جلد نوزدهم

دانشگاه هاروارد

پروژه تاریخ شفاهی ایران

به کوشش حبیب لاجوردی



HARVARD
IRANIAN ORAL HISTORY
PROJECT

پروژه تاریخ شفاهی ایران هاروارد

جلد نوزدهم

گفتگو با

هوشنگ نهاوندی، منوچهر هاشمی، محسن هاشمی نژاد

فهرست

گفتگو با آقای دکتر هوشنگ نهاوندی

دکترای حقوق از دانشگاه پاریس

وزیر آبادانی و مسکن ۶۸-۱۹۶۴

ریاست دانشگاه پهلوی ۷۱-۱۹۶۸

ریاست دانشگاه تهران ۷۶-۱۹۷۱

وزیر علوم و آموزش عالی ۱۹۷۸

روایت‌کننده : آقای دکتر هوشنگ نهاوندی
تاریخ مصاحبه : ۱۴ مه ۱۹۸۵
محل مصاحبه : پاریس ، فرانسه
مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب
نوار شماره : ۱

جلسه اول مصاحبه با جناب آقای دکتر نهاوندی دور اول . تاریخ ۱۴ مه ۱۹۸۵.
مصاحبه کننده شاهرخ مسکوب .

س- جناب آقای دکتر نهاوندی از اینکه دعوت هاروارد را پذیرفتید ، بنده از طرف هاروارد و از طرف خودم از لطفتان تشکر میکنم و از این پذیرش . خواهش من اینستکه در این دور اول لطفا" از دوران کودکی ، موقع خانوادگی ، پدرومادر، تحصیلات دوره‌های مختلف و دوره عالی و نحوه یا موجبات قبول کاریری که شروع کردید در بدو کار ، این را آن طور که صلاح میدانید مفصلا" لطفا" برای ما بفرمائید .

ج - من در روز یازدهم آذر ۱۳۱۱ که ظاهرا" در اوائل شب در خانه پدری در شهر رشت متولد شدم . آنطوریکه حکایت میکنند در آن روز در رشت برف زیادی باریده‌بودو برای این که به یک طبیب ایرانی ارمنی بنام دکتر تاشچیان که وضع حمل را انجام داد مراجعه بکنند مجبور شده بودند از روی سقف خانه‌ها رد بشوند تا به منزل دکتر تاشچیان برسند . این قدردررشت برف باریده‌بود . و از قضایای جالب اینستکه پدر و مادر من بخاطر بیم از خدمت وظیفه که در آن زمان یک خرده در ایران زیاد بود ، در اواسط حکومت رضاشاه ، یک سال بعد از تولد من ، هیچ دلیلی این عمل نداشت . برای اینکه بهرحال یازده ودوازده فرق زیادی نداشت ، برای من شناسنامه گرفتند بطوریکه من واقعا" متولد یازدهم ، دوم دسامبر، آذر ۱۳۱۱ هستم و رسما" متولد یازدهم آذر ۱۳۱۲ . و چون کم کم الان به سنی دارم میرسم که باید خودم را دیگر جوان بکنم ، میتوانم به شناسنامه استناد بکنم و یک سال جوانتر باشم. متأسفانه تفاوت خیلی کم است . پدر و مادر من هر دو اهل گیلان بودند ولی تبار

هیچکدام گیلانی، لااقل بطور کامل،نبود. خانواده پدری من لر بودند یعنی حد چهارم ما که شخصی بود بنام عابدین در اواسط حکومت ناصرالدین شاه از لرستان شهر نهاوند به رشت مهاجرت کرد و در رشت به کسب و کار مشغول شد و در آنجا ازدواج کرد و صاحب فرزندانی شد منجمله فرزندی بنام محمدعلی که پدر بزرگ من باشد که او هم به سهم خودش در گیلان ازدواج کرد و صاحب فرزندان متعددی شد از همسران متعدد مثل همه افراد آن زمان ، که پدر من و یکی از عموهایم از ازدواج محمد علی معروف به نهاوندی با یک خانم اهل رشت . پدر من از این ازدواج متولد شد و پدر بزرگ من یک کار کفاشی داشت و کم کم که وضع بهتری پیدا کرد شروع کرد به وارد کردن کفش و انواع و اقسام اجناس مختلف از روسیه ،یعنی تاجر شد. و تجارت میکرد با روسیه در اواخر یعنی کار تجارتش با روسیه در اواخر حکومت ناصرالدین شاه و اوائل حکومت مظفرالدین شاه تقریبا " رونقی داشت . واز خانه پدربزرگم که هنوز هم در رشت و لااقل تا آن زمان انقلاب در رشت وجود داشت ، وهنوز هم باید وجود داشته باشد، پیداست که آدم نسبتا " مرفه‌ای بود و در پشت محل سابق استانداری گیلان هنوز یک کوچه نسبتا " بزرگی باز هم تا روزهای قبل از انقلاب به اسم کوچه نهاوندی وجود دارد که نه ارتباطی به پدر من دارد و نه ارتباطی به من بلکه ارتباط به پدربزرگم دارد به این خاطر که خانه پدر بزرگ من در آنجا باقی است ، مال وراث عموی من است الان . باز هم تا شش سال پیش مال وراث عموی من بود باید باشد هنوز هم . و پدر من در رشت به مدرسه رفت . ابتدا به مدارس قدیمی بعد به مدرسه‌ای که در اوائل مشروطیت مرحوم رشدیه در رشت تأسیس کرده بود یا یکی از شاگردانش ، جزئیاتش را به یاد ندارم ، و بعد هم به مدرسه‌ای که روسها در آنجا درست کرده بودند دبیرستان روسی . دبیرستان روسی در رشت وجود داشت . و تا سن شانزده‌سالگی به تحصیل در این مدرسه روسی مشغول بود و به همین خاطر خیلی زبان روسی را خوب میدانست و این مطلب در بقیه زندگیش بی تأثیر نبود . و در سن شانزده‌سالگی درس را ترک کرد درس دیگری هم دیگر نمیشد

خواند در آن موقع و مدتی در کنسولگری روس تزاری دراوائل قرن مترجم بود پدر من و بعد شروع کرد به سهم خودش ،کم و بیش مثل پدرش ، به تجارت و واردات وصادرات به اصطلاح بیشتر واردات تا صادرات ، با روسیه . واز آن زمان تا ۱۹۲۵ یعنی در حدود بیش از بیست سال نیمی از عمر پدر من در باکو و مسکو که در آنجا دفتر داشت میگذشت ونیمی دیگر در رشت و تهران و نقاط دیگر . و در آن موقع پدر و مادر من در سال ۱۹۲۰ با هم ازدواج کردند . البته خواهم گفت مادر من کیست ، و در ۱۹۲۲ ۱۳۰۱ فکر میکنم ۱۹۲۲ باشد مرداد ۱۳۰۱ پدر و مادرم در ۱۳۰۰ با هم ازدواج کردند ۱۹۲۲ را نمیدانم درست تطبیق میکند یانه ؟ درخرداد ۱۳۰۰ دقیقاً " با هم ازدواج کردند .

س- ۱۹۲۱

ج - احتمالاً" بیست باید باشد . بیست و یک است ؟

س- اگر خرداد باشد میفتد به بیست . فقط این دو ماه زمستان است که دو سال تفاوت پیدا میکند .

ج - بهر حال دقیقاً " در خرداد ۱۳۰۰ ، سوم خرداد ۱۳۰۰ پدر و ، بله؟

س- ازدواج کردند .

ج - پدر و مادر من با هم ازدواج کردند و در سوم مرداد ۱۳۰۱ یعنی پانزده ماه بعد فرزنداولشان متولد شد که برادر بزرگ من است طبیبی است بنام اردشیر . و پنج سال بعد ما صاحب خواهری شدیم که آن خواهر در کودکی مثل خیلی از بچه‌های آن نسل فوت کرد و من فرزند سوم و آخر این خانواده هستم به اصطلاح . پدر من در زمان جنگل چون روسی میدانست و در ضمن با مرحوم میرزاکوچک خان هم مثل همه گیلانی ها دوست بود ، مقداری بطور غیر مستقیم در کارهای مربوط به نهضت جنگل دخالت داشت و در خیلی از مذاکراتی که میرزاکوچک خان با روس ها میکرد چون مترجم مورد وثوق نداشت از او بعنوان مترجم استفاده میکردند که از این زمان خاطرات خاصی داشت . و هنگامی که در آذربایجان شوروی جمهوری سوسیالیستی

آذربایجان تحت ریاست دکتر نریمان نریمانف ایجاد شد و یک هیئت نمایندگی از طرف جنگل به باکو رفت پدر من هم بعنوان مترجم در باکو به این هیئت ، چون درباکو زندگی میکرد ، در باکو به این هیئت ملحق شد . انقلاب روسیه را دید از نزدیک . منجمله تروتسکی را از نزدیک در سن پیطرزبورگ سابق دیده بود ایشان در یکی از نطق هایش . وخیلی از سران انقلاب روسیه را میشناخت . اورجنی نیکیدزه را خیلی با او حشر و نشر داشت به مناسبت روابطی که اورجی نیکیدزه با میرزاکوچک خان داشت . و درمذاکراتی که اورجی نیکیدزه با میرزاکوچک خان کرده بود . بهرحال اینها خاطراتی بود که گاهی برای ما در آن زمان تعریف میکرد . در مرحله اول انقلاب روسیه پدر من هر چه دار و ندار داشت از دست داد در مسکو و در باکو . و با مقداری جواهر ، مقدار کمی جواهر که هنوز هم بعضی هایش در خانواده ما هست از روسیه فرار کرد ، از مسکو فرار کرد به تفلیس . از تفلیس به نقطه‌ای نمیدانم در کجا ، و توانست در آنجا سوار راه‌آهنی بشود که میآمد به جلفا و به تبریز . در راه‌آهن مسافران را میگشتند برای اینکه چیزی همراه خودشان از روسیه خارج نکنند و پدر من این مشت جواهری که چیز خیلی زیادی هم نبود ، نمیدانست که چه بکند . و برد داد به متصدی سماوری که چای فروش واگن . به او گفت ، " تو با این حالت ژنده‌ای که داری کسی از تو مسلما " نخواهد پرسید که چیزی همراهت هست یا نه . اگر از مرز رد شدیم خواستی به من بده نخواستی هم به من نده این جواهرات را . بهرحال من نمیتوانم نگهدارم . از مرز که رد شدند آنقدر مطمئن بود که آن شخص اینها را پس نخواهد داد که حتی سراغش هم نرفت . تا اینکه رسیدند به تبریز و آن مرد آمد و تمام جواهرات را به او داد و هرچه هم پدرم سعی کرد که به او کادوئی بدهد در ازاء یکی از آن جواهرات را ، نپذیرفت . و این هم باز هم از خاطراتی بود که شاید هر هفته یکبار میبایست ایشان برای ما تعریف بکند . و بخصوص در ایام آخر عمرش که سن زیاد میشود و خاطرات گذشته تجدید میشود . بهرتقدیر دوباره پدر من خوب یک مقداری هم مال و منالی در رشت داشت و زندگیش

را شروع کرد و مجددا " رفت به روسیه موقعی که نپ را لنین راه انداخت و تجارت آزاد شد بین ۱۹۲۱ و ۱۹۲۵ باز هم چندین سفر به روسیه کرد منجمله ماه عسلش را با مادرمن به نقطه‌ای بنام کیسلاوتسکی که یک نقطه آب معدنی است در روسیه رفت که عکس‌های آن هم در خانه ما بود که به غارت رفت با بقیه چیزها . در زمان بعد از انقلاب مشروطیت پدر من یکی از مؤسسین شعبه "حزب عامیون دموکرات"، حزبی که آقای مرحوم تقی زاده بنیانگزار اصلی اش بود در استان گیلان شد با آنکه بسیار جوان بود. و از همان موقع از دوستان مرحوم تقی زاده بود. که بعد هم جزو مؤسسین حزب " عامیون " بعد از جنگ دوم جهانی شد که اسمش " جمعیت عامیون " بود و نه حزب . و یک بار هم تقریبا " اگر اشتباه نکنم یا محکوم به اعدام شد در موقعی که روس‌ها حمله کردند به ایران و ثقة الاسلام را در روسیه کشتند . یا بهرحال در تعقیبش بودند که کشته بشود و مجبور شد که مقدار زیادی در جنگل های گیلان مخفی بشود . بهرحال در شهر رشت پدر من جزو آزادی خواهان و متجددین محسوب میشد . و در مجلس مؤسسانی که انتخاب شد برای ، و جزو آن عده‌ای که فکر میکردند که رضاشاه رضاخان سردار سپه ، بحق البته ، یک مصلحی برای ایران خواهد بود . ودر مجلس مؤسسان اول که سلطنت قاجار را پایان داد از شهر رشت پدر من به نمایندگی مجلس مؤسسان انتخاب شد وچون جوان ترین نماینده مجلس مؤسسان بود منشی مجلس بود و بعدا " هم جزو هیئت رئیسه مجلس انتخاب شد . نتیجه اینکه قانون انتخاب به اصطلاح رضاخان سردار سپه به سلطنت به امضای مستشارالدوله و هیئت رئیسه مجلس مؤسسان است که یکی از آن هیئت مؤسس شخصی است به نام میرزا علی اکبر تاجر نهاوندی که آن میرزا علی اکبر تاجر نهاوندی پدر من است . در سوم خرداد ۱۳۰۰ پدر و مادر من با هم ازدواج کردند. مادر من پدرش اهل یزد بود . یک تاجر یزدی بود مقیم گیلان بنام میرزا محمد وکیل التجار معروف به وکیل التجار یزدی یعنی لقب وکیل التجاری گرفته بود از مظفرالدین شاه و در ادوار اول و دوم مجلس شورای ملی پدربزرگ مادری من از شهر رشت وکیل مجلس اول و مجلس دوم بود و در مجلس دوم در جلسه مجلس سکته کرد که گویا تنها

وکیلی است که در هنگام مذاکرات در مجلس شورای ملی ایران تا بحال فوت کرده. این علی قول دوست عزیز بنده آقای ایرج افشار که به این قبیل مطالب خیلی علاقه داشت حتی چقدر این مطلب صحیح است مسئولیتش باشد برای ایرج

س ـ بعهده خود ایشان.

ج ـ ایرج افشار عزیز که یادش بخیر. بعد از مرگ پدر بزرگ من از آن مرحوم چهار فرزند باقی مانده بود یک پسر یک دختر که مادر من باشد و دو پسر سوم و چهارم. یعنی فرزند سوم و چهارم. پسر اول شخصی است که هنوز در قید حیات است و نودسال باید داشته باشد الان در ایران زندگی میکند که حتما" شما شاید بشناسید موسوم به کریم کشاورز.

س ـ بله

ج ـ فرزند دوم مادر من بود عزیزه. فرزند سوم که بنده هیچ به او ارادت ندارم ولی خیلی خوب میشناختمش تا موقعی که، حالا باید درباره روابطمان با ایشان هم مفصل صحبت بکنیم. خاطراتم روابطم نه، دکتر فریدون کشاورز است. و چهارمی شخصی که نامش جمشید کشاورز بود و سالهای متمادی است که فوت کرده بهرحال فکرمیکنم در سال ۳۲، ۳۱، ۳۰، نمیدانم بهرحال. مدتهاست در حدود سی سال پیش مردند. بیست و هشت

س ـ خارج از ایران ظاهرا"، جمشید.

ج ـ بله. آن باشد برای

س ـ بله.

ج ـ یا به یادم بیاورید برای اینکه داستان فرار آنها و قضیه آذربایجان و اینها را میل دارم که بطور مفصل به مناسبتی هم این ماجرا هم ماجرای سوء قصد ۱۵ بهمن به اعلیحضرت مرحوم هم اولین خاطره‌ای که از پیشه‌وری نامرحوم دارم. امیدوارم این اشخاص مورد سمپاتی شما نباشند. بهرحال مهم نیست من عقیده خودم را میگویم.

س ـ مطمئنا" در عقیده شما که اثری نخواهد گذاشت. بنده هیچ نوع

ج - تأثیری نخواهد داشت .

س - سمپاتی به پیشه‌وری مطلقا" ندارم .

ج - بهرحال

س - برای اینکه گفته من هم ضبط بشود برای این میگویم که یادآوری کنم .

ج - بله ، بهرحال اینها یک خاطراتی است که بد نیست برای اینکه چیزهائی است که شاید داستانش بد نباشد . بهرحال پدر و مادر من در ۱۳۰۰ با همدیگر ازدواج کردند به سیاق سابق ایرانی یعنی بدون اینکه پدرم مادرم را دیده باشد ولی مادرم یک بار این هم جزو خاطرات جوانی ما بود ، با یکی از علیرغم اجازه مادر خودش با چادر طبیعتا " ۱۳۰۰ ، به آن چیزی که میگفتند حجره سابق و امروز میگوئیم تجارتخانه ، به حجره پدر من در یکی از کاروانسراهای رشت رفت و بعنوان اینکه آمده است برای خرید پارچه و آمد و گفت که من پارچه مال زرعی آن موقع میگفتند به پارچه مال زرعی وارداتی از روسیه میخواهم . و پدر من هم گویا بسیار عصبانی شد و به ایشان گفت " خانم شما میدانید که من پارچه فروش نیستم من تاجر وارد کننده پارچه هستم ."ولی بهرحال این کافی بود که این خانم شوهر آینده خودش را

س - ببیند .

ج - که ده سال از خودش البته بزرگتر بود تنها باری بود که دید قبل از ازدواج .و این خودش خیلی پیشرفته محسوب میشد برای آن زمان . مادر من در مدرسه آمریکائی آمریکائی رشت تحصیل کرده بود تا نه سال در آنجا تحصیل کرد . تنها نه سال میشد آنجا تحصیل کرد . در مدرسه آمریکائی رشت تحصیل کرده بود و زبان انگلیسی را به نسبت میدانست کمی . و بعد هم که با پدر من ازدواج کرد و دو سه بار با هم به روسیه رفتند اندکی روسی آموخت بر اثر این مسافرت‌ها . بنابراین اگر بخواهیم از این جریان ها نتیجه‌ای بگیریم میشود گفت که پدر و مادر من هردو از خانواده بورژوا بودند و بورژوای به نسبت شهرستان های ایران بورژوای نسبتا "

س - متمکن .

ج - متمکن و به نسبت شهرستان های ایران بسیار متجدد. این تقریبا"

س - چکیده

ج - محیط خانوادگی ما را با این توضیحات مجسم میکنند. ما گیلانی هستیم ولی واقعا" مثل خیلی از جاهای دیگر ایران گیلانی خالص، من مثل مردم خیلی از نقاط دیگر گیلانی خالص محسوب نمیشوم بخاطر اینکه خوب پدر بزرگ مادری من اهل یزد بود. جد پدریم اهل لرستان بود، لر بود در حقیقت. و بهرحال ما خودمان هم هر دو برادرم و من متولد رشت و گیلانی هستیم و اصولا" خودمان را گیلانی میدانیم. من در رشت مثل همه در خانه مان زندگی میکردم در دوران بچگی. چند ماهی به کودکستان رفتم در آن موقع در رشت یک کودکستان باز شد. و چند ماهی به کودکستان میرفتم در رشت. و بعد هم سال اول و دوم ابتدائی را هم در یک دبستانی در رشت گذراندم. و در شهریور بیست، چون خاطره حمله روسها به ایران بسیار دردناک بود از زمان جنگ اول بین الملل و تاخت و تاز بلشویک ها در استان گیلان، همینکه خطر جنگ پیش آمد در تیرماه ۱۳۲۰، حالا باید یک خاطره دیگری هم باید برایتان تعریف کنم. در تیرماه ۱۳۲۰ پدر من به تهران آمد و خانه‌ای خرید در خیابان جامی که ما را احتیاطا" بیاورد به آنجا که از نزدیکی روسها در امان باشیم. و ما در آخرهای مرداد ۱۳۲۰ یعنی واقعا" چند روز قبل از شروع جنگ آمدیم به این خانه و درآنجا ماندیم و دیگر از آن ببعد مقیم تهران شدیم فقط تابستان ها را میرفتیم به شهر خودمان در رشت تا موقعی که من در ۱۳۳۰ آمدم به اروپا برای تحصیل. جزو خاطراتی که از آن زمان داشتم یادم میآید که قبل از افتتاح رادیو بوسیله ولیعهد سابق و پادشاه بعدی، پدر من، حالا خواهم گفت چرا، بمناسبت مراوداتی که با آلمان پیدا کرده بود یک رادیوی تلفونکن خیلی بزرگ تا این اواخر در خانه ما بود از آلمان سفارش داد که برایش آوردند و در خانه ما گذاشتند در سالن که خیلی هم همه احترام میگذاشتند به آن رادیو و مراقبش بودند و ظاهرا" جزو نخستین رادیوهائی بود که در شهر رشت به کار افتاده بود به این خاطر که بخاطر افتتاح

آن رادیو پست‌گیرنده رادیو ، خوب ، هم بیاد دارم کمی گرچه من پنج شش سالم بود بعد هم حکایتش را شنیدم که مرحوم صوراسرافیل که آن موقع استاندار گیلان بود اورا دعوت‌کردند با عده‌ای از رجال رشت و مرحوم صوراسرافیل رادیو را روشن کرد وتوضیح داد که اینجا را بگیرید و آنجا را بگیرید و خلاصه افتتاح پست‌رادیو در خانه ما با حضور استاندار محل مرحوم صوراسرافیل که قبلا" هم ، هم قبلا" و هم بعدا" وزیر پست‌و تلگراف‌رضاشاه هم بود صورت‌گرفت و این هم جزو خاطرات‌دوران جوانی ما بود. چند تا خاطره از این زمان بد نیست‌برایتان تعریف‌بکنم برای اینکه زندگی بورژوازی شهرستانی متمکن آن زمان را کم و بیش‌نشان میدهد . و بعضی از اتفاقاتی که در تاریخ ایران افتاد. مرحوم رضاشاه شدیدا" اصرار میکرد به تجار محل که کارخانه ایجاد بکنند کارخانه‌های صنعتی . و پدر من چند کارخانه کوچک ایجاد کرد . کارخانه برنج کوبی ، دو کارخانه برق ، برق شهر لنگرود و رودسر اولش متعلق به پدر من بود تا بعد از شهریور بعد فروخت . و اینها چیزهای خیلی کوچکی بود . بهرحال با ثروت شخصی خودش میتوانست‌اداره بکند. بعد شخصی بنام میرزا رضاخان افشار،که بعدا" هم در ایران اسم و شهرتی پیدا کرد، استاندار گیلان بود. آنموقع شاید استاندار هم نمیگفتند حاکم یا والی میگفتند هنوز. این هم جزو خاطراتی است که من خودم ندیدم ولی خیلی شنیدم ، احضار میکند دو نفر از متمکنین و متمولین رشت را یکیش مرحوم حاج محمد علی آقای داودزاده و یکیش پدر مرا که " شما یک‌کارخانه گونی بافی مدرن در رشت بصورت‌شرکت‌سهامی ایجادکنید." کارخانه گونی بافی رشت که هنوز هم وجود دارد.

س- بله ، بله.

ج - البته بعد این اواخر دولت‌تملیکش کرد. و اینها میآیند و شرکتی درست میکنند که دو نفر مؤسس نخستش مرحوم داودزاده بود و پدرمن و عده زیادی از مردم را دعوت‌میکنند به اینکه سهام بخرند در استانداری در حضور رضا افشار. ده در صد سهام این شرکت‌را افراد مختلف‌رشت تقریبا" همه متمولین رشت از وحشت‌قدرت

رضا شاه و حاکم رضا شاه و فرمانده قشون که حضور داشتند در مجلس، تعهد میکنند و بعد از اینکه از آنجا میروند مثل کسانی که با شما مصاحبه میکنند و در رفتند از زیرش، از پرداخت

س - خودداری میکنند.

ج - وجوه خودداری میکنند . تا بالاخره اینها هم براساس آن سفارش میدهند به آلمان ماشین آلات لازم را و میبایستی کم کم پرداختهایشرا بکنند تا این کارخانه نصب بشود و شروع میکنند به ساختمان . رشتی ها دیگر پول نمیدادند. بالاخره روزی فرمانده تیپ، تیپی بود در رشت، همه این آقایان سهامدارها را احضار میکنند و ، این هم جزو خاطرات عجیب است ، چه جوری ایران صنعتی شد. تمام اینهارا احضار میکنند ، میگوید،" آقایان شما اینجا خواهید بود حبس تا اینکه تمام چیزتان را بپردازید ." گریه میکنند که "پول نداریم . فلان نداریم ." میگوید،" فایده‌ای ندارد. " و در این موقع پدر من تعریف میکرد که دیدیم که از پنجره سربازخانه دو سه تا سرباز را هم آوردند که لابد خطاهای دیگری کرده بودند، بطوری که همه این مردم ببینند خواباندند و در توی حیاط شلاق زدند. برای اینکه بگویند که اگر ندهید این هم ممکن است برایتان ...

س - (؟) پیش بیاید.

ج - این هم اتفاق بیفتد. خلاصه اینها یک روز تمام آنجا ماندند تا رضایت دادندکه سهام خودشان را که بعدا " خیلی بالا رفت و خیلی ثروتی شد این کارخانه گونی بافی رشت، بپردازند. و به این ترتیب کارخانه گونی بافی رشت بوجود آمد که هنوز هم هست . و بهترین کارخانه گیلان بود . بهترین کارخانه گونی بافی است . دومی اش را خود رضاشاه در شاهی ایجاد کرد. و در روز افتتاح کارخانه رضاشاه آمد به‌رشت و این کارخانه را افتتاح کرد. مرحوم داودزاده‌رئیس هیئت مدیره بود و پدر من مدیر عامل که در حقیقت کارخانه را اداره میکرد و از هندوستان یک مهندس انگلیسی اینها آورده بودند بنام ویلسن و دو مهندس آلمانی هم از آلمان استخدام کرده

بودند برای اداره این کارخانه. اینها همه البته ژاکت پوشیده بودند آنموقع خیلی فرمال بود چیزها، رضاشاه وارد میشود و همه میترسند بروند به رضاشاه توضیح بدهند اینقدر مرعوب . این داستان مال ۱۳۱۷ است. همه میترسیدند بروند به رضاشاه توضیح بدهند و بالاخره میگویند که یک مترجم میآوریم و ویلسن توضیح بدهد. ویلسن چون انگلیسی است ویلسن توضیح بدهد یک کسی

س - مغضوب واقع نشود.

ج - مغضوب واقع نشود. رضاشاه که از اتومبیل پیاده میشود ویلسن از جذبه رضاشاه فرار میکند عقب عقب فرار میکند. ویلسن را من خوب بیاد دارم . دیده بودمش. یک آدمی بود در حدود صد کیلو وزن ، چاق ، گنده. ولی بهرحال مرعوب ابهت رضاشاه میشود و فرار میکند و خیلی رضاشاه از این فقره خوشش میآید و میخندد. بالاخره ملت نگاه میکنند و رضاشاه دیگر ناچار پدر من چون مدیر عامل بوده میرود جلو و توضیح میدهد. میگوید ،" به رضاشاه گفتم که قربان من مهندس نیستم و توضیحات فنی نمیتوانم بدهم ببخشید مرا. " میگوید رضاشاه اولا" از افتتاح کارخانه و بعد هم از فرار انگلیسی در مقابلش بقدری سرحال بود برگشت به من گفت ،" من خودم هم نیستم نگران نباش حرفت را بزن. حرفت را بزن." و خلاصه خاطره خیلی خوبی از آن افتتاح چیز همیشه باقی مانده بود که این کارخانه و هر بار هم که رضاشاه به رشت میآمد، سالی یک مرتبه میآمد به رشت ، این از کارخانه گونی باقی بازدید میکرد و دستور توسعه آنجا را داد و غیره و غیره . بهرحال من دو سال در رشت درس میخواندم در مدرسه ابتدائی و بعد آمدیم به تهران و بقیه تحصیلات ابتدائی ام را در دبستان فیروزکوهی تهران انجام دادم که خیلی نزدیک بود به خانه ما . و در این زمان بود که بواش بواش با وجود اینکه بچه بودم برای اینکه وقتی که ما آمدیم به تهران من نه سال داشتم . سال سوم ابتدائی ، ولی بقول معروف سرم خیلی بوی قرمه سبزی میداد خیلی علاقه داشتم . از همان بچگی خیلی به مسائل سیاسی بخصوص که پدرم خیلی صحبت میکرد همیشه خاطرات

جنگل و مسافرت روسیه و مجلس مؤسسان و اینها را خوب تعریف میکرد برای همه. آنقدر ما شنیده بودیم . من هم خیلی به مسائل سیاسی کم کم علاقه پیدا کرده بودم دیگر از شهریور بیست یک مقداری شاهد بعضی از حوادث نسبتاً" معروف تاریخ ایران شدم که یکیش تاجگذاری اعلیحضرت بود . حوادث سیاسی که من کم و بیش دیگر یواش یواش شاهدش بودم در ایران آن موقع به مناسبت ، حالا یواش یواش خواهیم دید . و یکیش رفتن را ما ندیدیم . بازگشت اعلیحضرت از مجلس بود بعد از ادای سوگند بیست و پنج شهریور . بیست و پنج شهریور ۱۳۲۰ که واقعاً" ، چون ما خانه مان روبروی کاخ مرمر بود

س - بله

ج - در خیابان جامی

س - جامی بله .

ج - درست روبروی کاخ مرمر بودیم یک خانه تا خیابان پهلوی فاصله داشت و طبیعتاً" نزدیک محلی بود که شاه و خانواده سلطنت زندگی میکردند ، شاهد بازگشت اعلیحضرت از مجلس و استقبال یا بهرحال احساسات واقعاً" عجیبی که مردم نسبت به ایشان ابراز کردند در مراجعت که اولین تظاهر یک نوع نهضت ملی بود بعد از شهریور در ایران . بعد در ، کم کم حالا اینها البته شاید تاریخ ها را من با هم قاطی میکنم ، دائی بزرگ من کریم کشاورز که با اولین نهضت کمونیستی در ایران ارتباطاتی داشت علی قول تاریخ ، مدت کوتاهی در زندان بود در زمان رضاشاه . در سالهای اول حکومت رضاشاه . و بعد از آنجا تبعید شده بود به یزد . و در شهر یزد تدریس میکرد در دبیرستان فرانسه و انگلیسی و ادبیات فارسی درس میداد . همه اینها را به اضافه و آنجا زندگی میکرد . البته مقداری هم شاید درآمدهائی شاید نه ، حتما" یک درآمدهای ملکی چیزی هم احتمالاً" داشتند . و بعد از شهریور تبعید شده ها آزاد شدند و ایشان آمد بعد از یازده سال

س - به رشت .

ج ـ نخیر به تهران . ما دیگر در تهران بودیم و من بیاد دارم که در اواخر شهریور دائی من و فرزندانش به منزل ما وارد شدند و من برای اولین مرتبه این دائی را که همیشه صحبتش را میشنیدم و گاهی برایش‌کادو میفرستادند برنج میفرستادند و از این قبیل مسائل دیدیم که به خانه ما وارد شد و البته که خیلی مدت‌کوتاهی بود که بعد خانه‌ای خودش‌گرفت و رفت . و یواش یواش مسئله حزب‌توده در خانواده ما مطرح شد . مسئله حزب‌توده در خانواده ما مطرح شد بخاطر اینکه دائی دوم من فریدون کشاورز که خیلی هم پدرم دوستش میداشت به دلائلی که الان خواهم گفت‌به شما ، رفت وارد جزو بنیانگزاران حزب‌توده شد . دکتر کشاورز زنده است‌دیگر الان . دکتر کشاورز بنابراین برادر کوچک مادر من بود و خانواده مرحوم وکیل التجار بعد از فوت او یک مقدار خیلی زیادی کم کم ثروتشان را فروختند و چون جزو متعینین شهر بودند با سیلی به اصطلاح صورت خودشان را سرخ نگه میداشتند . و همیشه مادر بزرگ من تعریف میکرد میگفت‌که یک‌بار من برای اینکه از زن سردار منصور و کی و کی ، که اینها همطرازهایشان بودند کم و بیش در شهر رشت مهمانی بکنم مجبور شدم چادر سر کنم بروم ، چادر که همه سر میکردند ولی بطور ناشناس بروم مس‌خانه‌ام را هم بفروشم برای اینکه مهمانی بدهم برای زن سردار منصور . این هم جزو داستانهائی بود که خیلی ما از مادربزرگ شنیده بودیم .

س ـ آبروداری .

ج ـ آبروداری . و بهرحال در سالهای آخر تحصیلات متوسطه دکتر کشاورز آینده در تهران در دبیرستان دارالفنون کم و بیش‌پدر من خرج ایشان را میداد . که البته‌اینها در کتاب خودش‌دکتر کشاورز به آن اشاره کرده . خیلی هم طبیعی بود . و پدر من وضع مالی اش‌خوب‌بود و ایشان نبود و از خانواده محترمی بود برادر کوچک زنش هم بود درس هم خیلی خوب میخواند . پدر من هم خیلی به این مسئله اهمیت میداد . و بعد وقتی که امتحان اعزام محصل به اروپا شد مطلبی که شاید دکتر کشاورز نمیخواست گفته بشود ، مرحوم سید حسن تقی زاده وزیر مالیه بود در آن موقع . و پدر من که

همیشه مورد محبت تقی زاده دوست تقی زاده بود ، آن هم یک خاطراتی از زندگی خصوصی تقی زاده یادتان باشد بنده بتعریف بکنم و بی پولیش که خیلی جالب است که شرافت بعضی از رجال ایران را میرساند . پدر من از رشت میآید به تهران و متوسل میشود به مرحوم تقی زاده که مقداری اعمال نفوذ بکند که شاید هم نیازی به این اعمال نفوذ نبود ،که بهر حال فریدون کشاورز جزو محصلین اعزامی به خارج برود. و قدر مسلم اینستکه تقی زاده سفارش هائی هم در این جهت میکند و تا حدی رفتن دائی من شاید مدیون وزیر مالیه وقت سید حسن تقی زاده بوده باشد. بعد از این جریان در ۱۳۱۷ یا ۱۸ ، بیاد ندارم چه موقعی دکتر کشاورز از اروپا به ایران مراجعت میکند خدمت سربازیش را انجام میدهد. دانشیار و سپس استاد دانشگاه میشود سخنران پرورش افکار و طبیب دو تن از فرزندان خانواده پهلوی یکی شاهپور حمیدرضا و بعد از ازدواج اعلیحضرت و فوزیه طبیب شهناز فرزند اول اعلیحضرت . اتفاقاً " جزو خاطراتی که من دارم از آن زمان یک خرده به عقب برمیگردم ، سه بار یا چهار بار در آن زمان ما تابستان باغی اجاره کردیم در تهران و با اتومبیل خودمان از رشت آمدیم به تهران و یکی دو ماه در آن باغ ،یک باغی بود در نزدیک ایستگاه تجریش در مجاورت منزل مرحوم تدین بنام باغ خلیل . آن باغ را هر سال پدر من اجاره میکرد باغ خلیل و ما میآمدیم ما آنجا تابستان یکی دو ماه میگذراندیم چادر میزدیم ...

(؟) و تفریحات ما هم یکی این بود که از ایستگاه تجریش با الاغ میرفتیم به دربند. نصف روز طول میکشید میرفتیم دربند و بستنی میخوردیم با بچه‌ها و برمیگشتیم . بهرحال چیزهائی که یادم میآید البته خودش بدون تردید بدون لذت نیست . بهرحال وضع دکتر کشاورز این بود و در شهریور بیست ایشان وارد حزب توده میشود و این مسئله یک مقداری دیگر از آن زمان بطور دائم در خانواده ما بین ایشان و پدرم که بقول خودش با بالشویک ها همیشه دشمن بود بخاطر اینکه خیلی اینها را دیده بود درمحل و خیلی ضد کمونیست بود بیشتر ضد بلشویک بود تا ضد کمونیست به معنای ایده‌ئولوژیک و مرامی یک تشنج هائی همیشه بین این

دو فرد وجود داشت یا محبتی یکی به آن یکی داشت به احترامی که تقریبا " بصورت پدر دوم آن یکی به پدرم . بعد از چند روز بعد از تشکیل حزب توده در ۱۳۲۱ اگر اشتباه نکنم و این را دیگر از روی تاریخ میگویم نه از روی خاطرات خودم ،"جمعیت عامیون ایران " هم در تهران تشکیل شد که جزء اولین مؤسسینش مرحوم ، فکر میکنم مرحوم، نجم الملک فوت کرده لابد دیگر،

س- (؟)

ج ـ مرحوم نجم الملک بود، مرحوم مختارالملک صبا بود ، مرحوم حسن عنایت بود، نیکخو که خانه‌ای داشت در خیابان استخر و اولین جلسه "حزب عامیون " ظاهرا " درخانه مرحوم حسن عنایت نیکخو تشکیل شد که فکر میکنم پدر یا عموی دکتر عنایت مرحوم و این عنایت روزنامه‌نویس باشد. سردفتر خیلی معتبری بود در آن زمان در تهران .

س ـ گمان میکنم عموی اینها باشد.

ج ـ عمویشان باید باشد بله. چون یک بار من از دکتر عنایت پرسیدم حمید عنایت ، او هم فوت کرد بیچاره.

س ـ بله، بله حمید هم .

ج ـ از حمید عنایت این را پرسیدم . و بهرحال " حزب عامیون " درست شد که طبیعتا " بلافاصله توده‌ای ها حزب عامیون را متهم کردند به اینکه نوکر انگلیس‌هاست. بهر حال مخالف سیاست شوروی در ایران بود و این تشنج ها را یک کمی زیاد کرد ودر اینجا بود که من برای اولین مرتبه من پیشه‌وری را دیدم .و این دیگر خیلی خوب یادم هست. اگر در تاریخ خوانده باشید میدانید که چند نفر از آزادیخواهان به اصطلاح آزادیخواهان آن زمان وارد حزب عامیون شدند در اول و بعد از چند ماه اینها را از حزب عامیون اخراج کردند، شش ماه یا یک سال بعد از حزب عامیون اخراجشان کردند. دو نفر از اینها به مناسباتی در تاریخ ایران شهرت پیدا کردند. یکیشان پیشه‌وری بود و دیگری شخصی بنام سلام اله جاوید که میشناسید کیست . مثل اینکه زنده است او هنوز .

س ـ بعله زنده است.

ج ـ در تهران. سلام اله جاوید و بعد هم اینها از حزب عامیون اخراج شدند. من برای اولین بار یک روزی تابستانی در خانه خودمان در خیابان جامی توی حیاط کنار حوض نشسته بودیم داشتیم صبحانه میخوردیم که در زدند و آمدند گفتند که آقای پیشه‌وری آمدند. البته با پدر من آشنا بود شاید هم از زمان سابق، گفتند، "آقای پیشه‌وری آمدند." بعد پدر من گفت که به ما به مادرم و من و برادرم گفت که " شما بروید." بیاد ندارم برادرم بود یا نه؟ شاید هم رفته بود دانشگاه. بهرحال مادرم میدانم بود. گفت، " شما بروید." و پیشه‌وری را آوردند سر همان میز کنار حوض که سماور رویش بود و نان و پنیر و کره و صبحانه خوردن ایرانی که بیاد دارید، و مدتی ما طبیعتاً " در داخل خانه بودیم تا این آقای پیشه‌وری بعد از یک ساعتی رفت. که بر گشتیم پدر من شروع کرد به فحش دادن به پیشه‌وری، گفت، " این جاسوس بلشویک هاست و نوکر روسهاست و اصلاً ایرانی نیست و فلان و فلان." بعد سوابقش را برای ما تعریف کرد. من اولین بار پیشه‌وری را از دور در توی حیاط خانه‌مان در آن موقع سال بیست و یک تصور میکنم، دیدم که بعد از مدتی هم ایشان رفت و از تبریز وکیل شد در دوره چهاردهم. بعد انتخابات لغو شد و دیگر بقیه داستان را که خوب میدانید. بهرحال این اولین، تنها باری هم بود که من پیشه‌وری را از دور در ایام بچگی در یعنی از دور یعنی از چند متری دیدم. ولی بهرحال داستان حزب توده، حزب عامیون بعد کوشش برای انفصال آذربایجان از ایران همیشه یک مقدار مسائلی در میان خانواده ما متأسفانه ایجاد کرد که بعد هم کم و بیش ادامه داشت. تحصیلات ابتدائی بنده در دبستان فیروزکوهی بود. برگردیم به زندگی خودم. بعد در سال ۱۳۲۴، یا ۲۳ یا ۲۴ بیاد ندارم، بهرحال بعد از دوسال بعد از سه‌چهار پنج شش، بعد از چهار سال ۲۴، در سال ۱۳۲۴ بنده وارد دبیرستان فیروزبهرام تهران شدم و تا سال ۳۰ ـ ۲۹ که فارغ التحصیل شدم. و سال ۳۰ آمدم به اروپا برای تحصیل در دانشکده حقوق دانشگاه پاریس. در سال آخر دبیرستان من برای اولین بار یک مقداری فعالیت

سیاسی کردم برای آغاز نهضت ملی شدن نفت بود . برای ملی شدن نفت و برخوردهای مختصری هم پیدا کردیم با ، البته برخوردهای مختصر خیلی کم ، برخوردهای خیلی مختصری هم پیدا کردیم در آن زمان با جوانانی که توده‌ای بودند و آنها مخالف ملی شدن نفت بخصوص مخالف مرحوم مصدق بودند و موافق لغو قرارداد نفت با روسیه .

س - با انگلیس .

ج - با انگلیس ببخشید .

س - (؟) بله پیداست معهذا باز برای یادآوری

ج - ببخشید بله دیگر طبیعی است با انگلیس و همچنین مخالف ملی شدن شیلات که آن را هم گاهی مرحوم

س - بله .

ج - مصدق السلطنه عنوان میکرد . وزندگی تحصیلی زمان فیروز بهرام من خیلی آرام بود هیچ مسئله و جز خاطره خوب از آن زمان هیچ چیزی ندارم . زندگی مالی‌مان که خوب طبیعتا " خیلی مرفه بود و زندگی تحصیلی هم خیلی خوب بود . من هم شاگرد نسبتا " خوبی بودم . گاهی هم شاگرد خیلی خوب . و بعد هم دیپلم ششادبی گرفتم و آمدم به اروپا . در اروپا دانشکده حقوق دانشگاه پاریس وارد شدم لیسانس حقوق گرفتم بعد دکترای دولتی حقوق گرفتم و در ۱۳۳۷ عید ۱۳۳۷ . در عید ۱۳۳۷ به ایران برگشتم . در این فاصله ۳۷ - ۳۰ هفت سالی که من در اروپا بودم سه حادثه در زندگی من اتفاق افتاد و یک مقداری حوادث سیاسی . حادثه‌ای که در زندگی خصوصی ام اتفاق افتاد یکی این بود که در سال ۱۳۳۱ پدرم فوت کرد . بعد دو سال بعد من ازدواج کردم که زن من هم ولایتی ماست و او در لندن تحصیل طب میکرد پدرومادر ما با پدرومادر ایشان رفیق بودند دوست بودند و ما از بچگی با هم دوست بودیم ، همبازی بودیم و دوست بودیم ، همبازی بودیم . و بعد دیگر در اینجا بعد از مدتی فراقت و مفارقت همدیگر را دیدیم و دیگر تصمیم گرفتیم با هم ازدواج بکنیم و ایشان آمد به پاریس . این حادثه دوم بود ازدواج ما .

تاریخ ایرانی اش را بیاد ندارم ولی تاریخ فرنگی اش دسامبر ۱۹۵۴ است، ۱۷ دسامبر ۱۹۵۴ . و یک سال بعد صاحب اولین بچه‌مان شدیم که الان در دانشگاه بروکسل تدریس میکند. و این حوادث خصوصی زندگی من بود در این مدت. به اضافه اینکه تعداد زیادی از دوستان خیلی خوب من از آن زمان هستند طبیعتا " دوستان ایام تحصیل . از لحاظ سیاسی در این زمان دوران خیلی پرآشوبی برای ایرانیها بود. زمان مرحوم مصدق ، مبارزه برای ملی شدن نفت . و من از روزهای اولی که آمدم پاریس با چند تن از ایرانی ها وارد یک گروهی شدیم که دارای جهت‌های سیاسی مختلف بودند ولی همه مخالف توده‌ای ها بودند. که در میان ما مصدقی به معنای اخص کلمه وجود داشت به تعداد زیاد . افسرهای ارتش چند نفر بودند. بعضی ها طرفدار آیت اله کاشانی بودند. بهرحال گروههای مختلفی همه با همدیگر مؤتلف بودیم در نبرد با توده‌ایها در آن زمان که خیلی در پاریس قوی بودند. از کسانی که در آن زمان با ما همرزم بودند و هنوز هم هستند . بعضی هایشان هنوز هم همرزم هستند در کارهائی که الان میکنیم . شاید مثلا" بیش از همه من کسی که هنوز هم یکی از بهترین دوستان من است پروفسور صفویان است . خیلی ها بودند که در آن زمان توی این فعالیت‌های ملی شرکت داشتند . مثلا" کسی که خیلی عاشقانه گاهی میآمد توی جلسات دانشجویان و با حرکاتی یک کمی مضحک شخصی بود بنام سرهنگ آریانا ارتشبد آینده. آن موقع وابسته نظامی بود در سفارت. بیاد دارم که سال ۳۱ یا ۳۲ ، بهرحال یکی از اینها ما جشن نوروز میخواستیم بگیریم در شهرداری محله چهاردهم . و در همان شب توده‌ای ها هم در هتل کنتینانتال سابق که الان انترکنتیننتال شده میخواستند جشن نوروز بگیرند که گرفتند. و تهدید کرده بودند ما را که حمله خواهند کرد و جشن ما را با همکاری کمونیست‌ها و سیاه‌ها (؟) بهم خواهند زد. و آن روز ما شاهد یک منظره بسیار مضحکی بودیم و آن اینکه ارتشبد آریانا بعدی که سرهنگ یا سرتیپ بود لباس نظامی پوشید و هفت‌تیر بست و آمد جلوی در ایستاد گفت، " اگر کسی بیاید من هفت‌تیر میکشم میزنم ." البته کسی هم نیامد و ما هم خیلی وحشت‌زده

شده بودیم نمیدانستیم چه کار بکنیم از او حساب میبردیم به او بگوئیم آقا از جلوی در برو . برای اینکه بهبهانی حبسال او مأمور سفارت بود . و خلاصه این هم یک خاطره‌ای بود که از آن زمان داشتیم . خاطره دیگری دارم که خیلی جالب است . روز ۲۵ مرداد من میخواستم بروم به انگلیس آن موقع نامزد بودم . خواستم بروم به انگلیس ، مرحوم مصدق دستور داده بود که هر دانشجوی ایرانی که مسافرت میکند باید از سفارت اجازه بگیرد ببرد به préfecture de police تا ویزا بگیرد . اجازه سفارت میخواستم بگیرم که بروم به préfecture de police صبح اول وقت هم بود یک اتفاقاتی در ایران افتاده بود ولی زیاد ما نمیدانستیم چه شده . وارد سفارت شدم دیدم یک عده‌ای مشغول برداشتن عکس های اعلیحضرت هستند . منجمله آقائی بنام رضوی که اسمش را میشود با چند نقطه گذاشت . آقائی بنام رضوی که آن موقع از دبیران نواب سفارت بود مشغول پائین آوردن عکس های شاه بود . خلاصه به قنسولگری مراجعه کردیم و قنسولگری گفت که بروید دو سه روزدیگر بیائید نامه‌تان را به شما میدهیم و کاری به کار ما نداشتند . پرسیدیم که آقای باقر کاظمی که آنموقع سفیر بود کجا هستند ؟ مأمور قنسولی به من گفت که یک چیزی بود که من خیلی نسبت به باقر کاظمی از آن روز احترام پیدا کردم ، که هرگز هم ندیدم این مرد بیچاره را . گفت که " آقای کاظمی گفتند که من هم سفیر اعلیحضرت هستم و هم نماینده دولت . چون سفیر اعلیحضرت هستم ایشان که از ایران رفتند دیگر کاری نمیتوانم بکنم . چون دوست دکتر مصدق هستم باز هم کاری نمیتوانم بکنم . بنابراین در خانه خودم می نشینم و دیگر به سفارت نمیآیم . " که صحیح ترین موضع سیاسی هم واقعا " این عمل او بود که حتی برای یک جوان احساساتی برای من خیلی عمل زیبائی هم بود که بنظر رسید کسی که بین یک دوستی و یک تکلیف قانونی . چهار روز بعد بنده برگشتم به سفارت اتفاقا " همان آقای رضوی مشغول شعار دادن بود برای نصب عکس های اعلیحضرت و شخص عوض نشده بود . همیشه من ، گرچه آقای رضوی را هم بعدا " در پست های مختلفش در ایران دیدم و اخیرا "

و همیشه این خاطره را از ایشان به یاد دارم که شاید یک خاطره‌ایست که همه بیاد داریم از چیزهای مختلف .

س ـ که با معنی است شاید .

ج ـ بعد هم سفیر شد در الجزایر ، سرقنسول شد در لنینگراد ، مدیرکل وزارت‌خارجه شد و الان هم در بلژیک زندگی میکند . مرد بسیار شریفی هم است‌البته . از قدمای وزارت‌خارجه است . بهرحال در سال ۱۳۳۷ من به ایران برگشتم اوائل حکومت مرحوم دکتر اقبال بود .

س ـ ببخشید این

ج ـ بفرمائید

س ـ (؟) در مورد زندگی تحصیلی تان در پاریس و فعالیت‌سیاسی تان میفرمودید شاید بد نباشد دانشجویان برجسته‌ای را که مخالف‌با توده‌ای ها بودند و توی این مبارزات‌شرکت‌داشتند از همرزم‌هایتان و از طرف‌دیگر توده‌ای های برجسته‌ای که‌اسم و رسمی داشتند در بین دانشجویان اگربخاطرتان‌بیاید بگوئید بد نباشد شاید .

ج ـ توده‌ای های برجسته را مشکل است برای اینکه " گرحکم شود که مست‌گیرند ..."

س ـ در شهر هر آنچه هست‌گیرند .

ج ـ در شهر هرآنکه هست‌گیرند ." بله ، یادم میآید کسانی که بطور قطع از دوستان خودمان شروع کنیم . کسانی که من با آنها خیلی مربوط بودم یکی پروفسور صفویان بود . شاید در این جریان نزدیکترین دوست من بود در این کارهائی که میکردیم . یکی دیگر دکتر نوراله ملک‌زاده بود که این دکتر آینده ، بنده اسمهای امروزی

س ـ بله ، بله ،

ج ـ امروزی شان را میگویم .

س ـ بله .

ج ـ چه آنموقع دانشجوی دانشکده حقوق دانشگاه بود دکترای اونیورسیته میگذراند در حقوق و از همان موقع ما باهم دوست‌شدیم و حسب‌الاتفاق پسر بزرگ ایشان الان

شوهر دختر کوچک دوم من است. بچه‌های ما هم با هم دوست شدند با هم تقریبا " یک موقع هر دوتایمان ازدواج کردیم و بعد علیرضا داماد دوم من پسر دکتر ملک‌زاده است. کس دیگری که آن زمان خیلی فعال بود و خیلی گاهی هم با قوه عضله مسائل خودش را حل میکرد، قوه عضلات، سید ضیاءالدین شادمان استاندار بعدی بود. و یک موقع هم در انتخابات اتحادیه دانشجویان که توده‌ای ها اکثریت را بردند سید شادمان که از همان زمان همه سید شادمان صدایش میکردند، سید شادمان و چند نفر (؟) بقول، چه میگویند فارسی (؟) را ؟ گردن کلفت ؟ گردن کلفت ؟

س - بله.

ج - حمله کردند و صندوق را در (؟) دزدیدند و شکستند. برای اینکه مخالفینشان که چپی‌ها بودند اکثریت را برده بودند. شخص دیگری بود بنام والی که بعدا " طبیب شد سوئیسی شد و اخیرا " خدا رحمتش کند از سرطان در سوئیس مرد، طبیب شده بود. شخص دیگری بود بنام بهرام سینا، که اینها همه پراکنده شدند الان که اسمها را بیاد میآورم. بهرام سینا که او هم طبیب شد و بعد رفت به آمریکا و ظاهرا " الان در آمریکاست. دکتر کشفیان بود که بعدا " وزیر شد در کابینه مرحوم منصور.

س - بله.

ج - دکتر هادی هدایتی بود که دکتر هادی هدایتی چپی جدیدالاسلام بود. علینقی عالیخانی بود. رضا تاجبخش بود که بعدا " سفیر شد و معاون وزارت خارجه. دو نفر از قدما هم به جلسات ما مرتب میآمدند با وجود اینکه دانشجو نبودند. یکی دکتر علی اصغر حریری بود شاعر که فوت کرده. و یکی هم دکتر مظاهری که او در کتابخانه ملی کار میکرد و بعد هم استاد شد و کتاب‌های خوبی هم نوشت. اخیرا " هم یکی دو بار ایشان را من دیدم. آنها هم به جلسات ما همیشه میآمدند. دیگر عبدالعلی جهانشاهی بود که بعدا " رئیس کل بانک مرکزی شد. کمتر فعال بود ولی گاهی فعالیت

میکرد. و یک گروهی هم بودند که آن گروه بیشتر چپی های سابق بودند که تحت لوای "حزب زحمتکشان ملت ایران" و خلیل ملکی و اینها کار میکردند ولی آنها هم با ما همکاری میکردند و از همه متشکل تر بودند آنها. که دکتر علینقی حکمی بود که شاید بشناسید. وکیل عدلیه است در تهران، الان در تهران است. هوشنگ شیرینلو بود که طبیب است در تهران. گهگاه نادر نادرپور بود. او را من خیلی کم میشناختمش ولی بهرحال او هم نیروی سومی و طرفدار خلیل ملکی بود و فکر میکنم قبلش هم توده‌ای بود ولی مطمئن نیستم.

س- گویا یک ده روزی پانزده روزی.

ج- بهرحال

س- آنطوری که خودش برای من تعریف کرد.

ج- احتمالاً نمیدانم

س- درسال ۱۳۲۴

ج- نمیدانم ولی میدانم که

س- آن هم سال ۲۴.

ج- نیروی سومی و طرفدار خلیل ملکی قطعاً بود و با گروه هوشنگ شیرینلو و دکتر حکمی و اینها بودند. جزو کسانی که جزو سرشناسان توده‌ای ها بودند آنموقع در پاریس یکیش دکتر ناهری بود محمد باهری که بعد از آن در همان زمان تغییر جهت داد. یکی دیگرش انوشیروان رئیس برادرزاده مرحوم محسن رئیس بود که بعداً در ایران به یک مقاماتی هم رسید، رئیس نمایشگاهها شد، معاون وزارت اقتصاد شد. یکی دیگرش دکتر امیر جهانبگلو بود که دانشگاه تهران این اواخر تدریس میکرد. یکی دیگرش انوشیروان پویان بود که بعد رئیس دانشگاه شد و وزیر شد. یکی دیگرش جوانی بود خیلی هم با محبت و خوب بود دوست هم بود با ما بنام شاملو که طبیب شد و بعد در مشهد بیمارستان خیلی بزرگی افتتاح کرد اواخر و شنیدم که اخیراً آمده به اروپا. دو جوان دیگر بودند که آنها هم خیلی فعال بودند و آنها هم

شنیدم الان اینجا هستند. یکیش جوانی بود بنام قائم‌مقامی و یکیش جوانی بنام شفائیان یا شفائی. عبدالمجید مجیدی شدیداً" چپی بود و خانم مرحومش از او چپی تر بود، آنها هم بودند. خیلی فعال نبودند بیشتر جنبه پیرو داشتند ولی بهرحال شدیداً" چپی بودند هردوتایشان. بیادم ندارم راستش را بخواهید بیشتر از این. شاید اگر فکر بکنم بتوانم بیشتر بیاد بیاورم. بهرحال در ۱۳۳۷ بنده ...این سئوال کافی بود بیشتر از این دیگر

س- بله کافیست. خیال میکنم کافی بود. سئوال خاصی داشتید ؟

ج - نه.

س- تمام اسامی که گفتید اساساً"هم اشخاصی را که فرمودید و من تا آنجائی که شنیدم و اطلاع دارم، خوب، شما آدمهای سرشناس تر را فکر میکنم همه‌را ذکر کردید.

ج - بله، و من هم در این دوران بخصوص بعد از ۲۸ مرداد هم البته بطور کلی این بساط برچیده شد.

س- برچیده شد بله.

ج - به این خاطر که ضد کمونیست‌ها متفرق شدند. یک عده‌ای افسر و غیره و غیره بودند که دیگر به مقصود خودشان رسیده بودند. بقیه هم دیگر یواش یواش هر کس به چیز خودش رفت ودیگرفقط چپی‌ها فعالیت داشتند بطور نیمه‌زیرزمینی که ادامه‌داشت تا زمان انقلاب اسلامی به طرق مختلفه.

روایت‌کننده : آقای دکتر هوشنگ نهاوندی

تاریخ مصاحبه : ۱۴ مه ۱۹۸۵

محل مصاحبه : پاریس ، فرانسه

مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب

نوار شماره : ۲

س- مطلبی میخواستید بفرمائید که ،

ج- بله مربوط به ...

س- از نظر ماشین نویسی هم جابجا بشود.

ج- جابجا بشود مربوط به خاطره روز ۱۵ بهمن است.

س- بله.

ج- ما در تابستان ۱۹۴۸ ، این هم شاید بد نباشد بگویم از وضع زندگی خودم ، بنده برای اولین بار پدر و مادرم برای دنیای غرب برای اولین بار، بالاتفاق آمدیم برای دو ماه به اروپا . من آنموقع در کلاس دهم بودم یعنی ده میرفتم به یازدهم. آمدیم به اروپا و در فرانسه بودیم در سوئیس بودیم . و درماه اکتبر (؟) در موقع شروع سال تحصیلی برگشتیم به ایران . دراوائل سال ۱۹۴۹ فکر میکنم ۲۷ باشد تاریخ سوء قصد نسبت به شاه معلوم است بهر حال .

س- بله ،

ج- بله ، بهمن ۲۷ .

س- بله.

ج- پدر من ...

س- ۱۵ بهمن ۲۷.

ج- بله . در هفته اول بهمن ۲۷ ، این ارتباط داستانی انتره‌سان است ، پدر من سکته قلبی بسیار بسیار شدیدی کرد که اصلا" بر اثر بیماری قلبی چهار سال بعدش درگذشت . و وسائل معالجه بیماری قلبی بیمارستانها آنموقع در ایران نبود . در تمام تهران

یک دستگاه الکتروکاردیوگرام وجود داشت در ۱۳۲۷ متعلق بود به طبیبی بنام دکتر پزشکیان که در محل تقاطع خیابان شاه و خیابان یوسف‌آباد می نشست و وسیله انتقالش هم به خانه وجود نداشت برای اینکه دستگاه سنگینی بود. بهرحال پدرمان را با زحمت بسیار سعی میکردند که در خانه معالجه بکنند. طبیب‌اش هم یکی از دوستان خانوادگی ما دکتر محمد گیلانی بود که هنوز هم زنده است در تهران است مسن است بسیار. که متخصص قلب و اعصاب بود به اصطلاح. جز در ساعات مطب و گرفتاری دائی من بخاطر خواهرش، خیلی میترسید از مادر من، میآمد و در منزل ما میماند منجمله شب‌ها ...

س- دائی شما ... ؟

ج- فریدون کشاورز بله. در مورد دائی دیگر باید بگویم که بعد از جریان آذربایجان ببخشید قاطی شد یک خرده مطالب. بعد از جریان آذربایجان میدانید که البته اینها را بعداً" من فهمیدم آن موقع نمیدانستم، طرحی وجود داشت که شوروی‌ها در ایران طرفداران شوروی در ایران کودتا بکنند و حکومت را در تهران بدست بگیرند. در دقیقه آخر روی توافق مرحوم قوام‌السلطنه با شوروی‌ها این طرح بهم میخورد وعرض میکنم این را من بعداً" دانستم الان هم دیگر جزو اسناد مختلفی چاپ شد. آن موقع فقط ظواهر خارجی خانوادگی‌اش را ما دیدیم بهرحال بمحض برهم ریختن بساط شوروی در تبریز دائی کوچک من خانواده‌اش را گذاشت و فرار کرد به شوروی، سال بیست و پنج. بعد از آن دیگر ما او را ندیدیم. بعد از چند سال هم در آنجا نمیدانم دقیقاً" چه وقت، در آنجا فوت کرد. چون سئوال کردید که دائی کوچک کجاست.

س- بله.

ج- و من درست نمیتوانستم به شما جواب بدهم به آن خاطر. اینهم حالا اگرخواستید

س- جمشید کشاورز

ج- جمشید کشاورز دائی دوم در منزل ما بود غالب وقت‌ها و در اطاق

مجاور من و مادربزرگم که او هم بمناسبت بیماری همه خانواده جمع میشدند وقتی کسی بیمار بود، مادر بزرگم هم که در آنجا بود داشتیم رادیو گوش میکردیم که جریان ۱۵ بهمن را مستقیم پخش میکردند. این دیگر مثل یک حادثهای که دیروز اتفاق افتاده به یاد دارم. مادر و دائی من در اطاق پدرم بودند که ممنوع بود و کسی به آن وارد نمیشد. صدای چیزی آمد و خلاصه رادیو گفت، اگر به یاد داشته باشید، که به اعلیحضرت سوء قصد شده بعد از ده دقیقه پنج دقیقه گفتند و خوشبختانه جان ایشان در خطر نیست حالشان خوب است و در آن موقع من بهرحال خبر بقدر کافی مهم بود و میدانستم که دائی ام بهرحال مرد سیاست است، آمدم و در اطاقی که پدرم بستری بود صدا کردم دائی ام را بیرون و به او گفتم که به اعلیحضرت سوء قصد شده. که البته خیلی عجیب بود که ایشان آنموقع در دانشگاه هم نبود. خیلی دائی من مضطرب شد در این موقع و مادر مرا صدا کرد بیرون و گفت، " عزیز خانم"، برای اینکه خواهر بزرگ بود صدایش میکرد عزیز خانم طبیعتا "به سیاق سابق،" عزیز خانم من ماشینم را اینجا میگذارم"، چون با اتومبیل خودش یک استودبیکری هم تازه خریده بود خیلی اتومبیل زیبائی بود، " ماشینم را اینجا میگذارم کلید ماشینم را هم به شما میدهم اجازه میدهید من با شوفر شما و با ماشین شما بروم یک جائی ؟" و سوار ماشین شد و سوار اتومبیل ما شد و شوفر ما او را برد به یک نقطهای در دروازهقزوین روبروی کوچه قلمستان یک همچین چیزی، دروازه قزوین آنجا پیاده کرد و ایشان از آنجا دیگر ناپدید شد. از خانه ما فرار کرده بود. ومن همیشه این را تعبیر میکنم به دو چیز. یکی اینکه در جریان سوءقصدبهشاه حتما " سران حزب توده بودند. دکترکیانوری متهم میکند یک عدهای را و دکتر کشاورز عده دیگری را. همه میگویند آن عده بودند و ما نبودیم. ولی همهشان بنظر بنده در جریان این سوء قصد بودند کما اینکه یک سری سوء قصدهای دیگری، محمد مسعود لنکرانی، احمد دهقان و غیره و غیره را اینها بطور کلی حزب توده یک جریان یک فاز تروریسم individuel را در ایران انجام دادند برای

نابسامان کردن رژیم . و یکی اینکه بنظر من این اتفاق خیلی کوچک ثابت میکند که اگر کسی یک نگرانی نداشته باشد قایم نمیشود . دوم اینکه چقدر خوب اینها ارگانیزه بودند که میدانستند کجا باید بروند . برای اینکه بعد رفت به خانه شخصی کــــه بعدها خیلی بعد ما فهمیدیم که پرستار بیمارستان مهر بود و منتظر بود که اگـــر اتفاقی بیفتد این شخص برود به منزل او ، و اینها همه آماده بودند . درحالی که بعد ما خودمان وقتیکه خواستیم مخفی بشویم فکر میکنم بنـــده شما را در خیابـــان دیدم که اصـلا" نمیدانستیم چه کار بکنیم ؟ نه جائی داشتیم نه ... هیچ نـــوع تدارکـــی برای اختفا نداشتیـــم . بهرحال این پرانتز را هم میبندم که این هـم یک جریان کوچک تاریخ است که البته دائی من در آن کتاب خاطرات خودش با یک کمی تحریف این واقعیت را نقل کرده برای اینکه دکتر کیانوری را متهم بکند . دکتـــر کیانوری در نوشته‌هایش ایشان را متهم کرده . احتمالا" هردوتایشان میدانستند کــه میخواهند به شاه سوء قصد بکنند و در این فقـــره فکر نمیکنم هیچ تردیدی باشد . ما در پاریس در آن زمانی که محصل بودیم جلسات مان را جلسات گروهـــی مـــان را در کافه‌ها تشکیل میدادیم سالنهای پشت کافه‌ها . یک کافه شـــو پاریزیـــــن بود در رو دزه‌کـــــــــــــــول که آنجا خیلی جلسه تشکیل میدادیم . یـــک کافه دیگری بود در پلاس‌ســـــت (؟) پشت کافه یـــــک سالن کوچکی بود . درآنجا خیلی جلسه تشکیل میدادیم . و جلسات عمده‌ای که بعدهمه ایرانیها شرکت میکردند من دو جلسه را خیلی خوب بیاد دارم . یکی یک جلســـه‌ای بود در مـــزون لـــــــرتانـــــدز در سیتـــــــی یونیورسیتـــــــه که آنجا یک جلسه تشکیل دادیم . و یک جلسه هم بود در (؟) (؟) که انتخابات انجمن دانشجویان بود که چون در انتخابـــات مخالفین چپی ها شکست خوردند بقدرت بازوی دکتر شادمان مسئله حل شد . و خلاصـــه آن روز خیلی ، ها یک اتفاق دیگری هم در آن جلسه افتاد . دکتر شادمان خیلـــی آدم لات‌گونه‌ای بود همیشه همیـــن بود ها . زمانی هم که وزیر هم شده بود دکتـــر

باهری آمده بود و نطقی میکرد به طرفداری از چپی ها و به مخالفت با ما . اتفاقاً " دکمه شلوار دکتر باهری باز بود . یک مرتبه شادمان پرید وسط صحنه گفت "مرتیکه"، البته با کلمات خیلی رکیک ، " آنجا را ببند که فلان چیزت دیده میشد . " بالاخره با کلمات برای اینکه طوری دکترباهری

س -

ج - دستپاچه شد دید ... کلماتش بیادم نیست ولی به این زیبائی هم گفته نشد مطالب . و خلاصه این هم ...

س - (؟)

ج - سلاح هائی بود که طرفین بکار میبردند که و چون ما ضعیف تر بودیم طبیعتاً " یک خرده خشونت بیشتر میکردیم . ما نمیکردیم یک عده میکردند . بله ، خلاصه در سال ۱۳۳۷ بنده برگشتم به ایران و اینها را باید هرکدام را در جای خودش وارد کرد . برگشتم به ایران و بعد از یک مدتی ، خوب ، کارهای خانوادگی ام واینها را رسیدگی کردم در خرداد ۳۷ وارد خدمت شدم در بانک اعتبارات ایران که یک بانک خصوصی بود که بدست فرانسوی ها ایجاد شده بود و اولین محلش هم در خیابان سعدی جنوبی بود . وخیلی هم از کار در این بانک ناراضی بودم برای اینکه با وجود اینکه خوب من یک دکترای دولتی داشتم تحصیلات عالی کرده بودم غیره و غیره و ادعای زیاد طبیعتاً "، خیلی افراد فرانسوی نسبت به افراد ایرانی رفتار تحکم آمیز استعمارگرانه داشتند به اصطلاح . وخلاصه من خیلی از کار در آن بانک ناراضی بودم . از طرفی حقوقش برای آن روز ایران خیلی خوب بود و میبایستی خانه و زندگی را ، بیندازیم . کم کم ثروت پدری یک مقداریش از بین رفته بود در چند سالی که بنده نبودم ، سرپرستی درست به آن نشده بود . بهرحال بصورت اموال غیرمنقولی بود که درآمد زیادی نداشت میبایستی کار کرد و زندگی کرد . و مدتی در بانک اعتبارات ایران کار میکردم و میآمدم به منزل برادرم که منزل پدری سابق ما بود در خیابان جامی ساعت دو در آنجا نهار میخوردم . این ارتباط به سیاست دارد . ساعت دو در آنجا

نهار میخوردم و ساعت سه سه ونیم چهار چون ما هنوز در منزل مادرم در باغ فردوس شمیران زندگی میکردیم ، سوار اتوبوس خط عدل میشدم وبا خط میرفتم به منزل که زن و بچه‌ام دختر بزرگمان آنموقع در شمیران منزل مادرم بود. دختر کوچکمان هنوز متولد نشده بود چند ماه بعد متولد شد. یکی از این روزها ساعت‌دو دونیم بعد از ظهر خیلی خسته داشتم میرفتم بطرف‌منزل برادرم که نهار بخورم از در خانه برادرم آقای عطاءاله خسروانی که آنموقع معاون وزارت‌کار بود و دوست‌برادرم بود و هنوز هم هست‌خارج شد و خلاصه صحبت‌کردیم و غیره و غیره و رفت. چون مرا میشناخت بخاطر دوستی با برادرم، گفت‌که " چه کار میکنی ؟ " گفتم ،" با نبک اعتبارات . " گفت ،" میدانم ." گفت ،" دیروز من در کوکتل سفارت‌چکسلواکی حسنعلی منصور را دیدم شورای عالی اقتصاد درست‌کرده ." که البته درست‌نکرده بود شورای عالی اقتصاد را . تازگی به دبیرکلی شورایعالی اقتصاد منصوب‌شده بود. ولی من کلماتش‌را عیناً " کلمات عطاخسروانی را نقل میکنم ."و میگفت‌که‌دنبال یک متخصص اقتصاد صنعتی است. و بیابرویم من فردا معرفی‌ات‌کنم به حسنعلی منصور بعنوان متخصص اقتصاد صنعتی . " گفتم ،" آقای خسروانی من تخصصی ندارى توى اقتصاد صنعتی . مثل همه خواندم . " گفت ،" مهم نیست. بهرحال از بقیه بیشتر بلدی . و صبح بیا دفتر وزارت‌کار و باهم برویم دفتر حسنعلی منصور. " من صبح رفتم به بانک و اجازه گرفتم دو سه ساعت غیبت‌بکنم و رفتم به وزارت‌کار درمیدان ۲۴ اسفند گوشه‌ای بود شعبه‌ای از وزارت‌کار بود و با اتومبیل عطاء خسروانی رفتیم به نخست‌وزیری که مرحوم منصور آنموقع معاون نخست‌وزیر بود و دبیرکل شورای عالی اقتصاد. و آقای خسروانی مرا معرفی کرد به مرحوم منصور و گفت ،" ایشان هم دکترای دولتی گرفتند و فلان ." منصور خیلی آدم جاذبی بود در روابط خصوصی اش . مدتی با همدیگر صحبت‌کردیم . و خیلی منصور از آن موقع به من علاقمند شد . و در همان حیص‌و بیص‌صدا کرد رئیس‌دبیرخانه را ،که شخصی است‌بنام بود وهنوز هم زنده است‌خوشبختانه ، بنام دکتر محمدتقی نیک‌نژاد، گفت‌که ،" حکم آقای

نهاوندی را بنویس." دکتر محمدتقی نیک‌نژاد هم ما را راهنمائی کرد به اطاق خودش و ده دقیقه بعد یک ربع بعد یک حکمی بعنوان مشاور موقت شورای اقتصاد تا تکمیل پرونده. دوازدهم مرداد ۱۳۳۷ ، مشاور موقت شورای اقتصاد تا تکمیل پرونده. تکمیل پرونده تا دو سه ماه طول کشید که بعد حکم کارمند قراردادی دولت را ما در شهریور گرفتیم به امضای مرحوم دکتر اقبال . و بنده هم فردایش دیگر

از بانک اعتبارات خارج شدم و آمدم به شورای اقتصاد در شورای اقتصاد مشغول به کار شدم که این آغاز خدمت بنده بود در دولت که بعدا " در هفته آینده برایتان داستان " کانون مترقی " و " حزب ایران نوین " و منصور و غیره را همه را ، ورفتنم به بروکسل اینها را همه را برایتان تعریف خواهم کرد.

س - بله.

ج - اینها نسبتا " جاهای جالب تاریخ سیاسی ایران است. در اول مهر ۱۳۳۷ به معرفی دوستان مختلف احسان نراقی یا ابوالحسن (؟) بیادندارم واقعا " این زیاد به یادم نمیآید ، جمشید بهنام شاید، بهرحال، تازه مؤسسه تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران را دکتر صدیقی ، خدا سلامتش نگهدارد ، از او خیلی صحبت خواهم کرد بعدا " که البته یادداشت بفرمائید. دکتر صدیقی ، خدا سلامتش نگهدارد ، ایجاد کرده بود و یک درس اقتصاد در مؤسسه تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران درسال ۱۳۳۷ دو ساعت حق التدریسی "شناخت روش در علم اقتصاد" به بنده تفویض شد ازطرف استاد دکتر صدیقی . ازهمان موقع دوستی ما ،که هنوز هم پابرجاست ،با دکترصدیقی شروع شد . و بنده بنابراین از اول سال تحصیلی ۳۷ شروع کردم بصورت حق التدریسی که بعد البته رسمی شدم در دانشگاه تهران هم به درس دادن . بنابراین سال ۳۷ سال مراجعت بنده به ایران بود. سال شروع خدمت دولت . سال شروع تدریس در دانشگاه و شروع تدریس در همان سال در دانشکده افسری هم شروع کردم به تدریس اقتصاد. واین آغاز کاریر سیاسی بنده بود فی الواقع . البته بهر ترتیب من وارد سیاست میشدم چون علاقه داشتم به سیاست ، ولی آشنائی با منصور در آن شرایط

ایـــــن اتفاق در خیابان جامی ساعت دونیم یا سه ، ساعـــت بعد از ظهر اتفاق افتاد و برخورد با عطاء خسروانی . کسی باور نمیکند.

س- پایان جلسه اول مصاحبه با جناب آقای دکتر نهاوندی .

روایت‌کننده : آقای دکتر هوشنگ نهاوندی
تاریخ مصاحبه : ۲۰ مه ۱۹۸۵
محل مصاحبه : پاریس ، فرانسه
مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب
نوار شماره : ۳

جلسه دوم مصاحبه با جناب آقای دکتر نهاوندی در دور اول ، بیستم ماه مه ، پاریس .
مصاحبه کننده شاهرخ مسکوب .

ج - چند نکته‌ای را که در بار اول فراموش کرده بودم یادآور میشوم و خواهش میکنم که درجای مناسب بیفزائید به متن ماشین شده و کتبی این صحبت‌ها . پدر من از مرحوم میرزا کوچک خان همیشه بسیار سخن میگفت واز خاطرات جوانی و پراحساس و پرشور زندگیش بود . اینطوری که ایشان تعریف میکرد تا جائی که من بتوانم الان درست خاطرات را نقل بکنم بعد از گذشت چند دهه . گویا بار اول میرزا کوچک خان را در رشت ایشان در یک مسابقه کشتی دیده بود . میرزا کوچک خان طلبه‌ای بود درست قبل از انقلاب مشروطیت . و البته میرزا کوچک خان از یک خانواده خرده مالک محترم گیلان بود که الان هم قوم و خویش‌هایش در اینجا یا در رشت و جاهای مختلف ایران هستند بعضی هایشان . با ما هم یک نسبت خیلی دوری از طریق یکی از خانم‌های خانواده‌اش دارد .

س - ببخشید اینجا منظورتان پاریس است یا تهران است ؟

ج - در اروپا هم هستند .

س - در اروپا هم هستند . بله .

ج - بله در اروپا هم هستند ، در استراسبورگ . بعضی از اقوام ایشان را میشناسم در سوئیس یکی از همکاران عزیز من دکتر فرخ مدبر که الان در سازمان بهداشت جهانی کار میکنند ، از همکاران ایشان است . یک آقائی هم هست در استراسبورگ استاد دانشگاه است خانمش از منسوبین میرزا کوچک خان است . دیگران هم هستند احتمالاً"

که باید وجود داشته باشند. و میرزا کوچک خان طلبه‌ای بود گویا بسیار پهلوان و زورمند و از نجف که به گیلان برمیگردد در یک مسابقه کشتی در باغ محتشم رشت که آنموقع یک محلی بود حالا هنوز هم هست، و آنموقع دیگر جزو ضمائم کلاه‌فرنگی سردار محتشم آنموقع و سردار معتمد بعدی داماد مرحوم سپهدار رشتی بود، در آنجا در یک مسابقه کشتی شرکت میکند و بهترین کشتی گیر گیلان را گویا پشتش را به زمین میآورد و از آن موقع شهرتی در رشت پیدا میکند. یک بار هم گویا با نایب‌الحکومه رشت یعنی معادل فرماندار به اصطلاح امروزی، با نایب‌الحکومه رشت بعلت صحبتی که کرده بود یا مزاحمتی که ایجاد کرده بود درگیری پیدا میکند و اورا میبرند به پهلوی نایب‌الحکومه و نایب‌الحکومه دستور میدهد که برای تأدیبش او را به فلک ببندند. پاهایش را بگذارند در فلک و بزنند. و میرزا کوچک خان گویا به او جواب میدهد که این کاری که تو میکنی بهیچوجه کار خوبی نیست برای اینکه چوب زدن به کف پا چشم را ناراحت میکند. و نایب‌الحکومه از این فضولی خیلی خوشش میآید و در ازای این فضولی عفوش میکند. و بهرحال این چیزهای خیلی جزئی است ولی. بعد هم گویا میرزا کوچک خان مرحوم در، گویا از همان موقع خیلی افکار آزادیخواهانه داشته و بعد هم همانطوری که اطلاع دارید بزودی عمامه را از سر برمیدارد و دیگر حالت معمم و روحانی و طلبه به اصطلاح نداشت. بعد در جریان مشروطیت ایشان شرکت میکنند و جزو مجاهدینی بود که با قشون سپهدار میآیند به تهران و تهران را میگیرند. و از همان موقع جزو احرار به اصطلاح و آزادیخواهان گیلان بوده است. البته مقصود از اینکه میآیند تهران را میگیرند در مشروطه دوم و بعد از کودتای محمدعلیشاه. و نکته‌ای که شاید از نظر تاریخ باید گفته بشود در اینجا اینستکه، من آنچه که از پدرم شنیدم طبیعتاً " نقل میکنم و بخاطر احترام به میرزا کوچک هم این را نقل میکنم خیلی ها همیشه کوشیده‌اند میرزا کوچک خان را عامل بلشویکها در ایران قلمداد بکنند و حتی در زمان رضاشاه را من بیاد ندارم ولی در زمان اعلیحضرت فقید گاهی این صحبت را میدیدم در تبلیغاتی که در ایران میشد میکردند. من حتی این را یکبار

بعرض اعلیحضرت هم رساندم که میرزا کوچک خان یک آدم وطن پرستی بود و عامل روسها نبود . و یک قسمتی از این داستانهائی را که الان دارم میگویم ، به او گفتم که از قول پدرم این را نقل کردم برایشان . شاه البته مخالفتی نکرد با بنده . اصولاً" آن حالا یک روز که درباره اعلیحضرت هم مفصل چون صحبت خواهیم کرد و یک مقداری هم چیزهای غیرقابل نقل خواهد بود ، ایشان برخلاف آنچه که میگویند تحمل شنیدن حرفهائی که خوشش نمیآمد داشت ولی نه از همه و نه در همه جا و بخصوص نه در مقابل شخص ثالث . ولی بهرحال ، میرزا کوچک خان برخلاف آنچیزی که میگویند بعقیده پدر من خیلی شدیداً" با روسها بد بود و یک مقدار زیادی هم روسها را به چشم همان روسهای تزاری نگاه میکرد . یعنی بلشویک ها را به چشم روسهای تزاری نگاه میکرد . ازطرفی بهیچوجه اطلاعات بین المللی نداشت و یک مقداری اینها او را فریب دادند بعنوان یک انقلاب آزادی بخش و از طرف دیگر هم گرفتار آنها شد و بار دومی که با بلشویکها قطع رابطه کرد و فرار کرد به جنگل و رشت را مجبور شد رها بکند به حکومتی که پیشه‌وری وزیرش بود منجمله کمیسر بودند که حتی بعضی از کمیسرهای آن حکومت هم روسها بودند به اسم روس بودند روس اصیل .خیلی شاید میرزا کوچک خان برخلاف آنچه که این بار طرفدارانش میگفتند بی اطلاع از حادثه قتل حیدرعمواوغلی که او را عامل شوروی ها میدانست ، عامل بلشویک ها آنموقع میگفتند ، عامل بلشویک ها میدانست در ایران ، شاید هم بی اطلاع از این ماجرا ،بعقیده پدر من نبود و لااقل گذاشت که این کار بشود برای اینکه خیال میکرد به این ترتیب شر روسها را از ایران از نهضت جنگل که او میخواست یک نهضت ملی باقی بماند بکند . بهرحال میخواهم این را خلاصه بکنم . پدر من که گهگاه با میرزا کوچک خان تماس داشت من حیث مترجم روسی ، ولی در جنگل بمعنای مبارز نبود ، معتقد بود که میرزا کوچک خان یک آدم ملی بود و بهیچوجه بلشویک و طرفدار شوروی ها نبود . شنیده بود که یک بار از تهران به او پیغام کرده بودند که کودتائی را که بعداً" سیدضیاءالدین کرد شاید او در رأسش قرار بگیرد ، این را البته من در بعضی جاهای دیگر هم خواندم ، و میرزا کوچک خان

زیر بار نرفت. شنیده بودم از پدرم باز هم که میرزا کوچک خان نسبت به رضاخان سردار سپه اظهار خوشبینی کرده بود در چند مورد و خیلی هم میسر بود به اینکه میان ایشان و رضاخان یک التفاتی ایجاد بشود که گویا اطرافیان دو طرف نگذاشتند و بالاخره معتقد بودند به اینکه یعنی پدرم میگفت که میرزا کوچک خان یک ناسیونالیست ساده‌لوح بسیار باشرف مردمی پایبند رأی و عقیده خودش بود. بهر حال این چند کلمه را اگر یک روزی از این خاطرات کسی خواست استفاده بکند برای تاریخ ایران میبایستی میگفتم و شاید این هم باید گفته بشود که میدانید که وقتی که میرزا کوچک خان کشته شد تنش را از بدنش جدا کردند. تنش در گیلان دفن شد و سرش را آوردند به تهران. و بعداً دو نفر یکی حاج احمد سیگاری که از تجار بزرگ گیلان و تهران بود و یکی هم یک کاسب بازار رشت که از دوستان میرزا کوچک خان بود و شاید وصی اش هم بود، نمیدانم، بدقت فراموش کردم متأسفانه بنام میرزا کاس آقا یا حاج کاس آقا، شبانه موجباتی فراهم کردند که این سر او را دزدیدند و آوردند پهلوی بدنش در رشت دفن کردند. البته رضاشاه بعداً فهمیده بود و چون بعلت اعتبار اینها آقا شیخ احمد سیگاری، حاج شیخ احمد هم به او میگفتند برای اینکه جوانی اش ملا بود. حاج شیخ احمد سیگاری خیلی با او رابطه داشت. از تجار بزرگ ایران شده بود در زمان رضاشاه، یکی دو بار هم گویا به طعنه به او سرزنش کرد، ولی از این حد سرزنش فراتر نرفته بود. این چند کلمه‌ای بود که میخواستم درباره میرزا کوچک خان بگویم. نکته دیگری که پدر من تعریف میکرد از همین ماجراها، با هیئتی که رفته بودند از جنگل به باکو که با دکتر نریمانف مذاکره بکنند، گویا در آنموقع قاعدتاً باید تطبیق بکند با قحطی بزرگ سال ۱۹ و ۱۹۱۸ در جمهوریهای شوروی. گویا خیلی قحطی بود و مردم در خیابانها از گرسنگی میمردند و حالت خیلی بدی در بادکوبه، باکو یا بادکوبه که میگفتند، وجود داشت. و پدر من تعریف میکرد که وقتی که اینها بعنوان یک نماینده رسمی رسیده بودند به باکو پذیرائی که از اینها شد و مهمانی هائی که میدادند و انواع مشروباتی که

بر سر میز نهار و شام به اینها تعارف میشد یک چیز خیلی خارق العاده‌ای بود که خیلی برای نمایندگان جنگل که این را مقایسه میکردند فقر مردم را و ثروت و تنعمی را که در روی میز رئیس جمهور کمونیست آذربایجان وجود داشت باعث تعجب و یک مقداری هم عکس العمل نامناسب شده بود. درباره مرحوم تقی زاده ، البته پدر من خیلی بهاو احترام داشت و طبیعی هم بود ، دوست بودند با همدیگر، سه تا خاطره خیلی جالب من دارم . یعنی یک خاطره است و این خاطره را نتوانستم هرگز فراموش بکنم ، خوب ، با ما یعنی با پدر من یک رفت و آمد مختصری ایشان داشت خارج از جلسات " حزب عامیون " و من احساس کردم یکی دو بار که مثلاً" برای خاطر چند صد تومان مرحوم تقی زاده که آنموقع رئیس مجلس سنا بود ، احتیاج به

س ـ احتیاج مالی دارد .

ج ـ تنخواه گردان دارد که چون در آن جماعت نسبتاً" آدم متمول آن گروه پدر من بود ، البته هرگز این کلمه برزبان نیامد در خانه ما ، فرض میکردیم گاهی بهاو پس میداد یا مثلاً" گاهی تلفن میکرد به پدر من میگفت که اگر ممکن باشد برای من یک کیسه برنج از توی بازار بخرید بدهید بعد پولش را حساب میکنم . و آن با آن دقتی که مرحوم تقی زاده داشت که حتماً" این وجوه را خیلی بسرعت بپردازد دو هفته سه هفته چهار هفته که رئیس مجلس سنای ایران در پرداخت این وجوه تأخیر میکرد، معلوم بود واقعاً" باید منتظر باشد که حقوق آخر ماهش را از مجلس سنا بگیرد . و بهرحال این ها یک چیزهائی است که باید در مورد یک افرادی گفته بشود. جلسات " حزب عامیون " از ۱۳۲۱ یا ۲۰ آخر ۲۰ یا اوائل ۲۱ " حزب عامیون " تشکیل شد. این را باید در تاریخ نگاه کرد، محل حزب یک عمارتی بود یک آپارتمانی بود در روبروی مسجد سپهسالار در خیابانی که اسمش را سابق ، خیابان

س ـ خیابان نظامیه بود مثل اینکه.

ج ـ سرچشمه بود . نه این طرف بین میدان بهارستان و سرچشمه یک پاساژ مانندی بود در آن پاساژ اینها داشتند تا زمان ملی شدن نفت اوائل نهضت ملی شدن نفت

که من در ایران بودم " حزب عامیون " محلش " جمعیت عامیون ایران " که ترجمه دموکرات است عامیون .

س - بله .

ج - حزب دموکرات صدر مشروطیت است .در آنجا بود. ولی تابستان ها چون آنجا گرم بود و دو اطاق هم اینها بیشتر نداشتند جلساتشان هر هفته جلسه اشان یک شورا بود فکر میکنم تمام اعضای این حزب هم به همان شورا مختوم میشد که پدر من هم خزانه دار " جمعیت عامیون " بود. سی چهل نفری بودند در حد اکثرش . تصور نمیکنم هرگز آن حزبی که خیلی هم میگفتند سیاست ایران را میگرداند تعدادش از این تجاوز کرده باشد. تابستان ها به تناوب یکبار جلسه در باغ مرحوم سرلشکر ناصرالدوله فیروز تشکیل میشد در باغ چال اگر اشتباه نمیکنم . همانجائی که بعدا " مرحوم دکتر فرهاد در آن زندگی میکرد که برادرزاده سرلشکر فیروز است . یا سرلشکر فیروزی که اخیرا " در پاریس فوت میکرد اشتباه نشود .

س - بله .

ج - برادر مرحوم فرمانفرماست . دو سرلشکر فیروز داشتیم یکی محمدحسین میرزا یکی مجیدمیرزا ، اگر اشتباه نکنم مثل اینکه آن یکی محمد ناصرالدوله بود بهرحال که خانه‌ای هم داشت بشکل شاتو در خیابان امیریه .

س - بله .

ج - که خیلی خانه‌ای ، شما شاید سنتان اجازه ندهد، خانه زیبائی بود

س - نه ، ندیدم .

ج - در خیابان امیریه که تقلید شاتوهای قدیمی بود و با آجر قرمز ساخته بودند در محل تقاطع خیابان امیریه و خیابان منیریه که بعد متأسفانه خراب شدو خراب کردند آن خانه را باغی شد. جلسات به تناوب یکبار در منزل او و در بالای شمیران تشکیل میشد و یکبار در باغ تابستانی ما در باغ فردوس شمیران عصر معمولا" این جلسات ، کسانی را که من بیاد دارم مرتب به این جلسات میآمدند ،

حکیم الملک همیشه میآمد و خیلی مرتب بود و سر ساعت میآمد. تقی زاده گرفتارتر بود یا بی ترتیب تر میآمد. جلسات تابستانی را عرض میکنم .

س ـ بله .

ج ـ سناتور نقوی بود داماد امین الضرب که مدتی هم معاون وزارت عدلیه بود. مختارالملک صبا بود. اینها کسانی هستند که من خوب رفت و آمدشان را بیاد دارم. نجم الملک بود . در اوائل کار میرزا باقرخان کاظمی مهذب الدوله بود که بعد او از حزب عامیون جدا شد و به یاران مصدق پیوست .و حالا می بینم که آدم چه جور چیزها را فراموش میکند. و نجم الملک بود ، حکیم الملک بود، تقی زاده بود، مختارالملک صبا بود، کاظمی بود که اوائل میآمد. افراد نسبتا" جوانتری که بودند در آن ماجرا مثلا" یکیش یک شخصی بود بنام نبهی که بعدا" معلم دانشکده حقوق تهران بود و معلم فلسفه بود در دبیرستان ها . بعد معلم دانشکده حقوق شد در زمانی که بنده در دانشگاه تهران خدمت میکردم . و بعد این جلسات معمولا" سه ساعت چهار ساعت یا پنج ساعت طول میکشید . و خوب بیاد دارم که مرحوم تقی زاده این پیرمردها را ، پدر من از همه جوانتر بود یا تقریبا" جزو جوانهایشان بود، وادار میکرد که قبل از شروع جلسه دور باغ پیاده راه بروند. و گویا میگفت که " اگر انسان هر فرصت کمی دارد پیاده راه برود در روز این چندین کیلومتر میشود و بداین ترتیب میشود با صطلاح

س ـ راهپیمائی .

ج ـ راهپیمائی کرد و خودش هم یک دستگاهی داشت تقی زاده به پایش می بست که با این دستگاه محاسبه میکرد که در روز چقدر راهپیمائی کرده. و من نفر دومی که دیدم این دستگاه را داشت خیلی بعد مرحوم قوام الملک شیرازی بودکه او هم این دستگاه را داشت که به پایش میبست و به این ترتیب به اصطلاح ، مرتب میخواست ببیند که در روز چقدر راه میرود. ما یک خانه قدیمی کوچکی بالای آن باغ داشتیم که وقتی که این آقایان میآمدند و قلیانشان را میکشیدند و آماده میشدند کم کم برای بحث ، همیشه من از ، سالهای آخر دبیرستان ، آخرین بارش سال آخر دبیرستان بود ،پیرمردها

را نگاه میکردم خیلی مضحک بود که رجال بزرگ مملکت ما چون واقعاً " اغلبشان رجال بزرگ مملکت بودند، دور باغ بصورت (؟) به اصطلاح فرانسوی ...

س - بله.

ج - یکی پشت سر دیگری پیاده راه میرفتند و هی تقی زاده آهنگ راه رفتن را تند میکرد برای اینکه اینها ورزش بکنند. و بهرحال جلساتشان به این ترتیب تشکیل میشد. خاطره دیگری که من از مرحوم تقی زاده دارم این بود که در زمان انتخابات مجلس پنجم قبل از رضا شاه پدر من هنوز رئیس حزب دموکرات آن موقع گیلان بود وگویا با مرحوم سرتیپ فضل الله خان که بعداً " شد سرلشکر و سپهبد زاهدی که آنموقع فرماندار نظامی و رئیس قشون بود در گیلان، اختلاف شدیدی پیدا کرده بودند در موقع انتخابات و خلاصه زیر بار کاندیدی که دولت میخواست برای آنجا معین بکند نرفته بودند. حزب کاندید دیگری را معین کرده بود. و موقعی که بمناسبتی پدر من میخواست بیاید به اروپا از سپهبد زاهدی رئیس شهربانی کل کشور بود سالهای باید ۲۸ اینطورها باشد ۲۹ - ۲۸، گویا تقاضای گذرنامه میکند و بعد گذرنامه هم آنموقع آنقدر گذرنامه تعدادش کم بود که رئیس شهربانی خودش میبایستی مینوشت گذرنامه پدر مرا معطل کرده بود و ناچار خیلی هم به پدر من برخورده بود که چطور ممکن است رئیس شهربانی گذرنامه ایشان را نگهدارد. ناچار تلفن میکند به آقای تقی زاده رئیس مجلس سنا و خیلی هم تقی زاده برآشفته شده بود از اینکه چطور ممکن است به یکی از دوستان ایشان چنین اهانتی روا بشود. یک روز ما ساعت هفت صبح دیدیم که اتومبیل مجلس سنا و آقای تقی زاده در خانه ما،

س - هفت صبح.

ج - هفت صبح آمد که " آقای میرزا علی اکبرخان بفرمائید برویم به نظمیه." آقای میرزا علی اکبر خان را، سبک پدر من نیست، میرزا علی اکبرخان صدا میکرد. آقای میرزا علی اکبرخان را سوار کردند توی اتومبیل شان و ساعت نه پاسپورت طبیعتاً " به رئیس مجلس سنا در همان محل تقدیم شد که بهرحال این پیرمردهای

آن زمان خیلی بهمدیگر رعایت میکردند که هوای همدیگر را نگهدارند. اینها چیزهائی بود که . آها ، یک موقعی هم بیاد دارم در یک سیزده‌بدری که خانواده ما همه با همدیگر رفته بودیم به سیزده‌بدر شمیران ، در بحبوحه اختلافات زمان قبل از آذربایجان بود احتمالا" ، یک پیش‌پرده‌ای را که توده‌ای ها در تهران مرسوم کرده بودند یکی از بچه‌های خانواده شاید پسر دائی من ، خواند که در آن به سید نفتی بی ادبی شده بود که ناچار ما در ساعت قبل از صرف نهار همگی سوار اتومبیل شدیم و برخواستیم برگشتیم به تهران برای اینکه نمیبایستی که در حضور پدر من یه مرحوم تقی زاده بی ادبی بشود. نکته دیگری که چیز خیلی کوتاهی است که میخواستم بگویم در مورد بیوگرافی دائی ام ، ایشان یکی از سخنرانان پرورش افکار بود. من خیلی خوب بیاد دارم دو بار تابستان ها که ما میآمدیم شمیران و معمولا" باغ میگرفتیم، به سخنرانی ایشان در پرورش افکار من خودم خوب بیاد دارم رفتم .

س- ببخشید کدام یکی از دائی ها ؟برای اینکه

ج - دکتر فریدون کشاورز که طبیب فرزندان اعلیحضرت فقید یعنی اعلیحضرت رضا شاه و منجمله شاهدخت شهناز بود و شاهپور حمیدرضا که کوچکترینشان بودند. و بسیار ناطق خوبی بود دکتر کشاورز . بسیار خوب صحبت میکرد . و من بیاد دارم که دریکی از این سخنرانی های پرورش افکار که ایشان میکرد، دکتر متین دفتری که آنموقع نخست‌وزیر بود هم بعنوان شرکت‌کننده آمده بود که بعدا" البته این دو ... که خیلی هم تمجید کرد دائی من از ایشان ، که خیلی هم طبیعی بود نخست‌وزیر وقت بود که آمده بود. ولی بعدا" در دو صف مختلف سیاسی طبیعتا" به اقتضای روزگار قرار گرفتند. این پرانتز پریشان گوئی های بنده بود که

س- خواهش میکنم خیلی متشکرم

ج - تمام شد.

س- الان میرویم به مطالب بعدی که مثل اینکه در جلسه قبل گفتگوی شما منظما" تا اینجا پیش رفت که رسیدید به شورای اقتصاد و عضویت در شورای اقتصاد.

ج - بله بنده در مرداد ۱۳۳۷ بطور موقت و در شهریور ۱۳۳۷ بطور دائم یعنی یک ماه و چند روز بعدش بطور دائم به خدمت دولت شاهنشاهی ایران در آمدم که این خدمت رسماً ، رسماً " خیر، عملاً" تا بیست و دوم بهمن ۱۳۵۷ یعنی تا روز سقوط حکومت شاهنشاهی ادامه داشت . شورای اقتصاد آن موقع خیلی تشکیلات جالبی بود . اول با تصویبنامه‌ای بوجود آمده بود که وزیر بازرگانی وقت در ضمن دبیرکلی شورا را بعهده داشت و بعداً " که گویا مرحوم تجدد نخستین دبیرکل شورا بود با سمت وزارت بازرگانی و احتمالاً"،مرحوم خیر، آقای دکتر احمد مقبل با سمت وزارت مشاور یا با سمت وزارت بازرگانی ، من بیاد ندارم ، بهرحال مرحوم حسنعلی منصور که خیلی جوان بود به نسبت آن موقع اولین دبیرکل مستقل شورای اقتصاد بود با مقام معاونت نخست وزیر در کابینه مرحوم منوچهر اقبال که سال ۳۷ من به ایران آمدم دکتر اقبال نخست وزیر بود. و مرحوم منصور بود که دبیرخانه‌ای برای شورایعالی اقتاد بوجود آورد و میکوشید که یک عده‌ای از جوانهائي را که تصور میکرد برجسته باشند که واقعاً " هم یک عده‌اي از تحصیلکرده‌های خیلی خوبی را در آنجا دور هم جمع کرده بود، درشورای اقتصاد جمع بکند. از گروه نخستین شورا ، شورای اقتصاد آنموقع دو نوع مشاور داشت یکی مشاورین دائم که من جزوش بودم، ویکی مشاورین نیمه وقت که به اصطلاح بعد از ظهرها میآمدند و به اصطلاح حق الزحمه میگرفتند بابت کاری که میکردند، ولی در دستگاههای دیگر دولتی کار میکردند. کسانی را که من همین جور خیلی بازهم بطور مخلوط بیاد دارم در آن زمان بودند، بعد به کارهای شورا هم میرسیم، یکی آقای دکتر محمدعلی مولوی بود جزء دائمی ها بود که بعداً " معاون وزارت بازرگانی و در زمان مهدی بازرگان رئیس کل بانک مرکزی ایران شد. واقعاً " مرد فاضل و شریفی بود و هست . او هم دکترای دولتی داشت از فرانسه ، گرچه مسن تر بود. دکتر عبدالعلی جهانشاهی بود رئیس بعدی بانک مرکزی و وزیر فرهنگ کابینه منصور. بخصوص اینها را میگویم برای اینکه

س - بله

ج ـ این اسامی با مزه است دانستنش جالب است . دکتر هادی هدایتی بود که وزیر مشاور و سپس وزیر آموزش و پرورش شد در کابینه مرحوم منصور. دکتر محمود کشفیان بود که او هم در کابینه مرحوم منصور وزیر شد و من داستان وزارت خودم را هم برایتان تعریف خواهم کرد که کسی باور نمیکند. بعد من بودم ، شخص دیگری بود بنام دکتر نصرت اله ایقانی که با قاف نوشته میشود، که این اسم ایقان ظاهرا " بخاطر بهائی بودن ایشان بود که وکیل عدلیه بود. او هم تحصیلات بسیار خوبی داشت و بعدا " درزمان مرحوم منصور رئیس هیئت مدیره فروشگاه فردوسی شد و بعد رئیس هواپیمائی ملی شد مدت کوتاهی قبل از سپهبد خادمی . اشخاص دیگری که من بیاد دارم در آنجا بودند که بعدا " به ما ملحق شدند بتدریج ، دکتر جهانگیر هاشمی بود که متأسفانه در یک تصادف اتومبیل مرحوم شد همان اوائل سال ۴۳ خورشیدی در یک تصادف اتومبیل شد و از اشخاص خیلی درخشان بود. دکتر احمد رفیعی بود که بعدا " وکیل مجلس شد. دکتر مسعود اهری بود که مدتی معاون من بود در وزارت آبادانی و مسکن . بعد رئیس بانک رهنی شد. بعد معاون وزارت آب و برق شد و بعد حتی مدتی در زمان بازرگان هم رئیس بانک رهنی بود. بهرحال اینها اکیپ ، گروه هسته اصلی شورای عالی اقتصاد اینها بودند و شورای اقتصاد دبیرکل اش هفته‌ای یکبار شورای اقتصاد روزهای دوشنبه ،شورا، نه دبیرخانه ، در حضور اعلیحضرت تشکیل میشد قبل از جلسات هیئت دولت و بعد هم بتدریج که اعلیحضرت در جلسات هیئت دولت شرکت نمیکردند و فقط یکبار چون شورای اقتصاد دوشنبه‌ها در حضورشان تشکیل میشد که این کار ادامه داشت تا زمان کابینه شریف امامی . که در کابینه شریف امامی این ترتیب دیگر موقوف شد . جلسات شورای اقتصاد همیشه در حضور شاه هفته‌ای یکبار و دوشنبه‌ها بدون وقفه هروقتی ایشان در تهران تشریف داشتند تشکیل میشد که البته تعدادی از وزراء من حیث مقامشان شرکت میکردند و گزارش ها را مرحوم منصور که دبیرکل شورا یعالی اقتصاد بود به اصطلاح دستور جلسه را معین میکرد بخاطر هماهنگی میان سازمان های مختلف اقتصادی مملکت و گزارش هائی تهیه میشد از دبیرخانه شورا که داده میشد به

دولت به نخست وزیر که قانوناً رئیس شورا بود. برای اینکه قانونی بردند به مجلس برای شورای اقتصاد و از طریق دفتر مخصوص یا وزیر دربار حالا بیاد ندارم به شخص اعلیحضرت هم این گزارش ها داده میشد که بعضی از این گزارش ها را طبیعتاً بنده مینوشتم و بعضی دیگر را دکتر هدایتی مینوشت، بعضی دیگر را دکتر مولوی و دکتر جهانشاهی. ما این سه چهار نفری بودیم که خیلی کار برای شورای اقتصاد زیاد میکردیم. در این دوره من یک یا دوبار بدون اینکه صحبتی بکنم و نظری جلب بشود در جلسات شورای اقتصاد بعنوان مشاور همراه مرحوم منصور شرکت کردم. در اواخر کابینه دکتر اقبال بود که اندک اندک اوضاع سیاسی ایران متشنج شد. روزی مرحوم منصور چند نفر از دوستان خودش را که یکیش امیرعباس هویدا آنموقع رئیس دفتر رئیس هیئت مدیره و مدیر عامل شرکت نفت ایران بود، بنده، دکتر مولوی، دکتر هدایتی، دکتر کشفیان و دکتر عبدالعلی جهانشاهی، در دفتر خودش در شورای اقتصاد جمع کرد. البته در این فاصله مرحوم منصور وزیر کار شد و وزیر بازرگانی. این جلسه در زمان وزارت بازرگانی ایشان تشکیل شد در دفتر شورای اقتصاد ولی منصور وزیر بازرگانی است. و البته من از جریانات وزارت بازرگانی و وزارت کار و چیزهای اداری میگذرم برای اینکه شاید انترەسان، جالب نباشد خیلی و باعث تطویل کلام بشود. و صحبت مفصلی مرحوم منصور کرد که در ایران تغییرات سیاسی خواهد شد و آمریکائی ها فشار زیادی به شاه آوردند برای یک تغییراتی.

س- یعنی ایشان در جلسه این را گفت.

ج- بله، بله.

س- عجب

ج- چون ما همه محرمش بودیم. "آمریکائی ها فشار زیادی آوردند بخاطر اینکه تغییراتی اعلیحضرت بدهند." البته ما هنوز هیچ چیزی از این اوضاع حس نکرده بودیم ما نمیدانستیم ولی او میدانست.

روایت‌کننده : آقای دکتر هوشنگ نهاوندی

تاریخ مصاحبه : ۲۰ مه ۱۹۸۵

محل مصاحبه : پاریس ، فرانسه

مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب

نوار شماره : ۴

میخواهند یک اصلاحاتی در ایران بشود . مبارزه با فساد بشود . نسل جوانتری سرکار بیاید و اگر ما نجنبیم این نقش به جبهه ملی داده خواهد شد یا احتمالا" ممکن است باز ، عینا" من این کلمات را ، باز سروکله دکتر امینی پیدا بشود . که اتفاقا" سروکله دکتر امینی بعدا" پیدا شد .

س- پیدا شد .

ج- و برای اینکار خوبست که ما بیائیم و یک گروهی درست بکنیم و از طرفی خودمان یک کانون درست بکنیم به اسم تحقیقات علمی و یک عده‌ای افراد به اصطلاح دانشمند ایران را دور هم جمع بکنیم و کادر و تکنوکرات ها را . و از طرف دیگر هم برویم وارد حزب ملیون بشویم یک مقداری کنترل حزب ملیون را بدست بگیریم . حزب ملیون ، حزب مرحوم دکتر اقبال را . در این میان خیلی بحث شد شاید چندین جلسه ما بحث کردیم و اختلاف میان من با مرحوم منصور در آن موقع پیش آمد که من البته فکر میکنم الان می بینم من اطلاع نداشتم . ولی خوب جوان بودن معایبی هم دارد یا شجاعت هائی هم به انسان میدهد . و این بود که من به مرحوم منصور گفتم ، " اولا" ما چرا باید برای خاطر آمریکائی ها کاری بکنیم ؟ "البته بعد از تجارب بعدی نمیگفتم این حرف را ولی آنموقع گفتم . " و ثانیا" چرا شما اگر میتوانید از اعلیحضرت اجازه بگیرید که ما یک گروهی تشکیل بدهیم چرا واقعا" یک حزب سیاسی مستقل درست نکنیم و حرفمان را در لفافه بزنیم و دروغ بگوئیم به خودمان و به اعضایمان . که یک عده را فریب بدهیم بگوئیم میخواهیم ما یک کانون تحقیقاتی درست کنیم ولی در حقیقت بخواهیم از اینها استفاده بکنیم برای

س- کار سیاسی .

ج - کار سیاسی و اسم اینها را استفاده بکنیم . بهرحال مرحوم منصور این انتقادات مرا نپسندید زیاد. و بعد به دکتر مولوی پیغام داد که اگر مقصود دکتر نهاوندی اینستکه در هیئت مدیره کانون مترقی انتخاب بشود حتما" انتخاب خواهد شد. من به دکتر مولوی گفتم که " نه من غرضم شرکت در هیئت مدیره کانون مترقی نیست . برای اینکه معتقد نیستم به تشکیل این کانون . یا حزب درست کنیم و نقشه‌مان هم روی تیکت آمریکائیها نگذاریم ." آنموقع دیگر مرحوم منصور به بنده بسیار مرا مغضوب کرد به اصطلاح . درحالیکه من مشاوری بودم که بیش از همه با ایشان رابطه داشتم، چندین ماه صبح میآمدم به دفتر و ظهر برمیگشتم ساعت دو. نه کاری برای من میآمد نه کسی با من کار داشت . و حقوق مان را مواجب مسان را به اصطلاح ، که به نسبت آنموقع مواجب بدی هم نبود، دوهزار و پانصدتومان آنموقع مشاورین دائم شورای اقتصاد میگرفتند . یک رقم کوچکی برای آنموقع ایران نبود، میگرفتند و یادگار آن زمان که مغضوب واقع شده بودم و چند ماهی طول کشید یعنی تمام دوران کابینه شریف امامی عملا" طول کشید کابینه اول شریف امامی ، تبدیل شد به یک یادگارش کتابی است "تاریخ عقاید اقتصادي " که بنده از بیکاری ترجمه کردم و در تهران چاپ شد که هنوز هم در تهران وجود دارد به چاپ چندم رسیده هنوز هم چاپ میشود . اسم بنده را هم از رویش برداشتند ولی در دانشگاه

س- ولی کتاب چاپ میشود .

ج - چاپ میکنند . طبیعتا " حق التألیفی هم دیگر نمیدهند .

س- بله .

ج - عرض کنم که ، تا اینکه کابینه آقای شریف امامی آمد و رفت و منصور هم هنوز دبیرکل شورای اقتصاد بود و آقای دکتر امینی همانطوریکه صحبتش شده بود پیدا شد و با هیاهوی جبهه ملی در کنارش و آمدند روی کار . در این موقع مرحوم منصور که باز هم اطلاعاتی داشت یک درگیریهائی داشت که میخواست خودش را به اصطلاح

پلاسه بکند ، نمیدانم چه میشود پلاسه کردن .

س - جاگیر بکند؟

ج - جاگیر بکند برای آینده

س - یا اینکه مثلا" جا پایش را سفت بکند برای آینده

ج - یک روزی مرا صدا کرد به دفتر خودش بعد از ماهها که جلسه‌ای است راجع به تنظیم برنامه اقتصادی و مشکلات مالی آنموقع مملکت و من میخواهم که شما با من بیائید به دفتر نخست وزیر و ، ببخشید ، این را هم بگویم . در آخر حکومت شریف امامی یک یا دو بار من به جلساتی که تشکیل شد برای برنامه تثبیت اقتصادی که آن موقع آمریکائی ها و صندوق بین المللی پول به ایران تحمیل کردند ، و ریاست هیئت نمایندگی صندوق بین المللی پول هم یک آمریکائی بود بنام گانتنر. دوبار در این جلسات شرکت کردم و دیگران هم بودند بسیاری از رجال ایران رجال آن موقع بودند و یکی دوتا از هم و سن و سالهای خودمان . و یک خاطره بسیار بدی من از این خلسات دارم . وحشت و ارعاب و ضعف بعضی از ایرانی ها درمقابل ، من اصلا" در مقامی نبودم که بتوانم حرف بزنم فقط مینشستم آنجا گوش میکردم ، درمقابل یک

س - آمریکائی .

ج - آمریکائی و آمریکائیان دیگر که اصلا" بدیهیات را هم جرأت نمیکردند به این بگویند. و گانتنر بالاخره یک برنامه تثبیت اقتصادی به دولت ایران تحمیل کرد که باعث آشوبهائی شد مثل مصر اخیرا" ، مثل تونس ، مثل شیلی ، مثل کشورهای دیگر که به روی کارآمدن حکومت امینی انجامید. بهرحال درزمان حکومت دکتر امینی مرحوم منصور به من گفت که باید برویم یک جلسه‌ای و برنامه اقتصادی امینی مطرح است و من یک کسی را میخواهم که بقدر کافی ، این کلمه را درست اداکنم. شجاعت و رو داشته باشد که درمقابل اکیپ مشاورین اقتصادی امینی بتواند بایستد و زبان آنها را صحبت بکند. و ما برای اولین مرتبه در جلسه شرکت کردیم . خود نخست وزیر اداره‌اش میکرد و راجع به برنامه اقتصادی امینی مشاجرات نسبتا" شدیدی در آن جلسه

بین من و دو نفری که با من البته خیلی رابطه شخصی خوب داشتند و هنوز هم دارند، من سالهاست ندیدمشان ولی خوب دلیل ندارد نداشته باشم ، رضا مقدم و خداداد فرمانفرمائیان که هردوتایشان جوان و هم نسل خود من هستند و جوان های باسوادی بودند بخصوص رضا مقدم که خیلی بیشتر از خداداد فرمانفرمائیان مشاجراتی صورت گرفت البته ما یک اختلاف نظرهای بنیادی راجع به سیاست اقتصادی دکتر امینی داشتیم . وبه این ترتیب بنده دوباره با مرحوم منصور به حکم اجبار که مرا پررو میدانست ایشان و بخصوص کسی که حرفش را میزنند ، دوباره با مرحوم منصور آشتی کردیم . یک روز صبح به من ، بعد میسیونی آقای دکتر امینی فرستاد به آلمان در پی همان جلسات که بالاخره تصمیم گرفتند که بروند از خارج مقداری پول قرض بکنند، برای استقراض از آلمان . تابستان همان سالی که امینی نخست وزیر بود ۶۱ باید باشد یا ۶۰ ، ۶۱. بهر میتوانید این را چک کنید.

س- بله .

ج- تابستان سالی که نخست وزیر بود. امینی دو ماه بود نخست وزیر شده بود.ریاست این هیئت را آقای مهندس گریور، که خدا سلامتش نگهدارد، مرد واقعاً" شریفی بود و هست ، بعهده داشت که وزیر صنایع و معادن بود در کابینه امینی و مرحوم فلاح از شرکت نفت در آن بود. خداداد فرمانفرما و کاظمزاده از سازمان برنامه، مهندس بیانی از سازمان برنامه، علیقلی بیانی ، و بنده هم از شورای اقتصاد مأمور شدیم که با این هیئت برویم به آلمان و سه هفته یکبار و با یک فاصله کوتاهی یک هفته هم ، منتهی بنده و دکتر مهر تنها رفتیم به آلمان برای مذاکره، دکتر فرهنگ مهر او هم از اشخاصی است که اگر با او مصاحبه نشده جالب است با او صحبت کنید.

س- گمان میکنم شده .

ج- در بوستون زندگی میکند برایش

س- بله ،

ج- راحت تر است .

س- گمان میکنم مصاحبه شده.

ج- چه مرد فاضلی است. رفتیم به آلمان و مذاکره کردیم. درفاصله بین این دو هیئت، این دو میسیونی که در آلمان داشتیم یک روز صبح نسبتاً" زود شاید هشت ونیم اینطورها بود از دفتر دکتر امینی نخست وزیر تلفن کردند که آقا، مرسوم بود ایشان را آقا صدا میکردند، " آقا امر فرمودند که شما بیائید پهلویش." بنده هم چون کارمند شورای اقتصاد بودم رفتم طبیعتاً" به رئیس مستقیم خودم به مرحوم منصور گفتم که آقای نخست وزیر مرا خواستند. برای چه؟ نگفته؟ گفتم، نه. و رفتم به دفتر دکتر امینی. و خیلی هم مرا منتظر نگذاشتند و وارد دفتر شدم. خیلی هم به بنده ایشان محبت کرد. دفعه اولی بود که ما با همدیگر بطور خصوصی روبرو میشدیم تلفن های متعدد میز ایشان بطور دائم زنگ میزدتا اینکه یک بیست بیست و پنج دقیقه ای گذشت. بنده هم نشستم همینجور نگاه میکردم این مرد را. او هم به تلفن های مختلف و حرفهای مختلف بیربط غالباً" جواب میداد. بعد از یک مدتی با شوخی گفت که " ملاحظه میکنید با این تلفن ها دیگر من اصلا" فرصت اداره امور مملکت را ندارم." من هم به ایشان گفتم ،" قربان بنده میبینم. " خودش خیلی خندید و گفت که " بله، فرصت که نشد و مردم بیرون منتظر هستند. ما تصمیم گرفتیم که شما را به نمایندگی ایران بفرستیم به بازار مشترک به بروکسل. " بنده هم مدتی بود شایع بود که میخواهیم نمایندگی در آنجا درست کنند، به ایشان گفتم، " آقای دکتر جناب نخست وزیر " جناب آقای نخست وزیر نه آقای دکتر. " جناب آقای نخست وزیر من البته خیلی ممنونم از این مرحمتی که به من میکنید. ولی من اطلاع دارم که دکتر آزموده که وزیر بوده، دکتر مولوی که معاون وزارتخانه الان است، دکتر دفتری که وزیر بوده، دکتر مدنی که معاون وزارتخانه بوده، اینها همه داوطلب این شغل هستند و در دور تهران دارند تشبث میکنند برای اینکه بروند به این پست. و بنده که اصلا" نه داوطلب بودم نه خودم را در این مقام رفتن به آنجا میدیدم. تازه هم از اروپا سه چهار سال است آمدم تازه خانه و زندگی ام راه افتاده

شما مرا چرا انتخاب کردید ؟ مرا اصلا" از کجا شما میشناسید؟ " دکتر امینی برگشت به من گفت ،" نه من که شما را از خانوادگی میشناسم بخاطر اینکه رشتی هستید پدرتان را همه میشناسند. منهم بالاخره یک پا رشتی هستم، گیلانی هستم." و بخاطر اینکه آنجا آب و ملک داشت خانواده امینی البته ، گفت که" خیلی هم از شما تعریف شنیدم منجمله از مهندس فریور ."معلوم شد که مهندس فریور بیشتر توصیه کرده که من به این پست بروم ، گفتم ،" خوب، اجازه میفرمائید که من اقلا" چون باید زندگی مان را برچینیم برویم اروپا با زنم مشورت کنم فردا به شما اطلاع بدهم . " گفت ،" نه، خانمهای ایرانی که حرفی ندارند و حرف گوش کن هستند گوشی تلفن را برداشت با آقای ناصر ذوالفقاری که آنموقع وزیر مشاور بود گفت که " تصویبنامه فلانی را تهیه بکنید که برود به بازار مشترک . " بنده برگشتم به شورای اقتصاد و تازه رابطه‌مان با مرحوم منصور خوب شده بود ، گفتم که چنین، عین همین حادثه را گفتم و مرحوم منصور مطابق معمول باور نکرد. چون خیلی میترسید از اطرافیانش که مبادا با مقامات. وخلاصه خیلی عصبانی شد از این جریان . البته زیاد بروز نداد ولی پیدا بود از قیافداش. دو یا سه روز بعد از نخست وزیری نامه‌ای نوشته شد به شورای اقتصاد که آقای فلان را بنده‌را مأمور بکنید به وزارت بازرگانی که از وزارت بازرگانی مأمور بشود به بازار مشترک . و طرح تصویبنامه‌ایشان را هم فراهم بکنید که برود به هیئت دولت . آها ، فراموش کردم بگویم که مرحوم ، آقای دکتر امینی ، چرا میگویم مرحوم ؟ آقای دکتر امینی از من سئوال کرد که"چقدر حقوق شما میخواهید؟" گفتم ،" والله من اصلا" نمیدانم در اینجور موارد چقدر حقوق باید خواست ."واقعا " هم نمیدانستم. گفت که ،"دستور میدهم که هزار دلار در ماه به شما بدهند. " که آنموقع رقم کوچکی هم نبود. که آنهم در تلفن به آقای ذوالفقاری گفت . و بعد یک ماه و نیم این

س - ماجرا طول کشید.

ج - نامه از شورای اقتصاد به نخست وزیری نوشته نشد.

س - عجب .

ج - بنده دوستی داشتم در آنموقع که بعد متأسفانه یکخرده سیاست ما را از هم جدا کرد، بنام دکتر علینقی عالیخانی که یکی از صاحبمنصبان عالیرتبه سازمان اطلاعات و امنیت کشور بود در آن موقع و خیلی نزدیک بود به مرحوم سپهبد یا سرلشکر؟ سپهبد بختیار و مرحوم شادروان تیمسار پاکروان . و یک روزی این داستان را برای دکتر عالیخانی تعریف کردم . دکتر عالیخانی چون محل کارش در سازمان امنیت در خیابان ایرانشهر آنموقع باشد، خیلی به خانه ما نزدیک بود و غالبا" نهار میآمد به خانه ما ولو وقتی که بنده نبودم یا حتی زنم نبود یک نهاری میخورد برمیگشت سر کار. خیلی من زیاد ایشان را میدیدم . از زمان تحصیلم همینطور گفتم

س - بله، بله. گفتید که در زمان تحصیل

ج - با ایشان

س - هم

ج - آشنائی داشتم آن ماجرا را برای دکتر عالیخانی تعریف کردم که یک همچین چیزی شده و من بکلی کار و زندگیم همه بهم خورده و نمیدانم چه کار بکنم ؟ گفت که " خیالت راحت باشد من این را درست میکنم . فردا پیشآمد به من گفت که "من به پاکروان گفتم و پاکروان هم گفت که من به امینی میگویم که این ماجرا اینجوری شده و درست میکنم این کار را." دو روز بعد دیدم که مرحوم منصور مرا خواست و گفت ،" آقا شما شکایت کردید به نخست وزیر ؟ " گفتم که " نه، من دستم که به نخست وزیر نمیرسد شکایت کنم . " فی الواقع این ماجرا را نگفتم . گفت ،" بله ایشان به من تغیر کردند . من که چیزی نکردم . در هر حال تصویبنامه شما را فرستادیم . " تصویبنامه من فرستاده شد و بنده چند روز بعد با نهایت عجله خانه‌ام را کرایه دادم به شخصی یک انگلیسی و با زنم و دو تا بچه‌هایمان عازم بروکسل شدیم . و یادم هست که روز اول آبان سال ۴۰ ، اول آبان ۴۲ ، ۴۰ است . اول آبان ۴۰ وارد بروکسل شدیم و بنده در سفارت مستقر شدم بعنوان نایب رئیس

هیئت نمایندگی ایران در بازار مشترک که ریاستش را سفیر شاهنشاه در آنجا یعنی خدا رحمتش کند، مرحوم خسرو هدایت که بسیار سفیر قابلی بود واقعاً" درکارهایش و بسیار مرد شریفی بود، آنجا بعهده داشت و دو سال و چند ماه در بروکسل بنده خدمت کردم و در همان زمان خدمت بنده بود که قرارداد بازار مشترک بین ایران و بازار مشترک امضاء شد که خیلی امتیازات زیادی برای ایران بدست میآورد. و در این حوادث این مدت کار ندارم ولی یک اتفاق خیلی کوچکی افتاد که بعداً". دو اتفاق کوچک افتاد که بد نیست باز هم بعنوان آمبیانس یادآور بشوم . یکی این بود که موقعی تلگراف رمزی رسید به سفارت که ما ، ما یعنی دولت ایران

س ــ بله .

ج ــ اعلیحضرت امر فرمودند که یک همکاری های اقتصادی فراهم بشود بین ایران و ترکیه و پاکستان . و شما که در بازار مشترک هستید یک طرحی تهیه کنید راجع به این موضوع و بدهید به دفتر مخصوص به وزارت دربار. مرحوم خسرو هدایت تلگراف را به من داد و گفت ،" یک چیزی شما بنویسید." و ما هم ، خیلی واقعاً" من زحمت کشیدم و بخصوص مقداری هم از همکار اسرائیلی خودم میرگاد که بعداً" سفیر شد و از مقامات عالیرتبه دولت اسرائیل بود و هست ، رام میرگاد

س ــ رام

ج ــ رام میرگاد که با من خیلی دوست بود ، از او هم یک مقداری کمک گرفتم چون خیلی آرشیو سفارت اسرائیل با آرشیو سفارت ما کمی متفاوت بود، مطابق معمول . و من از آمارش و چیزها استفاده کردم

س ــ بله .

ج ــ ولی ما هیچ چیزی نداشتیم در سفارت ما . و گزارشی فرستادیم به تهران و بهر حال این گزارش مورد تقدیر قرار گرفت . و بعداً" هم اساس تشکیل آر سی دی از آنجا حالا بنده میگویم چرا این را تعریف کردم . وقتی هم که قرارداد ایران و بازار مشترک امضاء شد مرحوم خسرو هدایت همیشه عادت داشت هر گزارشی که هرکسی برایش

تهیه میکرد و بنده از همه بیشتر دست به قلم بودم، بالای گزارش مینوشت تهیه کننده فلانی . وخودش امضاء میکرد اما همیشه اسم آن کسی را که گزارش را تهیه کرده بود ذکر میکرد

س ـ بله .

ج ـ که قدر خدمت او هم دانسته بشود. موقعی که قرارداد بازار مشترک امضاء شد مرحوم خسرو هدایت برای من پیشنهاد نشان همایون کرد به دفتر مخصوص و به وزارت دربار و جواب دادند که ایشان دوازده سال سابقه خدمت ندارد و نمیتوانند نشان بگیرد. مرحوم هدایت جواب داد که آن مقرراتی است که اعلیحضرت خودشان تصویب کردند بنابراین خودشان هم میتوانند لغو بکنند و نشان برای موقعی است که شخص خدمات استثنائی بکندحالاهفت سال ایشان بیشتر سابقه خدمت ندارد. که نشان هم به بنده داده شد در آن موقع . و بعد این طرح هم آمد و بهرحال و بنده یک پرانتزی باز کنم. موقعی که بنده وزیر بودم ، تازه وزیر شده بودم قرارداد آر سی دی در شورایعالی اقتصاد در حضور اعلیحضرت تشکیل شد که مرحوم منصور همراه شاهنشاه رفتند به اسلامبول و این قرارداد در اسلامبول ، اگر بیاد داشته باشید، امضاء شد. در جلسه شورای اقتصاد که این طرح آر سی دی مطرح شد و وزرای مختلف طرح که میدادند یک مرتبه خیلی من از این موضوع چیز هستم همیشه خاطره خوب دارم، برگشتندبه مرحوم منصور گفتند" میدانید که اولین گزارشی که راجع به آر سی دی آمد و تقریبا " همین چیزها را در آن نوشته بود کی تهیه کرده؟ " من حتی فکر نمیکردم که ایشان ، و مرحوم منصور هم نمیدانست البته برای اینکه هیچ ارتباطی با آن مسئله نداشت . ایشان گفت ،" نخیر قربان . " گفتند ،" این وزیر جوان تو." که اسم من بالای آن گزارش ایشان بیاد داشت

س ـ بله .

ج ـ که من البته خیلی متحیر شدم از حافظه و بخصوص از این بهرحال یک نوع محبت بود

س ـ بله .

ج - به شخصی که این چیز میشد این

س - توجه

ج - توجه به ایشان میشد که . بهرحال در موقعی که ما در بروکسل بودیم دو حادثه بزرگ اتفاق افتاد. یکی اغتشاشات ۱۵ خرداد و ما همان موقع ها انقلاب سفید و رفراندوم به اصطلاح همه‌پرسی ملی که اعلیحضرت انجام دادند برای اصلاحات ارضی و آزادی زنان . که ما هم در بروکسل البته رأی دادیم برای اینکه همه اعضای سفارت ایرانی ها رأی میدادند . و بعد در همین موقع انتخابات مجلس که میگفتند به آن مجلس آزادزنان و آزادمردان ، مجلس بعد از انقلاب ششم بهمن در جریان بود و من با مرحوم منصور دیگر مکاتبه داشتم و خیلی با خداحافظی گرم از هم جدا شدیم وایشان هم دیگر بعد از شورای اقتصاد را آقای دکتر امینی کمی بعد منحل کرد و ایشان هم شد رئیس هیئت مدیره و مدیر عامل شرکت بیمه ایران ، بکلی دیگر اوضاع عوض شد. و من مکاتبه خودم را با ایشان حفظ کرده بودم تا اینکه در این موقع مرحوم منصور به من یک نامه‌ای نوشت موقعی که من بروکسل بودم که انتخابات مجلس قرار است بشود و ما در انتخابات مجلس دخالت خواهیم کرد و قرار است که سی یا چهل تا وکیل از گروه ما از کانون مترقی که شما را هم ما گرچه عوضش نیستید ولی عضوش میدانیم ، چون من هرگز عضو کانون مترقی به این ترتیب نشدم برخلاف آنکه در همه این تواریخ نوشتند هرگز عضو کانون مترقی بنده نبودم . ولی بهرحال یک فراکسیونی بعدا " مرحوم منصور بنام فراکسیون نهضت ملی در مجلس درست کرد ، و شما بیائید واز گیلان، میدانست طبیعتا " من رشتی هستم ، بیائید از گیلان کاندید وکالت بشوید. بنده هم مطابق معمول برای اینکه میبایستی مخالفت بکنم با هرچیزی که به من میگویند نوشتم به ایشان " والله من به هر کاری خودم را متناسب میدانم جز

س - وکالت .

ج - وکالت در شرایطی که احساس میکنم . و مرا ازاین کار معاف بدارید ولی هر کار اجرائی اگر یک روزی پیش آمد من دراختیارتان هستم. مکاتبه ما با مرحوم منصور

حفظ شد و آن کاغذها را هم خیلی با نظم جواب میداد لااقل به تمام مکاتبات من همیشه جواب میداد. مکاتبات ما حفظ شد تا اینکه مرحوم منصور بعد از اینکه قرارداد بازار مشترک امضاء شد به من نامه نوشت که دیگر واقعاً" وقت اینست که شما بیائید ایران و حوادث بزرگی در انتظار ایران است و شما هم باید بیائید و بما کمک بکنید. دکتر مولوی که رئیس هیئت مدیره ومدیر عامل شرکت معاملات خارجی بود خیلی از همان زمانی که بنده مأمور شدم به بروکسل علاقه داشت به پست بازار مشترک و دلش میخواست که بیاید به بلژیک برای اینکه آمد و بعداً" یازده سال در این پست بود.

س- ماند.

ج- تا عملاً" یکسال قبل از انقلاب. دکتر مولوی میخواست بیاید بروکسل عالیخانی دوست بنده که بعداً" خیلی با هم اختلاف پیدا کردیم در هیئت دولت، ولی خوب روابط شخصی ظاهریمان حفظ شد، وزیر اقتصاد شده بود در این فاصله به جهاتی که حالا بنده نمیدانم بتوانم بگویم یا نمیتوانم بگویم، و بهرترتیب من به عالیخانی نوشتم که خواهش میکنم یک کاری بکن که من بیایم به تهران و اگر ممکن است کاری را چون مولوی بود که تهران را میخواهد منفجر بکند که بیاید به بروکسل، هم مسئله تو حل میشود هم مسئله من حل میشود. من میخواهم بیایم به ایران. و در این موقع تصویبنامه ای صادر شد جناب دکتر مولوی منصوب شدند بجای من و بنده منصوب شدم بجای دکتر مولوی و از اول آذر سال ۱۳۴۲ من رئیس هیئت مدیره و مدیر عامل شرکت معاملات خارجی شدم و آخر آبان برگشتم به تهران. و به این ترتیب جای ما با همدیگر عوض شد. دریک یا دو روز بعدش به دیدار مرحوم منصور رفتم و در آن موقع مسئله تشکیل حزب ایران نوین پیش آمد و مرحوم منصور به شوخی به من گفت،" خوب، شما که همیشه میخواستید حزب درست کنید حالا میخواهیم حزب درست کنیم دیگر این دفعه به ما نه نمیگوئی؟" گفتم،" نخیر قربان." و به این ترتیب بنده جزو پنج شش نفر مؤسسین اول حزب

س- ایران نوین.

ج ـ ایران نوین شدم و در اولین کنگره‌ای هم که حزب در تالار مدرسه نوربخش تالار رضاشاه کبیر تشکیل داد به عضویت فکر میکنم دفتر سیاسی ، اسمها را فراموش شورای مرکزی حزب ، هسته رهبری حزب ایران نوین بنده در آمدم و در این موقع مرحوم منصور خودش را جدا " رئیس فراکسیون بود در مجلس شورایملی ، خودش را آماده میکرد و کم و بیش به او تکلیف شده بود ظاهرا " به نخست وزیری که نخست وزیر بشود. این داستان نسبتا " طولانی است ولی دیگر این

س ـ نه خواهش میکنم بفرمائید برای اینکه داستان جالبی است بهرحال خیلی

ج ـ تکلیف میشود که نخست وزیر بشود . ما شرکت کردیم ، (۱) در تهیه و تدوین آئین نامه و مرامنامه حزب ایران نوین ، (۲) در تهیه برنامه دولت . (۳) در تهیه نطق هائی که مرحوم منصور باید درجاهای مختلف وقتی نخست وزیر شد بکند. اینقدربا

س ـ یعنی برنامه‌ریزی خیلی دقیقی

ج ـ برنامه چندین ماه . و کسانی که بطور دائم در این جلسات شرکت داشتند ، درتدوین این جلسات شرکت داشتند یکی مرحوم ... اینها این افراد بودند فقط یکیش مرحوم هویدا بود که در این میان عضو هیئت مدیره شرکت نفت شده بود . یکی دکتر کشفیان بود. همان گروه شورای اقتصاد. دکتر هدایتی بود. دکتر ایقانی را دعوت نمیکردند بخاطر بهائی بودنش که نمیخواستند ایجاد

س ـ بله .

ج ـ تعهد سیاسی بکند. دکتر جهانشاهی بود که آنموقع معاون بانک مرکزی بود. دکتر ناصر یگانه بود که بعدا " وزیر شد و رئیس دیوان عالی تمیز شد درزمان هویدا . جواد منصور برادر مرحوم منصور بود. و همین . این هسته‌ای که در جریان همه کارهای تشکیل این دولت بودند همین

س ـ جواد منصور از آن موقع فعال بود به این ترتیب در

ج ـ جواد منصور از آن موقع فعال بود و رازدار برادرش بود. این اکیپی بودند که آن موقع نطق ها را تهیه میکردند و برنامه رونق اقتصادی را من و دکتر جهانشاهی

نوشتیم . نطق نخست وزیری منصور را در مجلس شورای ملی من و دکتر هدایتی نوشتیم. نطق نخست وزیری اش را در سنا دکتر یگانه و دکتر هدایتی نوشتند و تمام اینها مثلا" دو ماه قبل همه آماده بود. و دوبار هم هیئت دولت و هر کسی هم در آنجا مسئول یک کاری بود و مباشرت یک قسمتی را بعهده داشت. و همینطور بطور خیلی محرمانه به بعضی از افراد خارجی هم که در این گروه نبودند تکلیف شده بود که شما در کابینه آینده وزارت خواهید داشت. منجمله یکی از آن افرادی که به آنها تکلیف وزارت شده بود مرحوم، خدا حفظ کند. من چرا اینقدر مرحوم میگویم؟ دکتر جواد صدر بود. خوب بیاد دارم که یک روزی

س- یاد پدرش افتادید لابد که ...

ج - مرحوم صدرالاشراف.

س- بله.

ج - پرسیدیم از مرحوم منصور که چرا دکتر صدر را میخواهی به وزارت کشور بگذارید؟ این جواب را داد که من این را خوب به یاد دارم و هرگز فراموش نخواهم کرد. گفت که " وزیر کشور قانونا" رئیس شهربانی و رئیس ژاندارمری است. هیچ رئیس شهربانی و هیچ رئیس ژاندارمری از وزیر کشور اطاعت نمیکنند و نخواهد کرد. اقلا" باید کسی را وزیر کشور کرد که وقتی که با رئیس شهربانی که سپهبد یا ارتشبد است وارد اطاقش میشود به احترام خودش در مقابلش خبردار بکنند و سلام بدهد. و دکتر صدر چنین شخصی که هست البته. و درمقابل پسر صدرالاشراف همه خبردار میکنند نظامی اش هم ."این با چیزها

س- استدلال مرحوم منصور بود.

ج - مرحوم منصور بود. که یکبار او هم به این جلسات آمد. یکبار مرحوم منصورخیلی مایل بود که یک شخصی که از نزدیکان مصدق بوده باشد در کابینه شرکت بکند. من با جناب دکتر نصیری که واقعا" خیلی بعنوان مرشد خودم تلقیش میکنم و میکردم و میکنم، خیلی مربوط بودم و بالاخره اسم های مختلف را بررسی کردیم رویهمرفته نصیری از همه

قابل قبول تر بود و بنده را فرستادند پهلوی دکتر نصیری مرحوم منصور که ایشان را راضی بکنم به قبول وزارت در دولت که وزارت آموزش و پرورش را به او پیشنهاد کردند وزارت دادگستری را پیشنهاد کردند که هیچکدامش را نپذیرفت. بالاخره با زحمت بسیار به وزارت مشاورتن در داد که وزیر مشاور شد در کابینه منصور که خیلی هم آن موقع این مطلب در ایران انعکاس پیدا کرد که رئیس کل بانک مصدق به کابینه منصور

س- منصور

ج- وارد شده. و خلاصه حزب ایران نوین در این میان تشکیل شد و کارهای دولت پیش میرفت، کارهای دولت بعدی ، و ما دو بار هم هیئت دولت بعدی در حضور اعلیحضرت محرمانه تشکیل جلسه دادند

س- عجب .

ج- درحالیکه دولت دیگری هم سر کار بود، که دولت مرحوم علم بود.

س- علم بود.

ج- و در این ... چیزی که خیلی جالب بود بعضی از وزرای دولت علم قرار بود که در دولت منصور هم شرکت بکنند که یکیش آقای معینیان بود که وزیر اطلاعات کابینه علم بود که وزیر راه شد در کابینه منصور. دیگریش عطاءاله خسروانی بود که در کیپ حزب ایران نوین هم وارد شده بود . وهمینطور دکتر منوچهر گودرزی که معاون نخست وزیر بود در کابینه علم و به او تکلیف وزارت آبادانی و مسکن شده بود. دوبار در حضور اعلیحضرت بنابراین هیئت دولت جلسه تشکیل داد هیئت دولت بعدی .

س- بله .

ج- تقریبا" هرکسی کارش معین شده بود و بعد منوچهر گودرزی هم آمد به این جلسات هیئت دولت درحضور شاهنشاه . یک بار آقای دکتر صدر هم آمدند. آقای دکتر نصیری نیامد گفت ،" این کار صحیح نیست که من وزیر نیستم بعنوان وزیر بیایم ." ولی بقیه رفتیم هفت هشت ده نفری،همین افرادی که اسم بردم، همه رفتیم به حضور ایشان . کابینه قرار بود آقای هویدا

س- بله ببخشید وزرای کابینه علم هم آمدند

ج - دوسه نفرشان

س- دو سه نفرشان

ج - دونفرشان بودند. کابینه به این ترتیب بود که قرار بود مرحوم هویدا وزیر دارائی باشد که شد. دکتر باقرعاملی که آن موقع رئیس یکی از شعب دیوان تمیز بود و درکانون مترقی هم عضو هیئت مدیره بود و در شورای حزب هم بود، وزیر دادگستری بشود. و دکتر صدر وزیر کشور. وزیر خارجه را که طبیعتا" اعلیحضرت معین میکردند کسی صحبتش را نمیکرد. و وزارت کار با عطاء خسروانی بود. وزارت راه قرار بود به آقای معینیان تفویض بشود.

س- وزارت جنگ چطور؟

ج - نخیر، درباره وزارت جنگ اصلا" صحبتی نمیشد برای اینکه آن کسی بحثی درآن باره نداشت. قرار بود که وزارت چند وزارتخانه جدید تشکیل بشود که یکیش وزارت آب وبرق بود که قرار شد وزارت آب و برق، در این موقع من برای اولین بار مرحوم مهندس روحانی را شناختم که برای این وزارتخانه درنظرگرفته شد ولی البته جزو این گروه نبود. وزارت آبادانی و مسکن قرار بود تشکیل بشود که قانونش هم تهیه شده بود، همه اینها قوانینش تهیه شده بود،که به منوچهر گودرزی قرار بود تفویض بشود. وزارت اقتصاد قرار بود تجزیه بشود به دو وزارتخانه وزارت بازرگانی و وزارت صنایع ومعادن که قرار بود وزارت بازرگانی به بنده داده بشود و وزارت صنایع و معادن به مرحوم مهندس سرلک. و درضمن بنده بگویم که بین مرحوم منصورودکتر عالیخانی هم شدیدا" روابط شکرآب بود که یکی دوبارهم بنده بمناسبتی که هنوزبا دکتر عالیخانی دوست بودم، ولی البته عالیخانی دیگر وزیر بود وزیر کابینه علم بود

س- بله.

ج - و یک عده‌ای بودند ایشان و دکتر باهری و دکتر پیراسته سه نفری که شدیدا" با روی کارآمدن مرحوم منصور مبارزه میکردند. این هم گفته بشود. سعی کردم که بین

این دو نفر را آشتی بدهم که نشد. بالاخره ما معمولاً روزهای پنجشنبه و جمعه در منزل مرحوم منصور جلسه تشکیل میدادیم تمام روز از ظهر پنجشنبه تا پنجشنبه شب و تمام جمعه از صبح تا شب و نهار و شام را هم آنجا میخوردیم و این کارها حاضر میشد و دکتر کریم پاشا بهادری هم منشی مرحوم منصور بود و کارها را او میبرد نمیدانم به کجا میداد که ماشین میکردند و میآوردند. ولی درجلسات او را در حدی نمیدانستند به اصطلاح که شرکت بکنند. خلاصه این کارها به این ترتیب پیش میرفت تا اینکه روز، بنده بعنوان رئیس معاملات خارجی چون خاطره کوچکی است خیلی جالب است رئیس شرکت معاملات خارجی دعوت شده بودم با همسرم برویم به اسرائیل و اجازه گرفته بودم از طریق وزارت خارجه و اعلیحضرت هم اجازه داده بودند که بنده به اسرائیل بروم برای مسافرت.

س- بله.

ج- و به مرحوم منصور گفتم. مرحوم منصور گفتند،" آقا شما تا عید وزیر میشویدو،" قرار بود من در ایام عید ۴۲ به ۴۳ در آن پانزده روز بروم به اسرائیل. " وهیچ صحیح نیست که یک وزیری برود به اسرائیل. " چون وزراء اجازه نداشتند به اسرائیل سفربکنند. " و این را زیر این مسافرت را بزنید. و ما تاقبل از عید کارمان تمام است و دولت تشکیل میشود. من هم به کاردار اسرائیل، یعنی سفیر اسرائیل درآن موقع یک آقائی بود که فارسی هم خوب میدانست، اسمش یادم رفته، مرد موی بلند سفیدی داشت که دلال نفت هم بود در ضمن در تهران، اسمش را فراموش کردم، عذری نه عذری بعدش بود. بهرحال مهم نیست. تلفن کردم گفتم که علی الاصول قبول میکنم ولی فکر نکنید در گرفتاریهائی هستم که ممکن است نتوانم سفر کنم. روز شانزدهم اسفند ۱۳۴۲ ما مطابق معمول جمعه‌ای بود رفتیم به منزل مرحوم منصور برای جلساتمان. بقول تمیدانم این اصطلاح را تهرانیها دارند ولی ما رشتی ها داریم میگویند اگر به او تیر میزدید خون نمیآمد.

س- بله، بله.

ج ـ مرحوم منصور در حداکثر dépression و گفت که " متأسفانه بر اثر تحریکات این ، " مقدار زیادی فحش به مرحوم علم ، " این فلان فلان شده ، بنده اصلاح میکنم کلمات را ." کار ما فعلاً" بهم خورده و چند ماه دیگر."

س ـ و خبری نیست .

ج ـ دیگر ما هم همه شتاب دیگر گفتیم جلسه . گفت ،" آقا میترسم اصلا" مطلب منتفی باشد. " دیگر همه ما عجله کردیم نهار را با وزرای آینده که وزارتمان از دستمان رفته بود، نهار را با شتاب تمام خوردیم و همه مرحوم منصور را به حال خودش گذاشتیم با مرحوم هویدا و جواد منصورکه دیگر آنها ناچار

س ـ بله .

ج ـ اقربا بودند و برگشتیم به خانه. بنده شنبه صبح آمدم به شرکت معاملات خارجی ساعت نه ونیم صبح تلفن کردم به سفیر اسرائیل که مسافرت بنده تشکیل خواهد بود و بلیط و غیره را همه را ترتیبش را بدهید که

س ـ بله

ج ـ ما بیائیم میآئیم به چیز. این ساعتها و برنامه را خوب یادم هست هفده اسفند ساعت نه ونیم، نه

س ـ نه صبح.

ج ـ نه و نیم صبح بود چند دقیقه بود که گوشی را بنده گذاشته بودم به امور شرکت معاملات خارجی با دل شکسته البته

س ـ بله .

ج ـ داشتم میرسیدم که تلفن زنگ زد و مرحوم ، باز هم میگویم مرحوم، آقای ، اینها را همه را درمتن درست کنید ها

س ـ بله این بمناسبت مرحوم منصور است که بقیه هم اتوماتیکمان میآید

ج ـ کریم پاشا بهادری تلفن کرد که جناب منصور الان احضار شدند به کاخ مرمر برای نخست وزیری و شما بیائید به دفتر حزب ایشان را ببینید ساعت یازده وزراء همه

احضار شدند به دفتر حزب . چون در شب جریان عوض شده بود .

س ــ عوض شد .

ج ــ هفده اسفند بود که ما رفتیم ، بنده رفتم ساعت یازده به دفتر مرحوم منصور در حزب ایران نوین .

س ــ dépression ایشان هم برطرف شده بود .

ج ــ dépression ایشان و dépression ما هم با او ، ولی مال او خیلی بیشتر طبیعتاً " توقعش بیشتر بود

س ــ بله .

ج ــ برطرف شده بود و خیلی در حالت وجد و شعفی (؟) چون آدم جاه‌طلبی بود منصور . حالا درباره‌اش کمی صحبت میکنیم . منصور جاه‌طلب بود ، باهوش بود ، سطحی بود ، خیلی به خودش مسلط بود ، خوب حرف میزد ، انگلیسی و فرانسه را که تقریباً " نیآموخته بود خیلی خوب حرف میزد . خیلی در دوستی استوار بود . بعنوان رئیس خودش را مکلف میدانست که از همکارانش حمایت کند که این صفتی بود که اصلاً " مرحوم هویدا نداشت . این هم یادآوری بکنید بنده یکی دو تا حکایت کوچک هست که باید نقل کنم ، رابط منصور با وزرایش و رابطه هویدا با وزرایش . این مقایسه جالب است . خلاصه مرحوم منصور من که رفتم توی اطاق ، گفت که ، " من خیلی متأسفم عالیخانی را به ما تحمیل کردند مجبوریم نگهش داریم . وزارت اقتصاد را هم نمیتوانیم تجزیه کنیم و شما هم متأسفانه وزیر بازرگانی نمیتوانید بشوید . و یک تشکیلاتی مثل شورای اقتصاد درست میکنیم که مواظب وزارت اقتصاد باشیم و شما هم بشوید دبیرکل شورای اقتصاد با مقام وزیر مشاور . " البته من خیلی خوشم نیآمد برای اینکه خودم را سه ماه بود که آماده کرده بودم برای وزارت بازرگانی من هم همه کارهایم را آنجا حاضر کرده بودم .

س ــ بله .

ج ــ ولی بهرحال دیگر امری است که شده . گفتیم بسیار خوب . ساعت سه بعدازظهر

قرار بود که برویم به نخست وزیری از نخست وزیری جمع بشویم به اتفاق برویم به کاخ مرمر برای معرفی دولت . و در این موقع مرحوم هویدا هم آنجا بود ما به اتفاق هویدا آمدیم از در حزب ایران نوین بیرون . او مرا رساند به شرکت معاملات خارجی که چند قدمی شرکت نفت بود در خیابان روبروی کالج و خودش بعد رفت به شرکت نفت .ودر اتومبیل هم خوب طبیعتاً " صحبت میکردیم و ردوبدل افکار به زبان فرانسه برای اینکه شوفر نفهمد برای آن کارهائی که باید در روزهای آینده بکنیم. وقتی که ساعت سه بعد از ظهر رفتیم به دفتر نخست وزیر در کاخ نخست وزیری رفتیم به اتفاق به کاخ مرمر. در این موقع مرحوم منصور را احضار کردند به داخل اطاق قبل از اینکه وزراء بروند به اطاق دیگری لاقل ، و مرحوم منصور آمد بیرون و به من گفت که ، " همه برنامه‌های مربوط به شما و گودرزی بهم خورده . شما باید بروید وزارت آبادانی و مسکن و گودرزی هم باید در شورای عالی اداری بماند منتهی وزیر میشوید ." گفتم ، " آخر من از آبادانی و مسکن هیچ اطلاعی ندارم و خودم را اصلا" برای این کار حاضر نکرده بودم . من بنائی بلد نیستم ." این کلمه یادم هست . گفت که " ای آقا شما را میخواهند وزیر بکنند ولی ایراد میگیرید . " خوب البته بنده خیلی خوشحال نشدم و دکتر گودرزی هم خیلی عصبانی شد از این جریان برای اینکه تا ده دقیقه قبلش خودش را وزیر آبادانی و مسکن میدانست و خیلی هم علاقه داشت به این کار . بهرحال رفتیم و معرفی شدیم به اعلیحضرت و یکی از آن نطق هائی که قرار بود مرحوم منصور ایراد بکند حاضر بود که آن نطق معرفی وزرا را کرد . و البته اعلیحضرت با هر کدام از وزراء آنهائی که بخصوص میشناختند به تناسب چند کلمه‌ای صحبت کردند وخیلی مخصوصا " به دکتر نصیری تفقد کردند برای اینکه در (؟) مخالفی بود که وارد دولت شده بود و گفتند ، " ما خیلی ممنون هستیم ." من خوب این کلمه را بیاد دارم . " خیلی خوشحال هستیم . خوشحال هستیم که شما وارد دولت شدید و امیدواریم که حضور شما به بهبود روابط این دولت با طبقات مختلف مردم

س -

ج ـ کمک بکنند. البته بعدا" بنده خواهم گفت که دکتر نصیری منجمله خیلی کمک کرد سعی کرد کمک بکند به ایجاد یک ارتباطی با خمینی در آن موقع که این هم یک جریانی است شاید بد نباشد گفتنش جلسه آینده . به این ترتیب بنده حسب الاتفاق و کسی هم میشنود باور نمیکند

س ـ به وزارت آبادانی و

ج ـ حسب الاتفاق وزیر آبادانی و مسکن شدم ، وزارتخانه‌ای که نه محل نداشت نه جا داشت نه دفتر داشت ، نه هیچی نداشت .

س ـ نه بودجه اش معین شده بود

ج ـ نه بودجه داشت نه برنامه

س ـ قانونش تصویب شده بود ؟

ج ـ قانونش هم تصویب نشده بود . و آقای روحانی هم البته در وضع بنده بود ولی چون او قبلا" رئیس سازمان آب بود رفت در محل سازمان آب نشست .

س ـ گفت ، این وزارتخانه است .

ج ـ این وزارتخانه است . بنده نمیدانستم چه کار بکنم . بالاخره بعد از مشورتهای مختلف و منجمله مشورت با مرحوم مهندس روحانی که " چه کار بکنم ؟ من آخر اصلا" هیچی نیست هیچی . کجا بروم ؟ حتی اتومبیل هم نداشتم . البته اتومبیل شرکت معاملات خارجی بود یا اتومبیل خودم . ولی اتومبیل بنده ۴۰۴ پژوی کوچکی بود . گفت که " هوشنگ بیا یک کاری بکن . بالاخره این بانک ساختمانی را که باید وزارت آبادانی و مسکن تصرف بکند. برو پیغام بده به مهندس الهی که من دارم میآییم اینجا . بیرونش کن از آنجا . برو آنجا . برو بانک ساختمانی بنشین ببینیم چه میشود . بالاخره اینجا را باید بگیری . یک جائی باید بروی بنشینی . " بنده هم به مرحوم منصور گفتم بله . گفت ،" مهندس الهی را که بهرحال چون خیلی پرونده داشت باید عوض کرد. " و ما هم صبح به مهندس الهی پیغام دادیم که

س ـ باید بروید بیرون .

ج -"آقای نخست‌وزیر به خدمت شما خاتمه دادند و ما داریم میآئیم به دفتر شما."
به این ترتیب‌بنده رفتم در دفتر رئیس‌بانک ساختمانی که خیلی هم جای بدنامی بود
ولی بهرحال چاره‌ای نبود غیر از این.
س- بله.
ج - دردفتر رئیس‌بانک ساختمانی نشستم و
س- شروع به کار کردید.
ج - وزارت‌آبادانی و مسکن از آنجا شروع به کار کرد. چند دقیقه بعد از اینکه
وارد شدیم به بانک ساختمانی سروکله آقای مهندس‌سیف‌الدین مرعشی رئیس‌سازمان
خانه‌سازی پیدا شد در آنجا. که آمد خیلی با، اصلاً" مرد شریفی است‌مهندس‌مرعشی،
آمد با عصبانیت‌که "آقا اگر شما میخواستید یکی از این سازمان‌ها بروید ما هم
یک سازمان خانه‌سازی داریم که آن هم لابد ادغام میشود در آبادانی و مسکن بیائید
دفتر ما بنشینید." (؟) یک‌دفتر دوم هم پیدا کردیم. گفتم که" خیر
حالا فعلاً" اینجا هستم. یک‌دفتر هم آنجا برای بنده فراهم کنید آنجا هم میآیم
که روز دوم و سوم بنده صاحب‌دو تا دفتر شدم و به رقابت‌گاهی میرفتم آنجا گاهی
اینجا. ولی خوب، تشکیلات‌بانک ساختمانی بهتر بود و بیشتر چند روزی در آنجا
بودم تا اینکه ساختمان آبادانی و مسکن که ساختمان سابق بانک ساختمانی بود با یک
تغییراتی سه چهار ماه بعد آماده شد و بنده رفتم به آنجا و آن شد در پارک‌سنگلج.
به این ترتیب‌دولت منصور تشکیل شد و بنده
س- و شما هم شروع به کار کردید در
ج - وزیر آبادانی و مسکن شدم تا انشاءالله بار آینده.
س- در مورد، ببخشید، مغضوب‌شدن گودرزی و اینکه چرا گودرزی را نتوانستند ...
ج - این البته خیلی بعد است‌مربوط به ...
س- آها بله.
ج - سال ۴۷ است. ببخشید سال ۵۰ است.

س - ۵۰ است .

ج - اعلیحضرت ، این هیچ ارتباطی به این ندارد یک جائی باید گذاشت . اعلیحضرت بهیچوجه دوست نمیداشت که کسی وقتی که ایشان دستوری میدهد اطاعت نکند و اگر کسی دستور ایشان را اطاعت نمیکرد دیگر به او شغلی نمیداد. این را هم همه میدانستند در ایران . این قانون بازی سیاسی ایران بود. موقعی که بنده در دانشگاه پهلوی بودم که خواهم گفت به شما چطور شد که آمدم به دانشگاه تهران ، مرحوم علم به من گفت که "اعلیحضرت دستور دادند که گودرزی هم آدم باسوادی است وهم خیلی درباره قانون استخدام تعصب دارد و این قانون استخدام را باید یک جوری بهم زد. برای اینکه این را بهم بزنیم باید گودرزی را از سازمان امور استخدامی محترمانه ردکرد. برو به گودرزی بگو که اعلیحضرت امر کردند که برود رئیس دانشگاه پهلوی بشود."

بنده هم آمدم تابستان شاید نفر سومی بود که میدانست که اصلا" رئیس دانشگاه پهلوی قرار است عوض بشود، کسی نمیدانست این مطلب را . خرداد، ببخشید عید سالی بود که اینها مثلا" اردیبهشت سالی بود که بنده در مرداد شآمدم به دانشگاه تهران . نخیر خرداد بود. اردیبهشت نبود خرداد بود دقیقا ". و یک شبی دکتر گودرزی آمد شام خانه ما . فقط کسی هم بنظر من نبود . شاید کیکی زن سایقش هم بود نمیدانم. آره مثل اینکه بود. خوب ، انگلیسی حرف میزد کاری به کار ما نداشت . و از هشت شب تا دو صبح اصرار و التماس من که " آقا اعلیحضرت امر کردند که تو بروی به دانشگاه پهلوی." و گودرزی گفت ،" من زیر بار نمیروم . اعلیحضرت هم اگر مرا نخواهند مرا عوض نمیکنند."

س - اگر مرا نخواهند

ج - اگر من نخواهم بروم به دانشگاه پهلوی

س - بله .

ج - مرا از سازمان ، من اینجا میخواهم قانون استخدام را به ثمر برسانم . چنین کنم و چنان کنم. خلاصه زیر بار نرفت ،دکتر گودرزی زیر بار نرفت . و من هم

فردایش به مرحوم علم گفتم که این مرد بهیچوجه حاضرنمیشود. گفت، "من خـــودم میخواهمش، " مرحوم علم گودرزی را خواست. خیلی هم به او احترام داشت. بــه همدیگر احترام داشتند. " که بیا برو به دانشگاه پهلوی ." باز هم همان حرفهــا را علم شنید از

س- گودرزی .

ج- دکتر گودرزی . و در نخستین تغییرات گودرزی را بکلی از کار برکنار کردنــد برای اینکه شاه غضبش کرده بود که چرا حرفش را گوش نکرده.

س- بله.

ج- و دیگر هم به او شغل دولتی داده نشد. که بزحمت رفتند واسطه شدند و اجــازه گرفتند که رئیس شرکت ارج بشود.

س- بله و ایشان دیگر

ج- این ماجرای دکتر گودرزی بود و مغضوب شدنش که تمام این چیزهائی هم کــه درباره اش گفتند همه اش دروغ است همین است فقط . واقعا" به این خاطر بود و مــن بیاد دارم، این هم جزو داستانهای رسمی است. گلشائیان را میخواستند استاندار آذربایجان شرقی بکنند. پیغام داد که " قربان بنده وزیر بودم و چه بودم و چــه بودم ، آذربایجان شرقی و آذربایجان غربی را با هم ادغام بکنید من استاندار کــل آذربایجان میشوم . " نه تنها این را به او ندادند در سناتوریش هم دیگر تجدیـد نکردند . ده دوازده سال بعد اعلیحضرت هر سلامی که به گلشائیان میرسید به طعنــه به ایشان میگفت، " شما باز هم میخواهید استاندار هر دو آذربایجان بشوید؟" ایـن حالت را ایشان گهگاه میگرفت که چرا یک کسی حرفش را گوش نکرده. البته درمـورد پسیکولوژی اعلیحضرت که هشتاددرصدش خوب و بیست درصدش بد است که بعضی هایش هـم قابل انتشار فعلا" نیست، عرایض بنده چیزهای factual اش نه چیزهـــای شخصی اش انشاءاله در بار دیگری صحبت خواهیم کرد.

س- انشاءاله.

ج - پایان صحبت های بی سرو ته بنده.

س- نه خواهش میکنم. خیلی متشکرم و انشاءاله یک جلســـه بعد.

پایان دومین جلسه مصاحبه با جناب آقای دکتر هوشنگ نهاوندی .

روایت‌کننده : آقای دکتر هوشنگ نهاوندی

تاریخ مصاحبه : ۲۹ مه ۱۹۸۵

محل مصاحبه : پاریس ، فرانسه

مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب

نوار شماره : (۵)

سومین جلسه مصاحبه با جناب آقای دکتر نهاوندی ، پاریس ۲۹ مه ۱۹۸۵؛ مصاحبه کننده شاهرخ مسکوب .

ج - خاطرات زمان وزارت آبادانی و مسکن بسیار زیاد است و نسبتاً " جالب و بسیار مطلوب . بعضی ها را که بنظرم دارای امتیازات خاصی هم هستند بعاختصار تعریف میکنم بعد اشاره خواهم کرد به یک ماجرائی که در سیاست آن روز ایران بسیار تأثیر گذاشت یعنی افزایش ناگهانی قیمت نفت و بنزین که تا جائی که خاطره اش را دارم تعریف خواهم کرد که چه اتفاقاتی در آن زمان افتاد . و بعد حادثه قتل مرحوم منصور ، دوراتی که در بیمارستان بود ، یعنی سوء قصد به منصور ، دورانی که منصور در بیمارستان بود ، درگذشتن و تشکیل کابینه هویدا . فکر میکنم امروز اینها را بشود تعریف کرد . از امور وزارت آبادانی ومسکن بنده یعنی از امور مربوط به آبادانی و مسکن بنده درمجموع اطلاع زیادی نداشتم وقتیکه به تصدی این وزارتخانه رسیدم و تنها سعی ای که کردم این بود که هسته اولیه این وزارتخانه را از کسانی انتخاب بکنم که از نظر صحت عمل از چند فرد مورد اعتماد که یکی از آنها ، خدا سلامتش نگاه بدارد ، آن مهندس صفی اصفیاء بود ، اطلاع صحیح و موثق درباره شان گرفته باشم . و خوشبختانه تعداد زیادی از کارمندان سازمان برنامه را که میبایستی انتقال پیدا بکنند به وزارت آبادانی و مسکن طبق قانون، توانستیم بیاوریم به این وزارتخانه و یک مقداری هم از آن اداره کمک زیادی گرفتیم . بهرحال نخستین افرادی که شاید هسته اولیه وزارت آبادانی و مسکن را تشکیل میدادند تا جائی که بخاطر دارم کورس آموزگار بود که بعداً " وزیر

آبادانی و مسکن شد و معاون فنی وزارتخانه بود. فضل اله معتمدی معاون اداری و مالی وزارتخانه بود که او مدیر کل وزارتکار بود پیشتر و بعداً " استاندار شد و معاون وزارت کشور و مدیر عامل بیمه‌های اجتماعی . مهندس فرهاد گنجه‌ای بود از سازمان برنامه . بهمن میکده بود از شرکت نفت . مهندس مرعشی بود که به ریاست سازمان مسکن منصوب شد . دکتر علینقی حکمی مشاور حقوقی وزارتخانه شد . سیداحمدصدرحاج سیدجوادی که بعداً " وزیر کشور کابینه بازرگان شد که درباره ایشان مسائل زیادی باید بگویم در آن قسمتی که فعلاً" تا موقعی که این وضع ادامه پیدا بکند

س - بله .

ج - قابل، فراموش نکنید یادداشت بفرمائید . البته متعلق است به قسمت‌های بعدی خاطرات زمان انقلاب که مدیر کل حقوقی وزارتخانه شد . و دیگران و دیگران که اسمهایشان را دربست به یاد ندارم باید خیلی فکر بکنم . در برنامه عمرانی آن موقع مملکت اعتبارات زیادی برای عمران شهری ، عمران روستائی، ساختمانهای دولتی و خانه سازی منظور شده بود . اندکی از آن اعتبارات به مصرف رسیده بود و نیمه‌تمام بود طرح ها و قسمت عمده‌اش را میبایستی وزارت آبادانی و مسکن با یک سرعت عمل خیلی زیادی به مرحله اجرا دربیاورد . هنوز درآن موقع در مملکت یک بحران اقتصادی شدید و بیکاری وجود داشت و مرحوم منصور به پیروی از فشاری که اعلیحضرت به او میآورد ، خیلی شتاب داشت که برنامه‌های عمرانی زودتر شروع بشود و به‌اصطلاح یک کارهای نمایشی بزرگ در مملکت صورت بگیرد و در همه جای مملکت صورت بگیرد نه تنها در تهران . تاجائی که بعد از سالها خاطره من یاری میکند در چهارسال و هفت ماهی که من وزیر آبادانی و مسکن بودم بطور متوسط هرسال بین سی تا پنجاه هزار کیلومتر من در ایران سفر کردم . و حتی یک روزی بیاد دارم در یک مهمانی رسمی که وزراء یکی یکی با همسرانشان به اعلیحضرت اظهار ادب میکردند ایشان به من فرمودند ،" شما که امروز بعد از ظهر در

شهرستانها بودید اینجا چه کار میکنید؟" گفتم ،" قربان برگشتم عصر." گفتند که ، " شما آمار این همه مسافرت را گرفتید؟" گفتم ،" نه قربان ." گفتند ،" بگیرید برای اینکه خیلی جالب است. " و بنده آن موقع به خیال افتادم که اینها همه را جمع زدم دیدم که مثلا" در سال قبلش چهل هزار کیلومتر من در ایران سفر کردم و سال بعد سی و پنج هزار و غیره و غیره. و در این دوران من تقریبا " میتوانم بگویم که تمام ایران را معروف است میگویند وجب به وجب ، وجب به وجب که قطعا " نه ولی تمام نقاط ایران را من نه تنها شهرهای بزرگ و شهرهای متوسط بلکه دهات را رفتم دیدم و یک شناسائی نسبت به ایران پیدا کردم که خیلی برای من مفید بود. درحالیکه قبل از آن تهران را میشناختم شمال را و همدان را که در کودکی یک بار زمان رضا شاه با پدر و مادرم به آنجا سفر کرده بودیم . هیچ جای ایران را ندیده بودم و همه جای ایران را به این ترتیب شناختم . در این مدت ما در آن چهار سال و نه ماه دوازده‌هزار واحد مسکونی را به پایان رسانیدیم یا آغاز کردیم و به پایان رسانیدیم . سیصد شهر ایران لوله‌کشی شد . قسمتی از نقاط تهران که قبلا" شروع شده بود بقیه‌اش شروع شد و به پایان رسید. چهارهزار کیلومتر راه فرعی وزارت آبادانی ومسکن ساخت . بگذریم از صدها شهری که در آنها طرحهای آسفالت اجرا شد که یکیش که طرح آسفالت تهران باشد و آن هم ماجراهای عجیبی داشت من یادداشت ره بکنم ، یادداشت بفرمائید ، واز لحاظ شناخت داخل سیاست ایران بسیار جالب است . و ساختمان کشتارگاه ، ساختمان رختشورخانه در شهرهای کوچک و دهات و غیره و غیره . و با تعداد خیلی کمی کارمند به نسبت طرح ها و با جانفشانی خیلی زیادی که واقعا " میتوانم بگویم اکثر کارمندها میکردند که با حداقل فساد ممکن .

س - بله .

ج - در مورد فساد تجربه عجیبی من اولین ، دو تجربه پیدا کردم . شاید آن قسمت دو تجربه فسادرا بهتر باشد که فعلا" جزو غیرقابل ملاحظه‌ها . سه تجربه پیدا کردم هر سه تایش را به‌شما میگویم ولی قابل رؤیت فعلا" نباشد .

س ـ بله .

ج ـ چند روز بعد از اینکه من وزیر آبادانی و مسکن شدم طرح اجرای ساختمان دو زندان بزرگ شیراز و مشهد به دفتر وزارت آبادانی و مسکن آمد که به مناقصه گذاشته بشود. من به یک مهندسی از افراد قابل اعتماد آبادانی و مسکن گفتم که یک نگاهی به این طرح ، گرچه سازمان برنامه طرح را تصویب کرده بود، بکنند و ببینند که چطور است طرحش قبل از اینکه برود به مناقصه. آن مهندس یک مقداری طرح را نگاه کرد و یک یادداشتهائی برای من فرستاد که خیلی که هنوز هم بخاطر دارم . از جمله دراین زندان ها تمام پله‌ها از مرمر ایتالیائی پیش بینی شده بود. تمام مستراح ها مستراح های فرنگی بود و امثال اینها ، از این قبیل چیزها خیلی زیاد بود. خوب ، من گفتم که باید اینها را از توی طرح حذف بکنند تمام طرحهای اینها چهل و هشت ساعتی گذشت شخصی از طرف سپهبد نصیری رئیس شهربانی کل کشور نزد من آمد یعنی آجودانش به اصطلاح که تیمسار خیلی ناراحت هستند از اینکه شما این طرح را دارید کم میکنید قیمتش را . گفتم ،" من نمیتوانم قبول بکنم که توی زندانی که زندانی ایرانی است شما که افسر شهربانی هستید میشنوید مرمر ایتالیا و بعد قیافه این زندانی ها را در روی مستراح های فرنگی ، چه جوری اصلاً میخواهند ، ببخشید، خودشان را بشویند."

س ـ آها .

ج ـ گفت که ، نه این را تیمسار امر کردند و باید این از بهترین زندان های آمریکائی شیک تر باشد و غیره و غیره . و بعد هم یک لیست مقاطعه‌کار پهلوی من آورد که تیمسار امر فرمودند که این مقاطعه‌کارها باید در مناقصه انتخاب بشوند. بنده هم بچه وزیری که اولین بحران

س ـ بله .

ج ـ زمان وزراتم شروع شده بود خیلی دستپاچه شدم که خوب من با سپهبد نصیری بسیار توانا چه بکنم ؟ رفتم پهلوی مهندس اصفیاء ، گفتم ،" آقای اصفیاء اولین

گرفتاری شروع شد چه کار کنم ؟" خدا سلامتش نگهدارد آن نازنین را ، گفت که ، شما هم سازمان برنامه بودید نمیدانم با قضاوت من موافق هستید یا نه ؟

س ـ صد در صد .

ج ـ من که واقعاً" خیلی با

س ـ در مورد آقای اصفیاء کاملاً" موافقم .

ج ـ نه با همه همکاران چون ولی با اصفیاء

س ـ بله ، عرض کردم من هم با آقای اصفیاء موافقم .

ج ـ گفت که ، همیشه هم مرا نهاوندی صدا میکرد . نه هوشنگ و نه آقا . گفت که ، " نهاوندی اگر تو الان تسلیم بشوی دیگر این کار تمامی نخواهد داشت . گرفتاری برایت درست میشود ولی بگو نه . "

س ـ (؟)

ج ـ و بنده هم نه زیر بار تجمیلات فنی تیمسار نصیری مرحوم رفتم و نه زیر بار اینکه مناقصه قلابی درست کنم . و مناقصه ای گذاشتیم و بهرحال بعد از تقلیل طرح دو سه میلیون تومان طرح را از یازده میلیون تومان آوردیم به هشت میلیون و ، ارقام خوب یادم هست ، هشت میلیون واندی . و بعد هم مناقصه گذاشتیم و یک کسی برنده شد . و این ماجرا باعث شد که یک دشمنی که تا آخر عمر ادامه داشت ، تا آخر عمر ایشان مرحوم نصیری نسبت به من پیدا بکند که البته در شهربانی خیلی مهم نبود ولی در سازمان امنیت بعداً " برای من آن هم داستانهائی است که باید شاید حکایت بشود ، در سازمان امنیت برای من اشکالات بسیار زیادی بوجود آورد . و به این ترتیب اولین ماجرای ما بود در

س ـ وزارت آبادانی و مسکن .

ج ـ وزارت آبادانی و مسکن ، غیرقابل رؤیت فعلاً" . پنج شش ماهی از این ماجرا گذشت و مناقصه ساختمانهای کوی لویزان بود ، شخصی که فوت کرده ، مهندس مقدم نامی بود ، برادر رضا مقدم که معاون سازمان برنامه و بعداً " رئیس بانک مرکزی یا معاون بانک

مرکزی بود مدیر عامل یک شرکت خانه‌سازی خانه‌های پیش‌ساخته شده بود که محل شرکتش در جاده کرج بود. مهندس مقدم به من مراجعه کرد، فوت کرده است این از این لحاظ میگویم که نباید شاید به احترام خاطره‌اش نباید اسمش فعلاً فاش بشود گرچه مطلب مهمی نیست. مهندس مقدم به من مراجعه کرد و گفت که، "شما این ساختمان‌ها را بطور دربست و با طرح مناقصه بدهید به شرکت ما ما داریم ورشکست میشویم." راست میگفت شرکتشان داشت ورشکست میشد برای اینکه هیچکس آنوقت خانه پیش‌ساخته شده نمیخرید. من گفتم، "آقای مهندس مقدم ما نمیتوانیم این کار را بکنیم. ولی برای اولین بار ما در شرایط مناقصه میگذاریم پیش‌ساخته شده یا ساختمان سنتی." گفت "در این صورت لیست مقاطعه‌کارها را من میدهم." گفتم، "این هم نمیشود." مهندس مقدم بیچاره آدم مؤدبی بود، گفت که "علی بسیار مایل است که این کار بشود." گفتم، "علی کی باشد؟" "نمیدانستم کی را میگوید. گفت، "حسنعلی منصور." گفتم، "اولاً" ایشان علی برای من نیستند جناب آقای نخست‌وزیر هستند. بعلاوه ایشان همچین دستوری به من ندادند و نخواهند داد." واقعاً" هم مرحوم منصور در این کارها اصلاً" دخالت نمیکرد. گفت که "من پنج میلیون تومان در اختیار شما میگذارم برای هر تصرفی که

س - صلاح بدانید.

ج - صلاح بدانید برای معارف‌خیر." من هم با خیلی عصبانیت برای اینکه فکر نمیکردم که اصلاً" کسی جرأت باید بکند به من پیشنهاد رشوه بکند. دفعه اول و دفعه آخرم بود البته. به من پیشنهاد رشوه بکند، بلند شدم و آقای مهندس مقدم و رفتم بطرف در در را باز کردم حتی با او خداحافظی نکردم و رفت از دفترم بیرونش کردم از دفترم منتهی بدون خشونت. و بعدهم تا آن موقعی که وزارت آبادانی و مسکن بودم دستور دادم که کسی او را دعوت نکند به هیچ مناقصه‌ای. نوع خلقیاتی که در آن زمان وجود داشت.

س - بله.

ج ـ داستان سومش مربوط به فشارهائی بود که شاهدخت فاطمه و البته آن دیگر مال زمان مرحوم منصور نیست، آخرین روزهای وزارت آبادانی و مسکن است. شاهدخت فاطمه و شوهرش مرحوم خاتم که خوب هر دو خیلی در کارهای نامنظم دخالت داشتند، وارد آوردند که آن را باز هم امیدوارم فراموش نکنم و در داستانهای آخرین روزهای وزارت آبادانی و مسکن تعریف بکنم. این دو ماجرا بود، بهرحال بعنوان نمونه‌ای از خلقیات آن زمان. داستان خیلی جالبی اتفاق افتاد برای من در آنموقع که خیلی هم در تهران شایع شده بود شما اگر بودید شاید بیاد داشته باشید شاید یا در محیط سیاسی اگر بودید، بطور حیرت‌آوری در تهران پیچید که مرا با یک خانمی در جاده کرج توقیف کردند ژاندارمها در داخل یک اتومبیل بقول معروف مشغول به اعمال منافی ...

س ـ منافی ؟

ج ـ منافی عفت میگویند، اعمال منافی عفت. شما نشنیدید، خیلی در تهران شایع بود. و بعد مراجعه کردند به ژاندارمری و ژاندارمری سرتیپ خسروانی که آنموقع رئیس ژاندارمری تهران بود مداخله کرد و نگذاشت که برای من پرونده تشکیل بشود. سپهبد نصیری مرحوم هم که خیلی نسبت به من علاقه‌ای نداشت در ماجرا اولین تشنجی بود که بین بنده وایشان و یعنی اولین ضربه‌ای بود که خواسته بود به من بزند، گزارشی در این مورد تهیه میکند و به عرض اعلیحضرت میرساند که فلانی را در توی جاده کرج گرفتند در فلان شب با فلان خانم. گزارش را که به شاه میدهد، این هم از خاطرات آن زمان است از حافظه شاه، شاه برمیگردد به ایشان میگوید که "اگر میخواهید این گزارش را درست کنید تاریخ‌ها را لااقل درست بگذارید. در این ساعت و این روزی که شما میگوئید که این شخص را در توی جاده کرج گرفتند این با ما بوده در شیراز در سر میز ما داشته شام میخورده."و درست هم بود. دکتر صدر و بنده و ارتشبد آریانا و مرحوم ارتشبد حجازی همراه اعلیحضرت رفته بودیم به شیراز در سفر رسمی و تمام مدت از بامداد تا شامگاه نهار و شام پهلوی ایشان

بودیم و آن شب بخصوص شاه یادش بود که در آن تاریخ در مسافرت شیراز بودیم . بعد از چند روزی مرحوم قدس نخعی که وزیر دربار بود مرا میخواهد و این داستان را تعریف میکند از قول اعلیحضرت ، و میگوید که لابد این نصیری با او دشمن است . ودر ضمن مرحوم قدس نخعی گفت که اعلیحضرت اضافه فرمودندکه به وزیر آبادانی و مسکن بگوئید برای خودشان garçonnière درست کنند . برای آینده نکند به این خیال برود توی جاده کرج . خلاصه چون از این قبیل ماجراها خیلی زیاد بعدا" اتفاق افتاد که خوب هر کسی فکر میکنم از این خاطرات دارد ، نمیدانم برای شما این قبیل خاطرات را تعریف میکنند یا تعریف نمیکنند .

س ـ چرا تعریف میشود ولی این مورد شما را من نشنیدم در تهران .

ج ـ بله

س ـ احتمالا" شاید روی این جزئیات ...

ج ـ سال ۴۳ .

س ـ (؟)

ج ـ بله نبوده زیاد بله .

س ـ بله .

ج ـ بهرترتیب . و این ماجرای حیلی ، از این قبیل اتفاقات برای خیلی ها میافتاد که بعضی هایش خوب تمام میشد بعضی هایش بد تمام میشد . بهرحال ، اینها که ... جنبه شوخی داشت .

س ـ همه شانس سرکار را نداشتند برای اینکه اقلا" برای این مورد اعلیحضرت یادشان بوده که این شخص با ما بوده اگر خوب درست کرده بودند ای بسا ممکن بود ...

ج ـ خوب درست کرده بودند .

س ـ گرفتاری ایجاد کنند .

ج ـ یک روزی ما در ،بنده دارم خارج از موضوع صحبت میکنم ، یک روزی در هواپیما

بودیم و میرفتیم به چکسلواکی با اعلیحضرت . شهبانو هم بود و بنده هم بودم همسرم هم بود، مرحوم خلعتبری خدا رحمتش کند و هم بود، و دکتر اصلان افشار رئیس کل تشریفات . در مسافرت اعلیحضرت خیلی ... و بخندبود و خیلی شوخی میکرد و بخصوص اگر یک کسی یک کمی پررو بود جرأت میکرد با ایشان حرف بزند، چون افراد معمولا" با ایشان صحبت نمیکردند . که هم خلعتبری و هم بنده ، بیشتر از خلعتبری بنده با ایشان صحبت میکردیم در مسافرت . و خیلی صحبت میکردندهیچ سدی ایجاد نمیکردند . همه نشسته بودند یکی برداشت گفت ،" بالاخره ما از این نها وندی یک مترس هم پیدا نکردیم ." همه خندیدند و بنده هم

س - (؟)

ج - بله بله پهلوی همه گفت .همه خندیدند و خوب دیگر چیزی هم گفته نشد . البته این اشاره به مطالبی بود که در توی دستگاههای امنیتی ایران مثل همین دستگاههای امنیتی

س - بله

ج - کشورهای ، پرونده‌هاتی برای

س - امور خصوصی اشخاص

ج - امور خصوصی افراد نگهمیداشتند بخاطر اینکه بعدا" بتوانند برای کنترل اینها از

س - بله .

ج - این پرونده‌ها استفاده بکنند . و هرچه‌قدر افراد از این پرونده‌ها کمترداشتند یا اگر نداشتندکه‌چه‌بهتر ، برایشان آزادی عمل بیشتری و امکان صحبت‌کردن بیشتری بود . یکی از بزرگان ایران را که اجازه بدهید بنده اسمش را نبرم بخصوص‌که فوت کرده ، دولت‌ایران خرج های بسیار کرد چون از بزرگان طراز نخست‌نخست‌هم بود که عکسی را از او پیدا بکند در حال معاشقه با یک پسر در زمان نیمه‌جوانیش‌در یک کشور خارجی . واین هم یکی از چیزهائی بود که همیشه نسبت‌به او ، خیلی ها هم

میدانستند که این عکس که خیلی عکس زیبائی هم نبود.

س- وجود خارجی داشت.

ج- وجود خارجی دارد بخصوص که در خلقیات ایرانی قابل تحمل تر میبود اگر این شخص در ...

س- فاعل بود.

ج- فاعل میبود. ولی در آن داستان

س- این شانس را نداشت این امتیاز را نداشت.

ج- این امتیاز را نداشت و بهرحال بود این واقعیت.

س- وسیله‌ای بود برای فشار آوردن به او.

ج- برای فشار آوردن به او وجود داشت. در زمان وزارت آبادانی و مسکن خلاصه از این قبیل خاطرات از این قبیل، برگردیم به طرحهای عمرانی بکلی (؟) دیگر صحبت‌های gossip های سیاسی

س- بله این gossip ها بهرحال یک موقعی نماینده روحیه

ج- نماینده روحیات، البته اینها محدود به ایران نیست. درهمه کشورها این قبیل اتفاقات میافتد. لابد بیاد دارید که

س- داستان پروفیمو

ج- نه پروفیمو نه. لابد بیاد دارید که دو تا داستان است که مربوط به یک فرد میشود در فرانسه. یکی داستانی که ساختند مخالفین پمپیدو در مورد آلن دلون و زنش و آن یوگسلاوی

س- بله، بله.

ج- که

س- و راننده‌ای که مرد

ج- یا راننده‌ای که مرد و غیره و غیره، که فقط برای این شده بود که بتوانند جلوی ریاست جمهوری

س- پمپیدو

ج- پمپیدو را بگیرند. و چیزی که بنده از چندین شخص موثق در فرانسه شنیدم و کمتر کسی شاید علنا" بداند اینستکه موقعی که پمپیدو نخست‌وزیر بود و فکر میکرد که روزی رئیس‌جمهور خواهد شد، چون معمولا" آدم این کارها را وقتی به سرش میآورند به سر دیگری آورده، بنده همیشه در دنیا به این قانون معتقد هستم. فکر میکرد که رقیب بزرگش در انتخابات ریاست‌جمهوری آنتوان پینه خواهد بود. وآنتوان پینه گرچه مسن بود بقول ادبا" نباره بود نسبتا" و دخترخانمی را در سر راه آنتوان پینه میگذارند و آنتوان پینه با این دختر خانم، اینها البته ارتباطی به کتاب ما ندارد.

س- بله.

ج- به این ماجراهای ما ندارد. با این دختر خانم میرود به یک اوبرژی در نرماندی. نیمه‌شب مأمورین پلیس به این اوبرژ وارد میشوند و اطاق‌ها را کنترل میکنند. این دختر فقیر بوده بعد چون فقیر بوده میخواستند دختره را ببرند. آنتوان پینه، میدانستند طبیعتا" این آنتوان پینه است ولی تجاهل العارف کرده بودند خودش را معرفی میکند اینها هم احترام میگذارند و میگویند که خیلی معذرت میخواهیم و راهشان را میگیرند و میروند.

س- ولی پرونده ساختند.

ج- ولی این را گویا یکی از چیزهائی که وادار کردند که آنتوان پینه خودش را کاندید نکند که اگر این را بگویند ما این را به روزنامه‌های مثل کانال آرشنه یا مینوت فاش خواهیم کرد و یکی از عواملی را که شانتاژ کردند روی آنتوان پینه. و این یک درسی است در سیاست واقعا" که انسان باید همیشه اگر میخواهد که یک خرده زبان دراز باشد باید مواظب رفتار خصوصی خودش باشد و مرحوم منصور، برگردیم به منصور، قبل از اینکه وارد سیاست خط بالای ایران بشود یعنی وزیر بشود عاشق بازی بود و بسیار او هم زنباره بود.

جوان بود

س - بله.

ج - ازدواج هم نکرده بود زیبا هم بود. خوش‌صورت بود، متمول بود، مشهور بود و قابل فهم و قابل عفو است. بعد از اینکه به مقامات سیاسی رسید اول در مقام این برآمد که به سرعت ازدواج بکند و همه معتقد بودند که این در دوران کوتاهی که، برای اینکه دیگر کشتندش بیچاره را، خیلی زندگی پاکیزه‌ای داشت. و دیگر اینکه از آن روزی که وارد سیاست شد عهد کرد که دیگر بازی نکند و هرگز بازی نکرد. وهمیشه هم تعریف میکرد میگفت که " من عاشق قمارهستم. عاشق پوکر وبلوت هستم ولی میدانم که دوستیهائی پای میز قمار درست میشود که برای یک مرد سیاسی

س - خطر

ج - احتناب از آن اصلح است."پرانتز را درباره منصور میبندم. هفته پیش به من گفتید که من پریشان صحبت نمیکنم ولی الان دارم پریشان صحبت میکنم.

س - نه حالا میخوانیم برگردیم به وزارت آبادانی و مسکن

ج - به وزارت آبادانی و مسکن. درزمان وزارت آبادانی و مسکن من یک امتیاز خاصی پیدا کردم به این بود که کردستان تازه آرام شده بود در دورانی که کردستان شلوغ بود زمان مرحوم علم و قبلش، و یک کمیته‌ای دولت درست کرد برای عمران کردستان. و من که همیشه درجستجوی کارهای مشکل بودم قبول کردم به توصیه مرحوم منصور که ریاست این کمیته عمران کردستان را قبول بکنم و از آن موقع مسافرت های زیادی کردم به کردستان و کردستان را خیلی خوب شناختم. و عجیب در این بود که اولین مسافرت من بعنوان وزیر آبادانی و مسکن کردم به کردستان بود و در آنجا با افرادی آشنا شدم، آن افراد مرا از تهران نجات دادند و خارج کردند. اسم که قابل پخش نیست، خیلی معروف است. اسم را حذف بفرمائید بی زحمت از آن متن. و آخرین روزهای اقامت من در ایران هم قبل از انقلاب در کردستان گذشت در منزل، شما اولین کسی هستید که این ماجرا را دارید میشنوید، در

منزل در سنندج و بعد در منزلش در کوه ...

س- (؟)

ج- و بعد هم با افراد آن که بنده را آوردند آنطرف مرز گذاشتند. آمدند از تهران برداشتند بردند کردستان. از کردستان هم گذاشتند آن ور مرز. و این روابط از زمان کمیته عمران کردستان شروع شده بود آشنائی بنده با و خانواده‌اش که همین جور ادامه داشت در (؟) اتفاقاً "مرد خیلی جالبی است.

چند روزی بعد از غائله فارس و محکوم شدن و اعدام بهمن قشقائی بنده مأمور شدم که یک سفری بکنم، هنوز راه کهکیلویه و بوئراحمد و ممسنی ساخته نشده بود، سفری بکنم به فارس. و مسیر یک راهی آنموقع راه مال روئی بود که به‌زحمت با لندرور میشد از آن عبورکرد بازدید بکنم برای ساختن دو جاده یکی به ممسنی و یکی هم به کهکیلویه و بوئراحمد و یاسی (؟) و من بیاد دارم که رفتیم به فاصله صد کیلومتری بین شیراز و آن منطقه را در بیش از نصف روز طی کردیم. و با یک اسکورت خیلی زیاد. آقای مهندس مرعشی، خدا سلامتش نگهدارد، مدیر عامل سازمان مسکن بود و سرلشکر اردوبادی در توی لندرور پهلوی من نشسته بودند.

مهندس مرعشی مرتب دعای مذهبی و آیه و ورد و این چیزها میخواند که ما را خداوند از گزند افراد بهمن قشقائی در امان نگهدارد. و سرلشکر اردوبادی هم مرتب میگفت که حتماً "پشت آن درخت تفنگچی ها پنهان شدند به ما تیراندازی میکنند و غیره و غیره. خلاصه رفتیم به کازرون و ممسنی و کهکیلویه و تمام این مناطق را دیدیم و ترتیب ساختمان راه داده شد و چند سال بعد، چند سال بعد سرلشکر اردوبادی کارش به جهات مختلف به دادگاه کشید و خلع درجه شد. سرلشکر اردوبادی که فرمانده ژاندارمری فارس ومسئول تأمین به‌اصطلاح مناطق عشایری بود کارش به محاکمه کشیده شد و خلع درجه شد و محکوم شد. و بعد در حین دادگاهش معلوم شد که یکی از تخصص های این امیر محترم ارتش و ژاندارمری این قبیل صحنه‌سازی ها بوده است برای مقاماتی که میآمدند و به آنها تلقین بکند که منطقه شلوغ است و ....

س ـ بودجه بیشتر و ...

ج ـ بودجه بیشتری فراهم بشود برایش و بخصوص به آنها تلقین بکنند که اوست که مسئول امنیت منطقه است و خلاصه همین ، البته کار بنده خیلی کوچک ، مطالب مربوط به من خیلی جزئی بود ولی چندین صحنه‌سازی این قبیل و حتی اتفاقاتی که خودش میساخت و بعد خودش دفع میکرد که درحقیقت همه‌اش ساختگی بود که به او سرزنش شد که به محکومیتش و به خلع درجه‌اش انجامید . درزمان وزارت آبادانی و مسکن یک روزی به علت کسر بودجه دولت به تلقین اقتصادی چند نفر از مشاورین اقتصادی مرحوم منصور ، خداداد فرمانفرما ، مهدی سمیعی ، رضا مقدم ، و بخصوص خداداد فرمانفرما ، که آنموقع اگر اشتباه نکنم معاون سازمان برنامه بود ، تصمیم گرفتند که قیمت نفت و بنزین را به مقدار فاحشی افزایش بدهند . این در هیئت دولت به مخالفت‌های زیادی برخورد . کسانی که موافق نبودند بیاد دارم یکی سپهبد ریاحی بود وزیر کشاورزی ، دکتر نصیری بود ، آنها نسبتا " با صراحت مخالفت کردند . کسانی هم که ایرادهائی گرفتند و موافقت نکردند اما با احتیاط نوشتند یکی بنده بودم و شاید یکی وزیر پست و تلگراف ، مطمئن نیستم ، فرهنگ شفیعی که بعدا " او هم از کابینه اخراج شد . به دلیل ...

س ـ (؟)

ج ـ شفیعی که از کابینه ولی به دلائل دیگری که هرگز بر بنده روشن و بر هیچکس روشن نشد او را خیلی زود از کابینه کنار گذاشتند . خلاصه قیمت نفت و بنزین در بعضی موارد دوبرابر شد و اگر یادتان باشد تشنج خیلی شدیدی در ایران بوجود آورد تا اینکه بالاخره به فشار اعلیحضرت قرار بر این گذاشتند که دوباره قیمت‌ها را مقدار زیادی کاهش بدهند و قیمت نفت را به قیمت اولیه برگردانند . شب این موضوع در هیئت دولت مطرح شد و راجع به اینکه اگر قیمت نفت به حد اولیه‌اش برگردد ولی بنزین افزایشش کاهش پیدا بکند ، اختلاف نظر شدیدی پیدا شد بین مرحوم منصور و مرحوم هویدا از یک طرف و سه چهار نفر از وزراء از طرف دیگر . در این موقع

آقای پهلبد هم به ما بعنوان وزیر در کابینه اضافه شدند. خلاصه دکتر نصیری و سپهبد ریاحی، پهلبد و این بار بنده اصرار زیادی کردیم که قیمت نفت برگردد به حد اولیه‌اش. مرحوم منصور و هویدا هردو مخالف بودند. خلاصه سپهبد ریاحی با یک خیلی دراماتیکی در هیئت دولت گفت که "برویم و از اعلیحضرت کسب تکلیف کنیم." ساعت یازده شب بود و آنموقع جلسات هیئت دولت زمان مرحوم منصور خیلی معمولاً تا دو سه صبح طول میکشید و هفته‌ای دوبار. مرحوم منصور گفتند که "آخر اعلیحضرت ساعت یازده شب که نمیتوانیم بیدار بکنیم." گفتند که تحقیق کنید کجا هستند؟ منزل علیاحضرت مادر. ریاحی گفت که اگر شما جرات ندارید بروید من میروم. بالاخره مرحوم هویدا که مخالف بود با تغییر قیمت‌ها ما هرگز نفهمیدیم چه به اصراری اینها به این کار داشتند و هنوز هم این مطلب برای من مجهول است. تفسیرات کردند در موردش که من هیچکدام از این تفسیرات را نمیپذیرم. برای اینکه هیچکدام نه توجیه اقتصادی این کار داشت نه منطقی داشت و درآمدی هم که حاصل شد ناچیز بود به این خاطر که افزایش قیمت بنزین باعث کاهش مصرفش شد وعملاً درآمد زیادی به دولت نرسید یا بسیار در مقام مقایسه با مضرات سیاسی اش که واقعاً افکار عمومی را که اول با منصور موافق بود برگرداند و دیگر آن افکار عمومی برنگشت بنفع منصور، مقایسه این دو تا با همدیگر دال بر این بود که میبایستی اجتناب بشود از این کار. خلاصه شب ساعت یازده هویدا وزیر دارائی و ناصر یگانه که آنموقع وزیر مشاور بود رفتند به کاخ ملکه مادر و اعلیحضرت رأی را به جانب این اقلیت هیئت دولت بدهند که طرفدار بازگشت قیمت نفت چراغ بود به قیمت اولیه. من یادم هست آنشب چهار نفر ما در هیئت دولت وقتیکه دستور اعلیحضرت را آوردند دست زدیم برای ایشان و خیلی هم هم منصور و هم هویدا از این عمل ما عصبانی شدند و از این لجاجی که ما کردیم در این قسمت. چند روزی گذشت و یا مرحوم منصور گرفتار بود خیلی یا اینکه واقعاً اجتناب میکرد از دیدن من، دلش شکسته بود از بنده که چرا رها کردم او را در این. از ریاحی و نصیری و پهلبد

توقعی ایشان نداشت دوستش نبودند . از ما توقع داشت ، از من توقع داشت ، دوحکایت هست راجع به مرحوم منصور باید تعریف کنم الان . از من توقع داشت و یک خرده از من شاید گله‌مند شده بود . بهرحال مدتها بود مرا ندیده بود تا اینکه وقت خواستم از او ، گفت که " در فلان روز شما اول بهمن (؟) ،" خواهید دید که چرا این تاریخ بیادم هست ، " من میروم به افتتاح فروشگاه جدید شرکت تعاونی مصرف ارتش . شما هم بیائید آنجا از آنجا با هم میرویم به مجلس و توی اتومبیل با هم صحبت بکنیم . وگرنه که یک شب با همدیگر شام میخوریم ." بهرحال وقتی به من دادند . وقت اول این بود که من بروم به فروشگاه تعاونی ارتش و از آنجا به مجلس با ایشان و درراه با هم صحبت بکنیم و در راه مراجعت . روز اول بهمن ایشان فروشگاه تعاونی ارتش را افتتاح میکنند و میرود به مجلس برای تقدیم قانون قرارداد با شرکت نفت پان آمریکن . و در جلوی مجلس محمد بخارائی به ایشان تیراندازی میکند که بعد از چند روز به مرگش منجر میشود . واتفاقا " من آن روز آنقدر گرفتار بودم که نتوانستم از وزارتخانه خودم را برسانم به شرکت تعاونی ارتش و از آنجا همراهی بکنم منصور را به مجلس . شاید هم من بودم به بنده هم تیری در آن میان میخورد . بخصوص که تعداد زیادی از ، حالا عرض میکنم ماجرایش را ، تروریست ها شش هفت نفر در آنجا بودند که شاید اگر بتوانند یکی دو نفر دیگر را هم بزنند . نیم ساعت بعد با دکتر فیروزیان معاون پارلمانی وزارت آبادانی و مسکن ما باشتاب رفتیم به مجلس ببینیم که ، خبردادند که به منصور سوء قصد شده ، چه شده به منصور ؟ گفتند که تیر خورده به منصور و بردندش به بیمارستان پارس . و گفتیم که قاتل کجاست ؟ کجا هستند ؟ گفتند قاتل را بردند به کلانتری ، ضارب را ، طبیعتا "، ضارب را که هنوز اسمش را هم نمیدانستیم ، ضارب را بردند به کلانتری بهارستان و آنجاست برویم ببینم . ما رفتیم آدم بی عقل یا بی احتیاط ، با پیروزیان رفتیم به کلانتری بهارستان ببینیم که ...

س - ضارب کیست .

ج - ضارب کیست و چه خبر است ؟ شلوغ پلوغ هم بود . در این زمان تحقیق کردیم

گفتند که با بیسیم مطلب را با اعلیحضرت که در آمکی تشریف داشتند خبر دادند و ایشان گفتند که وزیر مشاور و معاون پارلمانی نخست‌وزیر ناصر یگانه برود به مجلس و آن قرارداد پان آمریکن را به هر قیمتی شده بدهد به مجلس. چون اعلیحضرت همیشه این تصور برایشان بود که این سوء قصد به منصور را شرکت‌های نفتی ترتیباتش را دادند و شاید هم اشتباه نمیکرد برای اینکه این چیزها قابل اثبات نیست.

س- بله.

ج- و دستور هم داده بودند که همراه ناصر یگانه سپهبد صنیعی وزیر جنگ با لباس نظامی برود به مجلس.

س- سپهبد ؟

ج- صنیعی، صنیعی.

س- بله.

ج- که یا فوت‌کرده یا ایران است بهرحال. فوت‌کرده مثل اینکه. صنیعی وزیر جنگ برود به مجلس‌که در هر حال یک‌وزیر نظامی با لباس‌نظامی که نماینده قدرت دولت باشد. (؟) حواس ایشان خیلی جمع بود معمولا" در اینجور موارد. خلاصه ما رفتیم کلانتری بهارستان و گفتیم که ضارب کجاست؟ ضارب کجاست؟ گفتند با تیمسار است. و رفتیم در یک اطاقی را باز کردیم دیدیم که محمدی یک‌جوانک‌کله تراشیده‌ای را رنگ‌پریده طبیعتا" بستند به یک‌صندلی، دست‌و پایش‌را بستند به یک‌صندلی وسپهبد نصیری رئیس‌شهربانی دارد از او استنطاق میکند و خیلی صحنه دراماتیکی بود در آن اطاق. نصیری با خشم برگشت‌به ما گفت‌که " شما اینجا چه کار میکنید؟" گفتم‌که " آمدیم ببینیم چه خبر؟ " گفت‌که " شما دیوانه‌اید اصلا" ." و حق هم داشت. " شما دیوانه‌اید نمیتوانید فکر کنید که اینها ممکن است‌آدم های دیگری را هم فرستاده باشند بقیه را بزنند. آمدید که شمارا بکشند؟ " فوری بروید سر کارتان آقا اینجا چه کار میکنید؟این کار منست. من دارم استنطاق میکنم. "

راست میگفت . بعد معلوم شد که حق هم دارد بیچاره و واقعاً " کسانی را فرستاده بودند که این کار را بکنند . خلاصه مرحوم منصور ، بعد از اینکه این اتفاق افتاد بلافاصله سه نفر از وزراء پهلبد ، یگانه و بنده مأمورشدیم که ، باید عرض بکنم که هر روز صبح گزارش های امنیتی نسخهایش میرفت برای شاه و نسخه دیگرش میآمد برای نخست وزیر و طبیعتاً " یک کسی میبایستی این گزارش های امنیتی را که برای نخست وزیر میآید بجای ایشان ببیند چون نخست وزیر هنوز زنده بود. خلاصه آن روز شاه یا بهرحال هر کسی دستور داد که پهلبد و یگانه و من این کار را به جای نخست وزیر انجام بدهیم . صبح زود میآمدیم هیئت دولت و به نخست وزیری در یک اطاقی می نشستیم و این گزارشها را برایمان میآوردند و میخواندیم و یک مقداری اطلاعاتی راجع به مرگ سوء قصد به منصور در آن گزارشهای اولی که بعداً " طبیعتاً " آنها قطع شد برای تحقیق ، بنده توانستم بدست بیاورم که این بود. یکی این بود که بخارائی عضو یک انجمنی بود بنام انجمن اسلامی اصناف و با القاء از مراجع مذهبی احتمالاً " اطرافیان خمینی اینها مدتها بود که در مقام این بودند که به نخست وزیر ، به علم ، به نصیری ، به پاکروان ، به این چهار نفر سوء قصد بکنند. این چهارتا افرادی بودند که توی لیستشان بود. و بعد لیست های دیگری هم بود رده دوم که خیلی ها بودند بنده هم جزوشان بودم یک بیست سی نفردیگری بودند. ولی این چهار نفر هدفهای اولیه این تروریست ها بودند. و اینها داوطلب برای این کار پیدا نمیکردند. افزایش قیمت نفت باعث میشود که نارضایتی بقدری در مردم زیاد بشود . آن موقع آنها چندین داوطلب سوء قصد پیدا میکنند و چندنفرشان را میفرستند به میدان بهارستان برای این کار که آن محمد بخارائی ، بچه بیست سالهای بود، این کار را انجام میدهد. و بنابراین بعداً " هم مطلب روشن شد. گر چه آن موقع اعلام نکردند ولی بعد از انقلاب این جریان ها را البته نه با این تفصیلات ... بهرحال در اینکه عامل مستقیم این عمل مذهبیون بودند هیچ حرفی نیست ، افراطیون مذهبی . دراینکه آیا شرکت های نفتی بطور غیر مستقیم

اینها را مثل همه سوء قصدها پشت سر اینها بودند یا نبودند این مطلبی است که قابل اثبات نیست. اما یک مطلب بکلی دروغ است و آن اینستکه در غالب بیوگرافی های خمینی نوشته‌اند که بعد از قانون مربوط به امتیازات حقوقی، قضائی برای مستشاران آمریکائی که خمینی دوباره آشوبی در قم بپا میکند و توقیفش میکنند میآورند تهران مرحوم منصور خمینی را به کاخ نخست وزیری احضار میکند. در غالب بیوگرافی های خمینی این را ساختند. و در آن موقع خمینی به او تشدد میکند که "چرا این کار را کردید؟" و منصور عصبانی میشود و یکی دو کشیده به خمینی میزند. تمام این ماجراها بکلی دروغ است. منصور با خمینی هرگز ملاقات نداشت تا جائی که من اطلاع دارم، وبهر حال آدمی که کشیده‌ای به پیرمرد بزند اصلاً" نبود. و خمینی هم در حدی که بیاورندش پهلوی نخست وزیر در نخست وزیری نبود. اینها همه را باید فراموش نکرد بخصوص که بعد از اینکه خمینی را در آن زمان آوردند به تهران منتقل کردند ایشان را اول رفت به زندان و بعد از زندان آوردندش به کاخ پذیرائی سازمان امنیت که بعداً" تبدیل شد به کاخ جوانان.

س ـ بله در جاده شمیران.

ج ـ درجاده شمیران. و درآنموقع مرحوم منصور از دکتر نصیری یا میشناخت خمینی را از سابق یا اینکه با چون با جامعه روحانی تماس زیادی داشت، خواست که ملاقاتی با خمینی انجام بدهد و خوب بیاد دارم که در هیئت دولت به دکتر نصیری گفت "آقا بروید ببینید این خمینی چه جور آدمی است؟" بنابراین یک آدمی که او را میشناختش نمیگوید بروید ببینید چه جوری آدمی است. دکتر نصیری هم میرود خلاصه به خمینی راضی اش میکنند که پولی به او بدهند و این را بفرستند برود به اسلامبول. و دکتر نصیری هم جزو کسانی بود میگفت، "نگاهداشتن این در زندان شرش بیشتر از تبعیدش است." و بهرحال گویا دکتر نصیری بود جزو کسانی که، شاید نه تنها، ولی جزوکسانی که رفتند با خمینی کنار آمدند که برود به اسلامبول و شرش را از ایران باصطلاح بکنند. من بهرحال فکر نمیکنم که این داستان صحیح باشد که منصور خمینی را خواسته

باشد و سیلی زده باشد. اصلا" همه‌اش دروغ است. و او هم به تلافی این دستور داده باشد که منصور را بکشند. تمام اینها ساختگی است و جزو چیزهای مجعولی است مثل کشتن پسر خمینی و غیره و غیره.

س- بله

ج- که در بیوگرافی های خمینی در زمانی که در نوفل لوشاتو بود آوردند و ترتیب دادند که درج بشود وقتی که مرحوم منصور مضروب میشود ایشان را میبرند به بیمارستان پارس و این یک هفته‌ای که در بیمارستان پارس بود به شایعات و صحبتهای بسیاری منتهی میشود در تهران که آنقدرش را که من میدانم واقعیتش را باید، آنچه که من از واقعیت میدانم باید در اینجا بگویم. بیمارستان پارس علت انتشار این شایعات اینها بود. اولا" بیمارستان پارس برای این قبیل سوانح و حوادث مجهز نبود و میبایستی میبردند ایشان را به یک بیمارستان بخصوص میرفتند بیمارستان سینا که مجهز بود برای این کار برای سوانح. و بعد گویا اعلیحضرت بلافاصله دستور میدهند که پروفسور عدل این کار را، برود ایشان را ببیند. وقتی که پروفسور عدل میرود بیمارستان پارس دکتر شاهقلی که یک مختصر تخصصی در جراحی پلاستیک داشت جراحی ترمیمی داشت شروع میکند به عمل کردن مرحوم منصور و بعد هم پروفسور عدل را نمیگذارند که وارد اطاق عمل بشود. دکتر عبدالحسین صمیمی که ایشان هم از مدیران بیمارستان پارس بود متخصص امراض داخلی او هم در اطاق عمل حضور داشته است و دکتر سعید اهری این سه نفر بودند که منصور را عمل کردند. ولی سعید اهری که جراح قابلی است. (؟) دکتر سعید اهری که آن هم در قید حیات داشته بله بله، دکتر سعید اهری که جراح قابلی است او دیر میرسد جراحی را دکتر شاهقلی شروع میکند که جراح ترمیمی بوده. این قبیل جراحی (؟) و گلوله درآوردن اینها خیلی مهارت و تخصص میخواهد. همه هم معتقد بودند که در ایران این قبیل کارها را فقط دست پروفسور عدل باید داد برای اینکه هزاران گلوله در عمرش که اصلا" سر همین موضوع اجازه agrégation

در پزشکی ایشان گرفتند یک کسی را که ریه اش را چاقو زده بودند موقعی که انترن بود اینقدر با مهارت عمل کرد که رئیس جمهور فرانسه به ایشان اجازه داد که امتحان agrégation پزشکی بگذرانند بعنوان تشویق . گویا اولین جراحی بود که یک نوع معجزه ای کرده بود در کارش . بله بگذریم . اینکه ایشان را در بیمارستان پارس بردند و بعد نگذاشتند که کسی غیر از این اطباء ایشان را ببینند و حتی هیئت دولت چند نفر طبیب معین کرد برای معاینه ایشان منجمله مجددا " پروفسور عدل ، پروفسور جمشید اعلم و دکتر هوشنگ میرعلائی که الان درپاریس هست آنها را هم به بیمارستان راه ندادند به اطاق عمل راه ندادند باعث شد که شایعات زیادی در مورد این عمل جراحی حادث بشود. بعد هم سه نفر جراح از خارج آوردند یکی پروفسور (؟) فرانسوی که آنها را هم خیلی به اختصار امکان دادند که مرحوم منصور را معاینه بکنند در آن یک هفته ای که در بیمارستان بود. من تصور میکنم که اینها برای اینکه نمیگذاشتند کسی ببیند و بخصوص روز اول خودشان منصور را عمل کردند بیشتر بخاطر شهرت بود تا به سوء نیت. واحتمالا" تغییری هم شاید . واقعا" من هیچ اطلاع بیشتر از این ندارم . ولی چون این شایعات خیلی زیاد بود و هنوز هم من می بینم که هست که آیا عمدا" منصوررا عمل کردند یا عمدا" از او خوب مراقبت نشده ، من فکر نمیکنم چون سعید اهری را خیلی خوب میشناسم از لحاظ اخلاقی مرد قطعا" شریفی است و کسی که این قبیل کارها را بکند قطعا" نیست . شاهقلی هم خیلی دوست منصور بود برای اینکه

س - چنین

ج - چنین کاری را بکند . و باز هم دشمنانش تعریف کردند که به این خاطر وزیر بهداریش کردند . این را هم من تصور نمیکنم . بهرحال من فکر میکنم که مرحوم منصور بهرحال رفتنی بود و شاید ، حالا اگر میگویند که اشتباهاتی در عملش شده میبایستی (؟) میگذاشتند نگذاشتند، اینها را بنده واقعا" نمیدانم این را میدانید یک وقتی شاید در تاریخ روشن بشود و هرگز هم روشن نخواهد شد .

ماجرائی مثل قتل کنندی خواهد بود.

س - بله.

ج - ولی بهرتقدیر من تصور به سوء نیت نمیکنم شاید تصور میکنم که سبکی در این کار از خودشان اطرافیانش نشان دادند. ولی بهرحال مسلم است که خانم منصور فریده منصور فوت کرده همیشه تصور میکرد که شوهرش را میشد نجات داد و نجات ندادند. و حالا تا چه حد این توهم برای ایشان هم ایجاد شده بود اطلاع ندارم. منصور را شش روز زنده نگهمیدارند و بالاخره روز ششم بهمن در بیمارستان پارس فوت میکند که این داستان را کم و بیش همه داریم همه میدانند. بنظر من مرگ منصور باتمام ایرادات و انتقاداتی که براو بعضی ها وارد میکنند برای ایران یک ضایعه بزرگی بود. منصور مسلماً یک مغز سیاسی درخشانی بود من این را اعتقاد دارم. هوش بسیار زیاد، مردم داری بسیار زیاد، سرعت انتقال بسیار زیاد، سواد اندک که آن بسیار سطحی ولی خوب میتوانست از گزارش های خیلی پیچیده نکات عمده اش را استنتاج بکند و خوب بیان بکند. خیلی خوب حرف میزد. بسیار ناطق خوبی بود. خوش خط بود. فارسی را نسبتاً خوب میدانست که خیلی از با وجود اینکه تحصیلات ادبی خاصی نداشت فارسی را نسبتاً خوب میدانست و خوب مینوشت. فرانسه را خوب میدانست. انگلیسی را، بهرحال فرانسه و انگلیسی را راحت حرف میزد و میخواند. نمینوشت ولی راحت حرف میزد و بالهجه خوب و میخواند. چند کلمه ای هم ایتالیائی میدانست. و مسلماً هم جاه طلب بود بسیار زیاد که بعضی ها میگفتند که این جاه طلبی هم باعث شده بود اعلیحضرت نسبت به ایشان کمی حساس باشد. ولی بطور قطع و یقین صمیمیت زیادی بنظر من نسبت به شاه داشت. و بخصوص کمتر آدمی را من غیر از خود شاه دیدم که اینقدر بلندپروازی نسبت به آینده ایران داشته باشد. واقعاً من شاید بهترین خاطره ای که از منصور دارم این بود که همیشه یک ایران خیلی بزرگ و مترقی و آباد و مرفهی را در جستجویش بوده جاه طلبی زیادی برای خودش، ولی برای ایران هم داشت. یک نوع عشق فوق العاده ای نسبت به ایران در این آدم بود که من

مثلاً" در مرحوم هویدا اصلاً" ندیدم . علم ایران را خیلی دوست میداشت ولی هیچگونه دید آینده نسبت به ایران نداشت و خوب نقاط ضعف دیگری داشت که آن نقاط ضعف در منصور نبود. دکتر اقبال ایران را خیلی دوست میداشت و آدم درستی بود ولی آدم درستکاری بود خیلی درستکار بود . ولی او هم هیچ نوع بینش سیاسی vision

س- بله.

ج - نمیدانم vision را چه میشود ترجمه کرد به فارسی ، هیچ نوع vision ی از آینده ایران نداشت . واقعاً" منصور آینده،آدمی بود که خیلی بینش بزرگی برای آینده ایران داشت .

س- الان ترجمه کردید خودتان .

ج - بینش ؟

س- بله

ج - بینش بلند، بلندپروازی . دو خاطره ، مرحوم منصور نسبت به همکارانش خیلی حساس بود. هم از اینها توقع بسیار داشت و هم در حفظ اینها خیلی میکوشید. دو خاطره از ایشان من باید در این زمینه تعریف بکنم که جالب است . خاطره اول شبی بعد از هیئت دولت سه نفر از وزراء را خواست به دفتر خودش . دیروقت بود. دکتر هادی هدایتی بود . دکتر محمود کشفیان بود و بنده. وقتی که وارد اطاق شدیم دیدیم منصور رنگ پریده و خیلی برآشفته و ناراحت است . گفتیم " چه شده جناب نخست وزیر ؟" گفت که " الان از سازمان امنیت به من اطلاع دادند که فردا صبح در مجله "خواندنیها "یک شرح خیلی مهمی درباره عالیخانی نوشته شده وزیر اقتصاد و اشاره‌ای شده است به پرونده شکر"که عالیخانی در آن آلوده شده بود و همان موقع هم یک کمیسیونی در هیئت دولت به ریاست دکتر نصیری مأمور رسیدگی به این پرونده شکر شده بود که اتهاماتی به عالیخانی وارد کرده بودند. بعضی از مدارک این پرونده از دادگستری درز کرده بود و در"خواندنیها " منتشر شده بود. دکتر هادی هدایتی که مثل همه ما از سابقه عداوت مرحوم منصور با عالیخانی خوب اطلاع

داشت و میدانست که عالیخانی را به او تحمیل کرده‌اند، گفت که " جناب نخست‌وزیر بگذارید مقاله چاپ بشود. بالاخره شما از روز اول تصمیم دارید عالیخانی را عوض کنید. " منصور با عصبانیت گفت که " بله، هنوز هم تصمیم دارم عالیخانی را عوض کنم و بالاخره"، ببخشید، " این پدرسوخته را از دولت من بیرون میکنم. اما خودم بیرون میکنم . ولی یک روزنامه نباید اجازه داشته باشد که به وزیر من توهین بکند تا موقعی که وزیر این کابینه است من خودم مدافعش هستم. " برای من این بیان خیلی دلنشین بود. چند روزی گذشت دعوتی داشتیم به دانشگاه ملی یعنی در محوطه دانشگاه ملی و قرار بود که در آن مراسمی که در محوطه دانشگاه ملی به دعوت وزارت کشاورزی برگزار میشد، اعلیحضرت اصل ، چندم ؟ اصل تازه‌ای از انقلاب را دائر به تشکیل سپاه آبادانی و پیشرفت ، آبادانی و ترویج ، ببخشید، اعلام بکنند، که یک قسمتش هم به وزارت آبادانی و مسکن (؟) همیشه مأمورین تشریفات دربار سعی میکردند که نسبت به وزراء رفتار شایسته‌ای نداشته باشند. این یکی از سنت‌های دربار ایران بود. و در آنموقع یک چادری زده بودند در آنجا نخست‌وزیر، وزیردربار، روسای دو مجلس و یکی دو نفر دیگر احیانا " دکتر اقبال قرار بود که پشت اعلیحضرت بنشینند و بقیه همه دور بایستند. عشایر ایلات و زارعین و هیئت دولت هم همراه قاطی اینها ایستاده نگهداشته بودند جزو مدعوین و بقیه تا فاطه بسیار...

روایت‌کننده : آقای دکتر هوشنگ نهاوندی
تاریخ مصاحبه : ۲۹ مه ۱۹۸۵
محل مصاحبه : پاریس ، فرانسه
مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب
نوار شماره : ۶

وقتی که اعلیحضرت تشریف آوردند و مراسم شروع شد مرحوم منصور را هدایت کردند و پشت اعلیحضرت هم نشست . شاه هم نشسبت . بعد سلام شاهنشاهی نواخته شد و وزیر کشاورزی گزارش (؟) تشریفات میبایستی یک مقدار زیادی طول بکشد بعد هم در پایانش قرار بود اعلیحضرت نطق بکند. مرحوم منصور جای خودش را ترک میکند درحالی که همه هم داشتند نگاه میکردند خیلی عجیب بود که کنار شاه نشسته‌بود، جای خودش را ترک میکند و میآید و درکنار وزراء میایستد خیلی دور. باعث این میشود که روسای دو مجلس و غیره هم که نشسته بودند و طبیعتاً" منصور به آنها ارشد بود مجبور میشوند بایستند. و خلاصه بعد از چند دقیقه شاه هم برمی خیزد. و بعد از اینکه همه هم متوجه میشوند که منصور به اعتراض این ژست را انجام داده و بعد بلافاصله میرود و به اعلیحضرت عرض میکند که توهین کردن به وزرای اعلیحضرت بی احترامی نسبت به خودشان است و این رفتاری که با وزرای من شده قابل تحمل نیست . و خلاصه غائله‌ای ایشان بپا میکند برای اینکه چرا وزراء را ایستاده نگاهداشتند و برایشان صندلی نگذاشتند. اینقدر حساس بوده به این مسائل . از مرگ مرحوم منصور دو ماهی گذشته بود شبی در همان اطاقی که مرحوم منصور را شاهد بودیم ما که در خشم بود بخاطر مقاله‌ای که در"خواندنیها "قرار بود چاپ بشود درباره عالیخانی ومیخواست که جلوی این مقاله را بگیرد، مرحوم هویدا با دو سه تا از وزراء نشسته بودند باز هم بعد از هیئت دولت و باز هم به ایشان تلفن شد در حضور ما و نه از سازمان امنیت بلکه از مجله " خواندنیها " و از مرحوم امیرانی مدیر

خواندنیها که متن مقاله‌ای را که قرار بود دو روز بعد بر ضد جمشید آموزگار وزیر دارائی بودند و رقیب احتمالی هویدا بنویسد برای ایشان پای تلفن میخواندند. و ما شاهد بودیم که مرحوم هویدا چیزهائی را اضافه میکرد که " اینها را بنویسید تبوی مقاله‌تان بر ضد جمشید آموزگار. " که البته این را هم واقعا "این که بعدا " به خصائص مرحوم هویدا (؟) و عیبش برایتان خواهم پرداخت. برای آنکه لااقل آنچه من فکر میکنم برای اینکه حتما" قضاوت‌ها یکی نیست. ولی بهرحال این وجه تمایز و اختلاف زیاد بین این دو مرد ، با هم دوست هم بودند، خیلی هم با هم دوست بودند، وجود داشت که مرحوم منصور خیلی مقید بود به رعایت احترام اطرافیان و همکارانش و حفظ حرمت وزیران. حال آنکه مرحوم هویدا که خیلی از منصور باسوادتر و مسلما" بینش سیاسی بیشتری داشت، اطلاعات فرهنگ سیاسی بیشتری داشت ولی نه بینش ایرانی و اصلا" ایران را نمیشناخت که منصور میشناخت، و اصلا" فارسی نمیدانست که منصور میدانست، این صفت اگر بشود گفت صفت درواش بود که همیشه شاید بعلت عقده‌ای یک نوع عقده حقارت سعی میکرد که اطرافیان خودش را کوچک کند و به اینها توهین بکند و افراد کوچک را انتخاب بکند. منصور همیشه علاقه داشت به انتخاب، این را هم بگوئیم، که در اطرافش چند نفر شخصیت بزرگ، یا اینکه او خیال میکرد که آدم های (؟) هستند باشند. وهمیشه مقید بود که سپهبد ریاحی و دکتر نصیری یا جواد صدر، که وزرای مسن کابینه بودند، باشند برای اینکه بهرحال او رئیس آنها بود و به این ترتیب شأن بیشتری پیدا میکرد. درست مرحوم هویدا سلیقه برخلاف این را داشت. حالا به هویدا خواهیم رسید. بهر حال در آن شب ششم بهمن آخر ششم بهمن بعد از اینکه مرحوم منصور فوت کرد یا اینکه بهرحال دستگاههائی را که حیات مصنوعی را به ایشان برایش میسر میساخت آن دستگاهها را قطع کردند ، نیمه شب هیئت دولت تشکیل میشود و هویدا که کفالت نخست وزیری به او تفویض شده بود استعفای دولتی را که دیگر موجودیت خودش را از دست داده بود با مرگ نخست وزیر ، یازده شب میبرد تقدیم اعلیحضرت میکند در کاخ اختصاصی شهر

و اعلیحضرت هویدا را برخلاف انتظار خودش و برخلاف انتظار همه ، برای اینکه همه منتظر بودند که یا سپهبد ریاحی رئیس الوزراء بشود بخاطر نظامی بودنش یا جمشید آموزگار یا یک شخص دیگری از خارج . هویدا را مأمور تشکیل کابینه میکنند و به ایشان هم سفارش میکنند که همان افرادی را که در کابینه منصور هستند همانها را نگهدارید و فقط سپهبد نصیری به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت کشور منصوب میشود و تیمسار سرلشکر پاکروان با اختیارات زیادی که بعدا" هفته آینده به آن اشاره خواهم کرد به وزارت اطلاعات ، و برای تجلیل از مرحوم منصور جواد منصور را که معاون نخست وزیر بود، به مقام وزارت مشاور ولی بدون (؟) ارتقاء میدهند برای اینکه بهاصطلاح تجلیلی از نام منصور کرده باشند . و صبح روز بعد هفتم بهمن در شرایط بسیار غم انگیزی ، غمگینی ، هیئت دولت جدید به اعلیحضرت باز هم درکاخ اختصاصی در مراسم خیلی ساده معرفی میشود و بلافاصله بعد از آن نخستین جلسه کابینه هویدا در حضور شاه ، تنهها باری بود که هیئت دولت در حضور شاه در این چهار سال و نیمی که بنده ، در چهار سال و هفت ماهی که من وزیر بودم، تشکیل شد . نخستین جلسه هیئت دولت در حضور اعلیحضرت درکاخ اختصاصی همان در کاخ شهر تشکیل میشود و خاطرات آن را انشاءاله جلسه آینده برایتان تعریف خواهم کرد .

س- انشاءاله .

پایان سومین جلسه مصاحبه با جناب آقای دکتر هوشنگ نهاوندی . متشکرم .

روایت‌کننده : آقای دکتر هوشنگ نهاوندی

تاریخ مصاحبه : ۱۳ فوریه ۱۹۸۶

محل مصاحبه : پاریس ، فرانسه

مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب

نوار شماره : ۷

جلسه چهارم مصاحبه با جناب آقای دکتر نهاوندی، مصاحبه کننده شاهرخ مسکوب ،پاریس سیزدهم فوریه ۱۹۸۶ .

ج ـ مرحوم هویدا ابتدا نه خودش باور داشت که نخست‌وزیر بشود و بعداً " باور نداشت که نخست‌وزیر برای مدت طولانی باقی خواهد ماند، و نه راه و چاه کارها را به اصطلاح میدانست . ولی اندک اندک به ریاست دولت خو گرفت و شاید برخلاف آنچه که غالباً " گفته شده است و گفته میشود هنوز مقتدرترین نخست‌وزیر تاریخ مشروطیت ایران بود. و این اقتدار را با زیرکی با تحریک ، با ایجاد نفاق بین همه و با دور کردن شاه بطوریکه خود او هم این اواخر دیگر متوجه نبود بدست آورده بود و عملاً" همه انتصابات مملکت را جز انتصابات نظامی و بعضی از انتصابات در قسمت دیپلماتیک خودش انجام میداد و چنان وانمود میشد بعضاً " که این انتصابات از شاه الهام گرفته و برای روانشناسانی که ازنزدیک مکانیزم داخلی حکومت ایران را میدانستند شاید این تحول هویدا از نخست‌وزیر بی اعتماد تا نخست‌وزیر مقتدر توانا یک افسانه حیرت‌انگیزی باشد. بیاد دارم در نخستین روزهای زمامداری هویدا هنوز تعمیراتی در نخست‌وزیری انجام نشده بود و نخست‌وزیر در دفتر نخست‌وزیران پیشین که من شخصاً " مرحوم دکتراقبال ، آقای شریف‌امامی ، سپس‌آقای امینی ، بعداً " مرحوم علم و بعد ازمرحوم علم مرحوم منصور را در آن دیده بودم مشغول به کار بود. ساعت هفت‌یا هشت‌شب‌بود با من ملاقات‌داشت و من رفتم به دفترش نسبتاً " روی ما به‌هم باز بود، و چند روزی بیشتر نبود که نخست‌وزیر شده بود هویدا و شب‌به سفارتخانه‌ای دعوت‌داشت . از من سئوال کرد که تو هم به این

سفارتخانه مهمان هستی ؟ گفتم خیر. گفت که پس اجازه بده که من بروم دوش بگیرم در حمام را باز میگذارم و در ضمن با هم صحبت میکنیم. این صحنه از آن صحنه‌هائی است که خیلی فراموش‌کردنش دشوار است. من هم آن کنار نشسته بودم و هویدا هم رفت به داخل حمام که دری داشت به دفتر نخست وزیر و زیر دوش لخت بکلی لباسش را در آورد وداشت ریشش را میتراشید و همین جور هم با هم صحبت میکردیم. بنده هم این کنار نشسته بودم که هم او راحت باشد و هم در ضمن صدایش را بقدر کافی بشنوم بنابراین او را نمیدیدم. از همان موقعی که داشت صورتش را اصلاح میکرد گفت که " هوشنگ باید ما یک کاری بکنیم که مردم مرا به نخست وزیری قبول کنند. هیچکس مرا جدی نمیگیرد." البته نیمی فرانسه همیشه صحبت میکرد با من و نیمی فارسی. بیشتر فرانسه تا کمتر فارسی، برای اینکه فرانسه را راحت تر صحبت میکرد. و بعد یک برنامه‌ای ریختیم همان شب که ایشان به وزارتخانه‌های مختلف برود و با کادر مدیره وزارتخانه‌ها آشنا بشود و غیره. غرضم این بود که خودش هم ابتدا یواش یواش به زبان میآورد و این مطلب را میگفت گهگاه. هویدا آدمی بود بسیار بسیار بسیار باهوش، زیرک، باسواد، کتابخوانی که بسرعت میتوانست بخواند، به اصطلاح متد دیاگونال، و این به او اجازه میداد که یک مقدار زیادی کتاب را به سرعت و بطور سطحی مطالعه بکند. روزنامه زیاد میخواند، روزنامه‌های فرنگی را زیاد میخواند. یواش یواش روانشناسی و خصوصیات روانی مردم ایران را و چگونه میشود اینها را جذب کرد یاد گرفته بود و یک تشکیلاتی در دفتر خودش بوجود آورد که من هرگز چنین تشکیلاتی در هیچ جای ایران ندیده‌م شاید در اروپا هم نباشد. عده‌زیادی از مردم مثلا" دفترش مطلع بود که کی به مریضخانه میرود. کی بچه‌اش زائیده. کی روز تولدش است. و بعناوین مختلف برای اینها کادو میفرستاد، گل میفرستاد. وقتی خارج میرفتند اگر نیاز به پول داشتند برایشان پول میفرستاد و امثال اینها. و به این ترتیب یک مقداری البته به هزینه دولت برای خودش رفیق و دوست یابی میکرد. و همیشه وقتی که صحبت مخالفین بود این را به‌زبان میآورد من فکر میکنم که

درمورد غیرمخالفین هم این را خودش اجرا کرد. میگفت Il faut acheter les consciences و همیشه سعی میکرد که افراد را بخرد. من این صحبت را یک بار درباره بازرگان با من کرد که سفارش بازرگان را میکرد که ما در وزارت آبادانی و مسکن به او کار بدهیم. همان موقعی بود که بازرگان شدیداً با دولت درگیر بود، من گفتم "شما چرا به سفارش بازرگان عمل میکنید؟" گفت که "من هیچ سمپاتی خاصی به او ندارم. ولی به او باید پول رساند که این آرام بگیرد. Il faut acheter les consciences و خیلی ساده با یک cynisme کامل. هویدا مسلماً آدم درستی بود شخصاً برای اینکه نیازی هم نداشت. درنخست وزیری تقریباً همیشه زندگی میکرد و آدمی بود که خیلی حقوقش را هم مرتب ذخیره میکرد حتی تا دینار آخر خرجش هم طبیعتاً از بودجه نخست وزیری پرداخت میشد. ولی مسلماً خودش اهل گرفتن رشوه نبود. ولی رشوه راحت میداد از بیت المال. وتمام اطرافیان آن عده از اطرافیان اعلیحضرت را که فاسد بودند نه تنها میخوراند به آنها بلکه اغوای به فساد هم میکرد. این قسمت ها درباره مرحوم هویدا تا چند سالی قابل انتشار نیست. توجه بفرمائید. اغوای به فساد هم آنها را میکرد. من خوب بیاد دارم که مثلاً درمورد شاهدخت اشرف، شاهدخت فاطمه شاهپور *عبدالرضا*، شاهپور غلامرضا، شاهپور محمودرضا سعی میکرد که برای اینها به هرقیمتی شده کمیسیون در قراردادها و امثال اینها فراهم بکند و اینها را واسطه انجام معاملاتی قرار بدهد که اینها بتوانند از آن محل وجوهی دریافت بکنند. یک بار هم خیلی بحران شدیدی بین ایشان و بنده در این مورد اتفاق افتاد که شاید یکی از عللی این شد که رفتن مرا از وزارت آبادانی و مسکن تسریع کرد. مناقصه ساختمان های وزارت پست و تلگراف بود که الان هم در کنار جاده قدیم شمیران تمام شده بعد از سالها، و برای آن زمان سال ۴۷ قرارداد خیلی بزرگی بود شاید بزرگترین قرارداد ساختمانی بود که وزارت آبادانی ومسکن در مجموع میبایستی ببندد و شرکتی بنام شرکت دی، اینها هم غیرقابل انتشار است، مدیر عاملش

شخصی بود بنام، بزرگترین شرکتهای ساختمانی ایران، مدیرعاملش شخصی بود که بنده هرگز ندیدم، مهندس مکارەچیان. این شرکت که با مرحوم ارتشبد خاتم و شاهدخت فاطمه شریک بودند مصر بود به اینکه این کار را با ترک مناقصه بگیرد. بنده زیربار نرفتم. بعداً فشار میآورد مرحوم هویدا و شاهدخت فاطمه که یک مناقصه صوری ساخته بشود لیست مقاطعه‌کاران را شرکتدی بدهید و ما از آنها دعوت بکنیم آنها پیشنهادهای مختلف بدهند بنحوی که شرکتدی دارنده حداقل پیشنهاد بشود. آن را هم بنده زیر بار نرفتم و اتفاقاً " آمده بودم به پاریس به مرخصی و باور بفرمائید که در توی هتل شاتو فونتیاتا که با فرانسوا (؟) که با زنم زندگی میکردیم چند روزی مرحوم هویدا و شاهدخت فاطمه از تهران یکیشان و از لوس‌آنجلس دیگریشان بنده را تلفن پیچ میکردند راجع به این مناقصه. بنده بهرحال بقدرکافی مقاومت کردم تا از وزارت آبادانی و مسکن که میخواستم بروم این مناقصه انجام شد. ولی مقاومت بنده خیلی باعث خشم مرحوم هویدا شد. اما هویدا خودش مردی بود که به هیچ وجه چیزی از این مجل ها نمیگرفت و همیشه هم به خنده میگفت که (؟) و از این لحاظ آدم جالبی بود. خصلت دیگری که در هویدا بود این بود که البته به عده‌ای از دوستانش خیلی وفادار بود. ولی نسبت به همکارانش کوچکترین تعهدی در خودش احساس نمیکرد. تمام این قسمت‌ها غیرقابل انتشار است درباره مرحوم هویدا. در مورد دوستان...

س- ببخشید تا چند سال فکر میکنید که...

ج - بله؟

س- تا چند سال فکر میکنید که قابل انتشار نیست.

ج - بگوئیم بیست سال بیست و پنج سال. نمیدانم والله چه بگوئیم. ولی میخواهم اینها گفته بشود، بماند ولی نمیدانم. خودم هم بخدا یک چیزهائی است که حالا یواش یواش داریم میرسیم به آنجاهائی که درددل های بنده است البته.

س - میخواهید که بگذاریم آخر مصاحبه اگر موافق باشید آنوقت تصمیمتان را ...

ج - بگذارید این قسمت غیرقابل انتشار در مورد تعداد سالها بعداً توافق خواهیم کرد.

س - بله.

ج - غیرقابل انتشار.

س - بله.

ج - چه میگفتم؟

س - میفرمودید که ...

ج - به دوستان خودش خیلی ...

س - به همکارانش وفادار نبود.

ج - میخوراند و به همکارهایش هیچ نوع حمایتی را نمیداد. بنده یادم میآید یک روزی، مقایسهای است، شاید این را برایتان قبلاً گفته باشم، در ساعت ده یا یازده شب بود بعد از جلسه هیئت دولت مرحوم منصور ما را خواست به دفتر خودش، گفتم این را نگفتم؟

س - نخیر.

ج - دکتر هدایتی وزیر آموزش و پرورش درآنجا بود. دکتر کشفیان بود و بنده. مرحوم منصور بطور عصبانی و خیلی خشمآلود خشمگین در اطاق راه میرفت و فحش میداد به مرحوم امیرانی مدیر مجله خواندنیها. سئوال شد از ایشان که "چرا عصبانی هستید جناب آقای نخست وزیر؟" گفت که "سازمان امنیت به من خبر داده که فردا در خواندنیها مقاله خیلی بدی راجع به پرونده شکر، پروندهای بود که خیلی معروف بود آنموقع، راجع به پرونده شکر درباره وزیر اقتصاد دکتر علینقی عالیخانی چاپ شده. یکی از حضار که از رابطه بسیار بد منصور با عالیخانی اطلاع داشت و اطلاع هم داشت که در آخرین دقیقه عالیخانی را اعلیحضرت به منصور تحمیل کرده ونمیخواست منصوبش کند به وزارت بپذیرد، برگشت به منصور گفت که "جناب آقای نخست وزیر

شما که مدتهاست دارید سعی میکنید عالیخانی را عوض کنید. این یک بهانه‌ایست که تضعیفش میکند. " برگشت با عصبانیت گفت، " جناب آقای دکتر فلان "، خطاب به دکتر هدایتی بود،

س ـ آها.

ج ـ " جناب آقای دکتر هدایتی "، معمولاً دکتر هدایتی را جناب صدا نمیکرد چون دکتر هدایتی دوستش بود. "جناب آقای دکتر هدایتی من این فلان فلان شده را خودم وقتی زورم برسد برخواهم داشت. ولی تا موقعی که وزیر منست اجازه نمیدهم به وزرای من توهین بکنند. " و گوشی تلفن را برداشت و دستور داد به سرهنگ مولوی رئیس سازمان امنیت تهران که شماره‌های خواندنیها را جمع کنند. و بهرحال دستوری داد در همان زمینه. مدتی از این جریان گذشت و مرحوم منصور دیگر پشت آن میز نبود و مرحوم هویدا بود. تقریباً " باز هم در همان ساعت در پایان هیئت دولت چند نفری از آنهائی که مرحوم هویدا آنها را محرم میدانست و محرم هم بودند با او، بنده اوائل رابطه‌ام خیلی با ایشان خوب بود، در اطاق ایشان بودند و ایشان داشت باز هم با مرحوم خواندنی

س ـ امیرانی.

ج ـ با مرحوم امیرانی تلفنی صحبت میکرد و به او راهنمائی میکرد که چه جوری مقاله‌ای را برضد جمشید آموزگار در شماره آینده‌اش چاپ بکند. از همان تلفن از پشت همان میز درهمان اطاق و درهمان ساعت بعد از جلسه هیئت دولت. و این درست چون آنموقع جمشید آموزگار خیلی معروف بود به اینکه رقیب، و رقیب ...

س ـ جدی.

ج ـ جدی هم بود، که یواش یواش یواش دم ایشان را چنان چید که واقعاً " پدرش را درآورد این هویدا. و این مطلبی بود که خیلی مواظب بود که (؟) دوستانش را بزنند. مرحوم هویدا فوق العاده نسبت به کسانی که در دولت میدرخشیدند حساسیت داشت و سعی میکرد آنها را خراب بکند پهلوی شاه و یا در افکار عمومی یا از طریق مطبوعات، یا بهر ترتیبی که میتوانست. کسانی بودند که به این

ترتیب فدای ایشان شدند. عبدالرضا انصاری بطور قطع، جواد صدر بطور قطع، جمشید آموزگار زورش نرسید که او را از کار بکلی بیکار بکند ولی بهرحال به وضعی اورا انداخت که درخشش و جاه‌طلبی اش تمام بشود. و وقتی که جمشید آموزگار آمد دیگر خیلی دیر بود، چون جمشید آموزگار مدیر خوبی بود ولی نه مرد دوران بحران. و شاید یک مقداری هم درباره بنده این جریان وجود داشت. بخصوص در دوران بعدی که حالا انشاءالله در جلسه دیگری خواهیم گفت که ماجراهای دانشگاه تهران است که آن زیربنای اغتشاشات دانشگاه تهران هم برای اولین مرتبه خوبست در یک جائی گفته بشود.

س- گفته بشود.

ج- گفته بشود با قید به اینکه انتشار نخواهد یافت فعلاً".

س- ما در بیرون آن موقع شایعاتی میشنیدیم بر سر دانشگاه. و اختلاف رئیس دانشگاه و دولت

ج- حقیقت را

س- و رئیس دولت.

ج- حقیقت را خواهید دانست لااقل آن چیزی که بنده میدیدم. اینها، بهرحال، این دو صفت در مرحوم هویدا بود. درمقابل خارجی ها بسیار با تکبر سعی میکرد رفتار بکند. این از خواص خوبش بود. درحالیکه اصولاً" آدم خیلی متواضعی بود و مؤدبی بود مخصوصاً" اگر افراد ثوانای خارجی را میدید همیشه سعی میکرد پایش را بیندازد روی میز که بهرحال کار خوبی هم نبود. ولی همیشه هم میگفت که مخصوصاً" این کار را میکنم برای اینکه از بس ما از خارجی ها تحقیر دیدیم حالا ما باید اینها را بنحوی تحقیر بکنیم. بطور مسلم رجال سیاسی ایران بعضی هایشان با خارجی ها حساب جاری خاصی داشتند. با بعضی از سیاست های خارجی بخصوص بعضاً" با آمریکائی ها و بعضاً" با انگلیس ها. با فرانسوی ها نه برای اینکه در صحنه سیاست ایران چیزی نداشتند. من بدون اینکه هیچ نوع دلیلی داشته باشم و بدون اینکه هیچ نوع دلیلی درباره بقیه هم چرا بعضی دلائل هست، تصور میکنم که مرحوم

هویدا با هیچکدام از سیاست های خارجی مستقیما" ارتباط نداشت. آدم هیچکسی نبود. اما شاید اواخر خیلی کوشش کرد که چون خیلی هم دیگر مغرور شده بود، به خودش خیلی کوشش میکرد که با بعضی مانورها اوضاع را مغشوش تر بکند که شاید یک روزی خودش بعنوان recours نمیدانم recours را به فارسی چه میشود گفت؟

س- نمیدانم چیست؟ پایگاه، تکیه‌گاه.

ج- تکیه‌گاه نجات باشد. میگویند شخص دیگری هم که او را هم ازاو خیلی تعریف میکنند بنده هرگز ندیدمش و نشناختمش، تیمور بختیار او هم چنین بود. بهرتقدیر این مطلب در مورد مرحوم هویدا هست که بنظر من نه عامل آمریکا بود نه عامل انگلیس، عامل شوروی که قطعا" نمیتوانست باشد. و شاید هم اواخر جریان حزب رستاخیز و حزب ایران نوین و انحلال حزب ایران نوین هم یک تئوری شخصی بنده دارم مستند به چیزهائی که شنیدم و دیدم که شاید موید این مطلب باشد. ولی بهرحال اینها وقایع نیست بلکه استنباطات است. بنابراین باید بین این دو تا همیشه

س- تفاوت گذاشت.

ج- تفاوت قائل شد. اما باز هم حالا باید گفت که هویدا مسلما" مرد باهوشی بود. و چون در خرج کردن اموال دولت هیچ نوع صرفه‌جوئی برای خودش روا نمیداشت شاید درموقع انقلاب بسیار نخست وزیر خوبی میتوانست باشد، و شاید اگر او نخست وزیر بود یا بازمیگشت با تحریک و تذبذب و افراد مختلف را یا خریدن یا به جان هم انداختن و با شجاعت اینکه میلیونها تومان پول را بریزد توی مخالفین و اینها را یکی یکی بخرد، شاید میتوانست پایان کار را به تأخیر بیندازد. در حالیکه باز هم بیچاره جمشید آموزگار اصلا" مرد این کار نبود و شریف امامی هم که اصلا" بگذریم و بکلی صحبتش را نکنیم بهتر است. و شاید اگر هویدا زنده میماند و میتوانست از ایران خارج بشود با مردمداری که داشت و با ارتباطاتی که با افراد زیادی در دنیا برقرار کرده بود روی ارتباطات شخصی بخصوص با اروپائی ها و بخصوص

با فرانسوی ها شاید میتوانیست پایگاه یک مخالفت منظم تری از آنچه که الان ما می بینیم با رژیم خمینی بشود. بهرحال هویدا خیلی بد تمام شد، پایان بدی داشت. و به حکومتش بعضی از خاطراتم را خواهم رسید ولی پایان به این حال، بطور نامنظم بنده صحبت میکنم.

س- بله، ولی اتفاقاً" تصور میکنم که این قسمت استنباط ها پشت سرهم گفته شد که اگر بنا ست یک قسمتی صرفاً" منتشر نشود آن قسمت ها مثل اینکه زودتر آمدند.

ج- دو نکته هست که بنده خواهش میکنم یادداشت بفرمائید میل دارم گفته بشود. یکی درمورد شرایط توقیف هویدا که باید گفته بشود کجا تصمیم توقیف هویدا گرفته شد؟ چه کسانی این برنامه را ریختند؟ که غیرقابل انتشار است طبیعتاً". ویکی دیگر هم درباره شرایط توقیف هویدا بدست عوامل خمینی که این هم باید گفته بشود شاید کمتر بدانند که در چه شرایطی او را گرفتند. بهرحال برگردیم به اوضاع زمان مرحوم هویدا. یکی از گرفتاریهائی عمده ای که پیدا شد وقتی که مرحوم هویدا آمد سر کار گزارشات پیاپی همه دستگاهها بود و استنباطات و اطلاعات خود ما که موج نارضایتی در میان مردم بسیار زیاد است و قتل مرحوم منصور هم کشتن منصورهم میسر نمیشد مگر اینکه اینها داوطلب پیدا بکنند. و گزارشهائی که از آن انجمن اسلامی اصناف رسیده بود نشان میداد که مدتها بود که تصمیم به قتل منصور گرفته شده بود ولی کسی داوطلب نمیشد. و نارضایتی های آخر حکومت منصور و بخصوص افزایش قیمت نفت باعث شد که چند نفری داوطلب این قتل بشوند. بهرحال در آن موقع تیمسار پاکروان که به وزارت اطلاعات آمده بود و یک چند ماهی وزیر بسیار توانای کابینه بود یک برنامه ای را بعنوان crash program آورد به هیئت دولت بتصویب رساند که آن برنامه عبارت بود یکی پاکسازی آلونک های تهران و زاغه های تهران که بطور کامل انجام شد اگر یادتان باشد.

س- بله.

ج - یکی اسفالت خیابانهای تهران بود که آن ارتباط زیاد به این برنامه نداشت. ولی تعدادی برنامه‌های دیگر. بهرحال یک قسمت عمده از این برنامه به گردن وزارت آبادانی و مسکن نهاده شد و آن پاک کردن زاغه‌ها بود و ساختمان کوی نهم آبان، که اگر فراموش نکرده باشید سه هزار و چهارصد و پنجاه خانه به اضافه شهرسازی اش، مسجد اداره، مدرسه‌ها و غیره و غیره در ظرف مدتی کمتر از یک سال ساخته شد و نهم آبان ۱۳۴۴ اعلیحضرت آمدند برای افتتاح آنجا و تشریف بردند به بام مدرسه‌ای که مشرف بود به تمام ساختمان های کوی نهم آبان. و من کمتر روزی شاه را اینقدر بشاش و خوشحال دیده بودم. و شروع کرد به تعریف آن داستانهای زمان جنگ. وهمیشه وقتی که شاه به حالت حد اکثر خوشحالی میرسید بدبختی هایش را بیاد میآورد که چقدر ایران بیچاره بود، چقدر خارجی ها به ایران تعدی میکردند، چقدر چه میکردند، چه میکردند. همین جور بصورت خصوصی روزنامه نویسی هم در اطراف نبود که برای ضبط در تاریخ باشد بلکه بخاطر

س - احتمالا" مسئله مقایسه پیش میآورد.

ج - مسئله مقایسه میکرد و خیلی خوشحال بود از این برنامه‌ای که انجام شده بود. و بهرحال کوی نهم آبان یکی از آن برنامه‌هائی بود که مرحوم پاکروان مبتکرش بود و مجریش وزارت آبادانی و مسکن. ساختمان تلویزیون از آن برنامه‌ها بود که صد روزه وزارت آبادانی و مسکن ساخت و چند برنامه دیگر. اتفاقات جالبی بعضی وقتها میافتاد در این دوره‌ها. در هیئت دولت به دلائلی که برمن روشن نیست مرحوم پاکروان که من خیلی کم میشناختم و از آن موقع خیلی به او ارادت پیدا کردم از لحاظ سلسله مراتب وزراء را از طریق سلسله مراتب مینشاندند، پهلوی من نشسته بود. درپایان ماه اول وزارتش سرلشکر پاکروان رئیس مقتدر سازمان امنیت سابق ایران، رئیس سابق و مقتدر سازمان امنیت و مردی که بهرحال مطلع بود و همه چیز را میدانست، برگشت به من گفت، با آن لهجه نیمه فارسی و نیمه فرانسه طرز مخصوص حرف زدنش گفت که " آقای دکتر حقوق وزراء چقدر است؟" بنده به ایشان گفتم که

حقوق وزراء چقدر بود. گفت که " این چه وقت بما میخواهند حقوق بدهند." گفتم که " معمولاً" حقوق به این صورت" من اصلاً" برای من غیرقابل تصور بود که رئیس سازمان امنیت ایران اولاً" نداند حقوق وزراء چقدر است. البته مطلب مهمی نبود قابل فهم بود که نداند. و بخصوص گفت "من پولم تمام ...

س- (؟)

ج- من پولم تمام شده نمیدانم چکار بکنم ؟ ممکن است شما سفارش مرا بکنید حقوق مرا بدهند." و واقعاً" نشان میدهد که این مرد چقدر پاکدامن بود.

س- بله

ج- و چقدر کم اصلاً اهل سوءاستفاده و بلکه

س- نخیر ابداً.

ج- استفاده از قدرت و مقامش نبود. وتمام مدت هم در هیئت دولت یا نقاشی میکرد یک نقاشی های آبستره ، یا اینکه فرمولهای ریاضی حل میکرد. خودش فرمول مینوشت و خودش حل میکرد . این تفریحش بود و پیاپی سیگار میکشید. این مرحوم پاکروان

س- ایشان در بحث و گفتگو معمولاً" شرکت نمیکرد.

ج- همه حرفها را هم بدقت گوش میداد. مرتب هم در صحبت ها دخالت میکرد. خیلی هم خشن صحبت میکرد. خیلی هم تند به همه تذکر و تنبه میداد. ولی در ضمن همینطوری که به همه صحبت ها گوش میکرد فرمول هم حل میکرد و دو کار را در آن واحد با همدیگر میتوانست انجام بدهد. دو نفر در بحرانهائی که ما در وزارت آبادانی و مسکن داشتیم که بنده باید بگویم خیلی نسبت به کارهای ما حمایت کردند که یاد هر دو بخیر. یکی مرحوم پاکروان بود و یکی مرحوم سپهبد یزدان پناه که آن موقع رئیس بازرسی شاهنشاهی بود. آسفالت تهران یک پرونده بسیار طولانی و بدی داشت . شخصی بنام رحیمعلی خرم مقاطعه کار آسفالت تهران بود با پنجاه و پنج در صد تخفیف روی فهرست بهای سازمان برنامه . یعنی در حقیقت

س- مدعی بود که نصف قیمت تمام میکند.

ج - مدعی بود که نصف قیمت تمام میکند و بعداً " پرونده‌اش به دادگستری کشیده بود پیدا شده بود که این ...

س - دو برابر قیمت ...

ج - زیرسازی نمیکرد و آسفالت میکرد بهمین مناسبت آسفالت‌ها خراب شده بود ولی رحیمعلی خرم بسیار آدم مقتدری بود و میخواست آسفالت تهران را انحصار خودش میدانست و با مرحوم ارتشبد نصیری که آنموقع رئیس سازمان امنیت شده بود بسیار دوست بود و با بسیاری از افراد توانای رژیم . وکیلی داشت وکیل عدلیه‌ای داشت بنام حسن ارسنجانی که داستان حسن ...

س - که این دکتر ارسنجانی وکیل رحیمعلی خرم بود؟

ج - رحیمعلی خرم بود . و این داستان را هم باید تعریف بکنم برایتان درباره مسئله زمین های خرم . و ما با مرحوم خرم دو درگیری عمده داشتیم. یکی مسئله آسفالت بود که ایشان افرادی را شبها میفرستاد و آسفالت را رویش نفت میپاشیدند آسفالت وزارت آبادانی و مسکن را برای اینکه خراب بشود و بعد سازمان امنیت به اغوای مرحوم نصیری گزارش میداد که این آسفالت‌ها خراب است . و دیگر مسئله اراضی بود که منجمله در محور خیابان آیزنهاور خرم گرفته بود و تصرف کرده بود. اراضی مال بانک ساختمانی بود و ما میخواستیم این اراضی را پس بگیریم . و مرحوم ارسنجانی مداخله میکرد و از طرق مختلف به نصیری متوسل میشد به علم متوسل میشد و نمیگذاشت ما کار کنیم . بنده یادم هست یک روزی رفتم روز جمعه هم بود و عوامل خرم مأمورین وزارت آبادانی و مسکن را که میخواستند بروند یک زمینی را که مال دولت بود محصور بکنند کتک زده بودند و در حضور مأمورین ساواک عملاً" و از آنجا رانده بودند. بنده رفتم به اعلیحضرت گفتم که همچین اتفاقی افتاده و ارسنجانی هم برضد وزارت آبادانی و مسکن اعلام جرم کرده. سازمان امنیت هم از ایشان طرفداری میکنند. سپهبد هاشمی نژاد را که آنموقع سرلشکر بود خواستند و دستور دادند که به هرکسی لازم است بگوئید با ذکر اسم، که اگر از این ببعد از این کارها بکنند

مأمورین گارد شاهنشاهی خواهند آمد و همه را توقیف خواهند کرد. و بعد هم به من گفتند که" از طرف من به این سوسیالیست دکتر ارسنجانی بگوئید که مرد خجالت نمیکشی تووکیل خرم شدی؟" البته بنده چنین پیغامی را نبردم ولی بهرحال. و آن موقعی که آسفالت تهران در جریان بود. این داستانها بد نیست برای اینکه یک آمبیانسی و یک روابطی را در داخل دستگاه حکومتی ایران میرساند.

س- بنده خیال میکنم ببخشید نظر خودم را علاقمندم بگویم، خیال میکنم که خیلی خوب است برای اینکه همانطور که گفتید نشان میدهد وضع چه جوری بوده است گذشته از اطلاعات دقیق تاریخی که یک مقداری کم و بیش در دست هست حالت و موقعیت و وضعیت دانستنش من فکر میکنم که خیلی مفید است.

ج- روابط افراد است. بله اینها بد نیست بعداً" برای شناسائی اوضاع در جریان آسفالت تهران مرحوم پاکروان و مرحوم یزدان پناه برای اینکه جلوی این حرکات را بگیرند مکرر شبها خودشان میآمدند و در توی خیابانها میگشتند و البته آنموقع خیابان شاهرضا را مشغول به آسفالت بودیم، سعی میکردند که ببینند عرب و عجم که اینها آمدهاند و از تحریکات اینها به این ترتیب جلوگیری بشود. بنابراین برنامه آسفالت تهران که یک برنامه خیلی سادهای بود که میبایستی در حد یک اداره بگذرد تبدیل شده بود به یک مسئله سیاسی بزرگ

س- مملکتی

ج- مملکتی. از طرفی خرم و بعضی از عوامل فساد با پشتیبانی رئیس سازمان امنیت از طرف دیگر وزارت آبادانی و مسکن با حمایت وزیر اطلاعات بسیار مقتدر در ابتدای کار و رئیس بازرسی شاهنشاهی. و این واقعاً" نشان میدهد که تا (؟) تشنجاتی که گاهی در داخل حکومت موجود میبود. از این قبیل داستانها البته خیلی زیاد هست. بنده حالا یک کمی فراموش کردم باید سرفرصت بدست بیاید تمام این داستانها. بهرحال سالهائی با مرحوم هویدا بنده همکاری داشتم و یواش یواش روابط ما سرد شد به جهاتی که شاید برای بنده روشن نبود. یکی از این جهات این

بود که بنده مسلما " در انتصاباتی که خودم میکردم در آبادانی و مسکن اشتباهات زیادی کردم ولی مسئولیت اشتباهات را خودم میخواستم قبول کنم و نمیخواستم کسی در امور وزارتخانه دخالت کند. بخصوص که بعد از یک مدت کوتاهی بنده احساس کردم که مطلقا شاه در انتصابات کوچکترین دخالتی برخلاف آنچه که شایع بود، داستانی است که باید برایتان تعریف کنم ، کوچکترین دخالتی در انتصابات اصلا نمیکنند. و هیچ دلیلی نبود که یک شخصی که وزیر است افرادی را به او تحمیل بکنند. خیلی طبیعی بود که افرادی را به او معرفی بکنند و چه بسا افرادی را بنده به مقامات مختلف منصوب کردم که اصلا نمیشناختمشان . ولی قبول نمیکردم که کسی را به من تحمیل بکنند بخصوص اگر آن شخص بدنام باشد. درا وائل حکومت مرحوم هویدا روزی در همان برنامه آشنائی با مأمورین عالیرتبه دولت قرار بود که هویدا بیاید به وزارت آبادانی و مسکن و صاحبمنصبان وزارتخانه باشند و روسای شرکت های وابسته. من تلفن کردم به مرحوم به، خداوند سلامتش نگهدارد چون با بنده بعد از یک دوران بحران روابطمان بهتر شد خوب شد،یعنی به آقای ویشکائی که مدیرعامل بانک رهنی بود ، به ایشان گفتم که فلان روز جناب آقای نخست وزیر تشریف میآورند به وزارت آبادانی و مسکن ، من صاحب سهم بانک رهنی بودم ، و شما هم تشریف بیاورید برای اینکه از ایشان استقبال بکنیم و فلان . آقای ویشکائی برگشت به من در تلفن گفت که " هویدا کیست که من بیایم به استقبالش . موقعی که من وزیر بودم او رئیس دفتر "، حتی رئیس دفتر هم نگفت منشی،" منشی رئیس شرکت نفت بود." که البته دروغ بود . برای اینکه ایشان رئیس دفتر بود ولی در ضمن با مقام معاون مدیر عامل . و بهرحال " من نمیآیم به استقبالش . " من گفتم ،" جناب آقای ویشکائی فراموش نفرمائید که بهرحال ایشان فرمان نخست وزیری دارند و همان کسی که شما را رئیس بانک رهنی منصوب کرده ایشان را نخست وزیر کرده . بنابراین احترام مقام برای مالازم است نه احترام شخص ." بهرحال ایشان به جلسه ای که مرحوم هویدا قرار بود بیاید و آمد نیامد. و چندین بار دیگر هم از این قبیل

تشنجات بعد از اینکه مرحوم منصور از نخست‌وزیری رفت، مرد و رفت، بین آقای ویشکائی و بنده در وزارت آبادانی و مسکن پیش آمد. در مورد آئین نامه استخدامی بانک رهنی که کارمندها را تحریک کرده بود که بیایند به جلوی وزارت آبادانی و مسکن که سازمان امنیت خبر داد و ما جلویش را گرفتیم در حالیکه آئین نامه تصویب شده بود، امضاء شده بود یک هفته بود در میز ایشان بود ایشان میگفتند صاحب سهم امضا نمیکند. و از این قبیل تشنجات دائم تحریکاتی میکرد. در حالیکه مرحوم منصور، تحریکات سیستم قدیمی ادارات ایران،

س- بله.

ج- مرحوم منصور روز اولی که به ریاست دولت منصوب شد به بنده گفت که "ویشکائی را از بانک رهنی بردارید." من هم به او گفتم که "ویشکائی مرد بسیار درستی است" که هست و بود، "و این شخص کاری نکرده که ما این را برداریم. و پدرش هم با پدر من دوست بود. هم ولایتی من هم است من خیلی محظور دارم در برداشتن ایشان." منصور هم گفت "بسیار خوب." و بعدهم شخصی که آنجا شاهد این مطلب بود به آقای ویشکائی گفته بود که فلانی مانع تعویض شما شد. وخیلی آقای ویشکائی به بنده اظهار ارادت و حقشناسی میکرد که مقام ایشان را حفظ کردم. اما بعد از مرگ منصور بکلی رفتارش عوض شد و خیلی نسبت به هویدا بد بود، نظر بدی داشت و فکر میکرد که بنده را هم میتواند انگولک کند به اصطلاح و کاری بکند. یک روزی با دکتر مهر، خدا سلامتش بدارد، رفتیم به درروس منزل مرحوم هویدا و من به ایشان گفتم که میخواهم ویشکائی را عوض کنم. شروع کرد به فریاد کردن که "هوشنگ تو میخواهی برای من دردسر درست کنی. این شریف امامی پشتش هست. و شریف امامی را ما بهش احتیاج داریم. من هم از او بدم میآید و جانشینش را هم انتخاب کردم قوام صدری است. ولی بگذار اول اذیتش بکنیم خوب، قلقلکش بدهیم بعد برداریمش." مطابق سیستم

س- بله.

و این پست هم مال قوام صدری است. بنده هم گفتم که " والله قوام صدری بسیار خوب، آدم خوبی است. ولی حالا باشد یا نباشد من کاری ندارم. ولی فعلاً" من اگر ویشکائی را بردارم دیگر کسی خط مرا در وزارت آبادانی و مسکن نخواهد خواند. در شب نوروز، شب نوروز بود اگر اشتباه نکنم، یا دو روز مانده به عید، عید ۱۳۴۵ بنده رفتم به شرفیاب بودم حضور اعلیحضرت در کاخ سفید شهر کاخ ابیض کاخ سفید به آن میگفتند کاخ اختصاصی، آخر وقت هم بود. سه چهار شب مانده یا دو شب مانده به عید بود. خیلی با صداقت و با تظاهر به اینکه من خیلی آدم نادانی هستم در سیاست، که بودم و هنوز هم هستم، به اعلیحضرت تمام این داستانهائی را که برای شما دارم تعریف میکنم تعریف کردم که مرحوم منصور نسبت به ویشکائی چه گفت و من چه گفتم و بعد هویدا نخست وزیر شد و فلان شد و بنده آمدم اجازه بگیرم که ویشکائی را بردارم. گفتند، " چرا؟ شما که میگوئید آدم درستی است. " گفتم، " قربان ما در دبیرستان که بودیم یک معلم ریاضی داشتیم بنام جمال عصار. " گفتند، " میشناسم کشتی گیر هم بود. " و معلوم شد کشتی گیر هم بوده ایشان. گفتم که " ایشان عادت داشت همیشه سر کلاس که میآمد مثلاً" کلاس ده و یازده معلم جبر و مثلثات ما بود، وارد کلاس که میشد یک نفر را نشان میکرد یا یک آدم خیلی گردن کلفت قهرمان کشتی دبیرستان یا مثلاً" قهرمان بکس چیزی که از هیبتش همه بترسند یا پسر وزیری مدیرکلی چیزی، و به یک بهانه‌ای این بدبخت را مقدار زیادی کتک میزد توی همان جلسه اول، در سه ربع اول ...

س- آشنائی اش با شاگردها.

ج- آشنائی اش با شاگردها. و این کافی بود که تمام مدت سال دیگر کلاس منظم بود برای اینکه گربه را به اصطلاح در حجله میکشت و بنده،

س- بله.

ج- حالا هم دیگر خط بنده را کسی در وزارت آبادانی و مسکن نخواهد خواند. شاه مدتی از این قصه بنده خندید، گفتند، " خیلی خوب، عوضش

کنید." گفتم که " پس اجازه بفرمائید که ..." بنده به ایشان گفتم که " شب عید است و اجازه بفرمائید عید بگذرد و بعد ایشان را عوض کنیم." و این جریان که اتفاق افتاد گفتند " نه این حرفها چیست ، میخواهید عوض کنید فردا روز سلام است یا پس فردا روز سلام است بیاورید همان جا معرفیش بکنید." گفتند " کی را فکر کردید؟" بنده هم سه چهار اسم دادم منجمله اسم قوام صدری را و در ضمن اسم آقای ابوالحسن بهنیاء را که بعدا " ده سال رئیس بانک رهنی باقی ماند. ایشان خیلی از بهنیاء تعریف کردند گفتند از همه بهتر است . من هم همین عقیده را داشتم خودم . بهرحال شب رفتم به منزل بهنیاء و به ایشان گفتم که تشریف بیاورید فردا صبح یا پس فردا صبح درست نظرم نیست ، شما را بعنوان رئیس بانک رهنی معرفی میکنم . اول یک مقداری تردید کرد آقای بهنیاء و بعد هم بالاخره ،بیکار هم شده بود آنموقع از ریاست دفتر فنی سازمان برنامه رفته بود ، قبول کرد .و رفتیم روز سلام مرحوم هویدا خیلی برافروخته شده از این

س ـ بله .

ج ـ عمل بنده و بعد به من گفت " این چه کاریست کردی هوشنگ ؟" گفتم ،" والله دیگر شما هی گفتید نمیتوانیم برداریم ویشکائی را . ملاحظه فرمودید که کردیم و شد ."
خلاصه این یکی از عللی بود که بین مرحوم هویدا و بنده ، اولین تشنج هائی بود که بین ایشان و بنده ایجاد شد. ولی بهرحال روزگار بدی در وزارت آبادانی و مسکن با ایشان نگذراندم جز اینکه یواش یواش او سعی میکرد که بنده را از وزارت آبادانی و مسکن بردارد با تحریکات خاصی که میکرد. و من هم کم کم احساس میکردم که با وزیری که نخست وزیر از او حمایت نکند زیاد وزیر موفقی نخواهد بود . گرچه من از وزارت آبادانی و مسکن دوران خیلی موفقیت آمیزی بود از نظر خودم . و خلاصه یک روزی در بهار ۱۳۴۷ همان موقعی بود که تشنجات ماه مه ۶۸ در فرانسه بود و دانشگاههای ایران هم مغشوش شده بود. آقای دکتر صالح رئیس دانشگاه تهران بودند. این هم بنده بازهم برگردم به عقب . سال خیلی بدی بود سال ۴۷ برای

دانشگاههای ایران ، ۴۶ و ۴۷. برای اینکه یک راه خروجی پیدا بکنند بخصوص در تبریز که وضعی شبیه وضعی پاریس ایجاد شده بود و در شیراز که وضعی بدتر ایجاد شده بود و چندین روز دانشگاه در تصرف دانشجویان بود و وضع بقدری بد بود که تصمیم گرفته بودند که چترباز ها و با تانک و چترباز بروند و دانشگاه را بگیرند. که بالاخره نه تانک لازم آمد و نه چترباز و رئیس شهربانی تنهائی با شجاعت و مهربانی رفت و دانشگاه را تخلیه کرد، سرلشکر محمدحسن پهلوان

س ـ رئیس شهربانی ؟

ج ـ شیراز ، استان فارس

س ـ بله

ج ـ استان فارس ، سرلشکر محمدحسین پهلوان یادش بخیر اگر زنده است ، مرد خوبی بود. بعد درباره داستان های شیراز هم صحبت خواهیم کرد در فصل بعد. بهر تقدیر کمیسیونی مأمور شد از طرف دولت سه تن وزیر جناب دکتر نصیری که خوب دانشگاهی قدیمی وزیر مشاور بود. آقای دکتر یگانه وزیر مشاور و بنده که ما برویم همه دانشگاههای ایران را ببینیم و یک طرحی راجع به بحران، یک گزارشی درباره بحران دانشگاهها و طرحی درباره

س ـ بهبود وضع

ج ـ آینده دانشگاهها و بهبود وضع بدهیم که ما به همه شهرها رفتیم و این گزارش را دادیم به دولت و به اعلیحضرت. اعلیحضرت هم سه ساعت تمام ما را پذیرفتند در حضور مرحوم هویدا و این گزارشها را ما توضیح دادیم برایشان. گزارشهائی دادیم که در هرشهری چه باید کرد و منجمله نگرانی شدید از وضع دانشگاه پهلوی که رئیسش مرحوم علم بود ولی عملا" اختیارش در دست شخصی بود بنام آقای امیرمتقی که سمت معاون اختصاصی ، معاون

س ـ اداری مثل اینکه.

ج ـ معاون رئیس دانشگاه، معاون special assistant ترجمه میکردند به انگلیسی ولی معاون رئیس دانشگاه را داشت. بهرحال تجزیه و تحلیل

بدون پروائی از اوضاع و ارائه طرق بالنسبه قاطعی در مورد اوضاع دانشگاهها .
بعد از این گزارش که منجر شد با چند ماه فاصله به کنفرانس معروف انقلاب
آموزشی در رامسر بخستین کنفرانس انقلاب آموزشی، شهبانو سفری میکردند به
کردستان و آذربایجان غربی و سد ارس . بنده هم من حیث وزیر آبادانی و مسکن
همراه ایشان بودم . مرحوم علم هم بعنوان وزیر دربار. در یکی از جاده‌های خیلی
خاک آلود کردستان مرحوم علم و عبدالرضای انصاری وزیر کشور و بنده در توی یک
اتومبیل که اتومبیل خودمان هم بود، اتومبیل وزیر آبادانی و مسکن بود، نشسته
بودیم و صحبت از این سو و آن سو میکردیم . مرحوم علم گفت که " من در جستجوی
یک شخصی هستم برای ریاست دانشگاه پهلوی." و گفت که " یک کسی میخواهیم که هم
باسواد باشد هم قیافه دانشگاهی داشته باشد و در ضمن اقلا" وزیر هم بوده باشد
و بتواند جای مرا بگیرد و به اصطلاح حالت سیاسی این دانشگاه را که مستقیم زیر
نظر شخص اعلیحضرت بود؟ واقعا " شاه دانشگاه پهلوی را دوست میداشت ،"حفظ بکند."
و به این ترتیب گفتم گفت که به شخص ، چند نفر را اسم برد که به اینها پیشنهاد
کردیم آنها قبول نکردند بعضی ها را هم گفت که ما خواستیم اعلیحضرت
نپذیرفتند . خلاصه گفت " دنبال یک رئیس دانشگاه میگردیم." من گفتم که خوب
هرکسی حاضر است که رئیس دانشگاه پهلوی بشود جای جنابعالی . خندید، گفت که
بنده هیچ نمیدانستم که این جواب چقدر برای من گران تمام خواهد شد. یعنی
گران نه ، خیلی خوشحال شدم اتفاقا ". بهترین ایام زندگی من بود شیراز. گفتندکه
" اختیار دارید." گفت ، " یعنی مثلا" اگربه شما پیشنهاد بکنندقبول میکنید؟"
گفتم " قربان خیلی این پست برای بنده هم زیاد است . و مسلما " کسی
پیشنهاد نخواهد کرد." چند روزی گذشت در ماه خرداد بود آمدیم تهران دیدم که
آقای علم بنده را خواستند گفتند که اعلیحضرت فرمودند که "شما بروید دانشگاه
پهلوی." گفتم،" آخر (؟) گفت،" بله (؟)
گفت که " بله فرمودند و دیگر ...

س ـ تمام شده است .

ج ـ "تمام شده است و کاری هم نمیتوانید بکنید ."بیاد بیاورید راستی راجع به علت مغضوب شدن دکتر گودرزی بعداً " برایتان صحبت بکنم . " تمام شده است و باید بروید به دانشگاه پهلوی ." بهرحال برای بنده از لحاظ خانوادگی خیلی مشکل بود ولــی پذیرفتم و سه ماهی هم از این جریان گذشت کسی هم نمیدانست که بنده قرار است بروم به دانشگاه پهلوی . و مرحوم علم هم مصر بود به اینکه جشن آغاز سال تحصیلــی را خودش در دانشگاه پهلوی برگزار بکند روز اول مهر و بعد از آنجا برود برای اینکه گزارش پنج سال ریاست خودش را هم میخواست بدهد . خلاصه سه ماهی گذشت و تابستان هم بنده حداکثر سعیام را میکردم که برنامههای ناتمام وزارت آبادانی و مسکــن را تا جائی که میسر است به انجام برسد و حداکثر بهرهبرداری سیاسی و تبلیغاتی خودم را از شغلی که در آن میدانستم دیگر نیستم بکنم که طبیعتاً " کردم و بهرحال اول بیست و پنج شهریور ۱۳۴۷ بنده منصوب و معرفی شدم به ریاست دانشگاه پهلــوی . و البته مرحوم هویدا هم خیلی از این موضوع خوشحال شد و مرحوم نیکپی را به جای بنده به وزارت آبادانی و مسکن منصوب کرد . دانشگاه پهلوی روزگار بسیار خوبــی بود برای اینکه شهر شیراز شهر جالبی است و در آن مدت بنده توانستم که خیلی از برنامههای آنجا را تمام بکنم و به اتمام برسانم . البته مشکل عمده دانشگــاه پهلوی ، مشکلی که روز اول بنده یک مقداری با آن مواجه شدم این بود که ظاهــراً " در انتصاب رئیس دانشگاه پهلوی آمریکائی ها هم نظر داشتند و شنیدم که ، یعنــی شنیدم که دیدم بعداً "، در نامهای که سفیر آمریکا به اعلیحضــرت مراجعه کرده است آموزش در آمریکا نبوده و معروف است به یک آدم ضد آمریکائی . متأسفانه یــا خوشبختانه بنده این شهرت را هنوز هم دارم و آن موقع خیلی شدید داشتم که بـــا آمریکائی ها مخالفم . درحالیکه واقعاً " هیچ مخالفتی با آمریکائی ها نـــدارم . اتفاقاً " خیلی هم دوستشان دارم . آدم های سادهلوحی هستند ولی دوستشــان دارم . و اعلیحضرت هم گفته بودند نه مسلماً " این شخص مورد اعتماد ما است و آنجا را خیلی

خوب اداره خواهد کرد. ولی بهرحال قراردادی بین دانشگاه پهلوی و دانشگاه پنسیلوانیا وجود داشت که عملا" یک نوع قرارداد تحت الحمایگی دانشگاه پهلوی بود بوسیله دانشگاه پنسیلوانیا . وحتی انتصاب استادان دانشگاه پهلوی هم میبایستی به یک نوع تأئید دانشگاه پنسیلوانیا برسد . استخدام افراد در آمریکا در اختیار دانشگاه پنسیلوانیا بود. جز از طریق دانشگاه پنسیلوانیا کسی را نمیشدبه استخدام دانشگاه درآورد. فارغ التحصیل های ممالک دیگر نمیتوانستند بیایند به دانشگاه پهلوی و آن چیزی که از همه بدتر بود این بود که تمام عناوین دانشگاهی عناوین انگلیسی بود . بنده رئیس دانشگاه نبودم chancellor بودم . قائم مقام رئیس دانشگاه provost بود. آقای امیرمتقی special assistant بود و قس علیهذا . بهرحال وقتی که بنده آمدم.

س- کاپیتولاسیون دانشگاهی بود.

ج - به دانشگاه پهلوی این خوشبختانه چند ماه بعد دوران این قرارداد تمام شد و موفق شدیم قرارداد دیگری با دانشگاه پنسیلوانیا ببندیم و بکلی این حالت را از بین بردیم و دیگر ارتباط دانشگاه پهلوی را با دانشگاه پنسیلوانیا بصورت یک قرارداد همکاری دانشگاهی متعارف درآوردیم . و برای اینکه تعادلی برقرار بشود بلافاصله با دوسه دانشگاه دیگر هم در آمریکا قرارداد بستیم برای اینکه از حالت انحصار این کار دربیاید و دفتر دانشگاه پهلوی رادر پنسیلوانیا که عملا" تحمیل سنگینی به بودجه دانشگاه بود آن را هم تعطیل کردیم . سالی دوبار شاه به دیدار دانشگاه پهلوی میآمد در بهار و پائیز . و یک روز برای بازدید دانشگاه میگذاشت و رسم هم همیشه براین بود که در این بازدیدها چند طرح جدید افتتاح بشود و همیشه شاه این بازدیدها را خیلی دوست میداشت . واقعا" دانشگاه پهلوی را دانشگاه خودش میدانست . در سه سال بعد تابستان ۱۹۷۱ که میشود ۵۰ اگر اشتباه نکنم ۵۱ ، تابستان ۱۹۷۱

س- ۷۱ پنجاه میشود.

ج - ۷۱.

س- تابستان .

ج - در بهار ۱۹۷۱ اعلیحضرت آمده بودند به دیدار دانشگاه پهلوی و آن موقع دانشگاه تهران شدیداً " مغشوش بود . بگذارید بنده قطع کنم اینجا یک مطلب دیگری را بگویم راجع به جریان اعتصاب دانشگاه پهلوی که بدترین اعتصابات دانشگاهی شاید این پانزده بیست سال آخر سلطنت پهلوی بود. دانشگاه چندین روز در اشغال دانشجویان بود محاصره کرده بودند دانشگاه را ارتش و بالاخره یک طرح نظامی داده شده بود که پاراشوتیست‌ها پیاده بشوند در دانشگاه و چه بکنند و بهر حال به یک کشتار عجیبی منتهی میشد. رئیس شهربانی و درحقیقت عامل عمده این اغتشاش هم نارضایتی بچه‌ها بود نسبت به آقای امیرمتقی . و البته تحریکات سیاسی هم که این نارضایتی را بهانه قرارداده بود حسب المعمول. بهرحال سرلشکر پهلوان رئیس شهربانی وقت با بلندگو به بچه‌هائی که دانشکده پزشکی و دفتر رئیس دانشگاه و دفتر معاون دانشگاه و رستوران را اشغال کرده بودند سیصد نفری ، گفت که " میخواهند اینجا ، به من اجازه بدهید که اسلحه خودم را بگذارم زمین و بیایم داخل محوطه. و مرا شما میشناسید آدم بدی نیستم باخدا هستم و چنینم و چنانم. خلاصه وارد شد و بدون اسلحه و برای بچه‌ها صحبت کرد گفت میخواهند بهاینجا حمله بکنند چه بکنند ، چه بکنند، عاقلانه من خودم جلوی در میایستم و شما را یکی یکی میفرستم بیرون . و آنها هم قبول کردند بشرطی که کسی را توقیف نکنند در خروج. که نکردند. و چند صد متری ارتش که دور دانشگاه را اشغال کرده بود عقب نشست . خلاصه روی شجاعت سرلشکر پهلوان که ممکن بود بزنندش ممکن بود به گروگانش بگیرند آن غائله خاتمه پیدا کرد. ولی بهرحال دیگر عمر مرحوم علم بعنوان رئیس دانشگاه و آقای متقی بعنوان رئیس واقعی دانشگاه در آنجا بسر آمده بود. برای اینکه مرحوم علم هفته‌ای یکبار بیشتر نمیآمد به دانشگاه آن هم پنجشنبه و جمعه بود. و کم کم این هفته‌ای یکبار به ماهی یکبار ختم شد که آن هم در مهمانی و این

چیزها میگذشت.

س- احتمالا" در باغ

ج- ارم

س- ارم

ج- که طبیعتا". خلاصه بنده وقتی که در تابستان برگردیم به آخر دانشگاه پهلوی، در اردیبهشت ۱۳۵۰ دانشگاه تهران آنموقع آقای عالیخانی رئیس دانشگاه تهران بود و آقای گنجی رئیس دانشکده حقوق و آنجا خیلی اغتشاشات شدیدی در دانشگاه بود. اگر یادتان باشد؟

س- بله یادم هست.

ج- و امتحانات هم برگزار نشده بود ولی دیگر تظاهرات به روزنامه‌ها کشیده بود و به روزنامه‌های خارجی. اعلیحضرت آمدند به دانشگاه و استادیوم دانشگاه پهلوی را افتتاح کردند. اطراف استادیوم عده زیادی دانشجویان ایستاده بودند، البته دانشجویان کنترل شده، و استادها و غیره و تظاهرات خیلی گرمی نسبت به ایشان شد. اعلیحضرت برگشت مدتی به من نگاه کرد گفت که " پس چرا دانشجویان دانشگاه تهران اینجوری با ما رفتار میکنند؟ واینقدر برضد ما شعار میدهند." چون اولین شعارهای ضد شاه در آنموقع در دانشگاه بود. بنده طبیعتا" قیافه نادانی به خودم گرفتم ولی شاه مدتی به چشم من نگاه کرد و بعد رویش را برگرداند. آن روزهم خیلی خوشحال بود از این تظاهرات. و بعد وقتی که از پله آمدیم پائین یک مرتبه ایشان مسیر خودشان را عوض کردند گفتند،" برویم به توی خوابگاهها و خوابگاهها را بازدید کنیم." رئیس سازمان امنیت و رئیس گارد آمدند جلو گفتند که خوابگاهها بازدید نشدند و اینجا دانشجویان هم قابل اعتماد نیستند و بهتراست که اعلیحضرت تشریف نبرید. ایشان هم یک پوزخندی زدند و طبیعتا" به راه خودشان به سوی خوابگاهها ادامه دادند. رفتیم به یکی از ساختمانها واردشدیم و در یک اطاقی را بازکردیم و واقعا" هم اطاقی سه چهار نفر هم بچه‌ها

روی زمین نشسته بودند و با سماور داشتند چائی میخوردند و بنده هم پشت سر ایشان و برای بچه‌ها هم اصلاً یک چیز غیرقابل تصوری واقعاً ناگهانی و واقعاً غافلگیر قیافه اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر را با وارد شدن به یک اطاق خوابگاه دیدند و خیلی صحنه‌های touchant ی در آنجا، صحنه‌های رقت‌آوری مثلاً، نمیدانم چه جوری میشود touchant را ترجمه کرد. کم کم فارسی را دارم فراموش میکنم، درآنجا اتفاق افتاد و حتی یکی از بچه‌ها زانوی شاه را بوسیند و خیلی بین شاه و جوانها حسن رابطه برقرار شد. بعد هم ایشان گفتند که "خوب دیدید که چقدر تظاهرات شد بر ضد ما." به مأمور امنیت و بعد هم پیاده آمدیم به کاخ ارم قدم زنان و صحبت‌های مختلف شددرباره مسائل. صبح فردا ایشان قرار بود بروند به بوشهر با هواپیما، رسم براین بود که رئیس دانشگاه پهلوی بیاید پای هلیکوپتر به اصطلاح بدرقه بکند از شاه، مرحوم علم از کاخ آمد پائین و به من گفت که "نهاوندی یک بلای بدی بسر تو آمده." گفتم، "چه شده جناب آقای علم." گفت که "اعلیحضرت تصمیم گرفتند که شما بروید به دانشگاه تهران." گفت که "من جای تو بودم قبول نمیکردم. برای اینکه آن لانه زنبور است و هر کسی که آنجا برود شکست میخورد. دوتا شغل را از من قبول کن هرگز نباید قبول کنی. یکی شهرداری تهران، یکی ریاست دانشگاه. از نخست وزیری هم هر دوتایش مشکل تر است." من اتفاقاً هم حوصله‌ام از شیراز سر رفته بود بعد از سه سال هم زن و دخترهایم تهران تنها بودند. رفت و آمد آنها بین تهران و شیراز و بنده بین شیراز و تهران مشکل بود. زندگی مان را به جهات مختلف مشکل کرده بود. وهم اینکه خیلی اصولاً آدمی هستم که از کار مبارزه‌طلبیم متأسفانه و این خیلی برای بنده در زندگی گران تمام شده تابحال. و گفتیم که "نه، چرا که نه، قبول میکنم. برای اینکه دانشگاه تهران را دوست دارم. آنجا هم بهر حال مدتی درس میدادم و غیره و غیره و." بعد هم مرحوم علم گفت که "البته این مطلب محرمانه است برای اینکه کسی نمیداند و چند ماه هم ممکن است طول

بکشد. بهرحال گذشت آن روزگار و ما آمدیم به اعلیحضرت رفتیم و بنده آمدم تهران و کنفرانس انقلاب آموزشی شد در رامسر . در کنفرانس انقلاب آموزشی شدیداً " شاه به دانشگاه تهران حمله کرد . و آقای هویدا هم دستور یافت از اعلیحضرت که سه نفر را پیشنهاد بکند برای ریاست دانشگاه تهران . که آقای هویدا دکتر جلال عبده را پیشنهاد کرد، شمس الدین مفیدی رفیق عزیز بنده را ، و شخص ثالثی را ،بیاد ندارم. و ما هم برگشتیم به تهران و از تهران به شیراز وبالاخره شبی از تهران تلفن کردند که آقای نخست وزیر قرار است که فردا صبح شما را به ریاست دانشگاه تهران معرفی بکنند. البته اعلیحضرت آنقدر این دست و آن دست کرد تا هویدا متوجه شد که اشخاصی که ایشان پیشنهاد کرده

س- مورد قبول نیست .

ج - مورد قبول نیست . بعد سئوال کرد، همیشه روش شاه همین بود، " خوب شما چه شخصی را میفرمائید؟" اعلیحضرت هم گفتند فلانی چطور است ؟ در دانشگاه پهلوی خوب کار کرده . فوراً " هویدا متوجه شده بود گفته بود بسیار خوب است و بهتر از این نمیشود. و بهرحال به این ترتیب بنده در ۲۰ تیر یا ۲۵ تیر ۱۳۵۰ ، ۵۰ ؟ بلی، به ریاست دانشگاه تهران منصوب شدم و از دانشگاه پهلوی آمدم به تهران و دوران پنج سال و نیمه...

روایت‌کننده : آقای دکتر هوشنگ نهاوندی
تاریخ مصاحبه : ۱۳ فوریه ۱۹۸۶
محل مصاحبه : پاریس، فرانسه
مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب
نوار شماره : ۸

دوران دانشگاه تهران دوران خیلی پرهیجان زندگی اداری بنده بود. اتفاقاتی که در آنجا افتاده است. کنفرانس‌های انقلاب آموزشی و غیره و غیره، کارهائی که در دانشگاه شد نسبتاً " شناخته شده است. بنده برنمیگردم به آن برای اینکه هیچ مطلب مهمی در آن نیست جز طرحهائی که افتتاح شد و غیره و غیره. چند نکته‌ای هست که معذالک باید اشاره بشود به آن. نخست اینکه وقتی که بنده به دانشگاه تهران آمدم اعلیحضرت پذیرفتند و ایشان خودشان پذیرفتند علیرغم عدم تمایل مرحوم هویدا به اینکه یک مقدار خیلی زیادی مشارکت هیئت آموزشی در امور دانشگاه تهران که بتدریج موقوف شده بود بازگردانده بشود و رئیس دانشگاه یک مقداری نقش اداری و سیاسی داشته باشد تا نقش آموزشی و آکادمیک. دوم اینکه اعاده حیثیت دانشگاه تهران بشود. برای اینکه در دانشگاه تهران یک عقده حقارت بعد از اهانت‌هائی که به آن شده بود بوجود آمده بود. و این عقده حقارت بازتاب پیدا کرده بود در دانشگاه و مخالفت استادان را برانگیخته بود. منجمله روش اداری شدید آقای دکتر عالیخانی که شاید متوجه آن محیط دانشگاهی و حضرت استاد و حرمت‌هائی که افراد به همدیگر میگذاشتند نبودند خیلی. و یک خرده هم خشونت‌های دکتر گنجی در دانشکده حقوق که بیش از آنچه که استحقاق داشت بزرگش کرده بودند این خشونت‌ها را و به آن پیرایه‌های درست و نادرست بسته بودند. ولی بهرحال مهم نبود چه اتفاقاتی افتاده مهم این بود که دانشگاهیان و افراد خارج دانشگاه خیال میکنند که چه اتفاقاتی افتاده است. تصورات آنها از

س - محیط دانشگاه.

ج - از تصور و برداشت آنها مهمتر بود تا واقعیات مطالب. خوشبختانه این کارها را کردیم شد با همکاری. ولی واقعاً" با تأئیدشخص اعلیحضرت. بنده اینها را میگویم برای اینکه معمولاً" تصویر دیگری ازشان هست. چند کاری که در دانشگاه تهران شد و آنموقع انقلابی محسوب میشد و گو اینکه انقلاب آموزشی میبایستی این کارها را کرده بود، یکی این بود که انتخاب اعضای شورای دانشگاه که تا پایان ریاست مرحوم دکتر فرهاد انتخابی بودند و آقای دکتر صالح و آقای دکتر عالیخانی و آقای پروفسور رضا در سه مرحله اینها را انتصابی کرده بودند بصورت انتخابی درآمد دوباره. اعضای شورای دانشگاه قرار شد که منتخب اعضای هیئت علمی باشند و این یکی از حقوقی بود که خیلی دانشگاهیان به آن مقید بودند و مبارزات انتخاباتی برای انتخاب شدن در شورای دانشگاه و آماده کردن هر استادی که مایل بود دو سال خوش رفتاری بکند برای اینکه بعداً" انتخاب بشود و یک شخصیتی آن شخص منتخب، یک نوع وزنه‌ای در مقابل رئیس دانشکده باشد این جزو سنت های قدیمی دانشگاه تهران بود که اعاده‌اش علیرغم مخالفت مرحوم هویدا به پشتیبانی اعلیحضرت بتصویب هیئت امناء رسید. نکته‌ای دیگر انتخاب مدیران گروه‌ها بود که آن هم خیلی مهم بود. انتخابی شدن مدیران گروهها. و نکته سوم که از همه در عمل مهمتر بود این بود که هیئت ممیز دانشگاه که مباشر انتصابات و ترفیعات دانشگاه بود آن هم انتصابی بود و انتخابی شد. و به این ترتیب بزرگترین عامل اصطکاک میان هیئت علمی و رئیس دانشگاه که مربوط به انتصابات و ترفیعات بود خود به خود از بین رفت و خیلی برای رئیس دانشگاه راه‌حل خوبی بود که هرکسی شکایت میکرد که من میبایستی استاد بشوم نشدم یا بایستی رتبه بگیرم نگرفتم میگفت که آقایان خودتان انتخاب کردید. بنده دراین کار هیچ نوع دخالتی ندارم. و اختیارات رئیس دانشگاه هم که میتوانست افراد را بدون رعایت سلسله مراتب منصوب بکند و این اختیارات وجود داشت در زمان آقای پروفسور رضا و آقای عالیخانی

آنها را هم بنده نوشتم به همه که از آن استفاده نخواهم کرد و نکردم . رئیس هیئت ممیز هم قرار بود رئیس دانشگاه باشد بنده یک شخصی را بعنوان قائم‌مقام خودم معین کردم و در هیچ جلسه هیئت ممیز هم در مدت پنج سال ونیم شرکت نکردم جز در جلسات اول هر سال تحصیلی بمدت ده دقیقه برای خیر مقدم و صرف چای و شیرینی با اعضای محترم هیئت ممیز. و واقعا " دو نفری که از طرف بنده در این پنج سال ونیم قائم مقام رئیس هیئت ممیز بودند یک مدت کوتاهی دکتر ابراهیم یاد و مدت طولانی دکتر یحیی عبده بخصوص دکتر یحیی عبده با کمال قدرت و بیطرفی و استقامت این کار را انجام دادند . و این یکی از عمده مشکلات رئیس دانشگاه تهران با همکارانش بود که به این ترتیب مرتفع شد. و در مرحله آخر ما موفق شدیم که کمیته‌های انتصابات و ترفیعات دانشکده‌ها را هم انتخابی بکنیم و به این ترتیب واقعا " یک مقداری آن دموکراسی را که میبایستی درسطح مملکت پیاده بشود بقول معروف ، کلمه پیاده شدن هم خیلی قشنگ نیست در زبان فارسی ولی خیلی مصطلح شده بود ، هر دوراتی مثل اینکه اصطلاحات خودش را دارد و پیاده شدن از آن اصطلاحات نازیبای زمانی بود

س - دوره اخیر بود .

ج - دوره‌ای بود که ما متصدی امور بودیم . بهرحال این کار انجام شد. این یک نکته بود که بنده میخواستم بگویم . نکته دومی که بسیار جالب است اینست که از ابتدای انتصاب بنده به ریاست دانشگاه تهران مخالفت و بحران بین بنده و آقای هویدا باکمال تأسف شروع شد . تحریکات وزارت علوم بر ضد دانشگاه تهران و برای اولین بار مقاومت شدید دانشگاه تهران در مقابل مداخلات دولت از طریق سازمان امنیت ، از طریق حزب ایران نوین اول حزب رستاخیز بعدا " در امور دانشگاه. و البته بازی بسیار ماهرانه سازمان اطلاعات و امنیت که خود ارتشبد نصیری شدیدا " با بنده هم بسیار بی‌مهر بود و مخالف دانشگاه و بعد بعضی از همکارانش متوجه اشتباهاتش بودند و سعی میکردند تاحدی جریان را تعدیل بکنند.

و یک مدتی هم گرفتاری ما با مرحوم سپهبد جعفرقلی صدری که او رئیس، جعفرقلی اش را مطمئن نیستم، سپهبد صدری رئیس شهربانی بود و او هم خیلی به هویدا نزدیک بود و هویدا ایشان را هم وادار میکرد که در دانشگاه از طریق گارد دانشگاه که متصدی حفاظت بود در دانشگاه تحریک بکند. خلاصه دوران مشکلی بود بعضی از داستانهایش شاید گفتنش بد نباشد آن چیزهائی را که شما سئوال کردید درمورد اینکه اینها چه وقت انتشار پیدا بکنند حالا بعداً درنگ خواهیم کرد. در سال قبل از تشکیل حزب رستاخیز، من درست دیگر تاریخها را فراموش کردم باید نگاه بکنم، موج تبلیغاتی شدیدی برخاست برضد دانشگاهها بطور عموم و دانشگاه تهران علی الخصوص و هدف این موج هم که از سازمان امنیت، وزارت اطلاعات وتحت وزیری رهبری میشد، رادیو و روزنامهها این بود که روسای دانشگاهها را تغییر بدهند و دانشگاهها را دولتی بکنند و آن مختصر اختیاراتی را که تحصیل شده بود از دانشگاهها بگیرند. اغتشاشات زیادی در دانشگاه ایجاد میشد که افرادی را میآوردند از بیرون غالباً" درآن دوران بیست قبل از پایان حزب ایران نوین، حالا به حزب ایران نوین اشاره میکنم علت خاص دارد، افرادی را با اتومبیل میآوردند به داخل دانشگاه دم دانشگاه پیاده میکردند از افراد حزب ایران نوین یا مال شرکت اتوبوسرانی و اینها به اسم دانشجو در دانشگاه شلوغ میکردند در حالیکه دانشجویان یواش یواش حتی دانشجویان اخلالگر مثلاً" منتسب به مجاهدین و غیره چون متوجه شده بودند که اینها از بیرون میآیند مقاومت میکردند اندک اندک. و این قسمت حتماً" نباید انتشار پیدا بکند، یکی از کسانی که مرتب با اتومبیل شخصی خودش پشت رل افرادی را میآورد و جلوی دانشگاه پیاده میکرد، خدا رحمتش کند، مرحوم دکتر سعید بود که آنموقع نایب رئیس مجلس بود و قائم مقام آقای هویدا در حزب ایران نوین. بعداً" درباره گروه بررسی مسائل ایران هم باید چند کلمهای بنده بگویم.

س- بنده هم یادداشت کردم

ج ــ بعد مثلا" یک روزی یک شخصی که بعدا " کارت حزب ایران نوین هنوز در جیبش بود. اسمش را هم بنده خوب بیاد دارم ضرابی برد

س ــ ضرابی .

ج ــ ضرابی . حالا آیا این اسم واقعی بود یا نه؟ نمیدانم . آتش زد به پرده بزرگ گروه روانشناسی دانشکده ادبیات که اگر دکتر گنجی و خانم دکتر محمد حسن گنجی رئیس دانشکده و خانم دکتر راسخ مهری نرسیده بودند تمام دانشکده ادبیات آتش میگرفت . پرده پلاستیکی بود که در آن سینما نشان میدادند و غیره فیلم نشان میدادند، و اگر اینها نرسیده بودند دانشکده ادبیات آتش گرفته بود و کتابخانه و تمام آنها چه فاجعه ای میشد، خدا میداند. و اتفاقا " کمیته ای در نخست وزیری تشکیل میشد که یکی از افراد این کمیته یا به عمد یا از روی خیرخواهی ، یا به عمد یعنی با موافقت بعضی از عوامل در داخل سازمان امنیت یا اینکه واقعا " آدم خیرخواهی بود، گزارشات این کمیته را مرتب برای بنده میداد و ما میدانستیم که چه ساعتی فردا قرار است به دانشگاه تهران حمله بکنند، و قبلا اینها ـ علیحضرت عرض میکردیم که در این ساعت قرار است به دانشگاه حمله بشود اینتان سفینجور بیطرف در این جریان بود. یک روزی به بنده خبر دادند که از همان طریق خبر دادند که قرار است فردا صبح سیصد نفر کارگر اتوبوسرانی با لباس مبدل بیایند با چماق و دانشجویان مخالف را ادب بکنند و اتفاقا " در آن زمانها بعلت اینکه یک نوع حالت احتیاطی در دانشجویان پیدا شده بود، دانشگاه بسیار دوران آرامی را ما میگذراندیم ، فقط در خارج به ما حمله میکردند ولی داخل دانشگاه آرام بود

س ــ (؟)

ج ــ برخلاف معمول،و شاید هم بعلت حملات خارج . و یک نوع توافقی هم بین همه با بنده وجود داشت . بنده این را باور نکردم . صبح ساعت هفت و نیم که آمدم به دفتر رئیس دانشگاه رئیس گارد دانشگاه سرگرد میرزاده آمد پهلوی من و قرآنی

را درآورد جلوی من گذاشت گفت که " من دارم خیانت میکنم ولی مسئله وجدان منست و به این قرآن قسم بخورید که این مطلبی را که من به شما میگویم به کسی بروز ندهید"، تعطیل دانشگاه هم بود و درهای دانشگاه دوتا یش بسته بود بخاطر اینکه تعطیلات زمستانی بود. "بروز ندهید و دویست نفر قرار است"، همان مطلبی را که به ما گفته بودند. " دویست نفر قرار است ساعت نه بیایند با اتوبوس از در دانشکده بهداشت به ما دستور رسیده که یواشکی برویم در دانشکده بهداشت را باز بکنیم و اینها وارد بشوند در دانشگاه تظاهر بکنند . جاوید شاه بگویند و حمله بکنند به چند دانشکده و آنجا را شیشه‌ها را خرد بکنند بعنوان اینکه برضد اخلالگران داریم تظاهر میکنیم . و پرچمهایشان هم همه فلزی است دکل پرچمها ." و خلاصه بنده احساس کردم که این داستانی که تیمور بختیار در زمان دکتر فرهاد در دانشگاه تهران درست کرد و به فاجعه‌ای منتهی شد و هنوز هم این تا روز آخر یکی از خاطرات بد دانشگاه تهران بود، این داستان را میخواهد مرحوم هویدا در دانشگاه تهران تکرار بکند. به او گفتم که آقای سرگرد من این را به هیچکس نمیگویم جز به اعلیحضرت و قسم میخورم . او هم بهرحال بعد از گریه و زاری و فلان تسلیم شد. بنده با تلفن هم که نمیتوانستم بگویم برای اینکه میدانستم تلفنهای مرا سازمان امنیت ضبط میکند . خلاصه تلفن کردم به مرحوم علم که یک همچین پیغامی هست، یک پیغامی هست که باید شما فی الفور به اعلیحضرت برسانید قبل از ساعت نه و نیم صبح . و معاون دفتر خودم را نادر مالک را یک گزارشی تمام این جریانات را نوشتم و دادم دست ایشان گفتم " ببر در منزل آقای علم بده و آنجا بایست تا ببین که آقای علم به تو چه میگوید." ایشان همین کار را کرد و بعد از مدتی آقای علم آمد بیرون و به او صحبت کرد و گفت " من الان دارم میروم به کاخ . " و رفت در حضور نادر مالک رفت به کاخ نیاوران . چند دقیقه بعد شنیدم که اعلیحضرت به مرحوم نصیری و به مرحوم هویدا تلفن کردند و خیلی با خشونت حتی با کلمات نازیبا که "شما چرا به من دروغ میگوئید. گفته بودید

که امروز قرار است دانشجویان دانشگاه تظاهر بکنند. و بطور طبیعی شما گفته بودید دانشجویان ناراضی هستند از رئیس دانشگاه. میخواستید کارمند اتوبوسرانی را ببرید در توی دانشگاه تظاهر بکنند؟ این کارها چیست و داستان بختیار را میخواهید تکرار کنید و غیره و غیره." و خلاصه چند دقیقه قبل از ساعت نه ونیم کارمندان اتوبوسرانی مظفرانه عقب‌نشینی کردند و دانشگاه تهران از این ماجرا نجات پیدا کرد. این یک صحنه‌ای بود که ما دیدیم. صحنه دیگر که خیلی جالب بود، یک شب این دفعه آقای پرویز ثابتی که معاون سازمان امنیت بود، به من خبر داد شبانگاه که، ساعت مثلا" یازده شب بود، خبر داد که قرار است فردا صبح شهربانی داخل کوی دانشگاه بشود و رئیس کوی دانشگاه دکتر مختار تبریزی را دستبند بزنند و بیاورند به، توقیف بکنند ببرند. به این دلیل گزارشاتی به شهربانی رسیده که این عامل اغتشاشات دانشگاه است و اغتشاشات کوی دانشگاه. باز هم بنده شبانگاه به مرحوم علم متوسل شدم و مرحوم علم تلفن کرد به تیمسار نصیری رئیس ساواک که این بار برای یک بار عملش بنفع ما بود، گفت که همچین مطلبی است. گفت" بله به ما هم خبر دادند و شهربانی معتقد است که این شخص مرکز اغتشاشات دانشگاه است. " از او پرسید " شهربانی حق دارد؟ " گفت که " خیر ولی ما نمیتوانیم بگوئیم برای اینکه نمیخواهیم با شهربانی وارد

س- (؟)

ج- اختلاف بشویم. ولی به شما." گفت که " خوب پس یک گزارشی درباره دکتر مختار تبریزی تهیه کنید. " در حضور ما نزدیک نیمه شب مرحوم علم تلفن کرد به رئیس شهربانی سپهبد صدری که "فردا صبح شما ساعت شش و نیم بیائید به خانه من و در دانشگاه هم هیچ اقدامی انجام ندهید امر اعلیحضرت است."و اعلیحضرت چنین امری نداده بودند ولی علم قبول میکرد این را از خودش. یک پرانتز باید باز کنم راجع به آقای بختیار و مرحوم علم. جای دیگری باید نوشت ولی بنده میگویم برای اینکه یادم نرود. و بیائید اینجا در حضور من باید تصمیم گرفته بشود." ما همه

شش‌ونیم صبح بنده و دکتر شیبانی که برای اینجور موارد خیلی مناسبتر از بنده بود از طرف‌دانشگاه سپهبد صدری مرحوم و ارتشبد نصیری مرحوم رفتیم به دفتر مرحوم علم در خانه‌اش. ایشان هم با ربدشامبر آمد پائین و مرحوم علم گفت که "در دانشگاه کاری شما امروز صبح میخواهید بکنید؟" سپهبد صدری گفت‌که "بله مختار تبریزی عنصر مخلی است و چنین است و چنان است میخواهیم ببریم برای اینکه همه مرعوب‌بشوند میخواهیم دستبند بزنیم به او درحضور دانشجویان و این را از کوی دانشگاه خارجش‌کنیم ."یعنی در حقیقت‌یک‌جرقه‌ای بود که میخواستند به انبار باروتی که به هر زحمتی ما نمیخواستیم آتش‌بگیرد بزنند. دکتر شیبانی، عبداله‌خان شیبانی،که‌لابد میشناسید،

س- بله.

ج- عبداله‌خان شیبانی او خوب ملاحظات‌سیاسی بنده را نداشت‌و سن وسالش‌هم جوری بود که همه چیز میتوانست‌بگوید آنچنان پرخاش‌کرد به سپهبدصدری که " من اجازه نمیدهم به شاگرد من اهانت‌بشود . و من شما را مقصر میدانم . به اعلیحضرت شکایت‌خواهم کرد ." و غیره و غیره. بهرحال یک مقداری صدری عقب‌نشینی کرد از این پرخاش‌ناگهانی دکتر شیبانی

س- دکتر شیبانی .

ج- و بعد رو کرد مرحوم علم به تیمسار نصیری که " تیمسار شما این شخص‌دکتر مختار تبریزی را میشناسید یانه ؟" تیمسار نصیری گفت‌که " من البته شهربانی حتما " حق دارد در این کاری که میخواهد بکند. ولی من بیوگرافی ایشان را برای شما آوردم که عینا " میخوانم . " ولی حتما " گزارشات‌تیمسار درست‌است. این شخص شانزده‌سالگی در شهر اردبیل موقعی که در دبیرستان بوده برضد غلام یحیی اعتصاب‌راه میاندازد،در زمان حادثه آذربایجان ، مختار تبریزی . و غلام یحیی دستور میدهد که این شاگرد سال یازدهم دبیرستان بود یا دوازدهم بوده، این را میآورند در میدان شهر شلاق میزنند برای اینکه ادب‌بشود. و بعد از اینکه

آذربایجان آزاد میشود بعنوان جایزه این را اعلیحضرت به او بورس میدهند میآید دانشسرای عالی و شاگرد اول دانشسرای عالی میشود و آنجا همیشه دانشجوی خیلی وطن پرستی بوده. بعدا " با بورس اعلیحضرت میرود به فرانسه ، در فرانسه دکترای فیزیک میگیرد و آنچه در پرونده ما هست این معروف به شاه پرستی است و تعصب آذربایجانی و خیلی هم شدیدا " ضدکمونیست است و هنوز هم آن خاطرات ، و اقوامش هم بعضی ها بدست غلام یحیی کشته شدند. مرحوم علم هم برگشت به مرحوم صدری گفت که با این ترتیب حتما " شما حق دارید تیمسار ولی یک همچین شخصی را غلام یحیی شلاق زده ما دوباره نمیتوانیم دستبند بزنیم . بنابراین بهتر است که از این کار صرفنظر بفرمائید و من خواهش میکنم که تیمسار به یکی از افراد محترم دستگاهشان تیمسار نصیری بگویند که با ایشان صحبت بکنند نصیحتشان کنند و فلان و غیره . خلاصه بله، به این ترتیب یکی از بحرانها بازهم تمام شد. و اینها چیزهائی است که الان بیاد بنده دارم . هر روز از این جریان ها داشتیم . بحران سوم خیلی جالب تر بودو روزنامه ها خیلی شدیدا " حمله میکردند. یک روز صبح ایران نوین یک مقاله ای نوشته بود که "رئیس دانشگاه تهران همدست عینی چریکهاست ." بنده بودم :" همدست عینی چریکهاست ."بنده هم خیلی عصبانی بودم اعلیحضرت هم در مسافرت بودند درسن موریتس بودند و از آنجا هم قرار بود بیایند دوساعت در فرودگاه تهران بمانند و بروند به پاکستان . بنده هم دستم دیگر به جائی نمیرسید . آقای علم هم همراه ایشان به سن موریتس . خلاصه در همین حیص و بیص که بنده این مقاله را در روزنامه رسمی دولت خواندم همان موقعی بود که آن کنگره معروف را آقای هویدا درست کرده بود آخرین کنگره حزب ایران نوین که به شوخی میگفت خودش کنگره نورنبرگ . وهویدا طرفدار این بود که ایران یک حزبی بشود. ولی میخواست که حزب ایران نوین آن یک حزب باشد.

س - بله.

ج - و تشکیلاتی هم شبکه ای هم که درست کرده بود برای حزب ایران نوین یک شبکه

بسیار قوی بود برخلاف آنچه که میگویند حزب ایران نوین حزبی بود که خیلی خوب بصورت احزاب کشورهای تک حزبی خوب نفوذ داشت. در همان روز ساعت نه یا نه ونیم صبح بود بنده این ساعتها را چون تاریخ خیلی مهم است در زندگی، جریان جالبی در زندگی من بود واقعاً" تمام روزنامه‌ها برضد دانشگاهها و برضد رئیس دانشگاه تهران مقاله مینوشتند. اینها را میخواستند به سازمان امنیت وزارت اطلاعات و به آنها مقاله تکلیف میکردند. رادیو مرتب برضد ما تفسیر پخش میکرد. تلویزیون خیر. ارتشبد نصیری به بنده تلفن کرد از طریق تلفن داخلی دولت و شاید اولین یا یکی از نادر مواردی بود که ایشان با بنده که روابط عرض کردم خوب نبود، خودش مستقیم تلفن کرد و گفت که " مقاله صبح را خواندید؟" با یک لحن بسیار موهن. " مقاله صبح را خواندید در روزنامه ایران نوین ؟" گفتم ،" بله." گفت که " من تصور میکنم که به این ترتیب بهتر باشد شما همین الان استعفای خودتان را بنویسید و از دانشگاه بروید." با همین لحن ، با همین خشونت. البته شما کم وبیش میدانید که وزرائی را ما میشناختیم حالا بعد بگذریم که سرهنگ های سازمان امنیت رفتند از اینها امضاء گرفتند از اینها اقرار به فساد گرفتند. آن هم مطلبی است شاید یک روزی باید گفت مواردش را. و کمتر کسی بود که بتواند درمقابل. یک مطلب دیگری هم گفته بودم یادداشت بفرمائید صحبت کنیم درباره‌اش که بعداً" صحبت میکنیم. بنده هم راستش را بخواهید تا حدی ترسیدم. این اقرار را میکنم. معذالک چون بقول معروف همیشه مبارزه‌طلب هستم و هنوز هم هستم خوشبختانه به آن مرحوم درتلفن گفتم " تیمسار میفهمم فرمایش شما را. حتماً" از روی خیرخواهی است. ولی روزی که من به ریاست دانشگاه تهران منصوب شدم فقط با اعلیحضرت یک توافق کردم که اگر ایشان اوامری با بنده داشته باشند ازطریق شخص معینی به من ابلاغ بشود و آن شخص نه نخست‌وزیر است نه شما هستید و بنده آن شخص را میشناسم. وفرمودند که هرکسی هم غیر از او پیغامی از طرف ما آورد اگر هم ما داده باشیم شما مجدداً" سئوال کنید. ممکن است ما روی مصلحت یک چیزی را

بگوئیم ." تا این حد." شما مجددا " سئوال کن . " بنده هم مکرر از این امکان استفاده کردم . و آن شخص هم مرحوم علم بود. به مرحوم نصیری نگفتم شاید که خودش میدانست کم و بیش . گفتم " بنابراین اگر آن شخص به بنده بگوید بنده هم به امر اعلیحضرت آمدم باز هم به امر اعلیحضرت از اینجا خواهم رفت . ولی استعفا نمیدهم . " ایشان هم باکمال عصبانیت گوشی را کوبید زمین و بنده هم واقعا " مرعوب تلفن کردم به آقای معینیان که میخواهم بیایم شما را ببینم . تلفنی کردم به آقای معینیان و به ایشان گفتم که میخواهم بیایم شما را ببینم . رفتم آنجا و داستان را برایش تعریف کردم . گفتم این را الان شما به اعلیحضرت سن موریتس تلگراف کنید . ایشان گفتند من خودم که نمیتوانم تلگراف بکنم به ذات اقدس همایونی . شما گزارش بنویسید. بنده هم نشستم در دفتر آقای معینیان و این جریان را همین مطالب را مقاله ایران نوین را واتفاقات این چند روز اخیر را و تلفن نصیری را به ایشان به آقای معینیان خطاب کردم آخرش هم نوشتم که تمنا میکنم که این مراتب را فورا " به شرفعرض اعلیحضرت شاهنشاه آریامهر فلان در سن موریتس برسانید. تشکر و برگشتم به دفتر و دو سه روز در خوف و رجاء گذراندیم. سه روز بعد آقای معینیان تلفن کردند گفتند یک تلگرافی دارند از آقای دکتر ایادی، تلگراف کردند که گزارش شماره فلان به شرفعرض پیشگاه مبارک ملوکانه رسید به رئیس دانشگاه ابلاغ کنید اعتنا نکند. بنده متوجه شدم که من کم کم بازیچه یک مسائلی هستم که از اختلاف بنده و هویدا گذشته است و یک مطلبی بین اعلیحضرت و هویدا دارد میگذرد که بعدا " فهمیدیم این مطلب چیست ، و بنده وسیله وجه المصالحه میگویند؟

س ــ بله .

ج ــ وجه المصالحه این دعوا هستم . و آن مطلب در حقیقت مطلب حزب ایران نوین بود که اعلیحضرت میخواستند حزب ایران نوین را تضعیف بکنند و هویدا میخواست حزب ایران نوین را تبدیل به حزب واحد بکند. بنده هم اعتنا نکردم حملات هم

ادامه پیدا کرد. اعلیحضرت آمدند چند روز بعد رفتند به پاکستان از پاکستان برگشتند. و یک شبی در شورای دانشگاه ما بودیم شهبانو به من تلفن کرد، آن هم خیلی غیرمعقول بود، درجلسه شورای دانشگاه به من پای تلفن گفتند که "شنیدم شما در شورای دانشگاه هستید الان"، خیلی هم حملات روزنامه‌ها شدید بود به من؛" و من با اجازه اعلیحضرت میخواستم به شما بگویم که رضایت و مرحمت ایشان را"، بعد هم به خنده گفتند،" مال من هم البته اضافه کنید، به دانشگاه تهران ابلاغ کنید درجلسه شورا و الان بگوئید. و در دو سه روز آینده یک اتفاقی خواهد افتاد که همه این مطالب را حل میکند. البته این مطلب را نگوئید." بنده هم خوش و خرم و خندان برگشتم به جلسه شورای دانشگاه، حالا از همه دوستان بپرسید بیاد دارند، گفتم که من، نگفتم کی تلفن، گفتم که بنده الان پیغامی دارم برای شما که مراحم شاهنشاه، رضایت خاطر شاهنشاه و مراحم شهبانو را به دانشگاه ابلاغ میکنم و خیلی باعث افتخار ماست که زحمت‌هائی که ما کشیدیم موجب رضایت اعلیحضرت است. و این همه متوجه شدند که اتفاقی در

س- جائی دارد میافتد.

ج- جائی دارد میافتد که کسی نمیداند چیست. و بهرحال ورق برای دانشگاه تهران برگشت. سه روز بعد مصاحبه معروف شاه بود و انحلال احزاب و تشکیل حزب رستاخیز که هم برای اینکه هویدا را راضی بکنند بازهم این جزء متدهای اعلیحضرت بود که کار نیم‌بند میکردند، حزب رستاخیز را درست کردند به خاطر اینکه حزب ایران نوین را بهم بزنند بنظر بنده، فکر یک حزبی را گرفتند عوض کردند. یا میبایستی یک حزب تک حزبی توتالیتر درست میکردند که اشتباه بود. و یا میبایستی احزاب را واقعاً" آزاد و آزادتر میکردند که کم کم میرفتیم بطرف یک سیستم دموکراتیک. نظر شاه این بود که در چهارچوب رستاخیز این کار بشود. ولی وقتی که حزب رستاخیز تشکیل شد باز هم اختلاف بین مرحوم هویدا و مخالفین مرحوم هویدا بقدری در داخل حزب شدید بود که هیچ کدام از این دو فکر یعنی حزب توتالیتر

قوی و فراگیر، بقول خودشان ، که همه مردم را encadrée بکند نشد حـــزب رستاخیز و بدتر از حزب ایران نوین شد. حزبی هم که در بطنش بقول معروف ، و در بسترش، بقولی که آن زمان میگفتند. حـــزب رستاخـــیز تشکیل داد صحبت بکنم و باز هم حوادث بسیار کوچکی که سیستم حکومتی ایران را نشان میدهد.

س- برای اینکه حوادث کوچکی احتمالا" ولی از نظر نشان دادن وضع با معنا .

ج - وضع با معنا . بعد پایان دوران خدمت بنده در دانشگاه تهران و چطور شد که از دانشگاه تهران بنده رفتم به دفتر شهبانو

س- بله .

ج - بزرگترین فاجعه زندگی بنده بود، حالا بگذریم ، خواهم گفت چرا . قسمت کاملا" غیرقابل انتشار و بعدا" هم راجع به گروه بررسی مسائل ایران باید به تفصیـــل صحبت بکنیم . بعد راجع به دفتر مخصوص کوتاه خواهد بود چیز عمده‌ای نخواهد بود در دفتر مخصوص. بعد هم راجع به زمان انقلاب. راجع به زمان انقلاب هم بایـــد مخصوصا" راجع به مذاکراتم با آقای شریعتمـداری مفصل صحبت بکنم چندین جلسه که آنها هم قابل انتشار نخواهد بود تا موقعی که شریعتمداری زنده باشد تا قرار هـم نمیتواند بکند. این چند مطلب مهمی است که باید

س- (؟)

ج - به اضافه آن نکاتی که خودتان

س- (؟)

ج - خودتان یادداشت فرمودید یواش یواش بعد دیگر آنها را هم تکمیل میکنیم. دیگر حالا دو ساعت دیگر فکر میکنـــم یا سه ساعت دیگر.

س- خواهش میکنم . پس برای امروز جلسه گفتگو را تمام میکنیم .

ج - بله دیگر بله.

س- خیلی متشکرم از لطفتان و انشاءالله تا چند جلسه بعد.

ج - جلسه بعد هفته آینده نباشد هفته بعد. هفته آینده بنده چون امتحان دارم.

س- خواهش میکنم .

روایت‌کننده : آقای دکتر هوشنگ نهاوندی

تاریخ مصاحبه : ۸ مارس ۱۹۸۶

محل مصاحبه : پاریس ، فرانسه

مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب

نوار شماره : ۹

ادامه مصاحبه با آقای دکتر هوشنگ نهاوندی در دور دوم . تاریخ ۸ مارس ۱۹۸۶ .

ج ـ موضوع صحبت‌چه بود ؟

س ـ آخرین چیزهائی که‌فرمودیدرآن جلسه‌ختم‌شدبه‌این جلسه که فرمودید میخواهید این مسائل را بفرمائید. حزب رستاخیز و حوادث کوچکی که نشاندهنده سیستم حکومتی دولت ایران بود ، پایان دوره خدمت‌تان در دانشگاه ، بعد خدمت‌در دفتر شهبانو، بعد مسائل مربوط به گروه بررسی مسائل ایران به تفصیل ، آنطور که فرمودید. دفتر مخصوص‌به اختصار . بعد مسائل مربوط به زمان انقلاب . مذاکرات با شریعتمداری و به اضافه نکاتی که یادداشت‌شده که بعدا" بنده باید خدمتتان‌بگویم.

ج ـ داستان حزب‌رستاخیز را تصور میکنم تعریف‌کرده باشم .

س ـ داستان حزب‌رستاخیز کلیاتش‌را ،

ج ـ و آن کنگره و ...

س ـ به چه قصدی تشکیل شد و آن قصد هم برآورده نشد.

ج ـ بله . در آن مورد بنابراین فکر میکنم تقریبا" آنچه که من تصور میکنم دانسته باشم یا میدانستم عرض‌کردم . بنظر من شاه از تشکیل حزب رستاخیز یک هدف‌اطلبی داشت و آن این بود که تصور میکرد به این ترتیب بتواند یک شکل حکومت‌دموکراتیکی را در داخل حزب‌بوجود بیاورد و به‌اصطلاح ، واقعا" میل شاه سوق دادن ایران بسوی یک‌نوع دموکراسی بود در چهارچوب همان مطلبی که خودش میگفت " اصول رستاخیز " ،

س ـ بله .

ج ـ و بنحوی که کنترل و نظارت این حکومت‌دموکراسی از دست‌خودش خارج نشود. که

چنین مقصودی حاصل نشد. بنظر بنده باز هم هدف دوم ایشان از ترتیب این کار حزب رستاخیز فی الواقع زدن ضربه‌ای به قدرت حزب ایران نوین و آن شبکه حزب ایران نوین و قدرتی بود که هویدا از طریق حزب ایران نوین پیدا کرده بود چون من هیچ تردید ندارم ، هیچ تردید ندارم . دلیل کتبی محکمه پسندی هم بقول معروف نیست ، ولی این عقیده برای من وجود دارد روی روابط شخصی و مطالبی که اتفاق میافتاد. و از جمله به اینکه اعلیحضرت مقدار زیادی مخالفین سیاسی هویدا را در داخل حکومت تقویت میکرد یا لااقل مانع تضعیفشان میشد برای اینکه آنها غیرمستقیم جلوی اوج قدرت هویدا را بگیرند. این تردید در آن نیست .

س - یعنی هویدا چنین قدرتی داشته ؟

ج - بنظر بنده هویدا در یکی دو سال آخر حکومتش مسلماً " از شاه در ایران کم اقتدارتر نبود. و بطورقطع تمام کوشش بزاین بود که این قدرت را کمتر نشان بدهد ولی در حقیقت ما میدیدیم که این قدرت را دارد. تقریباً " همه انتصابات عمده را او میکرد حتی دیگر کنترل پلیس را هم بدست گرفته بود از طریق آن مرحوم سپهبد صدری . درداخل سازمان امنیت با آجیل دادن ، بقول مرحوم مستوفی الممالک ، نفوذ بسیار کرده بود . و بسیاری از سردسته‌های سازمان امنیت به استثنای نصیری که با او خوب نبود و او هم با نصیری خوب نبود، و افراد هم مدیران سازمان امنیت را به اصطلاح خریده بود، خیلی ساده.

س - بله.

ج - با فردوست حسن رابطه داشت . و خلاصه شبکه‌ای درست کرده بود که این شبکه بنظر من شاه را در اواخر سخت مضطرب کرده بود. وبطور مسلم اگر میتوانست و مصلحت میدید او را به وزارت دربار هم نمیگماشت . ولی با شاهدخت‌ها و با شاهپورها خیلی حسن رابطه داشت . درحالیکه خلاف این را تظاهر میکرد برای اینکه تقریباً " همه را میخوراند و به حداعلی میخوراند. وقتی هم که آنها طالب نبودند باز هم میخوراند، برای اینکه از آنها مدرک داشته باشد و به اصطلاح آنها را ...

س - مدیون خودش کرده باشد.

ج - مدیون و ممنون خودش کرده باشد. و حزب ایران نوین هم تبدیل شده بود به شبکه اقتدار ایشان و شبکه اطلاعاتی ایشان. و بنظر من، این هم از آن مطالبی است حالا ببینیم چقدرش را میتوانیم قابل مطالعه باشد یا قابل مطالعه فوری نباشد. ولی بهرحال گفتنش و بخصوص که این عقیده است

س - بله نظر شخصی است.

ج - نظر شخصی است و این نظر شخصی ممکن است هم اشتباه باشد. هیچ نوع جنبه واقعیت عینی در آن نیست. این بنظر بنده ماجرای حزب رستاخیز بود. نکته دیگری که شاید اشاره به این باشد، نمیدانم داستان آن سرتیپی را که حالا اسمش را هم فراموش کردم ولی بیادم خواهد آمد، سرتیپی که رئیس کاخ ارم شده بود برای شما تعریف کردم یا نکردم؟

س - نخیر تعریف نکردید.

ج - بنده موقعی که رئیس دانشگاه پهلوی بودم اتفاقات کوچک درباره

س - کوچک و با معنی.

ج - کوچک و با معنی. موقعی که رئیس دانشگاه پهلوی بودم تغییراتی در ارتش داده شد و تیمسار مین باشیان فرمانده ارتش فارس بود ارتش سوم مثل اینکه اگر اشتباه نکنم، و به ریاست نیروی زمینی منصوب شد. تیمسار مین باشیان افسری داشت همراهش که آن افسر فرمانده مرکز آموزش ارتش سوم بود، تحصیل کرده آمریکا بسیار افسر برجسته‌ای، اسمش را فراموش کردم، و سرتیپ، و درآن فاصله‌ای که ایشان از شیراز منتقل بشود به فرماندهی نیروی زمینی که دو سه روز درحالت بلاتکلیفی بود برای اینکه مین باشیان را آزار بدهند این افسر را بازنشسته کردند. تیمسار آریانا که چند روز بعدش خودش هم بازنشسته شد این افسر را...

س - در این دو سه روز... ؟

ج - در این دو سه روز این افسر را بازنشسته کرد با فرمان همایونی به افتخار

بازنشستگی نائل آمده و این بیچاره افسر جوان تازه از آمریکا برگشته دانشگاه جنگ در آمریکا دیده بیکار و درحالت بحران عصبی . بنده هم این افسر را خیلی خوب در شیراز میشناختم با ما تماس هم داشت . و تیمسار مین باشیان به من گفت که " این را یک فکری برایش بکن . یک کاری ، و از خیلی از استادهای دانشگاه شما سواد و ضبط و ربطش بهتر است ." چون کاخ ارم در حیطه اداره دانشگاه پهلوی بود و اسمش کاخ ارم بود و بهرحال یک امیری هم میشد گفت رئیس یک کاخ شاه هم شده اسمش هم اسم پرطنطراق کاخ شاهنشاهی ارم بود ، گفتم که بهرحال یک کسی باید این ساختمان را اداره بکند . گفتیم بشود ایشان سرپرست کاخ شاهنشاهی ارم . بهدلیلی که برای من زیاد معلوم نیست بعد از یک مدتی نامه‌ای آمد به امضای تیمسار نصیری رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور به بنده که " سرتیپ بازنشسته فلان سوابق خوبی ندارد "، البته با اصطلاحات خودشان ،

س- بله .

ج -"و مقتضی است که بلافاصله به خدمت ایشان خاتمه داده شود ." بنده خیلی تعجب کردم برای اینکه از یک طرف اگر ایشان سابقه بدی داشت چرا فرمانده مرکز پیاده ارتش سوم بود

س- بله .

ج - و سرتیپ شاغل و سرتیپی که میگفتند بزودی سرلشکر خواهد شد و چه و چه . کاغذ را نگهداشتم و چند روز بعد اعلیحضرت میآمدند به شیراز و این کاغذ را به اعلیحضرت نشان دادم قربان ، عین داستان را برایشان تعریف کردم ، گفتم ،" چنین اتفاقاتی افتاده و بنده چه جواب بدهم به ایشان ؟ برای اینکه این بیچاره سرتیپی است ." گفتند ،" فلانی را من میشناسم خیلی افسر خوبی است و عجیب است چرا همچین مطلبی نوشتند ؟ به کار ارتش چرا سازمان امنیت دخالت میکند ؟ و شما به نصیری یک نامه بنویسید ، بنویسید که مطلب را به اطلاع ما رساندید ما گفتیم خوابنما شدید یا مغز خر خوردید ؟ "

س ـ همینطور ؟

ج ـ و بنده هم گفتم " بله قربان . بنده چه بنویسم . گفتند، " بله‌بنویسید ." " چشم ." آمدم بیرون و مطلب را فراموش کردم . فردا صبح در همان شیراز آقای علم به من تلفن کردند " اعلیحضرت فرمودند آن اوامری را که به تیمسار نصیری فرمودند فراموش نکنید ." ناچار چون یکی از سنن هم این بود که هر کسی، اولاً" اینکه یک کسی ناقل پیام اعلیحضرت باشد یک افتخاری بود ولی دیگر این نوع پیام خیلی مشکل بود .

س ـ بله .

ج ـ ناچار بنده نامه‌ای نوشتم به رئیس سازمان امنیت بیچاره فارس ، برای اینکه جرأت نمیکردم به نصیری مستقیم

س ـ مستقیم

ج ـ بنویسم . نوشتم " سرکار سرهنگ "، او خدابیامرز آدم بدی بود ولی خیلی شجاعانه کشته شد بعداً ". " سرکار سرهنگ لهسائی رئیس سازمان اطلاعات و امنیت فارس ، عطف به نامه شماره فلان "، حالا نامه‌ای که به آن عطف میکردم نامه ارتشبد نصیری بود برای اینکه خودش هم متوجه بشود که مطلب به او مربوط نیست . " عطف به نامه شماره فلان ، مراتب به شرفعرض پیشگاه مبارک ملوکانه رسید امر فرمودند ابلاغ شود مگر ایشان

س ـ مگر ایشان

ج ـ ایشان ، مگر ایشان ، آیا ایشان خوابنما شده‌است یا مغز خر خورده‌است ؟ پرانتز .

س ـ نوشتید مغز خر خورده است ؟

ج ـ بله ناچار . برای اینکه رسم بر این بود که نوشته بشود . و این را هم فرستادم . " مراتب برای اقدام مقتضی ارسال میگردد . " و بعد از دوساعت دیدم که بیچاره سرهنگ لهسائی تقریباً " احساس اینکه دارد سکته میکند از پای تلفن

پیداست که " آقا من چه خاکی به‌سرم بریزم .

س - بله .

ج - من در این وسط چکار بکنم ؟ " گفتم ، " والیه اضافه بکن که آقای علم هم دستور دادند مجدد که این نامه باید فرستاده بشود. به این ترتیب

س - (؟)

ج - این سرتیپ کمال وند ؟ کمالی ؟ یک همچین چیزی بوداسمش . این سرتیپ بیچاره نجات پیدا کرد و تا زمان انقلاب رئیس باغ ارم باقی بود. با مرحوم سرهنگ لهسائی که عرض کردم که خاتمه

س - بله .

ج - شجاعانه‌ای داشت ،بسیار آدم ابلهی بود. و رئیس سازمان امنیت کوته‌بین و مزاحمی . در اواخر رئیس سازمان امنیت گیلان شد و در روز انقلاب با دو سه نفر اینها تا فشنگ آخر از سازمان امنیت دفاع کردند و کشته شدند. مرگ شجاعانه‌ای داشت که گناهان

س - قبلی اش را .

ج - میبخشد برای اینکه بقیه خیلی ها هم فرار کردند و کشته شدند منتهی بدست دشمن در شرایط دیگری . یک وقتی ایشان یک دانشجو را توقیف کرده بود همین سرهنگ لهسائی و فردایش برای من یک نامه نوشت که دانشجو فلان در حال نوشتن شعار مضری که یک ، درحال پخش اعلامیه‌های مضره که یک نسخه از آن به پیوست ارسال میشود. توقیف شد و تحویل دادگاه نظامی خواهد شد. اعلامیه این بود که ، حالا بازهم بنده عبارات را به همان عبارات اسلامی نمیگویم . " علی علیه‌السلام فرمود که آن کس که بر ظالم گردن نهد "، یک عبارتی است گویا از حضرت علی ...

س - بله .

ج - " آن کسی که زیر بار ظالم برود

س - برود بدتر از ...

ج - بدتر از کسی استکه ظالم است. و سرهنگ لهسائی در این نامهاش اضافه کرده بود که به جرم به اتهام نشر اعلامیه‌های مضره و توهین به‌مقامات عالی مملکتی توقیف‌شد. بنده هم، البته متوجه بودم که موضوع چیست، ولی

س - ولی آخر این مدرک نشد.

ج - نوشتم " سرکار سرهنگ لهسائی متشکرم نامه شما رسید و بنده این اعلامیه‌را که به‌این شرح فرستاده بودید"، برای اینکه خواستم دوباره تسجیل بکنم،" خواندم هیچ نوع توهینی به مقامات عالیه مملکتی من در این اعلامیه‌ندیدم چون مسلما " ساحت مقدس اعلیحضرت همایون شاهنشاه

س - مبرا

ج - مبرا از این است.ومن تعجب میکنم که شما چرا همچین چیزی را نوشتید.

س - و ایشان روی طبیعت ظالم تلقی کردید.

ج - و ایشان را طبیعتا " ظالم تلقی کردید. نامه که رسید سرهنگ لهسائی دوباره داشت قبض‌روح میشد تلفن کرد که " آقا تاحالا من برای مردم پرونده میسازم شما دارید برای من پرونده میسازید؟ خواهش میکنم نامه مرا پس‌بدهید." گفتم، " والله من میخواهید نامه شمارا پس‌بدهم ولی میتوانم فتوکپی اش‌را قبلا"

س - آخر چی را پس‌بدهید؟ دانشجورا پس‌بده تا نامه را

ج - گفتم " دانشجو را پس‌بده من هم نامه را هیچ کار نپاره‌اش میکنم. قول شرف بن شما میدهم که دانشجو را پس‌بده همین الان، اصل نامه را و قول هم میدهم، میدانی من قولم قول فتوکپی نمیکنم. " دانشجو را پس‌داد نامه را پس‌گرفت

س - بله.

ج - ولی فتوکپی اش‌را گرفتم.

س - دوباره دانشجو را پس‌نگیرد.

ج - برای اینکه دیگر دوباره دانشجو را اذیت‌نکنند. و بازهم جزو یک‌دانشجوی دیگری داشتیم که الان درآمریکاست، از این قبیل اتفاقات‌خیلی در دانشگاه،

در زمان دانشگاه خیلی برای بنده اتفاد که نشان میدهد که واقعاً " خیلی مسائل جنبه انسانی و درضمن خیلی هم جنبه شوخی و فردی داشت این قبیل مسائل . دانشجوئی داشتیم بنام مکی پور این سردسته ... اعتصابی ، یکی از سردسته‌های اعتصاب معروف دانشگاه پهلوی بود ، بعد از اینکه بنده رئیس دانشگاه پهلوی شدم این در زندان بود آنموقع . ما یک عده‌ای از دانشجویان را رفتیم تعهد کردیم و اینها را از زندان درآوردند ولی پرونده‌هایشان معلق مانده‌بود یک اغتشاش مختصری در دانشگاه پهلوی شد و بنده بعد از اینکه تحقیق کردم در زمان من اغتشاش شد، این مکی پور بیچاره که خیلی هم به من محبت داشت و هنوز هم بعد از بیست سال این محبت باقی است که الان در آمریکاست و آمریکائی‌هم شده، این مکی پور بیچاره در این اغتشاش اصلاً" دخالتی نداشت و واقعاً " آرام شده بود. این را میخواستند بگیرند و گفتند تقصیر این است . ومکی پور هم مخفی شده بود و با این مخفی شدنش

س- کار را بدتر کرده بود.

ج - کار را بدتر کرده بود. این دفعه شهربانی در جستجوی این بود. و دوسه روز تمام شهر شیراز دنبالش بودند و یک روز ساعت شش و نیم صبح بنده در حال نیمه‌خواب و نیمه بیداری بودم که از دانشگاه تلفن کردند که آقای مکی پور از رودخانه زده وارد بیمارستان سعدی شده از راه کانال نمیدانم چی چی که باز میشد به رودخانه خشک شیراز

س- بله.

ج - ازتوی بیمارستان سعدی هم آمده و درجلوی دفترشما

س- بست نشسته.

ج - بست نشسته. ریشش را هم نتراشیده گرسنه هم است دو سه روز هم است غذا نخورده، زده بود به کوه و وضع خیلی خرابی دارد و میخواهند بگیرندش . گفتم مکی پور را ببرید توی دفترم بنشیند صبحانه به او بدهید تا من بیایم . من هم ساعت هشت میآیم . ساعت هشت آمدم و مدتی با مکی پور صحبت کردیم احوالپرسی

که تو چه بلائی سرت آمده؟ گفت که مارا . دوباره قسم که "من نکردم ." ولی میدانستم واقعاً " در این جریان مقصر نیست . و گفتم ،" والله فعلاً" که شهربانی میخواهد تو را توقیف بکند . " یک مرتبه هم در همین میان از توی پنجره جلوی اطاقم که طبقه همکف بود به خیابان ، دیدم دو تا جیپ شهربانی هم آمدند جلوی در ایستادند جلوی در دانشگاه که ایشان را در اخراج بگیرند. ولی در این ضمن جاسوسها در این میان خبر داده بودند

س ـ خبر دادند

ج ـ که این آمده به دفتر بنده. گفتم چه بکنم ؟ چه نکنم ؟ این دفعه تلفن کردم به همان سرهنگ لهسائی که چون با رئیس شهربانی بد بود

س ـ بله او را انداختید به جان این .

ج ـ گفتم این را بیندازم به جان آن ، گفتم ،" آقای سرهنگ من میخواهم یک نفر را فرار بدهم شما حاضرید این کار را برای من بکنید ؟ " گفت که " با نهایت میل ." گفت " جریان چیست ؟ " گفتم ،" این شهربانی میخواهد . " گفت ،" آقا این دفعه این تقصیر ندارد. " گفتم ،" میدانم تقصیر ندارد . ولی شهربانی میخواهد بگیردش ." گفت ،" خیلی خوب پس من فرارش میدهم . شما این را به من برسانید . من این را فرار میدهم . ما آنموقع مرسوم بود که اتومبیل های رئیس دانشگاه پرچم سه رنگ میزدند مال دانشگاه پهلوی ، راننده را بنده هم استفاده نمیکردم توی شهر شیراز . راننده را صدا کردیم گفتیم پرچم سه رنگ ماشین ما را بزن . ماشین را آوردند جلوی در دفتر بنده با دو دست مکی پور را گرفتم بردم در توی ماشین سه رنگ رئیس دانشگاه نشاندم ، آنوقت آقای سرهنگ لهسائی خدا بیامرز که این دفعه کارهای چیزی هم میکرد

س ـ خیر میکرد.

ج ـ و گفت که فلان آدرسی یکی از این خانه‌های امن سازمان امنیت ، این را بیاورید آنجا پیاده کنید من مخفی اش میکنم بعد خودم از شیراز فرارش میدهم . این را

بردند سه روز در خانه امن سازمان امنیت مخفی کردند و از شیراز سازمان امنیت فرارش داد برد تهران .

س ــ عجب .

ج ــ بعد در تهران ما موفق شدیم که پرونده ایشان را

س مختومه کنید .

ج ــ مختومه کنیم . یک سال ونیم از این جریان گذشت . در این میان مکی پور یعنی پرونده توقیفش را مختومه کردیم ، مکی پور داشت لیسانس ادبیات میشد که اورا احضار کردند به دادگاه برای پرونده سه سال پیش زمان اعتصاب بزرگ دانشگاه پهلوی واو را توقیف کردند. سپهبد ضغام خدابیا مرز رئیس ارتش سوم بود رفتیم واسطه شدیم به پهلوی سپهبد ضرغام که این بچه را از زندان

س ــ دربیاورند .

ج ــ دربیاورند . وخلاصه دادگاه نظامی را بهدستور سپهبد ضرغام این را به دو ماه حبس محکوم کردیم . از دوماه حبسش

س ــ قبلا" کشیده بود .

ج ــ قبلا" کشیده بود. از زندان این مکی پور خارج شد . بعدازاینکه لیسانسش را گرفت که بنده هم در این فاصله رئیس دانشگاه تهران شده بودم ایشان را بردند به نظام وظیفه چون محکومیت داشت او را سرباز صفر کردند. لازم آمد به اینکه ما برویم به اعلیحضرت همایونی متوسل بشویم . تمام این قصه را از اول تا آخر دوباره برای اعلیحضرت همایونی تا فرارش از دانشگاه و داستان تعریف بکنیم

س ــ بوسیله رئیس سازمان امنیت .

ج ــ برای اینکه خیلی هم از این چیزها خوشش میآمد ایشان برایش که تعریف میکنند که چه جوری همه بههمدیگر حقه میزنند . و ایشان هم میخندید از این جریان . تا فرمانده ستاد بزرگ ارتشتاران دستور صادر بکنند که ایشان حالا چون سرباز صفریش قانونی بود در پادگان سمیدانم بجنورد، بجنورد کجا که

اینجا را ، بهاصطلاح، سرباز صفر شده بود این را به کارهای دفتری بگمارند که آنجا

س - خیلی

ج - عذاب پیدا نکند. بعد از پایان خدمتش او را درجائی استخدام نمیکردند. درهیچ جا برای اینکه سابقه داشت. این سابقه دیگر دنبالش بود.

س - دنبالش بود بله.

ج - دردانشگاه تهران استخدامش کردیم و بالاخره یک بورس گرفتیم از یک جائی و این را فرستادیم آمریکا و حالا بالاخره این بچه آمریکائی شده.

س - خوب این به این ترتیب دیگر خیلی طبیعی است که

ج - وازاین قبیل ماجراها و که اگر واقعا" یک مقداری هم میشد که توی دستگاهها بازی کرد ولی خوب سیستم این بود که این مسائل را بوجود میآورد در ضمن این را هم باید گفت راه حل های فردی همیشه

س - بله.

ج - جنبه فردی داشت. از این قبیل قصهها زیاد است بنابراین باید بیاد آورد ولی همینطوری که یکبار خودتان فرمودید نشان میدهد که یک مقداری این چیزهای کوچک روحیه دستگاهها و روابط دستگاهها یا افراد را باهمدیگر

س - بله.

ج - بنظر بنده خوب نشان میدهد. مطلب بعدی چه بود ؟ من دیگر به قصهگوئی افتادم آقای دکتر.

س - نه ، در هر حال قصههائی است که همانطور که خودتان هم فرمودید نماینده یک روحیه و یک سیستم است.

ج - نماینده یک روحیه و یک سیستم است. بنظر من گفتن این قصهها مقداری بدنیست.

س - نه این قصهها بنده خیال میکنم که مثلا" تصور بنده همانطوری که شما الان میفرمودید، دستگاه دولت ایران یا سیستم ایران یک سیستم دیکتاتوری بود اما توتالیتر نبود .

ج - اصلا توتالیتر نبود.

س- برای اینکه در سیستم توتالیتر مطلقا چنین جاهائی برای نفس‌کشیدن، بازی کردن مانور کردن، روابط شخصی کار نمیکند.

ج - اصلا".

س- بله عرضم به خدمتتان که مطلب دیگری که پیش‌بینی کرده بودید بفرمائید پایان دوره خدمت‌در دانشگاه تهران است که به چه ترتیب خدمتتان آنجا تمام شد. وبعد منتقل شدید به کار در دفتر شهبانو.

ج - تصور شخصی بنده آقای دکتر مسکوب اینستکه من همیشه با شهبانو موقعی که رئیس دانشگاه تهران بودم گهگاه ملاقات‌داشتم. همیشه هم ایشان نسبت‌به امور دانشگاه ابراز علاقه میکردند. و درآن اواخر که قانون حدیدی گذشته بود که هر دانشگاهی یک ریاست‌عالیه داشته باشد علیاحضرت‌ابراز علاقه کردند و ریاست‌عالیه دانشگاه تهران را اعلیحضرت‌به ایشان تفویض‌کردند. که حالا شاید هم کار خیلی صحیحی نبود ولی به‌هر تقدیر شد. از لحاظ گذراندن امور دانشگاه تهران کار بسیار راحتی بود، ولی از لحاظ شاید منظره سیاسی کار خیلی صحیحی نبود. ولی بهر حال کاری بود که شد. در یکی دو ماه قبل از پایان دوران خدمتم در دانشگاه تهران بنده در ماه نوامبر ۷۶ که میشود آبان پنجاه و شش

س- پنجاه و پنج احتمالا". یک‌سال معمولا" تفاوت‌هست.

ج - آبان ۵۵ فرمودید؟

س- بله

ج - آبان ۵۵، بهرحال

س- بله در طی دو ماه فاصله میشود دو سال، بین دی و اسفند.

ج - در نوامبر هفتاد و شش‌اش‌بنده تردیدی ندارم. بقیه‌اش

س- تاریخ اساسی اش‌بنده خیال میکنم که میشود ۷۶ میشود ۵۵، بله، یک‌سال عقب‌تر هستیم.

ج - به ریاست دفتر مخصوص علیاحضرت منصوب شدم . این قصه هم فعلاً" برای تاریخ قابل چاپ نیست . درماه شهریور یکبار که حضور اعلیحضرت رفته بودم بعد از اینکه تمام صحبت ها را کردیم ایشان گفتند که " میدانید که علیاحضرت در سیاست آینده ایران خواه وناخواه رل شان روز به روز بیشتر خواهد شد و خیلی هم نسبت به شما ایشان همیشه ابراز عنایت میکنند"، کلمه اش را بیاد ندارم ، عنایت ، عنایت که نمیگفت اعلیحضرت هرگز ، "حسن نیت دارند." یک چیزی بهرحال در این حدود، کلمه اش را تضمین نمیکنم چه بوده است . بعد هم به خنده گفتند که "علیاحضرت باید همیشه با کسی کار بکنند که یک مقداری از او حساب ببرند . شما حاضرید بروید به دفتر مخصوص ؟ " این هم باز هم یکی از آن شوک هائی بود که هرنوع سئوالی را بنده منتظر بـــودم اولا" که شاه از شما بپرسد شما حاضرید بروید به دفتر مخصوص . و بعد یک مقداری ازآقای دکتر بهادری اظهار عدم رضایت کردند ، البته مطلب مهمی نبود . اظهار عدم رضایت کردند و گفتند که " من میدانم که شما خیلی دانشگاه تهران را دوست دارید . عاشق دانشگاه تهران هستید ." که فی الواقع اینطور بود هنوز هم هست . " ولی خوب بخاطر آینده مملکت این را ما فکر کردیم که خوبست که شما بروید آنجا . البته اگر نمیخواهید بروید نروید . " ولی لحن گفتنی که "ما فکر کردیم که " و فلان و معنی اش این بود که باید بپذیریم . بنده هم گفتم " قربان ، من علاقه ای به این نوع کار درباری ندارم . اصولاً" با خلقیات من هم رفتن به دربار ، بلافاصله گفتند، " نه آن نوع کار درباری که شما خیال میکنید این کار نیست . " که نبود هم . و گفتم " بهرحال من امرتان را اطاعت میکنم ." بعد هم اعلیحضرت با یک ، حالا بعداً " میگویم که چه جوری این مطلب را من تفسیر میکنم که واقعاً " همینطور هم هست ، با یک تأثری برگشتند به من ، تاثر نه، با یک نوع هیجانی برگشتند به من گفتند که ، که من البته هیچ متوجه این حرف نشدم تا بعد از انقلاب ،"که البته رفتن شما به دفتر مخصوص مقداری هم به آینده ولیعهد مربوط است . " نه سئوالی میشد کرد نه

س- (؟)

ج - توضیحی میشد خواست و حرف هم برای من قابل فهم نبود. گفتند که " خوب بعداً " پس به شما خبر میدهند. فعلاً" به کار خودتان مشغول باشید. بنده هم دو ماهی به کار خودم مشغول بودم تا اینکه درماه نوامبر یعنی دیگر آبان بعد از سلام، خوب بیاد دارم در ۲۶ آبان بود، اگر اشتباه نکنم، دو سه روز قبلش علیاحضرت مرا خواستند و خلاصه ایشان دیگر رسماً " تکلیف کردند که من به ریاست دفتر مخصوص منصوب بشوم که دو روز بعد هم خودشان که این، سابقاً " رئیس دفتر مخصوص را دو بار وزیر دربار به اعلیحضرت معرفی کرده بود و حتی رئیس دفتر مخصوص اعلیحضرت را وزیر دربار به خودشان معرفی کرده بود. برای اینکه خیلی به من محبت بکنند علیاحضرت شخصاً " مرا به اعلیحضرت معرفی کردند که این واقعاً " استثنائی بود از لحاظ تشریفات. بعد از انقلاب که بنده ماجرای بیماری اعلیحضرت را فهمیدم متوجه شدم که، البته این شهریور دو ماه قبل، یک ماه قبل از آن در آخر مرداد و اوایل شهریور علیاحضرت آمده بودند به فرانسه. و در فرانسه در سفارت ایران در همین (؟) که اقامتگاه سفیر بود، آقای پروفسور میلیس آقای (؟) پس پروفسور ژان برنارد و فلاندن شاگرد ژان برنارد و پروفسور صفویان، حی وحاضر، که این را یک سال پیش پروفسور صفویان برای من تعریف کرد که حالا دیگر همه چیز گذشته. به علیاحضرت گفته بودند که اعلیحضرت سرطان دارد، سپتامبر ۷۶. وعلیاحضرت هم مقدار زیادی گریه میکنند و بهرحال میگوید که باید شما این را به خود ایشان بگوئید. با تمهیدات فراوان ترتیبی میدهند که بعنوان ایراد سخنرانی در دانشگاه ملی پروفسور برنارد در اواسط شهریور بیاید به

س- تهران.

ج - تهران. و به اعلیحضرت پروفسور برنارد در حضور صفویان میگوید که ایشان سرطان غدد لنفاوی دارند. اعلیحضرت سئوال میکنند از ایشان که "من چند سال امید به زندگی دارم ؟" برنارد به او میگوید، ژان برنارد، که حد اقل شش و اگر خوب

معالجه بشوید که خواهید شد،دلیل ندارد، تا هشت سال . ایشان هم سر تکان میدهد و میگوید که "این مدت برای من کافیست . " من در ذهن خودم اینطور فکر میکنم که اعلیحضرت بعد از اینکه متوجه میشود که مریض است بهرحال امکان اینکه زنش نایب السلطنه بشود امکانش جدی شده، میل داشت که شخصی را که بهرحال خیال میکرد به او اعتماد باید داشته باشد و فکر میکنم حق داشت به من اعتماد داشته باشد، به تصدی کارهای ایشان بگذارد و به اصطلاح چون بعدا " این مسئله تربیت ولیعهد هم زیر نظر علیاحضرت مطرح شد و آینده ولیعهد هم دیگر جنبه جدی به خودش

س - بله

ج - گرفته بود، شاید از این مطلب ناشی شده بود. من چنین تعبیر میکنم و فکر هم میکنم نظرم صحیح است . چندی بعد ما رفته بودیم با اعلیحضرت و علیاحضرت بنده رفته بودم به چکسلواکی . ما دریک مانور نظامی شرکت کردیم، مانور نظامی ارتش چکسلواکی که مقداری سلاح های چک را میخواستند به نظر شاه برسانند برای فروش این سلاح ها . سر صبحانه برگشتند... " من خیلی دلم میخواهد که شما در اینطور کارهها شرکت کنید. بالاخره ممکن است شما یک روزی فرمانده کل قوا بشوید. " علیاحضرت به ایشان جواب داد " خدا آن روز را نیاورد." ما همه این حرفها را بصورت شوخی میگرفتیم.

س - بله.

ج - ولی این دو شخص

س - میدانستند.

ج - میدانستند که از چه صحبت میکنند ما نمیدانستیم . وایکاش میدانستیم برای اینکه بعدا " در جریان انقلاب بیماری شاه، خوب، به این مطلب خواهیم رسید. در همان روز اعلیحضرت به من خیلی درباره وضع دفتر مخصوص و وضع اطرافیان علیاحضرت با کلمات بسیار رکیک، کلمات رکیک هم گهگاه ایشان گهگاه میگفت: بخصوص درباره دیگران و درغیابشان . و صحبت هائی کردند و اوامری بقول خودشان

بقول معروف آن زمان صادر کردند که متأسفانه هیچکدامش قابل اجرا نبود. برای اینکه ایشان میخواستند که من بعنوان رئیس دفتر مخصوص دو کار از من خواستند، یکی اینکه حساب و کتاب های دفتر مخصوص یک مقداری اینها نامنظم بود روشن بکنم برای اینکه میترسیدند که یک صحبت عمده ای راجع به کارهای علیاحضرت بلند بشود، که این کار را خیلی بسرعت انجام دادیم و با کمک، خدا رحمتش کند، مرحوم دکتر اقبال که اکیپ حسابدارهای شرکت نفت اصلا" تمام اموال دفتر مخصوص را صورت، اموال یعنی تمام تابلوها یعنی اشیائی که برای موزه ها خریداری شده بود در هیچ دفتری منعکس نبود، قیمت هایش معلوم نبود. از کجا آمده به کجا رفته؟ چه جوری خریداری شده؟ کجا هست؟ مثلا" ما یک انبار بدون کلیدی که کنار جارو وغیره یک تابلوی Utrillo پیدا کردیم.

س- بله.

ج- و حسب الاتفاق تابلوی جعل هم نبود. تابلوی Utrillo واقعی بود که به قیمت ۳۲۰ هزار فرانک خریداری شده بود. اصلا" کسی نمیدانست که اینها چیست؟ همین جور میخریدند

س- عجب.

ج- دلال ها میآمدند سوء استفاده هم فراوان شده بود البته ظاهرا" علی قول است قابل اثبات نبود. که چند نفر را بنده اخراج کردم از دفتر از دفتر مخصوص به همین مناسبت و دو نفر را بخصوص. و بهرحال اینها مسائل مهمی نبود با سه چهار پنج ماه زحمت مرتب شد و یک نظم وترتیبی پیدا کرد. اعلیحضرت خیلی میل داشت این موزه ها به هر قیمتی هست زودتر ساخته بشود و این اشیاء به یک جائی برده بشود احتمالا" گزارش هائی از این ور و آن ور آمده بود که نگران کرده بود ایشان را که موزه هنرهای معاصر و موزه رضا عباسی و موزه فرش و بعد موزه کرمان و اینها بسرعت موزه لرستان و اینها درست شده، خلاصه اینها از حالت اشیاء دفتر مخصوص خارج شده و تبدیل شده به اشیاء حالا موزه ها بعدا" به چه صورت اداره میشد بنده کار

ندارم. بهرحال این

س ـ یک سامانی پیدا کرد.

ج ـ این یک نیمه‌سامانی این کارها پیدا کرد و دیگر خریدهای خارجی دفتر مخصوص هم از موقعی که بنده آمدم آنجا بکلی قطع شد. دیگر ما از خارج هیچ چیز نخریدیم. بعضی تابلوهای نقاش‌های جوان را میخریدیم مثلاً" قیمت‌های پنج هزار تومان، ده هزار تومان دیگر در اشل

س ـ بله.

ج ـ خرجهائی که میشد مثلاً" اهمیتی نداشت یا مثلاً" بیست‌سی هزار تومان. مطالبی که راجع به اطرافیان ایشان به بنده گفته بودند اصلاً" از عهده اداره بنده برنمیآمد. کار رئیس‌دفتر مخصوص‌کنترل مکاتبات رسمی علیاحضرت بود و امور مالی دفترشان که اصلا این امور مالی ارتباطی با امور مالی خصوصی ایشان پیدا نمیکرد، مثلاً" خرید لباس و جواهر و کادوهای شخصی و غیره و غیره، اینها به دفتر، اینها هم همه با حسابداری اختصاصی بود و آقای بهبهانیان. بنابراین و بخصوص معاشرت‌های ایشان را بنده به هیچ وسیله‌ای نمیتوانستم کنترل بکنم. اعلیحضرت هم فکر میکنم برای خاطر اینکه وجدان خودش‌را راحت‌کرده باشد و برای ضبط در تاریخ به بنده میگفت‌که فلان شخص‌را به دربار راه ندهید. و این فلان شخص شب‌ها درمهمانی های ایشان هم شرکت میکرد. اعلیحضرت‌گاهی هم در حضور بهش‌توهین میکردند برای اینکه به او نشان بدهند که از او خوششان نمیآید و در ضمن نمیگفتند که راهش‌ندهند. در دو سه ماه پایان خدمتم در دفتر مخصوص علیاحضرت ملاقات‌های فراوانی داشتند که این ملاقات‌ها اسباب‌زحمت‌شده بود. بهاین معنی که افرادی میآمدند به کاخ رسم این بود، نمیدانم به شما گفته‌بودم یا نگفته بودم؟ کسانی که رسما" از شهبانو تقاضای ملاقات‌میکردند تلفن میزدند به شخصی در دفتر مخصوص‌بنام خانم میربابائی که به‌اصطلاح منشی مخصوص علیاحضرت بود. یا اگر خیلی با من دوست‌بودند به من تلفن میزدند میگفتند به خانم میربابائی بگو

که ما وقت میخواهیم. این لیست تقاضای شرفیابی تهیه میشد و این لیست فرستاده میشد پهلوی شهبانو. شهبانو هرکدام را که میخواستند علامت میگذاشتند که

س ـ وقت داده بشود.

ج ـ وقت داده بشود. گاهی وقتها هم به بعضی ها نمیخواستند وقت بدهند بنده واسطه میشدم که خواهش میکنم و فلان و اینها. بهرحال برای اینکه افرادی بودند که ایشان ممکن بود خوششان نیاید ولی ازلحاظ سیاسی مصلحت بود که

س ـ ببینند.

ج ـ ایشان ببینند. مثلا" یک کسی که خدا بیامرزدش علیاحضرت دوستش نمیداشت ولی مرد بسیار خوبی بود مرحوم سرلشکر پاکروان بود. و سرلشکر پاکروان این اواخر مرتب شرفیاب میشد برای اینکه هشدار بدهد که اوضاع خراب است و مملکت دارد بهم میریزد و فلان و اینها، در همان موقعی که هیچ خبر نبود ظاهرا". علیاحضرت هم چون نمیخواست این حرفها را بشنود میگفت " حوصله اش را ندارم ." و بهرحال بنده هردفعه واسطه میشدم که این قدر این مرد خدمتگذار است، و حالا درست است که بیکار است هنوز هم معاون وزارت دربار نشده بود. وامثال اینها. ولی موارد زیاد هم نبود البته. بیشتر بقول خودشان پیروپاتال ها بودند ، میگفتند " حوصله پیر و پاتال ها را ندارم ." ولی بهرتقدیر آن مطلب کوچکی بود وظیفه بنده بود مهم نیست. این لیست شرفیابی ها که تهیه میشد اینها چند نسخه بود یک نسخه میرفت به گارد شاهنشاهی برای اینکه اینها اجازه ورود پیدا بکنند به کاخ . نسخه دیگری میرفت به روی میز اعلیحضرت که بدانند ایشان کی همسرشان در روز، چه کسانی را همسرشان در روز ملاقات میکنند. فرض بفرمائید اگر مهمانی بود که چون یکیش هم حتا بعالی تشریف داشتید اسامی کسانی که به این مهمانی میآمدند میرفت برای روی میز اعلیحضرت که ایشان میدانست که آقای دکتر مسکوب و استاد ایکس و ایگرک امروز چائی را با همسرشان صرف کردند. یکیش هم میآمد پهلوی بنده که بنده بدانم که امروز برنامه علیاحضرت چیست که گاهی تلفنی مثلا" میخواهم صحبت بکنم،

بهرحال بدانم ایشان به چه کاری مشغول هستند. تااینجایش مسئولیت رسمی بود که بنده میتوانستم کنترل بکنم. یواش یواش در این ماههای آخر بگوئیم از اوائل سال ۵۷ رسم شده بود که علیاحضرت کسانی را میپذیرفتند که عصر میرفتند دم کاخ میگفتند ما آمدیم علیاحضرت را ببینیم. وتلفن میزدند ناچار به داخل کاخ میگفتند یک همچین شخصی آمده. میگفتند ما خودمان وقت گرفتیم. علیاحضرت هم میگفتند اینها را راه بدهید. خدابیامرزدشان هر دو تا را هم سپهبد بدره‌ای و هم سرلشکر نشاط گهگاه به من تلفن میکردند، شاید بیست بار این اتفاق افتاد، که این شخص آمده آقای دکتر ما مسئول هستیم شما هم مسئول هستید. من به آنها میگفتم والله من مسئولیتی ندارم. مسئولیت من به این لیست ختم میشود. اگر کسی میآید در خانه شهبانو میگوید من میخواهم بروم تو خودش میگوید راهش بدهید بنده چه جوری میخواهید جلویش را بگیرم؟

س - بله.

ج - حالا این یک جنبه مطلب بود که آن را هم ما نتوانستیم بالاخره کنترل ! یــــن افرادی را که ایشان در ماههای آخر میدید و انواع و اقسام انقلابیون آینـــده بودند،

س - عجب.

ج - و کسانی که میآمدند و میرفتند و افراد مشکوکی از آمریکا میآمدند و غیره و غیره، حالا بگذریم. این حالا جنبه شاید کمتر مهم مطلب است. بهرتقدیر این یک مطلبی بود که بنده در آن موفقیت حاصل نکردم و اصلا" بنای کار بر این نبود که موفقیت حاصل بکنم. تااینکه کارهائی که در دفتر مخصوص چون همه‌اش جزو اتفاقات رسمی است بنده دیگر افتتاح موزه‌ها و مسافرت هائی که برای علیاحضرت ترتیب داده شده بود که یک خرده ایشان را مردم آشناتر بشوند و غیره، کار ندارم. تا اینکه یواش یواش مسئله ایران اغتشاش سال ۵۷ بالا گرفت. و این چهار پنج روز قبل از تشکیل کابینه شریف امامی است که بنده بتفصیل برایتان شرح میدهم برای

اینکه واقعا" جزو حوادث مهم تاریخ است. کابینه شریف امامی روز شنبه‌ای اگر نظرتان باشد معرفی شد، شنبه‌ای پنج شهریور.

س- بله. شب جمعه‌ای که آن ماجرا اتفاق افتاد مثل اینکه ...

ج- نخیر آن جمعه ۱۷ شهریور بود.

س- ۱۷ شهریور بله، در کابینه، در کابینه شریف امامی بود؟

ج- شریف امامی بود. بله بله. حالا آن جمعه ۱۷ شهریور هم بنده بتفصیل دید خودم را از اوضاع میگویم به شما

س- بله.

ج- آن چیزی که دیدم. تفسیر دیگر نیست. ما به روز دوشنبه یکشنبه‌اش شهبانو به من گفتند که "جمشید قرار است برود"، مقصود نخست وزیر آموزگار بود. "جمشید قرار است برود و شما هم جزو کاندیداها هستید." که البته من کم و بیش شهرت هم توی شهر داشت و اگریک وقتی اعلیحضرت شما را خواستند به تته‌پته"، به تته‌پته عینا" این کلمه را،" به تته‌پته نیفتید." سه‌شنبه‌ای بنده به من خبر دادند که اعلیحضرت شما را احضار کردند ساعت پنج بعد از ظهر. من رفتم به کاخ سعدآباد سه شنبه قبل از آن شنبه پنج شهریور، یافتن تاریخش آسان است، رفتم به کاخ سعدآباد. اولا" شرفیابی های بعد از ظهر خیلی جنبه اختصاصی داشت آنموقع. هرکسی بعد از ظهر شرفیاب نمیشد. شرفیابی های رسمی همه صبح بود. قبل از من رئیس دولت خود آقای آموزگار شرفیاب بود که من احساس کردم که ایشان استعفا داده. و اتفاقا" وقتی که از کاخ سفید آمد بیرون دم پله یک مقداری با من درددل کرد و خیلی ناراضی گفت که "هوشنگ من واقعا" مسئله "، عینا" " این کلمه،" مسئله ایران دارد سیاسی میشود. من هم میدانی اهل سیاست نیستم." البته واقعا" آموزگار مردی، من به او سمپاتی داشتم و دارم. ولی خوب نخست وزیری بگوید من اهل سیاست نیستم

س- بله.

ج - یک خرده اسباب تعجب است . بهرحال مهم نیست . شخص دیگری مدت کوتاهی شرفیاب بود و بعد بنده رفتم به دفتر اعلیحضرت در کاخ سفید سعدآباد . شاید بدانید که شرفیابی ها به انواع واقسام مختلف صورت میگرفت با شاه . نخست وزیر و غالبا " روسای دو مجلس را ،ولی نه همیشه ،شاه نشسته میپذیرفت . خودش می نشست و نخست وزیر هم می نشست و به ایشان چائی هم تعارف میکردند . وقتی که نظامی ها شرفیاب میشدند شاه می نشست و آنها میایستادند . برای اینکه قدرت فرماندهی کل قوا برایشان ثابت بشود شاه پشت میز تحریر می نشست نظامی‌ها درمقابلش ایستاده .

س - خبردار .

ج - ولو اینکه یک ساعت و نیم این طول بکشد . و رئیس سازمان امنیت و رئیس شهربانی و رئیس ژاندارمری . بهرحال تمام آنهائی که نظامی بودند . یک استثنا فقط قائل بود برای ایشان برای سرلشکر پاکروان که در ریاست سازمان امنیت هم ایشان را نشسته میپذیرفت و خودش هم می نشست .

س - عجب .

ج - نه برای بختیار و نه برای نصیری برای پاکروان و نه برای مقدم . بقیه افراد ایستاده اعلیحضرت از آنها پذیرائی میکرد ولی خودش هم میایستاد و راه میرفت که البته خیلی مشکل بود . گهگاه شاه برای اینکه تمرین بحساب ورزش بکند در اطاق راه میرفت . و چندین ساعت در روزش هم به این ترتیب در اطاق راه میرفت . و این یکی از ورزش های عمده اش بود . برای اینکه خیلی میشود راه رفت به این ترتیب .

س - بله .

ج - یادم میآید مرحوم تقی زاده ، دو نفر را بنده دیده بودم ، یکی مرحوم تقی زاده یکی مرحوم قوام الملک شیرازی که به پای خودشان کیلومترسنج می بستند که ببینند در روز چقدر راه میروند . و تقی زاده هم عادت داشت که در توی اطاق میان دو تا راندهوو یا دو تا ملاقات راه میرفت و به این ترتیب میگفت که چندین کیلومتر در روز ...

س- راه میرفت.

ج- راه میرفت. قوام شیرازی قوام الملک هم همین عادت را داشت. بگذریم. اعلیحضرت هم این عادت را داشت. وقتی که بنده وارد اطاق شدم منتظر بودم که شاه ایستاده باشد که ایستاده بود و

س- شما هم بایستید.

ج- بنده هم بایستم. ایشان تعارف کرد گفت "بفرمائید." بلافاصله من متوجه شدم که برنامه‌ای که علیاحضرت هشدار داده قرار است اجرا بشود. البته من خودم را حاضر هم کرده بودم. و بعد هم زنگ زدند گفتند "چائی بیاورید." دیگر من مطمئن شدم که با ما دارند تعارف زیادی میکنند خیلی احترام دارند میگذارند. بهرحال آنموقع اوضاع خراب است و فلان است و بیستار است و اینها. البته درباره خرابی اوضاع مدتها ما باهم صحبت داشتیم در یک سال اخیر و بخصوص رفت و آمدهای مکرر بنده به قم با شریعتمداری که بعداً " به آن خواهم رسید، و گزارش‌های گروه بررسی مسائل ایران که این خرابی ها را مرتب در این گزارشها تفسیر میکردیم، توضیح میدادیم. خلاصه، اعلیحضرت برگشت به من گفت که " بله شما که همیشه نظراتی دارید و انتقاداتی میکردید و گروه بررسی مسائل ایران گزارش میداد.خوب " عیناً " درست با همین لحن و همین قیافه، " خوب، حالا اگر فرضاً " یک روزی قرار شود از شما سئوال بشود که در صورت تغییرات چه باید کرد و چه کسانی باید کار بکنند چه میگوئید؟" هم میخواست سئوال بکند هم نمیخواست برای خودش تعهدی بوجود بیاورد.

س- بله.

ج- البته مقصود ... بنده هم برای ایشان بعد از یک تحلیل آماده‌شده‌ای ، حفظ شده‌ای از مسائل اوضاع ایران راه‌حل هائی را که بنظرم میآمد برای آرامش اوضاع ، آرام کردن اوضاع گفتم . وبرای ضبط در تاریخ بعداً " باز هم ببینیم که چقدرش را میشود چاپ کرد، برای ضبط در تاریخ این راه‌حل ها و این مذاکرات بدنیست

که یادداشت بشود. گرچه بعضی هایش هم خیلی بعداً اسباب زحمت برای بنده شد.
یکی از پیشنهادات بنده این بود که دولت بلافاصله از مجلسین اختیار قانونگزاری
بگیرد. مجلس را منحل نکند ولی تعطیل بکند تا افتتاح مجلس بعدی که دیگر مجلسین
تشکیل نشوند ولی در ضمن حالت فترت هم
س- پیش نیاید.
ج- بوجود نیاید. ولی چون دوبار دولت، سابق دولتها از مجلس اختیار قانونگزاری
گرفته بودند میشد بر آن سابقه این اختیار را گرفت. خوب، مجلس هم که مطیع
س- بله.
ج- شاه بود. و یکی از پیشنهادات بنده این بود که بعد یک مقدار خیلی زیادی دولت
سریعاً بتواند کارهای ضربتی قانونگزاری انجام بدهد که قانون بردن به مجلس و غیره
در آن نباشد و بشود. پیشنهاد دیگر
س- به اصطلاح تشریفات نباشد.
ج- پیشنهاد دوم بنده این بود که ایکاش قبول، حالا میبینیم ایکاش قبول میکردند،
که بلافاصله در سرتاسر کشور حکومت نظامی اعلام بشود حکومت نظامی سرد. برای اینکه
هنوز اوضاع آنقدر مغشوش نبود که حکومت نظامی مجبور به تیراندازی بشود. ولی ابهت
حکومت نظامی خیلی بود برای مردم. که بعداً "این را خیلی به بنده در روزنامه‌های
فرنگی حمله کردند که فلانی طرفدار آمدن نظامی است، منجمله لوموند. و درسرتاسر
کشور حکومت نظامی اعلام بشود و دادگاههای نظامی هم با یک قانونی اجازه رسیدگی به
جرائم فساد را داشته باشند همینطوری که به جرائم مخل امنیت
س- نظم عمومی.
ج- نظم عمومی که به اصطلاح ما از دو طرف بزنیم. و یک سری پیشنهادات خیلی مفصلی
راجع به مسئله مسکن، مبارزه با فساد، به جریان انداختن پرونده‌های عده‌ای از افراد
که موجود بود و تعداد قلیل، قلیل کسانی که واقعاً" به نسبت کل حکومت، گزارش
سپهبد مقدم را من برای شما گفتم؟

س - نخیر.

ج - میگویم الان میگویم. انحلال اطاق اصناف

س - تعداد قلیلی کی به ؟

ج - افراد فاسد در رأس در طبقه بالای

س - آها، برکنار بشوند.

ج - حکومت بودند. مبارزه با تورم، از بین بردن انحصارات خصوصی عملا" واردات گوشت کشور دست فلان شخص بود. واردات آهن دست شاهدخت اشرف بود. میدانید اینها انحصار

س - بله.

ج - بنده اسم اینها را گذاشتم انحصارات خصوصی. خود ایشان هم میدانستند به چه اشاره میکنم.

س - بله.

ج - انحصارات خصوصی، یک تصفیه کوچکی در دستگاه دولت. استقلال دانشگاهها و غیره و غیره. فلسفه فکری من این بود که از یک طرف قبل از اینکه ایران را، ما میدانستیم که باید ایران دموکراسی بشود وگرنه نمیشود ادامه پیدا بکند. ولی من فکر میکردم که تا موقعی که فساد از حد معقول در بالای دستگاه بیشتر باشد این دموکراسی قابل پیاده کردن بقول معروف

س - نیست.

ج - نیست. تفسیر بنده این بود. به ایشان هم گفتم و الان هم عقیده‌ام اینست. علت عمده سختگیری های بیمورد سازمان امنیت و دستگاه پلیس وسانسور مطبوعات فساد بود. اگر دزدی در ایران نمی بود کسی ناراحت نمیشد به او حمله بکنند. فلان، اسم هم میبرم، باز هم حالا قابل، ببینم بعدا "، قابل چاپ فعلا" باشد، فرض کنیم یکی از کسانی که دائم موی دماغ دولت و سازمان امنیت و دربار بود که انتقاد از او نشود مرحوم نیک پی بود. مرحوم نیک پی غلط یا به درست متهم به فساد بود. شخص دیگرش دستگاه وزارت منابع طبیعی بود، متهم به فساد بودند.

اطاق اصناف بود، متهم به فساد بود . اینها بودند که اصلا" سانسور درست میکردند
برای اینکه خودشان بتوانند
س- کارشان را بکنند و سروصدا بلند نشود.
ج - سروصدا بلند نشود. واینها مربوط بودند با کیانی در اطراف شاه و با آنها
مربوط بودند. خلاصه یک شبکه. و خود نصیری فاسد بود به حد اعلی . فردوست فاسد
بود. و اینها همه بهم مربوط بودند و طبیعتا" نمیگذاشتند. اگر دزدی در یک
اقلیتی در ایران نمی بود آن حالت فشار روی افکار عمومی هم لزومی نداشت .
بنابراین عقیده من این بود و به شاه هم آن روز عرض کردم این را که برای
آزادسازی فضای باز سیاسی بدون مبارزه واقعی با فساد، نه نطق برضد فساد،
س- امکان پذیر نیست .
ج - امکان پذیر نیست . و واقعا" عقیده من آن زمان این بود . و پرویز ثابتی که
معاون سازمان امنیت بود من با او قبلا" صحبت کرده بودم. او هم همین عقیده را
داشت که مبارزه واقعی با فساد یعنی عوض کردن سیصد نفر توی مملکت ، جابجا
کردنشان ، که از این سیصد نفر ده پانزده نفرشان توی چشم مردم بودند که حتما"
میبایستی بروند کنار. اینها را همه را بنده با نهایت ادب و رعایت اطراف
و جوانب به اعلیحضرت گفتم . و دو نکته دیگر را هم گفتم که شاید این برای بنده
خیلی گران تمام شد. یکی این بود که گفتم که بهرحال غلط یا درست ، چون این
هم سابقه به مطلبی بود که شریعتمداری به من پیغام داده بود، انتقاداتی میشود
از چند نفر که بهتر است که اعلیحضرت مقرر بفرمایند که شاهدخت اشرف و شاهپور
غلامرضا و شاهپور احمدرضا ، محمودرضا ببخشید، البته من آنموقع میگفتم والاحضرت
برای یک مدت نسبتا" طولانی از کشور خارج بشوند. وخریت عمده ای هم که بنده کردم،
خریت عرض میکنم ، خوب ، در موقعی که ، حالا اعلیحضرت هم مدت سه ربع تمام با
نهایت دقت چون خیلی خوب بلد بود ایشان گوش بدهد به حرفها خیلی خوب ، این یکی
از صفات بزرگش بود، گوش میداد تمام مدت توی چشم نگاه میکرد و پیدا بود که

حرفهای شما را حالا اگر هم نمیگیرد نمیدانم، ولی پیدا بود که

س- (؟)

ج - با عمق و توجه دارد گوش میکند. سه ربع ایشان هیچی نگفتند و همین جو سر تکان میداد و گاهی یک سئوال کوچکی میکرد، "مقصودتان چیست؟" چون این ملاقات یک ساعت و اندی طول کشید. گفتم، "قربان، بنظر من کسانی که میآیند سرکار در ایران باید یک مقداری خودشان هم از نظر افکار عمومی بهانه بدست مردم ندهند. بنده هیچ تأئید نمیکنم که فرضاً" وزیر دربار یا نخست وزیر چون چند روز پیش این اتفاق افتاده بود و گزارشش هم به تمام شهر رفته بود منجمله سازمان امنیت داده بود که مرحوم هویدا در رستوران یونانی رفته بود رقص یونانی کرده بود و عکس گرفته بودند از او. بعد مجبور شده بودند عکس ها را بروند جمع بکنند. و خوب یک سروصدائی بلند شده بود توی محیط آخوندها و غیره. یا یک شخصی بود بنام اسلامی نیا وکیل شهرری که او یک اسکاندالی در یک مهمانی کرده بود راجع به هویدا که آن هم گزارشش در شهر پخش شده بود که اینها برای ایشان و برای بنده که این داستانها را میدانستیم. ایشان که میدانست و من هم میدانستم و او هم میدانست که من میدانم اینها مسبوق به یک اشاراتی بود بنابراین الان شاید معنی نداشته باشد. گفتم،" باید بعضی از کارها را روسای درجه اول دستگاه دولت نکنند. نخست وزیر این حرکات را نباید بکند. وزراء باید زندگی ساده تری داشته باشند. لزومی ندارد که حتماً" بروند توی ... و یکی هم مرحوم ولیان کتک کاری کرده بود در " شومینه" که آن هم سروصدایش پیچیده بود. نایب التولیه آستان قدس رضوی در " شومینه" مست بکند و کتک کاری بکند. اینها حرکاتی بود که رویهمرفته در قم بخصوص در محیط آخوندی اثر بد و توی مردم

س- بله

ج - نه تنها در قم. خلاصه، درباره افراد ایشان از من سئوال کردند که چه کسانی را به چه کارهائی میخواهید بگذارید که بنده چند نفری را نام بردم. و بعد هم

چیزی به من نگفتند و به مذاکرات

س ـ بصورت یک تبادل نظری بوده .

ج ـ خاتمه‌دادند .پس فردا شبش پنجشنبه شب دیروقت شهبانو به من تلفن کرد ، گفت که " راستی من شنیدم که شما میخواهید کاباره‌های تهران را ببندید . با آن شخصی که سه‌شنبه ملاقات داشتید گفتید میخواهیم کاباره‌های تهران را ببندم . " معلوم شد که حالا نشستند و بحث کردند که فلانی میخواهد کاباره‌های تهران را ببندد . بنده اصلا" صحبت کاباره نکردم گفتم نخست‌وزیر در توی کاباره مست نکنند .

س ـ بله .

ج ـ و نبایستی هم میکرد . اینجا هم نباید بکند .

س ـ بله ، در هیچ جا نباید بکند .

ج ـ بهرحال این جریان گذشت و پنجشنبه در شهر پیچید که آقای شریف‌امامی به نخست‌وزیری منصوب شده که بدترین انتخاب ممکن بود . جمعه صبح بنده که از همه‌جا دیگر دستم کوتاه بود و میدانستم که انتخاب شریف‌امامی اشتباه بزرگیست . ببخشید ، ببخشید ، پنجشنبه صبح روز تعطیل بود نیمه تعطیل . و این تلفن شهبانو هم چهارشنبه شب بود نه پنجشنبه شب . اینها را خوب الان دارم با همدیگر وصل میکنم . پنجشنبه صبح بود برای اینکه روز شرفیابی نظامی ها بود ، ولی روز تعطیل علیاحضرت بود که روزهای پنجشنبه میگفتند "به کار بچه‌ها میرسم ." کار نداشتند . برای همین ما هم تعطیل بودیم . بنده تلفن کردم به ایشان که " شنیدم شریف‌امامی نخست‌وزیر دارد میشود و میخواهم بیایم یک دقیقه شما را ببینم ." به شهبانو . بنده رفته بودم بالا ، رفتم به کاخ ، گفتند ، " بیائید ." و رفتم پائین آنجا پیغام دادم به نوکرشان به مستخدم در اطاقشان ، دیگر مأمورتشریفات و اینها پنجشنبه نبود ، گفتند علیاحضرت حمام هستند شما پائین صبر کنید که

س ـ بیایند .

ج ـ بعد صدایتان میکنند . من هم پائین نشسته بودم روز نظامی ها بود که یکی یکی

پنجشنبه روزهای شرفیابی آنها بود. دراینموقع تیمسار مقدم مرحوم خدابیامرزدش، آمد بیرون و خیلی مضطرب و ناراحت، گفت، "آقای نهاوندی من میتوانم از شما یک خواهشی بکنم؟" "بفرمائید تیمسار." بعد بجوریتی یه من تو خطاب بکند. "به جان دوتا دوخترهایت میتوانی یک کاری بکنی که من الان شهبانو را ببینم؟" گفتم، "قرار است من خودم بروم پهلویشان ولی نمیدانم شما را هم ببینند یا نه؟ میروم بالا میپرسم." من رفتم بالا و پیغام دادم بازهم به مستخدم، خانمی که در آن اطاق بود مستخدمه که "تیمسار مقدم رئیس ساواک هم میخواهند شرفیاب بشوند." علیاحضرت از تو پیغام دادند که "من نهاوندی را میتوانم با این لباس ببینم.

س – ولی رئیس ...

ج – رئیس سازمان امنیت را نمیتوانم ببینم." و این مثلا" با لباس، بدون بزک و غیره، با لباس ساده میخواستند مرا ببینند. گفتند، "چکار دارد؟" گفتم، "والله خیلی"، به عرضشان برسانید که خیلی مضطرب است و عجله دارد." گفتند، "خیلی خوب، لباس میپوشم و

س – می بینمشان.

ج – می بینمشان. من هم آمدم به مقدم گفتم که "بسیار خوب، شما را می بینند." چند دقیقه ای گذشت، نیم ساعتی گذشت و بنده و مقدم دوتائی رفتیم بالا و شهبانوهم در این میان وارد سرسرا شدند رفتند به دفترشان و مارا پذیرفتند و ما هم رفتیم. حالا بنده آنجا ایستادم و هر سه تاهم ایستاده بودیم. مقدم هم با لباس نظامی و کاسکت زیربغل و نظامی ای که در مقابل همسر فرمانده کل قوا ایستاده و گفت که، "قربان علیاحضرت که اطلاع دارید که شریف امامی مأمور تشکیل کابینه شده و...

روایت‌کننده : آقای دکتر هوشنگ نهاوندی

تاریخ مصاحبه : ۸ مارس ۱۹۸۶

محل مصاحبه : پاریس ، فرانسه

مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب

نوار شماره : ۱۰

مقدم گفت‌که " قربان همچین چیزی شده است‌و من آنچه میتوانستم و حتی از حد ادب هم تجاوز کردم به اعلیحضرت عرض‌کردم که این کار را نکنند."

س- این کار یعنی انتصاب

ج- شریف‌امامی را ."این مملکت‌را به انقلاب‌خواهد کشاند . و بزرگترین ایرادی که دولت‌الان به آن گرفته میشود از طرف‌مردم فساد است‌و فاسدترین شخص‌دستگاه دولتی ایران شریف‌امامی است . و این دهن‌کجی به مردم است . من آمدم خودم را بیندازم به پای علیاحضرت"، عینا" این کلمه، " بیندازم به پای علیاحضرت‌که اعلیحضرت‌را

س- منصرف‌کنید.

ج- منصرف‌کنید." گفتند،" من هم با انتصاب‌شریف‌امامی مخالفم. اشتباه است."
بعد هم حالا بخاطر خوشآمد من یا اصولا" واقعا" میلشان بود فکر نمیکنم میلشان بود، بخاطر خوشآمد گفتند ،" اگر قرار بود من تصمیم میگرفتم من یک‌کس‌دیگری را فکر کرده بودم ." حالا برای اینکه شاید فکر کنم که من مورد علاقه‌شان بودم، ولی فکر نمیکنم . گوشی تلفن را برداشتند، یک‌خط تلفن قرمزی داشتند در اطاقشان که وقتی گوشی را برمیداشتند تلفن شاه هم زنگ‌میزد چراغ روشن میشد، گوشی را برداشتند،و شاید گفته‌باشم به شما ، وقتی ایشان خصوصی صحبت‌میکردند با شوهرشان میگفتند " مدی جون ".

س- نخیر.

ج- ولی درحضور جمع همیشه میگفتند " اعلیحضرت". گفتند،" اعلیحضرت‌الان رئیس

سازمان امنیت تان در اطاق من هستند و گفتند"، عینا "، " ومیگویند که خودشان را میخواهند بیندازند به پای من برای اینکه از شما تقاضا کنند شریف امامی را مسئول ... من هم خودم را دوباره به پای شما میندازم ." عینا "،" به پای شما میندازم که این کار را نکنید. " و مذاکرات خیلی مفصلی از آن طرف که ما نمی شنیدیم و جوابهائی از علیاحضرت ،" آخر مردم به ایشان میگویند اینجور. مردم اینجور میگویند، فلان ، فلان . " دوباره، خلاصه بیست دقیقه ای بنده مودبانه وایشان به خبردار و علیاحضرت هم ایستاده مشغول تلفن با شاه. برگشتند گفتند که، " متأسفانه تیمسار فایده ندارد. و من هم میدانم که اشتباه داریم میکنیم." اشتباه داریم میکنیم . تیمسار مقدم هم خبردار کرد و سلام نظامی داد و کلاهش را گذاشت سرش سلام داد و همان تشریفاتی که داشتند و عقب گرد و از اطاق خارج شد. در این موقع علیاحضرت هم به خنده گفتند که " متأسفانه مثل اینکه من هم در این ماجرا رئیس دفتر خودم را از دست خواهم داد." بنده از اطاق آمدم بیرون مقدم را تا دم پله چیز کردم . مقدم به من گفت که " آقای نهاوندی این کار ایران را به انقلاب میکشاند. " دوباره، خیلی خشمگین ، واقعا " خشمگین . حالا من درباره مقدم صحبت میکنم همین اکنون با شما . من بلافاصله در زدم . برگشتم دیگر بدون اینکه خبر بدهم توی اطاق علیاحضرت . دوباره دیدم که ایشان پای تلفن قرمز است و در این میان دارد میگوید که " نکن مدی جون این کار را نکنید، میگویند انقلاب میشود. " این دفعه دیگر با همان حرفها دوباره منتهی

س- راحت تر (؟) و خودمانی تر.

ج - راحت تر. نشسته بودند و به من اشاره زدند بنشین . بنشین . واقعا " نمیخواست شهبانو که این کار بشود. بنده خیلی از کارهای علیاحضرت را ایراد سیاسی بهش دارم این یکی را

س- نه.

ج - نه. چون بعدا " متهم کردند ایشان را که ایشان شریف امامی را آورده . در

حالیکه واقعاً " زدوخورد کرد با شریف امامی . شریف امامی نفرت داشت از او . او هم از شریف امامی نفرت داشت . حالا مورد دیگرش را هم بنده میگویم . بعد گفتم که " قربان این جریان کار بنده چیست؟" گفتند، " اعلیحضرت میل دارند شما بروید وارد کابینه بشوید که کمک کنید به شریف امامی " گفتم که " من ...

س - چه کمکی ؟

ج - چه کمکی میتوانم بکنم . قابل کمک نیست ایشان . و من اگر علیاحضرت دلتان میخواهد من از دفتر مخصوص بروم و شاید هم مصلحت تان باشد که من بروم چون خیلی دیگر پوزیسیون سیاسی من تند دارد میشود، ولی یک قولی را به من بدهید چون من از شما خواهش دارم . به من قول شرف بدهید علیاحضرت "، واقعاً " عین همین کلمات بین ما ردوبدل بود ، خیلی هم رویم با ایشان باز بود . " قول شرف به من بدهید که جلوی این کار را بگیرید . " گفتند که " خیلی خوب من نمیگذارم بشود . " من هم دست ایشان را بوسیدم و آمدم بیرون و در جلوی پله کاخ سفید سعدآباد برخوردم به وزیر دربار مرحوم هویدا ، به من گفت که " هوشنگ میآئی برویم منزل من ؟" منزلش کاخ پذیرائی نخست وزیری بود که آن متصل به وزارت دربار بود . " میآئی برویم منزل من یک ویسکی با هم بخوریم ؟" گفتم ،" با نهایت میل." و رفتیم به منزل

س - هویدا .

ج - مرحوم هویدا . رفتیم به منزل مرحوم هویدا و حالا ساعت نزدیک ظهر است .ویسکی رقیق برای بنده و شیواز ریگال دوست میداشت همیشه ، و گفت که " بله ، قرار است دولت عوض بشود . " خوب من که میدانستم . و با آن قهقهه مخصوص اش گفت که " خوب تبریک میگویم جناب آقای وزیر ." گفتم که " والله آقای هویدا در این دوران روابط مان ما الان با همدیگر نزدیک پانزده شانزده سال است دوست هستیم . مقدار زیادی جنابعالی به من کلک زدید "، عیناً "،" و مقدار زیادی هم من به شما کلک زدم ." که هردوتایش البته صحیح بود .

س - بله .

ج - و خوب این دیگر بازی سیاست بود و بهرحال .

س - وسایل کار .

ج - " ولی به احترام این روابط طولانی مان از زمان شورای اقتصاد تا به امروز خواهش میکنم که این یک کار را شما به آتش اش دامن نزنید . برای اینکه من آینده‌ای در این حکومت شریف امامی نمی بینم و بهتراست که لااقل یک عده‌ای حفظ بشوند ." مرحوم هویدا برگشت گفت که " نه شریف امامی خیلی خوب است . " بعد معلوم شد یکی از کسانی که خیلی اصرار ، اعلیحضرت به من گفت در قاهره ، ...

س - بله .

ج - اصرار داشت به اینکه شریف امامی را نخست وزیر بکند ایشان هویدا بود ."و شریف امامی خیلی خوب است و من هم بزودی میخواهم یک حزب درست کنم . میبینی که یک" فکر حزب ایشان از آن موقع این فکر به سرش زده بود . " یک حزب هم من درست میکنم و می افتیم توی میدان و حزب رستاخیز هم از بین میرود و درست میشود اوضاع . آن چیزی که ما میخواهیم بالاخره میشود ." خلاصه یک مقداری صحبت های این قبیلی با همدیگر کردیم و بعد هویدا آمد با من دم در و گفت که ، اسم دختر بزرگ من فیروزه است ، گفت ،" فیروزه چطور است ؟" گفتم ،" خوبست ." گفت که ،" من مدتهاست که یکی دو سال است ندیدمش ." دختر من تا ، گفتم ،" اتفاقا " الان منزل ماست میخواهیم برویم نهار خانه . کنار استخر نهاری میخوریم با همدیگر و فیروزه هم دو سه روز دیگر برمیگردد بلژیک ." گفت " نه امروز گرفتارم . ولی جمعه دیگر شاید نهار آمدم پهلوی شما ." گفتم ،" متأسفانه جمعه دیگر فیروزه نیست . ولی شما تشریف بیاورید ." اتفاقا " اتومبیل شخصی من، چون روز پنجشنبه بود و تعطیل بود راننده و اتومبیل اداره را نداشتم . اتومبیل شخصی ام آنجا بود هویدا توی کوچه بود . یعنی توی کوچه‌ای که در حقیقت مال محوطه وزارت دربار بود انتهای خیابان سعدآباد ، گفت ،" شوفروگاردت پس کو ؟ " گفتم ،" ندارم با ماشین ." گفت ، " نمیترسی اینجوری میآئی توی خیابان ؟ " گفتم ،" نه . تا حالا که کسی با بنده

کاری نداشته. " این ملاقات آخرین ملاقات من با مرحوم
س- هویدا بود.
ج- هویدا بود. دیگر من ایشان را بطور خصوصی هرگز ندیدم. یک بار در مهمانی
که برای هواکوفینگ اعلیحضرت داده بود من آنموقع وزیر علوم بودم، به‌همدیگر
برخوردیم و دو سه بار هم تلفنی با همدیگر صحبت کردیم. بعد دیگر شریف امامی
آمد و بعد بنده وزیر شدم و استعفا دادم. بهرحال دیگر آنها گذشت. قدمی برگردیم
به عقب و جریانی که، چون اخیرا" من دیدم در بعضی از کتابهائی کتاب آمریکائی
مال آن "Paved with Good Intentions" یکی هم کتاب دکتر هیکل
درباره‌اش صحبت شده به تفصیل، با اطلاعاتی کم‌وبیش صحیح. و چون تنها کسی که از این
جریان غیر از شاه و شهبانو خبردارد بنده هستم، این را واقعا" برای ضبط درتاریخ
انتشارش هم اشکالی ندارد به این دلیل که شخص فوت کرده. در فروردین یا اردیبهشت
سال ۵۷ من در دفتر مخصوص بودم. البته من علت اینکه به این ترتیب سپهبد مقدم
مرحوم با خانواده دکتر ملک‌زاده که پدر داماد من باشد و از دوستهای قدیمی ما
از زمان تحصیل، پدر داماد کوچک من علیرضا ملک‌زاده، با خانواده دکتر ملک‌زاده
خیلی دوستی خانوادگی داشتند. غالبا" درمهمانی های آنها سپهبد مقدم را من
میدیدم. و گهگاه یعنی تقریبا" هر تابستان اینها چند روزی میآمدند شمال منزل
دکتر ملک‌زاده و ما هم با دکتر ملک‌زاده اینها بفاصله مثلا" یک‌کیلومتر همسایه
بودیم. ومردمی که شمال زندگی میکنند معمولا" شبها میروند خانه همدیگر و میکردند
و در ضمن میکنند ،میکردند. میروند خانه هم و قصه میگویند دیگر کاری که نبود
بیکاری بود و یک مشروبی میخوردند. بهرحال یک‌نوع الفتی بین بنده و مقدم بوجود
آمده بود. گاهگاهی هم ایشان سر به شکایت میداد از اوضاع و فساد و ناراحتی
و فلان. یک مهمانی به مناسبت عروسی دختر من با پسر دکتر ملک‌زاده، افسانه
و علیرضا در منزل دکتر ملک‌زاده و اینها بود. چند نفر از آن افراد فاسد دولت
وقت در آنجا بودند. شام را روی پشت‌بام میدادند. مقدم همین جور که بشقاب

بدست ، حالا یک سال قبل از اینجا ، تابستان ۵۶ اینها ازدواج کردند. شام داشتیم میخوردیم یکی دو نفر از اینها را نشان داد گفت ،" دکتر نهاوندی اینها را می بینی ؟ اینها را باید اعدام کرد." من هم به شوخی بهشان گفتم ،" قربان بنده این حرفها را نمیتوانم بزنم . شما رئیس رکن دوم هستید اداره دوم هستید میتوانید بگوئید. بنده نمیتوانم از این حرفها بزنم . ولی خودتان میدانید که من چه فکر میکنم ." خلاصه بگذریم از این قبیل اشاره‌ها گاهی به من میکرد. درفروردین ۵۷ فکر میکنم یا اوائل اردیبهشت یا اواخر فروردین ، بهرحال بعد از عید بود ، من در دفتر مخصوص نشسته بودم ، رئیس دفتر مخصوص هستم حالا، در دفتر مخصوص نشسته بودم تیمسار مقدم به من تلفن کرد گفت که " من میخواهم با عجله شما را ببینم . " گفتم ،" بفرمائید. میخواهید من بیایم پهلویتان یا شما میآئید اینجا ." گفت که " نه ، موزه رضا عباسی جای خیلی مناسبی است . آنجا میتوانیم با هم نهار بخوریم . بنابراین ایشان میدانند که بنده در موزه رضا عباسی هم دفتری دارم که آنجا محرمانه اگر کسی را بخواهم می بینم ، هم وسیله نهارهست .

س — درست فکر میکرد.

ج — گفتم ،" بفرمائید. " گفت ،"آنجا را ساعت یک پس خلوت بگوئید بکنند." گفتم ، " ساعت یک آنجا خلوت است هیچ کس نیست ." سپهبد مقدم هم دفترش اداره دوم درست روبروی موزه رضا عباسی در آن خیابان قصر بود اگر یادتان باشد.

س — بله.

ج — من رفتم به دفتر رضا عباسی و چلوکباب خیلی خوبی هم گفتیم برایمان آوردند. و سپهبد مقدم هم با لباس شخصی آمد به دفتر من و در را هم بستیم و گفت که " آقای دکتر نهاوندی من قبل از اینکه بیایم پهلوی شما اشهد خودم را گفتم و بعد آمدم اینجا ." گفتم ،" چه شده تیمسار؟ " گفت که " والله اوضاع را که میدانید چیست . مملکت دارد میرود رو به انقلاب . فروردین یا اردیبهشت بودوهنوز خبری هم نبودولی " شما هم که میدانم مضطرب هستید . من فکر کردم که اینها را

همه را به شاه،به اعلیحضرت ، "به اعلیحضرت بنویسم . و این گزارش را من خطاب به اعلیحضرت نوشتم و خواهش میکنم که شما بدهید به شهبانو شهبانو بدهند به اعلیحضرت . اما اول بخوانید اگر تصدیق میکنید که این گزارش صحیح است بدهیم . ولی من فکر میکنم یا از ریاست اداره دوم معزول میشوم . یا بازداشتم میکنند. یا بازنشسته ام میکنند." من گزارش را خواندم . گزارش بیست و سه صفحه بود دقیقاً". نوشته بودند که اوضاع مملکت درحال اغتشاش است . خطرات زیادی مملکت و رژیم را تهدید میکند و باید یک اقدامات فوری و اساسی برای نجات ایران ، عیناً"، صورت بگیرد. باید با روحانیت مذاکره بشود. با روحانیت کنار باید بیائیم ، با جناح معتدل روحانیت و بخصوص شریعتمداری و قم. برمیگردیم به گزارش رئیس ستاد ارتش و گزارش گروه بررسی مسائل ایران . در این مورد این هم باید گفته بشود. و کلید قدم اول در راه نجات ایران ، یک مقداری هم پیشنهادهائی داده بودند که از جمله مثلاً" انحلال اطاق اصناف و غیره، که بنده آنها را در آن برنامه دولت بعدی خودم پیشنهاد کرده بودم . قدم اولش اینستکه افرادی که به غلط یا به صحیح درنزد افکار عمومی محکوم هستند کنار گذاشته بشوند و فدای بقای سلطنت و بقای ایران بشوند، کنار گذاشته بشوند. و سی نفر را ایشان در این گزارش نام برده بود، که اینها بدنام ترین افراد هستند نزد

س - مردم .

ج - افکار عمومی . نام ها بماند یعنی میگویم بنده ولی قابل ، نمیدانم حالا ببینیم واقعاً" . فعلاً" تمام اینها را بعداً" خواهیم دید.

س - بله شما بفرمائید بعد راجع به آن احتمالاً" تصمیم میگیریم .

ج - بله بهرحال دوباره باهمدیگر متن را میخوانیم تصمیم ، این هم با آقای لاجوردی لابد یادآور شدید دیگر ؟

س - بله بله یادآور شدم . ایشان هم ببخشید به من گفتند که اگر اینطور بشود ترجیح میدهند که ،ترجیح شان اینست و پیشنهادشان ، که تمام گزارش فعلاً" تا هرچند

سالی که شما صلاح میدانید موقوف بماند انتشارش. برای اینکه این احتمال هست یک وقت یک غفلتی بشود و یک تکه‌ای که نباید منتشر بشود منتشر بشود.

ج ـ حالا بگذارید بخوانیم همه را باهم،

س ـ بله

ج ـ تاجائی که بنده اسمها را بیاد دارم و این اسمها عجیب است. وزیر دربار هویدا، هوشنگ انصاری رئیس شرکت نفت . چند تن از رجال دولتی. اسامی که در آنجا بود نیک پی که البته سناتور بود ولی بهرحال. روحانی، ولیان. افرادی کی ها بودند؟

س ـ از خانواده سلطنتی کسی نبود ؟

ج ـ اشرف، محمودرضا، غلامرضا، عبدالرضا،

س ـ شهرام مثلاً .

ج ـ خوب بله شهرام که شرح مطول، تمام اینها بطور مستند.

س ـ بله.

ج ـ شهرام ، کامران دیبا، لیلی امیرارجمند، اطرافیان علیا حضرت خیلی هایشان. بودند اسامی زیادی از این قبیل . مهمترین اسامی اینها بودند. مطالبی راجع به خیامی ها و خرم و خیلی از اینها اتفاقاً " کشته شدند حالا

س ـ و آنهائی که ماندند و توانستند بگیرندشان کشته شدند.

ج ـ که ناحق کشته شدند برای اینکه مرگ حق مجازاتشان نبود.

س ـ بهرحال هم اگر مجازات بود این شیوه اجرای عدالت شیوه درستی نیست. قابل تأئید نیست.

ج ـ بله. بهرحال بگذریم . و خلاصه این اسامی هم اسم بود، ایادی ، هوشنگ دولو، یعنی اطرافیان خود شاه هم بود. ایادی ، هوشنگ دولو و و و...

س ـ ببخشید سئوال میکنم . نصیری هم بود احتمالاً" توی این

ج ـ نصیری .

س ـ که رئیس خودش بود.

ج ـ نصیری . نوشته بود که . نه رئیس خودش نبود رئیس سازمان امنیت بود آنموقع .
س ـ بله بله این در چیز بود .
ج ـ رئیس سازمان امنیت . خوب میکنید اینها را یاد ... نصیری ، صدری رئیس شهربانی سابق ، چون او هم آدم فاسدی بود خدا بیامرزدش . معصومی رئیس منابع طبیعی ، او خیلی بدنام بود . سپهبد خسروانی . گلسرخی وزیر . بهرحال ،
س ـ واقعا " اینهائی بودند که این اشخاص اسمشان خیلی سر زبانها بود .
ج ـ کیانپور . شیخ الاسلام ، شیخ الاسلام که دیگر . شاهقلی . شیخ الاسلام ، شاهقلی ، کیانپور . دو معاون شیخ الاسلام . نیلی آرام یکی اش . بهرحال ، در این صورت اسامی هیچ کسی که ظن اش حسن شهرت دربارهاش باشد وجود نداشت . و واقعا " گزارش یک بمب بود . میدانید گفتن آن اسامی در آن آمیزش کار کوچکی نبود . به همه هم برمیخورد . وزرای دولت بودند
س ـ به خود خانواده سلطنتی برمیخورد .
ج ـ دربار شاهنشاهی که امیر متقی فرض بفرمائید . دربار شاهنشاهی که میبایستی اصلا" جارو بشود تصفیه بشود . اطرافیان هویدا بسیار بودند . خود هویدا بود . رئیس سازمان امنیت بود و امثال اینها . من بلند شدم و مقدم را بوسیدم . گفتم ، " من به شما تبریک میگویم . تمام حرفهایتان درست است . و ما هم موقعی که در ، من بعنوان رئیس گروه بررسی مسائل ایران یک گزارشی نه به این ترتیب ولی همین مطالب را ما هم نوشتیم منتهی بدون اسم و در یک قالب حرفهای علمی که حالا من به آن گزارش هم خواهم رسید . گفت که " این را میدهی به علیاحضرت ؟ "گفتم ، " میدهم . " در حضور ایشان من یک نامهای به علیاحضرت نوشتم که هم تمام این جریان را نوشتم و گفتم این را به حضور شما دادند خواهش کردند من خواندم و خواهش کردند که این را به حضور مبارکتان تقدیم بکنم که به شرفعرض ... الی آخر . در حضور خودش هم لاک و مهر کردم و به مأمور نامهرسانی دادیم که سوار یک اتومبیل بشود با یک مأمور دیگری این را ببرد و در کاخ تحویل علیاحضرت بدهد رسید بگیرد بیاورد .

که دیگر خودش ببیند که من این را فرستادم. این گزارش رفت. سه چهار ساعت بعد سه ساعت بعد مثلاً" ساعت شش و هفت بعد از ظهر تلفنی از علیاحضرت شد به من، " آقای نهاوندی این گزارش رسید متشکرم. این گزارش را شما خواندید؟" من خیلی در آن روز نسبت به علیاحضرت بی ادبی کردم. گفتم، " بله قربان، برای اینکه خود تیمسار مقدم از من خواهش کرده بود که این گزارش را بخوانم و بگویم که بفرستد یا نفرستد؟" گفت که " آخر تویش یک چیزهائی بود که شما نمیبایستی میدانستید." گفتم، " اگر به آن مطالبی که علیاحضرت اشاره میفرمائید،
س ـ همه شهر میدانند.
ج ـ گفتم " در هر قهوه‌خانه‌ای تشریف ببرید مردم میدانند." که بی ادبی بنده. ایشان هم با عصبانیت گوشی تلفن را زد زمین. یک ماهی از این جریان گذشت و در اواخر اردیبهشت تیمسار سپهبد مقدم به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت کشور منصوب شدند. نتیجه سیاسی که بنده میگیرم از این گزارش یکی در مورد روابط شاه با آمریکائی ها و یکی در مورد سرنوشت مقدم. اداره دوم ستاد بزرگ کاملاً" در تحت کنترل افسرهای آمریکائی بود. این مال ایران هم نبود مال هلند هم هست. مال بلژیک هم هست. مال آلمان هم هست. سیستم ...
س ـ این شبکه ...
ج ـ دنیائی است.
س ـ (؟) دنیائی است.
ج ـ ساواک آنقدر نبود که اداره دوم بود. بنابراین هیچ عملی در این حد و با اینقدر ریسک نمیتوانست صورت بگیرد مگر اینکه آمریکائی ها یا ندانند و یا حتی بنظر من نخواهند یا حتی دیکته نکرده باشند. هر کسی که سیستم اداره دوم ما و ستاد ارتش ما و چیز را بداند این برایش روشن است.
س ـ بله.
ج ـ و این گزارش را سعی کردند که در حد امکان مخفی نگهدارند و بعد اخیراً" از

توی چندتا کتاب درآمده دلیل براینستکه باز هم آمریکائیها میدانستند ولی حتماً " شهبانو منفعتی نداشته که از این گزارش صحبتی بکند. processus اتفاقات سیاسی دنیای اخیر را هم که ما می بینیم اینستکه این یک نوع هشداری بوده که آمریکائیها ، کارتر داشت به شاه میداد که این کارها را باید بکنی وگرنه ،

س - خود دانی .

ج - خود دانی . و این را از طریق اداره دوم به او دادند. و ایشان هم تنها کاری که کرد ،این هم متد کامل شاه بود، وقتی که کسی خیلی مزاحم میشد خود او را بر میداشت میگذاشت در رأس آن کاری که ایراد میگیرد و بعد نمیگذاشت آن کار را بکند. یادم میآید که در گروه بررسی مسائل ایران ما یک گزارش بسیار بدی،بسیار بد، راجع به وضع دادگستری ایران دادیم و سیستم قضائی ایران بطور کلی . خیلی هم دولت و اعلیحضرت از این گزارش عصبانی شدند. ولی گزارش بهرحال رفت .

س - رفت .

ج - گزارش را کسان دیگری تهیه کرده بودند. رئیس کمیسیون قضائی گروه بررسی مسائل ایران آقای دکتر ناصر یگانه بود که آنموقع وکیل مجلس بود، سناتور بود ببخشید. و امضاء را بنابراین او کرد. و مجبورش کردیم امضاء بکند این را .

س - گویا خیلی آدم ...

ج - محافظه کار بود .

س - محتاطی است بله .

ج - بعد از یک مدتی اعلیحضرت فرمودند که دکتر یگانه بشود رئیس دیوان عالی کشور. روزی هم که ایشان رئیس دیوان عالی کشور شد در مراسم معرفی برگشتند به او گفتند " خیلی خوب دیگر شما هم گزارش نوشتید حالا شدید رئیس دیوان کشور."

س - اجرا کنید.

ج - نخیر ، اجرا که میدانستند نمیشود. خیال میکردند که با انتصاب آن شخص مسئله حل میشود . و با گذاشتن مقدم ایشان ، بنظر من ، یا تحت فشار آمریکائی ها

یا به‌هرچی ، میگفتند خیلی خوب ، همین آدم را ما گذاشتیم رئیس‌سازمان امنیت .دیگر چه میگوئید. " ولی رئیس‌سازمان امنیت‌که به خودی خود مسئله‌ای را حل نمیکرد.

س - نخیر.

ج - برای اینکه همه آن افراد بودند سر کار.

س - و احتمالاً" قوی تر از رئیس‌سازمان امنیت . مجموعه‌شان که قوی بود.

ج - مجموعه‌شان قوی تر. و مرحوم مقدم،این نتیجه گیری سیاسی است‌که من میکنم . نتیجه‌گیری شخصی اینستکه مرحوم مقدم را غالبا " افراد متهم میکنند،و هنوز هم میکنند، به خیانت‌به شاه. در اینکه در روزهای آخر مقدم‌دیگربازی حفظ سلطنت‌را نمیکرد هیچ تردیدی نیست. در اینکه بازرگان اینها را تقویت‌میکرد در دوماه آخر هیچ تردیدی نیست. در اینکه یک‌دفتر جداگانه‌ای در خیابان نادرشاه زیر پوشش یک شرکت ساختمانی بوجود آورده بود که " ساواما"ی آینده را داشت‌درآن دفتر حاضر میکرد با همین سرتیپ‌فرازیان و سرتیپ‌کاوه و غیره و غیره ، که بعداً " اسمشان خیلی در آمد، هیچ تردیدی نیست . در اینکه بودجه‌ای را که در اختیارش بود امیر قطر داده بود به دولت‌ایران که خرج بکنند برای اینکه جلوی انقلاب گرفته بشود رفت‌قسمت عمده‌اش‌را تقدیم کرد به طالقانی هیچ تردیدی نیست . اینها واقعیاتی است‌که وجود دارد. اما من یک‌تفسیر شخصی میکنم . و در اینکه میبایستی مقدم کشته بشود آن هم هیچ تردیدی نیست برای اینکه یک‌کسی بود که خیلی زیاد چیز میدانست

س - میدانست.

ج - و چنین کسی نمیبایستی زنده میماند.

س - زنده بماند، بله.

ج - اما خائن بالفطره مقدم بنظر من نبود. مقدم شخصی بود که بسیار دلشکستگی پیدا کرده بود چون خودش‌آدم بسیار درستی بود . آدم پاکی بود. آدم وطن پرستی بود . و بعد ازاینکه دید هیچکدام از آن حرفهائی که زده ، که سالها میگفت وبعد

هم بهرحال نوشت، انجام نشد و رهایش کردند، بنظر من خواست یک جوری رژیم جدید را مانع این بشود که، بهاصطلاح، دستگاه سازمان امنیت را در قالب رژیم جدید نگهدارد و شاید یک کارهائی را در قالب همین رژیم بتوانند انجام بدهد. این تفسیر شخصی من درباره مقدم. ولی این تفسیر با شرح وقایع دوتاست. شرح وقایع آنچیزی استکه من دیدم. تفسیر برداشتی استکه من میکنم. برگردیم به تشکیل کابینه شریف امامی. از پنجشنبه شب تلفن ها به منزل بنده شروع شد،که من میدانستم مقصود این تلفن ها چیست،که آقای شریف امامی را ببینم. من گفتم که در خانه نیستم و تمام روز جمعه هم از ملاقات با ایشان در رفتم. و صحبت این بود یک عده میگفتند وزیر علوم و آموزش عالی. یک عده میگفتند وزیر دارائی. و بهرحال بگذریم. یک عدهای میگفتند رئیس سازمان برنامه. شنبه صبح، صبح زود من از خانه رفتم بیرون و برای اینکه،کم عقلی خودم را دارم میگویم چون رشتی هستم کم عقل هستم، به اصطلاح به دفتر خودم نرفتم رفتم به موزه رضا عباسی. حالا در هر حال میدانستم بنده را بخواهند پیدا بکنند که پیدا میکنند.

س- آها.

ج- رفتم به موزه رضاعباسی و جلسهای بود و اتفاقاً" دوستی ما داشتیم پیرمردی بود بنام آقای عراقی که این خیلی نمازخوان بود و استخاره میکرد و غیره. ما هم هنوز آنموقع آمبیانس ایرانی یک آمبیانس مذهبی بود، گفتم " آقای عراقی یک همچین چیزی پیش آمده و ممکن است من وزیر بشوم بیا برای من استخاره باز کن. عجیب است ها، استخاره باز کرد و بد آمد. و چون میدانستمن دلم نمیخواهد شاید هم

س- (؟)

ج- بهرحال، بد آمد و در این میان آقای شریف امامی به من تلفن کرد که " من آقا بیست و چهار ساعت است دنبال شما میگردم. کجا هستید؟ " گفتم ،" بنده نبودم تهران. " گفت که " بله، بیائید کابینه. " گفتم ،" من معذرت میخواهم. من معذرت میخواهم از همکاری با شما. من اینجا کارم سنگین است ...

س- (؟)

ج -"نخیر امر اعلیحضرت است."و خلاصه معذرت خواستم بنده و گوشی را گذاشتم . پنج شش دقیقه بعد علیاحضرت به من تلفن کردند که " آقای نهاوندی من از شما خواهش میکنم و اعلیحضرت هم اینجا تشریف دارند و دارند تلفنی صحبت را گوش میکنند که شما وارد کابینه بشوید."

س- پس آن قولی که داده بودند؟

ج - پس این قولی که داده بود، قربان، چه شد ؟ " امر اعلیحضرت است و میفرمایند که نهاوندی که همیشه ابراز وفاداری میکرد و فداکاری میخواست بکند الان وقت فداکاری است . و میفرمایند که ..." " گفتم ،" این برای من جنبه خودکشی سیاسی دارد وارد کابینه شریف امامی شدن ." سکوت . " پس شما میگفتید فداکاری میکنید . حاضر به فداکاری هستید چی ؟ میفرمایند که قبول بکنند نهاوندی و من این محبت را هرگز "، و این محبت را ، واقعا " برای من خیلی ناراحت کننده بود این حرف را بشنوم ، " و این محبت را هرگز فراموش نخواهم کرد." چاره ای جز ... گفتم ،" قربان چشم ، ولی این برای بنده یک انتحار سیاسی است . ولی به اعلیحضرت عرض کنید که بنده به خاطر ایشان خودم را حاضرم بکشم. فداکاری بالاتر از این نمیشود. " گفتم ،" خوب ، حالا دیر میشود و بنده توی شهر هستم و اینها ." گفتند ،" نه ، معرفی کابینه را معطل میکنیم شما بیائید. " بنده هم با عجله ، خیلی هم نزدیک بود به خانه ، لباسم را رفتم خانه و ژاکت پوشیدم و رفتم به کاخ و آقای شریف امامی آمد گفت ،" آقا کجا هستید شما ؟" دیگر به او هم گفتند که میآید دیگر . شاه هم دوباره تلفن نکرد اصلا" به من . " آقا کجا هستید شما . هرچقدر بودجه بخواهید به شما میدهیم و دانشگاهها را مستقل میکنیم و فلان و فلان ." آنکه مهم نبود از همان روز ظهر کمدی کابینه آقای شریف امامی ، چون کمدی بود. واقعا " معنا هیچ . بنده چهار سال و خرده ای وزیر بودم . کابینه منصور جدی بود. کابینه هویدا کمدی بود با ظاهر جدی . ولی کابینه شریف امامی کمدی

بود اصلا" کمدی بود.

س ــ ظاهر و باطن اش کمدی بود.

ج ــ ظاهر و باطن کمدی بود. کمدی کابینه شریف امامی شروع شد. بمحض معرفی به ما گفتند که هیئت دولت تشکیل میشود و بروید خانه لباس هایتان را عوض کنید بیائیدبه نخستین جلسه هیئت دولت. ما در توی اتومبیل بودیم دیدیم اولین اعلامیه دولت، آخر دولت تشکیل نشده، اولین اعلامیه دولت که " وطن در خطر است و ..." یادتان هست که ؟

س ــ بله.

ج ــ و بعد تصمیم به اینکه این کازینوها بسته بشود. حالا کازینوهائی که صاحبش خود بنیاد پهلوی بود که بنیاد پهلوی مدیرعاملش آقای شریف امامی است.

س ــ آقای شریف امامی است.

ج ــ تاریخ شاهنشاهی و غیره و غیره، اولین تصمیمات دولت بود. یعنی آن اعلامیه را گذاشته بودند تاریخ خورشیدی یعنی نشان بدهند که تاریخ شاهنشاهی مختومه شده. رسیدیم به نخست وزیری و گفتند که قرآن میخواهیم بیاوریم که همه قسم بخورند به قرآن. هرگز وزراء رسم قسم خوردن نبود اصلا" هیچ جا. قسم قرآن هم خوردیم. بعد گفتند " خوب آقایان هرکدام بروند برنامه های خودشان را بنویسند." یک هفته وقت دارند، یک هفته، حالا مملکت دیگر شلوغ است.

س ــ بله، بله.

ج ــ"و بعد بیائیم بنشینیم برنامه دولت را تصویب بکنیم." یکی دو نفر از وزراء منجمله بنده گفتیم،" آقا مملکت در خطر است برنامه ما نداریم بنویسیم. فعلا" نجات مملکت یک نطق سه چهار دقیقه ای ترتیب بدهید و برویم رأی اعتماد بگیریم همین امروز." گفتند،" نخیر." ما چندین جلسه بحث میکردیم. حالا تمام مملکت شلوغ است و کابینه به مجلس معرفی نشده. چندین جلسه بحث میکردیم که مثلا" نوع تراکتور، بنده خوب یادم هست، که یک جلسه تمام بحث درباره این بود که دولت

به چه نوع تراکتوری اعتبار بدهد برای مکانیزه کردن کشاورزی ایران . این یک نوع اختلاف فاز وحشتناک بین

س ـ مثل اینکه اصلاً کابینه خبر ندارد چه دارد میشود ؟

ج ـ روز عید فطر میشود . هنوز کابینه به مجلس معرفی نشده . روز عید فطر بود ما رفتیم ، حالا این اتفاق هم جالب است ، عروسی دختر دکتر داود کاظمی معاون بنده بود و معاون دانشگاه تهران قبلش بعد هم معاون وزارت علوم که قرار بود معاون وزارت علوم ب ـد هنوز نشده بود ، و با یک شخصی نمیدانم کی بود . اتفاقاً " دکتر داود کاظمی چون خیلی گرایش های جبهه ملی داشت عده زیادی از سران جبهه ملی هم در آن عقدکنان بودند . خدا رحمتش کند مرحوم محسن خواجه نوری هم آنجا بود . به من گفت که ، او هم جزو کسانی بود که در این مذاکرات که حالا بعداً " برمیگردم به آن ، بنده میکردم از طرف شاه با بعضی از این مخالفین کم و بیش پادرمیانی میکـــرد ، بخاطر اینکه سابق عضو حزب ایران بود و غیره . به من گفت که " الان در منـــزل شاپور بختیار که همین پهلو است ، منزل شاپور بختیار در فرمانیه اگر اشتبـــاه نکنم یا در درروس ، فرمانیه ، گویا یک خانه با منزل دکتر کاظمی ، فرمانیه ، فاصله داشت . گفت " آنجا بودیم و سنجابی هم بود و من که از جلسه میآمدم بیرون سنجابی به من گفت که برو یک کاری بکن که من رئیس شورای Conseil d'Etat تشکیل بشود و مرا رئیس شورای دولتی بکنند من همه چیز را آرام میکنم . " شما را به خدا فکر کنید در آن آمبیانس این دولت و آن هم اوپوزیسیون .

س ـ بله .

ج ـ دکتر سنجابی حالا داستان های دکتر سنجابی را بنده باید برایتان یادتان باشد تعریف کنم که من ابله‌تـــر از او فقط خـــودش را در دنیا دیدم . این هم جـــزو سئوالات باشد برای بعد . نکند دوست شما باشد ؟

س ـ نخیر .ومن یک مدتـــــی شاگـــرد ایشان بودم و بدبختانه از استادهای دانشکده حقوق جز دو سه نفر از بقیه خاطره خیلی بدی دارم .

ج - بنده شاگرد ایشان هم نبودم بنابراین

س- و این را هم از من بین پرانتز اشاره بکنم که تمام دوره بچگی و نوجوانیم آرزویم این بود که استاد دانشگاه بشوم . بعد که رفتم دانشگاه دو هفته که گذشت این آرزو از بین رفت وقتی استادها را دیدم .

ج - صحیح .

س- جز یکی دو سه نفر که در دانشکده حقوق

ج - بله . بله ، عید فطر بود و خیلی صحبت نابسامانی شهر و نارضایتی و تشکیل دولت و غیره . مهمانی بود در سفارت ژاپن ، از آنجا هم رفتیم ما به سفارت . عید فطر اگر یادتان باشد یک پنجشنبه‌ای بود .

س- نخیر ، یادم نیست .

ج - پنجشنبه‌ای بود روز قبل از جمعه ، جمعه ۱۷ شهریور . با زنم رفتیم به مهمانی سفارت ژاپن . من که وارد سفارت ژاپن شدم یک مرتبه مورد هجوم تقریباً " همه سفرای خارجی مقیم تهران واقع شدم که آمدند گفتند تهران چه خبر است ؟ چه دارد میشود؟ بیشتر هم فرانسه صحبت میکردند طبیعتاً " Il se passe quelque chose Il va se passer quelque chose همه‌اش همین بود . سفیر ژاپن ، سفیر فرانسه ، سفیر بلژیک ، سفیر ونزوئلا ، سفیر ساحل عاج ، بنده خوب یادم هست این چند نفر ، مضطرب که چه اتفاقی دارد میافتد توی شهر که چه شده ؟ صبح عید فطر آن نماز را خوانده بودند و خبر عمده‌ای هم نبود . یک بیست سی هزار نفری بودند . از مهمانی سفارت ژاپن هم ما درآمدیم . وقتی که آمدیم سوار اتومبیل بشویم . سفارت ژاپن روبروی خانه ما بود در نیاوران ، راننده من گفت که از نخست وزیری تلفن زدند به توی اتومبیل که جلسه فوق العاده هیئت دولت است و شما تشریف بیاورید به آنجا . من رفتم خانه‌م را رساندم خانه و بلافاصله رفتیم بطرف شهر . شهر هم آرام بود و خبری نبود . رفتیم و دیدیم که بله جلسه هیئت دولت جلسه شورای امنیت ملی در شرف اتمام است و سران ارتش هم گوش تا گوش

نشستند. یعنی رئیس ستاد ارتش، فرماندها ن نیروهای سه‌گانه، رئیس اداره دوم، رئیس شهربانی، رئیس ساواک، رئیس ژاندارمری، و دبیر شورای امنیت ملی که معاون اداره دوم باشد. و ما هم وارد شدیم و وزراء هم تقریبا " همه آمدند و آقای شریف امامی گفت که ،" بله، قرار است فردا در تهران تظاهراتی بشود و میخواهند به مجلس حمله بکنند. عده‌ای فلسطینی آمدند به تهران و یک تظاهرات آنکادره میکنند و قرار است شلوغ بشود و ما میخواهیم که شورای امنیت ملی تصمیم گرفته که حکومت نظامی اعلام بشود فقط در تهران و برای مدت کوتاهی ." و گزارشاتی، بعد مقدم توضیح داد که بله همه شهرها قرار است تظاهرات باشد و غیره و غیره. گفتند که بسیار خوب. من در آن جلسه گفتم و این هم بعدا " در روزنامه لوموند ملاحظه بفرمائید مذاکرات ما به روزنامه لوموند نقل میشد، که در روزنامه لوموند این را از قول من نوشتند البته دروغ هم نیست، من گفتم که حالا که میخواهید حکومت نظامی اعلام کنید، من به فکر اولیه خودم برگشتم، اقلا" در همه شهرهائی که هنوز شلوغ نیست شما حکومت نظامی اعلام کنید و بعد هم مدت یک هفته معنی ندارد برای اینکه این دعوا طولانی خواهد شد. مدتش را هم طولانی بگذارد که مجبور نشوید هی تمدید کنید." که این را هم قبول کردند. بهرحال حکومت نظامی اعلام شد و ما هم. یعنی حکومت نظامی تصمیمش گرفته شد و شاه هم اجازه داد. هما در میان جلسه وقتی که هیئت دولت تمام شد، حالا ما همه ایستادیم داریم چائی میخوریم، آقای نخست وزیر رفت بطرف تلفن و گفت که ،" خوب، پس از اعلیحضرت کسب تکلیف کنیم که چه کسی فرماندار نظامی تهران بشود." دیروقت بود ساعت یازده بود تلفن کردند به اعلیحضرت، ایشان هم مقرر داشتند که ارتشبد اویسی فرمانده نیروی زمینی بود بشود فرماندار نظامی تهران. که انتخاب بدی هم نبود. در این میان ارتشبد ازهاری زد روی میز و گفت که " خواهش میکنم" اولین گاف حکومت نظامی از اینجا شروع شد عمدی یا سهوی نمیدانم، " خواهش میکنم که همین الان در رادیو و تلویزیون که هنوز برنامه‌اش تمام نشده "،شب جمعه برنامه‌های تلویزیون تا نیمه‌شب برنامه داشت،" هر

ربع به ربع گفته بشود که حکومت نظامی است فردا . ازهاری واویسی نظرشان این بود که حکومت نظامی چهل و هشت ساعت دیگر اعلام بشود. به این خاطر که میگفتند که ما تمام سربازها را فرستادیم به مرخصی ، شب جمعه است . ارتش که آماده این کار نبود. و جابجا کردن مستقر کردن حکومت نظامی برای ما بیست و چهار ساعت طول دارد. تا نظامی ها را بفرستیم به کلانتری ها ، سرباز بیاوریم توی شهر ، سربازهایمان مرخصی هستند ما باید از کجا سرباز بیاوریم . مجبوریم نیروهای مخصوص را واردشهر بکنیم که نیروهای مخصوص را نمیخواهیم وارد شهر کنیم . و غیره و غیره. شریف امامی زد روی میز که " نه آقا و تخیر باید بشود. " و مرحوم آزمون که بعد به آزمون هم خواهیم رسید، که نخست وزیر واقعی ایران ایشان بود در آن یکی دو ماه و نخست وزیری بود که طوری عمل میکرد که ایجاد اغتشاش بکنند، اصرار که نخیر باید بشود و اینها . خلاصه ازهاری و ، راجع به آزمون هم یادداشت بفرمائید بنده باز صحبت میکنم . ازهاری گفت که " آقای نخست وزیر حالا که ما را مجبور میکنید خواهش میکنم که لااقل این را اعلام بکنید. " شریف امامی هم به آزمون گفت که " همین الان به قطبی تلفن کنید بگوئید که هر ربع به ربع این را در رادیو اعلام کنند که از شش صبح فردا حکومت نظامی است ." آزمون هم " بله قربان ." و رفت . ما هم آمدیم رادیو را گرفتیم در توی اتومبیل که برگردیم به خانه.

س - خبری نشد.

ج - خبری نشد. اولین اعلام تشکیل حکومت نظامی موقعی شد که در برنامه اخبار شش صبح پخش شد، یعنی ساعت شروع حکومت نظامی . و علیرغم تقاضای مکرر ارتش که به در صورتجلسه هم مندرج میبایستی شده باشد و حضور پنجاه تا چهل تا شاهد. آیا آزمون این را به قطبی نگفت؟ یا قطبی یافته نشد؟یا قطبی دستور نداد به تلویزیون .قدر مسلم اینستکه این اولین جائی بود که خونریزی روز بعد را

س - مقدماتش

ج - مقدماتش را عمدا " فراهم کردند. برای اینکه ساعت شش صبح déjà مردم از

محلات را ه افتاده بودند.

س- بله.

ج- آن روز در حدود نود تا کشته شد از جمعیت. هفتاد و خرده‌ای هم از نیروهای انتظامی کشته شدند. که اینها هرگز نخواستند این را بگویند. تعداد کل کشته‌ها صد و شصت تا بود که این تقریبا" از دو طرف به یک اندازه کشته شدند.

س- بله.

ج- و از بام خانه‌های مختلف و از چندین جا تیراندازهائی بودند که بطرف نظامی ها و بطرف جمعیت تیراندازی میکردند. و هدف این بود که هم سرباز کشته بشود، هم جمعیت کشته بشود. خلاصه

س- آشوب بپا بشود.

ج- آشوبی که دیگر غرق در خون بشود و جلوی این به حساب انقلاب به حرکت بیفتد ایجاد بشود. دولت نه بقدر کافی آنجا نفر داشت. نه آماده جلوگیری از این تظاهرات بود. یک خرابکاری هم در این میان قطعا" شده و به این ترتیب جمعه هفده شهریور تبدیل به فاجعه‌ای شد که میبایستی نمیشد. وبعد وقتی که نصیریه‌را گرفتند علامه نوری که اسمش واقعی اش

س- بله

ج- نصیریه است.

س- عجب. اسمش نصیریه است، یحیی نصیریه موسوم به آیت اله علامه نوری. یحیی نصیریه معروف به آیت اله نوری را گرفتند، علامه‌نوری را گرفتند، گرداننده اصلی این شخص که از فلسطین هم آمده بود از لبنان آمده بود چندی پیشش، تمام این جریان را او اداره میکرد. افراد را او آورده بود. مدتها بود که اداره دوم و سازمان امنیت خبر داشتند که عربهائی وارد ایران میشوند که این عربها در حقیقت فعالین فلسطینی هستند. عده زیادی از افرادی که در لیبی و لبنان تعلیم دیده بودند اینها برگشته بودند به تهران و اینها را سازمان امنیت میشناخت و همه‌را

گذاشتند که هر کار دلشان میخواهد بکنند.

س - رئیس سازمان امنیت در این دوره دیگر مقدم احتمالاً"

ج - شل کرده بود شل کرده بود.

س - بله.

ج - بازی باز سیاسی. این ماجرای ۱۷ شهریور بود. دو اتفاق دیگر هم درحکومت شریف، ما می افتاد که منجر شد به استعفای بنده که با آن استعفا دیگر تمام میکنیم امروز. باز هم مثل اینکه یک جلسه یا دو جلسه کار داریم.

س - بهرحال بنده که خیلی خوشحال میشوم. فکر میکنم که

ج - ببینید کار میکند. من هی با این بازی میکنم بعد هم متوجه نمیشوم.

س - آها، ببخشید.

روایت‌کننده : آقای دکتر هوشنگ نهاوندی

تاریخ مصاحبه : ۸ مارس ۱۹۸۶

محل مصاحبه : پاریس ، فرانسه

مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب

نوار شماره : ۱۱

هر کسی نظر خودش را صریح میگوید. نظامی ها معتقد بودندکه دولت مانع اجرای مقررات حکومت نظامی است. مقصودشان البته نخست وزیر بود و دکتر آزمون که در آن جلسه حضور داشتند همانطور که عرض‌کردم . دکتر باهری و بنده هم اصرار کردیم به اینکه دولت اعمال قدرت بکند و فعلاً" از موضع قدرت باید جلو رفت . در پایان جلسه که تا دو صبح طول کشید و در این میان ما شام هم خوردیم آزمون گفت که من پیشنهاد میکنم که اعلیحضرت یک شورای انقلاب تشکیل بدهند وخودشان رئیس شورای انقلاب بشوند. دادگاههای صحرائی تشکیل بشود و تعدادی آدم ها را ما اعدام بکنیم و در میدان سپه اینها را دار بکشیم و به این ترتیب مردم را آرام کنیم. "مرحوم مقدم زد روی میز و گفت ،" قربان اجازه میفرمائید" خیلی هم همیشه سرش را میانداخت گردنش را کج میکرد و ضعیف حرف میزد اصلا"، اعلیحضرت گفتند " بگید ،بگوئید" همیشه هم میگفتند بگوئید . " بگوئید." مقدم گفت‌که " اگر قرار باشد کسی اعدام بشود نفر اولش خود آقای دکتر آزمون باید باشند. "

س ـ عجب .

ج ـ سکوت مطلق بر جلسه حکمفرما شد. بقول فرانسویها Comment entendrez un ange passer. اعلیحضرت هم دید چکار بکند ، چکار نکند. گفت ، " من شوخی با کسی ندارم ." ولی معلوم بود که قصد شوخی در میان نیست . بعدفرمودند که " یک شاه رئیس شورای انقلاب نمیتواند بشود. و یک شاه مردم را بدون محاکمه نمیتواند اعدام بکند. حرف جدی بزنید. " ولی شورای انقلاب و اعدام ها و اینها بعدا" بصورتی شد. بهرحال در پایان جلسه تصمیم گرفته شد که ، ها آقای

شریف امامی هم از وزرایش شکایت بسیار داشت. تصمیم گرفته شد به اینکه کابینه فردا صبح ترمیم بشود. تعدادی از وزراء بروند کنار. وزیر آبادانی و مسکن، وزیر دارائی، وزیر بهداری. سه چهارتا از وزراء بروند کنار. و وزرای جدیدی وارد کابینه بشوند و بعضی از وزراء جابجا بشوند. و از فردا مقررات حکومت نظامی بشدت اجرا بشود. شهر شبکه بندی بشود و اصولا" جلوی حرکت دستجات در شهر گرفته بشود. دادگاههای نظامی تشکیل بشوند و بهرحال بگویند که دادگاههای نظامی هم خواهد بود. مطبوعات شدیدا" کنترل بشوند و اصولا" تصرف بشود روزنامه اطلاعات و کیهان. و بعد هم یک عمل دیگر این بود که تعداد زیادی از کسانی که به اصطلاح عامل فساد هستند در شهر اینها توقیف بشوند. بعدا" یادتان باشد درباره برنامه خاش هم یک صحبتی با همدیگر بکنیم چون این هم یک برنامه ایست که تقریبا" هیچکس از آن اطلاع ندارد. یک اشاراتی گاهی به آن شده. طرح خاش، ببخشید، طرح خاش - و تا فردا این کار بمرحله اجرا در بیاید. همه هم خرم و خندان برخاستیم. نظامی ها راضی و غیره و غیره. فردا نزدیک ظهر من رفتم پهلوی آقای، قرار بود در ضمن یکی از افرادی هم که قرار بود پستش عوض بشود بنده بودم که قرار بود بروم به وزارت دارائی. رفتم پهلوی آقای شریف امامی، به من برگشتند گفتند که بروید پهلوی آزمون با آزمون صحبت کنید." رفتیم پهلوی آزمون و آزمون گفتند" بله، باید کابینه را ترمیم کرد. مسئله نظامی ها مصلحت نیست. حضرات آیات عظام ناراحت میشوند. و شانزدهم هم گذشت و هیچکدام از این تصمیماتی که گرفته شده بود اجرا نشد. بنده قرار بود در این فاصله بروم به ریاست هیئت نمایندگی ایران به یونسکو و تصویبنامه مان را هم از هیئت دولت گذشته بود برای این مسافرت. روز هفدهم بنده دیدم که دیگر این وضع قابل ادامه نیست. نامه ای نوشتم به آقای شریف امامی. برای ضبط در تاریخ جریان وزیر شدن خودم را، عین همین چیزی که به شما میگویم، و تلفن اعلیحضرت و علیاحضرت و تلفن ایشان را برای اینکه میبایستی اینها را فکر میکردم باید یک جائی نوشته بشود. بهرحال این نامه ها ممکن است باقی بماند.

احتمالاً" باقی هم هست .

س- احتمالاً" باید باشد

ج- تمام این جریان ها را نوشتم که من نمیخواستم وارد کابینه شما بشوم مرا مجبور کردند و اعلیحضرت تلفن کردندوعلیاحضرت تلفن کردند و فلان و فلان و فلان، در این ساعت و در این تاریخ ، اینها را نوشتم . و علیرغم میل باطنی خودم وارد کابینه شدم برای خاطر اینکه به مملکت خدمت کرده باشم . شما پانزده روز وقت معطل کردید برای اینکه

س- برنامه بنویسید.

ج- برنامه بنویسید و بعد هم سر هفده شهریور این اشتباه را کردید . بعد پانزدهم ما این جلسه را داشتیم بازهم تصمیم نگرفتید. صفحه ماقبل آخر نوشته بودم" به کجا میروید؟" سئوال . در جلسه هیئت دولت آقای دکتر گنجی گفته است که ، گفت ، آمد گزارش داد که اسم دبیرستان پهلوی را در کاشان مردم عوض کردند. شما گفتید آقا اعتنا نکنید درست میشود. و پس فردا لابد همه چیز هم تسلیم خواهید شد. نه اصلاحات کردید نه سختگیری . و باید هم سختگیری کرد و هم اصلاحات . و من چون قادر به همکاری نیستم از دولت شما استعفا میدهم . شش صفحه و اندی کاغذ. دکتر ناصر روحانی زاده معاون مرکز اتمی دانشگاه تهران را صدا کردم ، من هم میخواستم مثل مرحوم مقدم شاهد بگیرم ، خواهش کردم که این نامه را بدهد به منشی اش و این را آنجا ماشین بکنند که کردند . وروحانی زاده آمد به کلوپ فرانسه و اینجا در کلوپ فرانسه من این نامه را امضاء کردم . حمید رهنما که سابق وزیر اطلاعات بود نهار میخورد، نامه را به او هم دادم خواند و گفت ،" چطور جرأت میکنی این را بنویسی؟" گفتم " مینویسم." تلفن زدم به کاخ و اجازه شرفیابی خواستم از اعلیحضرت ، ساعت هفت شب مرا پذیرفتند در کاخ . نامه استعفا را به ایشان نشان دادم . فرمودند،"شما جرأت میکنید این حرفها را بنویسید؟" گفتم ،" بله. و این کابینه هم محکوم به فناست . و میدانم اعلیحضرت دلشان نمیخواهد که وزراء استعفا بدهند"، برمیخورد

خیلی به ایشان ، هنوز هم آنموقع برمیخورد. " ولی من باید، نمیتوانم واقعاً " خیانت میدانم ادامه کار را. " گفتند،" خیلی خوب. پس‌چکار کنیم ؟" گفتم ،" باید بلافاصله فکر یک کابینه ائتلافی کرد و یک‌عده تعدادی همین برنامه را با همکاری یک تعدادی از مصدقی ها و مخالفین اجرا کرد. گفتند"هیچکس‌حاضر نمیشود." گفتم " بنده تعهد میکنم این کار را بکنم . " فرمودند که "خیلی خوب ، پس‌شما سر و صدایش‌را درنیاورید این نامه را هم انتشار ندهید. و یک هفته به شما وقت میدهم بروید مطالعه کنید ببینید کابینه ائتلافی را میشود تشکیل داد یا نمیشود تشکیل داد. " نامه رفت. دو روز بعدش ، آها من هم دیگر به وزارت علوم‌نرفتم ، آقای شریف امامی به من تلفن کردند که بیائید مرا ببینید. من رفتم پهلویشان گفتند " آقا استعفا چیست؟ " گفتم " این استعفای من که قابل برگشت نیست ."
گفت ،" نخیر تمام اینها کار انگلیس‌هاست . ما داریم با انگلیس‌ها و آمریکائی ها مذاکره میکنیم و اوضاع آرام میشود و فلان و اینها . بیخودی این حرفها اصلاحات لازم نیست و حکومت نظامی لازم‌نیست . همه‌اش‌تمام میشود این مطالب . " خلاصه بنده به این ترتیب‌استعفا دادم . و کوشش‌آغاز شد برای تشکیل کابینه ائتلافی که باشد برای جلسه بعد. دیگر امروز خیلی بنده حرف‌زدم
س- با تشکر خیلی زیاد.

روایت‌کننده : آقای دکتر هوشنگ نهاوندی

تاریخ مصاحبه : ۲۷ مارس ۱۹۸۶

محل مصاحبه : پاریس ، فرانسه

مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب

نوار شماره : ۱۲

ادامه مصاحبه با دکتر نهاوندی در دور دوم . تاریخ ۲۷ مارس ۱۹۸۶ .

س ـ استدعا میکنم آقای دکتر

ج ـ بنابراین ما در نیمه دوم مهر ۱۳۵۷ هستیم .

س ـ بله .

ج ـ و در مذاکره‌ای که شبانگاه با اعلحضرت داشتم مسئله کابینه ائتلافی مطرح شد و ایشان گفتند که فکر میکنید که هنوز این راه حل میسر باشد؟ عرض‌کردم به ایشان که " تصور میکنم ."بخاطر اینکه بنده باخیلی ها مرتب‌در تماس‌بودم در آن زمان. و گفتندکه "خوب‌یک‌بررسی در این باره بکنید. ولی سعی بکنید که آنقدری که میسر است‌این بررسی منتشر نشود برای اینکه دولت‌بقدر کافی ضعیف‌هست‌و ناتوان و اگر هم شهرت‌پیدا بکند که شما دنبال این رفتید که جستجوی یک‌فرمولی بکنید با روابطی که میدانند با ما دارید این دولت‌ضعیف‌تر و ناتوان تر خواهد شد. بنده هم از فردای آن روز شروع کردم به مطالعه اینکه آیا چگونه با چه کسانی و چگونه میشود کابینه ائتلافی تشکیل داد. یعنی یک عده‌ای از مخالفین دولت‌را متعهد کرد در یک راه حل سیاسی . با تفکر بسیار به این نتیجه رسیدم که موقعیت‌مخالفین بسیار قوی شده . کوچه در اختیارشان است‌باصطلاح . تظاهرات‌راحت‌میکنند. دولتی‌که درمقابلشان است‌ناتوان است. بنابراین آتوی زیادی شخصی مثل بنده که مخالف‌رژیم‌نیستم در دست ندارد جز یک‌آتو. و بعد هم دیدم که این آتو بسیار برنده یا برنده بود ومتأسفانه از آن نه استفاده سیاسی شد و نه استفاده دیگر. و آن آتو هم اینستکه اگر ما به یک راه حل سیاسی نرسیم خواه ناخواه در ایران کودتای نظامی خواهد شد. و شما هم

میدانید که، به آنها میگفتم،

س ـ بله.

ج ـ میدانید که ارتش ارتشی که تسلیم بشود نیست. عجب اشتباهی میکردیم!

س ـ بله.

ج ـ ارتش ارتشی که تسلیم بشود نیست و در مرحله آخر شاه کار را به ارتش واگذار خواهد کرد و ارتش هم خواهد زد و چند هزار هم کشته خواهیم داد و همه شما هم توقیف خواهید شد. یواش یواش در آن موقع در تهران مسئله طرح خاش که قول داده بودم درباره طرح خاش با شما صحبت بکنم،

س ـ بله، اینجا یادداشت کردم.

ج ـ مطرح بود طرح خاش عبارت بود از یک مطالعه‌ای که در ستاد بزرگ شده بود که اگر بنا بر یک اعمال قدرتی بشود در یک شب چهارصد نفر را در تهران فقط، ولی تا چهارهزار نفر [illegible] شده بود در سرتاسر کشور توقیف بکنند. که اینها شروع میشدند از [illegible] لقین تا کسانی که در بازار، محلات و اینها مباشر

س ـ (؟)

ج ـ راه انداختن دسته‌ها و غیره بودند. بطور دائم هرکدام از اینها یک گروه تعقیب سه نفری پشت سرشان بود. و سربازخانه‌های شهر خاش را، زمستان هم بود، که متعلق به زمان اعلیحضرت فقید بود، پاکیزه کرده بودند تعمیر کرده بودند پتو و غذا آنجا گذاشته بودند و دو تا هواپیمای ۱۳۰ ـ C هم در رزرو همیشه در فرودگاه تهران بود که توقیف‌شده ها را بتدریج منتقل کنند به فرودگاه و از آنجا به بلوچستان و اینها را آنجا منتقل بکنند و نگاهدارند. و این قدم اول به اصطلاح اعاده قدرت بشود در کنترل گرفتن اوضاع بوسیله ارتش، نه به طریقی که بعداً " ازهاری کرد، بلکه واقعاً " یک نوع کودتا هم نمیشد باشد برای اینکه میبایستی جنبه قانونی میداشت. ولی بهرحال قدم اول این بود. بعد هم نظامی کردن مملکت تصرف تلویزیون. و اینکه اعلیحضرت هم بروند به فرودگاه وحدتی یا به یک پایگاه

نظامی دیگری و در آنجا بمانند تا اینکه کار تمام بشود دو ماه سه ماه بعد بیایند.
و البته بعضی ها هم میگفتند که بعد از اینکه تمام این کارها شد ایشان باید استعفا بدهند برای اینکه دیگر روز از نو و روزی از نو. ولی این یک صحبت های خصوصی بود. بهرحال گروهی از افسران ارتش هم در جریان این طرح بودند. طرحی بود که رسمیت داشت. ارتشبد اویسی، سپهبد بدره‌ای، سرلشکر نشاط، خسروداد، شفاعت و غیره و غیره و غیره. البته از این طرح بنده با این جزئیات اطلاع نداشتم ولی در کلیاتش وارد بودم میدانستم. و بهرحال کم وبیش میدانستند در تهران که یک مقدماتی برای یک کودتای نظامی، آنموقع میگفتند کودتا،

س - بله.

ج - برای یک حرکت نظامی در شرف تدارک است. و ناچار مذاکره ای که با آقایان میبایستی بکنیم بنده فکر کردم تنها راهش اینستکه به این

س - آتو متوسل

ج - آتو متوسل بشوم. یا همکاری میکنید برای اینکه همه باهمدیگر از توی این بحران دربیائیم و یا اینکه به جائی نخواهیم رسید. بهرحال با تعداد زیادی از رجال مخالف دولت در آن روز ملاقات کردم و یک فرمولی را بر سر پا گذاشتم یعنی یک فرمولی را تهیه کردم. از طریق داماد و پسرش که دو بار آمدند به تهران یا بنده مذاکره کردند موافقت آیت‌اله شریعتمداری را هم جلب کردیم. از طریق دکتر مصفا با آقای نجفی مرعشی صحبت کردیم در قم، او هم بهرحال ابراز موافقت نه به آن معنی، برای اینکه خیلی زیاد با او صحبت نشد، ولی قول یک نوع سکوت یا لااقل یک نوع توافقی از او گرفتیم. ولی شریعتمداری خیلی شدید از این طرح پشتیبانی کرد. برای اینکه شدیداً "ایشان با خمینی مخالف بود و شدیداً" از اوضاع بیم داشت. درحالیکه مرتب هم اعلامیه میداد. همیشه بنده به همین خاطر بود که حالا درباره ایشان مفصل صحبت خواهم کرد، این قسمت هم باید ناچار محرمانه بماند مثل همه چیزها تا بعداً " تصمیم خواهیم گرفت، همیشه یک بازی موازی داشت، دو بازی میکرد. علناً "میخواست

که از موج عقب نیفتند ولی بطور خصوصی دائم به شاه توصیه قدرت نمائی و کودتا میکرد. این را بنده حالا جزئیاتش را به شما میگویم برای ضبط در تاریخ. خلاصه مذاکراتی کردیم مع الواسطه با آقای شاپور بختیار که ایشان بنده همان موقع متوجه شدم که در یک جریان دیگری درگیر است و بنابراین شدیداً" مخالف بود. و دوستانش منجمله داریوش فروهر هم به بنده گفتند که او همکاری نخواهد کرد و آدم جاه طلبی است از او صرفنظر کنید. بعداً "هم متوجه شدیم که میبایستی از او صرفنظر بشود. سنجابی در پاریس بود. با مرحوم، نمیدانم زنده است یا مرده است؟

س - سنجابی؟

ج - نخیر با مرحوم الهیار صالح.

س - بله یکسال است فوت کرده.

ج - فوت کرده. با الهیار صالح بنده صحبت کردم که خیلی قول، از طریق دکتر صاحب و مرحوم محسن خواجه نوری. با آقای دکتر صدیقی و سرور و رئیس بنده بود و هست، با ایشان چندین جلسه از مذاکرات و راهنمائیهایش بنده استفاده کردم و قول داد، گفت،" در کابینه نخواهم آمد." ولی قول داد که از ما پشتیبانی بکند از این فرمون. با آقای حاج سیدجوادی آقا سید احمد

س - بله.

ج - که همکار بنده بود در وزارت آبادانی و مسکن، مدیر کل بنده بود در وزارت آبادانی و مسکن، و با او مذاکره کردم دو جلسه و پذیرفت که در آن کابینه ائتلافی وزیر دادگستری بشود. با تیمسار مدنی صحبت کردم. به ایشان وزارت بازرگانی را پیشنهاد کردم نپذیرفت. وزارت آموزش و پرورش را خواست. موافقت شاه را گرفتیم که وزارت آموزش و پرورش را به ایشان بدهیم و خلاصه یک فرمول سه پایه سه قطبی توانستیم فراهم بکنیم براساس این برنامه ای که عرض خواهم کرد. فرمول سه قطبی این بود که یکی هم یک عده ای تکنوکرات به اصطلاح دوستانی که خود بنده میشناختم حالا چند تا اسم هم که بنظرم هست هنوز از آن اکیپ خواهم گفت. بد نیست

آدم اینها را . یا یکی آنها باشند یک عده. گروه دوم تعدادی نظامی خوشنام . گروه سوم چند نفر ازکسانی که شهرت به مخالفت با حکومت و یا لااقل مخالفت با دولت داشتند. کسی که از همه بیشتر در این جریان واقع بینانه عمل میکرد غیر از مدنی و صدر که هر دو پذیرفتند در کابینه بیایند داریوش فروهر بود که خیلی بیم داشت از نفوذ آخوندها در ایران . با داریوش فروهر مذاکراتی که شد همه در حضور دو نفر بود در حضور شاهد، یک شاهد از سوی ایشان ، یک شاهد از سوی بنده. شاهد اصلی ایشان آن آقای جامعه‌شناسی بود که زن اسرائیلی داشت

س - بله میدانم کی را میفرمائید.

ج - که بعد هم رفت به زندان مدتی .

س - بله بله. و در فرانسه هم درس‌خوانده بود.

ج - در فرانسه هم درس‌خواند.

س - که بعد آمد اینجا .

ج - و شاگرد ما هم بود و پسر خوبی هم بود.

س - بله .

ج - از دوستان نراقی بود. بنده اسمش‌را در این ، یکی از عللی که این کتاب بنده اینجا اسمش را گذاشتم . از جانب‌بنده هم اتفاقا" تمام مذاکرات‌هم در خانه ایشان صورت‌گرفت . از جانب‌بنده هم دکتر ناصر روحانی زاده استاد دانشکده علوم دانشگاه تهران که الان در پاریس‌هستند، معاون دکتر... بله، حالا نگاه میکنیم .

س - بله .

ج - یک بار داریوش‌فروهر که تقریبا" از جانب‌جبهه ملی صحبت میکرد به این توافق رسیدیم که حکومت‌نظامی را باقی بگذاریم نگاهداریم . برای اینکه کنترل اوضاع از دست‌دولت‌نرود. ایشان به بنده به شوخی گفت‌که " شما خیلی آدم زرنگی هستید و باید تعهد بکنید که اگر نخست‌وزیر شدید بلافاصله بعد از انتخابات‌استعفا بدهید برای اینکه میترسیم که شما دیگر ولمان نکنید. " گفتم که " بگذارید به

انتخابات برسیم و بعدا "

س- تصمیم میگیریم .

ج- نخیر نه بنده قول دادم برای اینکه واقعا" مسئله فردی در میان نبود در آن شرایط. یک موضوعی که خیلی . ولی داریوش فروهر قبول کرده بود که باید این کار بشود . یعنی باید واقعا" از بحران در بیائیم برای اینکه او هم از کودتای نظامی میترسید .

س- و هم از

ج- و هم از حکومت آخوندی و حق داشت .

س- بله .

ج- بزرگترین مسئله این بود که میگفتند " بسیار خوب ، ولی در انتخابات تقلب خواهد شد . " و در این موضوع به دو ترتیب ما توافق کردیم . یعنی عرض میکنم که توافق کردیم یعنی همه اینها ساعتها رفت و آمد و بحث لازم آمد. یکی اینکه وزیر کشور مورد موافقت آنها باشد و مورد موافقت شاه هم باشد که بنام دکتر جواد صدر ختم شد که الان در ایران است . و شورای عالی انتخابات تشکیل بشود. فروهر گفت " من میپذیرم عضوش باشم ." و این شورای عالی انتخابات اختیار تام داشته باشد در مورد اداره انتخابات . و قانون انتخابات را هم عندالزوم در آن تجدید نظر بکنند .برای ریاست شورای عالی انتخابات هم بعد از مذاکرات فراوان دکتر صدیقی را پذیرفتند آنها که از خدا میخواستند بنده هم از خدا میخواستم برای اینکه به این مرد اعتماد دارم و اعتقاد داشتم و دارم . بهرحال بنده دو نفر را به ایشان پیشنهاد کردم به آن آقایان . که یکی دکتر صدیقی بود و دیگری دکتر نصیری . دکتر صدیقی را میگفتند قرص تر است و راست هم میگفتند و بهرحال به این راه حل رسیدیم . خود دکتر صدیقی هم گفت که اگر به آنجا رسیدید میپذیرم . و قرار شد که نماینده‌ای هم آیت‌اله شریعتمداری در آنجا بگذارد که او هم تا آن مرحله اشکالی نداشت . و یک توافقی هم در لیست وزراء بهرحال با آقایان کردیم که کسانی که قرار

بود از به‌اصطلاح گروه مخالفین در کابینه باشند ، آن کسانی که آنموقع مخالف دولت محسوب میشدند آقای مدنی بود ، آقای صدر بود ، ... بازهم یادآوری میکنم با علی اصغر برادرش اشتباه نشود، احمد صدر بود، آقای ...حسن پزشکپور بود، آقای عزالدین کاظمی بود. نمیدانم زنده است یا مرده؟ انشاءالله که زنده باشد، مرد شریفی بود . عزالدین کاظمی بود که البته او خودش به وزارت خارجه علاقه داشت ولی مشکل بود که شاه بپذیرد وزارت خارجه را . بهرحال قبول کرده بود که درکابینه باشد . دکتر محمد نصیری و دکتر محمدعلی ملکی از یاران کهنسال مصدق قرار بود در کابینه باشند. و آقای دکتر مصفا را هم آقای شریعتمداری پذیرفت و توصیه کرد حتی که یا عنوانی کارهای اوقاف را در دست بگیرد و رابط دولت باشد با آیات عظام ، بقول معروف در آنموقع میگفتند. دریاسالار اردلان ، دریادار دیهیمی ، سپهبد یزدی مرحوم که کشته شد، سپهبد یزدی برای وزارت صنایع ، برای وزارت آبادانی و مسکن برای وزارت پست و تلگراف از نظامی ها . دکتر صدر برای وزارت کشور ، دکتر قاسم معتمدی برای وزارت بهداری رئیس سابق دانشگاه. دکتر بنکدارپور دبیرکل اطاق بازرگانی برای وزارت بازرگانی

س - که ایشان هم الان در ایران است .

ج - ایشان هم در ایران است . دکتر بنکدارپور برای وزارت بازرگانی . چندتن دیگر درست بیادم نیست . صحبت ایرج افشار را کرده بودیم برای وزارت فرهنگ و هنر که خیلی . ولی آن دیگر به آن مرحله نرسید. این چند اسم را تقریبا" با همدیگر توافق کرده بودیم که اینها باشند. قرار بود که نادر افشار نادری به وزارت کشاورزی برود . ازکسانی هم که اسم برده شده بود که احتمالا" بیایند در کابینه ولی معلوم نبود به کجا بروند یکی دیگرش هم عبدالعلی دهستانی استاندار آنموقع آذربایجان غربی بود یا نبود؟ یادم نیست . یا استان مرکزی بود، بهرحال دکتر مفیدی برای وزارت علوم . مدنی برای وزارت آموزش و پرورش . تقریبا" همین بود.

س - بله .

ج ـ همین ها بودند. کابینه کوچکی و بر کابینه‌ای که اعاده نظم، تصفیه دستگاههای دولتی ، انجام انتخابات و اعاده به اجرای قانون اساسی برنامه‌اش باشد و مبارزه‌با فساد، یعنی تنبیه عوامل فساد رژیم که خوشبختانه تعدادشان هم اندک بود. کارشان، ضررشان زیاد بود ولی شماره‌شان کم بود. و بهرحال این برنامه را پیاده کردیم و افراد را به روی کاغذ آوردیم ، لااقل افراد عمده را. فرمولها هم پذیرفته شده بود و بنده رفتم و این را به حضور اعلیحضرت دادم . ایشان اول که میگفت که غیر ممکن است اینها قبول کرده باشند . بهرحال کردند. و همه این مذاکرات هم ، با آقای دکتر امینی مذاکره کردم مفصل دو بار در این جریان . (؟) بنده تمام مذاکرات شده میگذارم کنار . برای اینکه حاصلی ندارد نتیجه کاررا میخواهم بگویم . بعد اعلیحضرت گفتند ،" غیرممکن است قبول کرده باشند. " گفتم که " قبول کردند و چرا که نه.

س ـ آها .

ج ـ بعد هم به ایشان گفتم که استدلال ترس ارتش بود . آتوی دیگری بنده دردست

س ـ نداشتید.

ج ـ نداشتم و غیر از اینکه لولوی سرخرمن را هی به حرکت در بیاورم . ایشان بعد از اینکه حرفهای بنده را همه را شنیدند گفتند که La nuit porte conseil. به فرانسه. و من میروم فکر میکنم . " و بعد من شنیدم که ایشان با علیاحضرت مشورت کردند و علیاحضرت شدیداً " مخالفت کردند با این فکر.و خیلی هم طبیعی بود برای اینکه علیاحضرت از ماه شهریور با دکتر بختیار در مذاکره بودند برای اینکه ایشان را بیاورند . اصلاً" از روز دوم و سوم کابینه شریف امامی ایشان با دکتر بختیار در مذاکره بودند که ایشان را بیاورند. این بود که طبیعتاً " کاندید علیاحضرت بختیار بود نه هر کس دیگری را ایشان مخالف بود. بعد گفتند که "خوب اگر این کار نشد چه بکنیم ؟" گفتم " اگر این کار نشد هر چه زودتر ارتش . راه دیگری دیگر برای ما باقی نخواهد ماند." تقریباً " بنده اطمینان

داشتم که اعلیحضرت این راه حل را رد کرده . برای اینکه بهرحال فردایش از طریقی به بنده خبر دادند که به علت مخالفت علیاحضرت و اطرافیانشان این راه متوقف شده. بعد شب بعدش بنده با مهندس محمدعلی قطبی پدر رضا قطبی و دائی علیاحضرت که در آن بحبوحه خیلی سعی و کوشش میکرد که یک جوری اوضاع جمع و جور بشود. با ایشان این ماجرا را صحبت میکردم ، گفت که " چرا اسم دکتر صدیقی را نیاوردید؟" گفتم، " والله وقتی که اعلیحضرت مرا قبول نمیکنند ، اسم کابینه ائتلافی را قبول نمیکنند و دکتر امینی را هم حتی از او احتیاط میکنند،

س- وای دیگر به ...

ج- به دکتر صدیقی چه جور میخواهید بپذیرند. " گفت،" حالا بروید بگوئید به ایشان ." فردای آن شب ، حالا آخرهای مهر هستیم ، این ماجرائی که بنده عرض میکنم ده روز طول کشید. این مذاکرات به اینکه تا بیاید به روي كاغذ. آخرهای مهر هستیم بنده رفتم باز هم به کاخ و رفتم به حضور اعلیحضرت به ایشان گفتم که این صحبت‌ها که شد مهندس قطبی میگوید که ، عرض میکند حضور مبارکتان که " دکتر صدیقی چطور است؟ " اعلیحضرت هم میدانید که بنده خیلی به دکتر صدیقی احترام و اعتماد دارم . بنده همیشه تعریف دکتر صدیقی را پهلوی شاه میکردم و چون میدانستم که سازمان امنیت قطعا " روابط بنده و صدیقی را به ایشان گزارش خواهد داد

س- ترجیح میدادید ...

ج- ترجیح میدادم خودم پیشقدم بشوم . و وقتی هم که دکتر صدیقی استاد ممتاز دانشگاه شد و قرار بود که برنامه استادی ممتاز بطور مستقیم و زنده به اصطلاح از تلویزیون پخش بشود سازمان امنیت با این مطلب مخالفت کرد چون ناطق اصلی آن جلسه دکتر صدیقی بود.

س- بله.

ج- با این مطلب مخالفت کرده بود و بنده بعرض اعلیحضرت رساندم اعلیحضرت گفتند که " شما تضمین میکنید که دکتر صدیقی حرفی نزند ؟" بنده البته هیچ تضمینی

نمیتوانستم بکنم و اصلا" جرأت هم نداشتم بروم به دکتر صدیقی بگویم حرفی بزنند یا نزنند . نمیدانم شما پیرمرد را میشناسید یا نمیشناسید بقدر کافی .

س ـ نخیر نمیشناسم .

ج ـ ولی بهرحال میدانستم که اینقدر آدم عاقلی هست

س ـ که نکند .

ج ـ که چیزی نگوید که برای بنده بخصوص

س ـ (؟)

ج ـ لااقل اسباب زحمت بشود . برای اینکه فقط من به ایشان گفتم که " قرار است که فرمایشات حضرت استاد مستقیم از تلویزیون پخش بشود. " میدانستم که اینقدر این آدم مسئول است و با وجدان که حرفنا مربوط نخواهد زد که نگفتم. همه اش در وصف ایران صحبت کرد و درباره دفاع از فرهنگ و استقلال دانشگاه که هیچ کسی با آن

س ـ بله .

ج ـ مخالفتی نداشت . بهرحال اعلیحضرت چون میدانست میل داشتم بدانند که من همیشه منزل دکتر صدیقی هرماهی یک مرتبه میروم و ایشان گاهی به بازدید بنده میآیند و در دانشگاه هم از او مشورت میکنیم در همه کارها ، رفتم گفتم ،" واللهاعلیحضرت احترام مرا نسبت به دکتر صدیقی میدانید. " اعلیحضرت بسیار عصبانی شدند در آن شب . گفتند ،" بروید به این دائی جان پیرمرد بگوئید دیگر اسمی پیدا نکردی ؟ " یک کلمه دیگری هم گفتند. گفتند مرتیکه ،"بروید به او بگوئید مرتیکه دیگر اسمی پیدا نکردی ؟ " البته یک مقداری به خود بنده هم این غیرمستقیم برمیگشت . بنده هم رفتم به آقای قطبی گفتم که " فرمودند که "، مرتیکه اش را نگفتم ،

س ـ بله .

ج ـ گفتم ،" فرمودند به این دائی جان پیرمرد بگوئید دیگر اسمی پیدا نکردی ؟" نشان به همان نشانی که ۱۵ روز بعد بنده را احضار کردند به کاخ نیاوران وفرمودند بروید با دکتر صدیقی صحبت کنید که اگر ماکسی را پهلویش بفرستیم که احضارش

بکنیم به کاخ میآید یا نمیآید؟" و بنده گفتم که من اطمینان دارم که میآید. ولی معذالک میروم سئوال میکنم . گفتم " قربان پانزده روز پیش چرا این کار را نفرمودید؟" گفت ،" خوب حالا که داریم نظر شما را اجرا میکنیم . " گفتم ،" ولی خیلی دیر شده ." برای اینکه روز به روز اوضاع

س - بله

ج - بلکه ساعت به ساعت تحول پیدا میکرد. بهرحال بنده رفتم پهلوی دکتر صدیقی و گفتم که من چنین پیغامی برایتان دارم و فکر میکنم که اعلیحضرت میخواهند با شما تکلیف تشکیل کابینه را بکنند. هنوز دولت نظامی هم تشکیل نشده بود. دو سه روز آخر حکومت شریف امامی بود. گفتند که فکر میکنند. دوباره فردا رفتیم پهلویشان این بار با دکتر محی الدین نبوی نوری پسر آقا شیخ بهاءالدین نوری ، نمیدانم میشناسید یا نه؟

س - نخیر نمیشناسم.

ج - استاد دانشکده حقوق و مشاور حقوقی وزارت خارجه ، پسر شیخ بهاءالدین نوری مرحوم . او هم آمد با بنده. رفتیم پهلوی دکتر صدیقی و دکتر صدیقی ضمن صحبت ها و تاریخ و آقا در زمان آقا این جور شد و آن جور شد ، آقا ، اشاره به مرحوم دکتر مصدق ، در زمان آقا اینجور شد و اعلیحضرت اینجور کردند و بنده اینجور گفتم . و بهرحال با افراد نسبتا " مسن همیشه باید شما بپذیرید که

س - بله

ج - خاطراتشان را برایتان تعریف کنند. بعد از تمام این احوال گفتند که "میپذیرم و میروم پهلوی ایشان ، نخست وزیر هم میشوم"، عینا " همین کلمات ،"نخست وزیر هم میشوم . اوضاع را هم مرتب میکنم . ممکن است آبروی من هم در این جریان از بین برود ولی آبروئی که در عمری بدست آمده است اگر برای مملکت بکار نرود به چه کاری میخورد؟ " و بعد هم اضافه کرد که " سید محمد مجاهد را شما میشناسید؟" گفتم که " خیر." گفتند که ، اینها را طبیعتا " ، گفتند که

س- به جنگ ایران و روس اشاره میکرد ؟

ج- بله . گفتند که " تعجب میکنم از شما که تاریخ خوب میدانید." گفتم ،" قربان ، نمیدانم تاریخ را ملاحظه میفرمائید نمیدانم . " بعد داستان جنگ ایران و روس و سید محمد مجاهد

س- تعریف کردند .

ج- همان سید محمد مجتهد دیگر بعد گفتند مجاهـــد و بعد معلوم شد که

س- بله .

ج- مزدور روسها بود و فلان و بیستار و اینها ، همه را برای بنده به تفصیل

س- گفت .

ج- تعریف کردند گفتند ،" این خمینی سید محمد مجاهد زمان ماست .

س- بدتر از آن است .

ج- و رفتند پهلوی اعلیحضرت دو سه روز بعد. در این فاصله اعلیحضرت هم با ایشان یک مذاکره‌ای کردند و این مذاکره مراعـــا ماند و این چیزی که مردم کمتر میدانند. کابینه شریف امامی سقوط کرد آن شب . در مورد سقوط کابینه شریف امامی که البتـــه غیرقابل اجتناب بود بنده دو نکته را باید یادآوری بکنم. داستان اول که البتـــه خیلی مهم نیست ولی از آن حکایت های کوچکی است که شما میگوئید که مهم است . مـــن هم

س- احتمالا" با معنی .

ج- به اعتبار سخن شما من میگویم مهم است . روز هجدهم ماه مهر جلسه‌ای تشکیل شد در دفتر آقای شریف امامی . بنده وزیر مستعفی هستم ولی هنوز ایشان استعفای بنـــده را نپذیرفته بودند. و چون یکی از تم های من این بود که باید عوامل فساد را در ایران از بین برد به موازات کوبیدن عوامل براندازی برای اینکه تعادل برقـــرار بشود، بنده را هم دعوت کردند و شاید هم میل داشت به این ترتیب جلوی استعفـــای بنده را بگیرد. در آن جلسه این افراد شرکت داشتند، خود شریف امامی ، دکتر باهری

وزیر عدلیه، دکتر یزدان پناه وزیرمشاورو معاون پارلمانی نخست وزیر، منوچهر آزمون که معدوم شد،

س ــ بله.

ج ــ و سپهبد مقدم که او هم معدوم شد. و مسئله مبارزه با فساد پیش آمد. دکتر باهری مشغول مطالعه بود که دادگاههای مخصوصی که بشود افراد را در آنجا بسرعت محاکمه کرد در ایران قانون ببرند و تشکیل بدهند. مسئله مسئله این بود که آیا پرونده‌های محکمه پسندی وجود دارد یا ندارد؟ در اینجا بنده شاهد نکته‌ای بودم که خیلی حیرت انگیز است آقای دکتر. آقای شریف امامی گفت که از این لحاظ نگران نباشید. از دستگاههای مختلف، بازرسی شاهنشاهی، سازمان اطلاعات و امنیت کشور، بازرسی قضائی وزارت دادگستری، بازرسی کل کشور اسمش بود. اداره دوم ستاد، اداره اطلاعات شهربانی و دفتر ویژه، بررسی و تلفیق شده است پرونده‌های افراد مختلفی که ممکن است اینها را در دستگاه ایران متهم به فساد کرد و مشمول مرور زمان هم نشده است و اینها را همه را جمع کردیم و آوردند اینجا به اسم افراد دریک

س ــ گنجه‌ای یا

ج ــ پوشه به پوشه متمرکز کردیم نسخ اش را و یک گاوصندوق هم آوردیم اینجا گذاشتیم.

س ــ ایشان این اسامی رفقایشان را قبلاً" جمع کردند و همکارانشان را به این ترتیب. پرونده‌هایشان را ترخیص دادند.

ج ــ بله. و گاوصندوق عظیمی هم گذاشته بودند در دفتر نخست وزیر با یک دالان باریکی متصل میشد به یک اطاق نهارخوری و یک اطاق خواب. و وقتی که از دفتر نخست وزیر وارد این دالان میشدیم دست راست دالان یک حمام و توالت بود. دالان هم بقدر کافی وسعت داشت که یک صندوقی بگذارند یک نفر بزحمت از آن کنار

س ــ رد میشد.

ج ــ عبور بکند. صندوق هم آنجا دیدیم، بزرگترین مدل گاوصندوق فرض بفرمائید

دو متر طولش، پرونده‌ها هم آنجا بود. لیست هم آوردند گذاشتند جلویمان. صدوچهار نفر از رجال ایران بالاتر از مقام مدیرکل

س- اسمشان آنجا بود.

ج- اسمشان در آن لیست بود که اینها همه محاکمه، بعد معلوم شده بود که، البته بنده در دفتر مخصوص علیاحضرت مقداری از این گزارشها را به جهات مختلف دیده بودم که بقول معروف پرونده‌های اینها را گذاشته بودند در لای روغن زیتون خوابانده بودند برای روز مبادا که اگر اینها صدائی ازشان در بیاید

س- پرونده بیرون بیاید.

ج- پرونده بیاید بیرون یا بگویند پرونده دارید. و استاندارهائی، وزرائی، بزرگان دربار بعضی هایشان. مدیران شرکت‌ها، و و و... همه کسانی که میشد در موردشان. و حسب الاتفاق هیچ کسی در این میان نبود که در میان مردم شهرت به درستکاری داشته باشد، و هیچ کسی در میان اینها نبود که واقعاً" دزد هم نبوده‌باشد.

س- پرونده‌ها درست تشکیل شده بود.

ج- پرونده‌ها همه درست بود.

س- بله.

ج- هیچکسی بیخود برایش پرونده، نمیشد چیزی درست کرد.

س- بله، و از طرف دیگر پیداست شهرتی که در مردم داشتند بی مناسبت نبود.

ج- برای آقای، بنده از خوب‌ها اسم میبرم، نصرت اله معینیان پرونده‌ای نبود. برای صفی اصفیاء پرونده‌ای نبود. برای مهدی سمیعی پرونده‌ای نبود. برای خداداد فرمانفرمائیان پرونده‌ای نبود. برای خود بنده هم نبود. عرض کنم که، برای آقای دکتر باهری حی وحاضر

س- پرونده نبود.

ج- نبود. برای یزدان پناه حی و حاضر پرونده‌ای نبود. نمیدانم برای شریف امامی حتما" بود. ولی بهرحال دیگر حرمتش را نگهداشته بودند. ولی برای خیلی ها بود.

برای جمشید آموزگار نبود. برای هویدا نبود. هویدا را میشد شاید به خیلی جهات محاکمه کرد ولی

س ـ به جهات دزدی و

ج ـ متهم به فساد مستقیم

س ـ نمیشد.

ج ـ نمیشد. و در جزو مدارکی که آنجا همینجور ما به تماشا دیدیم از یکی از وزراء سرهنگی رفته بود اقرار گرفته بود. از وزرائی که بالاخره به جرم دزدی این را از کار بیرون کردند. ولی دیگر رفت خانه‌اش نشست. اقرار کرده بود که شصت و هفت میلیون تومان کلاً دزدی کرده ، اقرار کرده بود به خط خودش.

س ـ عجب.

ج ـ و آخرش هم نوشته بود که از پیشگاه مبارک ملوکانه تقاضای عفو دارم. این کاغذ را از او گرفتند و به او گفتند تشریف‌ببرید خانه‌تان بنشینید. در شب‌چهار نوامبر اگر اشتباه نکنم شب‌سقوط کابینه شریف‌امامی میدانید روزش‌در تهران اغتشاش شدید شد و مقداری ساختمانها را آتش‌زدند و غیره و غیره. سه نکته را باید بنده عرض کنم. نکته اول اینکه فیلمی که آنشب‌در تلویزیون نشان داده شد و اگر بخاطرداشته باشید اعتصاب برق در آن شب‌قطع شد، ساعت‌هشت‌برای اولین بار امکان حاصل شد که تلویزیون را مردم ببینند. فیلمی که نشان دادند از کشتار جلوی دانشگاه فیلمی بود که قبلاً" مونتاژ شده بود و هیچ قسمتیش‌فیلم های اولاً" مربوط به دانشگاه نبود. وحتی یک قسمتیش تظاهرات‌کشورهای دیگر را از دور فیلمبرداری کرده بودند. و این فیلم ساخته شده بود برای اینکه

س ـ در چنین وقتی

ج ـ تشنجی در مردم ایجاد. البته بعداً " دکتر شیبانی را هم اضافه کردندبه فیلم و غیره. ولی آنجائی که سربازها را از پشت‌نشان میدادند که بطرف‌مردم تیراندازی میکنند سربازها سربازهای ایرانی نبودند سربازهای مثل اینکه یونانی بودند.بهرحال

جزئیاتش را من نمیدانم ، (۱). (۲) در آن شب اعلیحضرت تصمیم میگیرند که یک نظامی را بیاورند سر کار. دو نام در مقابل ایشان گذاشته میشود. ارتشبد اویسی و ارتشبد ازهاری . شاه تمایلش به اویسی بود . نظامی ها که با آنها مشورت شده بود تمایلشان به اویسی بود . کسانی که شدیدا" میل داشتند اویسی بیاید سر کار ، برای اینکه میگفتند بهرحال اویسی اسم بدی دارد و اسم بد او مردم را مخالفین را خواهد ترساند. نخیر ،میرماند و میترساند. میگفتند " حالا که اسم بد دارد اسم بدش را از آن استفاده کنیم ."و معروف بود به بزن بهادر ، درحالیکه بیچاره نبود. حالا این هم

س ـ اسم در کرده بود.

ج ـ گفتش که قلتش الدیوان اسمش بود ولی کاری از عهده‌ای بعد ما اینجا دیدیم برنمیآمد . بسیار آدم ترسوئی بود. ولی بهرحال ، در شرایطی که نشان هایشان را زده بودند لباسشان را پوشیده بودند، در مسیرشان خبردار میشد و عکس اعلیحضرت هم پشت

س ـ سرشان بود.

ج ـ سرشان بود . ده تا تلفن هم روی میزشان بود اویسی آدم قدرتمندی بود این را بنده قبول دارم . ولی وقتی که لباسش را کندند عکسی هم پشت سرش نبود تلفن هم نداشت کسی به او خبردار هم نمیکرد، این بیچاره خیلی ناتوان بود.

س ـ شد مثل خودمان .

ج ـ عرض کنم ، حالا آن باشد بنده داستان زمان مقاومت را بطور کلی یعنی زمان بعد از انقلاب را دیگر جزو این خاطرات نیست . بنابراین از بنده نخواهید. آن داستان دیگری است که آن دیگر خودش ، بنده چون تا موقعی که شاه مرد در جریان این کار بودم بعد دیگر خودم را کنار کشیدم . بدره‌ای ، خسروداد، اردشیر زاهدی از ستاد ارتش بطور کلی خود ازهاری از جمله معتقد بودند که اویسی بیاید. واویسی با آخوندها مذاکره کرده بود ، یک مقداری آنها هم تسلیم شده بودند در مقابلش .

در آن شب سه نفر رأی شاه را زدند از آوردن

س - اویسی .

ج - بنده آنموقع شب در کاخ بودم . در دفتر علیا حضرت بودم علیا حضرت با من هم صحبت میکردند و رفت و آمدها و غیره را از فاصله چند متری میدیدم . بنابراین تقریباً " میتوانم بگویم اطلاعاتم نودوپنج درصد صحیح است . شهبانو مخالف بودند با اویسی . فردوست مخالف بود با اویسی و شاید حالا تا چه حد مخالفت ایشان مؤثر بود، دکتر امینی ، که آنموقع دیگر جزو مشاورین عمده اعلیحضرت شده بود. بهرحال این داستان دوم است . اعلیحضرت ازهاری را علیرغم امتناع خودش مامور تشکیل کابینه کردند و بعد هم به ازهاری گفتند که این دستور نظامی است . ازهاری که تحاشی میکرد گفتند که این دستور نظامی است . و ازهاری رئیس دولت میشود و فردا پخش منتشر میشود که نظامی ها سرکار آمدند و همانطور که اطلاع دارید سه چهار روزی مملکت آرام میشود بعد از آمدن ازهاری . برای اینکه هنوز هیبت ارتش

س - بله ، وجود داشت .

ج - وجود داشت . بنده در اینجا یک داستان دیگری را تعریف میکنم که آن داستان حیرت انگیز است . بنده موقعی که وزیر علوم بودم دوستی داشتم همکاری داشتم بنام دکتر ابوالقاسم بنی هاشمی . که دکتر ابوالقاسم بنی هاشمی معاون دانشکده پزشکی دانشگاه تهران بود. استاد بسیار موجه متخصص امراض داخلی و خون ، و تحصیلکرده آلمان . و آنموقع ایشان در اطریش دوران تعطیلات

به اصطلاح

س - بله .

ج - میگذراند . با رمز وزارت خارجه بنده به ایشان تلگراف کردم که بیاید به تهران و رئیس دانشگاه گیلان بشود ، که اگر بنظرتان باشد دانشگاه گیلان دانشگاهی بود که با همکاری آلمان ها تأسیس شده بود و یکی از شروطش این بود که رئیس آن دانشگاه حتما " از تحصیلکرده های

س ـ آلمان باشد.

ج ـ آلمان باشد. بنی هاشمی موافقت نکرد. چه آدم عاقلی بود. و تلگراف کرد به بنده که من ... خلاصه

س ـ که عذر میخواهم.

ج ـ عذر خواست. بعد از چند روز به من تلفن کرد که من یک چند روزی میآیم تهران پهلویتان که تشکر کنم. من دیگر آنموقع وزیر علوم هم نبودم. خلاصه اعتصاب شد وبهرحال دکتر بنی هاشمی روز چهارم نوامبر ظاهراً، اگر اشتباه نکنم، از وین سوار هواپیمای سابنا میشود میآید به سوی تهران. در توی هواپیمای سابنا آقای معممی ریش‌دار و معمم و بسیار خوش‌صحبت با مقداری روزنامه‌های خارجی در کنار ایشان نشسته بود. بنده اسم میبرم از بنی هاشمی برای اینکه این داستان را بنی هاشمی همان موقع برای من تعریف کرد و دوباره جزئیاتش را بنده ازاو پرسیدم و این خیلی انترسان است. برای اولین بار بود که من اسم آن آقای معمم را هم از ایشان شنیدم، اصلاً نمیدانستم این کیست این آدم کیست. که نشان میدهد ما تا چقدر به بعضی چیزها بی اعتنا بودیم یا بی اطلاع بودیم. میگوید که صحبت اوضاع ایران شد و غیره و غیره، و شروع کرد این شخص به من گفت که " بله، اوضاع درست میشود و انشاءالله حکومت اسلامی در ایران سرکار میآید و احتمالاً ایران جمهوری خواهد شد و اینها. دکتر بنی هاشمی گفت که من این حرفها را که زد یواش یواش دستپاچه شدم اولین فکرم این بود گفتم این حتماً " مأمور سازمان امنیت است. که حسب الاتفاق بود یا تقریباً " بود آن شخص. وبعد میگوید که دیدم که این چطور ممکن است. گفتم، " آقا شما مگر ایرانی نیستید؟ نمیدانید؟ مگر خیال میکنید ارتش میگذارد که همینجوری

س ـ (؟)

ج ـ شما هر کار دلتان میخواهد؟ " این گفت، " آقا، همه مسائل حل شده است. نگران نباشید. همینطور ... هیچ خبری نمیشود ایران. صلح و صفا و امنیت. ارتش با

ماست و دولت عدل و امام و خلاصه مقداری از آن حرفهای آخوندی به ایشان میزند. دکتر بنی هاشمی گفت که " من دیگر یواش یواش میخواستم ببینم این کیست؟" میگوید گفتم که " خوب سلام، خودم را معرفی کردم گفتم من دکتر بنی هاشمی استاد دانشکده پزشکی هستم و خدمت آقا ارادت دارم." گفت، " من دکتر محمد بهشتی هستم." رسیدیم از وین، میگوید دکتر، بنده داستان بنی هاشمی را دارم نقل میکنم. رسیدیم به فرودگاه آتن با سابنا و پیاده شدیم در فرودگاه آتن. مأمور فرودگاه آمد گفت که " ما خیلی معذرت میخواهیم"، مأمور سابنا، طیاره خراب شده چون با این طیاره نمیتوانید تا تهران ادامه بدهید طیاره را عوض میکنید بنابراین شما اینجا نهار را خواهید خورد تا یک طیاره دیگری بیاید و شما را سوار کنیم بروید بنابراین پنج شش یا هفت ساعت

س- تأخیر داریم.

ج- تأخیر داریم در مراجعت به تهران. میگوید دکتر بهشتی به من گفت که " من میروم به پاریس خدمت آقا تلفن کنم خبر بگیرم." رفت ایشان و بعد از چند دقیقه آمد و گفت که دیدم که رنگ پریده و لرزان که " این آمریکائی ها باز هم به ما، باز هم به ما نارو زدند. باز هم این محمد رضا داستان ۲۸ مرداد خودش را تکرار کرد و بیست سال نجات مملکت و اصلاح اوضاع بعقب افتاد." دکتر بنی هاشمی میگفت که من دیگر دچار تحیر شده بودم اصلا" جریان چیست؟ یعنی بکلی نمیدانستم گفتم " چی شده آقا؟ حضرت آقا چی شده؟" گفت که " بله، نظامی ها را آورده شاه روی کار و من هم دیگر نمیروم به تهران حالا که اینطور است، میروم پاریس پهلوی آقا. اصلا" شاید همه برنامه‌ها یمان مثل اینکه عوض شده. به ما نارو زدند."

هیبت ارتش دکتر بهشتی را در فرودگاه آتن

س- گرفته بود.

ج- آنچنان گرفته بود که جرأت نکرد برود به ایران. سه روز بعد برگشت. بعداز اینکه دید که ارتش خبری نیست. و این نشان میدهد که تا چه حد جریان جدی بود.

ها یک داستان دیگر هم باید برایتان تعریف بکنم . سپهبد جعفریان فرماندار نظامی خوزستان بود، خدا رحمتش کند، یکی از بهترین افسرهای ارتش ایران بود کشتندش او را . سپهبد جعفریان فرماندار نظامی کل استان خوزستان بود. وقتی که دولت نظامی اعلام میشود هیئت مدیره اعتصاب ساعت شش و نیم صبح میآیند به دفتر سپهبد جعفریان و خودشان را معرفی : هیئت مدیره هفت نفری اعتصاب وجود داشت در خوزستان، و خودشان را معرفی میکنند که ما آمدیم خودمان را معرفی کنیم چون میدانیم که توقیف خواهیم شد. و جعفریان میگوید که " خوب ، بسیار خوب ، بمانید اینجا من دستوری ندارم . قصد نداشتم شما را توقیف کنم . " گفتند ، " ما یک خواهش ." گفت ، " نه دستور میآید .

س - بله .

ج - تا یکی دو ساعت دیگر دستور میآید. ما آمدیم فقط یک خواهش داریم زمستان هم است . ما را از خانههای سازمانی مان خواهش میکنیم مرجمت کنید بیرون نکنید بچههایمان در بدر میشوند. بعد تابستان

س - جابجا میشوند .

ج - بسیار خوب. جعفریان هم گفت ، " خوب ، آقایان فعلاً" در یک اطاق باشید تا من از تهران کسب تکلیف کنم . " این داستان را خود جعفریان دو هفته بعد در تهران برای بنده تعریف کرد . دیگر هیچ خبری هم نبود. هنوز یک نیمه دولتی مشغول رفت و آمد بود. ولی دیگر هیبت دولت نظامی از بین رفته بود. میگوید که "از تهران کسب تکلیف میکنم . شما فعلاً" یک اطاقی اینجا باشید و غذا به شما میدهیم تا ببینیم تکلیف چیست ؟ " میگوید " تلگراف کردم به تهران بیسیم کردم به تهران رمز که این جریان است ، و اعتصاب اگر یادتان باشد چهار روز اعتصاب نفت بلافاصله تمام شد . " چهل و هشت ساعت هم اینها را نگهداشتم . دستور رسید که اینها را

س - آزاد کنید .

ج - آزاد کنید. " بنده بیشتر به قسمت اول کار دارم . آرامش شهران ، قطع سه روزه اعتصاب نفت ، عکس العمل بهشتی و عکس العمل این هیئت مدیره اعتصاب خوزستان نشان میدهد که هنوز هیبت ارتش طوری بود که بدون خونریزی عمده میتوانست اوضاع را بشرط اینکه بعدش اقدامات سیاسی هم بشود آرام بکند. و این کارت را شاه نتوانست بازی کند یا نگذاشتند بازی کند. بهرحال قدرمسلم اینستکه این اتفاقات که همه اش افتاده برای اینکه در شرایط دیگری برای بنده همه اش تعریف شد که نمیتوانست دروغ باشد و ساختگی باشد، اینها را اگر پهلوی هم بگذاریم لااقل یک روحیه ای را نشان میدهد.

س - بله.

ج - حکومت نظامی ، دولت نظامی به جائی نرسید و اعلیحضرت دوباره متوسل به صدیقی شدند، بعد از ده روز افتراق ده دوازده روز افتراق .

س - ببخشید علت اینکه دفعه اول مذاکرات با دکتر صدیقی به جائی نرسید چه بود آقای دکتر بنظر شما ؟

ج - نمیتوانم به ضرس قاطع به شما عرض بکنم چه بود. ولی آنچه که میدانم این بودکه قطع نکردند با صدیقی ولی معلق گذاشتند. ولی فاصله دو تا با همدیگر ده دوازده روز بیشتر نبود. دکتر صدیقی هم مرتب جریان را برای بنده تعریف میکرد مذاکرات خودش را . دکتر صدیقی را میخواهند به . دو چیز هم بنده باید برایتان راجع به داستان دکتر صدیقی تعریف کنم . دکتر صدیقی را میخواهند به کاخ و ایشان را مأمور تشکیل کابینه میکنند دیگر بطور رسمی . حالا ده روز از حکومت ازهاری میگذرد مثلا". ده روز ده دوازده روز . صبح روزی که شبش دکتر صدیقی مأمور تشکیل کابینه شد به بنده تلفن کرد که اگر ممکن است صبح زود بیائید خانه من میخواهم با شما صحبت کنم . بنده رفتم. آنجا خیلی بیچاره ابراز محبت کرد و گفت که " بله چنین چیزی شده است و البته میدانید که "، خیلی هم با محبت . بنده هم همچین توقعی از او نداشتم، " میدانید که وضع طوری نیست که من بتوانم از شما خواهش کنم که بیائید توی کابینه . ولی به من

کمک کنید. من به شما اعتماد دارم و غیره . به من کمک کنید. انشاءالله شما را به سفارتي ميفرستيم. " گفتم ،" والبه بنده سفارت هم نميخواهم . اصلا" كاری نميخواهم شما موفق بشوید مملکت نجات پیدا بکند اصلا" مسئله کار. ولی خوب بهرحال بسا آن سیستم قدیمی پیرمردها میخواست در ضمن تحبیبی هم کرده باشد.

س- بله.

ج- ولی در ضمن که کي را وزیر بکنیم ؟ و چکار بکنیم ؟ و برنامه چه باشد؟ و چه کارهائی باید کرد؟ کسانی هم که آن موقع دور وبرش بودند یکی دکتر نراقی بود که خودش را رساند به هرحال . و یکی هم کسی که خیلی مورد احترام دکتر صدیقی بود و قرار هم بود که وزیر بشود دکتر افشار نادری باز هم برای وزارت کشاورزی . آن روز در منزل دکتر صدیقی بنده شاهد دو صحنه بسیار جالب بودم . نمیدانم یکیش زنده است طرف یا نه؟ آقای محمدعلی وارسته وزیر سابق دارائی مرحوم مصدق السلطنه آمده بود بدیدن صدیقی که ببینند چه خبر است. ودر ضمن دکترصدیقی هم مشغول بود که میخواست به دکتر نصیری تلفن بکند که ایشان را

س- دعوت کنند.

ج- وارد کابینه بکند به ترتیبی . و در حضور وارسته تلفن میکرد به دکترنصیری . این مرد محترم گفت که " عجب ، عجب ، آیا شما خیال میکنید که مصلحت باشد که نصیری را بیاورید در کابینه. خیلی پشت سر ایشان بد میگویند. میگویند مردم را شکنجه میداد. " دکتر صدیقی گفت که " جناب آقای وارسته این همان دکتر محمد نصیری است که در زمان آقا رئیس بانک ملی بود.

س- بله.

ج شما هم مسبوق که هستید ؟ تشریف داشتید. "

س- بله.

ج- " عجب عجب شنیدم سفیر پاکستان شده." بالاخره این پیرمرد متوجه نشد

س- این نصیری آن نصیری نیست.

ج ـ این نصیری آن نصیری نیست . و این آقای وارسته با این همه حضور ذهنش یکی از گردانندگان سیاست بود بعد شد رئیس شورای سلطنت ، اگر نظرتان باشد، در روزهای آخر. کسی هم که پیاپی تلفن میکرد آنجا ، سه بار در دوساعت یا سه ساعت تلفن کرد و خانم صدیقی جواب میداد که ایشان گرفتار است بعدا" تلفن میکند حضورتان ، آقای بختیار بود که میخواست وزیر بشود. باوجوداینکه امید نخست وزیری داشت در ضمن میخواست که از این محل هم بی بهره نماند. و بعد دکتر صدیقی ، تمام اینها قابل انتشار نیست دیگر آقای دکتر مسکوب . حالا بعد دیگر

س ـ برای آنهائی که

ج ـ بله ، اینها را اصلا"

س ـ (؟)

ج ـ نمیتواند هیچکدام اینها قابل انتشار نیست به جهتی که خیلی پای مردم مختلف از لحاظ زندگی شان در میان است بخصوص . دکتر صدیقی برگشت گفت که ، افشار نادری بود و بنده بودم ، وارسته رفته بودو نراقی هنوز نیآمده بود. گفت که " این بختیار نوکر انگلیس ها است . درزمان آقا هم جاسوسی میکرد. میخواهد وزیر بشود ولی راهش نمیدهم . "

س ـ این را دکتر صدیقی گفت .

ج ـ بله . بهرحال ایشان کابینه‌ای تشکیل میدهد کم و بیش شبیه بود به همان کابینه‌ای که بنده فکر کرده بودم . صدر به وزارت دادگستری . مدنی به وزارت کشور. افشار نادری به وزارت کشاورزی . عزالدین کاظمی به وزارت خارجه ، و چندتن دیگر. و بعد از چند روز و یکی دو ملاقات میرود پهلوی اعلیحضرت و لیست کابینه خودش را میدهد به ایشان . یک شرط هم بیشتر نمیگذارد . آن شرط این بود که اعلیحضرت ایران را ترک نکنند. بروند به جزیره خارک یا به جزیره کیش . کیش را هم موافق نبود صدیقی میگفت کیش بدنام است رفتن شاه به آنجا از لحاظ افکار عمومی کار خوبی نیست . یا بروند به بندر عباس ، بهرحال به یکی از نقاط جنوب که از لحاظ امنیت هم حواسش

جمع باشد. و دو سه ماه در کارها دخالت نکنند اما از ایران خارج نشوند برای اینکه ارتش متلاشی نشود و قدرت ارتش در دست نخست وزیر باقی بماند. چون دکتر صدیقی آن موقع هم متوجه بود که با وجود اینکه...

روایت‌کننده : آقای دکتر هوشنگ نهاوندی

تاریخ مصاحبه : ۲۷ مارس ۱۹۸۶

محل مصاحبه : پاریس ، فرانسه

مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب

نوار شماره : ۱۳

و دکتر صدیقی هم میدانست که بهرحال برخوردی با مخالفین حاد و خمینی خواهدبود و براین اعتقاد بود که بهرحال تسلط داشتن به ارتش بزرگترین آتوئی است‌که در دستش‌است بتواند بازی بکند بین دو جناح . والبته در نهایت‌امر هم دکتر صدیقی معتقد بود به اینکه بعد از اینکه اوضاع آرام شد،و این را به بنده گفته بود ولی نمیدانم به شاه گفت‌یا نگفت، ولی به من اعتماد داشت و میدانست‌که تکرار نخواهم کرداین را ، گفته بود که بهرحال بعد ازاینکه همه آبها از آسیاب‌افتاد و آرامش‌حاصل شد ایشان بالاخره مجبورمیشوند که استعفا بدهند و آن جوان بیاید. بعد میگفت‌که البته گرفتاری کار در اینستکه نیابت‌سلطنت‌را هم خراب‌کردند ولی آن را بالاخره یک کاری میشود کرد، یک کاریش‌میکنیم . برای اینکه مخالف این بود که شهبانو نایب‌السلطنه بشود. اعلیحضرت زیربار این شرط نرفت‌بخاطر اینکه دیگر قدرت‌مقاومتش‌را از دست‌داده بود بخاطر اینکه شهبانو میخواست‌که از ایران ایشان برود . بازی دیگری را داشت‌شهبانو میکرد. بخاطر اینکه آمریکائی ها فشار میآوردند از ایران برود . و فرمول دکتر صدیقی را نپذیرفت . چند شب‌بعد بنده دیگر تقریبا " کاری هم نداشتم دیگر بعد از آن هم دو باربیشتر شاه را ندیدم . چند شب‌بعد بنده کمردرد شدیدی داشتم و در منزل خوابیده بودم همین آرتروزی است به آن اشاره میفرمائید،

س- بله.

ج- و ساعت‌نه‌ونیم یا ده بود که شهبانو به من زنگ زد، گفت‌که " اوضاع خیلی خراب‌است و غیره و غیره . اعلیحضرت‌هم اینجا تشریف‌دارند و اگر میتوانید شما

که با اینها خیلی رابطه دارید با مخالفین یک دور دیگر یک کوششی برای تشکیل این که هرکس را قبول میکنند ، یک کابینه ائتلافی تشکیل بشود." دکتر امامی اهری کداو خیلی هم آنموقع با آیت اله طالقانی نزدیک بود و اصولا" جزو به اصطلاح مخالفین بود درآنجا بود آمده بود به دیدار بنده برای معاینه، طبیب من بود. آقای عبدالکریم لاهیجی ، که نمیدانم میشناسید کیست ؟

س- بله، بله ، هردویشان را میشناسم.

ج - ایشان را که با ما دوست

س- با هم هم خیلی دوست بودند.

ج - با هم این دو تا خیلی دوست بودند.

س- بله.

ج - هنوز هم دوست هستند

س- بله.

ج - و با بنده هم که عبدالکریم لاهیجی از طریق دکتر امامی اهری رابطه دوستانه‌ای در دوسه سال اخیر قبل از انقلاب پیدا کرده بود . و عبدالکریم لاهیجی هم آمده بود به احوالپرسی بنده . فراموش‌کردم بگویم که یکی از کسانی که در آنموقع خیلی اظهار علاقه میکرد به این فرمول کابینه ائتلافی اتفاقا" عبدالکریم لاهیجی بودوحتی صحبت کرده بودیم شاید او هم به یک‌ترتیبی یک پستی در کابینه داشته باشد گرچه غیرمتناسب بود ولی بهرحال . بهرتقدیر بنده شب‌تلفن کردم به دکتر بختیار و به دکتر ، پنجشنبه شبی بود ، میدانم برای اینکه فردایش جمعه بود، به فروهر. سنجابی در زندان بود اگر اشتباه نکنم یا بهرحال سنجابی در اروپا بود، ببخشید، بعد آمد روزهای آخر آمد. فروهر بازهم خیلی مساعد بود، گفت‌که " خیلی اوضاع از بیست روز یک ماه پیش عوض‌شده ، ولی معذالک من نگرانی هایم هنوز به‌جای خودش باقیست . اگر آقای سنجابی بود ما میتوانستیم کاری بکنیم ، آقای سنجابی قرار است یکی دو روزدیگر بیاید. " و گفتم ،" خوب ، من با بختیار هم میخواهم صحبت." گفت‌که " بختیار را

بگذارید کنار. او زیربار نخواهد رفت و آن دارد به راه خودش میرود." مجدداً "بنده با بختیار دوبار تلفنی صحبت کردم، و از عبدالکریم لاهیجی و دکتر امامی اهری هم خواهش کردم که از اطاق دیگر گوشی تلفن دیگری را بردارند و این مذاکرات را گوش کنند. بنابراین تمام این مذاکرات با دوشاهد صورت گرفته یکیش عبدالکریم لاهیجی بود و یکی دکتر امامی اهری. و بعد آمدیم و بهرحال نه بختیار زیر بار رفت و نه فروهر که نمیدانست چه جواب بدهد و این کار هم نشد. دو ملاقات دیگر بنده با اعلیحضرت داشتم. یکی یک روزی ما توصیه از دکتر باهری بود ولی اقدامش را قسمتی بنده متقبل شدم، قرار گذاشته بودیم که شبی برویم به کاخ وقت بگیریم از اعلیحضرت و علیاحضرت مشترکاً" با گروهی از استادهای دانشگاه و اشخاص مختلف و بگوئیم، آنموقع دیگر قطعی شده بود که شاه از ایران میخواهد برود، آخرین روزهای کابینه ازهاری یا اولین روزهای کابینه بختیار بود. ولی هنوز ۱۶ ژانویه نشده بود و بختیار کابینه اش را معرفی نکرده بود. چرا بختیار مأمور غیررسمی تشکیل کابینه شده بود. برویم در کاخ و به اعلیحضرت بگوئیم که ما میخواهیم اینجا متحصن بشویم که شما از ایران نروید. گروهی رفتیم به کاخ و برنامه ما این بود که اگر ممکن است شب آنجا اطراق بکنیم همان سیستم قدیمی، و کم کم یک عده ای به ما ملحق بشوند. دکتر باهری هم تماسهائی داشت با. آقای دکتر باهری نمیدانم اگر مصاحبه نکردید بکنید خیلی اطلاعات دارد.

س- بله مصاحبه نکردیم هنوز.

ج- باید بکنید بنظر من از آن کسانی است که حتماً" باید با او صحبت کنید. او خیلی اطلاعات دارد. دکتر باهری با آیت اله خوانساری صحبت کرده بود یا پسر آیت اله خوانساری که محمدباقر است اگر اشتباه نکنم، با پسرش بهرحال، و قرار بود که اگر این کار راه بیفتد خوانساری هم قبول بکند یک عده ای هم بروند در منزل او متحصن بشوند از بازاری ها. خلاصه یک قالی را ه بیندازیم که جلوی رفتن شاه را از ایران بگیریم. گروهی رفتیم بهرحال به دربار که عبارت بودند از افرادی که تا جائی که

بنده الان خاطرم هست. دکتر باهری، دکتر قاسم معتمدی، بنده بودم، دکتر حمید اعتبار استاد جراحی دانشکده پزشکی که الان در ایران است، دکتر رستم میرسپاسی استاد جراحی دانشکده پزشکی، دکتر صفا استاد مظاهر صفا، خانم دکتر صفا دختر امیری فیروزکوهی که استاد دانشکده ادبیات بود. دکتر جمال رضائی معاون سابق دانشگاه تهران. سیزده چهارده نفر بودیم. این چند نفر را بنده خوب بیاد دارم بودند. بنده صحبت نکردم. قرار بر این شد که من و باهری و معتمدی چون سابق متصدی مقاماتی بودیم صحبت نکنیم، اعتبار و صفا سخنگوی جمعیت، صفا هم اصولاً خیلی موافق اعلیحضرت نبود مصدقی بود باصطلاح، ولی بهرحال معتقد بود به اینکه

س- الان باید ...

ج- الان باید جلوی و خیلی هم با صدیقی نزدیک بود. صفا شعر خواند و که پدر بچه اش را نمیگذارد و فلان و فلان. دکتر اعتبار خیلی قشنگ صحبت کرد. علیاحضرت شروع کردند به گریه کردن که بنده معنای گریه ایشان را نفهمیدم، و اعلیحضرت عصبانی شدند گفتند " شما به ما دارید درس سیاست میدهید که ما نرویم یا برویم ؟" ما هم راستش را بخواهید هنوز از ایشان میترسیدیم جا زدیم و مثل سگ دممان را گذاشتیم لای پایمان میگویند، یک همچین اصطلاحی هست اینجا در فرانسه ...

س- روی کولش میگویند.

ج- دم شان (؟) اینجا میگویند لای پایش.

س- بله.

ج- دممان را گذاشتیم روی کولمان و

س- بله.

ج- برگشتیم آمدیم بیرون و خلاصه هیچی. بنده معذالک گفتم که چه کنیم؟ چه نکنیم؟ فردا با دکتر باهری باز هم تلفنی مشاوره کردیم، دکتر باهری گفت خوب هر کدام مان جداگانه برویم دوباره. رفتیم پهلوی، بنده وقت خواستم رفتم پهلوی اعلیحضرت. شبانگاهی بود، سه شنبه قبل از حرکت ایشان بود از ایران،

بنده خوب یادم هست سه شنبه بود. ایشان یک روز هفت هشت روز بود قبل از رفتن آخرین، گفتم، "بنده والله"، شب بود خیلی هم وضع خراب. شهر تاریک. آخر شبی رفتم و دیدیم اتومبیل سفیر انگلیس و اتومبیل سفیر آمریکا در جلوی کاخ ایستاده اتفاقاً" پرچم هم زده بودند هردوتا یشان. شاه مدتی با تأخیر مرا پذیرفت، خیلی خسته بود. گفت که، گفتم، "قربان میدانم اعلیحضرت خسته هستید و حرف بنده را هم میدانید من از روی صمیمیت آمدم با شما صحبت کنم. نروید." البته یک خرده با لحن مؤدب تر ولی تقریبا" به همین لحن. گفتند که " اگر نروم کشتار میشود." گفتم که " اگر هم تشریف ببرید باز هم کشتار میشود منتهی ما کشته میشویم. ولی اگر تشریف ببرید ارتش متلاشی میشود و اجازه بفرمائید که دیگر این دفعه ارتش اصلا" نه بصورت حکومت ازهاری سابق بصورت کودتای قانونی کارها را در دست بگیرد بزنند وگرنه مملکت از بین میرود. از ایران تشریف نبرید." گفتند که" بله دکتر صدیقی هم همین را میگفت. محض همین ما قبولش نکردیم. خارجی ها هم دلشان میخواهد ما از ایران برویم. " گفتم،" این دو نفر همین را خواسته بودند؟" گفتندکه "بله، شما از کجا میدانید؟" گفتم، " خوب اتومبیل شان پائین بود." گفت " عجب، با اتومبیل رسمی آمده بودند؟" گفتم، " بله. " گفت، " خجالت نمیکشند؟" " نخیر. " سئوال جواب ها اصلا" خیلی پراکنده بود. بعد گفتند،" خوب، من اگر بخواهم "، باز هم یک کسی که اصلا" معلوم بود ایشان دیگر قاطی کرده. " من اگر بخواهم از اینجا بروم به کیش یا بروم به خارک مراسم نظامی در فرودگاه چه میشود؟" هرچه فکر کردم دیدم اصلا". گفتم،" قربان نمیدانم. بنده مراسم نظامی را نمیدانم چطور میشود؟" گفتم،" بنده تمام این مطالب را از روی صمیمیت به شما میگویم و حضور مبارکتان عرض میکنم بهرحال. از بین میرویم همه مان. دیگر حالا مسئله بود و نبود خودمان است. " یک مرتبه شاه با نهایت عصبانیت از پشت میزش بلند شد دستش را اینجوری کرد به کلاه ش، گفت، " آقای نهاوندی "، وقتی یک کسی را آقای نهاوندی خطاب میکرد یعنی دیگر خیلی عصبانی

است. " آقای نهاوندی این کله را میبینید این دیگر کار نمیکند. ولم کنید. میخواهم بروم. ارتش هم هر غلطی میخواهد بکند خودش بکند از دست من دیگر کاری برنمیآید. " دست دراز کرد بطرف من و من هم ادب کردم به ایشان و از اطاق خارج شدم. و شب بدی را گذراندم. فکر کردم چه بکنم؟ چه نکنم؟ دیدم این حرفی نیست که بشود با فرماندهان ارتش زد. و حرفی هم نیست که نشود زد. بهرحال باید یک فکری کرد. دو نفر در ارتش، بنده فکر کردم با اینها آن مطلب را بگویم یکی بخاطر اینکه دوست نزدیک من بود وهست و صد درصد به او اعتماد شخصی داشتم، دریادار دیهیمی که معاون نیروی دریائی بود و الان هم در پاریس است موقتا ". آن هم آنتره سان است، با او مذاکره، سئوال بکنند. و دیگری که با بنده آنقدر دوست نبود ولی آشنا بود ومیدانستم که دست اندر کار اینستکه یک قالی با افسرهای جوان چاق کند، سرتیپ جواد معین زاده رئیس اداره دوم ارتش نیروی زمینی. رئیس رکن دوم نیروی زمینی نسبه اداره دوم، در سطح ارتش بود. رئیس رکن دوم نیروی زمینی. و این را به آنها جریان را عینا " تعریف کردم. دیهیمی که در این مایه نبود اصولا". معین زاده گفت که " باید کودتا کرد. " و از همان موقع، آنموقع دیگر اردشیر زاهدی هم از ایران رفته بود و اردشیر زاهدی چون یک موقعی در دنبال این بود که یک حرکت نظامی ایجاد کند، ولی بعد هم البته گذاشت رفت. سرتیپ معین زاده و سرتیپ شفاعت مرحوم که بعدا " شکنجه اش دادند و کورش کردند و کشتند، فرمانده هوانیروی شیراز، فرمانده پاراشوتیست‌های شیراز و یکی دو تا از افسرها در پی این بودند که خودشان یک کودتائی بکنند. این مطلب را به آنها گفتم و اتفاقا " در خاطراتی که معین زاده چاپ کرد عین این جریان را منهای چیزهای زننده‌اش بطور کلی نوشت. باهری هم وقت خواست که برود شاه را ببیند و شاه هم به او وقت داد روز شانزدهم ژانویه ساعت دوازده و باهری را پذیرفت. مدتی هم دکتر باهری همان صفحه ما را برای ایشان گذاشت که نروید و فلان و اینها. ایشان هم گفت که " نه نمیتوانم نروم. ولی فعلا" هستم. " دست میدهد به دکتر باهری و دکتر باهری هم میآید بیرون و میرود

خانه‌اش. اعلیحضرت هم وقتی که دکتر باهری میزود، بنده این را از منوچهر صانعی آجودان مخصوص‌شان که آن روز کشیک بود شنیدم، بعد از اینکه باهری میرود بیرون اعلیحضرت میگوید چائی بیاورید. ایستاده چائی شیرین میخورد و میرود دم هلیکوپتر و علیاحضرت منتظر بودند سوار طیاره میشوند میروند فرودگاه و از فرودگاه میروند. آخرین کسی که در ایران به حضور ایشان رسما" رسید

س ـ باهری بود.

ج ـ محمد باهری بود. در روزی که شاه از ایران میرفت کاخ نیاوران خالی شده بود گاردی دیگر در آنجا وجود نداشت یعنی ده نفر میتوانستند بروند این کاخ را

س ـ بگیرند.

ج ـ تصرف کنند. تمام آجودان‌ها فرار کرده بودند یا مشغول تظاهر در خیابانها بودند بر ضد سلطنت. یک آجودان باقی مانده بود منوچهر صانعی در این کاخ و یک پیشخدمت. کاخ خالی بود.

س ـ عجب.

ج ـ آن طرف هم ادیب هویدا همراه علیاحضرت بود در کاخ اقامتگاه به اصطلاح، کاخ بالا کاخ تازه. شاه تا ظهر روزی که حرکت کرد ملاقاتهای خودش را بطور عادی

س ـ انجام داد.

ج ـ انجام داد. ظاهر خودش را حفظ کرد. ولی آدمی بود بیمار. بنده بعدا" فهمیدم روزی سه قرص والیوم میخورد سه والیوم ده میخورد برای اینکه اعصابش راحت باشد. عملا" از او سلب هرنوع ارادهای میکرد. و خودش را باخته بود. بهرحال دیگر از آن امامزاده انتظار معجزه‌ای نمیشد داشت. اعلیحضرت رفتند و بنده در ایران ماندم. آقای بختیار بنده را ممنوع الخروج کردند. اول لیستی منتشر شده بود به اسم لیست صادرکنندگان ارز که اسم بنده هم روی آن لیست بود برای ۵۲ میلیون که معلوم نبود این ۵۲ میلیون ریال است تومان یا دلار؟ ولی بهر حال بود. اول دولت به همه‌گفت که همه اینها بمانند تا وضع شان روشن بشود. که خوشبختانه مارفتیم و از

دادگستری ، از بانک و دادگستری کاغذی گرفتیم که ،

س- که همچین نیست .

ج - بهرحال خلاف قانون هم نبود خروج ارز ولی بنده خارج نکرده بودم. بعد

س- در آن لیست اسامی خیلی مغشوش و

ج - آن لیست

س- برای جنگ اعصاب بود

ج - برای جنگ اعصاب بود و des informations خاکستری بود یعنی راست را با دروغ قاطی کرده بودند

س- بله .

ج - برای اینکه قابل قبول باشد.

س- بله .

ج - بعد بنده ممنوع الخروج شدم ولی خوب راهی وجود داشت که از سرحد برویم بیرون خیلی راحت . یک گروهی هم به بنده آمدند پیشنهاد کردند که شما را میبریم. چون بنده پاسپورت داشتم .

س- بله .

ج - بنابراین فرقی به حالم نمیکرد. " شما را میبریم آن طرف سرحد چیز بازرگان

س- پاسپورت هم که دارید.

ج - پاسپورت هم که دارید . ویزا هم که ترکیه نمیخواهد. از آن طرف هم سوار طیاره بشوید بروید دیگر . کاری با شما ندارند. " من والله خلاف شأن خودم میدانستم که از ایران بروم . ولی خانم را فرستادم که همان روز ۱۶ ژانویه از ایران خارج شد با هواپیمای دیگری . و بنده در تهران ماندم . و اتفاقا" علیاحضرت روز آخر به من نامه‌ای نوشت که خواهش میکنم شما بمانید و از دولت بختیار حمایت کنید. و سعی کنید که مردم را جمع کنید و غیره. البته یکی از کسانی که آن تظاهرات قانون اساسی را درست کرد و ستونی که از میدان ۲۵ شهریور سابق راه

افتاد، بنده درست کرده بودم و خیلی هم برای آن تظاهرات زحمت کشیدیم و بهرحال تظاهرات آبرومندی شده بود. و بعد هم دو سه بار وزرای کابینه بختیار به بنده خرده فرمایش‌های مختلف کردند از جانب آقای بختیار، منجمله برای اینکه یک اقداماتی بکنیم که بهرحال موقعیت ایشان تقویت بشود. و تا اینکه در شب چهاردهم به پانزدهم بهمن بنده در توی خانه خوابیده بودم و ساعت یک بعد از نصف شب بود، دیدم در خانه را میزنند و نگاه کردم دیدم دو تا جیپ جلوی خانه ما ایستاده. بنده فکر کردم این لشوش و الواتی هستند که آنموقع شب‌ها به خانه‌ها حمله میکردند. تلفن کردم بلافاصله به کاخ نیاوران چون قرار حفاظتی بنده این بود که اگر به خانه ما حمله بشود آنها یکی دو دقیقه‌ای برسند. گفتم یک همچین چیزی است، بلافاصله یک جیپ آمد جلوی خانه. بنده هم در را باز نکردم تا آنها بیایند. در این فاصله اگر، شاید هم میتوانستم از دیوار خیلی راحت بود بروم به یک خانه دیگر. بهر حال معلوم شد که از حکومت نظامی آمدند بنده را توقیف کنند. و هیچی بنده یک چمدان برداشتم و چند تا کتاب و یک اسباب ریش تراشی و غیره و غیره و سوار ماشین شدیم یک بعد از نصف شب و رفتیم به زندان یعنی به پادگان جمشیدیه که اتفاقاً " در موقع ورود به عبدالمجید مجیدی برخوردم که ایشان هم یک گروه دیگری در همان ساعت توقیف کرده بودند.

س- توقیف کرده بودند.

ج- و شش شب هم در زندان

س- بسر بردید.

ج- بسر بردیم که آن هم تجربه بدی نبود. عرض کنم به حضورتان که فردای آن روز از رادیو شنیدیم که فلانی و فلانی را، هم اسم بنده و اسم مجیدی را بعنوان سوء استفاده از قدرت گرفتند توقیف کردند. و بنده یک نامه‌ای نوشتم به آقای بختیار، ببخشید، گفتند که توقیف شدند طبق ماده ۵ قانون حکومت نظامی. بنده یک نامه‌ای نوشتم به آقای بختیار که من اعتراض میکنم به توقیف خودم و ماده ۵ شامل

کسانی است که قیام و اقدام برعلیه حکومت سلطنت مشروطه کرده باشند و این مشمول من نمیشود. چرا بنده را توقیف کردید ؟ خیلی مؤدبانه. پاسخ نامه فردا رسید از طریق رادیو دو روز بعدش که علت توقیف این افراد سوء استفاده از قدرت بوده. بنده یک نامه دیگری نوشتم به آقای بختیار بعنوان اعتراض باز هم ، که من به شما اعتراض میکنم و من سوء استفاده از قدرت نکردم و اگر بعد از آزادی از اینجا هم شما و هم تلویزیون را بعنوان مفتری در

س ـ بله.

ج ـ محاکم صالحه تعقیب خواهم کرد. دکتر مجیدی هم یک چیزی نوشت ولی شاید این نامه دوم را با این شدت ننوشت ، ولی دو تا نامه اعتراض ایشان هم به بختیار نوشت. تا اینکه روز آخر میرسد. پنج شش روز بعد از این ماجرا روز بیست و یکم بهمن فکر میکنم

س ـ بله.

ج ـ یا بیست و دوم ، که ما صبحانه را خوردیم ولی دیگر نهار نبود در زندان. دکتر مجیدی مقداری وسائل غذا داشت ، بیسکویت و اینها ، یک نهار مختصری خوردیم و ساعت دو از رادیو شنیدیم که شورای عالی ارتش بیطرفی ارتش را اعلام کرده است. دیگر ما متوجه شدیم که روز آخر است ساعت های آخر است. درزندان ما سه دسته بودیم . یک دسته کسانی بودند که بوسیله حکومت نظامی توقیف شده بودند و اینها جداگانه بودند در جمشیدیه. در حدود ۱۵۰ همافر بودند . و آن هم یک داستان خیلی جالبی بود. همافرها را یک طرف نگهداشته بودند ما یک طرف بودیم ، آن بیست نفر حکومت نظامی یک طرف بودند . ما هم دریک زندان جداگانه در یک اطاق بنده و مجیدی و بعد روز آخر کیانپور و دونفر کسانی را که در اعتصاب پست و تلگراف شرکت داشتند اینها را هم ما با همدیگر زندگی میکردیم . همافرها مشمول مقررات نظامی بودند ، یعنی لباس زندان پوشیده بودند لباس ساده سربازی به حساب پاگون نداشت . سرهای همه شان را تراشیده بودند. زندان ارتشی نظامی . چون افسر هم نبودند.

سرهای همه‌شان را تراشیده بودند و اینها صبح به صبح در ضمن مجبور بودند که بروند به سلامتی

س - اعلیحضرت .

ج - اعلیحضرت بزرگ همایون شاهنشاه آریامهر بزرگ ارتشتاران هورای متعارفشان را هم بکشند . همان روز صبح هم این بدبخت‌های زندانی که برضد شاه شورش‌کرده بودند همه را به صف‌کردند و ما هورای اینها را هم در سلام صبحگاه شنیدیم . تمام اینها یک حالت کافکائی واقعا "

س - بله .

ج - واقعا " غیرقابل . بهرحال ، و این بیچاره‌ها هم بودند آنجا ، به ما هم خیلی با نهایت غضب‌نگاه میکردند . ما از آنها بیشتر ازهمه میترسیدیم . ساعت‌دو بعد از ظهر سرلشکر میرهادی که نمیدانم زنده است‌یا مرده ، فرمانده پادگاه جمشیدیه نطقی کرد که با بلندگو نطق میکرد از بیرون می شنیدیم که " پادگان در تحت حفاظت‌ملت قرار داده شده و سربازها همه بروند . هفت‌هشت‌ده تا سرباز و افسر ماندند برای نگاهداری ما و آمدند درهای آن قسمت‌هماقرها را هم کلید کردند . ما چند نفر در تحویل ساواک بودیم در تحویل حکومت‌نظامی

س - نبودید .

ج - نبودیم . سه نفر ساواکی که با ما بودند اینها ما را ول نمیکردند . بهرحال آنها باعث‌شدند که ما بمانیم وگرنه میتوانستیم زودتر در برویم . خلاصه ماندیم و تیراندازی شد از دو طرف تا اینکه ساعت شش‌یا شش‌و نیم بالاخره ملت‌موفق شدند که در زندان را بشکنند . میدانید آن شب‌همه زندان ها را رفتند باز کردند . ارتشبد نصیری مرحوم هم در یک‌پاویونی در داخل جمشیدیه بود ولی با ما نبود و ممنوع الملاقات‌بود به اصطلاح . خلاصه ما در میان ، بعد دکتر تسلیمی که وزیر بازرگانی حکومت‌سابق بود ، یکی از این حکومت‌ها بود ، چون سابق توده‌ای بود و یک مقداری کارانقلابی بلد بود ، در آن آخرین دقایق گفت که " من رفتم و پیدا

کردم که فیوز این زندان کلیدهای برق این زندان کجاست، این ساختمان کجاست. " بلد بود یک چیزهائی را که ما بلد نبودیم.

س - بله.

ج - یک مرتبه رفت تمام برق آن ساختمان را خاموش کرد که واقعاً " یک مقداری هم کمک کرد این عمل تسلیمی به

س - فرار

ج - نجات چند تن. رفتیم از زندان خارج شدیم. طبیعتاً " قاطی، یکی از زندانیها هم از همانهائی که گرفته بودند که او هم داستان خیلی جالبی داشت. شخصی بود معاون شهرداری تهران و یک قاضی دادگستری، بنده اسمها را همه را فراموش کردم. معاون شهرداری تهران در یک زمانی، قاضی دادگستری که هم اسم رئیس اطاق اصناف بود، شیخ بهائی.

س - بله.

ج - شیخ بهائی معاون شهرداری آخوند و

س - و گویا اصفهانی.

ج - و اصفهانی، تیک پی این را معاون شهرداری کرده بودند و میگفتند آدم بدی هم نیست، و از هاری دستور داد بود که شیخ بهائی رئیس اطاق اصناف را بگیرند رفته بودند این را گرفته بودند. این بیچاره هر چه پیغام میداد " آقا من رئیس اطاق اصناف نیستم. " گفتند، " حالا بمانید بعد شما را آزاد کنیم. " بهر حال آنجا مانده بود بیچاره. و عبائی داشت و ریش و همیشه ریش داشت ته ریش داشت و اینها. عبا و ریش و یک قرآن هم دست گرفت و افتاد جلوی جمع. ما هم قاطی همافرها و دیگر همافرها هم شعار میدادند و با ما هم کاری نداشتند میتوانستند ما را بزنند کاری با ما نداشتند. بنده و مجیدی هم هم بعلت تاریکی هم بعلتی که احتمالاً " هردوتا یمان خیلی میترسیدیم دست همدیگر را هم گرفته بودیم و رفتیم به فشار بطرف

س - در ساختمان

ج - در خروجی ساختمان . وقتی که پا از در خروجی ساختمان بنده بیرون گذاشتم دیگر مجیدی از نظرم افتاد نفهمیدم کجا رفت ، یک شخص ریشوئی کلاه خود به سر مسلسل بدست بسیار خشن بسیار بی تربیت یعنی فحاش زد به دست من و گرفت ،گفت " کجا داری میروی ؟ توقیف هستی و الان میبریم تیربارانت میکنیم ." بنده هم واقعاً " یک آمبیانس کاملاً" fin du monde آخر دنیا و آخرالزمان بود آنجا . یک آن دیدم که ارتشبد نصیری را بستند به طناب از پا دارند میکشند و میبرند ، این را بنده دیدم . و واقعاً " هم فکر کردم که آخر عمر بنده رسیده . این هم هی فریاد میزد میگفت ،" گرفتم ، گرفتم ، و الان میکشیمش ." و به این ترتیب افراد دیگر فکر کردند که چون دخل بنده آمده از اطراف ما ، بنده بعد متوجه تاکتیک شدم ، ولی من خلاء کامل در

س - حس و

ج - احساسم پیدا شد. چند چیز را میتوانم به شما بگویم که در آن آن دیدم . یکی اینکه انسان وقتی خیال میکند دارد میمیرد تمام زندگی گذشته اش را در یک آن می بیند. خیلی جالب است این . و واقعاً " من تمام از بچگی تا روز آخر تمام حوادث را مثل اینکه یک مرتبه در یک تابلو همه را دیدم . یک حالت مغزی است که تمام خاطرات گذشته شما یک مرتبه زنده میشود. زن من همیشه میگفت "اگر بلائی سر تو بیاید من میروم توی وان حمام و رگ خودم را میزنم خودم را میکشم." این صحنه هم بنظرم آمد و به یاد دختر بزرگم هم افتادم برای اینکه دختر کوچک من عروسی کرده بود دختر بزرگ من هنوز مجرد بود میگفتم یک بلائی سرمن بیاید او کسی را ندارد که همراهش باشد و به اصطلاح ، اینها این دو سه چیز یادم است . بعد هم دیگر خلاء کامل . الان که فکر میکنم فاصله ساختمان تا خروج جمشیدیه سیصد چهار صد متر بیشتر نبود ولی چقدر طول کشید من آنجا چه کردم ، چه شد ؟ اصلاً" بیاد ندارم. ما از جمشیدیه خارج شدیم از خیابان هم رد شدیم . کالاشنیکوف

س - آقا هم

ج - آقا به من و همینطور هم این فحش میداد فحش های رکیک با صدای بلند. زبان و دهانم بکلی خشک شده بود مثل اینکه دیگر غدد بزاقی قطع شده باشد. چه میگفت این شخص نمیدانم، ولی میدانم که فریاد میزد و یک چیزهائی میگفت که ظاهرا" حرفهای خیلی خوبی هم

س - نمیزد.

ج - نمیزد. و از خیابان کد رد شدیم کامیونی آنجا ایستاده بود که داشتند این عده‌ای را که توقیف میکردند سوار آن کامیون میکردند. مرا بطرف کامیون نبرد من احساس میکردم باید بروم بطرف کامیون لابد. مرا برد بطرف یک پیاده‌روی دیگر گفت، " جناب استاد بدو.

س - یا برو

ج - " بدو ." نخیر حالا گوش کنید. این دیگر اولین کلمه‌ای بود که دوباره من مثل اینکه حیات به من برگشته باشد. و دست مرا گرفت و کشاند مرا. من اصلا" راه دیگر نمیتوانستم بیایم. مرا کشاند رفتیم وارد خیابان روبروی پادگان جمشیدیه شدیم، بنده در این حال دیدم که نیک‌پی را گرفتند مردم و دارند میزنند. نیک پی را خیلی کتک زدند بیچاره را قبل از اینکه ببرندش به زندان. گفتم " حالا نکند به ما حمله کنند." حالا بنده دیگر دوباره رفلکس

س - بله.

ج - دفاع از زندگی پیدا کرده بودم. گفت، " نترس، اگر حمله کردند من تیراندازی میکنم. ولی جرأت ندارند به من حمله کنند. " بنده را برد به یک کوچه بن بستی. کلاه خودش را از، اولا" از توی جیبش وسایل پانسمان درآورد وبنده را پانسمان کرد.

س - شما زخمی شدید ؟

ج - نخیر، ولی وقتی پانسمان شدم دیگر قیافه‌ام قابل تشخیص نبود.

س ـ عجب .

ج ـ و کلاه خود خودش را هم گذاشت به سر بنده ، کلاه پوستی کاسترو بنده را هم خودش گذاشت سر خودش . بنده شدم یک مجاهد

س ـ مجاهد انقلابی .

ج ـ مجاهد زخمی که دارد میرود دیگر . بهرحال تغییر اردو دادم به این ترتیب . از اردوی مغلوبین وارد اردوی فاتحین شدم . حالا و بهراه افتادیم توی خیابان یواش یواش . این هم با خونسردی زیر دست مرا گرفته پیاده راه آمدیم تا پهلوی اداره شهرسازی شهرداری در توی بلوار الیزابت یعنی درحدود دو سه کیلومتر

س ـ بله .

ج ـ همینجور صحبت میکردیم . نمیدانم چه میگفتیم ولی با هم هم حرف میزدیم . گویا خواهرش در دانشکده ادبیات بود بعد خواهرش را میخواستند از دانشگاه اخراج کنند بنده مخالفت کرده بودم ر مقداری چیزهائی که بنظرم میآید دقیقا "، بهر حال این شخص به من گفت که " من دیدم گناهی "، همیشه هم تو خطاب میکرد، " تو که گناهی نکردی . و آمده بودیم ما همه را بگیریم . من ترا نجاتت میدهم. " و بهاین سان رفتیم . حالا به ـ ، میگوید " خوب ، جناب استاد" دارد جناب استاد میگوید گفت " جناب استاد" . دیگر حالا رفیق شده بودیم با همدیگر. طبیعتا " بنده هم زندگیم را مدیونش بودم . " کجا میخواهی بروی ؟" بنده

س ـ خانهام میروم .

ج ـ میدانستم خانه خودم نمیتوانم بروم . خانه برادر یا خواهر زنم، برادر خودم یا خواهر زنم نمیتوانم بروم . دکتر کوثر آن نزدیکی زندگی میکرد رئیس دانشکده هنرهای زیبا ولی یک روز قبل از اینکه بنده را توقیف بکنند دکتر کوثر آمده بود بدیدار من خداحافظی داشت میرفت به ایتالیا . گفتم ،" اگر نباشد من بروم تا بالای خانهاش ، حالا دیگر فکرم به کار افتاده بود، بروم تا بالای خانهاش بعد از چهار طبقه رد بشویم مردم معمولا" آنجا فضول بودند نگاه میکردند. او نباشد در بزنیم

بیاشیم پائین جلب نظر میکنیم . دوست دیگری داشتم مشک فروش ، دارم ، که او هم در یک خانه‌ای زندگی میکرد آن موقع که طبقه پائین آن خانه یک درمانگاه بود ولی آن نزدیکی توی یکی از خیابانهای فرعی بولوار . فکر کردم لابد در این میدان تیراندازی در شهر فراوان است حتماً " در آن درمانگاه پر زخمی است آنجا هم نمیشود رفت وخیلی هم نئون و غیره و چراغ روشن است . و واقعاً " فکرم دیگر کار نمیکرد که بنده کجا بروم . یعنی چیز شد اصلاً" خیلی حالت بدی بود . از دیدن بانک صادرات بنده به این فکر افتادم که در سلطنت‌آباد یکی از دوستان دانشگاهی یعنی دوستان زمان تحصیل بنده که در یک وزارتخانه کار میکرد خانه‌ای دارد . حالا فکر کنید از بولوار تا سلطنت‌آباد یعنی باید از این سوی شهر برویم به

س ـ بله .

ج ـ آن سوی شهر . گفت که " اگر جائی نداری ترا میبرم مغازه پدرم که سبزی فروشی دارد در توی خیابان آیزنهاور توی پستوی مغازه بخواب ، ولی فردا صبح دیگر باید بروی ." دیدم که امشب جابجا بشوم بهتر است . گفتم " بله برویم خیابان گلستان چندم . برویم آنجا . " ماشین هم نداشتیم . بالاخره بنده را زیر درخت نشاند توی خیابان یک مقداری نگاه کرد و یک خانمی را که با پیکان داشت میآمد با مسلسل متوقف کرد گفت که " یک برادر زخمی داریم و میخواهیم برسانیم به خانه امن در سلطنت‌آباد . " گفت که " تو برو بنشین پشت ماشین ، نأله هم بکن ." بنده هم رفتم نشستم پشت ماشین و دراز کشیدم . خانم هم به بنده یک مقداری پسته تعارف کرد و گفت که " پسته برای خونریزی خوبست تقویت میکند . " خیال میکرد بنده خونریزی دارم زخمی شدم .

س ـ بله .

ج ـ بنده هم یکی دو تا پسته برای اینکه ایشان نرنجد قورت دادم برای اینکه چیزی از گلویم پائین نمیرفت . از این سوی شهر رفتیم به آن سوی شهر . چندین بار جلوی ما را گرفتند ولی خوب مسلسل ایشان و حالت زخمی مجاهد

س- بله.

ج- کارساز بود و خلاصه رسیدیم به در منزل آن دوستمان. حالا در میزنیم من اسم خودم را که نمیتوانم بگویم.

س- بله.

ج- آن شخص در را به روی ما باز نمیکند. بالاخره بنده اسم او را هم نمیتوانستم بگویم برای اینکه نمیخواستم این دو نفر اسم او را بفهمند. بالاخره گفتم " تی تی تی "، اسم آن دختر آن آقا، الان میترسم شما بشناسیدش، هنوز در تهران زندگی میکند، مهم نیست. " تی تی تی تی من هستم. من پاپای فیروزه‌ام." به این ترتیب حالا تی تی در خانه ظاهرا" نبود اصلا"

س- بله

ج- ولی بهرحال

س- بهرحال صاحبخانه

ج- " تی تی تی تی من هستم پاپای فیروزه‌هستم." فهمید که طرف کیست. آمدند در را بروی ما باز کردند و اینها ما را بردند تو و آن بیچاره خداحافظی کرد با ما و رفت. بنده اولین عکس‌العمل اولین چیزی که به آن دوستم خطاب کردم گفتم ،" خسرو یک لیوان ویسکی به من بده." بنده اصولا" ظرفیت جذب مشروبم خیلی کم است، یک لیوان ویسکی را همین جور

س- سر

ج- سرکشیدم که کم‌کم به حال بیایم. بعد از آنجا رفتیم. بنده فکر کردم، دیگر مغز کار میکرد، فکر کردم مصلحت نیست من در منزل همین شخص بمانم برای اینکه ممکن است خطری

س- بله

ج- آنها ممکن است برگردند. تلفن زدیم به دوست دیگری گفتیم که بیاید ما را ازآنجا ببرد. دیگر نسبتا" وضع و حال. رفتیم به منزل یکی دیگر از دوستان و در منزل آن

دوست چند روزی ماندیم . بعد نامه‌ای نوشتم بنده از منزل آن شخص به آقای بازرگان و تمام ماجرای توقیف خودم و غیره را گفتم و به او نوشتم که من چون خودم را مقصر نمیدانستم از ایران فرار نکردم . حالا هم در اختیار دولت هستم که اگر میخواهند مرا محاکمه بکنند محاکمه بکنند من حاضرم از کارهای خودم دفاع کنم . خیلی آدم خوش باوری بودم .

س - بله . خوب ، آنوقت واقعاً " هیچکس تصور نمیکرد که کار به اینجا بکشد .

ج - وزیر کشور کابینه آقای بازرگان همکار سابق بنده آقای آقا سیداحمدصدر بود که قرار هم بود که وزیر بنده هم بشود ،

س - بله .

ج - تلفن کردم به آقا سیداحمد صدر . ولی خوب راحت هنوز میشد با آنها تماس گرفت . به سیداحمدصدر گفتیم که بله یک همچین چیزی است و اینها و . گفت که " جنابعالی آدم که نکشتید . آدم که قطعاً " نکشتید . سوء استفاده هم مطمئناً " نکردید برای اینکه در زمانی که سوء استفاده میتوانستید بکنید بنده مدیر کل حقوقی وزارت آبادانی و مسکن بودم قراردادها را بنده امضاء میکردم ." همه را ایشان امضاء میکرد و بنده هم به او اعتماد داشتم . مرد شریفی است آقا سیداحمدصدر . " بنابراین قاعدتاً " با شما نباید کاری داشته باشند . معذالک من نامه شما را به آقای بازرگان میدهم و تا موقعی که من به شما چیز نکردم از

س - منزل نیائید . از

ج - از جائی که هستید بیرون نیائید ."

س - بله .

ج - نامه را بنده به وسیله‌ای فرستادم برای سید وزیر کشور و وزیر کشور هم داد نامه را به بازرگان . دو روز بعد تلفن کردم به رئیس دفتر بازرگان ، خودم ، گفتم " من فلانی هستم . نامه‌ای برای آقای نخست وزیر نوشتم و تکلیف من چیست ؟" گفتند که " شما تشریف بیاورید نخست وزیری و " ، ما هنوز در اثر معیارهای سابق زندگی

میکردیم . " تشریف بیاورید نخست وزیری . ما اتومبیل برایتان میفرستیم." گفتم،"نه حالا من بعداً" با شما تماس ." گفت،" نمره تلفن تان چیست دیگر؟" بنده احتیاط کردم ندادم خوشبختانه. دو روز دیگر هم گذشت . تا اینکه روز سوم آقای دکتر مغازه‌ای طبیب خیلی از آخوندها ابوالقاسم مغازه‌ای و دکتر امامی اهری آمدند بدیدن من و گفتند که " ما با پسر طالقانی تماس گرفتیم پسر طالقانی گفته که این شخص هیچ کاری نکرده بیاید اینجا آقا به او یک امان میدهد و

س ـ برود دنبال زندگی اش .

ج ـ برود دنبال زندگیش ." که به این ترتیب طالقانی یک عده زیادی را جلب کرد و همه را داد کشتند اگر نظرتان باشد. من چون به صدر قول داده بودم که تکان نخورم تکان نخوردم ولی دوباره به او پیغام دادم که " آقا تکلیف من چیست ؟ این راه هم وجود دارد." دو روز بعد از صحبت اول آقای صدر بوسیله یک واسطه‌ای به من پیغام داد که " صحبت محاکمه و عدالت و اینها نیست و آن جائی هم که شما هستید احتمالاً" شناسائی شده . در یکی دو ساعت آینده از آنجا فرار کنید." حالا ساعت سه بعد از ظهر است . جائی هم ما نداریم برویم . بالاخره شخصی را پیدا کردیم که آپارتمان خالی ای داشت در سامان دو. سوار اتومبیل یکی از دوستان شدیم که ساعت سه بعد از ظهر در وسط انقلاب از آن سوی تهران برویم به سامان دو. وراه افتادیم که در توی خیابان بنده آن روز شما را دیدم

س ـ بله ، فرمودید.

ج ـ با خانم مثل اینکه داشتید قدم میزدید . تا جائی که اشتباه نکنم.

س ـ شاید.

ج ـ بهرحال تنها نبودید.

س ـ بله آنجا نزدیک منزل ما بود دیگر نزدیک آن دواخانه سلطنت آباد

ج ـ بله در همان سلطنت آباد رفته بودم منزل یکی دیگر از دوستانم . حالا منزل آن دوستم نمیتوانستم بیرون بیایم برای اینکه جلویش پاسدار بود یکی از ... مجبور

شدیم برویم با همسایه تماس بگیریم. مردم ایران هم مردم خوبی هستند. از خانه آن دوست با نردبان رفتیم به منزل همسایه. اتومبیل یکی دیگر از دوستان آمد در منزل همسایه داخل خانه بنده را سوار کرد و رفتیم به سامان دو در یک آپارتمان خالی که صاحبش رفته بود به انگلیس و کلیدش پهلوی یکی دیگر بود. یک بطری ویسکی و یک مقداری بیسکویت و یک مقداری ژامبون و عرض کنم و اینها و مخصوصا" هم به بنده سفارش کردند که سروصدا نکن. چراغ هم روشن نکن. حالا ماه بهمن چراغ روشن نکردن هم خیلی مشکل است. سه چهار روز بنده در آنجا بودم تنها، بدترین ایام بود، تا اینکه بالاخره آمدند خبر دادند که پاسدارها آمدند و سامان را تصرف کردند و آپارتمان به آپارتمان دارند کنترل میکنند که کی در اینجا زندگی میکند. حالا لازم آمد که از آنجا فرار کنیم. با یکی از همکارهای دانشگاهی تماس گرفتیم که رفتیم به منزل ایشان ولی چطور از سامانی که در تصرف پاسدارهای انقلاب است
س - بله.
ج - باید فرار کرد؟ راهش را من به شما عرض میکنم. ساعت، لااقل راهی که به عقل
س - بله.
ج - دوستان بنده رسید. اینها رفتند بررسی کردند دیدند که دو تا پاسدار بچه آنجا ایستادند. هرکسی که داخل میشود یا خارج میشود دو نفری میروند ماشینش را بررسی میکنند. جدا نمیشدند از همدیگر میترسیدند. بنابراین ما فکر کردیم که ساعت شش که تاریک است هوا از محوطه سامان دو خارج بشویم و یکی دیگر از دوستان درست سر ساعت شش، ساعتهایمان را میزان کردیم، وارد بشود
س - که اینها بروند
ج - اینها بروند بطرف آن و بگوید که من میخواهم بروم منزل آقای دکتر جمشید بهنام رفیق خودمان که اتفاقا" همان موقع رفتند منزل بهنام را بخاطر بنده گشتند. بنده دو تا آپارتمان آنطرفتر بودم. عرض کنم که، و داریم میرویم منزل جمشید بهنام. حالا ما اسمی هم غیر از این بهنام بیچاره بعقلمان نمیرسید.

س ـ بله .

ج ـ بهرحال او که کاری نداشت .

س ـ نخیر کاری نداشت .

ج ـ اتفاقاً " به این ترتیب باران شدیدی هم در گیر شد و ما با یک اتومبیل خارج شدیم با یک اتومبیل پیکان ، و آن شخص هم با یک اتومبیل بزرگ

س ـ وارد شد .

ج ـ که بیشتر ابهت داشت

س ـ جلب توجه کرد ، بله .

ج ـ وارد شد و گفت ،" میخواهم بروم منزل بهنام و آمدندوشروع کردند به جستجوی صندوقش و اینها ، ما هم در این میان اینجوری سلام کردیم به پاسدارهای انقلاب و بنده کلاه سرم بود و عینک داشتم و اینها ، و خارج شدیم و رفتیم به منزل دوست دیگری . از آن منزل دوست به منزل دوست دیگری و خلاصه پنج شش جا در تهران عوض کردیم تا شش هفته آخر را در منزل یکی از کارمندان جزء سابق که شده بود . در اوائل انقلاب یک کمیته‌های خیلی از مرشدین محل تشکیل داده بودند که آن کمیته‌ها از بین رفت

س ـ بله ،

ج ـ اسمهایش باقی ماند ولی دیگر آن افراد مثل ریش سفیدهای محل .

س ـ بله .

ج ـ منزل یکی از ریش سفیدهای محل که یک کمیته‌ای مسجدی در ریاست او بود و درب خانه‌اش هم از صبح ،در جنوب شهر ،

س ـ باز بود .

ج ـ در خانه‌اش هم از صبح تا شب باز بود مشغول رتق و فتق امور بود و میرفتند خانه این و آن و توقیف میکردند و غیره . ما هم در طبقه بالای خانه‌شان دو تا اطاق اینها برای مهمان داشتند ،

س- در اختیار

ج - بنده را بردند آنجا و شش هفته بنده در منزل آن بودم و راحت‌ترین این دوران، البته پرده اطاق همیشه کشیده بود. روزها پرده کشیده بود. زن این میآمد چون چادرنمازی هم بود سینی غذای بنده را میگذاشت در پشت در و بنده غذا را میخوردم دوباره میگذاشتم بیرون در برای اینکه به ناموس آقا تجاوزی نشود. برای من رو میگرفت به اصطلاح خانمه.

س - بله.

ج - ولی خیلی غذای خوبی می پخت هنوزهم مزه غذاهایش در دهانم هست. و بعد ولی خوب دیگر در وضعی بودم اولا" جنوب شهربود کوچه پس کوچه که اصلا" فکر اینکه بنده آنجا باشم

س - بله.

ج - و یک خانه‌ای که درش تمام مدت باز است

س - باز است.

ج - و پاسدار میآمد تویش میرفت، نبود. شب بنده مجبور بودم که چراغ را خاموش نگهدارم تا آقا برود مغازه‌اش را ببندد. در ضمن کارمند دولت بود ولی مغازه هم داشت، بنگاه معاملات ملکی داشت، بنگاهش را ببندد، نمازش را برود مسجد بخواند بیاید شب خانه بعد چراغ را روشن میکردیم.

س - بله.

ج - این مرد نازنین هم که خودش عرق نمیخورد مرتب برای بنده ویسکی میخرید یا میآوردند برایش لابد از خانه‌های مردم میآوردند، که

س - بهرحال مشروب شما میرسید.

ج - بله، برای اینکه واقعا" در آن زمان یک چیزی بود که مقداری اعصاب را

س - کمک میکرد.

ج - کمک میکرد. بهرحال پذیرائی خوبی از ما میکرد. برای او ویسکی را آوردن درجزو

توی سینی میآورد خودش هم دو زانو می نشست پهلوی بنده ، مشروب را که میخوردم یک گیلاس میریخت با آبعلی ،بعد از اینکه میخوردم دوباره میگذاشت توی سینی میبرد توی گنجه درش را قفل میکرد و کلید را هم میگذاشت توی جیب خودش میرفت . عرض کنم که بهر حال بعنوان دوا ، این دوا را شب به شب در خدمت ایشان ، درخدمت حاج آقا میخوردیم . تا اینکه بالاخره راههای مختلف رفتیم و یکی از این راهها به نتیجه رسید و بعد هم بنده دیگر از ایران روز ۱۸ ژوئن ۱۹۷۹ از تهران بنده خارج شدم و بعد ساعت ده صبح،چند روزی در کردستان بودم و بعد هم از مرز گذشتم وآمدم به پاریس .

س ـ که الان اینجا هستید .

ج ـ تمام میشود این داستان به این ترتیب . عرض کنم به حضورتان یک داستان دیگری هم درباره زمستان اختفای خودم بگویم . منزل یک وکیل عدلیه‌ای بنده زندگی میکردم چند روزی که این وکیل عدلیه قوم و خویش یکی از امرای خیلی معروف ارتش بود، بازنشسته ولی معروف . دنبال آن امیر میگشتند که البته چند روزی توقیفش کردند بعد هم . اینها ترسیده بودند که بهدنبال او خانه اینها هم بیایند و بنده را پیدا کنند، والا خودشان اصلا" در چیز نبودند هیچکاره‌بودند. شب عید تصمیم گرفتند که بنده را ببرند به خانه یک وکیل دیگر عدلیه که بنده آن وکیل دیگر عدلیه را اصلا" نمیشناختم . رفتیم به منزل وکیل دیگر عدلیه که خیلی هم از ما خوب پذیرائی کرد. در یک آپارتمانی در عباس‌آباد طبقه سوم، طبقه اول هم وکیل عدلیه مادرش زندگی میکرد و شب عید سال ۵۸

س ـ بله .

ج ـ آغاز ۵۸ ، مهمانی بود در منزل مادرش . اینها هم کرد بودند این خانواده وکیل عدلیه . آقای دکتر سنجابی که آنموقع وزیر امور خارجه بود که حالا بنده درباره ایشان هم یک مطالبی است که باید برایتان

س ـ بله ، بله ،

ج - کوچک کوچک

س - دقیقا " دفعه آینده

ج - دفعه آینده که خاطرات جزئی را بگویم

س - و سئوال های بنده هم همه‌مانده انشاءاله برای دفعه آینده.

ج - بله، بله. آقای دکتر سنجابی هم شام آنجا مهمان بود شب عید، هنوز وزیر خارجه است. صاحبخانه بنده هم میرود پائین که منزل مادرش شام بخورد. اینها همه جمع بودند. قوم وخویش هم هستند مثل اینکه با سنجابی اینها مع الواسطه. دکتر سنجابی سر شام صحبت انقلاب را میکند و فلان و اینها و میگوید،" بله، افراد رژیم هم "، طاغوتی میگفتند البته به ما آنموقع ، "همه در رفتند . خبر دادند به من که دکتر نهاوندی پدرسوخته را دو سه روز پیش توی کافه فوکتس دیدند نشسته توی تراس دارد چائی میخورد.

س - دکتر نهاوندی

ج - چه جوری آقا این دررفت . این همه ما مراقبت میکنیم و فلان و بیستا روا ینها ." و کلی درباره فرار بنده در آن شب

س - داد سخن میداد.

ج - افراد مختلف صحبت کردند. وزیر خارجه هم گزارش داشت که بنده در پاریس در توی فوکتس ، اسم کافه را هم برده بودند، داشتم چائی میخوردم. یک کسی آمده بود چائی بنده را هم دیده بود. و این میگفتش

س - بله.

ج - واقعا " از خنده داشتم میمردم برای اینکه دکتر نهاوندی . بعد این آقا هم محرد بود و در خانه‌اش آشپزی طبیعتا " نمیکرد میرفت پهلوی مادرش غذا میخورد. من هم که نمیتوانستم بروم پهلوی مادرش . به مادرش گفته بود که یک hôtesse de l'air ازفرانس آمده در خانه من زندگی میکند تو باید برای او غذا ببری . و منتها گفت ،" خوب ، مادرجان کلیدت را به من بده من میروم

در خانه را باز میکنم من با او حرف میزنم . من که میدانم تو از این کارها میکنی."
میگفت ،" نه ، این نمیخواهد ترا ببیند خجالت میکشد. " مادر پیر، خانم پیر کرد
قبول کرده بود که در خانه پسرش یک hôtesse de l'air ارفرانس
زندگی میکند
س - خجالتی هم هست .
ج - خجالتی هم ، او هم میآمد در میزد و غذا را میگذاشت جلوی در. خوشبختانه هر
طبقه یک آپارتمان بیشتر نبود و قابل کنترل نبود. غذا را میگذاشت جلوی در برای
مترس
س - آقای
ج - آقای دکتر فلان . و به این ترتیب ما سه روز آنجا غذا خوردیم و بعد هم منزل
آن شخص آمدند و بازرسی کردند ، اتفاقاً " آمدند بازرسی کردند منزل آن وکیل عدلیه
دیگر را .
س - بله ، بله .
ج - نبود و آن آقا را هم جلب کردند از یک محل دیگری و آزاد کردند. خلاصه تمام
این کارها در دوسه روز گذشت . و به این ترتیب بنده برگشتم دوباره به منزل
آن یکی وکیل عدلیه و از آنجا به دو جای دیگر نقل مکان کردم . به این ترتیب
تمام میشود داستان بنده در ایران .
س - خیلی متشکرم آقای دکتر
ج - یک رمان ، چیز نیست .
س - بله .
ج - خاطرات سیاسی نیست واقعاً " این چیزهائی که بنده برایتان تعریف کردم .
س - یک چیز بهرحال

روایت‌کننده : آقای دکتر هوشنگ نهاوندی
تاریخ‌مصاحبه : ۱۱ آوریل ۱۹۸۶
محل مصاحبه : پاریس ، فرانسه
مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب
نوار شماره : ۱۴

جلسه چهارم مصاحبه با جناب‌آقای دکتر نهاوندی در دور دوم. پاریس‌یازدهم ۱۹۸۶ .

س ـ جناب‌آقای دکتر همانطور که اشاره فرمودید استدعا میکنم در مورد مذاکرات‌تان با شریعتمداری ، مرحوم شریعتمداری که فوت‌کرده و گمان میکنم که صحبت‌درباره‌شان اشکالی نداشته باشد .

ج ـ ماجرای بسیار طولانی است و بنظربنده بسیار جالب . و دراین مورد بخصوص جزئیاتی را من اطلاع دارم که حالا هم که خدا رحمت‌کند آن مرد نازنین را ، فوت کرده با آسودگی خیال بیشتری میشود گفت بخاطر اینکه در ایران دیگر خطری متوجه حیات‌او نیست . بنده اصولا" روابط‌آخوندیم خیلی خیلی کم بود و کم هست ، آن هم بخاطر تربیت‌خانوادگی که از پدرم داشتم که اصولا" خیلی آدم بود که بقبول فرانسوی ها آنتی کلریکال بود . و اصولا"هم خیلی سلیقه آخوندی بنده ندارم گرچه گاهی خلافش‌را بطور علنی میگویم ولی سلیقه آخوندی ندارم.

س ـ حقیقت‌اینستکه ... استدعا میکنم .

ج ـ با تمام این مقدمات‌در اوایل سال ۱۳۵۷ بود، احتمالا" در فروردین ، در مذاکراتی با اعلیحضرت ، من به ایشان عرض‌کردم که یکی از دوستان من دکتر مصفا رئیس‌مدرسه عالی قم است و بمناسبت‌اینکه پدرش‌هم رئیس‌فرهنگ‌قم بوده و خودش هم در قم تحصیل کرده با روحانیون خیلی حشر و نشر دارد و اطلاعاتی از آنها میگیرد و بعضی از مطالبی را که گفته بود دکتر مصفا در قم شنیده بود برای اعلیحضرت‌نقل کردم . ودر ضمن گفتم که مثلا" من مطهری را میشناسم مطهری

همکار من بود . با او خیلی بنده همیشه حسن رابطه داشتم . او مرد خیلی خوبی هم بود برخلاف آنچه که اکنون درباره اش میگویند مرد خیلی خوبی بود مظهری . شاه برگشت گفت که " ما از طریق بهبهانیان یک تماسهائی با این شریعتمداری "، البته با لحن یک کمی هم تحقیرآمیز، " داریم و این مرتیکه چه میگوید پیرمرد ، و فلان و اینها ، این بهبهانیان هم که میترسد خودش آخوندمسلک است . چطور است شمای فرنگی مآب با او یک جوری تماس بگیرید. " بنده فرنگی مآب هم ، و در ضمن اعلیحضرت یک متلکی به بنده هم گفتند در این میان . گفتم ، " بسیار خوب من سعی میکنم ببینم چه میشود. " و با دکتر مصفا صحبت کردم . دکتر مصفا هم برای این کارها خیلی مناسب است . و خلاصه چند روز دیگر دکتر مصفا آمد گفت که " آقای شریعتمداری خیلی از تو تعریف کردند و گفتند خیلی خوب فلانی را میشناسم و آدم خیلی خوبی است . خانواده خانمش را میشناسم . خلاصه یک مقداری از این قبیل تعارفات راست یا دروغ، و بشرطی که این جائی منتشر نشود و او قول بدهد که هرچه من میگویم به شاه بگوید و پیغام های شاه را هم درست برای من بیاورد، البته اعلیحضرت ، با کمال میل و یک وقتی بعد از شام موقعی که شهر دیگر خاموش است و تعطیل بیاید ایشان . بنده هم یک بعد از ظهری رفتم به مدرسه عالی قضائی قم و شام را در دفتر دکتر مصفا خوردیم و شبانگاه با یک افسر گارد قابل اعتماد که راه هم شناسائی کرده بود رفتیم به منزل داماد آقای شریعتمداری به منزل مهندس عباسی و شریعتمداری آنجا آمد به ، خانه اش متصل به آن خانه بود، آمد آنجا و خلاصه این نخستین ملاقات بنده بود و سه ملاقات چند ساعته هر کدام با شریعتمداری و مقدار زیادی هم مبادله واسطه بوسیله بنده بین اعلیحضرت و ایشان . وقتی هم که وارد اطاق شریعتمداری شد و باز هم با بنده بسیار تعارف کرد، برگشت آقای شریعتمداری به من گفت که " من میدانم که "، معلوم بود که شهرت فرنگی مآبی بنده تنها در دربار نبود در قم هم بود، گفت ، " من میدانم شما عادت به نشستن روی زمین ندارید و بنابراین اینجا چون مبل راحتی هست اینجا از شما پذیرائی کردند. وگرنه

ـکر نکنید که نخواستم شما منزل من بیائید." حالا یا بخاطر این بود که نمیخواست مرا در منزلش بپذیرد . فکر میکرد مرا

س - (؟)

ج - به من برمیخورد . یا اینکه واقعاً" در ضمن میخواست یک اشاره‌ای به اصطلاح فرنگی مآبی بنده هم ایشان هم بنحو دیگری بکنند. ملاقات‌های بنده با آقای شریعتمداری سه جلسه بود به‌اضافه چند جلسه‌ای که داماداش و پسرش و یکبار یک شیخی،که بنده الان اسمش را فراموش کردم ، ازطرف ایشان آمد به پهلوی همیشه منزل دکتر مصفا در تهران . و یکبار هم مصفا و بنده دیگر در بحبوحه انقلاب یعني در آخرهای کار رفتیم به منزل پسرش در یکی از کوچه‌های ، یکی از پسرهایش دو پسر بنده تاآنجائی که اطلاع دارم داشت یا دارد، در یکی از کوچه‌های فرعی خیابان امیریه در تهران . اولاً" بنده از شریعتمداری ، حالا قبل از اینکه به جزئیات مطالب برسم ، از شریعتمداری احساسی‌که دارم آدمی بسیار باهوش ، بسیار مهربان ، با چشمان خیلی خیلی خیلی زیرک ، و خیلی آرام .و برخلاف ، چون در آن یکسال انقلاب بنده روحاني زیاد دیدم،متأسفانه یا خوشبختانه ، برخلاف بسیار از روحانیون متعارف خیلی مطلع که حالا بعضی از نکاتش را مطالب و پیغام هائی را که بنده از قول ایشان خواهم گفت‌که البته کمی مخلوط دو جلسه اول است ، توجه خواهید کرد. تشکیلاتی که داشت‌تشکیلات بسیار خوبی بود. مثلاً" بنده متوجه شدم که روزنامه‌های خارجي را برای ایشان خلاصه میکنند برای اینکه به روزنامه‌های فرانسوی ، انگلیسی ، اینها گاهی اشاره میکرد که فلان مقاله را نوشتند . خودش‌رادیو گوش‌میکرد . و این برتری ها را به روحانیون‌متعارف ما که معمولاً" از همه جای دنیا بی اطلاع هستند حتی روحانیون خیلی باسوادی مثل آقای شیخ‌جواد مطهری مثلاً" که رشته خودش‌را خیلی خوب بلداست‌ولی میدانست ، فکر میکنم زنده باشد مصلح .

س -

ج ـ بله، بهرحال آقا شیخ جواد مصلح در فلسفه قدیم استاد بود ولی از خارج ازفلسفه قدیم هیچ چیز نمیدانست . شریعتمداری این حالت را نداشت . اولین مطلبی که ایشان با من مطرح کرد،حالا برای اینکه خلاصه کنیم ، شرح مذاکرات را که اصلاً" فراموش کردم گله‌های زیادی از اعلیحضرت بود که ایران دو ستون دارد یکی دین است و یکی سلطنت . واگر این دو ستون با همدیگر در یک جهت نباشند این مملکت روی پای خودش نخواهد ایستاد . و اعلیحضرت از روحانیت جدا شده . ما جزخیر ایشان چیزی نمیخواهیم . ما میخواهیم ایشان قدرت داشته باشد برای اینکه خودمان بتوانیم در سایه قدرت ایشان موقعیت خودمان را حفظ کنیم .

س ـ حرف کلاسیک هزارساله .

ج ـ حرف کلاسیک هزار ساله . و اعلیحضرت هم بدون ما نمیتوانند سلطنت راحتی داشته باشند. ما دو تا بهمدیگر، واقعاً" درست هم هست این حرف .

س ـ بله .

ج ـ و چرا ایشان از ما دراین سالها دوری کردند درحالیکه تا موقعی که مرحوم بروجردی زنده بود خوب روابط فیما بین خوب بود. چرا توهین میکنند گاهی به روحانیت ؟ چرا اطرافیانشان کارهای نامربوط میکنند؟ و بعدهم شروع به، گفتند که حالا من . بعد هم کسانی را هم، رابطه‌شان دیگر با من قطع شده . بهبهانیان رادوبار فرستادند پهلوی من . و بهبهانیان من میدانم که جرأت ندارد حرفی را به ایشان بزند. مسائل سیاسی سرش نمیشود. و بعد ایشان توقع دارد که مثلاً" معاون سازمان امنیت قم بیاید پهلوی دامادمن یا بیاید پهلوی خود من با من مذاکره بکنند و خودش را نماینده ایشان جابزند. من در حدی نیستم که سرگرد یا یک سروان بیاید با من صحبت بکند. یک مقداری از این قبیل گله‌ها . من به ایشان گفتم که "اجازه میدهید اینها را یادداشت کنم ؟" گفت ،" خواهش میکنم ." و گفتم که" من تنها کاری که میکنم اینستکه به شما قول میدهم که آنچیزی را که گفتید

س ـ بعرضشان برسانم .

ج ـ حالا یکبار یک incident ای هم در این، واقعه‌ای هم در این مورد اتفاق افتاد، یکبار به ایشان منتقل بکنم بدون هیچ کم و کاستی. گفت که " عصبانی نمیشوند؟" گفتم، " نه، فکر نمیکنم. بهرحال اگر عصبانی میشدند به بنده نمیگفتند بیایم. "و خودتان هم من با اجازه ایشان نگفتم ایشان گفتند،" من با اجازه ایشان و با اطلاع ایشان آمدم پهلوی شما." مقدار زیادی شریعتمداری در مسائل مختلف اظهار گله و شکایت و نارضایتی از وضع مملکت. که سه چهارتا مطلبش نسبتا" جالب بود که بنده بصورت انکدوت میگویم ولی انکدوت های مهم. یکی از مطالبی که ایشان خیلی به تفصیل دربا ره‌اش صحبت کرد راجع به فساد بود، فساد دستگاه حکومت دزدی هائی‌که میشود و یک موردش با، اغلبش با ذکر نام و غیره بود و یک موردش با ذکر نام و جزئیات مطالبی مربوط به شاهدخت اشرف. که پرونده بسیار غیرقابل دفاعی را که شاهدخت اشرف، علی قول ایشان کیه البته در تهران هم کلیاتش شهرت داشت، ولی جزئیاتش را او با مدرک در اختیار داشت که معلوم بود به او رساندند. راجع به فعل وانفعالاتی که با علی رضائی کرده بودند و در حدود گویا ششصد هفتصد میلیون در این میان بر روی هم برسر جامعه کلاه رفته بود، دولت و جامعه، مدارک خیلی قاطعی شریعتمداری داشت، گفت که " من میدانم که این خواهر توأم ایشان است و شما هم جرأت نخواهید کرد که این مطالب را بگوئید. من این مطالب را راجع به شاهدخت اشرف را خیلی بتفصیل راجع به زندگیش و راجع به دزدی هایش و غیره و غیره گفت " اینها را همه را اگر جرأت ندارید به شاه بگوئید من روی نوار همین جا ضبط میکنم. فقط باید به من قول بدهید که بنشینید آنجا نوار را شاه گوش کند." گفتم " نه من میگویم. جنبه خشونت بیانات را چیز میکنم ولی مطالب را میگویم، (۱).

(۲) در جلسه دیگری مطلب جشن هنر مطرح شد ولی دیگر این ماه شهریور بود بار سوم بود. شریعتمداری به بنده گفت که،" به علیا حضرت بگوئید که اشتباه میکنند که ایشان جشن هنر را لغو کردند. لغو جشن هنر دلیل بر ضعف است. آن قسمتی از برنامه‌های جشن هنر را که صور قبیح را "، یک همچین کلماتی از این قبیل، بنده

اصطلاحات را به اصطلاح خودم حرفها را میزنم ، چیزهای قبیح داشت آنها را حذف بکنند ولی خوب یک ساز و آواز ایرانی خیلی محترمی بگذارند یا یک نمایشی بگذارند و وزیر فرهنگ و هنر برود آنجا را افتتاح بکند به این ترتیب هم حیثیت دولت حفظ میشود و حیثیت دربار وهم کاری که خلاف اصول باشد انجام نمیشود. ولی تعطیل جشن هنر نشانه ضعف است و الان مملکت نباید از خودش ضعف نشان بدهد.

جالب است .

س ـ بله .

ج ـ که بنده این را به شهبانو منتقل کردم ولی ایشان تصمیم گرفت اول مصر بود به اینکه این جشن بشود بعد تصمیم گرفت که نشود. هر دو بدون منطق . یا لااقل با منطقی که بنده متوجه اش نمیشدم . درحالیکه آن موقع حرف شریعتمداری بعنوان حرف خیلی مهم تلقی میشد. یک مطلب دیگری هم که خیلی زیاد آقای شریعتمداری نسبت به آن مصر بود، مسئله نقش بهائی ها بود در دستگاه ایران و گفت که " ما تمام بهائی ها را ، آدرس محلی را داد در خیابان مژده شمیران ، گفت " در اینجا روحانیت یک مؤسسه ای درست کرده و ما در آنجا اسامی همه بهائی های ایران را که در مشاغل مهم هستند جمع میکنیم و ، که بعد هم از آن انستیتو استفاده کردند. و گفت که " من البته در این مقامی که دارم با شما صحبت میکنم نمیگویم بهائی ها را باید از ادارات بیرون کرد . بهائی ها را باید کشت . ولی یک کمی هم دیگر دارند در این کار زیاده روی میکنند. مثلاً" به اعلیحضرت همایونی از قول من سلام برسانید و بگوئید که " شنیده ام دکتر ایادی دکتر خوبی است . شاید هم حق دارند ایشان . شاید هم اگر من مریض بشوم دکتر ایادی را صدا میکنم که خود مرا معالجه بکند. ولی آیا هیچ لزومی دارد که حتما " دکتر ایادی که طبیب ایشان است ایشان اعتقاد دارند به ایادی ایادی را نگهدارند، چرا به مرقد حضرت رضا میرود؟ اگر به مرقد حضرت رضا میرود، آن بار اولی بود که بنده پهلوی شریعتمداری بودم ما تازه از مشهد برگشته بودیم اعلیحضرت برای تعطیلات

عید

س ـ رفته بودند

ج ـ رفته بودند مثلا" بیست روز بعدش بود، " اگر به مرقد حضرت رضا میرود چرا اصرار دارد که پشت اعلیحضرت بایستد ؟ و چرا اصرار دارد که دعا بکند و ملبوث بکند ؟ و اقلا" در عکس های مذهبی نایستد . یک مدتی بگویند عکسش را نگیرند عکس دکتر ایادی را . ما حرفی نداریم به او اعتماد دارند ولی دیگر عکسش را نگیرند مردم ناراحت میشوند و غیره ." به این طرز روحیه این مرد. عرض کنم به حضورتان که این دو مطلب بود. یکی هم که خیلی ایشان گله داشت، در یک ملاقات دوم یا سوم ، از آن حمله ای که به منزلش شده بود که او خیال میکرد که خسروداد این حمله را کرده ولی بعد برایش متوجه شد که خسروداد نبوده . این را خیلی شاه هم از دلش درآورد. یک بار دیگر هم بنده در دفتر مخصوص بودم مثلا" شاید در ماه تیر یا مرداد بود، و آقای مهندس عباسی دامادش به من تلفن کرد گفت که، " سلام و علیک و فلان و اینها . آقا یک پیغامی دادند حضورتان که من عینا " نوشتم و میخوانم ." " بفرمائید ." " به دخترعموی عزیز من بفرمائید که اگر میخواهند در مجالسی برقصند برقصند ولی چرا با لباس نیمه لخت میرقصند. و لااقل ممنوع کنند که عکاس ها عکسشان را نگیرند در مجلات خارجی نیندازند. از آمریکا برای من مجلاتی آمده است که عکس ایشان را لخت

س ـ (؟)

ج ـ با لباس " مقصود دکولته بود

س ـ بله، مقصود دکولته بود.

ج ـ با لباس دکولته باشند و این افکار عمومی را منقلب میکند. این عکس ها را چاپ کردند و در قم پخش کردند و فلان و بیستار و اینها ، این خوب نیست ." دخترعمو مقصود شهبانو بود. خلاصه فشار شریعتمداری ، بهرحال روحیه را شما کاملا" میتوانید حدس بزنید با این سه چهارتا انکدوت . فشار شریعتمداری برای این بود که شاه

را وادار بکند به اینکه یک اصلاحاتی بکند. و یکی از پیغام هائی که به ایشان داد در ماه تیر و مرداد متأسفانه مسئولیتاً وراً الان خواهید دید در این مطلب زیاد است. اصرار میکرد به اینکه حکومت آموزگار را شاه عوض بکند. اعلیحضرت گفت "خوب، از این پیرمرد بپرسید که او چه میگوید؟" déjà شاه یک خرده تخفیف داده بود. به شریعتمداری گفتم که سئوال فرمودند که خوب نظر آقا چیست؟ شریعتمداری به خنده گفت که به من گفت که " من میدانم شما میخواهید نخست وزیر بشوید.

س- عجب.

ج- ولی شما هنوز برای نخست وزیری جوان هستید. به اعلیحضرت بگوئید که نظر من در درجه اول به دکتر امینی است و فکر میکنم که اگر امینی نخست وزیر بشود شما هم بروید توی کابینه اش بد نباشد." دوم"،اینجا بود که عرض کردم اشتباه کرد، دوم"به شریف امامی است. خوب، سوم هم خودش اسم خودتان را بگوئید. " که بنده پیغام را بردم اسم خودم را اصلاً نبردم برای اینکه خوب میدانستم این جریان را هم برایتان تعریف کردم .

س- بله.

ج- ولی بنا براین یک مقداری با کمال تأسف شریعتمداری در آمدن شریف امامی شاید به این ترتیب مؤثر بوده باشد. بهرحال این پیغام ها را شریعتمداری به اعلیحضرت میداد. اطلاعاتش خیلی خوب بود از اوضاع داخلی ایران. دلش میخواست که شاه قدرتمند بماند و بماند. در ملاقات دوم یا سوم بود که ایشان به من گفت، ملاقات سوم بود، به من گفت که " قدرت خمینی در ایران دارد زیاد میشود"،درست قبل از جریانات عید فطر بود، " قدرت خمینی دارد در ایران زیاد میشود. ما خودمان هم سابق به این یک محبتی داشتیم حالا هم مجبور هستیم تظاهر بکنیم که

س- داریم.

ج- داریم. ولی این آدم آدم خطرناکی است. آدم بدطینتی است. آدم کینه توزی

است . واگر این در ایران قدرتی بدست بیاورد خونریزی زیادی خواهد کرد. به اعلیحضرت بگوئید که جلویش را از حالابگیرند و دستور بدهند که اطرافیان این را آخوندهائی را که برای این کارمیکنند جلویشان گرفته بشود و نگذارند که اینها نفوذ پیدا بکنند. اینها آخوندهائی را که طرفدار من هستند میگیرند" بعد اسم دکتر مکارم شیرازی را آورد. گفت که " مکارم شیرازی با خمینی نزدیک نیست با من نزدیک است. او را برداشتند تبعید کردند." بعد من گفتم " از تبعید آزادش کردند. یعنی به اعلیحضرت گفتم اعلیحضرت دستور داد که از تبعید. ولی اسم یک عده‌ای از آخوندها را به من داد ، گفت ،" اینها همه با خمینی الان کار میکنند و دارند شبکه‌بندی برای او میکنند. اینها را جلویش‌را بگیرند نه آخوندهائی را که آخوندهای متعارف هستند و آخوندهائی هستند که زحمتی نخواهند داشت . " که بنده این را گفتم و البته نمیدانم چه شد. از این قبیل مطالب ایشان گفت تا اینکه ملاقات هائی در همین جریان ها بین ما میشد تا اوائل حکومت ازهاری یعنی آن موقعی که دیگر ایران

س- لب پرتگاه بود.

ج - لب پرتگاه بود، که بازهم دکتر مصفا گفت که دو نفر از آنجا میآیند و میخواهند شما را ببینند. شام رفتیم به‌منزل مصفا برق هم‌نبود اعتصاب بود، بنابراین هفت هشت ده‌روز از اول حکومت ازهاری گذشته بود. مهندس عباسی و یکی از پسرهای شریعتمداری . نشستیم و شامی خوردیم و گفتند که آقا خواهش کردند که تمام این مطالب را بنویسید و بعرض اعلیحضرت برسانید. وضع مملکت بسیار پریشان است و ، بایستی یادم باشد یک چیز دیگر هم بگویم. " وضع مملکت بسیار پریشان است و اعلیحضرت زندانی ها را بیخود آزاد میکنند. تسلیم درمقابل شورشی ها بیخود میشوند. الان وقت این است که همه را توقیف کنند و یک کودتای نظامی بکنند. و به اعلیحضرت هم از طرف من بگوئید که اگر هم مصلحت هست خود مرا هم توقیف کنند. و یک تانک بگذارند جلوی خانه هرکدام از این آخوندهای متنفذ قم برای

اینکه این مملکت دارد از دست میرود و دیگر وقت نطق و صحبت و دموکراسی نیست وقت ارتش و قدرت نمائی است .

س ــ بله .

ج ــ این نکته برای بنده مهم بود . و همین نوع مطالبی که راجع به خمینی ایشان گفت . بنده البته این مطلب را به شاه گفتم . ولی دیگر آن موقعی بود که نه ایشان قدرتی داشت و نه این آخرین پیغام شریعتمداری برای شاه از طریق بنده بود و نه اینکه ، لبخندی زدند و چیزی نگفتند . اما دو داستان دیگر هم از شریعتمداری تعریف میکنم برایتان . داستان اول این بود که راجع به مطالب مربوط به شاهدخت اشرف . بنده رفتم پهلوی شاه و گفتم " قربان خیلی معذرت میخواهم "، این مطالب همه را بازگو کردم ، گفتم " ایشان مطالبی هم در مورد والاحضرت اشرف گفتند که گفتند ضبط میکنند بنده چون

س ــ نمیخواستم

ج ــ پیغامبر اعلیحضرت بودم میبایستی که اولا" ضبط نمیخواستم بکنند . بعد هم ... که "خوب بگوئید ." با احتیاطات لازم ولی همه مطالب را بنده به ایشان گفتم منجمله راجع به پرونده علی رضائی که گفتم که ایشان کاغذهائی داشت که ردوبدل شده و اینها همه فتوکپی هایش دست این مرد است . اعلیحضرت خیلی ناراحت شد . مدتی به من نگاه کرد و گفت که " شما این مطالب را باور میکنید؟" گفتم که ، من فکر کردم اگر بگویم باورمیکنم که اهانت به خواهر دوقلوست . اگر بگویم باور نمیکنم اعلیحضرت که میدانند این مطالب راست است خیال میکنند من خرهستم . ناچار گفتم

س ــ چه عرض کنم .

ج ــ واقعا " در ، نخیر نه چه عرض کنم هم نمیشد گفت بدتر بود . گفتم که " قربان بنده فقط وظیفه‌ام این بود که این مطالب را بعرض مبارکتان برسانم وظیفه دیگری محول نفرموده بودید ." اعلیحضرت یک لبخندی زدند و یعنی " خر خودتی . فهمیدم چه میگوئی ." یکی این مطلب بود که خیلی واقعا " زمان بدی بنده گذراندم . یک

آن یک ثانیه هم نه

س- بله.

ج- یک لحظه خیلی بدی را گذراندم چه جوابی انسان بدهد که نه خوب باشد نه بد. یک بار هم راجع به

س- ولی ایشان دیگر عکس العملی نشان ندادند.

ج- اصلاً، اصلاً عکس العمل نشان ندادند.

س- بله.

ج- مطلب دیگری هم که بود یک بار راجع به ایادی که بنده با ایشان صحبت کردم گفتند "خیلی خوب حالا به ایادی میگوئیم برود آنورتر بایستد. ولی ایادی لامذهب است. بهائی بودنش مزخرف میگوید. ایادی به هیچ چیز عقیده ندارد." گفتم "قربان ماکیاول گفته است که آن چیزی که دیگران خیال میکنند مهم است نه آن چیزی که افراد خودشان فکر میکنند که هستند. آن چیزی مهم است که دیگران درباره افراد خیال میکنند." و واقعاً هم این یک مطلب خیلی مهمی است،

س- بله

ج- که همیشه دیگران به شما چه میگویند.

س- بله کسی که کار اجتماعی میکند نظر دیگران مهم است، بله.

ج- دیگران مهم است. البته او دیگر از آنموقع یواش یواش شاید دیگر ایادی را دور کردند از خودشان و پرفسور صفویان را که قبلاً هم طبیب ایشان بطور محرمانه بود بخاطر اینکه از طرف میلییز و ژان برنارد او را معاینه میکرد. ولی بهر تقدیر دیگر رسماً هم ایادی را گذاشتند کنار. جریان تمام شد و انقلاب شد. دوروز یا سه روز از سقوط حکومت گذشته بود بنده منزل یکی از دوستان بودم دکترابوالقاسم مغازه‌ای که دوست زمان جوانی بنده بود و خدا سلامتش نگهدارد، الان ایران است ولی بهرحال دوست من است و طبیب شریعتمداری بود. شریعتمداری هم میدانست که ما با هم دوست هستیم بوسیله دکتر مغازه‌ای هم پیغام داد که اگر فلانی در خطر است بیاید در

منزل من در قم مهمان من باشد تا من از او رفع خطر بکنم .

س ـ عجب .

ج ـ و عجب کار عاقلانه‌ای بنده کردم که نرفتم برای اینکه رفتن همان و

س ـ خود ایشان هم در خطر بودند .

ج ـ خود ایشان هم در خطر بود ولی در مورد قدرت خودش توهماتی هنوز . ولی غرضم اینستکه این ژست محبت‌آمیز را هم بنده

س ـ از ایشان دیدید ، در مورد گروه بررسی مسائل .

ج ـ بر گروه بررسی مسائل . در مراسم دهمین سالروز انقلاب شاه و ملت که در تالار محمدرضا شاه برگزار شد اعلیحضرت نطق بسیار مفصلی کردند و از نطق های خوب ایشان بود . همیشه نطق هایشان خوب نبود . ولی این یکی از نطق های خوب ایشان بود . قسمت اعظم مسائل به ، قسمت اعظم سختان ایشان به مسئله نفت ارتباط داشت و در ضمن این صحبت‌ها گفتند که چرا گروهی از دانشگاهیان و اندیشمندان" این کلمه اندیشمندان که بعداً " گروه اندیشمندان موسوم شد ." چرا گروهی از اندیشمندان گرد هم جمع نشوند و بطور منظم و مسائل مملکت را بررسی نکنند" ، که وجه تسمیه این گروه شد .

س ـ بله .

ج ـ و مستقیم گزارش خودشان را با نهایت آزادی و اطمینان به من ندهند و عیب‌ها را بازگو نکنند . ومن خیلی پذیرا خواهم بود به چنین فکری اگر کسانی پیشقدم بشوند ." همان شب بعضی از دوستان و بنده دور هم جمع شدیم و گفتیم که این یک فرصتی خواهد بود که ما واقعاً " یک گفت و شنودی را با شاه برقرار کنیم و بخصوص این نقاری را که خوب همیشه وجود داشت بین طبقه روشنفکر و اعلیحضرت به یک ترتیبی از بین ببریم . نامه‌ای بنده نوشتم به دفتر مخصوص با قید فوری ومحرمانه که دانشگاه تهران حاضر است که این کار را بکند و اگر اعلیحضرت اجازه میفرمایند ما اولین جلسه این را با همکاری همه دانشگاههای کشور در دو سه هفته آینده

ترتیب بدهیم . عکس العمل اعلیحضرت نسبت به این پیشنهاد بسیار خوب بود برای اینکه فکر نمیکرد که ما به این سرعت بتوانیم این کار را اقدام بکنیم و دو روز بعد جواب دفتر مخصوص آمد که تصویب فرمودند اقدام بکنید و خودشان هم این عده را خواهند پذیرفت . خوشبختانه ساختمان دپارتمان فیزیک دانشگاه تهران بتازگی به اتمام رسیده بود و کافه‌تریایش ، و هیچ دانشجوئی هم درآن نبود . دور از تهران هم بود یعنی در انتهای امیرآباد بود بنابراین میشد سیصد چهارصد نفر را در آنجا

س - جمع کرد .

ج - جمع کرد . تالار داشت همه چیز داشت . و بهرحال محل راحت و آسوده‌ای که مزاحمت هم در آن نباشد وجود داشت . بلافاصله ما این کار را کردیم و دعوت کردیم برای دوهفته بعد یا سه هفته بعد یعنی اوائل بهار این جلسه تشکیل بشود ، اواخر فروردین ، این جلسه تشکیل بشود . و در این میان مرحوم هویدا که از مکاتبات بنده با اعلیحضرت خبر نداشت شرفیاب میشود نزد ایشان و میگوید که " خوبست که این کار را بدهیم دانشگاه ملی بکند و پرفسور پویان را مأمور این کار بکنیم." اعلیحضرت گفتند ،" ای بابا دیر شده ." وواقعا" هم شاید هم اگر ایشان اول گفته بود به ایشان میگفتند بله ."و برنامه را نهاوندی دارد ترتیب میدهد. " این خیلی به مرحوم هویدا خوشش نیامد ولی بعد خودش هم به جلسه ما آمد اتفاقا ".

بهرحال دانشگاه تهران این کار را کرد و ما از همه دانشگاههای کشور عده‌ای را دعوت کردیم و زحمت عمده آن جلسه را هم دکتر شریفی که آنموقع رئیس دانشسرای عالی بود و بنده بعهده گرفتیم و یک دویست شاید سیصد نفری را جمع کردیم در کمیته‌های مختلفی ، بیشتر از سیصد نفر پانصد نفر، در کمیته‌های مختلفی جمع کردیم . کمیته مسائل روحانیت ، کمیته اقتصاد ، کمیته دادگستری و نخستین گزارش های گروه بررسی مسائل ایران در آن کمیته‌ها تهیه شد و بعد همه رفتند به کاخ سعدآباد . اوائل اردیبهشت بود هوا هم خیلی سرد بود ولی بهرحال ،ببخشید، در کاخ نیاوران و چون در داخل کاخ هم جائی نبود ناچار در بیرون ایستادیم کمی

سرد بود ولی اعلیحضرت آمدند و بعد هم خیلی ابراز تأسف کردند که چرا در سرما ایستادند ، گفتند " سال دیگر در داخل ساختمان یک جوری شما را جا میدهند."
این درباری ها هم چون مطیع بودند و جرأت نداشتند سال دیگر هوا بسیار گرم بود گفتند، " چون سال قبل اعلیحضرت گفته بودند از بیرون
س- (؟)
ج - همه بیائید تو ." این دفعه گفتند " چرا آمدید تو. " بار سوم دوباره رفتیم بیرون ولی دیگر هوا هم مناسب بود. کاری نداریم . در آن جلسه اعلیحضرت نطق خیلی خیلی خیلی محبت آمیزی کردند و گفتند که خوب حالا که این جلسه تشکیل شد این را دائمی بکنید. این گروه اندیشمندان دائمی بشود. که از آنجا این گروه اندیشمندان پا گرفت و چون نمیشد ما به خودمان بگوئیم گروه اندیشمندان یک خرده چیز داشت به اصطلاح پر
س - تعارف به خود بود.
ج - تعارف به خود بود . گرچه این اسم روی ما ماند تا آخر گروه اندیشمندان ، نام گروه بررسی مسائل ایران را برایش گذاشتیم . بعد از اینکه این گروه تشکیل شد دو سه مورد باید بنده عرض بکنم . بعد از اینکه این گروه تشکیل شد یک روزی اعلیحضرت مرا خواستند و گفتند که " خیلی ما گزارش نارضایتی میشنویم . یک گزارش بدون هیچگونه پرده‌پوشی از علل نارضایتی مردم به ما بدهید. ولی اشخاص مطمئنی این را تهیه کنند و این درز نکند. " ماگروهی را تشکیل دادیم کمیته‌ای را تشکیل دادیم عبارت از اشخاصی که اسم میبرم . خود بنده، فرهاد ریاحی آنموقع معاون دانشگاه آریامهر، کاظم بدیعی رئیس مؤسسه تعاون دانشگاه تهران که در گروه بررسی مسائل ایران خیلی زحمت میکشید و زحمت کشید تا روز آخر. جمشید بهنام معاون دانشگاه تهران در آنموقع ، دکتر محمدرضا حریری استاد دانشکده پزشکی دانشگاه ملی و مرد بسیار وارد در مسائل سیاسی ، پروفسور عباس صفویان آنموقع رئیس دانشکده پزشکی دانشگاه ملی . دکتر محمدرضا جلیلی دبیرکل مؤسسه روابط

بین المللی دانشگاه تهران ، دکتر محمدرضا جلیلی ، بهنام ، حریری ، بنده ، فرهاد ریاحی ، کاظم بدیعی ، بله ، شاهرخ امیرارجمند دانشیار دانشگاه تهران و یکی دوبار هم از آقای رضا قطبی که با ما همکاری نداشت ولی بخاطر اینکه میخواستیم هم او را قابل اعتماد میدانستیم و هم اینکه میخواستیم راجع به مسائل روابط عمومی از عقایدش استفاده بکنیم . بهرحال نشستیم و ساعتهای متمادی با همدیگر بحث کردیم و گزارشي را نوشتیم که این گزارش در تابستان ۵۳ ، ۵۲، ۵۳ ، ۷۴ بله .

س ـ ۵۳ .

ج ـ ۵۳ .

س ـ یعنی در تابستان ...

ج ـ به روی کاغذ آمد در سی و چند صفحه و برای اینکه ما مشخص بکنیم که مسئولیت همه (؟) هرکدام ما زیر هر ورق این کاغذ را امضاء کردیم . انشاء گزارش قسمتی اش از بنده بود البته مطالب دسته جمعی بود انشاء اش قسمتی از من بود قسمت اندکی اش از کاظم بدیعی بود . قسمت نسبتا " زیادش از جمشید بهنام بود و قسمت اندکیش هم از فرهاد ریاحي . در این گزارش حسب المعمول و طبیعی هم بود چنین باشد شرحی نوشته شده بود از ترقیات ایران که چه مطالبی اتفاق افتاد ولی گفته شده بود که این ترقیات خود به خود مسائلی را هم ایجاد کرده نارضایتی هائی در میان مردم هست که اگر این نارضایتی ها مرتفع نشود این ممکن است به یک بحران های عمده ای منتهی بشود ، و خطر در اینستکه این بحرانها ، این بحران ها به احتمال قریب به یقین دلائلش را هم شرح داده بودیم . حادثه توتون و تنباکو ، مشروطیت ، جریان جمهوری در آخر قاجار و غیره ، در ابتدای امر ممکن است که جنبه مذهبی داشته باشد ولی خطر در اینستکه بعدا " عوامل چپ افراطی بتدریج کنترل این را در دست بگیرند . اگر این وجود نداشت روی کاغذ تعجب آور است ولی نوشته شده وبنابراین دیگر نمیشود گفت گفتند ، نوشتیم . و این خطر اینستکه عناصر چپ افراطی و همسایه شمالی این جریان را در دست بگیرد و سرانجام این

حوادث عمده به خطرات عمده برای ایران ، در حقیقت کلمه انقلاب را نگفته بودیم ولی گفته بودیم که خطر برای سلطنت و برای مملکت در پیش است . علل نارضایتی چیست ؟ علل نارضایتی بسیاری را با نهایت صراحت و با نهایت ادب ذکر کرده بودیم . در درجه اول فساد . گفته بودیم که اکثر مأموران دولت در رده‌های بالا درستکار هستند اما کسانی هستند در رده‌های بالا و متاسفانه در اطراف خانواده سلطنت ، اینها همه نوشته شده بود ، که به صحیح یا به غلط شهرت به فساد دارند و متأسفانه این شهرت به فسادشان باعث میشود که اعتماد عمومی نسبت به دستگاهها از بین برود و امثال این . دروغگوئی رجال دولت ، وعده دادن ، وعده‌هائی که میدهند و عمل نمیکنند و آبروی دولت و حکومت را در نزد مردم میبرند . فقدان یک ارتباط میان دولت و روحانیت . وضع بسیار دلخراش شهر تهران که بعدا " اولین گزارش گروه بررسی مسائل ایران هم درباره شهر تهران بود ، گفتیم این شهر تهران خود به خود ممکن است یک علت انقلاب در ایران بشود . آن هم گزارش خیلی (؟) بود . تورم ، بالارفتن قیمت‌ها که هنوز محسوس نبود . و بعد شرح مفصلی هم گفته شد درباره اشتباه‌کاری های سازمان امنیت که موجب نارضایتی مردم میشود . شرح بسیار مفصلی گفته شده بود درباره اینکه خیلی از برنامه‌های عمرانی جنبه تجملی و نمایشی اش بیشتر است و بهرحال خیلی طول میکشد در حالیکه برنامه‌های مفیدی هست با پولهای کمتر میشود به مرحله انجام درآورد . منجمله مقایسه کرده بودیم که البته جزیره کیش حتما " پروژه خوبی است نمیشد گفت بد است .

س ـ بله .

ج ـ ولی آیا این سؤال را میشود مردم میتوانند مطرح بکنند ، همه با این لحن نوشته شده بود ناچار ، مردم میتوانند مطرح بکنند که آیا با این اعتبارات نمیشد جاده شمال ایران را گشود و تمام منطقه ساحلی بحر خزر را آباد کرد که میلیونها نفر بتوانند آنجا تعطیلات بروند نه یک گروه کوچک ، که البته برای ایران ارز هم خواهند آورد . و پروژه‌های نمایشی را باید از آن اجتناب کرد و غیره و غیره .

و بعد گفته بودیم که باید تجدیدنظر دربرنامه‌ها بشود. مبارزه با فساد بشود. افرادی که بدنام هستند از کار برکنار بشوند. برکارهای ساواک نظارت خیلی شدید بشود. با روحانیت دیالوگ برقرار بشود. آزادی روابط، وسایل ارتباط جمعی آزادی بیشتری داشته باشند. و به‌همین خاطر بود که از رضای قطبی مشاوره کرده بودیم . اوهم البته امضاء کرد پای همه را برای اینکه بهرحال عملا" در آخر دیگر به‌ما

س - پیوست .

ج - پیوسته بود. و این گزارش را بنده بردم به اعلیحضرت تقدیم کردم در نوشهر. شنیدم که ،از طریق شهبانو، اعلیحضرت با قلم قرمز از این قلم‌های ماژیک قرمز یک بعداز ظهر تمام بعد از نهار تا نزدیک غروب این را خواندند و هی

س - علامت گذاشتند .

ج - علامتگذاری کردند و بعضی جاهایش را خط کشیدند. دو روز بعد آقای هویدا شرفیاب میشود به‌نزد اعلیحضرت ، این را هم باز هم من همه را از شهبانو شنیدم بنابراین دلیلی ندارد دروغ باشد، همان موقع هم شنیدم . بنابراین

س - بله .

ج - اعلیخضرت شرفیاب میشود و خوب ، اعلیحضرت به ایشان میگوید که یک همچین گزارشی اینها دادند و بخوانید خیلی جالب است و مطالب مهمی را نوشتند و یک کاری بکنیم . مرحوم هویدا این مطالب را به خودش میگیرد یک مقداری و خیال میکرد که این یک مانوریست برای اینکه باعث سقوط حکومت ایشان بشویم بخصوص که‌با کمال تأسف یعنی باکمال تأسف‌نه، بعضی از اشاره به وعده‌هائی که مأمورین بلندپایه دولتی میدهند یا به ایشان برمیگشت چون مثال زده شده بود . یا به وزیران خیلی عزیز ایشان .

س - بله .

ج - مثلا" اینکه هشتادهزار خانه پیش‌ساخته شده از اروپا حرکت‌داده شده بطرف

ایران . هشتصد میلیون تومان صرف عمران جنوب خواهد شد . در فلان شماره روزنامه کیهان ، فلان شماره روزنامه اطلاعات ، در فلانجا فلان چیز ساخته خواهد شد که اصلاً" نه اعتبارش بود نه طرحش بود نه هیچی . یک حرفهائی در هوا ایشان میگفت . و بهرحال کم کم در ذهنیات مردم باقی میماند ، در ذهن مردم باقی میماند . دو سه روز گذشت گویا از این جریان و مرحوم هویدا باز میگردد به نوشهر و به اعلیحضرت میگوید که "اینها یک عده گه تلکتوئل هستند" ، این کلمه گه تلکتوئل هم از آنجا کم کم مرسوم شد که خیلی مرحوم هویدا از آن استفاده میکرد ، " اینها یک عده گه تلکتوئل هستند که میخواهند تعطیلات اعلیحضرت را gâcher بکنند" ، به فرانسه .

س ـ آقای هویدا .

ج ـ " و بیندازید دور اینها را ." اعلیحضرت هم در ته فکر خودشان لابد دلشان میخواست که یک کسی بهشان بگوید که اینها بیخود میگویند . و دیگر هرگز به این گزارش اشاره ای نکردند جز در کوارنا واکا در مکزیک . میگفتند ، " حق داشتید ."

س ـ بعد از چندین سال و بعد از اینکه دیگر

ج ـ دیگر کار از کار

س ـ کار ازکار گذشته بود .

ج ـ گذشته بود . اما بهرحال چون اعلیحضرت آدمی بود که سیاستش این بود بدون اینکه به این گزارش کوچکترین اشاره ای بکنند گفتند که " خوب ، حالا که این گزارش را تهیه کردید دیگر کار خودتان را دائمی بکنید و تشکیلاتی درست کنید و بودجه این تشکیلات در دانشگاهها باشد" ، سالی دویست هزار تومان بود کل بودجه ، " این قسمتی از این گزارشها را منتشر بکنید ." بهرحال میخواستند یک نوع تشکیلات اوپوزیسیونل خیلی کوچکی که خودشان هم کنترلش را داشته باشند ایجاد بکنند . از این جریان که گذشت ما دیگر کمیسیون هائی درست کردیم و چه در تهران چه در شهرستانهای مختلف ، و در ظرف تا شش ماه قبل از انقلاب تا نیمه سال ۷۸ عملاً" در حدود دویست گزارش ما در همه چیز ، همه مسائل به اعلیحضرت میدادیم که همه

اینها را میفرستادند به دستگاههای دولتی مختلف بعضی ها را غالباً" میفرستادند به بازرسی شاهنشاهی و به دفتر ویژه . و مرحوم هویدا هم یک تشکیلاتی در نخست وزیری درست کرده بود برای جواب دادن به این، جواب دادن فقط ،

س ـ بله .

ج ـ به این گزارش ها ،به کمتری از این گزارشها اندک ترتیب اثری داده شد.
خیلی هایش جنبه فنی داشت حتی به گزارش های فنی ترتیب اثر نمیدادند . مثلاً" ما یک سیستمی پیشنهاد کرده بودیم متخصصینی به کشاورزی که چه جوری میتوانند این درختها و گلهائی را که در جاده‌های تهران کاشته شده با قیمت کمتر و با آب کمتر نگهداری بکنند. این را هم با هاش مخالفت میکردند برای اینکه یک عده دیگر گفته بودند.

س ـ بله .

ج ـ بهرحال این تشکیلات وجود داشت تا روز آخر و بعد هم تعطیل شد. در شب انقلاب هم حمله کردند و دفتر اینجا را تمام مدارکش را بردند. بعداً" در استنطاقی که از بدیعی کرده بوده ، خود بهشتی از او استنطاق کرده بود، سرزنش کرده بود به دکتر بدیعی گفته بود که این گروه بررسی مسائل ایران شما اگر حرفهایش را گوش میکردند جلوی انقلاب گرفته میشد. من فکر میکنم که گروه بررسی مسائل ایران یک تجربه خوب و بدی بود در ایران . تجربه خوبی بود به این خاطر که ثابت شد که با یک مقداری ملاحظه حتی در یک حکومت موسوم به دیکتاتوری میشود مطالبی را به شاه گفت . تجربه بدی بود به این خاطر که دیدیم که ترتیب اثری داده نشد . ولی در ضمن با کسی کاری هم نداشتند ، به این خاطری که در میان ما اکثراً" دانشگاهی بودند . چند تا از وزراء بودند. معتمدی وزیر آموزش عالی بود، دکتر شریفی در این میان وزیر شد. معتمدی دیگر پسرعموی آن قاسم معتمدی وزیر پست و تلگراف در این گروه بود. کسانی بودند در این گروه که مقامات، ناصر یگانه رئیس دیوان عالی کشور بود. کسانی بودند، نجفی دادستان کل کشور بود. خیلی مقامات

بودند در این

س - مزاحمتی برایشان ایجاد نشد.

ج - هرگز مزاحمتی برایشان ایجاد نشد. خوب، گاهی مرحوم هویدا اینها را عذاب میداد بابت این مخصوصاً آنهائی که خیلی به من نزدیک بودند. ولی بهرحال مزاحمتی برایشان ایجاد نمیشد. و یک نوع آزادی بیانی در حدود این گروه بررسی مسائل ایران وجود داشت که یک opposition de sa majesté واقعی میتوانست بشود. و در همه شئون مسائل مملکت هم گزارش‌های واقعاً سنجیده و صحیحی تهیه شد که نشانه دلسوزی بود. حتی دسته‌های خیلی کوچک مثلاً گروه فرض کنید کرمانشاه یا اصفهان یا شیراز یا زاهدان خوب درباره مسائل محلی گزارش تهیه میکردند و خیلی جالب بود اینها. متأسفانه به آن ترتیب اثر داده نشد. حالا بنده اینجا بعنوان مثال یکی از اینها را به شما عرض بکنم مربوط به مسئله تورم میشود که گفته بودم میخواهم صحبت بکنم، این هم بازهم یکی از اتفاقاتی است که جنبه آنکدوتیک ولی بسیار آموزنده دارد. در بهار ۷۶ هنوز آقای هویدا سر کار است درجلسه‌ای من به اعلیحضرت عرض کردم که، یا در بهار ۷۷ ؟ در بهار ۷۷ تازه من رئیس دفتر مخصوص علیاحضرت شهبانو شده بودم، اعلیحضرت خیلی مایل بود که کارهای دفتر مخصوص را خودش شخصاً کنترل بکند. و چون مرسوم نبود به اینکه رئیس دفتر مخصوص شهبانو پهلوی اعلیحضرت برود، دستور داده بودند رسماً به من که رئیس گروه بررسی مسائل ایران مرتب بیاید، و همچین رسمی هم نبود قبلاً، گزارش کارهای گروه را بده، این در حقیقت یک بهانه‌ای بود که بنده بعنوان دیگری مرتب بروم پهلوی ایشان و همسرشان را بهر حال از این طریق، خیلی اواخر نگران بودند از کارهای ایشان، کنترل بکنند، کنترل بکنند از طریق دفتر، که البته بیمورد بود. بهرحال، اوائل بهار بود بله، بنده به ایشان گفتم که نارضایتی، و آنموقعی بود که خیلی قیمت‌ها بشدت در ایران بالا رفته بود و ما در گروه بررسی مسائل ایران یک، و اطاق اصناف هم بیداد میکرد با مردم.

س - بله.

ج - در گروه بررسی مسائل ایران یک گروهی داشتیم یک کمیته‌ای داشتیم برای رسیدگی به قیمت‌ها. همکاران ما در بانک مرکزی و در سازمان برنامه یک نفرش را بنده اسم میبرم برای اینکه باکمال شجاعت اینها را میآورد آنجا مدارک را به ما نشان میداد، الکساندر مظلومیان که دوست من هم بود. مثل اینکه آن دفعه شما خودتان هم

س - بله، بله.

ج - ذکر خیر ایشان را کردید.

س - (؟) خیلی ...

ج - که من گفتم درباره مظلومیان نکته‌ای را میخواهم به شما بگویم،

س - بله.

ج - و میآمد نزد بنده و زار میزد میگفت که " آقا ما هرچه به آقای هویدا گزارش میدهیم ترتیب اثر نمیدهد و ما را دعوا میکند. حتی در یک جلسه‌ای وقتی راجع به وضع اقتصاد صحبت شده مشت کوبیده ایشان روی میز که این مطالبی که شما میگوئید بیخود است. من چکار کنم ؟" بهرحال ما این گزارش، گفتم به اعلیحضرت که " قربان، قیمت‌ها خیلی بالا میرود. مردم نگران هستند ناراضی هستند. اطاق اصناف مردم را ناراحت میکند و یک فکری بفرمائید." خوب بنده این منظره یادم هست تا آخر عمر فراموش نخواهم کرد که هردوتایمان در وسط تالار بزرگ کاخ نیاوران، کاخ جهان نما به اصطلاح، همان تالار جهان نما ایستاده بودیم. شاه وقتی خیلی عصبانی میشد پای راستش را بلند میکرد محکم میکوبید به پای چپش.

س - عجب.

ج - اینجوری. مقداری مرا نگاه کرد صورتش قرمز شد و محکم پای راستش را بلند کرد کوبید به پای چپش، گفت که " اصلا" شما آیه یأس هستید." این مطالبی که میگوئید بیخود است و دولت ما درست خلاف این را به ما گزارش میدهد." پشت کردند

به من و رفتند جلوی پنجره به پارک نگاه کردند. معنایش این بود که یعنی "برو."

س ـ بله.

ج ـ بنده هم باز هم مثل آن موقعی که صحبت شاهدخت اشرف شد یک سال بعد، فکرکردم خوب، چون همیشه حرمت من یکی را ایشان نگاهداشته بودند در طی این سالها. خیلی هم خیال میکردند که بنده انتلکتوئل هستم، به انتلکتوئل ها شاه احترام میگذاشت به اهل علم. بنده را هم اهل علم میدانستند همیشه، به غلط یا به درست، به غلط. گفتم، " گارد را نمیتواند صدا کند مرا از اطاق بیرون کند ببینیم چه میشود؟ بنده هم ماندم آنجا واقعاً " دوسه دقیقه، ولی دو سه دقیقه ای که برای بنده چند سال گذشت. ایشان پشت به بنده رو به حیاط رو به پارک، بنده هم دست به سینه در وسط اطاق ایستاده سکوت مطلق. البته شاه احساس میکرد که بنده از اطاق بیرون نرفتم. ناچار دید که باید تسلیم بشود. برگشت آمد بطرف من با خنده گفت، " بالاخره شما از جان من چه میخواهید؟" گفتم، " قربان قیمت ها بالا میرود خدمت تان دولت دروغ میگوید. " گفتند که" خیلی خوب، یک گزارش تهیه کنید. " " بله قربان چشم." و دیگر دیدم باید فرار را بر قرار

س ـ ترجیح داد.

ج ـ ترجیح داد و عقب نشینی کرد. رفتم از اطاق بیرون. ولی بهرحال با خنده تمام شد. گفت، " شما از جان من چه میخواهید؟" دیگر یک نوع اظهار محبتی بود، دید که نمیتواند مرا بیرون کند ناچار دید باید

س ـ (؟)

ج ـ دوستانه موضوع را مختومه بکند. دو شاهد عادل بنده دارم. آمار را از بانک مرکزی و از جاهای ،آمار واقعی را گرفتیم و یکی فرهاد رادسرشت که الان در پاریس استاد دانشگاه است. و دیگری محمدرضا اطمینان، هر دوتا اقتصاددان که اوالان در لندن کار میکنند در یک بانک کوچکی در لندن کار میکنند. اینها دو تا از اقتصاددان های خیلی جوان و خوب دانشگاه بودند، با اینها بنده رفتم به شمال

و درخانه‌مان کنار دریا خودمان را حبس‌کردیم و یک‌گزارشی راجع به تورم و خطرات تورم در ایران و وضع قیمت‌ها و بدکاری های اطاق اصناف و غیره

س ــ تهیه کردید.

ج ــ تهیه کردیم . بعد که آمدیم به تهران این گزارش‌را بر روی کاغذ بدون مارک دادیم ماشین نویس مطمئنی ماشین کرد و بنده بردم به‌حضور اعلیحضرت.

س ــ بله.

ج ــ بنده بردم به‌حضور اعلیحضرت، بازهم ایشان بدخلقی شان را

س ــ نشان دادند.

ج ــ نشان دادند. گفتند که " از چه‌وقت‌شما برای من کاغذ میآورید. خوب، مگر ما دفتر مخصوص‌نداریم ؟ " گفتم ،" قربان چون عجله بود . بنده هم در حضور علیاحضرت قرار است‌بروم به آمریکا آوردم ناچار بودم . " " چرا این کاغذ مارک ندارد ؟ چرا امضاء ندارد ؟" گفتم که ،" قربان برای این مارک و امضاء ندارد برای اینکه این را اعلیحضرت مرحمت میکنید به نخست‌وزیرتان . نخست‌وزیرتان هم بقدر کافی با بنده دشمن است و این یک‌بهانه دیگری بدستش‌خواهد افتاد که دکتر نهاوندی دارد بر ضد من تحریک میکند. این را وقتی که مرحمت میفرمائید به نخست‌وزیرتان اگر گفت‌به من که تو تهیه کردی ؟ من میگویم که بنده ننوشتم. به این ترتیب مسئله خود به خود منتفی است برای اینکه نه مارک‌دارد نه‌امضاء ." اعلیحضرت‌از شنیدن این صحبت خنده‌شان گرفت . گفتند ،" خیلی خوب میخوانیم . " گرفتند از بنده و رفتند. چند روزی گذشت‌از این جریان و که رفتیم به آمریکا با علیاحضرت . رفتیم به‌آنجا در هتل والدورف‌آستوریا بودیم که یک‌شبی قبل از اینکه برویم شام بخوریم ، شهبانو مرا خیلی دستپاچه صدا کردند که " آقای نهاوندی شما راجع به تورم"، من مطالب‌شاه را هرگز به شهبانو نمیگفتم چه بین ما میگذرد. " شما مطلبی به اعلیحضرت‌نوشتید راجع به تورم ؟" گفتم ،" بله قربان." گفتند که " پای تلفن به شوخی به من گفتند که آن‌گزارشی که راجع به تورم رئیس

دفتر شما به من داده بود دادم به نخست‌وزیر و نخست‌وزیر گفته که، ولی نگفتم کی نوشته"، در ضمن تمام اینها درش یک مقداری شوخی هم مستتر بود.

س- بله.

ج- " نخست‌وزیر گفته که نویسنده این گزارش را به جرم خیانت باید تحویل دادگاه نظامی داد.

س- نظامی داد.

ج- ولی بعد شهبانو خودش اضافه کرد، " البته اعلیحضرت تمام اینها را باخنده میگفتند شما ناراحت نشوید." گفتم ،" نه قربان بنده میدانم برای چه اینجوری خرف میزنند. برای مسئله امضاء و اینها را هم در ضمن میخواست

س- بله.

ج- یک نیشی از تهران ایشان به بنده بزنند. باتمام این احوال اعلیحضرت دلواپس میشود از این مطلب و به آقای دکتر اقبال دستور میدهد که این گزارش را بقول خودشان چک کنند. آقای دکتر اقبال مراجعه میکند به یک هیئت انگلیسی، گروه کارشناسان انگلیسی، پول هنگفتی هم به اینها میدهند اینها را از انگلیس میآورند . و بعد از اینکه میروند آمار بانک مرکزی را نگاه میکنند می بینند که آن رقم سی و چهار درصد ترقی قیمت‌ها که ما داده بودیم نیم درصد هم اشتباه بود که چهارونیم بوده . البته ما نداده بودیم این را مظلومیان و

س- بله.

ج- همکاری بانک مرکزی آمار واقعی این بوده،

س-

ج- منتهی ما نه گفته بودیم خودمان حساب‌کردیم . و یک‌جوری هم معرفی کرده بودیم مطلب را که خطری متوجه آن دوستانمان در

س- بانک مرکزی نشود

ج- بانک مرکزی و مظلومیان بخصوص چون از او آمار آمده بود نشود. چند هفته‌ای

از این ماجرا میگذرد و کابینه هویدا استعفا میدهد و کابینه آموزگار مأمورمباشرت امور مملکت میشود. بنده در راه شمال بودم از تهران میرفتیم به منزلمان در نزدیکی های سولده در خود سولده، رادیو را که گوش میکردیم نرسیده به چالوس نطق اعلیحضرت را خطاب به کابینه آموزگار رادیو داشت پخش میکرد دیدم که ...

روایت‌کننده : آقای دکتر هوشنگ نهاوندی

تاریخ مصاحبه : ۱۱ آوریل ۱۹۸۶

محل مصاحبه : پاریس ، فرانسه

مصاحبه کننده : شاهرخ‌مسکوب

نوار شماره : ۱۵

س ـ بله .

ج ـ بعنوان دستورالعمل آنها را بازگو کردند به دولت . این هم حادثه‌ای و خاطره‌ای است از نحوه‌ای که مسائل مملکتی با آن مواجه میشدند سابق ، که هم نشان میدهد ،خوب یک مقداری تحمل شاه بیش از آن بود که دیگران میگفتند ، و هم یک مقداری که کارها از این شخص به آن شخص

س ـ (؟)

ج ـ و قاطعیتی نشان داده

س ـ نمیشد .

ج ـ نمیشد .

س ـ البته یک اشاره‌ای فرمودید به ملاقاتتان در مکزیک . ممکن است‌که لطفاً "یک کمی بیشتر هم در مورد مکزیک ملاقاتتان و هم در مورد ملاقاتی که در قاهره با اعلیحضرت‌فقید داشتید اطلاعی بدهید به ما .

ج ـ خیلی نمیتوانم بگویم الان بخاطر اینکه دیگر خیلی دور میشویم از مطالب خاطراتی که من همیشه میخواستم این خاطرات‌را به انقلاب‌ختم بکنم . ولی دو سه کلمه شاید بد نباشد بگویم . موقعی که من آمدم ماه ژوئیه ۷۹ به پاریس یکی دو بار در غیاب‌من تلفن کرده بود شهبانو به همسرم و احوالپرسی کرده بود که چه خبری از من دارد . من بعد از چند روز به ایشان از طریقی پیغام دادم که من

س ـ آمدم .

ج ـ آزاد شدم و آمدم و تلفن کرد ایشان خیلی ابراز محبت‌هم از طرف‌شاه و هم از

طرف خودش و گفت که " اعلیحضرت میفرمایند که شما ناراحت نمیشوید که بیائید اینجا ؟"
گفتم که چه ناراحتی بشوم ؟ چطور ناراحت بشوم ؟ افتخار میکنم و غیره و غیره .
واقعاً " آنوقت همه میترسیدند بروند پهلوی شاه
س - اوائل کار ؟
ج - اوائل کار . بهرحال بنده در اوائل سپتامبر ماه اوت که اینجا بودم پاسپورت درستی نداشتم ، بهرحال وسیله‌ای فراهم کردم برای اینکه مستلزم این بود که بنده بدون پاسپورت از فرانسه خارج بشوم و بدون پاسپورت وارد مکزیک بشوم و هر دو کار شد برای اینکه
س - عجب .
ج - جزو عجایب روزگار بود و این میبایستی دولت فرانسه موافقت بکند بنده را ببرند دم طیاره
س - که این موافقت شد .
ج - که این موافقت شد . بعد هم میبایستی اعلیحضرت در مکزیک ترتیبی بدهند که پلیس مکزیک بیاید بنده را از دم طیاره بگیرد بدون گذرنامه و ویزا
س - ببرد
ج - ببرد به منزل ایشان ، که هر دو کار شد . بهرحال برنامه‌ریزی اش کمی مشکل بود که شد . خلاصه چنین کردیم و بنده رفتم به کوارنا واکا پهلوی ایشان .
حال شاه هنوز خوب بود جز روز آخر . آن ویلا دو روز که در آن زندگی میکردند در کوارنا واکا جای بسیار کوچک ، ساده و زیبائی بود ولی در ضمن یک ویلای پنج شش اطاق خوابی با یک باغ خیلی قشنگ . و در کنار آن ویلا ویلای دیگری را کرایه کرده بودند بعنوان guest house که خانم دکتر پیرنیا درآن زندگی میکرد و نویسی افسر گاردشان . و در ضمن یک اطاق هم برای مهمانهائی که میآمدند و میرفتند آنجا تخصیص داده شده بود . در نزدیکی آنجا هم آقای پهلبد و شاهدخت شمس با مادر اعلیحضرت ملکه پهلوی در یک ویلائی

زندگی میکردند. حال شاه در آن موقع خیلی خوب بود هنوز سرحال بود. یک روز هم باهمدیگر رفتیم به ... و شاه آنموقع داشت خاطرات خودش را همین کتاب "پاسخ به تاریخ" را دیکته میکرد به ضبط صوت، به ضبط صوت دیکته میکرد و نوشتار اول این کتاب آماده شده بود به زبان فرانسه چون ایشان هم به فرانسه دیکته میکرد که یک کسی برایشان یعنی همان ناشر تصحیح کرده بود و آورده بود به کوارناواکا. اعلیحضرت آن متن اول را به من دادند و گفتند که این را بخوانید. البته عقیده‌ای که از من خواستند این بود که اشتباهات تاریخی دارد در آن من بهشان بگویم. یک مقداری هم خوب اشتباه کرده بودند مثلاً" راجع به دوران قاجار اسم این ... خیلی طبیعی بود.

س ـ بله.

ج ـ و یک چیزهای خیلی جزئی بنده به ایشان گفتم که همه را هم در نظر گرفتند. در متن کتاب طبیعتا" من نمیتوانستم نظر خاصی داشته باشم. شاه خیلی غمگین بود در آن ،البته حال بدنیش، خیلی هم کتاب زیاد میخواند. یک کمی از اطرافیان و از خانواده‌اش گله‌های شدید داشت و آنها را مقصر میدانست در بلاهائی که سرش آمده که حالا بماند این داستان. و یک خاطره‌ای را بنده، دو خاطره را باید نقل بکنم در این باره. یک روز یکشنبه‌ای گفتند که رئیس پلیس کوارناواکا پیک نیک ترتیب داده برای اعلیحضرت که دعوت کرده. پادشاهی که بزحمت به ژیسکاردستن و رئیس جمهورهای درجه اول دنیا نگاه میکرد و همه را پائین تر از خودش میدانست بخاطر اینکه بالاخره تحت حفاظت پلیس کوارناواکا بود مجبور بود که

س ـ دعوت

ج ـ دعوت رئیس پلیس، گفت که "مجبوریم. اینها خیلی بما محبت میکنند." ما را بردند به یک باشگاهی مثل باشگاه شاهنشاهی منتهی خیلی فقیرانه‌تر، رئیس پلیس کوارناواکا و مأمورین حفاظت اعلیحضرت و خانمهایشان که طبیعتا" مثل خانمهای جناب سروان های ایران بودند، عرض کنم که، بودند و شاه هم خانم رئیس پلیس را

نشاندند دست راستش خودش و اینها هم خیلی محبت کرده بودند و نهار خیلی ساده‌ای به ما دادند. بنده بودم شهبانو بود و خانم پیرنیا در خدمت اعلیحضرت. سرمیز نهار یک ارکستر مکزیکی آمد در ضمن به این ارکستر مکزیکی گفته بودند که آهنگهای ایرانی بزنند. من این خاطره را تا آخر عمرم فراموش نخواهم کرد. آهنگ گل سنگی را آمدند زدند. حالا شما تصور بکنید مکزیکی بخواهد گل سنگی بخواند.

س - بله.

ج - بنده که گریه‌ام گرفت. و واقعا" حالا از وضع خودمان و از وضع این شاهی که خوب، ما زمان ابهتش را دیده بودیم دیگر، با او زندگی کرده بودیم، دیدیم به کجا رسیده است و به کجا رسیدیم ما با ایشان که پلیس جناب سروان رئیس پلیس...

س - پلیس ...

ج - کوارناواکا بنشینند بعد گل سنگی را بیایند برای ما بزنند برای اینکه دلش را خوش کنند. شاه هم متوجه شد. من هم درست روبروی ایشان نشسته بودم دور میز کوچولو ده دوازده نفر بودیم. متوجه شد که من هی پشت سر هم شراب میخورم برای اینکه خودم را آرام بکنم، چشمهایم هم پر اشک شده بود. گفتند (؟) (؟) یعنی آرام بگیر. به دسر که نرسیده بودیم شاه بلند شد، گفت، "حال من خوب نیست. ولی شما بنشینید برای اینکه این بیچاره‌ها این همه پذیرائی کردند و اینها." و ایشان سوار اتومبیل شد و رفتند. من فکر کردم که خوب، او هم مثل من متأثر شده چون خوددارتر است این را بهانه‌ای گرفته رفته. شب که رفته بودیم در همان ویلا دو روز شام میخوردیم ایشان تشریف نیاوردند سر شام. فردا نهار هم، بنده فردا صبح صبحانه را در خانه‌مان، خوب، محل اقامتم خوردم وقتی که رفتم به ویلا دو روز قرار بود ظهر بروم به فرودگاه و از آنجا برگردم به پاریس. نخیر نهار هم آنجا خوردم، با شهبانو خوردم و خانم پیرنیا. و بعد گفتم که اجازه بگیرید که من میخواهم بروم پهلوی اعلیحضرت بعد از نهار و اجازه مرخصی بگیرم. بعد گفتند که بله و رفتم توی

اطاق خوابشان . رفتم توی اطاق خوابشان و با ربدوشامبر نشسته بودند روی یک صندلی کنار تختخواب ، رنگ پریده . گفتم ،" قربان اعلیحضرت حتما " دیروز ناراحت شدید با معاشرت رئیس پلیس کوارنا واکا ." گفتند ،" نه آقای نهاوندی من جدا " مریض هستم ." دفعه اولی بود که ایشان کلمه مریضی خودش را برزبان میآورد . و حالش هم خیلی خوب نبود . ولی نگفت که چه اش است من هم طبیعتا " این را نمیبایستی سئوال کنم . داشت رمان شرح حال تالیران را بقلم ژان اوریو میخواند کتاب خیلی میخواند آنموقع . و بنده طبیعتا " خداحافظی کردم و به ایشان هم در همان موقع گفتم که من هم میخواهم یک کتابی درباره حوادث انقلاب ایران بنویسم . بعد بنده آمدم به اینجا و یک یک ماه یا یک ماه و نیم بعد اکتبر بود دیگر آخرهای اکتبر بود که مسئله مریضی ایشان دیگر علنی شد و رفتند به آمریکا و بقیه داستان دیگر همه میدانید . نکته ای که جالب است و چون به مسائل خانوادگی ارتباط ندارد میشود گفت ، در مکزیک در همان زمان بود که اعلیحضرت تصمیم گرفت که ارتشبد اویسی را راه بیندازد که بیاید اینجا و این ماجرای ارتشبد اویسی اصلا" از آنجا مبادلات و مذاکراتش شروع شد . در قاهره هم بنده دوبار رفتم پهلوی ایشان . یکبار تنها رفتم در کاخ (؟) شهبانو هم رفته بود به اردن در خلیج عقبه شنا میکرد مهمان ملک حسین بود با بچه ها و اعلیحضرت تنها بود با خانم پیرنیا و بنده در آن کاخ عظیمی که هفتصد تا یا هشتصد تا اطاق دارد . و خیلی در آن دوران درددل راجع به اوضاع ایران با بنده کرد و گذشته و آینده و اتفاقاتی که میافتد و خیلی هم نسبت به آینده بدبین بود شاه و بدبینی هایش هم درست درآمد . وبار آخری که رفتیم با ارتشبد آریانا رفتم بنده به مصر چند روز قبل از اینکه شاه فوت بکند . برای اینکه آن موقع سعی میخواستیم بکنیم یک جوری کمک مصری ها را جلب بکنیم به اینکه بشود یک حرکت نظامی در ایران راه انداخت . و تلفن کردیم به کاخ و گفتیم که ما میخواهیم بیائیم اعلیحضرت را ببینیم . مصریها هم دلشان نمیخواست که ما برویم بدیدار شاه چون

مهمان دولت مصر بودیم .

س - بله .

ج - و این هم دفعه اولی است که اصلاً این ماجرا دارد گفته میشود. مهمان دولت مصر بودیم و میخواستند که، خیلی هم بطور محرمانه این کار انجام شده بود این سفر. بهرحال ما فکر کردیم که دور از ادب است نرویم پهلوی ایشان، میدانستیم هم مریض است . تلفن کردیم به شهبانو و رفتیم پهلوی شهبانو و بعد ما را بردند گفتند اعلیحضرت مریض هستند و بیائید ایشان را ببینید. اعلیحضرت هم ما رفتیم توی اطاق خوابشان ، خوب دیگر پیدا بود که دم های آخر را دارند میگذرانند. آریانا دست ایشان را بوسید ، من هم دست ایشان را بوسیدم و گفتند که " اینجا چکار میکنید ؟" گفتیم که آمدیم با مصریها داریم مذاکراتی میکنیم ." گفتند " باز هم خوبست ول نمیکنید. " آریانا گفت که " خوب ، اعلیحضرت ما صبر بکنیم که حالشان بهتر بشود و مجدداً " مفصل حضورتان میرسیم گزارش را عرض بکنیم." اعلیحضرت برگشت گفت که " نه مسئله مملکت و وطن مان در پیش است . یک روز تأخیر هم نکنید برگردید بروید دنبال کارهایتان و معلوم هم نیست که آینده چه باشد." یعني مقصود این بود که معلوم نیست آینده خودشان چه باشد. ما برگشتیم پاریس چند روز بعد ایشان را بردند مریضخانه سه چهار روز بعد دیگر شاه بیچاره فوت کرد. بطور کلی خیلی ایشان گله‌گزاری داشت از همسرش ، از دوستان همسرش ، از رضا قطبی که او را یکی از مسئولین اتفاقات ایران میدانست . و از بلاهائی که ماههای آخر سرش آورده بودند. حالا این جریانها هم باشد جزئیاتش . ولی البته شاید هم درست است مطالب بدون اینکه در context کلی قرار بدهیم مطالبی که ایشان میگفت راست است . منجمله اینکه چه جوری او را وادار کردند به اینکه آن نطق " صدای انقلاب شما را شنیدم ..." آن نطق را ایراد بکند و کی ها آن نطق را نوشتند و غیره و غیره . که من گفتم بهتان البته. ولی از طرف دیگر هم بهرحال باید گفت که درست است که ایشان مریض بودند، درست است که ایشان مقداری والیوم

میزدند در روز . درست است که از کار افتاده بود مغزشان واقعاً" در یک سال آخر ولی بهرحال مسئول خودش بود . اگر هم گذاشت که بعضی ها

س- اختیار امور ...

ج- اختیار امور مملکت را در دست بگیرند. ولی بهرحال خدا رحمتش کند . بنده فکر میکنم که درمجموع شاه اشتباه زیاد کرد. بسیاری تقریباً" همه اقوامش بیش از خودش اشتباه کردند. اقوامش خیلی به ایران صدمه زدند. امابطور قطع در زمان سلطنت ایشان و بیش از او به نسبت امکانات در زمان پدرش در ایران خیلی کار شد. و همه چیزها را وقتی که شما به شاه بخواهید به شاه سرزنش بکنید یک صفت من فکر میکنم باعث میشود که همه را ببخشید. یک عشق جنون آمیز یک عشق بیمارگونه ای توام با حسادت آن هم بیمارگونه نسبت به ایران ایشان داشت . این واقعاً" یک چیز هر آن شما (؟) و یک ویزیون،نمیدانم ویزیون را فارسی چه میشود گفت ؟

س- شهود یا نمیدانم ...

ج- نه یک دید .

س- دید.

ج- یک دید .

س- یک بینش.

ج- بینش نه دید، یک دید خیلی بلندی برای ایران و از آینده ایران . انسان گاهی می بیند مثلاً" میشنود یا میخواند در رمان ها یا می بیند در فیلمها که مثلاً" چه جور یک مردی که یک زنی را دوست میدارد ممکن است حسود باشد و بخاطر این حسادت بیمار بشود اگر ببیند که یک کسی دنبال این زن با این زن با چشم چپ ، بقول بچه ها ،

س- بله.

ج- نگاه میکند. وقتی که شاه خارج بود، بنده چندین سفر در خارج همراه ایشان

بودم. یا وقتی که شرحی از مطلبی میشنید دائم در این حسادت میسوخت که چرا ممکن است یک کشور دیگری یک چیزی بیشتر از ایران داشته باشد. و این حسادتی که بنده میگویم این حسادت بود که من واقعاً " در آن یک نوع زیبائی و یک نوع افتخاری هم می بینم . یک بار نشد که ایشان یک طرحی را افتتاح بکنند، البته شاید هم این دیگر بیخودی جنون خودبزرگ

س ـ بینی اش بود.

ج ـ شاید هم آن طرف مطلب را میشود گفت. C'est la folie de grandeur

peut-être aussi ولی مثلاً" افتتاح کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ، ایشان که وارد شد بنده و ایرج افشار که رفتیم به استقبالش خیلی خوشحال بود، سالها این کتابخانه هم طول کشیده بود و بالاخره ایشان هم فشار میآورد که این کتابخانه افتتاح بشود. حالا یک آنکدوتی هم راجع به آن کتابخانه برایتان تعریف بکنم . وقتی که وارد کتابخانه شدند نگاه کردند گفتند که " حالا ما میتوانیم بگوئیم که بالاخره یک کتابخانه بزرگ در مقیاس کتابخانه‌های بین المللی داریم یا نداریم ؟" و فکر این بود. که

س ـ بله.

ج ـ بلافاصله ایرج افشار گفت، " بله قربان ."

س ـ مشکل حل شد.

ج ـ و بعد شاه خندان شد خیالش راحت شد. نمیتوانست تحمل بکند که مثلاً" در ایران کتابخانه

س ـ کوچکتر.

ج ـ همردیف یک کتابخانه بزرگ بین المللی نباشد. وسوسه ایشان این بود که هیچ چیز ایران نباید کوچکتر از ، یعنی همه چیز ایران لااقل باید در مقیاس بزرگ بین المللی باشد. میشود این را به جنون عظمت تعبیر کرد ولی بهرحال به عشق

س ـ به وطن هم

ج - نسبت به وطن هم میشود تعبیر کرد. درافتتاح کتابخانه مرکزی داستان خیلی جالبی هست که این هم از آن آنکدوت های عجیب تاریخ ایران است. بنده که رئیس دانشگاه شدم گرفتار مسائل سازمان امنیت بودیم بطور دائم و یکی از این مسائل دائم ما مسئله جلال بود. جلال یعنی جلال آل احمد. جنابعالی استاد ادب هستید و بنده بیسواد ولی من

س - خواهش میکنم.

ج - جلال آل احمد را نویسنده درجه یک اصلاً" نمیدانم.

س - دقیقاً" این اظهار نظر هم راجع به او کردند. نخیر نویسنده بیشتر سیاسی بود.

ج - نویسنده سیاسی

س - از قرار بمناسبت

ج - بود.

س - بمناسبت، چه عرض کنم بمناسبت بیشتر نوشته های سیاسی اش

ج - از جلال آل احمد که نویسنده مسلماً" متوسطی بود جلال ساختند جلال مطلق و بت.

س - بله بت

ج - با ایرج افشار که او هم آدم خوش فکری است، خدا سلامتش نگهدارد، با ایرج افشار او هم البته خیلی نسبت به جلال آل احمد عقیده اش از بنده بدتر بود، او اصلاً" او را قابل نمیدانست. ولی بهرحال صحبت کردیم و گفتیم، ایرج افشار گفت که " آقا شما میخواهید این جلال آل احمد را ما از بین ببریم ؟" گفتم،" والله من بدم نمیآید." "ودر ضمن یک خرده محیط دانشگاه را هم راحت کنیم." گفتم،" بله." گفت " بیائید یک نمایشگاهی ترتیب بدهیم از جلال آل احمد، صمد بهرنگی،

س - و دهخدا.

ج - دهخدا و جمالزاده، و اعلیحضرت بیایند این نمایشگاه را افتتاح کنند. دیگر برای جلال آل احمد آبروئی باقی نخواهد ماند." عیناً" با همین عبارت.

س - بله .

ج - من هم خندیدم گفتم ،" بدفکری نیست . خیلی ... " برای این دوتا که تنها نمیشد چیزی داد خیلی دم خروس پیدا میشد و جنبه provocation میگرفت ، میبایستی که مخلوط کرد .

س - بله .

ج - باد هخدا بعنوان نویسندگانی که سخن بداصطلاح عامیانه ، ایرج افشار یک توجیه ادبی هم برای اینها پیدا کرده بود که عامیانه قلم عامیانه‌چیز مینویسند یا عامیانه نویسان ، یعنی همچین اسمی پیدا کرد

س - بله ، ادب عامیانه .

ج - ادب عامیانه یک همچین چیزی . و خلاصه بنده رفتم به اعلیحضرت گفتم که ما چنین

س - فکری کردیم .

ج - نقشه‌ای کشیدیم و ایشان هم مقداری خندید . گفت ،" خیلی خوب ." بعد هم ما اعلام کردیم که میخواهیم نمایشگاهی برپا کنیم که اعلیحضرت تشریف میآورند برای افتتاحش . طبیعتاً " در دانشگاه تهران غلغله برپا شد . نامه پشت نامه اول از سازمان امنیت که این خلاف است این مصلحت نیست و ما صمد بهرنگی ، ما مردم را برای خواندن کتاب آل احمد توقیف میکنیم . بنده هم به رئیس سازمان امنیت تهران گفتم ،" ما اتفاقاً " این کار را کردیم برای اینکه دیگر توقیف نکنید مردم را . دیگر نمیتوانید کسی را که ...." و نکردند دیگر تمام شد مسئله جلال آل احمد ، بت شکست . بهرحال نمایشگاه برپا شد و نامه‌های بسیار تندی هم بما از سازمان امنیت نوشتند . طبیعتاً " هم نمیدانستند که ما

س - یک چنین مذاکراتی

ج - مذاکراتی کردیم ، میگفتند باز همین کارهای خلاف رئیس دانشگاه است . اعلیحضرت آمدند و ایرج افشار هم پشت سرشان و بنده هم پشت سر ایرج افشار و بعد وقتی که

رفتیم وارد آن اطاق بزرگ تالار بزرگ طبقه همکف دانشگاه تهران شدیم کـــــه آن نمایشگاه آنجا برپا بود، برگشتند به من گفتند،" جلوی کدامشان میخواهید عکس ما را بگیرید که آبروی طرف را ببرید؟ " ایرج افشار هم گفت،" قربان ، جلوی جـلال آل احمد." یعنی چیزی در این حدود. رفتند و جلوی جلال آل احمد ایستادند کـــه عکاس ها عکسشان را بگیرند و فردا ، ما هم یک اشاره کوچکی کردیم که روزنامه هـا متوجه بقیه مطلب نبودند یک évenement ی بود در دنیای روشنفکری آن روز تهران . عکس اعلیحضرت درمقابل جلال آل احمد چاپ . پنج شش روز بعد خانم اســم خوبی داشت زنش که استاد

س ـ سیمین دانشور.

ج ـ سیمین دانشور همکار عزیز بنده که خیلی هم خانم مزاحمی بود، استاد

س ـ استاد

ج ـ کم سواد باستانشنا [illegible] مترجم خوب و خانم باسواد به خودی خود، پیغامی داد به بنده بوسیله ، با [illegible] که قهر کرد ایشان اصلاً" مدتها سر این موضـــوع، بوسیله جمال رضائی به بنده پیغام داد که " شما فروش کتاب شوهر مرا کم کردید. خسارت مرا بدهید." خلاصه این هم یک داستان و خاطره‌ای که باز هم یک جنبـــه‌ای از شوخی هائی را که میشد کرد در داخل رژیم ایران و کسی هم متوجه ظاهر مطلـب معمولاً" با باطنش فرق میکرد به شما نشان بدهیم . یاد باد آن روزگاران .

س ـ یاد باد.

ج ـ یاد باد.

س ـ خیلی متشکرم . من میخواستم آقای دکتر نظرتان را درباره مرحوم علم بدانــم اگر ...

ج ـ مرحوم علم ، اتفاقاً" من خیلی دلم میخواهد که درباره ایشان یک صحبتی بشود. علم یک آدم کاملاً" چند، دو چهره کاملاً" متضاد داشت از یک طرف بطور قطـع آدم فاسدی بود، این هم از آن مطالبی است که باشد،همه اینها باشد

س - بله

ج - آدم فاسدی بود بمعنای مالی و بمعنای اخلاقی . زنباره بطرز نازیبا ولی نه در اینکه چشمش به زن و بچه مردم باشد نه. ولی حرکاتی داشت که خیلی بنظر بنده در این روابط جنسی ، شاید هم من خیلی بورژوا فکر میکنم ، ولی

س - بهرحال شما نمی پسندید.

ج - بنده نمی پسندم . حالا غرض هم میکنم حضورتان برای اینکه اینها برای تاریخ محرمانه میماند، بنده میتوانم بفهمم که یک مردی بقول فرانسوی ها زن خودش را فریب بدهد. تنها کسی هم که ممکن است در این میان اعتراض بکند آن همسر است . یا بالعکس فرق نمیکند. خانم علم هم این را قبول کرده بود خودش در حالیکه خانم بسیار پاکدامنی بود، این را قبول کرده بود و رنج میبرد و واقعا" بیمار بود از این مطلب . ولی یک کسی در خانه خودش و در اطاق خواب خودش از غیاب زنش استفاده بکند این کار را بکند این را بنده زیبا نمیدانم . این یکی را چون میدانستم بنده زندگی خصوصی ایشان را . ازلحاظ مالی هم اصولا" آدم پاکیزه‌ای نبود. اما علم آدمی بود شاید تنها عمده‌تا" بمعنای واقعی ایران در این بعد از فوت قوام السلطنه بنظر بنده ایشان بود. اولا" یک آدمی بود بسیار قدرتمند و قدرت تصمیمش زیاد بود و بسیار باهوش و خیلی حسن تشخیص داشت که هیچ مرد سیاسی ، درحالیکه کم سواد بود و خودش هم میدانست که کم سواد است . هیچ مرد سیاسی را من ندیدم که در ایران چنین حسن تشخیص و چنین قدرت سرعت تصمیمی داشته باشد. و مردی را بنده ندیدم که اینقدر خونسرد باشد و هیچ حادثه‌ای در او اثری باقی نگذارد. با شاه بسیار صریح صحبت میکرد. و خاطرات بسیار من از این دارم . واگر ایران در ۱۵ خرداد نجات پیدا کرد و فتنه خمینی آن روز تبدیل به انقلاب نشد که همه مقدمات بود که بشود فقط مرهون ایران را علم آنموقع نجات داد که این را همه میدانند، بیست و چهار ساعت تلفن های کاخ را قطع کرد. فرماندهان ارتش را صدا کرد گفت " شما دیگر اجازه ندارید به کاخ بروید و گزارش به اعلیحضرت بدهید.

س ـ عجب .

ج ـ و تلفن های کاخ را دستور داد که قطع کردند. این را چند نفری میدانند. و خودش بقول خودش گفت ،" زدم." و زد. وگرنه شاه مخالف بود باز هم میگفت خونریزی میشود، چکار بکنیم ؟ بروید مذاکره بکنید. فلان کنید. پانزده سال ایشان به این ترتیب ایران را ، حالا یک عده‌ای میگویند نه، ولی بنده میگویم نجات داد بهرحال . خیلی حالت خانی داشت . خیلی بلند نظر بود. خیلی گذشت داشت و همیشه برخلاف همه رجال سیاسی ایران علم سعی میکرد که برای شاه دوست بتراشد و دشمنی ها را بطرف خودش برگرداند. بنده دوتا قصه را تعریف میکنم که یکی را مع الواسطه شنیدم ولی در ایران بودم و در کار ، و دیگری را خودم دیدم. در زمان حکومت ایشان تصمیم گرفته میشود که قیمت شکر را زیاد بکنند . بنده آنموقع رئیس شرکت معاملات خارجی بودم . مرحوم علم جلسه ، و شاه هم مصر بوده به اینکه این کار بشود برای اینکه دولت کسر بودجه داشت ، مرحوم علم جلسه سری مجلس را تشکیل میدهد

س ـ ایشان آن وقت چکاره بود؟

ج ـ رئیس الوزراء بود. ومیرود پشت تریبون جلسه سری شروع میکند به گریه کردن میگوید که " من امروز فکر میکنم که یکی دو ساعت بیشتر دیگر نخست وزیر باقی نیستم برای اینکه تصمیمی گرفتم که اعلیحضرت بسیار ناراضی هستند و خیلی با من تندی کردند ولی وضع مملکت طوری است که ما اینقدر پول احتیاج داریم جز افزایش قیمت قند و شکر راهی وجود ندارد و من میدانم که شاه مرا بعد از این تصمیم معزول خواهد کرد ، و حالا درحالیکه تصمیم هم گرفته شده و شاه هم همه را قبول کرده . او

س ـ دستور.

ج ـ دستور داده بود ، ولی خلاصه بازی در میآورد جلوی مجلس در جلسه سری که این را او تصمیم گرفته و عبدالحسین خان بهنیا و

س - اعلیحضرت هم مخالف است .

ج - اعلیحضرت هم مخالف است . نتیجه چه میشود؟ چون در جلسه سری بوده تمام شهر دو ساعت بعد میدانستند

س - که علم کرده .

ج - که علم کرده و شاه مخالف افزایش قیمت قند و شکر است ، (۱). (۲) بنده رئیس دانشگاه پهلوی بودم روزی در دفتر ایشان نشسته بودم . ایشان رئیس هیئت امناء بود بنابراین کارهای دانشگاه پهلوی را علم انجام میداد .

س - بله .

ج - تلفن کرد شخصی به ایشان ، حالا بنده قسمتی از مذاکرات را فعلاً" دارم میشنوم ، " عجب ، عجب ، اینطور به شما گفتند؟ تیمسار نصیری گفته ؟ بنده تحقیق میکنم تصور نمیکنم . ولی تحقیق میکنم ." گوشی را گذاشتند . دستور دادند که تیمسار نصیری ، بنده هم نشستم ، را بگیرید . به تیمسار نصیری گفتند پای تلفن که " تیمسار شما این شاپور بختیار بدبخت را چرا نمیخواهید رئیس کلوب فرانسه بشود . ریاست قمارخانه که خطر ندارد ." آن هم لابد گفت که " بله قربان ." گوشی را گذاشتند . "شاپور بختیار را بگیرید ." حالا بنده دفعه اولی بود که اسم شاپور بختیار را میشنیدم در عمرم نمی شناختمش قبلاً" . " جناب آقای بختیار الان عرایض تان را بسمع اعلیحضرت رساندم . خیلی ابراز مرحمت کردند به شما . بسیار ابراز مرحمت کردند و اوامرشان را فرمودند ابلاغ بکنم که حتماً " خود سازمان امنیت ترتیب این کار را بدهد که جنابعالی رئیس کلوب فرانسه بشوید و هر مشکلی هم داشته باشید گزارش بدهید به من من بعرض شان برسانم . خیالتان راحت باشد کمال مرحمت را نسبت به شما دارند ."گوشی را گذاشت . این را گفت . یا حرف مفت برای طرف میخواست دوست بگیرد در حالیکه همه میخواستند بگویند که اعلیحضرت امر فرمودند چون کسی دستش به اعلیحضرت نمیرسید . این صفت را من در علم دیدم که خیلی احترام میگذارد . و فکر میکنم که اگر علم زنده بود این بلا به سر ایران نمیآمد . یعنی

مردی بود که اولاً" میتوانست شاه را مجبور بکند که بعضی کارها را بکند که هیچکسی جرأت نداشت آن طوری . من چندین بار طرز حرف زدن او را با شاه دیدم. با نهایت ادب و خضوع ولی با نهایت صراحت و در ضمن تند. واز او شاه همه چیز را میپذیرفت چون تنها کسی هم بود که با همدیگر رفیق عیاشی هم بودند.

س ـ بله ، خیلی بهم نزدیک

ج ـ خیلی بهم نزدیک . میگویند که فردوست تنها دوست شاه بود ممکن است من هرگز فردوست را با شاه یک آن هم ندیدم . ولی علم وشاه را با هم دیدم . با افراطی سیستم قدیمی ایران

س ـ همان سیستم خانی دیگر. همان

ج ـ ولی در ضمن آزاد خیلی آزاد.

س ـ جالب است

ج ـ بله خدا یش بیا مرزد.

س ـ درمورد شرایط توقیف هویدا فرموده بودید که

ج ـ بله، شرایط توقیفش دو بار توقیفش .

س ـ بله ، یکی بدست دولت و بدست

ج ـ طبق مطالبی که بنده شنیدم کسی که باعث ، باعث چه بود؟ چه میگویند؟

س ـ محرک یا انگیزه.

ج ـ محرک عمده توقیف هویدا تاجائی که من در تهران شنیدم اردشیر زاهدی بود، تاجائی که من شنیدم . ولی هرگز اثری از این مطلب خودم ندیدم . نخستین روز حکومت ازهاری صبح زود ما احضار شدیم به کاخ نیاوران ساعت نه. شهبانو که همیشه دیر از خواب برمیخواست ساعت نه دیدیم لباس پوشیده در سرسرا ایستاده . گفتند که " راجع به بنیاد پهلوی و اموال والاحضرتها باید یک فکری بکنید." کسانی که دعوت شدند حالا کی ها هستند. بنده، جواد شهرستانی ، حالا هیچ تناسبی

هم در این گروه ملاحظه خواهید فرمود وجود ندارد.

س - بله.

ج - بنده، جواد شهرستانی، مهدی پیراسته، شهبانو خودشان، رضا قطبی، سرلشکر پاکروان و اردلان وزیر دربار. ساعت‌های طولانی بحث کردیم که مسئله بنیاد پهلوی را چه جور حل کنیم. بالاخره یک کسی را پیدا کردیم برای ریاست بنیاد پهلوی میرسید احمد امامی را از همانجا با او تماس گرفتند و او قبول کرد و قرار شد که با آقای اردلان ترتیب صدور فرمان ایشان را بدهد و یک اعلامیه‌ای هم صادر شد که روی این اعلامیه بود که دو ساعت‌هی بحث میکردند که چه جوری بگویند که کسانی که از والاحضرت‌ها شکایتی دارند بتوانند اعتراض بکنند. یک کمیسیون رسیدگی به ثروت خانواده سلطنتی از چند قاضی دیوان تمیز تشکیل بشود. ساعت به دوازده و دوازده و نیم میرسد علیاحضرت برمیگردند میگویند که "برویم به کاخ." حالا این متن‌ها را هم برای شاه پای تلفن میخواندند و ایشان هم حک و اصلاح کردند تا داده شد به روزنامه‌ها به اخبار ساعت دو بعد از ظهر. این هم ولی مثل همه چیزهای دیگر حالا دیگر بگذریم. گفتند که "اعلیحضرت همه را خواستند به کاخ جهان نما." ما هم دسته‌جمعی پیاده رفتیم از کاخ بالا به کاخ جهان نما. رفتیم بالا و دفتر اعلیحضرت دیدیم شاه وسط اطاق دفتر خودش راه میرود. "بفرمائید." همه نشستند و خودش حالا ایستاده. یک مرتبه، حالا شما شوک این مطلب را میتوانید بگوئید، یک مرتبه گفتند که "از چند طرف به ما فشار میآید که هویدا را بگیریم برای اینکه مردم را آرام کنیم. یکی یکی عقیده‌تان را بگوئید."

س - عجب.

ج - شهبانو خیلی تأئید کردند. وزیر دربار اردلان گفت که، "قربان بنده اصلاً سرم نمیشود این کاری که میخواهید بکنید. نخست وزیر را انسان، اعلیحضرت کسی که سیزده سال نخست وزیرشان بوده چرا میخواهید توقیف کنید از حد فهم بنده خارج است." جواب ندادند. آقای معینیان آن گوشه ایستاده بود، گفت که، "بنده قربان

باید چند تا کاغذ دارم ." فرار کرد از اطاق رفت بیرون . سئوال را که شنید از اطاق رفت بیرون .

س ـ آن که معروف بود که خیلی وفادار است و

ج ـ نه برای اینکه نمیخواست اظهار نظر بکند نه این بخواهد، وفادار بود بیچاره. پیراسته خیلی شدید برضد هویدا . رضا قطبی خیلی شدید بر ضد هویدا . پاکروان گفت که " من دوست هویدا هستم ولی مردم با او بدهستند . اگر فکر میکنید که این اوضاع را آرام بکند چرا که نه." شهرستانی هم مخالفت چیز مهمی نگفت ولی تأئید کرد. به بنده که اعلیحضرت رسید گفتند،" شما چه میگوئید؟ " من گفتم " قربان من چون معروف هستم به دوست نبودن با هویدا و همه مردم دشمن هویدا میدانند و هویدا را دشمن من من از اظهار نظر معذورم . " شاه البته تصمیم گرفته بود که هویدا را بگیرد و خیال میکرد که اگر هویدا را بگیرد اوضاع آرام میشود. برگشتند گفتند که " خیلی خوب ، پس دیگر اگر آقایان هم تصدیق میکنید شهبانو هم که موافق هستند و میکنیم این کار را . چکار کنیم ." گوشی تلفن را برداشتند به ارتشبد اویسی گفتند که " بله ، جلسه‌ای هم کردیم و

س ـ این کار را بکنید.

ج ـ آن کار را بکنید. البته قبلا" به او تلفن کنید و رعایتش را بکنید." گوشی را گذاشت . در این موقع من اجازه گرفتم گفتم ،" قربان ، لااقل دیگر بنده چون باز هم دوست هویدا نیستم این استدعا را میتوانم بکنم . اولا" بهتر است که خود اعلیحضرت این را خبر بدهید به او. ثانیا " اگر جسارت نباشد دستور بفرمائید اقلا" یک سپهبدی به توقیفاش برود . و در ضمن اعلیحضرت اطلاع دارید که هویدا خیلی مشروب میخورد"، و من خوب آنموقع نمیدانستم چه جوری میخواهند توقیفش کنند، " در زندان هم که خوردن مشروب ممنوع است ولی مشروب را در اختیارش بگذارند." دوباره اعلیحضرت گوشی را برداشت ، اویسی را خواست گفت ،" بله ، آن را یک سپهبد را بفرستید توقیفش کنند بفرستید سراغش توقیف . بطوری شیواز ریگالش

را هم مواظب باشید شب به او

س- بدهید.

ج- برسانید." گوشی را گذاشتند. برگشتند گفتند که " من نمیتوانم تلفن کنم ." همین جور.

س- گفتند ؟

ج- " من نمیتوانم تلفن کنم به او." خطاب به شهبانو، " شما تلفن کنید. چه بگویم به او حالا. " شهبانو هم برگشتند گفتند،" سیزده سال نخست وزیر من بوده یا نخست وزیر شما قربان ؟ " حالا با همدیگر " خوب، شما بگوئید." میگفت " نه خودتان بگوئید. من چرا بگویم ؟" بعد گفتند،" خوب، به اینها که مربوط نیست این مطلب. " ما را بیرون کردند. دیدند خیلی بد است در حضور ما این دعوا. گفتند"به اینها که مربوط نیست. بروند."

س- بله.

ج- بعد گویا خودشان تلفن کردند به هویدا گفتند. هویدا هم شب میرود به منزل مادرش، در منزل مادرش دعوت میکند از چند نفر ، جواد سعید رئیس مجلس شورا یملی، ناصر یگانه رئیس دیوانعالی کشور و مجید مجیدی که دوستش بوده. این سه نفر آدم های سرشناس بودند که آنجا باشند. ولی به حضور جواد سعید رئیس مجلس و ناصر یگانه رئیس دیوانعالی کشور، رئیس قوه مقننه و رئیس قوه قضائیه مملکت مصر بود. میآیند آنجا و سپهبد، به خدا اسمش را فراموش کردم مثل اینکه، معاون فرماندار ی نظامی ، سپهبد که الان هم پاریس زندگی میکند، بین پاریس و سوئیس زندگی میکند دامادش در سوئیس است، بهرحال یک سپهبدی معاون فرمانداری نظامی میرود و ایشان را توقیف میکند و میبردش به لویزان. درلویزان هم گهگاهی افراد را هم میدیده تا اوائل حکومت بختیار. و بعد در حکومت بختیار دیگر ایشان تقریبا" ممنوع الملاقات میشود تا شب انقلاب. شب انقلاب آن مهمانسرای سازمان امنیت بکلی همه میروند از آنجا و هویدا البته، نمیدانم میدانستید آن مهمانسرا کجاست؟ در تپه های

لویزان .

س - منطقه رامیشناسم .

ج - منطقه ...

س - و یک وقتی هم ورود به آن آزاد بود و یک جاده‌ای بود که تأسیسات نظامی و مهمانسراها و خانه‌های افسرها و ...

ج - از آن خانه‌های افسرها خیلی دور است . بهرحال یک جای نسبتاً " پرت یک باغ بسیار زیبا و مشجر ، درختهای کهن،باغ اصلی لویزان قدیم . در وسطش ساختمان های دو سه تا یک ویلای بزرگ محل پذیرائی رئیس ساواک بود و دوسه تا ویلای کوچک این شیوخ عرب را آنجا نگهمیداشتند و غیره. توی یکی از این ویلاها هم ایشان بوده تلویزیون داشت ، کتاب داشت ، روزنامه داشت ، رادیو داشت ، همه چیز داشت ، زندگی راحتی داشت . و یکی دو تا مصدر هم به کارهایش ، مستخدمین ساواک . همه اینها فرار میکنند. در آن شب سقوط رژیم که زندان ها گشوده میشود همه اینها فرار میکنند. هویدا در آن شب میتوانست بیاید بیرون و میتوانست تلفن بکند که بالاخره یک کسی او را بیاید ببرد. دوستانی داشت که برایش حاضر به فداکاری بودند. چه در مغز این آدم گذشت ؟ معلوم نیست . آنجا ماند. صبحش تلفن میکند به بازرگان ، هنوز آنجاست ، فردا

س - (؟)

ج - بله؟

س - به این ترتیب دیگر این توقیف اختیاری بود دیگر این تیکه‌اش .

ج - در حدود چهارده پانزده ساعت هویدا در وضعی بوده لااقل آن شب که راحت میتوانست ، اصلاً" میتوانست پیاده از آنجا در بیاید همانطوری که ما در رفتیم. تلفن میکند به هویدا میگوید که

س - به بازرگان .

ج - به بازرگان و دختر عمه‌اش فرشته رضوی ، و بازرگان خیلی به او ادب میکند

و میگوید که " من میفرستم دنبال شما که شما را بیاورند ببرند منزل امام وترتیب این کار را میدهیم ." خیلی به او اظهار به اصطلاح ، خیلی هم هویدا به بازرگان در زندگی محبت کرده بود ، محبت مالی بخصوص . برای اینکه هویدا درامان باشد یک آمبولانس میگیرند و داریوش فروهر را مینشانند پهلوی شوفر و فرشته رضوی و یکی دو نفر هم توی آمبولانس مسلح آمبولانس را میفرستند به لویزان و آنجا میبرند با آمبولانس ، نه اینکه مریض باشد هویدا برای اینکه دیده نشود ، به مدرسه علویه آن مدرسه معروف که این شخص در آن زندگی میکرد و آنجا ، وقتی هم که مردم هویدا را می بینند یک تظاهراتی علیه اش انجام میشود و تیراندازی میکنند چند تا پاسدارها به هوا برای اینکه مردم را

س ـ متفرق کنند .

ج ـ متفرق بکنند و داریوش فروهر او را میبرد تحویل آن پاسدارها میدهد . و هویدا در آنجا هم با مردم زندگی نمیکرده ، در یک جائی اطاق مجزائی داشته دو اطاق بزرگ در طبقه همکف بوده است که تمام زندانی ها آنجا بودند و یک موقعی آنقدر زندانی ها بهم فشرده بودند یکی از دوستان من دریادار پروانه اینجا تعریف میکنند که او هم در آنموقع توقیف بود در آنجا ، میگفت که آنقدر دیگر ما به همدیگر همه چمباتمه زده

س ـ فشرده .

ج ـ فشرده نشسته بودیم برای اینکه دیگر جای حرکت

س ـ نبود .

ج ـ نداشتیم . گاهی بعضی ها دیگر خسته میشدند میایستادند و یکخرده از ...

س ـ (؟)

ج ـ تغییر حرکت میدادند . ولی غذا به آنها خوب میدادند . زیرپایشان قالی های ضخیم خوب پهن بوده . رفتن به توالت برایشان خیلی مشکل بوده برای اینکه خوب تعداد زیاد بود و توالت کم . ولی از آن که بگذریم بدرفتاری ، فحاشی یا کتکی

نسبت به ایشان نبوده. هویدا در اطاق جداگانه‌ای بوده و آنها شنیده بودند که بختیار هم، چون بختیار هم میدانید توقیف شد بعد از سقوط دولت چند روزی در زندان بود و بعد آزادش کردند و فرستادندش برود، بختیار هم در یک اطاق دیگری بوده. آن دو نخست‌وزیر را از اینها پذیرائی VIP میکردند. ولی بقیه دیگر جزو امت اسلام و از اسرای اسلام بودند دیگر. این هم جزئیات اندکی درباره توقیف این مرد است.

س- خیلی متشکرم. جناب آقای دکتر خواهش میکنم در مورد آقای دکتر سنجابی و آزمون اشاره‌ای فرموده بودید، اگر نظری دارید که فکر میکنید برای ضبط در تاریخ میتواند مفید باشد لطفاً" بفرمائید.

ج- دو خاطره شخصی از دکتر سنجابی دارم که سه خاطره در حقیقت، یکیش را قبلاً" گفتم ولی آنها را میگویم. و یک مطلبی درباره مرحوم آزمون فقط برای ضبط در تاریخ بدون تعهد. بنده دکتر سنجابی را یک‌بار از دور دیده بودم در زمانی که جریان ملی شدن نفت در تهران شروع شده بود. ایشان جزو اطرافیان مرحوم مصدق بودند. ما هم سال ششم ادبی و طبیعتاً" طرفدار ملی شدن نفت مثل همه مردم ایران. ازدور آقای سنجابی را دیده بودم. و دیگر ایشان را ندیدم و ندیدم و ندیدم و ندیدم تا رئیس دانشگاه تهران شدم. یک روزی به من گفتند که آقای دکتر سنجابی وقت خواستند که بیایند پهلوی شما. من هم خیلی ادب کردم گفتم فوری مثلاً" فردا به او وقت بدهید. و بهرحال، چون همیشه سیاستم این بود که اینهائی را که نسبت خیال میکنند مغضوب دستگاه هستند اگر در دانشگاه باشند به آنها ادب بکنیم بخصوص اگر مقاماتی سابق داشتند چون میدانستم این حساسیت‌ها در انسان‌ها همیشه هست. و سپرده‌بودم که پیشخدمت ساختمان اگر دید ایشان را بیاورد خودش تا دم آسانسورو آسانسور بیاورد، خلاصه حرمت یک

س- وزیر.

ج- وزیر سابق و یک آدم شخصیتی را ...

س ـ دانشگاهی را

ج ـ خیال نکنند که بهش بی احترامی میشود. خلاصه ایشان آمد و وارد اطاق شد و بنده هم برای اولین مرتبه برخاستم پهلویشان و رفتیم آن کنار هم نشستیم پشت میز ننشستم. آقای دکتر سنجابی تاریخ ژید و ریست را تاریخ عقاید اقتصادی ژید و ریست را ترجمه کرده بود

س ـ بله.

ج ـ ترجمه کرد استکه بسیار خوب ترجمه کرده. شاید فکر میکنم تنها کاری است که این شخص در زندگی خودش کرده، کار مفید برای مملکت، و این کتاب در دست چاپ بود. آقای دکتر سنجابی سازمان انتشارات دانشگاه به او گفته بود که ما طبق تعرفه متعارف به شما حق الزحمه میدهیم. خواهش اش از من این بود که از اختیارات رئیس دانشگاه استفاده بشود و حداکثر تعرفه که صفحه‌ای ۶۰ تومان بود داده بشود. که بنده چون کتابش ژید و ریست را خودم خوانده بودم و ترجمه ایشان را هم یک مقداریش را نگاه کرده بودم که خیلی خوب ترجمه کرده بود، و من خودم یک کتاب تاریخ عقاید اقتصادی کوچکتر مال بودن را ترجمه کردم میدانم چقدر کار مشکلی است، فوری قبول کردم که ایشان شصت هزار تومان هم به این ترتیب گرفت. حالا این چیز مهمی نبود. موقعی که داشت تعریف میکرد که، "بله من زحمت کشیدم برای این کتاب و اینها." من گفتم، "چشم انجام میدهیم." گفت که " سرکار خانم دیبا خیلی به من مرحمت دارند ها خیلی به من مرحمت دارند." من خیلی بهم این حرف برخورد. برای اینکه برای دکتر سنجابی در ذهن خودم و بعنوان همکار، همراه مصدق السلطنه خیلی بیشتر از این احترام قائل بودم که او خانم دیبا را بعنوان رفرانس برای بنده

س ـ علم کند.

ج ـ علم کند. مقدار زیادی سنجابی در نظر من تنزل کرد. گذشت این جریان وکتاب چاپ شد در دو جلد. من گفتم که این کتاب. آن موقع هم خیلی اعلیحضرت مصر

بودند به اینکه کتابهای سیاسی و اقتصادی اینها چاپ بشود. من گفتم ما با یک تیر دو نشان میزنیم ، هم یک تحبیبی برای دکتر سنجابی میکنیم و هم اینکه میگوئیم دانشگاه این کارها را کرده. معمولاً" کتابها را میفرستادیم به دفتر مخصوص و ایشان روی نامهای ، معمولاً" همیشه آقای معینیان نامه مینوشت و ابراز بهاطلاع مرحمت و تفقد شاه را میگفت. این جزو ادبهائی بود که همیشه دربار رسم داشت. در این حیص و بیص بنده یکی از این روزهائی که شرفیاب میشدم این کتاب را دیگر ندادم برای آقای معینیان ، دو جلد کتاب هزارصفحهای را دست گرفتم بردم کاخ با خودم . بردم کاخ و رفتم به اعلیحضرت نشان دادم گفتم " این را دکتر سنجابی ترجمه کرده و خیلی کتاب خوبیست و آن فصل راجع به مارکس که واقعاً "هنوز هم رفرانس است در علم اقتصاد این کریتیک خیلی خوبی از مارکس دارد." این حوری که شاه هم بپسندد. گفتند،" خوب ، بفرستید برای دفتر دفتر مخصوص چرا نفرستادید؟" گفتم ،" قربان این را آوردم که اعلیحضرت ببینید و مرحمتی به این سنجابی بفرمائید. " گفتند که " بله آدم بدی نیست . مقصودتان اینستکه یک نامه چرب تر بنویسیم ؟" گفتم ،" بله قربان ." گفتند،" خیلی خوب ، هر چقدر میخواهید چربش کنید." بنده هم آمدم به دفتر و بلافاصله گفتم که آقای دکتر سنجابی را بگیرید. " استاد سلام عرض میکنم و کتابتان را الان بردم حضور اعلیحضرت نمیدانید چقدر تعریف کردند." قرار بود چرب بکنند دیگر.

س ـ بله .

ج ـ " حقیقت میفرمائید؟ اعلیحضرت دیدند با چشم خودشان کتاب مرا دیدند؟" " بله قربان مگر میشود خلاف عرض کنم حضورتان ؟" " عجب . پس به بنده بی مرحمت نیستند؟ " گفتم ،" نخیر . من میگویم بنده را مأمور کردند، مینویسند تمام اینها را حضورتان ." نامه خیلی خوبی هم بعد برایش دادند. " خیلی تشکر آقا بنده راحت شدم . عجب ، عجب ، عجب ." هی عجب . " خوب مطمئن هستید که مبالغه نمیفرمائید؟" " بهخدا نه مبالغه نمیکنم ." خلاصه این نامه نوشته شد

و آقای دکتر سنجابی برایش خیلی مهم بود که شاه کتابش را ببیند.

س- ببیند.

ج- در بحبوحه انقلاب این را گفتم ، روز عید فطر ایشان در فکر این بود که رئیس شورای دولتی بشود Conseil d'Etat بنده یک ماه و پنج روز وزیر علوم بودم ، دو سه روز مانده به رفتنم از وزارت علوم که من استعفا دادم شرحش را هم برایتان دادم ،

س- بله.

ج- یک قرارداد بنده امضاء کردم جناب آقای دکتر مسکوب ، و آن قرارداد تجدید مشاورت آقای دکتر سنجابی بود با وزارت علوم . در آن حیص و بیص ماهی شش هزار تومانش را هم دنبالش بود و کسی هم که این را آورد سرهنگ افسر رئیس دفتر حفاظت وزارت علوم بود یعنی مأمور ساواک در وزارت علوم که دنبال کار ایشان بود و با او در هتل هیلتون قرار ملاقات گذاشته بود که بیاید و امضای قرارداد را از بنده بگیرد ببرد آنجا به او بدهد. این از آقای دکتر سنجابی دو خاطره‌ای که بنده خودم ، سه خاطره‌ای که بنده خودم از او دارم از این بزرگوار رهبر ملت.

درباره دکتر آزمون گفته میشد از طرف مقامات ، در چند هفته آخر، خیلی قابل اعتماد دولت ، که ایشان اصولا" فرارش از آلمان شرقی و دخولش به سازمان امنیت همه‌اش برنامه‌ریزی شده بود. و نقشی هم که ، اگر این حرف صحیح باشد، یعنی ایشان مثل آن گیوم رئیس دفتر معروف

س- ویلی برانت.

ج- ویلی برانت بوده است ، اگر این حرف صحیح باشد که واقعا" من فقط سئوالش را بخواهم مطرح بکنم چون این مدارک ، بهرحال یک خاطره‌ایست که از بنده میماند و برای تاریخ است ، مقابله شدنش هم که فعلا" نیست . اگر این حرف صحیح باشد، اگر صحیح باشد من هیچ نمیدانم . ولی گویندگانش مقامات عالیرتبه ارتشی بودند در روزهای آخری که ایشان هنوز وزیر کابینه شریف امامی بود. و آن جلسه‌ای که

مرحوم مقدم برگشت به او گفت، " اگر قرار باشد یک کسی اعدام بشود شما نفر اولش هستید." شاید به این اشاره بود. ممکن است. خیلی از حرکاتی که ایشان زمان انقلاب کرد، در آن کابینه شریف امامی که اوضاع را بدتر تشدید میکرد. هر کاری این آزمون کرد، چون آزمون آدمی بود بسیار درخشان.

س- واقعا" ؟

ج- با سواد

س- عجب.

ج- خوش صحبت، سریع الانتقال، فارسی خیلی خوب حرف میزد. فارسی خیلی خوب چیز مینوشت.

س- عجب.

ج- کتاب خوانده، وقیح تا دلتان بخواهد، به حداکثر وقیح. ولی brilliant به معنای واقعی brilliant و کسی بود که

س- این را هیچ من نمیدانستم.

ج- و کسی بود که حوادث دنیا را درست تجزیه وتحلیل میکرد. و هر چه کرد آزمون در آن زمان در جهت تشدید بحران بود یعنی باد میزد بر آتش. اگر این حرف صحیح باشد آن رویه یک نوع توجیه دیگری پیدا میکند. چون ابلهی نبود که از روی بلاهت کارهائی را بکند. هرچه میکرد عالما" عامدا" بود. خدا داناست. واقعا" من نمیخواهم کسی را که کشته شده متهم بکنم

س- بله، متهم کنید که

ج- ولی این سئوال مطرح است. قسمتی از مطالبی که بنده گفتم میبایستی موردبه مورد یادآوری میکردم که اینها قابل انتشار نیست. ولی چون این دقت را نکردم و همینطوری که توجه فرمودید بسیاری از این مطالب فعلا" مصلحت به جهات مختلف

س- بله.

ج- مصلحت نیست که قابل دسترسی باشد بنابراین مجموع این مطالبی را که ضبط

فرمودید فعلاً" ما محرمانه و غیرقابل دسترس تلقی میکنیم.

س - بله.

ج - تا اینکه متن اش بروی کاغذ بیاید. بعد از اینکه متن اش بر روی کاغذ آمد و من دیدم به اتفاق شما تصمیم خواهیم گرفت که آیا یک قسمتی اش را بشود دید یک قسمتی اش قابل انتشار نباشد . یا اینکه اگر واقعاً" مجموعاً" قابل تقسیم کردنش ممکن نیست ، نبود ، آنوقت همه را برای یک مدتی توافق خواهیم کرد غیرقابل دسترس قرار خواهیم داد . بنابراین فعلاً" این تا موقعی که ماشین نشده به رؤیت بنده نرسیده و در موردش جنابعالی و بنده تصمیم نگرفتیم و این تصمیم را کتباً" بر روی کاغذ نیاوردیم و زیرش دونفرمان امضاء نکردیم که این منطبق است با تعهدی که دانشگاه هاروارد در مورد بنده دارد

س - (؟)

ج - تا آن موقع این را کاملاً" مخفی تلقی بفرمائید و تلقی بفرمایند آقایان دانشگاه هاروارد که بنده کمال اطمینان را دارم هم به خودتان و هم به حیثیت و امضای دانشگاه هاروارد که یکی از معتبرترین مراکز دنیاست و میدانم که این کار هم در آنجا سنت اش هست و این رویه وجود دارد.

س - این کار که قطعاً" خواهد شد جناب آقای دکتر نهاوندی.

ج - تشکر میکنم .

س - بنده هم فوق العاده متشکرم از شما اولاً" از جانب دانشگاه هاروارد که اظهار لطف کردید اعتماد کردید و این مصاحبه فوق العاده جالب را با تمام اطلاعاتی که فکر میکردید که بدرد دانشگاه بخورد و برای ضبط در تاریخ میتواند مفید باشد در اختیار گذاشتید. ثانیاً" از جانب خودم تشکر میکنم برای اینکه تمام این مدتی که آمدم خدمتتان در نهایت محبت و لطف آنچه که بنده تقاضا میکردم شما اجابت میکردید. و به این ترتیب این مصاحبه تمام میشود در یازدهم آوریل ۱۹۸۶ در پاریس و مصاحبه کننده هم شاهرخ مسکوب. خیلی متشکرم مجدداً".

گفتگو با تیمسار منوچهر هاشمی

فارغ التحصیل دانشکده افسری

ریاست شعب استانی ساواک در فارس و خراسان

رییس اداره ضد جاسوسی ساواک

روایت‌کننده : آقای تیمسار منوچهر هاشمی
تاریخ مصاحبه : ۱۷ فوریه ۱۹۸۵
محل مصاحبه : لندن ، انگلستان
مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب
نوار شمارهٔ : ۱

س- تیمسار هاشمی بعد از تشکر از اینکه دعوت‌بنده را به نیابت‌و وکالت‌از دانشگاه هاروارد پذیرفتید برای شرکت‌در تاریخ شفاهی ایران و قبول مصاحبه در این زمینه خواهش میکنم قبلاً" مختصری از موقعیت و سابقه خانوادگی پدر و مادر و همینطور از زادگاهتان و تحصیلاتتان ما را خبردار کنید اطلاع بدهید .

ج - من اسمم منوچهر هاشمی متولد ۱۲۹۸ در شهرستان خوی در آذربایجان غربی . من در یک‌خانواده روحانی هم از طرف‌مادرهم از طرف پدر متولد شدم. پدر پدر بزرگ مادری من تألیفات‌فقه و اصول داشته و منهاج البلاغه را بطوریکه شنیدم در بیست‌جلد ، منهاج البلاغه در تفسیر نهج البلاغـه، را که دوازده جلدش‌بوسیله وراث او ترجمه شد به چاپ‌رسیده، بقیه هنوز به چاپ‌نرسیده، نام ایشان سید حبیب الموسوی الخوئی است که در عمرش‌در تهران میگذرانده زنش‌اهل تهران بوده. من زن ایشان را دیدم اما خودش‌را ندیدم . یکی از پسرانشان حاج امین الاسلام بود که پدربزرگ مادری من بود و ایشان تحصیلاتشان در نجف‌کرده بودند مادر من هم تا ۹ سالگی در نجف‌بوده و از آن تاریخ برمیگردند به ایران. و آن وقت‌پدر بزرگ من وقتی برمیگردد کار به اصطلاح اجتهاد و اینهارا نمیکند مالک‌بوده،و تمام خانواده ما مالک‌بودند، من شاید دومین یا سومین نفری هستم که شغل اداری قبول کردم. اکثرا " مالک‌بودند چند نفری هم کارهای دیگر کسب و کاسبی داشتند. در شهرستان خوی کوچه‌ای بنام خانواده ما هست، کاروانسرا بنام خانواده ما ، حمام هم بنام خانواده ما هست‌حمام حاج میرهاشم ، کاروانسرای حاج میرهاشم، خانواده نسبتاً " مرفه جزو چهارتا خانواده بزرگ شهر ما بود. از طرف‌پدری هم باز از همین خانواده

هستیم منتهی در نسل ها یک خرده دورتر،

س- شاخــــه دیگر.

ج - شاخه دیگر، آنها هم اهل علم بودند ، همه‌شان معمم بودند سید بودند و تاآنجائی که شنیدم از، پدر خودم را ندیدم در دو سالگی پدرم فوت‌کرده ولی عمویم رئیس‌انجمن شهر بوده، رئیس‌شیروخورشید بوده ، تقریبا" من تحت‌سرپرستی ایشان بزرگ شدم. درنسل بنده من تا آنجائی که بخاطرم نمی‌آید تنها پدربزرگم معمم بوده ولی تمام خانــــواده معمم بودند و سید بودند . شاید الان در حدود سیصد نفر ما شاید یک‌وقت تا دویست‌و شصت‌هفتاد نفر شاید سال ها پیش، که اسامی خانواده هاشمی بنام هاشمی الان متفــرق در تهران بیشتر در تهران در اروپا در آمریکادر تبریز و در خوی کمتر چون بعـــد از واقعه دموکرات‌ها اکثرا" کوچ کردند آمدند از شهر آمدند بیرون. در نهضـــــت مشروطیت‌شنیدم یکی از عموهای مادرم را و یکی از عموهای خودم را و به اضافه یــک نفر دیگر را از طرف‌مشروطه خواهان کشته‌اند.تااینجائی که در پشـــت‌نگاه میکنیم پدر بزرگ‌من حاج امین الاسلام یکی از افراد متنفذ و پرقدرت شهر ما بوده زنــــدان داشته ، عرض‌بشود، حکومت‌عوض‌میکرده ، آدم فوق العاده قوی ای بود جنبه روحانیش ضعیف‌تر از جنبه سیاسی اش‌بوده. اواخر عمرش‌هـــم بعد از وقایع دموکرات‌ها آمد تهران و در تهران هم فوت‌کرد. بطور کلی شما جغرافیـــای رزم آراء را اگرمطالعه کرده باشید جزء این چهارتا خانواده یک‌مقبره است و آن هم توی هم هستیم خانواده مقبره است‌که یک‌مقبره‌ای در وسط‌شهر هست‌که مادر مادر من از آن خانواده بــوده. بعد خانواده ریاضی هست‌که باز یک‌خانم هم از مقبره توی آن خانواده بوده‌وشهیدی‌ها، این چهارتا خانواده جزو خانواده‌های قدیمی شهر ما بودند . فکر میکنم همین قــدر کافی باشد از نظر خانوادگی اگر سئوالی داشته باشید ؟

س- نخیر بنده فکر میکنم که خیلی روشن است‌که خانواده خانواده در مجموع مالـک‌و روحانی بوده.

ج - روحانی بوده، بله. اما در نسل ما هیچ از روحانیت‌چیز نبوده دیگر هیچ خبـری

نبوده یک نفر فقط داشتیم که یکی از دائی های من که او هم در نجف تحصیل کرده بود بعد از اینکه از نجف مراجعت میکند درست همان سال هائی که به تغییر لباس وتغییر به اصطلاح فرم اجتماعی برخورد میکند سیویل میشود مدت‌ها رئیس غله شد و اینهـــا ، اواخر رئیس دفترخانه بود در وقایع دموکرات‌ها ، رئیس دفترخانه بود در شاهپـــور گویا . بعد از مدتی مجددا " این باز همان لباس چیز میپوشد در تهران در خیابـــان مولوی ، فقط شنیدم چون من مدت‌ها دور از مرکز بودم ، آنجا مجتهد و پیشنماز آنجا بوده . فقط شنیدم ، پسرش هم دکتر است ، یکی از پسرهایش در ارتش بوده دکتر تـــا سرهنگی ، سرهنگ دکترایش ، در دانشگاه هم تدریس میکرد در دانشگاه ملی تدریـــس میکرد . دیگر فقط همین یکی را معمم داشتیم دیگر هیچ کس دیگری اینها نبود کـــه حتی این کتاب و اینها را هم به چاپ برسانـــــــد . این راجع به مسائل خانواده‌ام ، اما من خودم شخصا " تا ۱۲۱۲ در آذربایجان بودم تصدیق کلاس شش را که آنجا گرفتـــم آمدم برای ، دبیرستان بود تا کلاس دوم - سوم ولی معلم خوب نداشتند ، حال آنهائـی که مرفه بودند میآمدند برای تبریز تحصیل کنند ، مرا فرستادند برای تبریز یکـــی از بستگان مان در ارتش بوده که در دبیرستان نظام بوده رفته بود دانشکده افسری ، او مرا تشویق کرد که من بیایم به تهران که من همان سال که آمدم تبریز همان بعـــد از چند روزی ده پانزده روزی که آنجا رفته بودم در مدرسه‌ام اسم نوشته بودم و اینهـــا آمدم در تهران بعد رفتم

س - چه سالی، ببخشید ؟

ج - دوازده .

س - ۱۳۱۲ .

ج - ۱۲ بله ، چهارده سالم بود . در آنجا رفتم دبیرستان نظام و چهار پنج سال بـــا والاحضرت شاهپور علیرضا که بمحض اینکه ازچیز آمد جزو شاگردانی بودم که انتخاب کردند همکلاس ایشان بودم تا خاتمه دانشکده افسری که حتی بعلت اینکه ایشان رستـه پیاده را انتخاب کردند همه همکلاسهایش که سی نفر بودیم بیشتر هم پسرهای امـــرا

بودند توی این کلاس، بیشترین شان، و آن موقع هم اعلیحضرت رضاشاه تشویق میکردند شخصیت های بزرگ را که بچه‌هایشان را بفرستند برای ارتش یا یک ارتش ملی باشد و اینها. ما که از ولایتی ها، من و شاید یکی دو نفر، چون من ریاضی ام فوق العاده خوب بود یعنی همیشه از ریاضی من و یک نفر دیگر که بیگدلی آن برادرزاده اسلحه‌دار باشی رضاشاه بود، دو نفری پشت‌سر شاهپور علیرضا می نشستیم و تا خاتمه دانشکده افسری هم بنده و ایشان پشت‌سرش که من عکس‌های زیادی هم مدارک زیادی داشتم که همه‌شان الان متأسفانه از بین رفته شاید یک مقداریش هم توی خانه هست، مهروموم است فعلاً آن هم در ایران هیچی. بله، ۱۳۲۰ دانشکده را به اتمام رساندم مرا منتقل کردند به لشکر رضائیه که تشکیل نشده بود، آن سال افسران فارغ التحصیلان دانشکده افسری را یک ماه و چند روز زودتر افسر کردند علتش این بود که یک نگرانی هائی از مرزهای شمال داشتند یعنی تجمع قوای شوروی را در مرزاستنباط کردند یک مقدار هم تبلیغات به اصطلاح رادیوئی بر علیه ایران از قفقاز و سایر جاها میشد که حکومت ایران با آلمان نازی همدستی دارد و اینها. روزهایش را درست نمیدانم در دهه سوم مرداد ماه بود که ما مانور همایونی داشتیم در اقدسیه برای اولین مرتبه بود چترباز پیاده میکردند اما آدم هایش فرعی بود آدمک بودند به اصطلاح، اولین بار بود واز همان جا که مانور تمام شد ما را آوردند در اقدسیه رضاشاه آمد صحبت‌کرد گفت بعلت حساسیت اوضاع شما باید از همین روز به درجه افسری نائل میشوید که یک ماه و چند روز ما را زودتر افسر کردند، و باید تا آخر ماه که چهار پنج روز باقی نمانده بود تا خاتمه مرداد حرکت‌کنید بروید به قسمت‌هایتان. مرا، درست اگر روزش را اشتباه نکنم، اول شهریور بود یا دوم شهریور بود، حرکت‌کردم که من درست سوم شهریور رسیدم به تبریز. در تبریز رئیس، در گاراژ تبریز که بنام گاراژ تبریز... عرض بشود، در ۱۳۴۰ در مشهد یک سروصدائی بازراه میافتد باز از ناحیه روحانیون بود هم جبهه ملی و رئیس آنجا را عوض میکنند مرا میفرستند به مشهد. یک سال ونیم در انقلاب سفید من در مشهد بودم. اگر در آن موقع شما ایران بودید یا شنیده باشید

س- بنده در ایران بودم .

ج - در مشهد یک نفر نه دستگیر شد نه هیچ چیزی . در همان موقع که من در مشهدبودم غائله فارس پیش آمد، من با تصدی همان رئیس ساواک مشهد مجددا" مرا ابلاغ کردند برگردم به ،

س- فارس .

ج - فارس ، که اگر کتاب تیمسار آریانا را درباره فارس بخوانید آنجا در واقع نقش دستگاه ما این بود که نگذاشتیم زدوخورد بشود اینها را آنهائی که از عشایری که مسلح شده بودند در کوه بودند اینها را با اکثریتشان یعنی نود در صدشان رااینها را اعتمادشان را جلب کردیم برگرداندیم به، به دولت فشار آوردیم که مشکلات اقتصادی داشتند مشکلات اقتصادی شان را برطرف بکنند اینها . بمحض اینکه غائله خاتمه پیدا کرد من برگشتم به مشهد. در سال ۴۲ مرا احضار کردند من به سمت مدیر اداره کل ضد جاسوسی ساواک آمدم به تهران و تا خاتمه خدمتم در همین سمت باقی بودم. وقتی مقدم را برای ریاست ساواک انتخاب کردند بعلت عدم اعتقادی که نسبت به ایشان داشتم تقاضای بازنشستگی کردم ، در شهریور سال ۵۷ بازنشسته شدم و جنبی بادربار با تیمسار پاکروان کار میکردم . یک سفر ایران را مسافرت کردم داخله ایران شیراز،مشهد و جاهای دیگر را بصورت یک بررسی هائی، ناشناس رفتم بررسیهائی کردم بعد آمدم پاریس وقتی آمدم پاریس خمینی در پاریس بود . سه نفر آخوند هم فرستاده بودند به پاریس که بلکه بتوانیم او را قانع بکنیم آن چیزهائی که میخواهند که یکی از این ها صدوقی بود دو نفرشان الان در حال حیات هستند نمیخواهم اسامی شان را ببرم . گفتند"امکان برگشتشان نیست یک آدمیست که هر تلاشی بکنید مثل مشت به سندان کوفتن است این برنخواهد گشت تغییر شکل نمیدهد." من دیگر بعد از آن ماندم دراینجا که آمدم لندن برادرم مقیم اینجا بود . در این اثنا مادرم هم فوت کرد من وقتی که رسیدم تهران ، تهران اوضاعش فوق العاده شلوغ و درهم بود، همه جا اعتصاب بود.در همان مجلس ختم این ور و آن ور تیراندازی از همه جا شنیده میشد.

من روزی که از تهران حرکت‌کردم با اطلاع قبلی که داشتم بوسیله همین تیمسارعلوی کیا و پاکروان گفتند که، "ممکن است‌جبهه ملی بیاید." عصر به‌من پاکروان زنگ زد، خدا او را بیامرزد،گفت، "یک عده ازاینها وادنگ زدندوحاضرنشدند ولی بختیار میآید سر کار." من رسیدم لندن از خبر مطلع شدم که ایشان فرمان گرفتندواینها که از آن به بعد هم همین جا هستم . در ۵۷ و ۵۸ تلاش‌هائی کردم برای اینکه بین شاه و آریانا و بختیار یک‌همکاری ایجاد کنم مصر رفتم با چند نفر افسر اول پیش‌شاه رفتم ، قبل هم با بختیار بوسیله جم چندین بار فشار آورده بود پا شدم رفتم پیش بختیار. با زمینه‌ای که شخصا" از اوضاع سیاسی داشتم معتقد بودم اگر اینها با هم کار نکنند یعنی یک‌قدرتی در بیرون از طرف‌سیاست‌های خارجی احساس نشود بهیچوجه سراغ هیچکس نخواهند آمد. رفتم خیلی در این راه تلاش‌کردم بختیار افسرهایش‌را داد به من همه‌شان را دسته جمعی بردم به آریانا تحویل دادم ولی خلاصه اینها با همدیگر هیچ‌کدامشان به همدیگر راست‌نگفتند و تا امروز هم به همدیگر راست‌نمیگویند ، هنوز هم بهم راست‌نمیگویند. افسرها در ترکیه پراکنده شدند تعدادی از آمریکا آوردیم. بعد دیگر من دیدم تلاش‌ها بی نتیجه است آمدم همین توی این خانه نشستم که می نشینم بصورت‌خانه نشین . این مختصری از زندگی بنده است.

س- تیمسار شما فرمودید که بعد از مسئله آزاد شدن از خوی و بازگشت به تهران مأمور شدید برای عملیات‌در کردستان و هیجده ماه در کردستان بودید بدون مرخصی، ممکن است‌لطفا" بفرمائید که این عملیات‌چه بود ؟ چرا شروع شد ؟ و علت ناراحتی ها و علت‌اینکه ارتش‌ناچار شد آنجا اقدامات‌بکند چه بوده ؟ و به چه ترتیب هم خاتمه پیدا کرد ؟ چه کسانی در آن دست‌داشتند ؟ و آنچه که فکر میکنید که برای تاریخ ایران ارزش‌دارد توی این عملیات

ج - از نظر سیاست‌خارجی در غرب انگلیس‌ها نفوذ داشتند، کتاب های زیادی در این باره نوشته شده در ایران اما آن چیزی که ما به رأی العین دیدیم در کردستان

وقتی ارفع رسید به گردنه‌خان‌که‌میخواست‌برود بانه را بگیرد فیلیچر نماینده انگلیسی آمد همان جا گفت‌که، " از اینجا باید به جلو نروید." همین ترتیبی که روس ها ارتش‌ایران را نمیگذاشتند از کرج به آن طرف بروند. بعدها از قزوین به آنطرف نمیگذاشتند بروند . در آنجا هم ارتش‌انگلیس یا نمایندگان سیاسی‌اش همان قدرت‌را آن موقع داشتند. فیلیچر بین رؤسای عشایر ترتیب اسبدوانی میداد سرگردی بود در کرمانشاه بعد آن موقع که قند و چائی قند کیلوئی شصت تومان بود که در بازار قبل از آن نوزده‌قران بود دو تومان بود، شصت‌تومان قندوچائی گونی گونی میگذاشت که اسب‌اول مثلا" دو گونی قند میداد یک‌گونی چائی میداد و به این صورت. اکراد هم تحت‌نفوذ آنها بودند ، ایل جاف‌از عراق هرسال میآمد ایران برای علف‌چرانی یک عده هم از ایلات‌ما میرفتند آن طرف برای علف‌چرانی. ایل جاف‌وارد شده بودند در ایران به اصطلاح آبادی های تمام مرزی داخل ایران را غارت‌کرده بودند رسیده بودند بین تا خرخره آباد که منطقه‌ایست بین سقز و دیوان دره که آنجا زدوخوردی با ارتش‌کرده بودند چند نفر از افسران که همین پالیزبان در آنجا بود و احمدی که نمیدانم، تا چه درجه‌ای شاید تا سرهنگی سرتیپی ، عده‌ای در آنجا به اصطلاح یا شهید شده بودند تعدادی تیر خورده بودند در هر صورت‌گروه‌هائی که از اکراد آن موقع یاغی بودند یک‌گروه دو گروه نبود گروه‌های متعددی بودند مثل وضع فعلی کردستان که هر گوشه‌ای هر کدام از این رؤسای ایل یک‌تعدادی تفنگ‌چی دور و برش‌جمع کرده بودو برای خودشان در به اصطلاح همان سیستم فئودالیته دیگر در محیط در حدودامکاناتشان و قدرتشان برایشان حکومت‌میکردند. اما آن حبزی که بود از طرف‌روس‌ها زمینه بیاده کردن یک‌حزبی بنام حزب دموکرات‌آذربایجان به رهبری قاضی محمد ، ۱۳۲۰

س- ببخشید منظورتان حزب دموکرات‌کردستان .

ج - کردستان .

س- فرمودید آذربایجان .

ج ـ نه کمله، کمله.

س ـ بله، قاضی محمد که فرمودید بله مربوط به کردستان است.

ج ـ بله، آذربایجان بود دیگر این چیز، در مهاباد بود قاضی محمد در استان کردستان نبود در آذربایجان پی ریزیش کردند.

س ـ آها، صحیح.

ج ـ در اواخر ۱۳۲۰ اینها را بردند دسته جمعی به قاضی محمد و سیف قاضی یک تعدادی از سران کرد را بردند مسکو برگشتن با صندوق های اسلحه آوردند به آنها آنجا کادو داده بودند بخشیده بودند یواش یواش پایه این حزب دموکرات. یک قسمت فعالیت ها بوسیله کردها به اصطلاح به نفع سیاست شمال بود یک قسمتش هم به نفع انگلیس ها بود بدون اینکه حکومت مرکزی قدرت زیادی در کردستان داشته باشد. و این جریانات ادامه پیدا کرد تا ورود ملامصطفی به ایران و رفتنش به کردستان که تصور میکنم تا سال ۱۳۳۷ واینها طول کشید این عملیات کردستان. ما هیجده ماهی که بودیم در یک منطقه کوچکی بر علیه جاف ها فقط ایل جاف که بعدها این ایل جاف زمان قاسم بود رئیس ایل جاف آمد به ایران پناهنده شد و پسرهایش در ایران تحصیل کردند چون پناهنده بودند با اداره من بود سرکشی به وضع شان، که سردار که الان در عراق است از دولت عراق پول میگیرد، سالار را که کشتند وکیل مجلس بود وکیل شد از پاوه و ثروت و دارا و ده دوازده تا بچه بود واینها. پسرهای، اسم پدرشان را فراموش کردم که در کرمانشاه فوت کرد وکیل مجلس بود در آنجا رئیس ایل جاف بود زمان قاسم آمد به ایران. بهرصورت مسائل کردستان آن زمان اگر بطور خلاصه برای جنابعالی تشریح کنم یک تعداد از اکراد تحت تأثیر تبلیغات روس ها قرار گرفته بودند یک تعداد هم که مثل همیشه تحت تأثیر تبلیغات و نفوذ انگلیس ها بودند و هر وقت حکومت مرکزی قوی تر بود یک گرایشی از طرف تعدادی از آنها بطرف حکومت مرکزی میشد که بلکه بتوانند که اعمال قدرت بکنند که مردم ده‌نشین راحت زندگی بکنند. هر وقت دولت مرکزی ضعیف بود این حرکات تعرضی از طرف این دستجات شروع می شد.

بطور کلی اطلاعاتم درباره کردستان بود و خیلی کهنه جون راجع به کردستان کتاب های متعددی نوشته شده راجع به عملیات کردستان ، بله.

س- تیمسار خواهش میکنم درمورد سرلشکر ارفع اگر مطالبی یا خاطراتی دارید عملیاتی را شاهد بودید یا اقداماتی را که خودتان ناظر بودید از ایشان خواهش میکنم بفرمائید برای اینکه در مورد او شایعات گوناگونی هم بود من تا آنجائی که بخاطر دارم . و از طرف دیگر برخورد او با فلیچر که میفرمائید و اینکه اورا مانع شدند که از یک منطقه‌ای جلوتر برود و چیزهای دیگری که راجع به او میدانید، جون او یکی از فرمانده‌های معروف ارتش

ج- من معتقدم یکی از بزرگترین فرماند هان تاریخ اخیر ایران بوده از نظر اطلاعات نظامی و همچنین اطلاعات سیاسی یکی از قوی ترین افسرها بوده ، البته دونفر تیمسار ارفع داریم باید، ارفع زیاد داشتیم توی ارتش ، این دو تا برادران که پسرهای پرنس ارفع بودند یکی که اخیرا" در پاریس فوت کرد یکی ابراهیم ارفع بود که فرمانده نیروهای کردستان بود فرمانده لشکر بود در تهران در ، بحث من درباره ابراهیم ارفع است نه حسن ارفع که اخیرا" در پاریس دو سال پیش فوت کرد. ابراهیم ارفع در کردستان آن چیزی که شایع است حنا بعالی اگر راجع به ابراهیم ارفع سئوال کرده باشید شنیده باشید او قصدش بریدن راه کردستان بود وارد شدن در ارتش داخل خاک ترکیه و ارتباط پیدا کردن با ارتش آلمان بود که آن موقع نزدیک به قفقاز رسیده بود . این به اصطلاح نظر این بود که اگر بتوانند این ها برسند به مرزهای ایران اینها ارتباط پیدا کنند با ارتش آلمان یک مقدار زیادی آن زمان پراکنده البته مادر جزئیات این مسائل نیستم اما آن چیزی که آن زمان مثلا" تجهیزات لازم برای دواب که بتوانند در کردستان در کوهستان زندگی بکنند مثلا" برای مدت طولانی یک سال تسهیلات زیادی تهیه کرده بود روی این احساس می شد که یک مقدار به اصطلاح طرفدار آلمان ها بود .

س- و این فرمانده لشکر کردستان بود این آقای ابراهیم ارفع .

ج ـ هم فرمانده لشکر بود هم فرمانده نیروهائی که از مرکز فرستاده بودند و از تمام ایران فرستاده بودند کردستان ، نه تنها از تهران رفته بود از جاهای دیگر هم در کردستان مأمور ،

س ـ فرستاده بودند .

ج ـ بله مأمور داشتیم . بله آن ارفع بود . اما راجع به این ارفع خوب ، این هم شایعه در این حدی‌است‌که فرض‌کنید، او یک مقدار به انگلیس‌ها ، حد اکثرش‌این حد است ، خوب ، کشورهای مشابه ما در موقعیت‌بدی قرار گرفتند بخصوص‌خود کشور خود ما که این همه مرز است‌ما باید قبول داشته باشیم ما باید وزنه سیاسی مان به یک‌طرف باشد باید از ما حمایت‌بکند ما که جب‌مشکل است‌رتنتمان ، بالطبع اینها اگر هم تظاهر به‌اصطلاح نکنند غالبا" خوب ، یک‌ارتباطاتی هست . این نمیشود آخر بدون ارتباط یک مملکتی را اداره کرد، منتهی طرز تفکر مردم غلط است. من جه جوری برای جنابعالی ، خودتان بهتر میدانید، ما که مجلس‌آراد نداشتیم این مسائل گفتگو بشود واقعا" بصورت ملت‌یک‌جیزی را بخواهند این بود که وقتی که دولت‌ها رؤسای دولت‌می آمدند هرکدامشان هر جور که صلاح میدیدند آن سیاستی را دنبال میکردند. خواست‌مردم هیجوقت در ایران در سال های اخیر بنظر من جون رشد نداشتیم هیجوقت در هیج جا همین بیرون برای ما این امتحانی است، این دو میلیون نفری که در خارج هستند برای ما بهترین حیز شد که ما نمیتوانیم ، آن رشد، برای اینکه ما هیجوقت حزب نداشتیم هیجوقت‌انضباط حزبی نداشتیم هر کس‌هر جور که میخواست هر جیزی که دلش‌میخواست از یک‌جائی هدایت‌نمیشد جز ارتش‌و بعضی سازمان های دولتی بقیه افراد هر کس‌هر جه دلش‌میخواست و همیشه همین ترتیب ، ما هنوز هم هنوز است‌الان به من زنگ میزد همین زنگی که زدند میگفتند که اینجا امروز میخواستند این شورا را جیز کنند کار به کتک‌کاری کشیده ، جمعا" صد نفر دویست‌نفر حاضر شدند . خوب ، این طرز تفکر ما بود و اینستکه من نمیتوانم بگویم که این حرف‌هائی‌که درباره ارفع ، من ارفع را یکی از میهن پرست‌ترین افسرها میدانم .

س ـ ابراهیم ارفع را یا حسن ارفع را ؟

ج ـ هردوتایش وطن پرست بودند . راجع به حسن ارفع این گفتگو هست که حسن نمیدانم،

س ـ تمایلات انگلیسی داشت .

ج ـ اولاً" شما دیدید که این اواخر با بختیار هم به اصطلاح این نماینده ارگان ملیون هست دیگر حالا دیگران هم ادعایشان هست ، اما آن که می بینیم بیشتر چیز بختیار است . ارفع با بختیار هم یادم هست مکاتبه‌ای داشته شما نمیدانم اینها را خواندید توی روزنامه‌ها یا نه ؟

س ـ بله، بله .

ج ـ البته در جریانش هستید دیگر .

س ـ بله . اما راجع به ابراهیم ارفع برگردیم به موضوع ، این که میفرمائید که احتمالاً" توجهی به آلمان ها داشت و آذوقه و علیق و این چیزها برای دواب فراهم کرده بود و نشانه‌های دیگری بود ، این در چه سال هائی بود ؟ همان سال هائی که متفقین در ایران بودند ؟

ج ـ همان سال هائی که ما آنجا بودیم متفقین در ایران بودند دیگر، همان سال هائی که

س ـ و با این وصف این یک چنین گرایشی داشت ؟

ج ـ داشت ، بله . خیلی از افسرهای ایران ، برای اینکه ایران اشغال بود .

س ـ بله، منتهی من سئوالم اینستکه باتوجه به وضعی که دولت مرکزی داشت با توجه به قشون خارجی که درایران بود و تسلطی که انگلیس‌ها و روس‌ها داشتند آیا امکان چنین یعنی امکان چنین چیزی برای ارفع بود که این گرایش را به نحوی بخواهد عملی کند ؟

ج ـ خوب ، اگر جنابعالی آن روزگار خوب یادتان بیاید تبلیغات آلمان ها فوق العاده قوی بود و پیشرفتشان فوق العاده سریع ، همیشه این امید بود که آنها

برسند به مرز ایران ، همیشه این امید بود برای اینکه رسیده بودند قفقاز اینها بريد؛ بودند راه ميان بر آمده بودند . ترک ها هم با آلمان ها اصولا" نزدیک بودند معذالک خوب ، آلوده نشدند خودشان را حفظ کردند در جنگ دوم ، بنابراین اینها امید داشتند که اگر اینها بیایند یک به اصطلاح ،

س - دگرگونی

ج - دگرگونی شاید در ایران پیدا بشود شاید ، به اصطلاح یک قدرتی باشد باز با آنها با آلمان ها نزدیک بشود مملکت را باز نگهدارد اینها همیشه بود دیگر. من نمیدانم آن موقع من یک افسر جوان بودم ، که چرا این بود دلیلش را نمیدانم ولی میدانم که یک همچین چنین چیزی بود ، یک چیز مهم در مسائل به اصطلاح همین مربوط به تیمسار ارفع اینها بخاطرم هست.

روایت‌کننده : آقای تیمسار منوچهر هاشمی
تاریخ مصاحبه : ۱۷ فوریه ۱۹۸۵
محل مصاحبه : لندن ، انگلستان
مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب
نوار شماره : ۲

س- تیمسار بنده یک سئوال کوچک و کوتاهی در مورد کردستان داشتم با توجه به اینکه خودتان در این عملیات شرکت داشتید، سئوال اینستکه آیا این عملیات جنبه محلی داشت فقط و بیشتر بصورت زدو خوردهای پراکنده بود یا جنگ بود واقعاً"؟ و اگر بصورت زدوخوردهای پراکنده بود در مقابل کی بود ؟ با چه هدفی بود ؟ و طرف مقابل وسائلش را تجهیزاتش را از کی میگرفت ، به چه ترتیب فراهم میکرد ؟

ج - ملاحظه بفرمائید در کشور ما تاریخ نشان داده هر وقت خارجی ها خواستند در ایران نا امنی ایجاد بکنند اول به سراغ عشایر رفتند برای اینکه بعلت تشکلی که دارند بعلت قدرت جنگی که دارند و بعلت عدم آشنائی به سیاست اینها همیشه سریع تر از افراد دیگر تحت تأثیر قرار میگیرند و اصولاً" و همیشه سیاست خارجی که رأس اقلیت حالا این اقلیت اعم از عشایر باشد مذهبی باشد، رأس اینها رادر اختیار میگیرد و از وجودشان استفاده میکند . در آن موقعی که ما درکردستان بودیم ، خوب ، کشور اشغال بود بوسیله روس ها و انگلیس ها ، اینها علاوه بر اینکه میخواستند ارتش ما متفرق و به اصطلاح خارج از پادگان ها باشد دارای قدرتی نباشد ،علاوه بر این بین خودشان هم ، خود انگلیس ها و روس ها در مورد این اقلیت کرد همیشه اختلاف نظر بوده و هر اقلیتی که در ایران بوده اگر شما تاریخچه اقلیت ها را بخوانید گاهی تحت نفوذ انگلیس ها بودند گاهی تحت نفوذ روس ها بودند در طول تاریخ . بنابراین کردستان یکی از جاهائی بود که همیشه سیاست خارجی توجه خاصی داشت یعنی سیاست خارجی منظورم روس ها و انگلیس ها بود در آن موقع که هر دوتایشان در آنجا گروه‌هائی را تحت اختیار گرفته بودند برای

پیشبرد مقاصد خودشان . جنگ ها بصورت جنگ های محلی و قبیله‌ای بود که در مقابل گروه های کوچک ارتش می ایستادند یا در قلمرو قدرتشان تعدی میکردند به ساکنین دهات و شهرستان های کوچک و اینها . یک جنگ متشکل ،

س - نبود .

ج - نبود در داخل کردستان و بنده فکر میکنم که من الان دو تا دلیل در گذشته گفتم یکی اینستکه بمحض اینکه روس‌ها وارد شدند به ایران یک تعدادی از کردها را بردند و در مسکو بردند مدتی نگهداشتند برگرداندند که قاضی محمد و اینها هستند ، تاریخ مملکت‌مان هست ، آن این طرف . این طرف هم که انگلیس‌ها در کرمانشاه نماینده سیاسی داشتند کنسولگری داشتند عراق هم پایگاهشان بود ، تحریکاتی میکردند در داخل چیز در کردستان و مناطق کردنشین که این ها را در اختیار بگیرند که به حکومت مرکزی بتوانند فشار بیاورند . و اضافه براینها باید این هم ناسیونالیزم کرد هم همیشه از صدوپنجاه سال به این طرف یک مسئله‌ای بوده ، کردها همیشه میخواستند بصورت یکپارچه یک حکومتی برای خودشان تشکیل بدهند. این را جنابعالی باید بهتر واقف باشید دیگر، منتهی هیچوقت وحدت نبوده در اصل با همدیگر هم عقیده بودند برای رسیدن به یک هدف اما چون تحت تأثیر سیاست‌های مجزا بودند ، یک طرف یکی به طرف کمونیزم میکشید ناچار بود که خواسته آنها را اجرا بکند، الان هم یک همچین وضعی داریم الان کردها چند تیره‌ای هستند . قبل از به اصطلاح انقلاب چون من مسئولیت پناهندگانی که آمدند من مسئولشان بودم ملامصطفی بارزانی وقتی وارد ایران شد تحویل من شد تا روزی که مرد. من این صدو شصت‌هزار کرد را چه جور جابجا کردیم در ایران که هیچکس نفهمید که اینها کجا هستند چه جور هستندواینها . ملامصطفی در ایران بود جلال بارزانی (طالبانی)که چپ‌روست در کردستان بود . آن موقع در داخل عراق در واقع قدرت این دو تا بود گروه‌های خیلی کوچکی هم بود اما الان پنج شش دسته هستند کردها . در شمال قاسملوی اتکیز هست بعد کومله پسر قاضی محمد الان هست آدم خیلی

قوی نیست خیلی آدم ضعیف بدبختی است اما آنها باز یک چیزی کومله هست سر جایش .
آن وقت پائین بیائی جلال طالبانی هست و پسران ملامصطفی هستند و گروه‌های دیگر ،
الان پنج شش تیره هستند کردها .

س - عرض شود خیلی متشکر هستم حالا شاید، یعنی شاید که نه ، قطعاً " انشاءالله
برمیگردیم به قضیه ملامصطفی برای اینکه آن مسئله فوق العاده جالبی است و مربوط
به سال های بعد تر است ، اما اگر بخواهیم یک کمی منظم تر پیش بیائیم
در دوره‌ای که شما فرمودید که به رکن دو منتقل شدید ، نحوه کار رکن دو را ممکن
است که برای ما توضیح بفرمائید که چه شکلی بوده ؟

ج - بطور کلی یک طرح جمع آوری از مرکز به واحدهای ارتشی ابلاغ میشد که رکن
دو مکلف بود این طرح را در منطقه تکمیل کند این اطلاعات را بگیرد به مرکز
منعکس کند اینها راجع به احزاب و دستجات بود یک قسمتش ، احزاب بطور کلی ،
منتهی توجه بیشتر به احزاب چپ بیشتر بود . عشایر بود گروه‌های مذهبی تندرو
از همان زمان هم بود به همان دلیل که هنوز در پاره‌ای از شهرستان ها نفوذ
قدرت مذهب زیاد بود . بعد اطلاعات اجتماعی بود که برای معمولاً" ارتش را دخالت
میدادند در انتخابات . من بارها به یادم میآید که دو تا نظریه مغایر از مرکز
میآمد وزارت جنگ میخواست در یک منطقه‌ای بخصوص در مناطق عشایری وزیر جنگ
میخواست یک شخص معینی وکیل بشود ، رئیس ستاد ارتش میخواست ، بین امیراحمدی
و رزم آراء در لرستان چون زیاد بودم ، خیلی این یعنی دو سه مرتبه این مسئله
را دیدم دو سه انتخابات آنجا بودم خودم .

س - یعنی هرکدامشان یک کاندید داشتند .

ج - هرکدامشان یکی را فشار میآوردند فرمانده لشکر گیج میشد که کدامش را بکنند .
این منظورم که رکن دو یک مقدار هم ... یک قسمت حرفه‌ای هم داشتیم صرفاً "
مربوط بود به اطلاعات تاکتیکی اگر مرزی بود یک واحدی که در مرز خدمت میکرد
در لرستان یا فرض کنید در خوزستان اینها از عراق یک اطلاعات تاکتیکی میگرفتند

قوای به اصطلاح کشور متقابل را، یک اطلاعات تاکتیکی اینها میگرفتند. غرضم اینستکه کار جمع آوری اطلاعات از دستجات و گروه‌ها با رکن دو بود حتی یک قسمت رکن دو مرکز کار ضد جاسوسی هم فقط با رکن دو میکرد هیچ سازمانی در مملکت ما قبل از تشکیل ساواک نبود که کار، به کار ضد جاسوسی اصلا" آشنا باشد، آن موقع فقط‌هدف‌مان در چهارچوب وابسته‌های نظامی یک کار خیلی محدود ضد جاسوسی انجام میدادند اصلا" آشنا نبودیم با کلمه ضدجاسوسی نمیدانستیم یک چیز تازه‌ای بود توی مملکت‌مان هم آن قدر سری نبود که

س - کسی دنبالش باشد.

ج - به اصطلاح توجه زیادی بکنیم به مسئله ضد جاسوسی. یواش‌یواش آمریکائی ها آمدند آنجا و اسلحه تحویل گرفتیم و شرایط عوض شد یک مقدار توجه بیشتری به نفوذ شوروی ها در ایران توجه بیشتری شد. قبلا" این توجه نبود چون اگر به جریان ۱۳۲۰ برگردیم شما می بینید که در همدان یک واکسی سرهنگ شد در اردبیل پرتقال فروش مثلا" سروان شد یعنی در ۱۳۱۸ یک تعدادی را گرفتند که از شوروی نفوذ داده بودند به صورت معاودبعد برگرداندند به ایران گفتند که اینها ایرانی هستند و دلیل اقامتشان، همینکه عراقی ها برگرداندندشان و الان ده پانزده سال پیش شروع کردند هنوز هم ادامه دارد، شوروی ها اینها را تربیت کرده بودند آمدند در ۱۳۲۰ قورخانه را ۱۸ آتش زدند بعد در ۱۳۲۰ در شهرستان مثلا" در تبریز مدیر یک رستوران بود بهترین رستوران شهر عامل روس‌ها درآمد کلانتری ها را در اختیار گرفت یک همچین چیزی. منظورم اینستکه یک قسمت از کار چیز ضد جاسوسی بود اما خیلی محدود فقط توجه به وابسته‌های نظامی درخیلی چیز برای اینکه نمی شناختیم اصلا" این حرفه را توی مملکت.

س - آن وقت رکن دو در چه سالی تشکیل شد؟

ج - رکن دو همیشه، رکن دو از

س - از دوره رضاشاه هم بود؟

ج - رکن دو به اصطلاح هر ارتشی چندین رکن دارد اصلا" این پایه‌هایش است. تمام

ارتش‌های دنیا رکن دو را دارند یعنی رکن دو بصورت جمع آوری اطلاعات است، آب و هوا، قدرت دشمن، همه چیز رکن همه کشورها، منتهی در کشورها فرق میکند وظیفه‌اش، اکثرا " کار حرفه‌ای میکنند مثلا" یک قسمت تفسیر عکس‌های هوائی دارد متخصصینی دارد، تفسیر مثلا" شناسائی گازهای سمی هزار رشته‌های

س - رشته‌های

ج - مختلف دارد. رکن دو به اصطلاح فقط به مسائل سیاسی نبود، در مملکت ما چون اصلا" نمی شناختند این کار اطلاعاتی را افسرانی که باسوادتر بودند و بعد هم قدرتی که ارتش داشت برای اینکه هرجا ناامنی بود که ارتش مسئول بود ناچار بود وارد بشود به مسائل اجتماعی وقتی شناسائی نداشت نمیتوانست غائله را بخواباند.

س- تیمسار سئوال بنده هم همین بود. ببینید در دوره رضاشاه آیا رکن دو این کارها را میکرد یا نه ؟

ج - رکن دو، رکن دو میکرد.

س - یا کارآگاهی ؟

ج - عرض کردم رکن دو میکرد، کارآگاهی یک کار محدودی از شخصیت‌های بزرگ کشور را تعقیب و مراقبت میکرد.

س - یعنی آن وقت ...

ح - با کی میروند با کی می‌آیند؟ با چیز می‌آیند ز اما از نظر یک حزبی را که چیز،

س- دوره رضاشاه هم مربوط به رکن دو بود جزو وظایف رکن دو بود ؟

ج - بله دیگر عرض کردم در زمان رضاشاه وقتی فرانسوی ها آمدند یک قسمت از این وظیفه را چون حتی بعضی جاها حکومت مثلا" تمام لرستان بخشداریهایش نظامی بودند تمام لرستان جون ناامنی بود در منطقه تا ۱۳۱۶ جنگ‌های لرستان طول کشید، کردستان همین جور. میدانید رضاشاه دوران سلطنتش اکثرا" فقط برای، توجه‌اش

س - ایجاد نظم بود.

ج - ایجاد نظم بود دیگر، توجه‌اش معطوف به این مسئله شد. ۱۶ جنگ‌ها تمام شدکه

۲۰ هم که این مسائل پیش‌آمد .
س- آن وقت‌رکن دو اطلاعاتش‌را از یک‌تعدادی برای جمع آوری اطلاعات یک‌تعدادی شخصی هم داشت دیگر ؟ نظامی ها را که جمع نمیکردند که همه را ؟
ج - البته ببینید، یک مقدار اطلاعات‌آشکار بود که این خیلی سهل بود جمع آوریش بنده فرض‌کنید اطلاعات عشایر بود افراد مختلفی میآمدند میرفتند مصاحبه میکردند ، یک‌چیز عادی یک‌چیز سری
س- سری نبود .
ج - نبود اطلاعات جنبه آشکارش‌هشتاد درصد نود درصد ، یک‌ده درصد هم فرض‌کنید یک‌اطلاعی میدادند که فلان عشایر دارد آمادگی میکند اسلحه وارد میکند دارند یک به اصطلاح اقداماتی میکنند مسلح بشوند و فلان ، در آن شرائط ممکن بود برای موقت یک‌تعدادی آدم . در رکن دو به آن صورتی که در ساواک‌یا سازمان های اطلاعاتی یک‌کسی را تربیت‌بکنند برای این کار ، نه به آن صورت‌نبود خیلی بصورت ناقص . آشنا نبودیم اصولا" با کار اطلاعاتی زیاد.
س- آن وقت‌در کار ضد جاسوسی رکن دو این ضد جاسوسی علیه چه کشورهائی بیشتر بود ؟
ج - بیشتر کشورهای چپ .
س- کشورهای چپ .
ج - بیشتر بله، بیشتر شوروی . بیشتر شوروی آن موقع شاید فرض کنید در نقاط مرزی با افغانستان گاهی مسائلی داشتیم یا با عراق مسائلی داشتیم آنجاها هم دیگر مسئله شوروی زیاد در خوزستان مطرح نبود، هدف‌ها فرق میکرد بستگی‌به‌شکلش . اما در مرکز بطور کلی ما از نظر رقیب مملکت‌مان هدف‌برای ما شوروی بود برای اینکه یک‌کشور قوی بود میخواست همیشه در ایران تسلط پیدا بکند واینها و هدف بیشتر شوروی بود.
س- تیمسار شما در مورد اولین دوره کارخودتان کار نظامی تان در شیراز فرمودید

که با تیمسار ریاحی کار میکردید و آن موقع تیمسار ریاحی فرمانده لشکر فارس بود ممکن است

ج - فرمانده سپاه بود .

س - فرمانده سپاه بود، ممکن است در این مورد یک کمی بیشتر توضیح بفرمائید ؟

ج - من به سمت فرمانده ضد اطلاعات سپاه منتقل به شیراز شدم .

س - ببخشید در چه سالی ؟

ج - در سال ۳۵ . قسمت فرمانده ضد اطلاعات رفتم آنجا ، چند ماهی هم به اصطلاح این مأموریت من طول نکشید که منتقل شدم به ساواک . در آن زمان خلع سلاح عشایر در جریان بود و این اختلاف نظری هم که بین قرخ که ، خوب ، یک شخص شناخته شده بود هیچوقت ، یک شخص فوق العاده قدرت طلب بود میخواست ارتش تبعیت بکند از بیشتر مسائل ، اختلاف از اینجا ناشی میشود حتی کشانده میشود به اجتماع که آخوندها یک تعدادی بالای منبر به قرخ بد میگفتند یک عده از ارتش انتقاد میکردند یک تعداد از این روضه‌خوان هارا هم تبعید کرده بودند منجمله حسام‌الدین فالی را تبعید کرده بودند به تهران ، از این مسائل . من در آنجا فقط در این چهارچوب کار اطلاعات داخل ضد اطلاعات سپاه کار میکردم منتهی چون قبلا" با ریاحی درلرستان خدمت کرده بودیم یک مقدار کارهای آجودانیش را هم که ولیان آجودانش بوده فرستادم به آمریکا ، من کارهای آجودانی ریاحی هم میکردم در آنجا . دیگر من آن دوران یک چیز فوق العاده‌ای نبود جز اختلافات فرمانده سپاه و استاندار و فرمانده سپاه و فرمانده لشکر ، فرمانده لشکر هم یک آدمی بود که بنام سرلشکر امیرقلی ضرغام زیر بار ریاحی نمیرفت . یک اختلافی هم بین لشکر اینها بود که یک محیط فوق العاده آشفته‌ای بود که اول قرخ را برداشتند بعد از آن هم ریاحی هم متهم بود قوم وخویش آن ریاحی بود ، متهم بود در ۱۳۳۲ فرمانده لشکر آذربایجان بود تبریز بود آنجا متهم کردند که با به اصطلاح طرفداری از مصدق و اینهاکه بعد شاه وقتی رفت آن پرونده را برابشان به اصطلاح خاتمه داد و اینها . در همین جاهم ریاحی راچیز

کردند با آمریکائی ها یک مانور داشتند درست دوروز قبل از مانور عوض کردند خیلی هم زحمت کشیده بود برای این مانور . تلقین کرده بودند که از قشقائی ها حمایت میکند ریاحی چون قشقائی ها هم که سرانشان جزو به اصطلاح، گرایش داشتند به جبهه ملی و در قبل از ۳۲ هم از مصدق پشتیبانی میکردند ریاحی را متهم کردند به این چیز و عوض کردند .چیز مهمی در آن دوران

س - نبود .

ج - که خوب کوتاه ، نبود نخیر .

س - پس با اجازه‌تان اگر موافق باشید بپردازیم به مسئله تشکیل سازمان امنیت در شیراز و شهرهای دیگری که فرمودید در بندرعباس ، بوشهر، به چه ترتیب تشکیل شد ؟ نحوه کارش چه بود ؟ بعد از آن هم که شما هم در آنجا تشریف داشتید؟

ج - بله ، بطور کلی جز آن قانون سازمان امنیت که در مرکز به حساب به تصویب مجلس رسیده بود که من این را دقیق خواندم هیچ نوع آموزشی در مورد سازمان امنیت من نگرفتم به دلیل اینکه من دوره‌های اطلاعاتی متعدد دیده بودم و به من فقط یک دانه راننده که یک گروهبان بود آن هم از ارتش گرفتم از تیمسار ریاحی گرفتم میخواست منتقل کردستان بشود به او وعده و وعید دادم که اینجا راحتی کمک میکنم . او را برداشتم با خودم بردم به ، با یک دانه قلم رفتم خانه‌ام و بچه‌هایم را فرستادم تهران ، خانه‌ام را کردم به دفتر ، یک افسر هم ردیف بازنشسته را آوردم . من آنجا سازمان امنیت خودم را تشکیل دادم که از جوان هائی که استخدام کرده بودم یکی بنام جوان کشتند در ایران رئیس سازمان امنیت فارس شده بود یکی باصری نیا رئیس سازمان امنیت قم شده بود ولی دو سه نفرشان را هم زندانی کردند که همه کادر را از همان جا استخدام کردم، در تک تک از افسرانی که خدمت وظیفه را افسران وظیفه که خدمت کرده بودند با لشکر مکاتبه کرده بودم قبل از آزادی اینها میرفتم آنها هم عقب شغل میگشتند مصاحبه میکردم کسانی که میدیدم استعداد دارند یک سه چهار نفری یواش یواش آنجا استخدام کردم . این چند نفر را که استخدام

کرده بودم گفتم،" بوشهر را تشکیل بدهید." ناچار شدم خودم بروم بوشهر اینها را ببرم بوشهر که یک دفتر کوچکی هم آنجا داشته باشم . اول دفعه برای مرکز یک تعداد از فرماندار نظامی که وجود داشت، از افسرهایش منتقل کردم به ساواک یک تعداد هم از ارتش و شهربانی و اینها گرفتم . اما شهرستان ها من یکی یک نفر هم به من کارمند ندادند بیشتر خودم استخدام کردم . بعدها که جاهای دیگر به اصطلاح بندرعباس و اینها تشکیل شد دو سه نفر کارمند از مرکز منتقل کردند یعنی به این صورت نبود که ما برویم به اصطلاح یک کادری به ما بدهند برویم اداره تشکیل بدهیم، خودمان رفتیم به این صورت تشکیل دادیم . سه تا مأموریت اصلی من در فارس این بود یکی دستور داده بودند که اولین مأموریت ما این شیوخ خلیج فارس ایجاد ارتباط با آنها بود و دعوت اینها به ایران و تحبیب اینها، این اولین مأموریت ما بود که در اجرای این همه این شیوخ را اول دفعه همه‌شان را من آوردم ، شیخ سعید پدر این شیخ راشد حاکم دوبی ، شیخ راشد و شیخ احمد مال قطر . غیر از مال بحرین که او هم آدمی فرستاده بودیم پیش او نزدیک بودیم ارتباط داشتیم، بقیه را من برای شکار میخواستند بیایند اطلاع میدادم دولت دعوت میکرد ، آن موقع هم به اصطلاح اینها در اختیار هنوز در تحت قیمومیت دولت انگلیس بودند مثلا" تلگرافاتی که میفرستادیم میآمد لندن از لندن میرفت به دوبی و از دوبی یک تلگراف به ایران میآمد از لندن میرفت آنجا از این راه میرفت . بله این اولین مأموریت . دومین مأموریت این بود که خارک پروژه خارک را میخواستم پیاده بکنم حیات داودی نمیداد ولی به بیست سی تا خالصه دولتی هم آنجا ...

س - خارک ملک حیات داودی بود ؟

ج - خارک درواقع، میدانید، قانون داشتیم جزایر . کیش را من خریدم برای دولت صد هزار تومان ، اول بنام خودم هم خریدم یعنی دولت گفت . بنام خودم خریدم وکالتا"، فرمول دادند آن فرمول را بردم محضر . خارک هم یک همچین جزیره‌ای بود .

س - از کی خریدید شما کیش را ؟

ج - کیش را از ورثه سطوت‌الممالک. تاریخچه‌اش این بود که این را ناصرالدین شاه بخشیده بود به پدرهای این قوام، پدرهای این قوام هم بخشیده بودند به سطوت‌الممالک، اگر اشتباه نکنم به حاکم لارستان بوده، بین ورثه بود الان سیصد چهارصد نفر معلوم نبود که. وکالتی به من دادند که من میتوانم این را بنام خودم ثبت بکنم و اینها، یکی بخشدار بود در آنجا اسم کوچکش را نمیدانم، مدت‌ها هم او را آوردیم ساواک و به‌اصطلاح حقوق میدادم کمک کردم به اینها. این جزیره را خریدیم برای دولت پولش را سازمان، حالا بعد من نمیدانم چه شد؟ من سیصدهزار تومان دادم منتقل. من مشهد بودم گفتند، "بیائید منتقل کنید به دولت،" منتقل کردیم که شرکت ملی نفت و سازمان شاهنشاهی و نمیدانم ساواک و یک سازمان دیگراست به اصطلاح این پروژه را پیاده کردند که پروژه کیش را پیاده کردند. خارک هم یک جزیره‌ای بود حیات‌داودی آنجا قدرت داشت یعنی تحت چیزی بود تصرف ملکی نبود که این جور به اصطلاح ولی،

س - در تصرف احتمالا" شاید حیات‌داودی بوده بدون اینکه در مالکیت او باشد.

ج - بله. آن وقت حیات‌داودی‌ها هم ایل نبودند اینها ریشه‌هایشان را من پیدا کرده بودم هلندی بودند از هلندی هائی که سابق آمده بودند از آنها ماندند. پدرش تلگرافچی خوب بود لقب Sir داشت از انگلیسی ها.

س - عجب.

ج - پدر حیات‌داودی، بله. بله این دومین مأموریت من بود که این جزیره را وضعش را روشن کنم ببینم چه هست و اینها. آن وقت حیات‌داودی آنچنان قدرتی داشت میآمد آنجا خودش هم تلگرافچی خیلی خوبی بود می نشست با وزیر پست و تلگراف پشت میز رئیس تلگراف می نشست و با وزیر پست و تلگراف تماس میگرفت می گفت، "به فلان سناتور این را بگو، به فلان سناتور..." گمرکات دستش بود یک قدرت کاذب ایجاد کرده بود. البته آن روزها هم فرمانده ارتش وقت به این کمک میکرد

ارتباط داشت . بخاطر دارم دکتر اقبال نخست‌وزیر بود آن موقع با وزرایش هر چند گاهی میرفت به یکی از استان ها مسائل استان و مشکلات مردم را بررسی میکردند در همان جا با هیئت دولت تصمیماتی میگرفتند ، در همان تاریخ به فارس آمده بودند در شیراز از طرف شهرداری مهمانی داده شده بود در این مهمانی فرمانده سپاه با حیات داودی مشغول صحبت بودند فرمانده سپاه دستش را گذاشته بود روی شانه چیز، دکتر اقبال وارد مهمانی میشود راجع به حیات داودی از من سئوالاتی کرد من به او گفتم ،" نگاه کنید وقتی فرمانده سپاه در یک چنین مجلسی دست بگذارد روی شانه‌ی این من چه جوری میتوانم یک همچین آدمی را محدود میکنم و موظف میکنم که از حدود خودش تجاوز نکند؟" گفت ،" میتوانی الان این را بفرستی تهران دستگیر کنی ؟" گفتم ، " الان صلاح نیست وقتی سر شام رفتند من این را میفرستم شهربانی و صبح به شرط اینکه با خودتان ببرید به تهران به دلیل اینکه اگر اینجا بماند گرفتاری ایجاد خواهد شد فرمانده سپاه به او محبت دارد و مشکلاتی ایجاد ، و برگردد به محل بعد از اینکه اینجا یک دو روز بازداشت شد برگردد به محل دیگر بهیچوجه نمیشود کنترل کرد این شخص را ." همین ترتیب هم انجام شد و پذیرفتند پیشنهاد مرا ، وقتی که همه رفتند سر شام فرستادیم بنام اینکه یکی از بستگانش دم در میخواهد آوردند تحویل شهربانی دادیم صبح فرستادم به فرودگاه فرمانده سپاه همان جور که پیش بینی کرده بودم واسطه شد بختیار هم بود همراهشان ، مرحوم ضرغام زنده بود وزیر اقتصاد

س - اقتصاد، بله .

ج - گفت ،" من میدهم میگویم که مثل چینی ها بکشند." به شوخی این مسئله را هم آورد و این شخص را برداشتند بردند.

س - پایان جلسه اول مصاحبه با تیمسار هاشمی .

س - با تشکر مجدد تیمسار خواهش میکنم بقیه مطالبی را که در مورد وظیفه دوم ساواک در فارس ،وظیفه اصلی دوم ساواک در فارس میفرمودید مطلب را چون وسط کار قطع شد ادامه بدهید .

ج - بطور کلی وظیفه دوم درباره محدود کردن قدرت‌های نامشروع در منطقه بود که منجمله ازآنها اشاره کردم به مسئله حیات‌داودی که درآن موقع جزیره خارک را در تصرف‌داشت و شرکت‌ملی نفت قرار بود آنجا یک پروژه‌ای پیاده بکند همان پروژه‌ای که امروز هست‌که نفت را لوله‌کشی بکنند بیاورند از آنجا پمپاژ کنند به کشتی ها و این بهیچوجه حاضر نمیشد که کسی را راه بدهد به جزیره، تااینکه این در شیراز دستگیر شد با همان هیئت‌دولت و هواپیماهائی که آنهارا میبرد به تهران اعزام شد به تهران دیگر به فارس‌برنگشت تا آخر حیاتش‌و بعدها خواهم گفت‌که یک‌نقش مهمی در غائله شیراز بود اصلاً طراح غائله شیراز خود حیات‌داودی بود و باچه مهارت اغوا کرده بود به نام انگلیس‌هاو بنام خارجی ها و بنام خود شاه که دستور شاه است باید این چیز دور هم جمع بشوید و بزنید به کوه واینها که بعدها مفصل درجای خودش صحبت‌خواهم کرد . بعد ازاینکه حیات‌داودی رفت‌شرکت‌ملی نفت مقرراتی داشت هرجائی که احتیاج داشت زمینی را تصرف‌بکند مقوم میفرستادازثبت و از اداره حقوقی شرکت‌و سازمان‌های ذینفع دیگر می آمدند زمین را تقویم میکردند بلافاصله بعدازاینکه زمین تقویم میشد شروع به کارش‌میکرد . پول زمین را هرکس‌که مالک شناخته میشد به او پرداخت‌میکردند بنابراین جزیره خارک را اول آمدند تقویم کردند من تا آنجائی که شنیدم چون خودم در جریان دیگر بعدی ماوقع نبودم، هشتصدهزار تومان به ا حاضر شد دولت به حیات‌داودی بدهد. حیات‌داودی اوائل نیذیرفت بعدها نمیدانم تا چه حدی پذیرفت ولی قسمت‌اعظم پول مال اهالی بود که هرکس‌یک‌دانه آجر هم آنجادرجزیره داشت به او دادند. من یکی از پیشنهادهاتم درآن موقع همین بود که مردمان آن جزیره را باید نگهدارد شرکت‌ملی نفت‌برایشان خانه بسازد بدهد یواش‌یواش‌بچه‌های آنها را تربیت‌کنند که این همه عسرت‌و بدبختی در طول تاریخ کم آبی و فقر و بدبختی کشیدند حالا که این جزیره یک‌جای آبادی میشود و یک‌سعادتی روی آورده به اینها این مردم آنجا هم استفاده کنند و همین ترتیب هم شد. جزیره را برای این ها یک‌قسمت همان

ده را به همان صورت نگهداشتند یک خرده آباد کردند بقیه جاهائی که لازم بود لوله‌کشی کردند کار خودشان را کردند، تقسیم بندی شد جزیره . الان بچه‌های آنجا مدرسه‌ای یک مدیر خیلی خوبی داشت مدرسه خوبی درست شد و الان فکر میکنم که بیشتر آنها در همین جوان های آن روزی بچه‌های آن روزی الان جوان هائی هستند که در آنجا خارک مشغول هستند زندگی میکنند . و به اینصورت جزیره خارک که تقریباً " بیست و یک کیلومتر مربع بود یک جائی الان آباد است که الان زیر بمب های عراقی ها ،

س ـ عراقی هاست .

ج ـ هر روز میلرزد دیگر، این سرنوشتش بود. اما قسمت سوم مأموریت بنده در فارس که این سه تا مأموریت را بصورت شفاهی به من تیمور بختیار سپهبد بختیار گفت به من بعداً " که ساواک به اصطلاح وسعت پیدا کرد چهارچوب وظایف مشخص خواهد شد و اینها ، اینها را عاجلاً " گفت ، " شما باید این کارها را بکنید که فرصت خیلی کم است باید مملکت یک خرده آرام تر بشود امنیت پیدا بکند ." مسئله سوم قدرت های باز ساختگی عشایر بود به این معنی که وقتی قشقائی ها را بیرون کردند یعنی آقا کشور را ترک کردند ناصر و خسرو دو تا برادر هم که محمدحسین جزو جبهه ملی بود و ملک منصور که تقریباً " یک آدم neutre ی بود در هیچ دخالت نمیکرد و یک تعداد هم عوامل اینها بالطبع پخش و پلا شدند و داغان شدند . در غیاب اینها عشایری که آن زمان با اینها مخالف بودند طرف توجه ارتش قرار گرفتند ارتش از این ها حمایت بیش از حد کرد که اینها خودشان درواقع جانشین این قشقائی ها شدند یک قدرتی شدند زیربار دستگاههای دولتی کمتر میرفتند به اتکای اینکه ارتش یک وقتی از وجود اینها برعلیه قشقائی ها استفاده کرده اسلحه داشتند تعدی میکردند .

س ـ اینها کی ها بودند ؟ اسمشان

ج ـ اینها ولی کیانی بود حسینقلی رستم بود ، عرض بشود، ضرغامی ها بودند، تقریباً " یک کوتاه برای شما عرض میکنم ،

س- از چه ایل هائی ؟

ج - از ممسنی بودند ، باصری عرب بود . یک چیزی وسط این ها برای اینکه ذهن جنابعالی روشن بشود . در تاریخ صدو پنجاه ساله مملکت‌مان به منطقه فارس یک خرده توجه بشود دو تا قدرت همیشه آنجا بود یا قدرت عشایر بود قشقائی ها بودند، عشایر کلی بگوئیم که قشقائی ها درواقع ،

س- در رأسشان بود.

ج - در رأس یعنی بزرگترین عشیره درواقع ایران بودند ، یا قدرت قوام . گاهی قوام میآمد بالا قشقائی میرفت پائین . قشقائی میآمد حکومت میکرد دارودسته قوام. طول تاریخ این مبارزه همیشه بوده حتی این جریانی هم که برای شما تعریف میکنم در اینجا که، خوب ، میدانید آقای علم دختر ابراهیم قوام را داشت و حزب مردم‌هم وقتی که تشکیل شد بیشتر قوامی ها تشکیل دادند و عشایری که طرفدار قوام بودند بغیر از قشقائی که گفتم باصری عرب بود اینها با قشقائی ها فرق داشتند که آنها ترک بودند اینها هم لربودند هم عرب بود هم به اصطلاح ده‌نشین هم زیاد بودند. این همیشه بوده بنابراین وظیفه سومی که به من داده بودند چون اینها قدرت بیش از حدی پیدا کرده بودند این عشایر به اصطلاح ممسنی و عرض بشود، و باصری عرب و تیره‌های دیگرش که بنده الان طوایف و تیره‌ها را درست بخاطر ندارم . و همین عشایر همین ها باعث غائله چیز هم شدند در بعد از پنج سال در اصلاحات ارضی همین اینها غائله فارس را بوجود آوردند، همین اینها . ما رفتیم با اینها یک خرده صحبت کردیم یک مقدار تحبیب یک مقدار تهدید از قدرت مرکز بالاخره یواش یواش حمایت ارتش از اینها بمرور کم شد و اینها تحت اختیار ژاندارمری قرار گرفتند که وزارت کشور در واقع ، ارتش از آن درگیری خلاص شد که به وظایف اصلی خودش برسد . توی آن مناطق عشایری معمولاً فرمانده‌ها هم‌دلشان میخواست که این درگیری همیشه باشد با ارتش برای اینکه یک قدرت ارتش را بیشتر میکرد قدرت شخصی شان را بیشتر میکرد و این یکی از مشکلاتی بود که من چون همه خدمتم در مناطق

عشایری بود کمتر فرماندهی دیدم که بی علاقه باشد که دخالت در چیز نکند

س - عشایر.

ج - یک مقدار در ارتش فرماندهان حق داشتند در مسائل اجتماعی اطلاعاتی داشته باشند بدلیل اینکه گفتم وقتی مسائلی در مملکت پیش میآمد که ناگزیر ارتش برای اعاده نظم دخالت میکرد اینجا ایجاب میکرد که اطلاعات قبلی از اوضاع و احوال داشته باشد اما نه به آن صورتی که ارتش قبلاً" انجام میداد یعنی بطور کلی تا تعیین کدخدا هم من دیدم در لرستان و حتی در کردستان گاهی ارتش تا آن حد حتی دخالت داشت، یک مقدار معلول ناامنی های گذشته بود که این صدماتی کشیده بودند مثلاً" هر وقت مکاتبه میشد که حتی بعضی جواب هائی که از ستاد ارتش مثلاً" در لشکر رستم مینوشتند که هنوز خون افسران و سربازان از سنگ های پشتکوه مثلاً" پاک نشده مثلاً" فلان کاری که میکنید چرا برخلاف سیاست ارتش است، ارتشی نبود . منظور یک همچین دخالت هائی، بهرصورت اینجا خاتمه میدهم که این سه تا مأموریت اصلی ما بود که من فکر میکنم که بمرور توفیق پیدا کردیم و بعداً " ملاحظه خواهید کرد وقتی به غائله فارس رسیدیم ملاحظه خواهید فرمود که هر سه تای این چیزها درست بود بدلیل اینکه هسته این غائله را باز حیات داودی و همان خوانین ممسنی و حتی باصری عرب بود ، حسینقلی رستم بود ، ولی کیانی بود، محمد ضرغامی بود، حتی از خانم لقاءالدوله که خواهر قوام ، شصت هزار تومان هم از او پول گرفته بودند برای این راه انداختن غائله . و از تمام چیزها که غائله در جای خودش راجع به غائله صحبت خواهم کرد که چه بوده و چه جور هم ختم شد ؟ خیلی راحت ختم شد. بله، بمرور که کادر اطلاعاتی ما تکمیل میشد و ضرورت پیدا میکرد که سازمان گسترش پیدا بکند چون مأموریت اول ما که مسئله تحبیب مشایخ بود و دعوت اینها بودگفتیم به اینها از جنبه‌های مختلف این مسئله را که چرا هدف دولت آنروز تحبیب عشایر چیزها بود،

س - شیوخ بود .

ج - شیوخ بود و دعوت کردن آنها ، دو جنبه داشت،جنبه‌ای که همان موقع بود که انگلیس‌ها داشتند خلیج را تخلیه میکردند و امکانات مالی شان ایجاب نمیکرد که در آنجا نیروئی نگهدارند ، فکر کرده بودند فکر میکنم یا سیاست‌آمریکا بود یا توأما" انگلیس و آمریکا بود در نظر گرفته بودند که ایران این نفوذ را فعلا" در آنجا دائر بکند که جلوگیری کند از نهضت‌های چپ و نفوذ عوامل چپ در آنجا چون جمعیت غالب این،یک پورسانتاژ قابل توجه‌ای ار جمعیت‌این شیخ نشین ها ایرانی بودند بیشتر هم مال اهالی جنوب چیز بودند،

س - ایران بودند.

ج - ایران بودند آن موقع بحبوحه قدرت‌ناصر هم بود دست‌انداخته بود روی منابع خلیج عوامل تبلیغاتی شان در اینجا بود ، فلسطینی ها از یک طرف‌در آنجا داشتند پایه‌های قدرت‌این امارات‌را سست‌میکردند و عوامل مختلفی بود که سبب شده بود که یک خلائی ایجاد نشود به زمانی که اینها به اصطلاح محل را خالی میکنند،این یک جنبه‌اش بود . جنبه دوم جنبه اقتصادی اش به ما بود برای ایران بهترین بازار بود بعضی از این شیخ نشین ها حتی خاک‌ایران هم از ایران خاک‌هم میبردند برای کاشتن گل آنقدر ما در آنجا ، یعنی از ایران از فصل به اصطلاح اوائل اسفند شروع میکردند که تره‌بار و سبزی تا آخر پائیز میوه و همه چیز از ایران میرفت به شیخ نشین ها و از آن طرف‌هم یک مایحتاج مرزنشینان را میآوردند و یک‌مقدار هم تخفیف یک تخفیف‌های مرزی قائل بودند قند و چائی ونمیدانم،سایر مایحتاج را میآوردند . دوم این بود که تعدادی از ایرانی ها در آنجا صاحب ثروت‌شده بودند دولت‌علاقمند بود که خود اینها بیاورند سرمایه‌شان را در ایران بکار بیاندازند. سوم،نفت‌پیدا شده بود یواش‌یواش ، نفت‌بمرور اول بحرین بود، کویت‌نفت‌پیدا شد بعد ابوظبی پیدا شد بعد دوبی پیدا شد ، یواش‌یواش اینها ثروت‌پیدا کردند و بنابراین یک بازار بسیار بسیار پول پیدا کردند برای خوب ایران بود. این سه چهار علل بود که سیاست‌دولت‌ایجاب میکرد که تحبیب بشود شیخ نشین ها

بیایند به ایران و آشنا بشوند با چیز چون قبل از آن عرض‌کردم به شما ارتباط چیز از طریق حتی ارتباط تلگرافی و نامه هم حتی از طریق لندن بود . اگر اشتباه نکنم سال ۳۸ اولین شیخ را دعوت‌کردیم به ایران به این صورت‌دعوت شد من مشورتی با سرلشکر همت‌کردم آن موقع شهردار فارس‌بود استاندار فارس‌هم بود فرمانده لشکر فارس‌هم بود ، آن موقع شهردار بود گفتم،" این دولت‌یک همچین مأموریتی به من داده شما کمکی میتوانید بکنید ؟" گفت،" یکی از دوستان من در لارستان که دکتر است پسرش‌دکتر شیخ دوبی است ،من میتوانم یک نامه‌ای به او بنویسم او به پسرش‌بنویسد پسرش‌با مشایخ صحبت‌کند که وقتی می‌آیند شکار اگر مایل باشند دولت‌دعوت‌کندآنها را." گفت ،"خیلی هم خوشحال میشوند." همین کار را کردیم . دکتر رضانور بود فامیل این دکتری که در لار بود پسرش‌هم که در همان جا الان هم یک مدت به مقامات‌خیلی بالا هم آنجا رسید، مکاتبه‌ای خود سرلشکر همت‌کرد و من با این فرستادم با این دکتر صحبت کردم آن هم یک‌کاغذی داد وکاغذ را فرستادم جواب داد که ،" اگر دولت‌دعوت‌کند من می‌آیم ." این شیخ سعید پدر راشد که الان معاون امارات‌عربی است‌با شصت‌نفر با لنج آمدند بندرعباس من یک هواپیمای داکوتا آوردم شیراز استقبال شد تقریبا" یک ماه دو ماه در شیراز پذیرائی کردیم در هتل پارک سعدی و مهمانخانه سعدی هردوتایش . همه‌شان بیمارستان رفتند بیمارستان نمازی . اکثرا" چیزهای مسن بودند و پسرش‌بعد از هفت‌هشت‌ده روز آمد که درواقع حکومت‌دست‌پسر بود پدر خیلی پیر بود بیش‌از نود سال بود . اما شیخ راشد جوان بود و این دو شیخ‌نشین یکی از دوست‌های قدیمی شیوخ اینجا یکی از دوستان قدیمی ایران بودند همیشه روابط خوبی داشتند هرسال می‌آمدند برای شکار هوبره در جنوب ایران . بهرصورت شیخ راشد برگشتن باز آمد شیراز آنجا برایشان پذیرائی میشدند از طرف شهرداری دعوت‌میشدند ، ما خودمان از طرف نخست‌وزیری بنام نخست‌وزیر آنجا مهمانی میدادیم برایشان . کارخانه‌ها را میگشتند واینها ، و خود همین شیخ راشد

در اولین مسافرتش برایش یک دانه حیاط خانه خریدیم خانه دکتر سیفی استاد دانشگاه بود خانه‌اش را خریدیم برایش خالی شد درست‌کردند یک‌کسی هم آنجا گذاشت‌که گاهی از کسانش‌که مریض‌بود میفرستاد آنجا توی خانه میماندند دیگر مهمانخانه نمیرفتند. بعد از آن شیخ احمد حاکم دوبی را ، بعد شیخ شارجه که طرفدار مصر بود آن رادعوت کردیم شیخ صقر...

روایت‌کننده : آقای تیمسار منوچهر هاشمی

تاریخ مصاحبه : ۱۸ فوریه ۱۹۸۵

محل مصاحبه : لندن، انگلستان

مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب

نوار شماره : ۳

بمرور کلیه شیوخ امارات‌عربی خلیج فارس‌مسافرت‌کردند به ایران ، با بعضی از اینها قراردادهای اقتصادی بسته شد راهی باز شد برای رفت‌و آمد خود مردمان آنجا به داخل ایران چون قبلاً" میرفتند به بیروت ، مصروجاهای دیگر وقتی آمدند به شمال ایران و دیدند و تسهیلات‌برایشان فراهم شد یک‌منبع درآمد و همچنین منبع از طریق توریستی و همچنین از نظر خرید و فروشی که در ایران میکردند که اواخر دربندرعباس املاک زیاد خریدند در شمال ایران املاک زیادی خریدند، در خود شیراز آن زمان املاکی از خیلی به یک‌قیمت‌های گران که مثلاً" چهار پنج میلیون تومان اسداله قوامی و سایرین املاک‌بسیار بسیار زیادی خریدند و درواقع روابط به حدی با شیخ نشینان نزدیک شد که من میتوانم بگویم که آن نفوذی که ناصر قبلاً" در آنجا ایجاد کرده بود یا فلسطینی ها بمرور بر اثر توصیه‌هائی که شد این گروه‌های تندرو از کارها برکنار میکردند بعضی ها ایرانی میگذاشتند یا از پاکستانی ها ، دیگر به آن صورتی که فلسطینی ها یا ناصری ها در تمام جاها نفوذ داشتند یواش‌یواش از بین رفت. این در مورد همان قسمت اول بود که توفیق بیشتری پیدا شد برای ساواک فارس‌چون مجری امر فقط ساواک‌بود در ضمن این همان کارهائی که مربوط به خودمان بود در آنجا در شیخ نشین ها وقتی این ارتباط شد پیاده شد یعنی به این معنی که مراقبت‌هائی میشد که عوامل چپ‌و عوامل تندروی عرب درآنجا رخنه پیدا نکنند و مشکلاتی به حریم مرزی ایران پیش‌نیاید.

س- یعنی به این ترتیب ساواک‌در آنجا یک‌شبکه اطلاعاتی دایر کرد.

ج - بله. بله، مدرسه درست‌شد در کویت ، مدرسه‌ای در بحرین داشتیم تکمیل

شد ، کویت مدرسه‌ای و یک مدرسه‌ای در دوبی تأسیس شد بعد از من هم شاید مدارس و اینها که در زمان من تأسیس شد بعد از من هم شاید مدارسی تأسیس شد . یک بانک هائی بانک صادرات در تمام این کشورها بانک هائی دائر شد ، یک ارتباط فوق العاده نزدیک بین به اصطلاح دولت ایران و شیخ نشین های خلیج دائر شد.
من یادم میاید وقتی که میخواستم بروم به فارس تمام کتابخانه‌های تهران را زیر و رو کردم به همه جا متوسل شدم بلکه راجع به این شیخ نشین ها یک اطلاعاتی بگیرم هیچی نتوانستم پیدا بکنم بخوانم هیچی بدستم نیامد . یک شرحی نوری زاده راجع به یکی از این ، نمیدانم اسمش را فراموش کردم، یکی از نویسنده‌ها اهل برازجان بود ، یک شرحی نوشته بود یک کتابی داشت راجع به بحرین . در کتاب جغرافیای رزم آراء که راجع به خلیج فارس یک چیزهائی نوشته بود . خلاصه یک کتابی که شما آن‌را بخوانید ببینید دوبی کجاست ؟ چه هست ؟ هیچکدام از اینها هیچی نداشتیم ، بحرین کم وبیش داشتیم برای اینکه ایران همیشه مدعی مالکیت آن بود، آن موقع هم تازه بحرین شصت هزار جمعیت داشت که درواقع چهل هزار آن مال ایران بود، دوسوم جمعیتش ،

س- ایرانی .

ج - ایرانی بودند .

س- ببخشید این نقش مدارس یا بانک صادرات و غیره در زمینه‌ای که در اینجاها دائر شد

ج - شیروخورشید بیمارستان ...

س- یعنی اینکه میفرمائید ساواک یک شبکه اطلاعاتی درآنجا داشت از راه مدارس بود ؟ از راه بانک ها بود ؟

ج - نه ببینید، همه جور. این هیچوقت سیستم کار اطلاعاتی طوری نیست که اگر یک چیز مشخص باشد که فقط باید مدرسه درست کرد از طریق مدرسه معلم فرستاد به معلم‌ها آموزش داد آن اطلاعات جمع بشود آن خیلی آسیب پذیر است فوراً" شناخته میشود یک کار

صحیحی نیست. ممکن است در بین معلمین یکی با استعداد باشد از او خواسته بشود که یک اطلاعاتی هم جمع آوری بشود یا در بانک فرق نمیکند یا در پوشش شیروخورشید یک کسی مأموری از ساواک برود یا در پوشش کنسولی. این شکل خاصی ندارد ولی اصل جمع آوری اطلاعات باید بوسیله منابع محلی باشد باید اینهائی که میروند جنابعالی میآئید الان از من اطلاعاتی میگیرید راجع به یک مسئله‌ای، اگر من وارد نباشم، خوب، اطلاعات نمیتوانم بدهم شما هم که از کجا اطلاعات؟ باید از عواملی بگیرید که آنها در داخل حکومت هستند در داخل دولت هستند، این یک چیز فنی است خیلی پیچیده است اصلاً". در هر صورت شبکه‌هائی گفتم بیشتر هدف در آنجا جلوی نفوذ کشورهای تندرو بود بعد از ناصر توجه به مدتی به فلسطینی ها بود بعد ازفلسطینی‌ها مسئله لیبی و سوریه کشورهای تندرو عرب بود و عراق که اینها توجه ما آن بود که این قسمت از منطقه دست نفوذ

س- آنها نباشد.

ج- و کمونیست‌ها. حتی اواخر نگران چینی ها هم بودیم در شیخ نشین ها. آن چیزی که فکر میکنم مهم باشد مسئله که چرا درخلیج ساواک چرا؟ چرا درخلیج واینها؟ اینها دلائلش بود که اول شناسائی محل بود که اصلاً" بشناسیم، دوم، خوب، ما امکانات تحرک مان زیاد بود میتوانستیم سریع تحقیق کنیم سریع اقدام کنیم تا میافتاد توی دنده‌های وزارت امور خارجه تا یک نفر برود یک چیزهای خیلی خیلی طولانی که شما میدانید که آن میشد، اینستکه ما خیلی سریع تمام این کارها انجام شد. خوب، مرکز حمایت میکرد، مأمورین محل دستور داده شده بود خوب حمایت میکردند، تحبیب، من یادم میآید که در گمرکات بنادر جنوب ایران یک کسانی که میآمدند ایرانی بودند برای گذراندن تابستان بارها بارها مدیر روزنامه میآمد به من ... اشخاص قابل اعتماد میآمدند میگفتند، "گوشواره زن را از گوشش کندند." لباس هایشان را میریختند زمین توی گمرک، همین بلائی که الان در ایران به سر مسافرین در میآورند که ازخارج میروند یا در میآیند، یک نحوه بدی رفتار میکردند. تمام اینها را عوض کردیم،

وقتی می آمدند به اینها خوش‌آمد میگفتند، محبت میکردند. اگر یک چیزهائی سوقاتی موقاتی هم میآوردند که بگوئیم خلاف مقررات بود یا یک ادبی چیزی یا گذشت میکردند یا باادبی چیزی یک پولی از آنها میگرفت آنها هم هیچ حرفی نداشتند ، تمام شکل را عوض‌کردیم . و این درست‌است یک‌خرده بنظر شما بنظر هر کس میآید که اینها به ساواک چه مربوط بود این کارها ؟ ولی وضع طوری بود که بعلت‌عدم همکاری که بین دستگاه‌ها بود عدم تمرکزی که بود ساواک‌سریع تر این کار را انجام داد. بقیه مأموریت من در فارس باید بگویم آن موقع خوشبختانه فعالیت چپ‌خیلی محدود بود. یک رشته اقدامات عمرانی شد در آنجا . استاندارهای نسبتا" فعالی فرستادند آنجا . خوب ، چون یواش‌یواش توریست‌زیاد میآمد برای فارس مملکت‌رو به آبادی میرفت امنیت‌بوجود آمده بود و غالب توریست‌ها به فارس‌میآمدند یعنی اکثریت‌به فارس و اصفهان میآمدند صدی نود توریست‌ها به فارس ، یک رشته پیشنهاداتی شد که یک‌خرده شکل شهر را عوض‌بکنند این‌نانوائی ها ، قصابی ها اینها کمیسیون هائی شد یک‌قصابی نمونه درست‌شد و الگوهائی که درخارج هست تمام دیوارها مثلا" کاشی باشد دوش‌داشته باشد داخل چیز این نانوا بیاید خودش‌آب تنی کند، چه لباس‌هائی بپوشند ؟ چه جور خمیر بکنند ؟ تمام اینها را حتی میوه‌فروشی هاحتی بقالی ها یک مقدار یک‌چنین تلاش‌هائی فشار میآوردیم که استانداری و شهرداری واینها در این زمینه انجام بدهند،که این که الان به ما همه‌اش فحش‌میدهند ما همه‌اش‌کارمان‌چیزنبود، و شیراز بصورت‌یک‌شهر نمونه گل کاری خیلی زیادی شد که شما با پیراسته یک‌جلسه صحبت‌کنید خیلی این آقای دکتر پیراسته الان در چیز است‌توصیه میکنم

س- درپاریس هست ایشان مثل اینکه.

ج - در پاریس‌است شما اگر با ایشان صحبت‌بکنید خیلی خیلی مسائلی راجع‌به‌آن‌روز‌آنجا و بعدا "استاندار ، در ۲۶ سالگی دادستان تهران بود بعد استاندار خوزستان شد وزیر کشور شد، سفیر ایران درعراق شد،خوب،یک مقداری‌با دربارنزدیک بود یک مقدار اطلاعات خوبی ، بیانش‌هم مثل من نیست خیلی خوب صحبت‌میکند خیلی خاطراتش‌را خوب درحافظه‌اش

دارد ، او استاندار شد و مدتی بود تقریبا " با هم آنجا یک سال ونیم این حدودها دو سال با آن کار کردیم اصلا" شیراز دگرگون شد وضعش ، نه بخاطر اقدامات بنده ، راجع به ساواک نمیگویم که اینها را همه‌اش ساواک کرد ولی ما نواقص را جمع میکردیم میگفتیم چکار باید کرد. یا در بنادر که این گرسنگی و فقر آنقدر زیاد بود که وقتی که مأمورین نظام وظیفه میرفتند آنجا این پیراهنش را درمیآوردمیگفت که ،" ما این خون ما را شپش و کثافت و ،ینها میبرد بعد بچه‌هایمان را هم شما میبرید سرباز به ما چه میدهید ؟" هیچی نمیدادند سالی دو مرتبه از مردم شیراز پول جمع میکردیم دو تا معین پزشک روانه میکردیم بروند آنجا بهداری ، که من این جریانات را به مرکز منعکس کردم سناتورها با یک کشتی از خوزستان راه افتادند آمدند یک دور رفتند بنادر را دیدند . فیلمی تهیه شد که آدم وقتی نگاه میکرد گریه‌اش میگرفت این جوری بود وضع مملکت که این قدر توی بدبختی غوطه‌ور بودند که .نمیدانم ، که آدم از کجا ، می بینید وقتی آدم نامنظم صحبت کند نفهمد که ..ف چیست ؟ صحبت کشانده میشود که در جاهای متفرق . بهر صورت فارس آن روزی یک طرف قدرت عشایر نفوذ عشایر که ده‌نشین ها را عشایر و آنها فشار میآوردند . آن بنادر گرسنگی ، فقر ، نبودن جاده ، تعدی مأمورین و بمرور یواش یواش فارس عوض شد پول نفت پیدا شد ، جاده کشیدند آبادی . درست بخاطرم نیست ، برای جلوگیری از نفوذ این خوانین که در آینده باز نتوانند قدرت پیدا کنند فشار بیاورند تحت تأثیر قرار بدهند وادار کنند به حمل اسلحه و یاغیگری اینها را بفرستیم مدارس عشایری که در هر تیره چهار این ایلاتی که حرکت میکردند تخت قاپو نبودند ییلاق قشلاق میکردند گفتیم برای اینها باید در همان جا مدرسه درست بشود که با اینها حرکت کنند. چند دوره یک شخصی بنام بهمن وکیل بود وزارت فرهنگی ها باید بشناسند یکی از چهره‌های خوب ، خوب ، خیلی زحمت کشید و ما هم خیلی کمک کردیم به او . خود ساواک کمک کرد از دولت کمک گرفت . این تعداد زیادی مدرسه درست کرد اول جوان هائی آورد معلم تربیت کرد چندین

دوره و همیشه یعنی آن دانشسرای

س- تربیت معلم .

ج - تربیت معلمش همیشه بود بعد هروقت‌که معلمین زیاد هی اضافه کرد،اواخر یواش یواش به کرمان و کردستان و اینها در سطح کشور میخواستند استفاده کنند. و این جوان هاوقتی که میآمدند بالا وقتی که فهم و شعور پیدا میکردند آن‌وقت‌دیگر به دولت‌مرکزی و تشخیص میدانند که اینها قدرتی نیستند این عشایر نباید به این ترتیب زور بگویند نباید رعیت‌را اذیت‌کنند، ذهن مردم را روشن میکردند. بعد یواش یواش‌خود مردم سواد پیدا میکرد که ملت‌از این قیافه‌ای که امروز دچار شدیم که علتش‌فقر سواد و دانش‌است از این شکل دربیاید. درفارس‌یکی از این کارهائی هم‌که شد که ما آن نواقص‌بیشتر ما صدی هشتاد کارمان در ساواک برای چیست؟ مسائل امنیتی خوشبختانه کمتر داشتند تا سال های آخر، بیشتر توجه‌مان به این نواقصی که دستگاه‌ها داشتند آنها را مطالعه میکردیم میدادیم به مرکز، مرکز میداد به سازمان بازرسی شاهنشاهی ، به وزارتخانه‌ها نواقص‌را آن چیزی که ما میتوانستیم ببینیم به ما میگفتند به مردم چیز نمیگفتند . یک مقدار یک چنین کارهای جنبی هم سازمان اطلاعات‌و امنیت‌میکرد، تنها چیز نبود. البته سال های آخر گرفتاریِ هائی که یک عده گروه‌های مسلح در ایران راه افتادند گرفتاری هائی بود که دیگر به این کارها خیلی کم میرسیدیم . مأموریت‌من در فارس‌نسبتا" خوب بود تا موقعی که میرفتم دو تا ساواک‌بنده را (؟) لنگه و بوشهر را تشکیل داده بودیم . سایر جاها هم معتقد بودند لزومی ندارد میتوانستیم از وجود افراد استفاده بکنیم بطور کلی آرامش و امنیت در سطح منطقه تا سال ۴۰ یعنی اعلام این اصول انقلاب سفید آرامش‌بود هیچ نوع تهدیدی از هیچ جنبه‌ای دیده نمیشد، که بعد از انقلاب‌سفید شروع کردند این عشایر، ملاکین تحریکاتی کردند حتی روحانیون ، مسئله شکل دیگری پیدا کرد که من قسمت‌بعدی در مشهد وقتی مسافرت مشهد را میگویم خواهم گفت .

س- به این ترتیب ادارات ساواک در فارس شیراز بود بوشهر بود،
ج - لنگه بود.
س- لنگه بود و،
ج - بندرعباس.
س- بندرعباس، که آن وقت جزو فارس میشد.
ج - جزء فارس بود بعد جدا شد.
س- به این ترتیب از گفتگوی جنابعالی من این نتیجه را میگیرم که ساواک یک ارتباطی با بعضی از ادارات در زمان خودش ودر محل داشته مثل مثلا" ارتباط با گمرک که فرمودید بعضی از مأمورین را جابجا میکردید برای آن که آن وضع سابق نباشد. در زمینه توریسم با سازمان جلب سیاحان وقت، با شهرداری در شیراز و غیره. ممکن است لطفا" بفرمائید که این ارتباط چه جور بوده و ساواک آیا بر این ادارات تسلطی داشته یا نداشته ؟
ج - ساواک یکی از ادارات تابعه نخست وزیر بود بالطبع با تمام دستگاهها ارتباط داشت چون وظیفه ساواک جلوگیری از براندازی و جاسوسی بود در مسئله براندازی که ریشه‌هایش علت نارضائی، یکی از علل مهمش نارضایتی مردم است بنابراین ما ناچار بودیم به این قسمت بیشتر توجه کنیم یعنی همیشه پیش بینی کنیم که چه اعمالی که دولت انجام میدهد یا مأمورین یا در منطقه بوسیله متنفذین اعمال میشود سبب نارضایتی مردم میشود و بتوانیم تا ریشه‌هایش را تشخیص بدهیم علل را تشخیص بدهیم منعکس کنیم به سازمان های ذینفع که این علل را از بین ببرند تا یک چنین زمینه‌هائی برای نفوذ عوامل بیگانه یا عوامل به اصطلاح ناراضی برانداز در مملکت فراهم نشود، این بود که در این حد بود نه دخالت در امور بود فقط کسب اطلاع بود و روشن نمودن مطلب برای مقامات عالیه مملکت برای نخست وزیر در واقع چشم و گوش دولت بود تنها مسئله جیز نبود وظیفه‌مان به اصطلاح مبارزه با حزب توده باید ببینیم که یک فردی چرا گرایش پیدا میکرد بطرف چپ میرفت. این یک علل اقتصادی داشت چون ما تجربه داشتیم هر جوانی که بطرف چپ رفته بود بمحض

اینکه یک حقوقی میگرفت یک زن میگرفت صاحب چیز میشد دیگر برمیگشت، این تجربه ما بود که وقتی که انسان‌ها یک زندگی‌نسبتاً" مرفه‌ای پیدا میکنند برای اینکه آن زندگی بهم نخورد اکثریت قریب به اتفاق خیلی دست به عصا راه میروند خیلی تمیز زندگی میکنند نمیخواهند خودشان را آلوده مسائل سیاسی و ناراحتی های خاصی بکنند . به این ترتیب حدود دخالت در امور نبود حدود کار ما فقط کسب اطلاع بود از دستگاه‌هائی که اعمالشان سبب نارضایتی مردم میشد حالا خواه دارائی باشد ناعادلانه از مردم چیز بخواهد ما منعکس‌کننده بودیم نه اینکه دخالت‌کننده که طرف ما باشند که سئوال کنیم که شما چرا مالیات نمیدهید ؟ مصاحبه میکردیم با افراد مطلع در محل اصلا" کتاب اصلاحات ارضی را بر مبنای اطلاعاتی که من از فارس فرستادم قسمت اعظمش که یک نسخه‌اش را به‌خودمن دادند الان جزو چیزهاست، کامل ترین تحقیقات‌را من کرده بودم یک طرح شانزده ماده‌ای فرستاده بودم،یک طرح صدف من تهیه کردم جنوب ، یک طرح مروارید تهیه کردم ، یک طرح ماهی ، از اول چیز فرستادم منطقه فارس‌تا آخر تمام ماهی ها ، نوع ماهی ها ، فصل صیدشان . منظورم اینستکه ساواک تنها آن چهارچوبی که شما میفرمائید یعنی مردم فکر میکنند کارما تنها این نبود مسائل مختلفی که الان شما غالب دستگاه‌های اطلاعاتی دردنیا شما ببینید الان، خوب ، جنگ های الکترونیکی هست‌جنگ های چیز هست‌که این ها متخصصینی دارند برای این کارها درداخل دستگاه‌های اطلاعات اگر نداشته باشند که نمیتوانند این وظایف‌را انجام بدهند . ساواک اوائل بیشتر به مسائل‌داخلی‌توجه داشتیم و هدف‌این بود که یک‌خرده جمع و جور بکنیم بشوند به یک جائی توجه بکنند که اعمالشان کادرهای اداری بیشتر که بیشتر هم درخارج از تهران که در تهران ، خوب ،دستگاه هائی که در مملکت خودتان همه ایرانی ها میدانند دیگر، شهرداری بود گمرک بود ثبت بود اینها مراکز فساد بود دیگر، اینها هی تصفیه شدند تصفیه شدند بر مبنای اطلاعاتی که بیشتر از طریق ساواک میرفت‌حتی ژاندارمری ما که فساد زیاد بود فقر بود قبل از این که بودجه نفت‌مان بودجه مملکت‌زیاد بشود نمیدانم نفت

قیمتش بالا برود ، فقر زیاد بود فساد هم زائیده فقر است همیشه بود ، این بودکه در این مسائل هم دخالت میکردیم اوائل ولی بعدها بطور کلی یواش یواش گرفتاری به حدی رسید که دیگر مجال این کار نبود و به اضافه هم یواش یواش خود دستگاه ها هم احساس کردند که همیشه تحت یک کنترلی هستند کنترل نامرئی. خود مردم میآمدند ناهماهنگی ها را به ما اصلاً اعلام میکردند رسماً ، جائی پیدا نمیکردند میآمدند میگفتند که یک همچین تعدی میشود یک همچین کار غلطی انجام میشود ، حتی میآمدند میگفتند. بعد دیگر من برمیگردم به مسائل مشهد.

س - خواهش میکنم .

ج - در گذشته مثل اینکه اشاره کردم که درمشهد این هسته‌های مذهبی تندرو زیاد بوده این گروه‌های ناسیونالیستی هم بعداً از چه نهضت آزادی چه جبهه ملی از این چیز استفاده میکردند در ایام روزهای مذهبی جشن های مذهبی عزاداری ها شعارهائی به اینها میدادند اعلامیه‌هائی میدادند . وقتی که جبهه ملی آن حرکت دومش را زمان حکومت امینی آغاز کرد در مشهد یک خرده شدیدتر از سایر جاها بود ، مهندس حسیبی و زیرک زاده گویا مسافرتی آنجا میکنند در یکی از اعیاد بیست سی هزار نفر دنباله‌رو داشتند راه میفتند بطرف حرم واینها ، یک چنین تظاهری انجام میشود که دولت نگران میشود ، نخست‌وزیر هم آقای امینی بود شخصی به نام دکتر جزایری که فکر میکنم اینجا باشد استاد دانشگاه بوده این هم استاندار میفرستند آنجا . به علت این نگرانی که ممکن است چون مشهد خیلی جای حساس است اگر بعلت همین وجود آستان قدس و دسته‌های متعددی که من اگر اشتباه نکنم ، صدو هشتادتا گروه دسته ، دسته‌های ، گروه‌های

س - دسته‌های عزاداری

ج - عزاداری که آنجا هست هرکدامشان وابسته به یک گروهی یک سیاستی ، خیلی جای حساسی است . همانطور که عرض کردم انتقال من به مشهد مقارن اعلام انقلاب سفید بود من در مشهد بودم که آن رفراندوم عملی شد استاندار آنجا سید جلال الدین

تهرانی بود خودش مخالف رفراندوم بود بارها میگفت که، " چطور مصدق رفراندوم کرد گفتید که غیرقانونی است؟ و چطور خودتان رفراندوم میکنید ؟" تا بیست و چهار قبل از چهل و هشت ساعت قبل از چیز این حاضر نشد حتی انجمن را تشکیل بدهد که انجمن را من به فرماندار گفتم در خارج از اداره تشکیل داد از یک مدیر روزنامه دعوت کرد، یک مالک دعوت کرد، طبق آن دستوراتی که آن روز داده بودند،یک روزنامه نگار و یک مالک و یک اصناف و نمیدانم، یک چند نفر میبایستی باشند، انجمنی که برای همین اداره رفراندوم . که روز بعد من رفتم گفتم که، " یک همچین چیزی انجمن شد؟ " به من از تهران ابلاغ کردند که، "تلگراف کردیم تلگراف را شما بگیرید بدهید فرماندار ببرد پیش استاندار." که من تلگرافخانه فرستادم تلگرافی که به استاندار کرده بودند گرفتم دادم به فرماندار رفته بود در ملک آباد باغ چیز، وقتی گفته بود یک تلگراف شده گفته بود ،" برو پدرسوخته." این جوری بود. بعد روز بعد که فرماندار میترسید برود پیش او من رفتم با او رفتم پیش چیز گفتیم که این آقای چیز یک همچین از تهران چیز کردند که به همه جا انجمن هایش به همه استان ها انجمن هایشان تعیین شدند و حضار و کارهایشان شروع شده جز خراسان . گفت، " مملکت خراسان استثناست. من گفتم اول باید سایر جاها پیاده بکنید اصلاحات ارضی اگر حرفشان ماسید آخرش مملکت خراسان ." عین کلماتش را میگویم یعنی یک کلمه کم وزیاد . فقط گفتیم ،" خوب ، آقا ، اینها را باید به مرکز بنویسید و اینها ." گفت ،" آن به جای خودش به مرکز هم خواهم نوشت." گفتیم ،" حالا انجمنی شد و این آقایان را تعیین کردند ." اسم هرکس را فرماندار میخواند، می گفت، " آن مردیکه خوب است. آن دیوث خوب است. آن یکی ..." گفتم ،" خوب ، آقا چرا شما نگفتید یک اشخاص موجهی شرکت کنند اینها ؟" گفت ." حاج فیاض میشود حاج مرشد نمیشود حاج کی یک نمیشود." گفتم ،" چرا ؟" گفت ،" بدلیل اینکه این ها نمیتوانند فردا بیایند محاکمه پس بدهند که شما چرا رفتید یک کار غیرقانونی کردید این ها آدم های حسابی هستند ." منظورم خیلی قشری فکر میکرد. بارها چیز میکرد

که اگر به رئیس‌کشاورزی که الان اینجاست مهندس آصفی یک دوره هم وکیلش کردند از آذربایجانی را آوردند از تربت‌جام وکیل کردند، اصلاً" آدم از کجا صحبت کند به کجا خاتمه پیدا کند؟ مشکلات زیاد داشتیم دیگر. بهر صورت این چیز را اطاقش هیچوقت راه نمیداد مهندس‌آصفی را تا من. ارسنجانی هم تعمد داشت اول این نیشابور و اسفراین را دومین جائی که گذاشت اول در آذربایجان مراغه را گذاشت دومین جا اتفاقاً" مالکین بزرگ هم داشتند و مخصوصاً" برای اذیت‌کردن این استاندار این دو تا را اعلام کرد. خوب، این میبایستی یک مقدار از استاندار دستور بگیرد برود کاری بکند راه نمیداد تا من خواهش‌کردم، گفت،" شما نیائید بروید اطاقش بنشینید من بیایم والله به من فحش میدهد من نمیتوانم." من رفتم توی اطاقش نشستم از در که آمد سلام کردصندلیش‌را پشتش را کرد به رئیس‌کشاورزی گفت،" بگو." او گفت،" دستور است این جوری کرد و اینها." گفت،" به وزیرت‌بنویس اگر پایش را..." گفت،" خودش هم میآید." گفت،" بنویس اگر با هواپیما بیاید چه جوری در چیز میدهم بزنند توی پس‌گردنش، توی فرودگاه. اگر از راه زمین بیاید میگویم از همان جا ژاندارم ها برگردانند." من برگشتم گفتم،" آقا، به خودشان شما نامه بنویسید، بنویسید بعلت‌اینکه اینجا شهر مذهبی است بعلت‌اینکه اینجا املاک موقوفه زیاد دارد، از جهاتی که بنظرتان صحیح نیست‌اینجا اول بشود بنویسید تا آخر اینجا را انجام بدهند." بهر صورت به فرماندار گفت،" آن را هم بنویس." ناچار شدیم برای این کارهای چیز یک‌ستاد زیرزمینی درست‌کرده بودیم فرماندار بود من بودم، فرماندار را هم خودش‌آورده بود آخر آن قدر کج سلیقه بود فرماندار هم حاضر نبود با او کار کند که فرمانداری که خودش‌آورده بود. آخرشما زور... اصلا" این کاره نبود یک مرد نودساله که اصلا"، آخر سر هم تعجب کردم که هیچوقت مجلس سنا بود رأی چیز نداد همیشه رأی کبود داد به دولت، تمام مدت. بنابراین آنجا یکی از مسائل عمده گرفتار همین مسائل اصلاحات ارضی بود و سروصدائی که در محافل همین مذهبی و چیز زنان بود، عرض‌بشود، آزادی زنان بود آن چیزهائی که

برای انقلاب سفید اعلام کرد اصول انقلاب سفید هر گوشه‌اش سبب می شد که یک عده‌ای مخالف داشته باشد . ولی توجه به این مسئله آنجا داشتیم که این مراجع روحانی آنجا کارهای بی رویه نکنند . آنجا چون آستانه ثروت زیاد داشت غالب این چیزرا کمک میکردند به روحانیون ولی دو نفر از این آقایان همیشه درجناح مخالف قرار داشتند یکی آیت اله میلانی بود که مرد نسبتا " باسواد ، سیاستمدار، فهمیده که جوان های چیز تقریبا " شاگردهای شریعتی پیروان مکتب شریعتی و جوان ها اکثرا " دوروبر این بودند لابد حرمتشان را هم داشتند، آذربایجانی بود این مرد ولی خیلی مرد فهمیده بود هیچوقت نمیخواست‌که خون از دماغ کسی بیاید ، همیشه دعوت میکرد به مسالمت در عین حال تقویت میکرد آن گروه‌های چیز را . او tendance داشت به جبهه ملی یعنی به ملیون tendance بیشتری داشت. یکی قمی بود که الان هم هست در مشهد سروصدایش گاهی می شنوید، این آدم فوق العاده خشک ، یک بعدی ، که بارها شد که میخواست مثلا" زن ها را جمع کند خانه‌اش یا مردها کفن بپوشند حرکت‌کنند، پدرش‌هم همین جور داستان مسجد گوهرشاد را نمیدانم، در تاریخ خواندید یا نخواندید ؟ زمان رضاشاه

س - بله.

ج - بهلول بوجود آورده این همین پدر این بوده جریان مسجد آن موقع...

س - پدر این ناظم بوده برای جریانات مربوط به مسجد گوهرشاد.

ج - گوهرشاد. از آنجا نمیدانم، تبعید میشود ؟ چه میشود؟ که این یک همچین چیزی هم ناراضی سابقه هم داشته . این دوتا ، ولی بقیه آیت اله کفائی بود ، سبزواری بود ، شاهرودی ، آنها آدم های خیلی معتدل و درواقع روشن تر بودند با دولت همیشه هماهنگ بودند برای چیز . اما در این امر بخصوص‌هم آنهاهم تقریبا " جنبه مخالفت داشتند بخصوص اینکه اینها وقتی میدیدند استاندار هم علنا " مخالفتش را ابراز میکند بیشتر تحریک میشدند که لااقل خودشان را حفظ کنند از نظر این که آخوند هستند روحانی هستند که برایشان مردم حرفی درست‌نکنند و ناراحتشان نکنند.

در جریانات اصلاحات ارضی مسئله مهمی در چیز رخ نداد برعکس فارس در مشهد ، این دو تا منطقه براحتی چیز شد . در این فاصله من به شیراز حرکت کردم رفتم شیراز یعنی به این صورت شد که ابلاغ کردند که من بیایم تهران در تهران من و سرلشکر ریاحی قائم مقام ستاد بزرگ بود، سپهبد مالک فرمانده ژاندارمری بود و تیمسار پاکروان و بنده که بعنوان آشنا به وضع محل از مشهد خواستند رفتیم به فارس .

س - در چه سالی بود .

ج - تاریخ دقیق نمیتوانم بگویم .

س - بطور تقریب .

ج - فکر میکنم ۴۱ بود دیگر، ۴۱ بود اوائل ۴۱ بود .

س - بهرحال بعد از اصلاحات ارضی بود.

ج - ببینید ، خواهم رسید به مسئله ، بعد از اصلاحات ارضی بود سال ۴۱ بود . وقتی آمدیم از فرودگاه حرکت کردیم با ایران ایر ، فارس نتوانستیم شیراز پیاده بشویم همان موقعی که ورهرام استاندار

س - فارس بود.

ج - فارس بوده مردم را عصبانی کرده بود یک خرده گفته بودند ،" عصبانی بشوم شمشیر را از رو می بندم ." یک ناراحتی . یک مأمور اصلاحات ارضی را در راه فیروزآباد کشته بودند .

س - کشته بودند، بله.

ج - و این حوادثی پیش آمده بود عشایر زده بودند به کوه، ما رفتیم روی شیراز نتوانستیم پیاده بشویم هوا نامساعد بود آمدیم آبادان پیاده شدیم شب آنجا خوابیدیم روز بعد با یک داکوتا آمدیم . آنجا خبر دادند توت مده در محاصره است سرهنگ فاطمی را محاصره کرده بودند چیزها ، آمدیم یک خرده بالا تیراندازی هم کردند به ما از پائین عشایر ، یک دوری زدیم دیدیم بله محاصره است از همه طرف . رفتیم در استانداری یک کمیسیون کردیم که اولین کاری که کردیم که راجع

نجات آن چه اقداماتی میشود، از ساعت دو نشستیم تا ساعت پنج و شش بالاخره یک واحدی هم رسید که با این تماس اخذ کرد با سرهنگ یک واحد کمکی رسید ولی خودش گفت که، " من چون اگر دربیایم از اینجا تکان بخورم این آبادی را الان تخلیه بکنم همه افراد را اینها میریزند میکشند، مردم ده را و این ها هم بمن کمک کردند بگذارید همین امشب را بمانم تا فردا روز آنهائی هم که از مردم ده خواسته باشند نجات بدهیم کمکشان بکنیم ." که همان شب خودش را کشتند تمام سربازهایش را درهمان جا کشتند . مسائل فارس خیلی طولانیست من یک قسمت کوچکش را برای شما تعریف میکنم همان روز دومی که در شیراز بودم یک نفر به من زنگ زد سابقه دوستی داشتم من چون خیلی کمک کرده بودم به این شخص در فارس ، مشکلات گاهی ملکی داشت گاهی مشکلات دیگر داشت ، آمد گفت، " من شما را میخواهم ببینم اما نمیخواهم یک نفر از مردم شیراز مرا با شما ببیند. جریاناتی که میگذارد که من باید شما را روشن کنم ." بله، من با این شخص در خارج از شهر جائی که پیشنهاد او بود ملاقات کردم و قبل از رفتنم علی الاصول میبایستی از تیمسار پاکروان اجازه میگرفتم ولی چون استراحت کرده بود خواب بود شبش را بیدار بودیم و همین علت جریانات آن محاصره توت مده زدوخوردش آنجا بود همه اش پای بیسیم و اینها بودیم . بعد سه چهار نفرهم وقت ملاقات تعیین کرده بودیم که بیایند توی هتل ، پارک سعدی که ایشان را ببینند من معذالک بدون اینکه به او بگویم یا یک یادداشت بگذارم فکر کردم من میتوانم بروم یک پنج دقیقه ده دقیقه یک سرپائی ملاقاتی بکنم برگردم . اما وقتی رفتم سه ساعت چهار ساعت طول کشید این ملاقات ما ، او ریشه این غائله را برای من تشریح کرد که غائله از کجا شروع شد و چه اقداماتی داریم میخواهیم بکنیم و به کجا منتهی خواهد شد. مثلا" نمیخواهم اسم این شخص را ببرم ، یکی از متمولین آن جا بود این میگفت که من قرار است یک قالیچه بگذارم روی دوشم ببرم بازار ، مدارس چه برنامه ای دارند، مساجد چه برنامه ای دارند و سه چهار روز آینده عشایر خواهند ریخت به داخل شهر و حکایتی است. تمام اینها را گفت و گفتم، " عاملین این جریان ؟" دانه دانه

گفت. گفت اول کی دوم کی ، تمام اینها را تشریح کرد . گفتم ،" یقین داری ؟"
گفت ،" من خودم پول دادم آن قدر خانم لقاءالدوله این قدر داده، حسینقلی رستم
در یکی دو فقره او داده ، ولی کیانی ، پوشوتن کجا کی داده ؟ " دانه دانه
اینها را برایم تشریح کرد که اینها گذشته استدرست جزئیاتش یادم نیست، گفت
" در فارس هم چیز کردند که انگلیس‌ها میخواهند و شاه هم خودش دستور داده که
این کار را بکنند برای اینکه برنامه فشار آمریکائی هاست که اینجا اصلاحات
ارضی را بکنند اینستکه شاه هم چون چیز نیست دلشان میخواهد که همین جا شلوغ
بشود این کار به اصطلاح انجام نشود. این خلاصه ماجرا بود که این تعریف کرد .
من آمدم به چیز برگشتم آمدم به هتل دیدم پاکروان توی اطاقش استسه چهار نفرهم
نشسته‌اند آنجا یک سه ساعت‌چهار ساعت‌وقت‌گذشته بود،من یک جورا زاین ها عذر
خواستم گفتم گرفتاری خاصی پیش‌آمده بود من ... به اداره و همه جا زنگ زده‌بودند
که من نبودم دیگر ایشان ، رئیس‌ساواک هم آنجا بودم و همه میشناختند میدانستند
برای آنها هم چیز بود که من کجا بودم؟چه جور چهارساعت‌نبودم ؟ بهرحال
وقتی پاکروان بیدار مسئله را دربین گذاشتیم یک تلگراف کردیم به مرکز که
تقریبا" ریشه اینهاست یکی دو سه نفر مرکز بودند که آنها را نگهدارید تحت
مراقبت . یک‌نفر اصفهان بود ، یک‌نفر در خوزستان بود ، دو سه نفر هم در فارس
بودند که بنا شد دستگیر بشوند . اینها که دستگیر شدند تقریبا" هشتاد در صد
مسئله حل شد فقط دو سه نفر که از اینها در داخل ایل بودند یکی حبیب شهبازی بود
در کومره‌سرخی بود ، یکی ...

س- در چی ؟

ج - حبیب شهبازی ، کومره‌وسرخی یک منطقه استنزدیک شهر، یکی از کسانی بود که
کارمند ، ذغال فروش‌بود ، کارمند آمار بود بیست‌تومان حقوق داشت، الان یکی
از این متنفذین گردن کلفت‌محل شده بود که بعلت حمایتی که میکرد از منطقه‌اش
تریاک‌کاشتند وسیع تریاک می کاشت، از قبل فروش‌تریاک و حمایتی که‌با زمأمورین

میکردند از او بخاطر همین ، کمک هائی که به مأمورین دولت میکرد یک شخص متنفذی بود که اصلاً" اعلامیه‌هایش در مشهد پخش میشد بنام سردار ملی حبیب شهبازی، فکرکرد مثلاً" ستارخان کرده بودند. بله، عرض بشود، یکی آن بود یکی سهراب کشکولی که بابایش وکیل بود خیلی رشید، جوانمرد ، عرض بشود، ولی کیانی بود، اینها که در به اصطلاح داخل ایل بودند. اینها را فرستادیم آوردند . حبیب شهبازی را سه چهار گروه فرستادیم بالاخره فرد فرستادیم مهندس رئیس کارخانه کشاورزی را فرستادیم آوردیم پناه دادیم به او چون آن معاون شهربانی تیمسار جعفری از طرف دربار دفتر ویژه میآمد آنجا هر هفته یک دفعه از من گزارشات منطقه را میدادم به ایشان گفتم بعرض اعلیحضرت برسانید باید بروید دو سه نفر از اینها را باید بکشانیم اینجا برای چیز بدهیم به آنها تأمین بدهیم و غائله را تمام بکنیم برای اینکه دوازده ماه است هشت‌گردان درگیر هستند خود اعلیحضرت که من این رؤسای عشایر را بردم توی کاخ با ایشان صحبت بکنند، آن موقع برنامه این بود که چون اغلب درجنگل عملیات میکردند در کوهها وقتی واحدها میآمدند میرفتند اینها میدیدند آنجا میخوابیدند دهات خودشان مردم هم کمک میکردند آذوقه‌شان را فشنگ و آذوقه زندگی میدادند . گفتم ،" اگربخواهید؟" چون اعلیحضرت فرمودند ،" از کردستان نگران هستیم سعی کنید این غائله زودتر خاتمه پیدا کند ." بعرضشان رساندم آن موقع که

س - از کردستان یا ؟

ج - از کردستان نگران بود واحدها را میخواستند برگردانند. عرض کردم، ده‌دوازده گردان در آنجا درگیر بودند در فارس. یک تعداد از رؤسای عشایر و ایلات، که خودشان حاضر شدند قوم و خویش هایشان مثلاً" ولی کیانی هم دامادش جزو این چیزها بود دو تا هم پسرش دامادش دوسه تا از قوم وخویش هایش جزو همان یا خودش هم دولت خواه بود از اینجا تا اینجا هم نشان دولتی داشت اما بچه‌هایش رفته بودند یاغی شده بودند در کوه بودند. اینها اسلحه میخواستند وسایل

میخواستند که خودشان بروند عقبش . من اینها را آوردم بردم پیش اعلیحضرت یک خرده صحبت کردند با آنها گفتند که ،" ما که از شما چیزی نمیگیریم از آنهائی که بیش از حد دارند میگیرند به یک عده‌ای که زارع هستند مثل شما هستند میدهیم که آنها در رفاه باشند این برنامه ما را دنیا می پسندد در دنیا کشورهای مترقی عمل شده ." یک مقدار صحبت کرد واینها بعد مرا خواست گفت که ،" اگر اینها ، آخر من جواب ملت را چه بدهم بگویم که ما ارتش این همه بودجه خرج میکنیم ، ژاندارمری اینقدر خرج میکند ، نیروی مقاومت ملی داریم آن وقت بعد میآئیم برای پنجاه نفر چیز ..." آنجا پیشنهاد کردم که ،" اجازه بدهید برویم اینها را یک تدبیر دیگری هم بکنیم یک چند نفرشان را بیاوریم شهر که بلکه بتوانیم یک تعدادی گرفتیم یک تعداد هم به این صورت که مسئله را زودتر خاتمه بدهیم . فرمودند که ،" این حتما" آریانا گفته یا پاکروان ؟ " گفتم ،" نخیر اعلیحضرت پیشنهاد پیشنهاد خود من است ، من میدانم که از نظر اعلیحضرت اینستکه این مسئله زودتر تمام بشود سرایت نکند چون مدت طولانی شد مردم می پیوندند به اینها مشکلات بیشتر میشود ." فرمودند که ،" اگر تفنگ ها را برداشتند رفتند؟" گفتم ،" صد تا تفنگ هم بالای این همه تفنگ که دارند صدتا صدو پنجاه تا هم تفنگ ببرند ." " چه جور مراقبت ... ؟" تمام سیستم را گفتم ،" خودمان آدم میفرستیم با هرگروه بیسیم میفرستیم نفر میفرستیم ارتباط خواهیم داشت و اینها ." هم ار آن طرف یک نیروی چریکی راه انداختیم از این طرف هم شروع کردیم با اینها ارتباط گرفتن که "تأمین میدهیم بیائید شهر ." یکی دو نفرشان آمدند همان سبب شد که بقیه هم یک خورده متزلزل شدند . متأسفانه با کمال تأسف این حبیب شهبازی را که من دیگر در فارس نبودم با وجود اینکه تأمین شفاهی داده شده بود کشتند آنجا دادگاه رأی داد و کشتند که من فوق العاده ناراحت شدم که چون ما افسرها یک چیزی داشتیم دیگر در ارتش آنهائی که قدیم خدمت کرده بودند وقتی قول میدادیم به یک کسی که تأمین داده میشد چون غالب جاها را میگفتند ،" تا فلانی نیاید ما نمیآئیم ." من خودم

میرفتم به محل با هلیکوپتر با هواپیمای یک موتوره پرپرکها میرفتم وسط بیابان تک و تنها پیاده میشدم میآمدند آنجا قرآن امضاء میکردم تأمین میدادم همین ملت عقب افتاده و بدبخت دیگر حاضر میشدند میآمدند تفنگهایشان را تحویل میدادند (؟) کمک میکردیم گندمی پولی از طرف دولت میگرفتیم میرفتند اینها. بهر صورت غائله فارس درواقع یک مقدار با تدبیر قبل از اینکه این هیئت برود آنجا و به ماجرا برسد چندین درگیری شده بود یک تعداد از سربازها تلفاتی داده بودند چند تا افسر چند تا سرباز یک مقدار. ولی بعد از این ماجرا دیگر همین جور بمرور خلع سلاح شدند آوردند دادند که یکنفرشان آن پسر عبداله ضرغامپور بود که او هم آن طرف از خوزستان آوردند در منطقه خوزستان بود که زده بودند او را. بعد ناصر طاهری هم که یکی از این ها بود خودش مال بویراحمد بود عبداله ضرغام پورو ناصر طاهری این دو تا مال بویراحمد و شجاع ترین ایلات ایران هستند در چیز، یکیاش را کشتند یکی هم آمد تسلیم شد آمد خودش را معرفی کرد خانه باغ ارم آقای علم. من نبودم آن موقع البته در فارس شنیدم. غائله فارس به اینصورت خاتمه پیدا کرد. همان موقع که در فارس بودیم مرا برای چند روز خواستند به تهران که مسئله مسافرت اعلیحضرت را آقای علم مطرح کرد.

روایت‌کننده : آقای تیمسار منوچهر هاشمی

تاریخ مصاحبه : ۱۸ فوریه ۱۹۸۵

محل مصاحبه : لندن، انگلستان

مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب

نوار شماره : ۴

س- تیمسار در مورد غائله فارس میخواستم خواهش‌کنم بفرمائید که هدف این عملیات، نه عملیات دولت، عملیات طرف مقابل چه بود؟ چه کسانی و چه سازمانهائی و چه نیروهائی در آن دست داشتند و به چه ترتیب عمل تسلیم انجام شد؟ یعنی اشخاصی که آمدند خودشان را معرفی کردند بعد از اینکه تأمین گرفتند کی ها بودند و از چه ایلات و گروه‌هائی؟

ج- بطور کلی سه گروه با اصلاحات ارضی بخصوص مخالف بودند یکی مالکین بزرگ بودند که فارس یکی از جاهائی بود که مالکین بزرگ زیاد داشت. یکی عشایر بودند که خودشان جزو مالکین بزرگ محسوب میشدند در فارس که هم مالک بودند هم جنبه قدرت ایلی داشتند وقتی که ملکشان را میگرفت طبعاً" قدرت ایلی شان را هم از بین میرفت وقتی که رعیت صاحب ملک میشد قدرتش را ازدست میداد. یکی هم علماء بودند و اینها هم جنبه شرعی اش را تحت‌تأثیر باز علماء همین مالکین بودند عشایر بودند که امورشان از اینها درواقع میگذشت اینها بودند که کمک میکردند به مال امام میدادند، نمیدانم، و به انواع مختلف علماء را کمک میکردند و بعضی از این علماء هم که خودشان صاحب،

س- ملک بودند.

ج- ملک بودند. این سه گروه درفارس با هم ائتلاف‌کرده بودند، اما نحوه عمل چه جوری شده بود؟ نحوه عمل که بعدها سوابق در دادرسی اینها روشن شد حیات‌داودی تعدادی از این ها را میخواهد به تهران از پنج شش نفر، حیات‌داودی قمارباز بود چند تا با امراء که منجمله از فرماندهان لشکروسپاه سابق و اینها

توی خانه‌اش دعوت میکرد برای شام ، جلسات قمار داشتند ، از عشایر هم دعوت میکرد یکی دو جلسه ، بعد وقتی که شام خورده میشد و اینها میگفت‌که ،" ما جلسه محرمانه داریم شما فردا در جاده آبعلی فلان قهوه‌خانه ساعت‌دوازده آنجا میآئیم نهار میخوریم من نتیجه این مذاکرات‌را به شما میگویم ." بمحض‌اینکه اینها عشایر از خانه این خارج میشدند شروع میکرد همان بازی قمارش‌را . فردا هم میرفت‌آنجا میگفت‌که ،" حتما" باید بروید بزنید به کوه اسلحه برایشان خواهم رساند هواپیما میآید اما شما را نخواهد زد. تانک میآید منطقه سرباز ولی تیراندازی نخواهند کرداگر هم بکنند مانوری میکنند." تمام اینهارا تلقین میکند که این نظر شاه است باید این بکند ، اصلاحات‌ارضی را آمریکائی هاچیز کنند و انگلیس‌ها هم ذینفع‌هستند و کنسول انگلیس‌در خرمشهر آمده به شما آنجا چیز خواهد گفت ، هرکدامتان به اصطلاح ملاقات‌کنید نظرشان را خواهد گفت‌واینها . کما اینکه وقتی مرا با آن هیئتی که رسیدیم من اولین چیزی که جلب نظرم کرد همه گفتند که ،" کار انگلیس‌هاست ." ودر منطقه اصلا" شیوع داشت . یک‌آقای امامی بود که سابق کنسولگری انگلستان سال‌ها بود در شیراز تعطیل شده بود اما محل کنسولگری با یک‌شخصی بنام آقای امامی پیرمردی بود مترجم بود و کار منشی گری میکرد همه کاره اینها بود سابق ، این را خواستیم با حضور پاکروان ، گفتیم که ،" آقا یک‌همچین جریانیست ؟ ، یک‌همچین چیزیست ؟" گفت ،" نه همچین چیزی نیست ." گفتم ،" شما باید به مردم هر جائی می نشینید بگوئید ، این چرت‌و پرت‌ها چیست ؟ شما آدم معمر هستید آدم وطن پرست هستید ." واقعا" هم یک‌آدم تمیزی بود . " باید مردم را روشن کنید این شایعه است ." بعد من از تیمسار پاکروان خواهش‌کردم آمد درتهران با سفیر انگلیس صحبت‌کردند تکذیب کرد اصلا" یک‌چنین شایعاتی هست‌که ما دخالت‌در امر اصلاحات ارضی داریم در فارس‌و فلان واینها که‌روزنامه‌ها نوشتند و اینها . منظورم اینستکه یک چنین تلقین هائی به همه‌اینها شده بود اینها هم گفته بودند هم شاه مملکت میخواهد . ولی همه‌شان چیز نمیکردند تلقین کرده بود . شما اگر به گذشته نگاه‌کنید

در سال ۲۲ هم جریان خلع سلاح پادگان بوشهر همین فتح اله حیات‌داودی کرد معذرت میخواهم سال ۲۴، ۲۵ خلع سلاح

س- یعنی وقتی غائله فارس در جریان بود ؟

ج - بله در یک چیزی ... نخیر وقتی آذربایجان دموکرات‌ها شدند،

س- درفارس هم...

ج - در فارس هم گرداننده همین حیات‌داودی بود که تمام گمرکات چیز را غارت‌کرد که هنوز هم دولت‌طلبش‌را نتوانست‌از او بگیرد تمام قند و شکر هر چه داشت گمرک بوشهر و گمرکات‌جنوب را چیز کرد و دو تا پادگان آنجارا خلع سلاح کرد و دو روز نگذاشت آب برود واینها، آدم چیزی بود دیگر، آدم قوی ای بود ، آدم شجاعی بود، عاشق قمار بود بهیچوجه مشروب نمیخورد، نماز میخواند ، بله، فتح اله حیات‌داودی یک‌آدم مخصوصی بود . بهرصورت،من بعد از فوت خودش‌به برادرهایش خیلی خیلی کمک‌کردم . با دکتر اقبال صحبت‌کردم واز کنترات‌های خوزستان کار catering میکردند در خوزستان در خود خارک‌برایشان کار دادند یواش‌یواش اصلا" پولدار شدند صاحب زندگی شدند .

س- کار چه میکردند ؟ مقاطعه کاری میکردند آنجا ؟

ج - غذا ، غذای کارگران را، چیزها را

س- بله.

ج - catering آنوقت‌به من هم خیلی خیلی محبت‌دارند چون ، گفتم ،" خوب ،برادر را که‌بجای برادر نمیکشند . آن یک‌کاری کرده بود برای خودش. اما شما برای مملکت اولاد مردم این مملکت‌هستید." خیلی کمک‌کردم . بهرصورت میخواهم خاتمه بدهم مطلب را به این صورت‌غائله را به اصطلاح راه انداخته بودند، تبلیغ کرده بودند، یک مقدار نارضایتی واقع بود مردم هم پیوسته بودند به این . مردم هم واقعا" چه قشر مذهبی چه مالک چه عشایر که یک‌جمعیت‌بزرگی را در فارس‌تشکیل میدهد و کشانده شده بودند به اینکه کارهائی که میکنند خلاف‌شرع است، خلاف‌اصول است و تحریک

شده بودند که ، آنهائی هم که تفنگ بدست آنهـــا عواملــی بودند که نادان و همیشه، خوب ...

س- آن وقت حیات داودی امیداوار بود که علیرغم نظر شاه و علیرغم سیاست‌هـــای خارجی بتواند که

ج - خاطر مبارکتان باشد، همان موقع خمینی در قم سخنرانــی کرده که الان نوارهایش قطعا" بعد دیدید که اولین سخنرانی که برعلیه شاه کرد تیمور بختیار آمده بـــود با یک عده نشسته بودند در چیز یک عده از کمونیست‌ها اینها توی عراق نشسته بودنـد با عراق مناسبات چیز داشتیم ، یک همچین مسائلی دست‌به دست ،بدست‌هم داده بـــود تحریکات از خارج بود رادیوهای خارج . بعد در داخل هم آنهائی که منافعشان، خـوب، این شوخی نبود که در ایران با مالکین به اصطلاح درافتادن قدرت‌های بزرگ بودنـــد و ایکاش اگر مالکین را و سایر به اصطلاح طبقات اجتماعی را نمی ریختند این جـور خیلی سریع در ظرف‌چند سال این ها مقاومت میکردند نمیگذاشتند مملکت بـــه ایـــن روز بیفتد. اینها را همه‌شان را متزلزل کردند همه‌شان راازبین بردند،خوب،کارافتـاد دست‌جوان ها که هیچ نمی شناختند ایران را ، هیچ گوشه‌ای ازایران انمی شناختنـــد هیچ جائی جز مرکز و جز آن circle معینی راکه اینها حرکت میکردند که هیـچ جارا ندیده بودند و بدبختی مملکت‌هم این بود که خود شاه هم عواملی که مملکت‌را میشناختند مردم به اینها اعتماد داشت اینهارا همه‌شان را کنار گذاشته بود و الا مثلا" امثال علم و دکتر اقبال . من اینهائی را که میگویم شخص منظورم شخص‌نیســت افرادی که مملکت‌را میشناختنـــد حالا انتظام هرکس‌که اینها مردم به اینها اعتماد داشتند وقتی میآمدند صحبت‌میکردند حرفشان را قبول میداشتند و صدهانفر مشابـــه اینها، اینها همه‌شان را زده بودند کنار دور و بر یک مشت‌جوان بود هیچ یـــک روز خارج از تهران زندگی نکرده بودند هیچکس‌را جامعه را نمیشناختند همچین بلائـــــی دامنگیر مملکت‌شد . من دیگر بـازراجع به غائله فارس صحبت‌میکنم اما راجع بـــه اسامی که گفتید بطور کلی همه از عشایر یعنی باید بگوئیم یک عصیان بود منتهی یک

تعداد آنهائی که زرنگ تر بودند آنهائی که باهوش تر بودند منتظر بودند تهیه و تدارک دیده بودند اما منتظر بودند در چیز اما یک عده تفنگ دستشان توی کوهها توی سنگر نشسته بودند و آماده بودند در چیز ، یک عده منتظر بودند که ببینند که،

س- ببینند وضع چه میشود ؟

ج - چه؟ با کدام طرف سنگینی شان را بیندازند، این جور کلاً این جور بود. در روحانیون هم همین جور بود که بیشتر از همه و ملاکین هم همین جور در فارس، فارس بخصوص مخلوط بودند همه‌شان با هم بودند یعنی یک اتحاد بقول اعلیحضرت "نامقدس" ، با هم اتحاد کرده بودند همه‌شان. یکی از خاطره‌های جالبی که باز مربوط میشود به همان ایامی که در شیراز مأموریت داشتم برای رفع این غائله، یک روزی حدود اردیبهشت ماه بود اواخر اردیبهشت احضار شدم به مرکز تیمسار پاکروان به من ابلاغ کرد که بروم پیش نخست‌وزیر آقای علم درباره موضوعی که با من مشورت خواهد کرد من بلافاصله رفتم دفتر نخست‌وزیری آقای علم را ملاقات کردم ایشان اظهار کردند که ،" اعلیحضرت همه ساله در اردیبهشت ماه یک مسافرتی به مشهد میکردند و یک زیارتی مشهد میکردند امسال هم طبق روال همه ساله قصدشان اینستکه بروند اما گزارشاتی که از مشهد آقای سیدجلال تهرانی استاندار میدهد میگوید آنجا ، نمیدانم، علماء یک حالت تعرضی دارند و ناراضی هستند از این برنامه‌های انقلابی که چیز شده و نمیخواهند که مثل سالهای گذشته که روال این بود که وقتی اعلیحضرت وارد حرم میشدند اینها درداخل حرم یک جائی می ایستادند اعلیحضرت زیارت میکرد می آمد با اینها یک احوالپرسی میکرد و صحبتی میکرد و اینها ." نظر خواهی میکرد که اگر شما بروید آنجا تحقیق کنید که اگر نخواهند آمد و شرکت نمیکنند پس مسافرت اعلیحضرت در آن موقعیت صحیح نیست ما یک برنامه‌ای تنظیم بکنیم اعلیحضرت یک مسافرت خارجی یا یک مهمان خارجی دعوت میکنیم یک جوری میشود که طبیعی جلوه کند که چرا این که امسال نرفتن اعلیحضرت به چیز سبب شایعه و سوء تفاهم و اینها نشود. به من این مأموریت را داد من آمدم دیدم

همین جوری که آقای علم میگوید اینها آنجا دو سری از علماء دو سری بودند یک عده طرفدار دولت بودند ناراضی نبودند از آستان قدس کمک هائی به آنها میشد بهرصورت استاندار و نایب تولیه و رؤسای ادارات با آنها رفت و آمدهائی داشتند ، یک عده شان نه ،بیشتر با مردم نزدیک تر بودند تا دستگاههای دولتی و هیچوقت کم‌تر تماس هائی با مقامات دولتی، تماس های خصوصی داشتند. البته یک وقتی یک کسی میرفت خانه شان می پذیرفتند نه اینکه نمی پذیرفتند ولی کمتر. درجناح مخالف آقای آیت اله میلانی و آیت اله حسن قمی که همین الان در مشهد هست و جزو مخالفین خود الان خمینی هم شده یکی از همسنگرهای خمینی بود آلان مخالفش است . آیت اله میلانی آذربایجانی بود مرد سیاسی بود بیشتر طرفدارانشان جوان ها بودند شاگردان شریعتی نهضت آزادی که جوان های نهضت آزادی جبهه ملی این تیپ روشنفکرها ، اما مال طرفدارهای چیز مریدهای آیت اله قمی اکثرا" طبقه قشری بودند بازاری و کسبه و این چیز خودش ، خود آقای چیز هم یک مردی یک بعدی خیلی کج سلیقه و بطوریکه از علماء شنیدم حتی از سید جلال تهرانی که خودش یک پا مجتهد است شنیدم آدم بی سوادی هم است سواد خوبی هم ندارد ، اما آدم فوق العاده ترص و یک دنده و مقاوم است خیلی آن صفات چیز را دارد بارز است که برای یک مبارز لازم است او آن را داراست . آن طرف آیت اله کفائی که برادرش یک وقت سناتور بود پسرش سناتور است یکی از پسرهایش سناتور بود یکی اش وکیل مجلس شد بعدها . آیت اله سبزواری که پسرش هم باز آیت اله بود این ها هر دوتایشان فوت کردند، آیت اله شاهرودی و چند نفر دیگر که اینها در رأس شان اینها بودند . من آمدم و ملاقات هائی که با آن آید اله کفائی و سبزواری کردم دیدم نه هیچ کدامشان تمایل ندارند رنجشی از استاندار دارند که استاندار اسم ما را گذاشته آخوند دولتی و پیغامهائی به ما فرستاده که ،" شما با ساواک ارتباط دارید." از این قبیل چیزها ،"و ما هم چوب مردم را میخوریم هم از طرف نماینده شاه اینجا چوب میخوریم و ما بهیچوجه حاضر نیستیم و اینها ." من خیلی تلاش کردم که اینها را حاضر بکنم ، بهرحال بوسیله پسرش که ،" بعلت حرف

استاندار پنج روز میآید میماند شما همیشه اهل این محل هستید اینجا هستید. دوسال سه سال دیگر یک استاندار میآید حداکثر برمیگردد شما بخاطر این روش‌سیاسی تان را عوض نکنید شما همیشه با دولت‌های وقت نزدیک بودید شما شخصیتی هستید واینها." او حاضر شد و آن سبزواری هم که قایم شده بود توی خانه‌اش گفته بود،" من از شهر رفتم." پنهان شده بود که،" رفتم به خارج." او هم یک صورتی حاضر کرده بود قرار شد که صبح ساعت‌پنج همان روزی که اعلیحضرت وارد میشود، معذرت‌میخواهم از من خواستند که،" اگر اعلیحضرت‌به ما اجازه بدهد ما یک‌بیست‌دقیقه بااو صحبت‌کنیم یک‌ربع با او صحبت‌کنیم ما میآئیم بقیه را هم میآوریم واینها." من تلگرافی مراتب را منعکس‌کردم به مرکز، جواب دادند که اعلیحضرت موافقت‌فرمودند که بعداز اینکه زیارت‌انجام شد آقایان را بپذیرند خصوصی. بعد من آمدم به آقایان گفتم که پیشنهاد شما مورد قبول است." گفتند،" ما ساعت‌پنج میآئیم نماز را در آستانه میخوانیم و بعد آنجا هستیم تا اعلیحضرت بیایند." من هم رفتم ساعت‌پنج برای همه‌شان آنهائی که ماشین نداشتند ماشین فرستادم خودم هم بعد رفتم با این ها توی

س- صحن ؟

ج- صحن بودم آنجا نماز خواندیم و بعد صبحانه خوردیم و صحبت‌کردیم. سید جلال هم اصلا" خبر نداشت استاندار که یک‌همچین مذاکراتی شده چون در ظرف‌دو روز تمام این چیز شد یعنی درست‌تصمیم آخر همان شبی اتخاذ شد که،

س- فردایش،

ج- فردایش اعلیحضرت‌میخواست‌بیاید، موافقت‌کرده بودند ولی برنامه‌ریزی نکرده بودیم که کی آستانه جمع بشوند، چطور بشود و اینها، اکراه هم کردیم به استاندار گفتیم چون گفته بود نمیشود اگر می فهمید بشود بهم بزنند برای مشکلاتی ایجاد بشود من تلگراف کرده بودم قبول کردند اینستکه حقیقتش‌نگفتیم. در قسمتی از آستانه قدس که مسجد گوهرشاد است‌یک‌تعداد زیادی رعایا آمده بودند برای گرفتن اسناد مالکیت از نیشابور و اسفراین واینها، رئیس‌کشاورزی

از فرماندار و استاندار اول می‌آیند آنجا را یک نظم و ترتیب بدهند که بعد بروند که آنجا برنامه چه جور برگزار خواهد شد. از آنجا میروند به فرودگاه من آخرین نفری بود رسیدم در فرودگاه دیدم که هواپیما نشسته دارد میآید بطرف درست نزدیک آنجائی که مستقبلین رفتند برای استقبال. هواپیما بمحض اینکه ایستاد متوقف شد استاندار رفت تو من نمیدانم که چه صحبتی آنجا گذشت، وقتی که اعلیحضرت پیاده شدند خیلی با قیافه برافروخته و آن برنامه چیز و تشریفات نظامی را انجام دادند من یک وقت دیدم که یک نفر از پشت سر دست مرا میگیرد میکشد برگشتم دیدم آقای علم است، گفت،" چی شد؟ شما برداشتید تلگراف زدید که اینها حاضر شدند؟" گفتم، " کی؟ " گفت، " علماء." گفتم، " علماء الان توی چیز هستند." گفت، " چه میگوئی آقا؟ " گفتم، " ولی من الان از آنجا میآیم من آخرین نفر دیدید آخرته صف ایستاده بودم من." گفت، " پس استاندار چه میگوید؟" گفتم، " چه میگوید؟" گفت، " اعلیحضرت تشریف ببرند به ملک آباد." همان که مقر اقامت اعلیحضرت بود،" حالا یک وقت دیگر هر وقت عصری، خوب، فرصت کردند آن وقت یک زیارتی بکنند واینها." گفتم، " علماء آنجا هستندو حاضر هستند واینها." گفت، " کفائی هست؟" گفتم، "بله." " سبزواری هست؟" گفتم، " بله."، " شاهرودی هست؟" گفتم، " غیر از آن دو نفر که هیچوقت نیامدند بقیه هستند آنجا." گفت، " ما این صحبتی که کردیم اعلیحضرت سوار شده راه افتاده دو تا خط سیر هم گذاشته بودیم یعنی خط سیر هم ملک آباد هم چیز اگر اعلیحضرت خواستند ملک آباد بروند این دیگر طبیعی بود یکسر ملک آباد، اگر خواستند زیارت بکنند بعد ملک آباد بروند هر دوتا. من با ایشان سوار یک سواری شدیم، گفت، همین جور یک خط را بهم زدیم تا خودمان را رساندیم به یک افسر که او پیاده شد سوار ماشین از این آژیردارهای مال شهربانی شد و رفت و به اعلیحضرت اشاره کرد که آستان قدس، اعلیحضرت آمدند تا آستان قدس وقتی که وارد شدند که این چیز و من هم رسیدم چون یک مقدار از دم در تا آستانه یک فاصله‌ای بود وقتی دیدند که آخوندها خوشحال شدند که چیزاست. آقایان یک خورده

صحبت‌کردند با چیز ، کوتاه صحبت‌کردند اعلیحضرت بلافاصله ایشان را دید و گفت ، " من زیارتم را بکنم با آقایان بعد بیایم صحبت‌کنم ." رفتند زیارت‌کردند وآمدند چیز هدایت‌کردند توی یکی از این رواق هائی که درداشت ، رواق هائی که میدانیددیگر آیت‌اله کفائی و سبزواری و ۱ اعلیحضرت و سیدجلال هم رفت . من به آقای علم گفتم که اینها یک مقدار مسائلی دارند میخواهند با اعلیحضرت تنها صحبت‌کنند و راجع به همان مسائل اصلاحات ارضی راجع به آزادی بانوان واینها یک مسائلی داشتند گاهی مطرح میکردند ، گفتم با خود اعلیحضرت وقتی میآیند صحبت‌کنید حرف‌های منطقی باشد قبول میکنند . یک مقدار هم شاید مثلا" از استاندار که شکایت‌داشتند گله داشتند اینها . من به آقای علم گفتم که ،" آخر پیش‌استاندار که نمیخواستند صحبت کنند"آن موقع لقمان ادهم رئیس‌تشریفات‌بود ، گفت ،" آقای لقمان بروید به آقای سیدجلال بگوئید که اعلیحضرت میخواهد یک مسائل خصوصی دارد." آقای لقمان ادهم هم رفتند و به آقای تهرانی گفتند که ،" اعلیحضرت‌مسائل خصوصی دارد بهتر است‌که شما یک‌[illegible] دقیقه بیرون باشید ." دیدم خیلی ناراحت آمد بیرون . بهرصورت وقتی ا[illegible] درآمدند خیلی خوشحال از آنجا بلند شدند بعد من هم در چیزش‌از آنجا میرفتند، آرامگاه نادر را افتتاح کردند بعد رفتند نیشابور آرامگاه خیام را با قطار سلطنتی از آنجا هم به زاهدان تشریف بردند که مهمان آقای علم بودند. از چیز که درآمدند گفتند ،" رئیس‌سازمان امنیت‌هم همراه ما بیاید ." که من ...

در نیشابور مرا از صف‌کشید بیرون ، صحبت‌کردکه ،" سیدجلال چرا مخالف چیزاست ؟"توی قطار هم البته مین‌باشیان راسوا خواسته‌بود گفته بود ،" کی هست (؟) گفته بود " اینها هردوتایشان آدم های درستی هستند هردوتایشان هم سید هستند عصبانی هستند اما ، خوب ، آن یک مقدار سید جلال راجع به مسائل چیز عقایدی دارد که مشهد اصلاحات ارضی دیر بشود ، نمیدانم، مسئله کشف حجاب اصلا" این مسائل را مطرح میکند این هم میگوید که مملکت همه‌اش یک شکلی است‌نمی‌شود که یک‌جائی بگوئیم اصلاحات‌ارضی بشود یک جائی نشود .

س ـ این ببخشید دومی منظور کیست؟

ج ـ مـــرا میگفت، میگفت، "اعلیحضرت پرسیده بودند چه چیزی دارند؟" وقتـــی اعلیحضرت تو صدا کردند، گفتند، گفتم، "خیلی آدم پاکی است سیدجلال." گفت، "ملک دارد؟" گفتم، "من نمیدانم ایشان ملک ندارد من فکر نمیکنم مالک چیز باشد اما خیلی کهنه فکر میکند نود سالش است هشتاد و چند سالش است و خوب، این عقیده‌اش اینستکه اصلاحات ارضی برای ایران زود است و بالاخصوص برای مشهد صحیح نیست و اینها." گفت، "آخر این برنامه‌های ما را دنیا هم می پسندد ما نمیخواهیم که یک کسی گرسنه بماند، ما میگوئیم یک مقدار تعدیل بشود تمام جاهای دنیا دارد همین کار میشود بالاخـــره ما هم باید یک روزی این کار را باید شروع بکنیم این کی هست؟ الان زمانش حالاست." اعلیحضرت به من این چیزها را پرسیدند که، "خوب، من از جاهای دیگر هم شنیدم از وزیر کشاورزی و از دستگاههای مختلف شنیدم که این مخالف برنامه‌هاست موافق نیست نمیدانم چرا؟" گفت، "همه‌هم میگویند آدم پاکی است اما آدم کج سلیقه‌است و اینها." و فرمودند که، "این را فکر میکنی اگر عوض بکنیم این آخوندها را تحریک نمیکنند فلان؟" گفتم، "نه اعلیحضرت فکر نمیکنم وجودش این جور مؤثر باشد که بتواند تحریک کنـــد و عقیده هم ندارم." گفت، "بهر صورت شما برگردید من فکر میکنم که این ماندنـش در اینجا زیاد صلاح نیست باید یک کس دیگری را بفرستیم اینجا که من هفته آینده وقتی برگشتم برایش جانشین تعیین میکنم." که رفتند سپهبد عزیزی را تعیین کردند فرستادند که بعد از دوسه‌ماه من برگشتم از مشهد. این خاطره همان مسافرت چیز بود که وسط آن من یک مسافرت، و تمام مدتی که شیراز بودم چندین بار همین حـــدود خانه ما تیراندازی وسیـــع با اینکه من روبروی ملک آباد می نشستم که همیـــن گروه‌هائی که شروع ناامنی هائی را باید از آنجا یواش یواش بحساب آورد که خـــانه ما را چندین دفعه تلفن کرده بودند دور و برش جوان ها آمده بودند تیراندازی کردند.

س ـ در مشهد منظورتان است؟

ج ـ مشهد، بله، آنجاها یواش یواش آنجاها که شروع حرکات مجاهدین و از همان جا باید دانست. درست بخاطرم نمیآید که من راجع به تشکیل سازمان امنیت صحبت کردم کـــه

علت تشکیلش چه بوده و چه تاریخی تشکیل شده و چه جوری فرماندار نظامی عواملش منتقل شدند به سازمان امنیت و در واقع یک تعداد از آنها جزو پایه‌گزاران سازمان امنیت بود، و یکی از دلائلی که مردم نسبت به این دستگاه بدبین شدند و بدبین بودند از ابتدا چون عوامل فرماندار نظامی پایه‌گزار یک تعدادی از عوامل و خود بختیار رئیس اولیه اینجا بود از همان ابتدا گروه‌های مخالف با رژیم تبلیغات فراوانی بر علیه این دستگاه از ابتدای امر شروع کردند. البته اساس فکر بنظرم تشکیل سازمان امنیت بسیار بسیار خوب بود که زیرا ارتش را از آن درگیری که داشت ارتش ما ارتش ملی بود نتیجتا" دخالتی که در امور امنیتی میکرد که برخلاف وظیفه‌اش بود، آن موقع امنیت معمولا" در شهرها با شهربانی و ژاندارمری در خارج شهر است ولی خوب، ارتش مآلا" درگیر میشد و این خیلی به زیان خود ارتش بود که در روزهای مبادا مردم پشتیبانی نمیکردند ارتش را و یک ارتش ملی که از پشتیبانی ملت محروم بشود هیچ کاری نمیتواند بکند ؛ اساس فکر خیلی خیلی خوب بود مضافا" اینکه ، خوب ، یک رژیم چون طوری بود که میخواست اختیار در عین حال دست خودش باشد سازمان امنیت عملا" دراختیار فرماندهی بزرگ ارتشتاران بود جزو ادارات نخست وزیری بود ولی بهیچوجه در چیز نبود مستقیم رئیس سازمان امنیت گزارشاتش را به اعلیحضرت میداد . البته یک مقدار مشتری هائی داشتیم ما در وزارتخانه‌ها ، وزارت امورخارجه خود نخست وزیری یک مقدار مسائلی میدادیم به خود ارتش به ژاندارمری ، اطلاعات خودش یک کالاست وقتی جمع میکنید باید مشتری داشته باشید،

س - توزیع بشود.

ج - توزیع بشود و الا خود به خود یک دستگاهی اطلاعات جمع بکند رویهم انبار بکند بدرد نمیخورد که. بهرصورت دو مطلب اینجا میخواستم بگویم یکی اینکه چرا از بدو امر سازمان امنیت موردتنفرخوب، مردم قرار گرفت به علت همان تبلیغاتی که گروه‌های مخالف، چون آن سال هم اگر خاطرتان باشد، بعد از مصدق او فرماندار نظامی بود.

س - بله یادم هست ، خوب یادم هست .

ج - بلافاصله همان سال به ما منتقل میآید به

س - تبدیل میشود به سازمان امنیت .

ج - تبدیل به پایه‌های سازمان امنیت ، یکی از جهاتش این بوده یک جهات دیگرش هم که اصولاً" سازمان های امنیتی همیشه با گروه‌های مخالف مبارزه دارد این همیشه تبلیغات سوء بر علیه اش هست دیگر حالا این تبلیغات هم طبعاً " اثری در یک قشری میگذارد بخصوص در جوان ها بخصوص در طبقه جوان که مسخره زیاد میکردند . مسئله دوم این بود که علت تشکیلش این بود که میخواستند ارتش را از این درگیری مسائل امنیتی بدور نگهدارند که ارتش مورد تنفر نشود ولی غیرمستقیم طوری عمل کرده بودند که متهمین بدون استثناء سوابقشان در،

س - دادگاههای ارتش میرفت .

ج - درنهایت امر میرفت به دادگاه ارتش از آن طرف روی چیز داشتیم . خوب ، دو تا اداره فعال در سازمان امنیت قسمت داخلی دو شاخه داشتیم یک شاخه خارجی اطلاعات خارجی بود یک امنیت داخلی . امنیت داخلی دو شاخه داشت یکی کار به اصطلاح صرفاً "امنیت از نظر ایرانیان بود گروه‌ها ، احزاب ، دستجات ، عشایر ، کلیه به اصطلاح جامعه را در بر میگرفت نه بصورت فردی ، من باب مثال میگویم مثلاً" احزاب بود ، عشایر بود ، بازار بود ، روحانیون بود این ترتیب طبقات مختلف . این قسمت امنیت داخلی بود ،یک قسمت ضد جاسوسی که به‌مراقبت خارجی ها توجه داشت و بخصوص به مسائل جاسوسی . آن قسمت اطلاعات خارجی هم که در خارج از ایران فعالیت داشت بعضی مواقع در کشورهائی که هدف قرار میگرفتند مثل مثلاً" یک وقت با عراق روابط مان بهم میخورد در داخل کشور عراق نمیتوانست آن اطلاعات خارجی یک کاری بکند از مرز عملیات را اجرا میکرد یعنی از نوار مرزی عواملی داشت که در داخل مأمورینی استخدام میکرد که در داخله عراق عملیات را از به اصطلاح برون مرز هدایت میکرد به درون مرز . من بعد از خاتمه مأموریت مشهد مراجعت کردم به سمت مدیر اداره هشتم

که اداره ضد جاسوسی بود این قبلا" بصورت یک اداره‌ای در داخل اداره کل سوم که امنیت داخلی بود چون هنوز نه کادر ورزیده‌ای داشت نه کار ضد جاسوسی را توی مملکت اصلا" با آن آشنائی بود اینها، قبلا" در مقدمه گفتم فقط ارتش یک دایره کوچکی داشت که این دایره بیشتر به وابستگان نظامی و یکی دو تا مؤسسه شوروی مثلا" بیمارستان، خلاصه یک کارهای خیلی خیلی در سطح کوچک انجام میدادند. چند ماه قبل از آمدن من به تهران این اداره کل هشتم بنام اداره کل هشتم تشکیل شده بود و آمریکائی ها دوسه نفر مستشار آورده‌بودند گذاشته بودند داخل اداره کل هشتم، سی چهل نفر بیشتر کادر نداشت که من روزی که برکنار شدم در حدود بین بالای پانصدتا ششصد نفر کادر داشتیم در سطح کشور کادر البته بیشتر کادرهای مراقبتی داشتیم کادرهای مختلف بطور کلی سازمان اداره کل هشتم در مرکز و در شهرستان ها. وقتی من وارد این اداره شدم اولین کاری که کردم که توجهم جلب به این خارجی ها که ما که کار ضد جاسوسی میکنیم چطور یک خارجی که نشسته اینجا و به تمام امور و اعمال ما این واقف خواهد شد دیگر این نمیتواند، به‌اضافه دیدم این اثرش در این جوان هائی که ما استخدام میکنیم به اینها وقتی میگوئیم ما اداره ضد جاسوسی تشکیل دادیم که خارجی ها را مراقبت کنیم بعد همان خارجی ها نشستند توی اداره ما. من با مقامات بالا یک صحبت کردم دیدم نه، اصلا" عقیده‌شان است که، چون اصلا" نمیدانند وظیفه چیز را. تا یک روزی دیدم که این،

س- ببخشید رئیس سازمان امنیت در آن دوره

ج- من وقتی منتقل شدم نخیر، پاکروان بود بعد فردوست قائم‌مقام بود آن وقت معاون داشتیم بعدها معاون حذف شد در سازمان چندتا چهار پنج تا معاون در سازمان بود که بعد به اصطلاح ها واسطه‌ها را از بین بردند و رئیس سازمان امنیت بود و ...

س- مدیر های؟

ج- او بود و اینها. بعد قبل از به اصطلاح رفتن نصیری از سازمان امنیت مجددا" برای چند نفر حکم معاونت امضاء کردند که همطراز سپهبد و از مزایای

بازنشستگی مثل یک سپهبد گذرنامه خدمت داشته باشند و نمیدانم، مثل ارتش یک آشپزی
پول آشپزی یا یک راننده‌ای میدادند تا آخر عمرش به آنهائی که به مقام سپهبدی
میرسند برای ما هم بنام معاون سازمان امنیت و استفاده از مزایای سپهبد بازنشسته
یک همچین چیزی آخر سر دو مرتبه بحساب بصورت توی فرمان چیزگذاشتند ارتش هم
گذاشتند ، یک همچین مزایائی بدلیل اینکه به ما ترفیع نمیتوانستند بدهند یک همچین
چیزی که از مزایای چیز استفاده کنیم . بهرصورت غرضم این بود که وقتی من دیدم
این آمریکائی ها نشستند آنجا و عملاً" درتمام امور دخالت میکنند یک روز یکی از اینها
بدون اینکه قبلاً" به من زنگ بزنند وقت بگیرد آمده بود از اطاق منشی ام آمد داخل
اطاق من منشی ام را صدا کردم ، منشی من الان در لندن است انگلیسی خیلی خوب میداند
دکترای زبان انگلیسی است الان در لندن است ، چند روز پیش اینجا بود ،یک خانمی است
او هم از مرز فرار کرده آمده پاکستان من خیلی تلاش کردم آوردم اینجا . این منشی‌ام را
صدا کردم گفتم به این آقا شما بگوئید بعد از این هر وقت میخواهد بیاید پیش من
باید اولا" وقت بگیرد دوم باید بگوید راجع به چه موضوعی میخواهد با من صحبت کند
که من آمادگی داشته باشم هم از نظر مطلبی که میخواهیم صحبت بکنیم دوم وقت داشته
باشم که در آن فرصت بتوانیم صحبت کنیم. یک مطلبی که داشت صحبت کرد گذاشت رفت
باز برای دفعه دوم آمد این دفعه دیگر بی اعتنائی کردم که معمولا" میرفتیم توی مبل
می نشستیم از پشت میزم میرفتیم آنجا مترجم هم میآمد صحبت‌هایمان را میکردیم، این
دفعه دیگر از پشت میزم پا نشدم وقتی آمد نشست آنجا منشی را صدا زدم یکی دو تا مطلب
گفتم باز به او تأکید کردم که "برای دفعات بعدی که شما میخواهید بیائید این تو
حتما" باید چیز بکنید اگر نه من نخواهم پذیرفت." برای بار سوم بعد از یک هفته
ده روز وقتی آمد من پائین زنگ زدم پیش خودش ، سرم را هم انداختم پائین زنگ زدم
گفتم،" از فردا این آمریکائی را راه ندهید این خارجی ها را راه ندهید." گفتم در
دفتر نگهبانی هم یادداشت کنید چون گارد داشتیم روزانه عوض میشد اگر عوض شدند
نفرات بعدی هم بدانند و افسر نگهبان بعدی مکلف است که به نفرات گاردهائی که

تعویض میشوند به آنها هم اطلاع بدهد. فردا که خارجی ها میآیند راه نمیدهند . جریان یک مقدار من بکلی بی اطلاع بودم ولی فکر میکردم که این برمیگردد به قسمت خودش میگوید کار به مقامات بالا میکشد. نشستم گزارش عین واقعه را که دفعه اول این جور وارد شد دفعه دوم به این ترتیب ، دفعه سوم به این صورت، و چون بین جوان ها هم گفتگوئی بود که ،" اینها چرا در اداره ضد جاسوسی خارجی چرا باشد ؟" به اضافه تا آنجائی که تحقیق کردم اینها گزارشاتی که (؟) تلفن میکردیم گزارشات مختلفی که میگرفتند یک نسخه اینها صندوق داشتند میدادند به اینها و اینها بعدا" این گزارشات را میبردند به دستگاههای خودشان . این گزارش را هم آماده کرده بودم ساعت دو بعد از ظهر آن روز مرحوم پاکروان شرفیابی داشت برگشت تلفن کرد سروصدا ،" چه خبر شده و چه شده واینها ؟" معلوم بود که کار به سفارت رسیده سفیر به وزیر دربار گفته یا رفته شرفیاب شده دیگر آنجایش را من نمیدانم، سروصدا بود که اعلیحضرت دستور داده بود ،" جریان چیست ؟ شما همین امروز باید نتیجه‌اش را به اطلاع من برسانید." من رفتم پیش پاکروان ، اداره من ساختمانش مجزا بود هرکدام از ادارات یک ساختمان مجزائی داشتند آن موقع متمرکز در یک جا نبودیم . من این گزارش را برداشتم رفتم پیش تیمسار پاکروان ، گفت ،" من ناچارهستم مجددا" برگردم دربار." خواند گزارش را ." گفت ،" هیچ عیب ندارد این ." گفت ،" همین است ؟" گفتم ،" بله." گفت ،" خوب ، چرا یک مشورتی یک چیزی نکردی ؟" گفتم ،" دیگر من آن حالتی است که میتوانید بنده را یا عوض کنید یا تنبیه کنید . من حالتی بود ، خوب ، اگر او تحت نظر اداره من بود خوب ، من حق داشتم یک کسی که خارجی است و به این ترتیب برای دفعه سوم هم گفتم نمی بایستی چیز بکنم باید تکلیفش را تعیین میکردم . اگر من در اختیار او بودم میبایستی به من ابلاغ بکنند که من کارمند او هستم او اطاق من نمیآمد مرا احضار میکرد ." گفت ،" همه‌اش را درست میگوئید و من میروم ." همین قدر یادم میآید که وقتی رفتم من خودم ، آن موقع زخم معده داشتم توی اداره نشستم مرتب قرص ضد اسید و شیر میخوردم تا ایشان برگردد ببینم تکلیف ما را اعلیحضرت

چه چیز تعیین خواهد کرد . وقتی آمدند مرا دومرتبه احضار کردند رفتم توی اطاقش دیدم دارند میروند معمولا" اطاقشان بیشتر راه میرفتند، سیگار میکشند، بعد وقتی رسیدم آمد بوسید مرا گفت، " اعلیحضرت فرمود که خدا توفیق بدهد این فلانی را که این ننگ را از دامن ساواک شست و بقیه را هم بیرون بکنید از ادارات سوم اینها ." از آن تاریخ آمریکائی ها را از ادارات دیگر هم بیرون کردند. درست یک ماه بعد از آن بود من شروع کردم به تشکیل کلاس‌های متعدد از اسرائیلی ها خواستم برای بررسی اطلاعات و از آلمان ها، با اینها بطور کلی کشورهای غربی نه همه‌شان بعضی کشورها منجمله آمریکا، انگلستان، آلمان، فرانسه، اسرائیل، ترکیه، اینها رابطینی در ایران داشتند ارتباط داشتیم باهم بیشتر با اطلاعات خارجی و اداره ضد جاسوسی مبادله اطلاعات میکردیم با بعضی هایشان خیلی نزدیک منجمله آمریکائی ها و انگلیس‌ها خیلی نزدیک . دکترین این بود که مسائل کمونیستی و جاسوسی را با اینها همیشه در بین بگذاریم ، بنابراین با اینها با بعضی ها جلسات هفتگی بعضی ها جلسات پانزده‌روزه ، بعضی کشورها جلسات ماهانه بسته به نوع و نحوه همکاری . بیشتر نظر اعلیحضرت هم این بود که اگر ما مضایقه بکنیم در دادن اطلاعات راجع به فعالیت‌های جاسوسی بخصوص شوروی و کشورهای کمونیستی یا مسائل احزاب چپ اینها خودشان بالطبع عوامل بیشتری خواهند آورد اینجا بدون اینکه ما بشناسیم خودشان مستقل عمل خواهند کرد و این منافع کشور را در بر ندارد. ثانیا " عقیده داشت که در مسائل همین کمونیستی و اینها غرب هم و همین جور شرق یکپارچه با هم یک همکاری هائی دارند ، غرب هم یک نوع همکاری هائی داشته باشند که کمک بکنند به همدیگر . بطور مثال میگویم اگر یک جاسوسی فرض کنید تربیت میکردند برای ایران این بعد از اینکه مأموریت شوروی میفرستاد برای ایران این ها قیافه‌هایشان را طوری انتخاب میکردند که دیپلمات بودند اما قیافه‌شان عین یک ایرانی بود که هر جا حرکت میکند هیچ کس تشخیص نمیداد که این روس است زبان فارسی را خیلی خیلی کامل میدانست بعد از اینکه ایران مأموریتش تمام میشد میفرستادند به افغانستان بعد

پاکستان دو مرتبه برمیگشت ایران . گروه آنهائی که برای کشورهای عربی چیز
میکردند میآمدند مدتی فرض‌کنید در بیروت بود بیروت تمام میشد میرفت فرض‌کنید
در سوریه ، سوریه تمام میشد میآمدند در یک کشور عربی دیگر . یا آنهائی که
برای کشورهای انگلیسی زبان، فرانسوی زبان تهیه میشد اینها به این صورت بود
که این همکاری ها سبب میشد که اگر یکی فرض‌کنید در ایران فعالیت داشت وقتی
افغانستان میرفت ما اگر ارتباط نداشتیم ولی غرب ارتباط داشت با افغانستان
توصیه میتوانست بکند که آقا این را مراقبش باشید که آمده اینجا یک متخصص
براندازی است یا جاسوسی است در چه قسمتی دارد جاسوسی میکند . خواستم روشن
بشود چه جوری این همکاری چه منافعی در بر داشت . یا گروه‌های دستجات چپ
خوب ، اینها از یک سازمان مرکزی تغذیه میشدند یک هدفی را مثلاً" یک برنامه‌ای
میخواستند پیاده بکنند در همه جا یک‌جا ممکن بود اطلاع اولیه را به دست
میآمد به جاهای دیگر خبر میداد جلوگیری میشد مراقبت میشد یک همچین مسائلی ،
بهر ترتیب بر مبنای همین چیز با اینها جلسات مداوم داشتیم و از اینها کمک
آموزشی هم میگرفتیم ، تجارب بعضی کشورها زیاد بود مثلاً" اسرائیلی‌ها روی اعراب
تجربه زیاد داشتند کار میکردند ، بعضی کشورهای غربی روی مثلاً" روس‌ها تجربه
خیلی دیرینه داشتند مثل خود انگلیس‌ها و آمریکائی ها ، یا فرض‌کنید آلمان غربی
روی عملیات آلمان شرقی وارد بود یا کره جنوبی روی کره شمالی مأمورینشان
میدانست سازمانشان چه جور کار میکنند نحوه کارشان یا اگر نفوذ داشت یک
مأموری میآمد به ما میتوانست مأمور بکند. میخواهم کلیات را یک مروری کرده
باشم که نحوه همکاری چه بوده ، و این دیگر خیلی وسیع بود، بهرصورت ما شروع
کردیم یواش یواش از ، با این کشورها که ارتباطات داشتیم یک مقدار اطلاعات
گرفتیم در موارد مختلف چه جور مراقبت میشود چه جور نفوذ پیدا میکنند
کلاس های کوچکی تشکیل دادیم بعضی از کشورها هم نماینده خواستیم یواش یواش
کادرمان که یک خرده ورزیده شد کلاس هائی درخارج ازکشور گروه‌های مختلف فرستادیم

به آمریکا به انگلیس، به آلمان ، به اسرائیل و بفرانسه،واین چهار پنج کشوری که سازمان هایشان ورزیده بود مجهز بودنـــد که من اولین سفر را در تشکیل سازمان امنیت در شیراز یک دوره مدیریت یک ماهه با دوازده افسر رفتیم آمریکا یک ماه آنجا بودیم در اسفند ۳۷، اشتباه نکنم ، در دومین چیز را رفتم به آمریکا که بلافاصله بعـــداز یک ماه بعد از همین جریان که بیرون کردن آمریکائی ها بود دعوت شدم با همـــان منشی ام و همان شخصی که بیرون کرده بودیم او بنا بود مهماندار ما بشود من نرفتم خودم را به مریضی زدم که بعدا" میآیم که او اقلا" در سفر همراه ما نباشد در همین لندن آمده بود منتظر شده بود درست یادم نیست یک روز یا دو روز بعد که آمدیم اینجا ملحق باز به ما شد.

روایت‌کننده : آقای تیمسار منوچهر هاشمی
تاریخ مصاحبه : ۲۰ فوریه ۱۹۸۵
محل مصاحبه : لندن ، انگلستان
مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب
نوار شماره : ۵

بله، مسافرت را ادامه دادیم رسیدیم آنجا و من یک ماه آنجا بودم یک‌کلیاتی از برنامه‌های ضد جاسوسی آنجا ، چه جور کادر تربیت میکنند و چه آموزش‌هائی می دهند یک ماه آنجا بودم و وقتی در آنجا بودم همین مسئله مطرح شد بوسیله رئیس‌قسمت خاورمیانه‌شان که desk ایران هم جزو همان بود . رئیس desk مسئله را مطرح کرد که ،" ما در تمام کشورها نماینده داریم . هر فردی از کشورهای کمونیستی خارج میشود ، هر فردی ، وارد یکی از این کشورهای غربی میشود ما علاقمندهستیم از این شخص عکس و مشخصاتی داشته باشیم ، فیش مرکزی داریم بدهیم به فیش ببینیم قبلاً کجاها بوده فعالیتی داشته یا نه مثل یک حلقه زنجیر دور دنیای کشورهای کمونیستی یک سیستم مراقبتی داریم و مآلاً بنفع تمام کشورهاست اگر یک فردی قبلاً از شوروی آمده از کشورهای کمونیستی آمده در ایران جاسوسی میکرده ما سابقه‌ای داریم دفعه دیگر که برمیگردد این شخص به شوروی دفعه دیگر که میآید به ایران به هر کشوری که رفت ما به همان کشور اعلام میکنیم که بدون صرف زمان و هزینه و اینها که بتوانند ازاین شخص مراقبت کنند." البته شما میدانید که شناختن یک جاسوس خیلی خیلی کار مشکلی است برای اینکه هیچ علائم مشخصی ندارد شاید مثلاً صدها جاسوس وارد کشور ما میشوند مدت‌ها میمانند در پوشش دو نوع داریم یکی جاسوسی میکنند یکی legal در پوشش رسمی میآیند اینها را میگویند legal یکی این legal است آن دیگر بصور دیگر میآیند وارد کشور میشوند. آنها که در پوشش دیپلمات میآیند یا نماینده تجارتی میآیند نماینده اقتصادی فرهنگی نمیدانم، بهداشتی به صور مختلف وارد میشوند میشناسم، گاهی مأموریتشان را

تمام میکنند دو سال سه سال هم مقیم میشوند هیچ شناخته نمیشوند برمیگردند. اما آنهائی که شناخته میشوند برای دفعات دوم مراقبت آنها خیلی چیزها را برای سرویس‌ها روشن میکند. بهرصورت این وسط ها که یک مقدار به حاشیه می پردازم چون این ها یک چیزهائی صرفاً" حرفه‌ای و فنی است.

س- بله، بفرمائید، ولی خوب بهر حال مطالب جالبی است.

ج - بله. اصرار اینها این بود که مجدداً" بیایند در داخل سازمان آمریکائی ها،من تأکید کردم که به ما امر شده دستور داریم که با شما همکاری بکنیم اما این همکاری خیلی شرافتمندانه باید باشد و متقابل باشد شما اطلاعاتی که میگیرید در داخل مملکت‌ما به ما بدهید ما هم اطلاعات‌را مبادله میکنیم اما درخارج نه در داخل اداره . کادر مدعی هستند که در یک اداره ضد جاسوسی نباید خارجی بنشینند. حرف مرا قبول نکردند همان رئیس‌قسمت آمد به مرکز و آمد به تهران از آمریکا درفاصله‌ای که من آنجا بودم دو مرتبه برگشت یک شب مرا به شام دعوت کرد پیش منشی ام مجدداً" این مسئله را مطرح کرد که"ما رفتیم تهران و واگذار کردند به خودشما ."کارتی هم از تیمسار پاکروان آورده بود که" آمدند شرفیاب شدند ولی شما همان که خودتان تشخیص میدهید خودتان باید تصمیم بگیرید آنجا." و آن شب گفتند که... دیدم وقتی شام دعوت‌کردند به یک ترتیبی میگویند که شما باید این کار را بکنید من شام هم نخوردم،از آن کارهائی که دکتر مصدق میکرد،بعد از شام گفت، " پس همان که شما میخواهید چه جور پیشنهاد کنید ؟" مرا بردند خانه‌شان یک قهوه و یک کنیاک خوردیم و گفتم ،" همان که باید ببینید شما از ما چه میخواهید سرویس‌شما وما از شما چه میخواهیم ؟ اینها رده‌های پائین تعیین میکنند رده به رده میروند وقتی به موافقت دو تا سرویس‌رسید یک چهارچوبی همکاری بشود." و بهمین ترتیب هم انجام شد . این اولین کاری بود که در اداره هشتم که پاک‌کردیم از چیز و بنیانشان‌را اینها گذاشته بودند که بیرون کردیم از اداره هشتم . بعد هم شروع کردیم به تربیت‌کادر که من بدون اغراق میگویم ، من نکردم بلکه دستگاه کرد

این جوان های مملکت کردند دستگاه ضدجاسوسی ما جزو یکی از سازمان های خوب خوب دنیا بود.من نمیگویم نسبت مثل سازمان در ردیف سازمان به اصطلاح انگلیسی یا آمریکائی بود اما در نسبت به دوران عمرش که چند سال بیشتر از عمر چیز نمیگذشت case های بسیار بسیار جالب داشته که همیشه بعضی تجاربمان برای غربی ها هم تازگی داشت دلیلش هم این بود که آن روزه اولا" ما مرز داشتیم با ، مرز طولانی با شوروی ها داریم در ایران سال ها نفوذ داشتند شگرد کارشان را بیشتر ما میدیدیم که برای غرب دیدن این تعداد روس گاهی ما تا سه هزار نفر هم روس داشتیم تا شش هزار نفر هم روس داشتیم در ایران ، بله ما از وقتی سد ارس و ذوب آهن و عرض کنم، سیلوها و... من اگر بشمارم ، بیمارستان داشتند ، بیمه داشتند ، کشتی رانی داشتند، Aeroflot داشتند. این ها را برای شما الان تشریح بکنم سازمان متعددی شوروی در ایران داشت که یک دفعه طی آخرین آماری که بزرگترین آمار تا شش هزار نفر یک وقت در ایران داشتند ، هیچ کشوری جز مصر یک وقتی یک همچین چیزی داشت . یک تعداد شوروی ها مأمور داشتند در سایر کشورها هیچ وقت این قدر در خود آمریکا هیچ وقت ،از خود انگلستان این تعداد بود هیچوقت نبوده. آن وقت در اینجا مسئله این بود که یک مبارزه خیلی عجیبی بین مأمورین غرب و شوروی بود که این خودش خیلی داستان مفصلی بود دائما" میخواستند از همدیگر نفوذ بکنند از عوامل همدیگر استخدام بکنند دائما" مبارزه بود که ما گاهی ناظر هر دو طرف بودیم بدلیل اینکه امکانات دست ما زیاد بود تلفن هایشان مراقبت هائی که تعقیب مراقبت که داشتیم کنترل های متعددی که داشتیم ناظر به این مبارزات بودیم بطوریکه من شاید ده ها جاسوس از داخل کادر آمریکائی گرفتیم که در داخل سفارتخانه شان ، کنسولگری شان و بیرون کردند، بیشتر از ایرانیان بودند بیشتر از ارامنه بودند که برای روس ها کار میکردند و بعد هم خیلی جاها مثلا" از خود آمریکائی ها روس ها تحت تأثیر قرار میدادند به موقع میگفتیم مراقبت میکردند ، یک همچین همکاری هائی در چیز داشتیم با اینها که من اگر بخواهم case به case تعریف کنم اصلا" حکایتی است و بدرد هم نمیخورد، منظورم

اینستکه با آمریکائی ها با انگلیس‌ها با اسرائیلی ها هرکدامشان در یک هدف بخصوصی همکاری داشتیم و من الان هم فکر میکنم که مثلا" آمریکائی نیستند ولی با خود انگلیس‌ها الان این همکاری هست‌کما اینکه شما شنیدید که یکهو بیست‌و چهار نفر بیرون کردند یک نفر پناهنده شد به اینجا یک اطلاعاتی گذاشت و حتی چپی‌ها را هم ، اینها تمامش‌کار همان ضد جاسوسی است‌که پایه‌اش‌گذاشته شده بود الان هم هشتاد در صد نود در صد آن کادر مشغول است‌خدمت‌میکند در ایران ،

س ـ عجب .

ج ـ هشتاد نود در صد کادر ضدجاسوسی ،

س ـ وشایع است‌که فردوست‌هم درایران است‌و ...

ج ـ نخیر،آن فردوست در ایران هست فردوست‌کار اطلاعاتی نمیکند گاهگاهی ، خوب ، تا آنجائی که من شنیدم فردوست‌یک مقدار طرف مشورت‌بود در اوائل گاهی بعضی چیزها اما خود سازمان امنیت معاون من درایران بود از هفته‌های اول زمان بازرگان پیشنهاد شد که یک مدت‌چمران یک مدت‌برادرش مدت‌کوتاهی بعد یواش‌یواش چیز کردند بردند گفتند که‌آقا این روی خارجی ها کار میکند روی ایرانی کار ندارد، هر حکومتی بخواهد در ایران سر کار باشد این دستگاه لازم است‌جلوگیری بالاخره هر مملکتی ، خوب ، یک کشورهائی دارد که باید، هدف‌اصلا" باید افکارشان را مراقب باشند اینها به شخص‌مربوط نیست به داخل مربوط نیست . و اواخر هم ، خوب ، روی نفوذی که روی شوروی ها و کشورهای چیز بود واقع قابل توجه بود که منتهی هنوز باز یک مقدار مسائل چون برای مقامات دولت‌ایران فعالیت دستگاه ضد جاسوسی روشن نبود چون نمیدانستند اصلا" چیست . فقط مستقیم گزارشات میرفت گزارشات‌مهم مستقیما" میرفت‌پیش‌اعلیحضرت از آنجا مستقیم برمیگشت ، دیگر نخست‌وزیر مملکت‌یا هیچ دستگاهی نمیدانست‌که توی اینجا ...

س ـ چه میگذرد .

ج ـ چه میگذرد و این یکی ازاشکالات عمده مطلب بود که مردم نمیدانستند توی

این دستگاه چه خدماتی چه زحماتی میکشند که تا یک سرلشکر مقربی که طرح های ما ارتش دست او بود معاون اداره طرحها بود وقتی مقربی را گرفتیم شاید یک سال بیشتر روی مقربی یک سال ونیم دو سال کار کردیم تا مقربی گرفته شد وقتی اورا گرفتیم همزمان با این روس را هم در بیرون گرفتیم دستگاه‌های روس‌ها را هم گرفتیم و دستگاههای این . سه سری هیئت از آمریکا و انگلیس آمدند تا این دستگاهها را شناسائی کردند . بله قبل از آن چیزی داشتیم که ربانی دستگیر شد یک ماشین حسابی داشت این ماشین حساب داخل آن یک دستگاه گیرنده گذاشته بودند که تمام بصورت پیانو مورس چیز میفرستادند برای او از باکو، این با رمزی که در اختیارش گذاشته بودند این تلگرافات را پیاده میکرد طبق آن دستور عمل میکرد که ما تمام دستگاههای اینها را گرفتیم، یا این یک ضبط صوتی داشت داخلش گیرنده و فرستنده گذاشته بودند ضبط صوت عادی سونی بود . دستگاههای مختلفی داشت منجمله یکی اش را برای جنابعالی میگویم . این میآمد صحبت میکرد مسائلی که از اداره ارتش میآمد توی ضبط صوت صحبت میکرد این را میگذاشت در دور تند ضبط صوت یک آنتن مخصوصی داشت این آنتن را وصل میکرد روس‌ها از بیرون میآمدند با رموت‌کنترل فرمان میدادند در یک لحظه تمام اطلاعات این صحبت‌ها منتقل میشد با فرستنده‌ای که داخل داشتند به ضبط صوت روس‌ها که میآمدند نزدیک خانه این توی ماشین این با آنتن جهت را درست میکردند با آنتنی که داشتند آن وقت دو تا ضبط صوتی بعد از چندین ماه عین صحبت‌های آن روز هم توی این نوار بود هم در نوار روس‌ها که صحبت‌های مقربی ، این یکی و وسایل مختلف دیگر که بعد این را چطور مدتی برده بودند خارج که تعلیم داده بودند یا ربانی را چند دفعه برده بودند به شوروی و اینها مسائل خیلی خیلی مهم مسائل خیلی طولانی که وقتی مقربی را گرفتیم چون همه اینها فکر میکردند که این ارتش عراق از تمام طرح های ما ... ما یکی دو مرتبه با ارتش عراق درگیری داشتیم واز طرح ما مطلع بودند، همه‌اش اعلیحضرت دستور میداد که عراقی ها از طرح های ما ... اما نمیدانستند کجاست معلوم شد که بعد از دستگیری این میداد

به روس‌ها روس‌ها دراختیار عراقی ها میگذاشتند ، که میخواهم بگویم که خوب ،اینها را که نمیشد که ما به مردم ، و هیچوقت هم بعلت موقعیت مان بر علیه روس‌ها شما هیچوقت‌دیدید که ، نمیتوانستیم برای اینکه یک‌کشور کوچک‌بودیم در مقابل تبلیغات به این صورتی که امروز این دیوانه‌ها درایران برعلیه آمریکا و شوروی میکنند آن موقع بصورت‌معقول هم نمیتوانستیم تبلیغات‌بکنیم که این دستگاه چیست که مردم بدانند که این پولی که خرج میکنند برای این دستگاه به

س - کجا میرود .

ج - کجا میروث و چطور میشود هیچوقت . ما از دربار کسی از نخست‌وزیری ، مثلا" وقتی آموزگار بود خانمش‌یک‌خدمتکار داشت برای روس‌ها کار میکرد،و بارهااطلا" من برای شما شرح بدهم معاون نخست‌وزیر داشتید که برای روس‌ها کار میکرد . من نمیخواهم اینها را یک‌مقدار واقعا" متعهد هستیم اسرار را نگوئیم و الان هم هیچ فایده‌ای ندارد ما بیائیم اسم شخص‌را بگوئیم به شما ولی تعداد زیادی در گذشته تحت‌تأثیر قرار داده بودند روس‌ها برای آنها کار میکرد از معاون نخست‌وزیر گرفته که دو تا معاون نخست‌وزیر داشتیم که با روس‌ها ، سه تادر مقام معاون نخست‌وزیر با روس‌ها ... بله، وزیر داشتیم با روس‌ها کار میکرد و حالا حساب بکنید که مملکتی که الان این تعداد افغانی در ایران هست .چه تعدادی روس‌ها نفوذ داده باشند ، این مرزهای باز ماو این نارضایتی در مردم هست حالا حساب‌بکنید این روس‌ها در آینده توی این مملکت‌چقدر باید کار بشود تا شناخته بشود و چه بدبختی هائی که نسل بعدی خواهد داشت اگر یک مملکتی یک‌روزی مستقلی داشته باشیم چه بدبختی هائی خواهد بود .

س - ببخشید تیمسار توی خود دستگاه شما عوامل خارجی پیدا نکردید یا روس‌ها یا دیگران ؟

ج - تا آنجائی که من میتوانم به شما بگویم مستند بگویم یک‌قسمت‌از کادر دستگاه سازمان امنیت از رکن دو و شهربانی منتقل کرده بودند در بین اینها یک‌تعدادی

عواملی که تحت‌تأثیر قرار داده بودند روس‌ها وجود داشتند که بمرور اینها را بیرون کردیم ریختیم بیرون . در قسمت‌ضد جاسوسی مطمئنا" نداشتیم برای اینکه از خود روس‌ها مأمور گرفته بودیم در رده‌های خوب روس‌ها مأمور داشتیم ، در رده‌های بالایشان مأمور داشتیم که دو دفعه کادرشان را عوض‌کردند در ایران . این اولین دفعه است‌که من با یک‌کس غیرمحاز این مسئله را میگویم و تمام این تعدادی که گرفتند بیرون کردند از ایران و حزب‌ بوده ، تمام اینها از آن طریق و شخص‌هم آمد بیرون پناهنده شد . نه یک‌نفر دو سه نفر از اینها کار میکردند خرده‌پا داشتند خرده‌پا راننده‌ای چیزی داشتند که در سطحی نبودند که چیز بکنند چندین نفر هم در گذشته گرفتیم اما در رده‌هائی که مؤثر بودند کسی نداشتند روس‌ها . رویهم رفته نسبت‌به عمرش ،منهای گفتم ، خوب ، قسمت‌امنیت داخلی یک‌مقدار کارهای خارج از چهارچوب وظایفش‌انجام میداد آن هم چون ما بعلت‌نزدیکی با شوروی ها و نفوذی که آنجا داشتند میبایستی روی احزاب‌چپ واقعا" یک‌مقدار سختگیر باشیم برای اینکه اگر کوچکترین غفلت سبب میشد که اینها نفج میگرفتند ، خوب ، براندازی بطرف‌چپ ، کما اینکه اگر واقعا" اینجا باید گفت اگر خمینی نمیآمد بعد از شاه این دیوار میبایستی بیفتد ممکن بود به آن طرف‌بیفتد و چپی ها مسلط بشوند هیچ بعید نبودکه ، و اگر واقعا" این یک‌مقدار سختگیری هائی که با اینها کردند نمیکردند الان هم من فکر میکنم اینها در ارتش در دستگاهها در همه جا نفوذ داشته باشند هم چپی ها هم ... منتهی من چپی ها را همه‌شان را یک‌جا میکنم برای اینکه همه‌اش‌بسته میشود حالا فرض‌کنید مجاهدین از طریق لیبی وصل است‌به مسکو ، چریک های فدائی خلق از طریق فلسطین وصل است ، هر کدامشان به یک‌گوشه‌ای وصل است‌اینها بقبه نمیدانم یعنی افرادی که در این سازمان هاهستند جز دو نفر سه نفر شاید یک‌نفر بیشتر ندانند اینها همه‌شان سازمان های چپ بستگی شان به یک‌حزب مادر است و اینهاست . در دوران عمر سازمان امنیت خیلی کوتاه بود شما با مقایسه با ارتش‌یا شهربانی که این هاصدها صد سال توی مملکت‌ما پلیس‌سابقه داشت با ارتش‌در دوره‌های مختلف ،

سازمان امنیت‌دورانش خیلی کوتاه بود و یک چیزی هم نبود که زیاد هم استقبال نشد نمی آمدند مردم بعلت‌تبلیغاتی که میکردند طبقه‌ای که تحصیلات‌خوب داشتند نمی آمدند ، آموزش‌آنها فوق‌العاده مشکل بود برای اینکه یک فن است این یک تجربه است این میبایستی در طول مدت، از نفوذ خارجی ها زیاد میترسیدیم همه را راه نمیدادند خیلی میترسیدند که همین که بحث کردید که روس‌ها . یا بیشتر کادر معرفی میکردیم دو نفر سه نفر از کادر که یک‌کسی را بیشتر رفتند روی قوم و خویش‌ها هر کس قوم و خویش‌های خودش‌را میآورد توی دستگاه برای اینکه هم دستگاه مایل بود که به این صورت‌باشد که اقلاً" شناخته شده باشد و هم خوب ، کارمندها قوم و خویش‌های بیکاره‌ای را که پشت‌کنکور ایستاده بودند یک‌تعداد به این صورت آوردند توی دستگاه . یک عده گفتم قبلاً" از شهربانی‌یا ارتش بیشتر فرماندار نظامی ، به این صورت‌مخلوطی از همه این‌ها بود توی سازمان ، اما نسبت‌به دوران خدمتش تجربه‌ای که کسب‌کرده بود چون یک‌چیزهائی که واقعاً" فن است‌دیگر علم نیست یک‌دانشگاهی نیست که کسی آنجا برود تحصیل بکند ، نه چرا ، در قسمت اطلاعات‌خارجی ، خوب، کسانی که حقوق سیاسی دیده باشند کسانی که تحصیلات‌عالیه بهرترتیبی داشته باشند آنها کمک‌میکرد به کارشان در آینده ، اما در کار ضد جاسوسی صرفاً" تجربه بود یک فنی بود میبایستی سال ها هوش‌و استعداد در درجه اول . افراد فوق العاده باهوش میخواست ، بعد در طول مدت‌خدمت میبایستی با تجربه این کار را یاد بگیرند . کار خیلی ظریف . امنیت داخلی اش‌هم همین است آن کسی که احزاب را باید بشناسد واقعاً" شناختن خود یک حزب توده یک‌کسی که وارد حزب توده بعد از شش‌سال اگرخوب چیز میشد میشد کادر و آن دوران دوران سمپاتیزان است هیچوقت‌چیز نیست‌یعنی شناختن یک‌حزب یک کسی هم که مبارزه میکند میبایست یک‌حزب را خوب بشناسد که اصلاً" حزب یک‌شعار کافیست‌که از دهان یک شخصی یا یک‌نوشته‌ای یک‌جمله‌ای را بخواند یک کارمند ورزیده و تشخیص‌بدهد که این افکار چپ دارد این جزو کدام گروه و دسته میتواند باشد ، این قدر کار آسانی نبودکه در آن مدت کوتاه واقعاً" ما چیزهای

به اصطلاح یک کادر خیلی قوی و ورزیده داشته باشیم نسبت به همین دورانش اما رضایت بخش بود از نظر من نسبت به دوران عمرش رضایتبخش بود . خوب . متأسفانه همان جور که گفتم دیگر چون نوع حکومت یک ترتیبی بود که دستگاه سازمان امنیت فقط برای خط مشی دهنده برای اعلیحضرت کار میکرد یک مقدار هم ما دشمن داخل خود دولت پیدا میکردیم ، چون یک مقدار هم سازمان های دولتی را مأموریت میدادند مراقبت میکردیم یک مق . م مشکل مان غیر از احزاب چپ ، قشریون مذهبی، تندروها ، گروهها ، خالف رژیم بطور اعم میگویم حالا از ناسیونالیست بگویم غیر از تمام اینها ما یک مقدار هم از دستگاه خود دولت و غیر از سمپاشی‌هائی که خود شوروی ها میکردند به وسایل مختلف تمام روزنامه‌های خارجی این کنفدراسیونی که درست شد،شما اینها را خوب بیاد دارید دیگر، دستگاه هم اشتباهاتی داشت برای اینکه و اشتباهاتش هم اواخر زیاد شد علت اینکه وقتی گروه‌های چپ تصمیم گرفتند که مبارزه مسلحانه کنند بدستشان نارنجک بود اسلحه کمری توی کیفشان و سیانورتوی دندانشان بود که اگر گرفتار شدند اطلاعاتی ندهند ، خوب ، میآمدند که بکشند . خوب ، روبرویشان هم یک همچین جوان هائی بودند که برای چیز خدمت میکردند در سازمان امنیت . این برخوردها اواخر یک مقدار شدید شد به خیابان ها گاهی کشانده می شد مردم می شنیدند ، خوب ، همیشه حق را به آنها میدادند،به این صورت که سازمان امنیت منفور شد که الان بر اثر تبلیغات اثر بدی گذاشت در دنیا .

س- تیمسار شما در طی این سال های طولانی که در سازمان امنیت بودید با رؤسای مختلفی در سازمان امنیت سروکار داشتید از تیمور بختیار گرفته تا پاکروان تا نصیری و مقدم ، من خواهشم این بود که پیش از اینکه اساساً " به سال های دیگر بپردازیم اگر موافق باشید خاطرات خودتان را و شناسائی که از خصوصیات تیمور بختیار و نحوه کارش و خصوصیات اخلاقی اش دارید برای ما یک مقداری آن نکاتی که بنظرتان جالب میرسد برای ما بیان بفرمائید .

ج - من هر چهار تا رئیس سازمان امنیت را به خوبی میشناختم ،اول دفعه که

سازمان امنیت رفتم تیمور بختیار را برای اولین دفعه بعد از رفتنم به سازمان امنیت قیافه‌اش را دیدم اسمش را میشنیدم چون زمان دموکرات‌ها یکی از کسانی بود که با ذوالفقاری ها در زنجان اینها همکاری میکرد با یمینی ها و ذوالفقاری ها با دموکرات‌ها آنجا جزو افسرانی بود که شهرت پیدا کرد فوق العاده آدم شجاعی بود در شجاعتش من بدون تردید میتوانم بگویم یکی از شجاع ترین فرماندهان ارتش ایران بودتیموربختیار. اما همان‌ترتیب که میدانید از ایل بختیاری بود یک مقدار خصوصیات عشایری داشت، سخاوتش، حکایت‌های زیادی از سخاوت‌این دارم که توفیقش در خلیج روی همین مسئله بود که این مشایخ به اصطلاح بنام‌بعنوان معاون نخست‌وزیر هدیه‌ها تحفه‌هائی به این مشایخ میداد، به اطرافیانی که به مشایخی که نفوذ داشتند شهرت‌پیدا...چیزکرد.چون‌من‌قبلا" نمی‌شناختم این افسر را با اوخدمت نکرده بودم آن سه تا مأموریتی که به من داد خوب انجام داده بودم خیلی طرف توجه این قرار گرفتم و بعد از رفتنش‌چندین سال من مراقبت‌می شدم چون بیشتر طرفداران آنهائی که با او نزدیک بودند از دستگاه کنار گذاشتند ولی من چون قبلا" هیچ نوع، فرمانده لشکر بود رئیس‌ستاد بود در واحدهای ارتشی، مشاغل متعدد فرماندار نظامی بود، تعداد زیادی زیر دست‌داشت و تعدادی از این ها را هم آورده بود سازمان امنیت، ولی من جون قبلا" هیچ نوع خدمتی نداشتم و در مدت خیلی خیلی کوتاه مورد توجه ایشان بودم، یادم میآید که مثلا" نمازی یا سردار فاخر گاهی در فارس کار داشتند من ملاقات‌میکردم میگفتند،" وقتی میرفتیم با بختیار صحبت‌میکردیم راجع به مسائل میگفت‌آنجا هاشمی هست باید با او صحبت بکنید که صد در صد مورد اعتماد منست و هر مطلبی از دستش‌برمیاید مضایقه نخواهد کرد." منظورم اینستکه یک چنین محبتی پیدا میکرد و ماهم بعد از رفتنش هم یک همچین مشکلی سه چهارسال من داشتم که فکر میکنم از همین جاهم ناشی شده که خدمتتان عرض‌میکنم. من وقتی در فارس‌احضار شدم که بروم به مشهد،مقدمتا" اینجا یک مطلبی بگویم، دو دفعه وقتی عوض‌شد آمد به فارس، دو دفعه آمد به

فارس هر دو دفعه‌اش من با اینکه عوض نده بود ، یک دفعه‌ایام عید آمد یک دفعه هم نمیدانم به جهات چه آمد به فارس من هر دو دفعه‌اش رفتم یکی اش توی ساختمان برای ساواک و پذیرائی های ساواک از مهمان های دولتی اینها میآیند سابق همان مشایخی اینها و ساواک پذیرائی میکرد اینها ، گاهی از مردم ماشین میگرفتیم یا خانه میگرفتیم اینها ، این ساختمان را دستور داده بود بردم آنجا را ببیند که یادگاری خودش است اینجا . آخر سر هم داده بودند این ساختمان را به ، یکی هم مشهد ساختند، دادند به استانداری ها ، هم مال مشهد را هم مال شیراز این دو جا دو تا ساختمان پذیرائی ساخته بود، ساختمانهای مفصل و معظم بود ، هر دوتایشان‌را دادند به چیز. منظورم، از مسافرت فارس به بعد دیگر یک جنبه رفاقتی هم بین ما بوجود آمد ، قبل از آن یک جنبه رئیس ، وقتی عوض شد یک جنبه رفاقتی هم ایجاد شده بود . من وقتی ازفارس آمدم که مشهد بروم برای اولین دفعه که احضار کرده بودند که ابلاغ بکنند به من شفاها " ابلاغ کردند در ، بعدا ، گفتند بعد از یک ماه دو ماه آینده خواهید رفت . تلفن کردم رفتم به خانه‌اش سرکار نبود در خیابان فرشته ، نشستیم این ور و آن ور صحبت‌های مختلف کردیم ، گفت که ،" میل داری من زنگ بزنم بگویم نروی همین جا بمانی ؟" گفتم ،" نه ،برای من فرق نمیکند. میگویند امر اعلیحضرت است . امر کرده من بروم فرق نمیکند میروم میآیم ." بعد آن شب یک لیستی به من نشان داد که یک تعداد از جوان های تحصیل کرده بودند که شاغل مشاغلی در سازمان های مختلف بودند مثلا" دو سه تا از ساواک بود چند تا از شرکت ملی نفت بود چند از وزارتخانه‌ها از معاونین از چیز بود . دانه دانه سوابق بعضی هایش را از من میپرسید ،" این را میشناسید واینها ." من هم بصورت خیلی عادی تلقی، گفتم، " فقط انشاءاله که امر خیری هست واینها ." گفت ،" نه میخواهم اینها را بشناسم، شاید در آینده با این ها بتوانم کاری داشتم کار کردیم بتوانیم با اینها کاری انجام بدهیم ." یک همچین جوابی داد که درست جمله‌اش یادم نیست،وقتی صحبت هایمان تمام شد من با شدم تا داخل حیاط که آمدم با من آمد تا دم در یک باغ بزرگی داشت

در...

س- ببخشید چه سالی بود این ؟

ج - این سال ۴۰ بود دیگر.

س- سال ۴۰ .

ج - سال ۴۰ بود بعد ازاینکه ... آمد داخل حیاط گفت‌که،" ماشین داری ؟" گفتم، " نه، با ماشین برادرم آمدم ." صدا کرد درویش‌رانندهاش که گفت،" جناب سرهنگ را ببر برسان ." گفتم که،" اینجا تاکسی نزدیک است ." گفت،" نه سوار بشوید بروید اینها ." من سوار ماشین شدم توی راه سربالائی فرشته را که میآمدیم که آنجا دیگر پهلوی بود، گفتم ،" درویش‌تیمسار اگر جائی میرود من اینجا تاکسی هست اینها ." گفت،" تیمسار عصبانی‌میشود ." گفتم ،" یقین جائی میرود شاید جائی میرود؟ "گفت،" بناست‌برود جنوب شهر." این مسئله دیگر برایم یک‌چیز خیلی عادی هیچ ... من جلوی سورنتو یکی ازاین چیزها! پیاده شدم بعنوان این که اینجا کار دارم اینها، چون منزل برادرم دور بود ، که این را برگرداند ماشین را. صبح ساعت۹ در باشگاه افسران با تیمسار نصرالهی من وعده ملاقات داشتیم فرمانده سپاه غرب بود. ده هم با پیراسته قرار ملاقات داشتیم در خانهاش . ۹ که رفتم باشگاه افسران یک‌نیم ساعت‌منتظر شدم دیدم نیآمد پا شدم که بیایم بیرون دیدم دارد میآید، گفتم ،" تیمسار چرا دیر ؟" گفت،"شنیدم که رفیقت کودتا کرده ." " کی ؟" گفت،" بختیار." گفتم ،" کی ؟" من دیشب خانهاش بودم ." گفت،" من از اطاق رئیس‌ستاد میآیم ، رئیس‌رکن ۲ آنجا بود." گفتم ،" تیمسار چه میگوئی آخر ؟ من دیشب آنجا بودم ." گفت،" به خدا من ازآنجا آمدم ." گفت،" شقاقی را هم دیشب گرفتند او هم تا صبح همین جور توی اطاق رئیس‌ستاد تا صبح بیدار او را هم نگهداشتند ." شقاقی هم آن موقع فرمانده گارد بود از گارد کنار گذاشته بودند گارد شاهی . بعد گفت‌که ،" برویم یک‌خرده صحبت‌کنیم ." آمدیم یک‌خرده نشستیم صحبت‌کردیم و اینها بعد من به پیراسته

زنگ زدم که ،" من نمیتوانم بیایم ." گفت ،" دیشب شنیدم بختیار کودتا کرده ."گفتم " بابا ، یخود میگویند." خلاصه بعد از اینکه یک چند کلمه صحبت کردم رفتم پیش بختیار دفتری داشت در فیشرآباد، نیامده بود آن آجودانش سرهنگ صمصام آنجا بود . سرهنگ صمصام گفت ،" توی راه است دارد میآید." آمد و دست گذاشت روی شانه من ، یک نفر دیگر هم نبود که آن دفتر همیشه پر بود آن روز هیچکس نبودو من هم چون بی خیال بی خیال بودم بدون توجه که آخر این الان گفتند که این کودتا کرده من چرا میروم آنجا ؟ پس فردا مشکلاتی برای من ایجاد بشود . بهیچوجه توجه نکردم چون اصلا"

س- شوخی گرفته بودید ؟

ج - نه، برای من اصلا" خالی ذهن بودم دیگر ، من بنظرم مسئله نباید درست باشددیگر دست گذاشت روی شانه ام مرا برد بیرون گفتم ،" یک همچین جریانیست آنجا گفتم اینست ." امینی سر کار بود . گفت که ،" اعلیحضرت دستور داده بودند این فلان فلان شده اگر یک وقتی یک کاری بکند"اعلیحضرت در اطریش بودند نمیدانم کجا بودند ؟ خارج از کشور بودند،" گوشش را بگیرم بکنم توی هولفدانی ." راجع به امینی گفت و بعد هم تلفن کرد به علوی کیا ،" علوی کیا "، گفت که ،" هواپیمای من بگوئید حاضر بشود ." عوض شده بود هنوز هم از هواپیمای ساواک استفاده می کرد. بعد هم به خانه اش یک زنگ زد گفت ،" چمدان های من میخواهم بروم شمال ." بعد هم به من گفت که ،" من ازشمال برمیگردم میروم ایزه ، میل داشته باشی با خانواده ات بیا آنجا یک هوای سرد اینها یک یک ماه آنجا بمان از آنجا بعد مشهد هر جا رفتی برو ." این آخرین دیدار من با بختیار بود . اما وقتی آمریکا رفتم یک تاریخ مورخ الدوله داده بود خودش نوشته بود مورخ الدوله سپهر " ایران در جنگ دوم " اسم مادر این زیاد در آن تاریخ بود ، بی بی . من آن تاریخ را به آدرس ژنواو فرستادم از چیز . بعد یک سال هم آمدم این جا همان سالی که رفتم آمریکا دوره دیدم بعد دو ماه سه ماه بعدش آمدم اینجا . از اینجا تماس گرفتم بااو یک نامه نوشتم نامه ای که نوشت ، دیدم یک خرده بد و بیراه نوشته که نامه اش را پاره کردم انداختم

دور که پیش خودم نگه نداشتم دیدم یک خرده بدوبیراه به چیز گفته. بعدها که وقتی چیز شد معلوم شد این با عالیخانی اینها یک مسافرتی کردند به آمریکا با کندی یک ملاقاتی میکند چون انگلیسی اش خیلی قوی نبود عالیخانی مترجم این بوده، کندی پیشنهادی میکند برای این که این به گوش اعلیحضرت میرسد از آن به بعد نسبت به این سوء ظن و بدبینی پیدا میشود.

س- آن ماجرای کودتا صحتی داشته ؟

ج- او در فکر این کار بوده دیگر ، بختیار در فکر این کار بوده.

س- و به این ترتیب در آن ملاقات همین جور که من از صحبت شما می فهمم جز کندی و بختیار و عالیخانی کسی نبوده .

ج - تاجبخش هم بوده، نمیدانم درآن ملاقات با او بوده یا نه ؟

س- آن وقت بعد از اینکه ...

ج - بله، بعد آن وقت تاجبخش که یک رئیس بخش بود عالیخانی در اداره ساواک، درساواک رئیس بخش بود ، که بعد آن مراحل را طی کرد رفت به کجاها رسیدو اینها.

س- وزارت .

ج - بعد از آن جریان بوده، گفته میشود که از طریق او مسئله درز کرده واینها. تیمور این دو تا چیزش بود یکی شجاعت که فوق العاده، یکی آدم فوق العاده سخی بود بذل بخشش میکرد و اما خوب ، نظامی بسیار بسیار خوب بود البته سیاستمدار نبود لر بود خیلی ساده و لر و آن روز هم که مبارزه‌ای که کرد واقعاً" خوب ، من خودم افکار مصدق را می پسندیدم ولی خوب ، مملکت ما هم ملت ملتی نیست که ما به این زودی دموکراسی ، دموکراسی تمرین میخواهد ، وقتی که علم و اقبال آمدند دو تا حزب را تشکیل بدهند دکتر شفق با من نسبت دارد فارس بود، پرسیدم که ،" آقا شما عقیده دارید اینها هر دوتایشان میآیند همان حرف را میزنند، اولاً" اسم اعلیحضرت را میگویند." گفت،" اینها میخواهند تمرین چیز میکنند." گفت، " بعد از چهل سال ممکن است مابتوانیم اگر یک پایه‌ای امروز بریزیم، بعد از

چهل سال ممکن است یک حزبی داشته باشیم." آخر تحزب یک چیزی نیست در ظرف یک ملتی را واقعاً" بتوانند. همین هائی که الان بصورت چیز هست یک مگس دور این شیره جمع شدند دور آخوندها. شما چیز بکنید خمینی برود شما ببینید تمام پراکنده هستند. گروه گروه ممکن است یک عده، ممکن است یک چند در صدی اعتقاد و ایمان هم داشته باشند. ملت این زمان میخواهد باید از بچگی یاد بدهند یک کسی اصلاً" چیز است دموکراسی یک چیز آسانی نیست که ما به این صورت بترانیم واقعاً" مطمئن باشیم که اگر فردا خوب، نمیدانم بختیار برود آنجا بعد از پنج سال مثلاً" مملکت همه چیز میشود، هیچ چنین چیزی نیست.

س- حالا عرض شد که برگردیم به تیمور بختیار وقتی که هواپیمایش را خواست آن وقت از ایران خارج شد یا نه؟

ج- نه رفت مازندران. تا وقتی اعلیحضرت از چیز برگشت به او ابلاغ میکنند که، " از کشور بروید بیرون." وقتی میخواهد برود در فرودگاه چند نفری هم از چیزها رفته بودند فرودگاه بدون استثناء اینها را همه‌شان را از سازمان هر کسی که با او نزدیک بود بیشترین شان را از سازمان کنار گذاشتند همین جور بمرور آنهائی که خیلی نزدیک بودند کنار گذاشتند. من یک مقدار هم همان مشکل دو سه سال نصیری داشتیم، فکر میکنم چون یک دفعه که با فردوست صحبت کردم گفت،" این نه تو را بختیار آورده بود نه نصیری آورده بود من میدانم تو چه جوری آمدی که دستور خود اعلیحضرت بود که دستور دادند که شما بیائید." مخصوصاً" آن شغل آخرم که مدیر کل اداره هشتم آمدم نشستم، آن از دهان ایشان شنیده بودم. بله،بختیار را من تا این حد که آدم قوی بود، خوب، با افکار آن روزه مملکت ما دیگر اینها تربیت شده زمان رضاشاه بودند. در ایران تا تاریخ نشان میدهد همیشه قدرت بصورت دیکتاتوری بود دیگر، این آخوندش هم دیکتاتوری کرد دیگر، این تاریخ مملکت است دیگر چون آخر دموکراسی اصلاً" جز مصدق که یک چیزهائی از نهرو گرفت خواست در ایران یک چیزی پیاده بکند روی افکاری که داشت، آن هم که همه‌اش توی

خانه‌اش نشست چیزی عملا" حزبی تشکیل نداد من از جبهه ملی هائی که رفتند پیش مصدق گفتند که،" بعد ازشما کی را انتخاب؟ به کی ماچیز بکنیم ؟" که این هم جوابش این بود که،"جبهـــه ملی ها همه‌شان آدم های خوبی هستند اما تک‌تک آدم های خوبی هستند اما در مجموع هیچ کدام نمیتوانند با هم یعنی آن حس همکاری را با هم ندارنـــــد." این جوابی که میگفت ، محمد حسین قشقائی میگفت،" با دو سه نفر رفتیم سئوال کردیم که بعد از شما ما به کی تأسی کنیم بیعت‌کنیم ؟" گفته بود تک‌تک همه‌شان آدم هـــای خوبی هستند ." تازه جبهه ملی چه بود ؟ احزاب مختلف برای رسیدن به یک هدف آمدنـد در یک خط واحد یک هدف مشترکی را شعار خودشان قرار دادند، حزب ایران بود و تمـــام زحمتکشان همه احزاب آمدند برای همان مسئله نفت‌بوده یک حزب بخصوصی نبود یعنی یـک تخمی نکاشتند که درو بکنند یک‌کار سیاسی بوددر چیز اینستکه ، خوب ، ایراد هر کـس میخواهد این ملت را خاموش‌بکند بنظر من جز زور ، فقط آن وقت‌یک آدم عادل باشـد که پی ریزی بکند برای یک برنامه چهل ساله پنجاه ساله که اگر بخواهند اگـــــر از نوسانات‌دنیا در این دنیای آشفته خارج بشویم شاید بتوانیم مثلا" یک‌روزی ما یـــک دموکراسی شبیه اش . دموکراسی یک‌چیزی نیست البته طبقه روشنفکر آسان است‌اما شما عملا" درخارج دیدیم این الان جبهه ملی چند پارچه است‌درخارج ، نتوانستیم دیگر اینها برای ما زود است .

س- خوب ، تیمسار خیلی متشکرم از همکاری و مطالب جالبی که دراختیار هاروارد‌گذاشتید از طرف‌هاروارد ، از طرف‌هاروارد هم از شما تشکر میکنم و اگر موافق باشید این دوره اول گفتگوهایمان را و مصاحبه‌مان را تمام بکنیم . دوره دوم را انشاءاله یکی دومـــاه بعد با سئوال هائی که این بار یک‌کم مشخص‌خواهد بود بطور کلی هم یک دستـــــه از سئوال هابرای اینکه به شما اطلاع بدهم درباره رفتار ساواک است با مخالفین دولـــت احزاب چپ و کسانی که ساواک آنها را دستگیر میکرد ، نحوه دستگیری ، نحوه زنـدان، مسئله شکنجه ، یک‌سری این سئوالهاست یک‌ردیف‌از سئوال ها هم درمورد اطلاعات‌جالب توجه شماست‌درباره تعدادی از مسئولین ساواک ، نخست‌وزیرها ، عرض‌شود که، وزراء وکسانی

که شما به مناسبت حرفه‌تان و شغل تان از خصوصیات آنها اطلاع داشتید و آنها از دست اندرکاران و مؤثرین سیاست ایران بودند و احتمالاً" یک دسته دیگر از سئوال ها درباره احزاب داخلی و شناختی که شما از این احزاب دارید و گروه‌های سیاسی که کار میکردند در فارس‌ در شیراز، دسته‌های مذهبی، دسته‌های چپ، دسته‌های ملی و غیره . بهرحال سئوال ها بعداً" راجع به آن صحبت میشود انشاءاله در جلسات آینده و فعلاً" به مصاحبه سومی که با شما داشتیم پایان میدهیم با تشکر مجدد.

ج - خیلی متشکرم ، من در آینده اگر توفیق ملاقاتی باز دست‌داد فکر میکنم که یک خرده منظم تر این گفتگوهایمان پیش‌برود برای اینکه بدون داشتن یک طرح وبرنامه همین طور خاطرات دیگر آدم گاهی از آن متن صحبت‌خارج میشود یک‌مقدار به حاشیه میرود که آن شاید ضرورت‌نداشته باشد . راجع به این مسائل تا آن حدی که من اطلاع داشته باشم و قبلاً" یک‌طرح سئوال داشته باشم آن را بررسی میتوانم بکنم من برای شما آماده خواهم کرد.

س - خیلی متشکرم .

ج - خواهش میکنم .

روایت‌کننده : آقای تیمسار منوچهر هاشمی

تاریخ مصاحبه : ۲ می ۱۹۸۵

محل مصاحبه : لندن ، انگلستان

مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب

نوار شماره : ۶

س- تیمسار با تشکر مجدد از قبول دعوت‌ها روارد دور دوم مصاحبه را شروع میکنیم و همانطوری که بخاطرتان هست دفعه گذشته وقتی که دور اول تمام شد بنده خدمتتان عرض‌کردم که سه دسته سئوال داریم که احتمالاً" میماند برای دور دوم ، دسته اول از سئوال ها مربوط بود به رفتار سازمان امنیت‌با مخالفینی که تشخیص میداد مخالف دستگاه ، سیاست‌کشور یا روش‌های سازمان امنیت‌هستند . سئوال بنده این است که این مخالفین چگونه تشخیص‌داده میشدند ملاکی که سازمان امنیت داشت‌برای تشخیص‌این مخالفین چه بود؟ چگونه اینها دستگیر میشدند ؟ وسائل دستگیری چه بود؟ عرض‌شود که، نحوه بازجوئی چگونه بود ؟ آیا شکنجه وجود داشت‌یا نداشت ؟ اگر وجود نداشت این شهرت به شکنجه دادن چه بود ؟ به چه مناسبت‌بود ؟ و اگر شکنجه وجود داشت در چه حدی بود ؟ چگونه بود؟ بعد وقتی که بازجوئی تمام می شد رابطه سازمان امنیت با دستگاههای قضائی کشوری و لشکری چگونه بود ؟ این ها را آیا مخالفین را تحویل دادرسی ارتش میداد؟ تحویل دادگستری میداد ؟ و چه رابطه‌ای بین سازمان‌امنیت‌ودادرسی‌ارتش‌ودادگستری‌وجود داشت ؟ و در نهایت‌هم خواهش میکنم چند نمونه ذکر بکنید از رفتاری که دستگیری مخالفین و رفتاری که با مخالفین شده مخصوصاً" در حوزه عمل فرماندهی خودتان یعنی در فارس‌و در خراسان در طی مدتی که مشغول بودید .

ج - عرض‌کنم خدمتتان که از سازمان اطلاعات‌و امنیت خط مشی را از مقامات عالیه مملکت‌دریافت میکنند . در هر کشوری خط مشی را از بالا دریافت‌میکنند منتهی خوب، بسته به نوع حکومت‌ها ، در یک حکومت‌دیکتاتوری از شخص‌دیکتاتور این خط مشی

را میدهد . در کشورهای دموکراسی خط مشی را از دولت ، به هرصورت خط مشی از طرف دولت داده میشود به ،رئیس دولت داده میشود به، هر سازمان اطلاعاتی و امنیتی .
در ایران برمبنای آن موقعیت جغرافیائی مان برای ما اولین هدف برای سازمان امنیت فعالیت‌های کمونیستی بود بدلیل این که ما هم مرز کشور شوروی بودیم وبعداز انقلاب شوروی، روسیه تزاری،همیشه دولت شوروی در صدد ایجاد هسته‌هائی در داخل کشور ما بودند که بعد از به اصطلاح، قبل از سلطنت پهلوی چه بعد از آن تا حتی همین الان که بنده و شما صحبت میکنیم این یک چیز غیرقابل ،به اصطلاح ، توقف است برای کشور شوروی . بنابراین اولین هدف هدف مراقبت از فعالیت‌های کمونیستی بود. بعد از انقلاب چین بعد گروه‌های دیگر کمونیستی هم یک رقابت‌هائی داشتند آنها هم شروع کردند در نفوذ در داخل ایران چون در گذشته چندین گروه کمونیستی که وابسته بودند به چین و چه‌گوارا ، نمیدانم، گروه‌های متعدد دیگر ، هدف اولیه این ها بودند. هدف دوم مخالفین رژیم بودند ، اینجا دو تا چیز عمده را میتوانم بگویم یکی عده‌ای از نهضت‌آزادی و جبهه ملی که طرفداران اجرای قانون اساسی بودند . و قسمت سوم را میتوانم بگویم روحانیون مخالف و مذهبی های مخالف رژیم . بطور کلی این سه هدف در داخل این ها حالا مسئله عشایر بود بازار بود طبقات مختلف اجتماع بود توجه دستگاه به این طبقات مختلف اجتماع برای جلوگیری از نفوذ کمونیسم بود در درجه اول ، دوم تحریکاتی که احتمالاً بوسیله جناح مذهبی مخالف یا دارودسته نهضت‌آزادی که آنها هم یک قسمت جنبه مذهبی داشتند یک قسمت جنبه به اصطلاح ناسیونالیستی که هر دو چیز ... در مورد کمونیست‌ها خوب ، نحوه روشن بود قوانین ما ، طبق قوانین این فعالیت‌ها را مراقبت‌میکردند افراد را تحت‌نظر میگرفتند نفوذ میکردند در داخل شان یکی از آن افراد را تحت تأثیر قرار میدادند یا با منطق قانعشان میکردند در داخل خودشان بودند مدتها مراقبت ، تا یک عمل حادی از این ها سر نمیزد فقط مراقبت می شدند اما یک وقتی قصد داشتند در یک جائی یک حرکات تندی عمل کنند اعلامیه پخش بکنند ، فرض‌کنید علناً " (؟)

دائماً" اینها اعلامیه داشتند خودمان هم میگرفتیم دائم میخواندیم اعلامیه‌هایشان را تا اینکه به هدفهایشان پی ببریم ، تحریکات در کارخانجات بکنند وادار به اعتصاب بکنند یا اواخر که این گروه‌های تندرو که قصد خرابکاری داشتند ، تا به این مراحل نمیرسید فقط به مراقبت اکتفا میشد چون گرفتن یک چیز کور کردن منبع اطلاعاتی آن روشنائی بود که داخل این ها ما داشتیم و دید داشتیم . غالب دستگاههای اطلاعاتی این گروه‌ها را نفوذ میکنند شناسائی میکنند مهره‌های حساس را چیزمیکنند گردانندگانشان را ، از کجا این ها هدایت میشوند خارج از کشور، منابع مالی شان کجاست . این را اگر هرکس فردی را شناختند کمونیست است بگیرند اصلاً" هیچ چیز نیست .

س- راه بسته میشود.

ج - حدود سه سال چهار سال پنج سال ده سال تا یک عمل حادی نکنند هیچوقت مسئله دستگیری اصلاً" مطرح نبود. چون در کشور ما کمونیست‌ها فعالیتشان غیرقانونی بود نفوذ خیلی کار مشکلی بود . این ها چون روش پنهان کاریشان در کشورهائی که فعالیت آزاد دارند با کشورهائی که در آنجا فعالیت غیر آزاد دارند فرق دارد از لحاظ سازمانی . در آنجا که اجازه فعالیت ندارند حوزه‌ها خیلی کوچک است زیرزمینی است ارتباطات خیلی خیلی حساس و دقیق است طوری عمل میکنند که اگر یک حوزه گیر افتاد حوزه دیگر گیر نیفتد نروند به کمیته این ها برسند . اما در کشورهائی که فعالیت آزاد است یک شکل ظاهری دارد که این ها آزاد فعالیت میکنند سازمان های جبهه‌ای دارند مثلاً" سازمان دهقانان ، سازمان کارگران ، سازمان زنان و اینها ، در همه این ها نفوذ دارند سازمان چپی هستند اما شکل آزاد دارد و همه هم نمی فهمند که این چپی است گردانندگان عناصر اولیه که این سازمان ها را تشکیل دادند میدانند دو نفر سه نفر ، ممکن است خودشان هم جلو نباشند . فرض کنید که شما به من، آدم وجیه‌المله هستم، مراجعه میکنید و راهنمائی میکنید دلیل میآورید که این فلان ، من مرحوم این سازمان را چیز میکنم

پشتش هم هستم اما هدایت از طریق شماست . غرضم شکل سازمانی این ها را به آن نتیجه گیری که میخواهم برسم برای شما یک خرده روشن بشوید پس بنابراین در کشورها فعالیت کمونیست‌ها در هر کشوری بسته به شرایط واوضاع یک شکل خاصی دارد . در کشورهائی که فعالیت آزاد است فعالیت های کمونیستی این ها هر سه چهار پنج سال یک مرتبه آن عواملی که از خارج دستور میگیرند به اصطلاح ، یعنی تحت عوامل کمونیست‌های بین المللی هستند حالا این ها یا شوروی است یا چین است و اینها ، این ها را هر چندی یک مشکلاتی از لحاظ مالیاتی به هر صورتی هست اینها را نمیگذارند فعالیت کنند این ها را گاهی میزنند به عقب یک مدتی فعالیت‌های این ها متوقف میشود در مواقع حساس . قشنگ آزاد شناختند آن ریشه داخلی شان را پنهانشان را هم شدید مراقب هستند . اما در این شکل پنهانش یک قسمت این سازمان را وقتی شناختند تا برسند تمام سازمان بشناسند خیلی کار مشکلی است ، فوق العاده کار مشکلی است یعنی شناسائی چیز ، نتیجتا " آن گروه‌هائی که پیدا میکنند حوزه‌هائی که کمیته‌هائی که ، افرادی که میشناسند فعالیت آنها را زیر ذره‌بین دارند ازدوطریق یکی از طریق همان از خودشان کسانی را با پول اجیر میکنند یابا منطق به این ها ورش میکنند که این ها برای خارج کار میکنند دلائلش اینست و اینها ، یک افرادی هستند بر میگردند برای این که بنفع مملکت است یعنی با یک انگیزه‌ای این انگیزه یا مادی است یا معنوی است ، با یک انگیزه‌ای برمیگردند کار میکنند این بهترین سیستم مراقبتی است خیلی آن البته به وسائل تکنیکی فنی تلفن شان را ، نمیدانم ، توی اطاقشان زندگی شان دستگاه‌هائی بگذارند فعالیت‌شان را یا تحت‌تعقیب قرار بدهند و ارتباطاتشان را بفهمند یک سیستم مراقبت‌هائی همیشه اعمال میکنند که هدف‌های این ها را تشخیص بدهند . اگر این ها فقط به خواندن به اصطلاح ، اعلامیه و کتبی است که هیچ کاری با اینها ندارند هر کس ... اما یک وقتی که رفتند احساس کردند که این ها یک تصمیمات حادی دارند یک تظاهراتی میخواهند در کارخانه‌ای راه بیندازند این ها در این موارد باز هم سعی میکنند خنثی بکنند باز نگیرند چون هر چقدر

نفوذ محدود باشد و بخواهند این نفوذ را از بین ببرند تا نفوذ دیگر پیدا بشود ممکن است مدت‌ها بی خبری باشد، توجه کردید ؟ اینستکه حتی المقدور سعی میشود فقط مراقبت بشود و بتوانند بشناسند یک تعدادشان را بتوانند برگردانند با منطق با هر شکلی که بتوانند برگردانند،ولی وقتی به جاهائی میرسند که میبینند چاره منحصر بفرد است که بگیرند یک مدت این ها را بیشتر ببرند زیرزمین جلوی فعالیت‌شان را بگیرند آن جائی است که دیگر احساس خطر میکنند آن موقع ضربه میزنند دستگیر میکنند. سیستم دستگیری خیلی ساده است این ها را معمولا" خانه‌هایشان محل تجمع شان قبلا" همه‌شان در اختیار سازمان است وقتی نفوذ داشته باشد میتوانند به موقع ، میدانند مسلح هستند برای اینکه مسلح چه جوری اقدام میکنند، غیر مسلح هستند میدانند . یک وقت از یک گروه کوچک سه نفر چهار ممکن است همان موقع که میخواهند بروند جمع بشوند سر راه اصلا" بدون اینکه همدیگر را بفهمند که دستگیر شدند برای این که اگر بنده و شما و پنج نفر دیگر که با هم بگیرند خیلی مشکل است اطلاعات بصورت کامل بدهیم در اختیارشان ، اما وقتی مرا تنها گرفتند یک چیزهائی میگذارند جلویم که‌میگویم دیگر، احساس میکنم که همه مسائل را اینها میدانند، اینست که اعتراف میکنم به نحوه فعالیت چه جوری فعالیت‌بوده ،ازخارج با کجا ارتباط دارند در خارج ، بنیه مالی شان از کجا تقویت‌میشود تأمین میشود، و این قبیل مسائل . اگر اعترافات کامل باشد چون خوب سال ها میدانند آن تو صحبت‌ها چه بوده فعالیت‌ها چه بوده، اگر یک‌کسی آمد با حسن نیت تمام مسائل را گفت،" بله ما این فعالیت‌ها را میکردیم و اینها ." هیچ کاری ندارند، نه شکنجه هست نه هیچی ، پرونده تکمیل میشود چون قانون هم هست که فعالیت‌های کمونیستی در مملکت میرود دادرسی ارتش آنجا محاکمه میشود آنجا هم هیچ بنظرم چیزی نیست که منطبق با قوانین نباشد .و اما اگر افرادی را گرفتند قاطع که همان هائی که قصد داشتند در مملکت‌ما شما دیدید چند دفعه خواستند سفیر آمریکا را بکشند چند تا افسر آمریکائی را کشتند،و این وقتی میگرفتند اعتراف نمیکردند

در این موارد یک سیستم هائی نه کلاسیک فرمولهاست که این آموزش داده باشند مطلقاً چنین چیزی نیست شما یقین بدانید من تو این سی چهل سال خدمتم هیچوقت ندیدم که دستور بدهند که یک کسی مثلاً" اعتراف نکند به این یک کشیده بزنید یا چکار کنید . روش هائی بود که خود این افراد آن مسئولین هر کس یکی فرض کنید شاید این را بی خواب نگهمیداشت ، فرض بکنید می شناختند به نمیدانم مقاومت این شخص تا چه حد است ، این یک مقدار فرض کنید غذایش را دیر میدادند سیگار میکشید سیگارش را نمیدادند یک چنین سیستم ها بستگی به آن مأموری که مسئول این کار بود آن خانواده ای که آن شخص در آن بزرگ شده بود . خیلی ها بودند اصلاً" قبول این کار را نمیکردند خوششان نمی آمد اصلاً" در چیز . یکی دلش میخواست که در این رده ها کار بکند که با متهم بتواند مثلاً" سرو کله بزند . اینها خلاصه چیزهای به اصطلاح، یک روش هائی بودکه مسئولین انجام میدادند، البته رده های بالا هم چون میخواستند مسئله روشن بشود در پاره‌ای موارد زیاد این ها را محدود نمیکردند هیچوقت اما نمیگفتند که شما فرض کنید، بروید مثلاً" آب داغ هم بریزید دستش را بسوزانید یا یک شکنجه کارهای غیرانسانی بکنید. اصولاً" در هر سازمانی که کادر ورزیده و صحیح بازجوئی داشته باشد خیلی ساده عجله هم نکند در طول زمان همه چیز را با روش های فنی دقیق بازجوئی میتوانند روشن کنند . اما در پاره‌ای مواقع که خبر داشتند که یک کسی را میخواهند ترور بکنند اطلاع دقیق داشتند، یک فرد را میگرفتند رفیقش را نمیتوانستند بگیرند این یک آدرس و نشانی میداد میخواستند این حاضر نمی شد بهیچوجه بگوید ، میترسیدند آن ترور انجام بشود یا یک آتش سوزی انجام بشود یا یک خرابکاری انجام بشود در این موقع بود که معمولاً" فشار داده میشد . یا فرض کنید یک تروری انجام شده بود یکی را شناخته بودند میدانستند این ترور با سه نفر بود، آن یک نفر را که میگرفتند این دو نفر را اظهار نمیکرد هر کاری میکردند اظهار نمیکرد آنجا بود که مطمئناً" میدانستند که این یکی ، در حین ترور گرفته بودند، آن دو نفر را نمیگفت، این جاها بود که این مأمورین گاهی فشار می آوردند و الا در

موارد عادی، مطلقا من تا آنجائی که میدانم . در شهرستان ها بطور کلی نه زندان به آن صورت داشتند نداشتند اصلا" ساختمان نداشتند یک ساختمان اجاره‌ای مثل خانه‌های مردم میریختند ، نه زندان داشتند نه شکنجه‌گاه داشتند. بعد اواخر در سه چهار سال آخر برای ساواک یک ساختمان درست‌کردند آنجا هم یک زندان های موقت‌بود که یک کسی که دستگیر میکنند یا خودشان ،

س- ببخشید منظورتان ساواک شیراز است یا ساواک مرکزی ؟

ج - ساواک های استان را میگویم .

س- از نظر استان .

ج استان ها شروع کردند به ساختمان هائی ساختند برای ساواکی ها برای اینکه یواش یواش این گروههای چپ‌شکار میکردند کارمندان ساواک را اواخر دیگر، خوب ، یک چند نفر را کشتند از ساواکی ها ، بله، تعداد زیادی از ساواکی ها را ، کادر را کشتند دیگر. همان سرهنگ (؟) بله، چند تا مشهد کشتند چند تا ، خیلی کشتند از کارمندهای گروه فنی . آنجاها یک‌خرده دیگر ، خوب ، بعضی از کارمندها تعصب داشتند یک‌خرده بیشتر ممکن است‌مثلا" اذیت کرده باشند،ولی قبل از آن چنین چیزی نبود اصلا" درساواک های استان زندانی نبود چیزی نبود یک خانه بود همسایه‌اش هم مردم نشسته بودند ، عین خانه‌های معمولی هیچ ، فقط این سه چهار سال آخر بود که هرساواکی سه چهار ، نمیدانم، چهار پنج نفری هم میتوانست‌نگهدارد یک موقت‌زندانی درست میکردند که اگر یک شخصی را هم میگرفتند تا بفرستند مرکز یا در همان چند روزی که آنجا نگهمیداشتند بازجوئی میکردند تا پرونده‌اش‌را بفرستند به مراجع قضائی یک جائی داشته باشند نگهدارند . من در طول مدتی که در چیز بودم یک‌شبکه فقط کمونیستی گرفتم همه‌شان را فرستادم تهران که آنجابازجوئی کردند پرونده تکمیل شد چون با کویت‌ارتباط داشتند از کویت‌هدایت‌میشدند حالا از کویت‌از کجا از عراق یا سایر جاها نمیدانم، دیگر تا آنجا رسیدیم که از کویت‌است .

س- یعنی مرکز این شبکه در تهران نبود در کویت‌بود.

ج - در کویت بود. در کویت بود ولی چرا با تهران هم ارتباط داشتند منتهی از کویت هدایت میشدند این یک شاخه‌ای در تهران هم وجود داشت.

س - وابسته به کویت.

ج - بله، بله از هدایت میشد و همه چیزش از آنجا آمده بود. و غیر از آن نه، دیگر من یادم نمیآید تا مدتی که من آنجا بودم بنام کمونیست کسی را گرفتیم آن هم توی بیمارستان نمازی بود بیشتر هدفشان روی، فکر میکردند آمریکائی ها فعالیت چیزی دارند آنجا یک چیزهائی میگرفتند تبلیغ بکنند که هم بر علیه آمریکائی ها، بیمارستان بنام نمازی آمریکائی آنجاست و آنها فعالیت میکنند، از این حرف ها دیگر، و غیر از آن من یادم نمیآید که در شیراز،

س - یعنی تمام شبکه دستگیر شدند.

ج - جز یک نفر که او بعدها با سازمان امنیت ارتباط پیدا کرد و خیلی خدماتی کرد مجاهدین کشتند بنام عباس، مرد هزار چهره خاطرتان هست که ...

س - عباس شهریاری.

ج - عباسقلی شهریاری اهل دوان فارس بود.

س - بله، این پس در فارس بود یک مدتی.

ج - این شبکه فارس را هدایت میکرد همه را گرفتیم این فرار کرد، رفت و بعد که وقتی او را شناختیم رفتم با زمان نفوذ دادند در دستگاه بختیار وقتی که در عراق فعالیت داشت، نفوذ دادند در آن از طریق عراقی ها بصورت دیپلمات آمد ایران اسلحه و این ها هم میفرستادند به ایران عراقی ها از سفارت که تحویل بدهد به این همان موقعی که بختیار فعالیت داشت. تمام این ها را ولی خوب، این برای سازمان امنیت کار میکرد.

س - ممکن است که همین مسئله را یک کمی دقیق تر بفرمائید برای این که الان میگوئید که من میفهمم او از دست سازمان امنیت فرار کرد رفت به عراق ولی در عراق سازمان امنیت با او تماس گرفت، بله؟

ج - تماس گرفت تا حاضر شد به همکاری .

س - تماس گرفت و بعد حاضر به همکاری شد .

ج - بعد آمد یک شبکه کمونیستی در

س - عراق ؟

ج - خوزستان تشکیل داد .

س - بله .

ج - چندین شبکه هم خود سازمان تشکیل داده بود که گروههای دیگر میآمدند با اینها ارتباط پیدا میکردند راه شناسائی مثل شکاری که میروید مرغابی میگذارید کنار رودخانه مرغابی اهلی ، مرغابی های شکاری میآیند و توی تله میاندازید این جور خود سازمان هم گاهی گروههائی داشت بصورت چپ

س - سازمان میداد .

ج - سازمان میداد نه به آن صورت دیگر فقط میگفت که تو آزادی یک چیزی آن وقت چیزها میآمدند با ایشان گروههای چپ ارتباط پیدا میکردند یواش یواش از آن طریق نفوذ میکردند در آن ، یک فرد را میشناختند و از آن فرد را دنبالش میرفتند دیگر میرسیدند به آن سرچشمه . این ها یک چیزهای پیچیده است واقعاً" ،

س - بنابراین در مورد شهریاری چون صحبت راجع به او زیاد شده این بعداً" که در عراق یک شبکه کمونیستی فراهم کرد بعنوان نماینده دولت عراق آمد به ایران ،فرمودید دیپلمات ؟

س - این بنام خودش پوشش او بنام استاد دانشگاه بود . اداره من که کار ضدسیاسی عراقیها را تحت مراقبت داشتیم آن موقع با عراق گرفتاری داشتیم فعالیت داشتند (؟) جمع میکردند، دیدیم یک مقدار وسائلی را آوردند برای عراق اسلحه است این ها را رد کردند خبر دادند که اینها اسلحه است و رد کردند در چیز بردند توی خیابان امیرآباد به یک خانه ، تحقیق کردیم دیدیم از اداره سوم فوراً" آمدند " دست نزنید اینجا مال ماست ." بعد فهمیدیم که این همان عباسعلی شهریاری است .

نمیدانم عباسقلی است یا عباسعلی ، درست الان توی حافظه‌ام نیست ، که این ها ازآن تاریخ که اداره سوم که‌روی احزاب کار میکرد ، حالا کی استخدام کرده بود این را نفوذ داده بودند به دستگاه بختیار از آنجا مأموریت‌گرفته بود آمده بود به ایران بنام استاد دانشگاه یک چیزی گرفته بود با سفارت‌عراق ، پ شش‌را سفارت‌عراق داده بود ، نمیدانم، به‌چه پوششی ، درست‌نمیدانم ، فقط میدانم که بنام استاد دانشگاه رفته بود آن خانه را گرفته بود آن‌وسائل میآمد که حالا آن وسائلی که میرفت میآمدند این بنام این که میدهد به گروههای مخالف این ها را میداد به سازمان امنیت که اینها را توی رادیووتلویزیون دیدید دیگر .

س ـ بله، و بعد هم بوسیله مجاهدین

ج ـ بعدا" هم این راچپی ها

س ـ کشته شد.

ج ـ چپی ها کشتند دیگر زدند کشتند . بله بطور کلی سیستم این بود بهیچوجه ممکن است گروههائی را ده سال وقتی یک فعالیت مضر و خطرناکی نداشت هیچ فقط آن با دوربین های مخصوص مراقبت این ها را مراقبت میکنند این اهدافشان را همیشه در جریان فعالیت‌هایشان باشند که کارهای براندازی نکنند، کارهای خرابکاری نکنند، یا کارهای ترور و اینها انجام ندهند. مگر این که ببینند که واقعا" به قدرت‌خیلی سریع دارند اینها گسترش‌پیدا میکنند بخواهند محدود بکنند یک‌ضربه یک‌تعداد میگیرند باز آن چیزهای حساسشان را فلج میکنند باز میگذارند بقیه را تماشا میکنند به همان ترتیب .

س ـ در مورد این شبکه ، ببخشید، شما بخاطر دارید که احتمالا" چه سالی بوده ؟ چه تعدادی بودند ؟ وسعت‌عملیاتشان چقدر بوده ؟

ج ـ کدام شبکه ؟

س ـ همین شبکه‌ای که مربوط به شهریاری بود .

ج ـ نمیدانم که چند سال این فعالیت کرد، میدانم که از سال ۳۸ ببعد این ها که ۳۸

فکر میکنم دستگیر کردیم این شبکه را . این رفت‌بعد نمیدانم که از آن به بعد که حالا ۳۹ با این را استخدام کرد ده پانـــزده سال روی این را نگهداشتند ،

س ـ و کار میکردند برای سازمان امنیت؟

ج ـ قطعا" دیگر، قطعا" . من جزئیاتش‌را نمیدانم چون کار من نبود، ولی بطور کلی ، خوب ، بعضی هایشان ده سال بیست‌سال نگهمیدارند کـــــار میکننـــــد چـــون هدف مراقبت‌است‌دیگر، هدف داشتن دید سیستم فقط برای چیز است بهترین سیستم همین است‌که بوسیله سازمان ها را بوسیله افراد خود این ها که بخصوص‌در رده‌های بـــالا باشند که نه از افرادی که‌کم اطلاع هستند و بنابراین سیستم مراقبت را توجـــه فرمودید که این به چه سیستم مراقبت‌است. اما گروههای دیگر غیر از کمونیست‌ها و گروههای وابسته به کمونیستی که شاید مثلا" رده‌های پائین شان افراد عادیشان نفهمند وابسته به کمونیست‌هستند بنام خـــوب ، جوان هستند تحت‌تأثیر قرار میدهند وادار به فعالیت‌میکنند ولی دستگاهها میفهمند که از شعارهایشان از نوشته‌هایشان از هدف هایشان میفهمند اینها ریشه کمونیستی دارند وابسته به سازمان های بین المللی حالا از چه طریقی هستند اینها را هم مثل کمونیست‌ها باز مراقبت‌میکنند اما راجع بـــه جبهه ملی و آخوندهای چیز خیلی خیلی سیستم ، برای این که این هاکه سیستم پنهـــان کاری آن چنانی نداشتند هیچوقت. این ها عادی جمع میشدند اینها مخالفتشان یـــک مخالفت علنی با

س ـ و قانونی بود .

ج ـ و قانونی بود سیستم ، میگفتند قانون اساسی رعایت‌بشود به چیز . یک همچیـــن مسائلی اساسش‌این بود که یعنی ریشه را اگـــــــر در پی جوئی بکنیم که ببینیم اینها چه میگفتند بیشتر صحبت‌هایشان ممکن بود که خوب ، در نتیجه پشت‌آن حـــرف ظاهریشان مقاصد دیگری داشتند کما اینکه دیدیم ، میخواستند حکومت‌را در دســـت بگیرند ، ولی ظاهرا" عنوان میکردند کــــه مملکت بصورت‌دیکتاتوری اداره میشودیا آزادی نیست یا آزادی مطبوعات‌نیست ، آزادی قلم نیست ، آزادی بیان نیســـت ،

انتخابات درست اجرا نمیشود ، مسائلی ، وقتی کلیه مملکت را مورد انتقاد قرار میدادند بنابراین از این ها شما بدانید که خیلی کم گاهی اعلامیه‌هائی تحریک مردم میکردند یک نفر را آن نویسنده اعلامیه را یا یک رهبری چیزی را میگرفتند یک بازجوئی میکردند یک مدتی نگهمیداشتند ، مخالفت با اساس حکومت ، آنها هم هیچوقت در مورد این اشخاص مطلقا شکنجه نبود هرچه بگویند بی خود گفتند برای اینکه شخصیتهائی نبودکه آنها اصلا" مسئله‌ای نبود شکنجه بدهند اعلامیه‌اش را میگذاشتند جلو ش میگفتند ،" آقا این قوانین مملکت شما تحریک به قیام عمومی مکنید یا بر علیه شخص اول مملکت ." چیزهای موارد قانونی داشتند چیز پنهانی نداشتند که به اینها فشار بیاورند که ،" شما فلان چیز را نگفتید." حالا اگر یک وقت ، خوب ، یک مأموری در مقابلشان قرار میگرفت که خوش رفتاری نمیکرد این یک مسئله بوده که چیزی بنظرم قابل توجهی نبوده همه جای دنیا همه سیستم ها هست دیگر وقتی با متهم خوب ، خیلی دیگر تعارف نمیکنند که با متهم بصورت یک متهم رفتار میکنند . حالا دیگر نظر شما کدام بود ، دادرسی ارتش هم آنها در چهارچوب قوانین ، خوب ، آنجا هم باز قاضی ها بعضی ها در صدور احکام تندروی مکردند من قبول دارم که بعضی ها واقعا" آن توجه‌ای که به میزان درجه‌بندی جرائم بکنند از نظر کار خودم که در ضد جاسوسی ، تشخیص نمیدادند یا تعصب زیاد گاهی به خرج میدادند آنجا اعمال میشد هرجای دنیا . بعد متأسفانه قاضی های ارتشی هم یک قاضی‌های خیلی متخصص چیز نبودند . این دادگاهها از افسرانی که یک مقدار اطلاعات یک قانون دادرسی ارتش داشتیم میآمدند خشک روی آن قضاوت میکردند. آن قاضی به آن مفهوم که در انگلستان می بینید یا در سایر جاهای دنیا یا خودمان مملکت خودمان هم قضات خوبی داشتیم . آنجا هم آن جور روی غرض نبود یا عدم تشخیص بود یا گاهی روی تعصب . و این هم سیستم دادگاهها باز بیشتر هم مقدمین بر علیه امنیت و جاسوسی میرفتند به دادگاههای ارتش با دادگاههای عمومی کمتر سروکار داشت سازمان امنیت ، دلیلش هم این بود که من در مقدمه صحبت‌ها گفتم

سازمان امنیت را طوری کرده بودندکه دراختیار به اصطلاح، از طریق ارتش در اختیار بزرگ ارتشتاران قرار بگیرد که گره زده بودند به ارتش، ارتش هم مستقیم دیگر در اختیار ... خود سازمان امنیت دادگاهی نداشت این فقط به گرفتن و فقط ضابط دیگر به صورت یک ضابط همین که قبلاً گفتم قبل از سازمان امنیت این کار را یک مدتی شهربانی میکرد یک مدتی ارتش میکرد بصورت ضابط عمل میکرد مثل سایر جرایم که اتفاق میافتاد، پرونده را تشکیل میداد میفرستاد به دادگاههای ارتش به دادرسی ارتش. دیگر من فکر میکنم در این مورد یک کمی روشن شده باشد مسئله تا آن حدی که علاقمند بودید اما این را یقین بدانید که ما مسئله از بالا یا خود سازمان در خود دستگاه آموزشی داده بشود یا دستور داده باشد که فشار چگونه بدهید چه طرز اصلاً چنین چیزی وجود ندارد. این مأمورین که با این روبرو میشدند گاهی یک ماه مینشست یک مسئلهای را مطرح میکرد نمیتوانست جواب بدهد یا روی ضعف خودش یا سیستمی که چه جور اذیت بکند این را یقین بدانید من نمیدانم یقین بدانید شاید نود و نه در صد کادر سازمان امنیت نمیدانند که آن داخل این حرفها بیشتر جنبه تبلیغات است، فشار گفتم بی خواب نگهمیدارند گاهی شلاق زدن، نمیدانم، گاهی از این کارها آن افرادی را میزدند که به اصطلاح، بهیچوجه حاضر نبود هیچی بگوید و میدانستند که در تروری شرکت کرده با رفیقش چیز کرده حاضر نبود، یک همچین چیزی و گاهی آن اواخر به خود کادر ساواک را که شکار میکردند مجاهدین و اینها خشونتهای زیادی میکردند بمب گذاری هائی میکردند و اینها ممکن بود در آن مدت چیز بشود شاید مصداق هائی هم داشته باشد که بعضی از کسانی هم از بالا نمیدانم حالا یا روی تعصب دستورش فردی داده باشد این را دیگر بقیه نمیدانست امکاناً " من رد نمیکنم که در هر سازمان اطلاعات ممکن است که یک کسی یک اطلاعاتی در سطح عالی داشته باشد بخواهند از این برای به اصطلاح، امنیت کشور ضرورت باشد که این اطلاعات را از این در بیاورند کار فشارهائی وارد آورده باشند، این را همه نمیدانست آن مسئولی که با این چیز بود لابد به آن گفتند. این را بپذیرید به آن سیستمی که

مثلا" سیستم حتما" باید یکی را به آنجا ببرند اول شلاق بزنند نیست هیچ به همه کس هم این چیز را اعمال نمیکردند. یکی همان جنبه تعصب تعدی داشته که افراد بودند که، خوب، همیشه با این ها مواجه بودند کادر سازمان روبروی هم بودند دیگر مبارزه میکردند.

س- تیمسار در دوره‌ای که، اینجا یک سئوالی بنظر من میآید و آن اینستکه در دوره‌ای که شما در شیراز تشریف‌داشتید بعنوان رئیس سازمان امنیت و یا در خراسان بودید بعنوان رئیس‌سازمان امنیت، مواردی بوده که سازمان امنیت اشخاصی را غیر از کمونیست‌ها از متنفذین محلی از کسانی که با سیاست‌دولت‌بنحوی ازانحاء مخالفت داشتند، فرض‌کنید در دوره اصلاحات‌ارضی شما در مشهد بودید از مخالفین اصلاحات‌ارضی و یا دیگران دستگیر شده باشند برایشان پرونده‌ای تشکیل شده باشد چنین مواردی بوده یا نه؟ و اگر بوده ممکن است‌لطفا" اطلاع بدهید ببینیم چه کسانی بودند و به چه ترتیب عمل شده با آنها ؟

ج - من تا آنجائی که از فارس‌بخاطر دارم در آن مدت‌پنج سالی که من در آنجا بودم یک‌دوران آرامش تقریبا" کشور بوده جز آن یک‌شبکه کمونیستی که دربالا گفتم بقیه گاهی نهضت‌آزادی یک‌فعالیت‌هائی آنجا داشت‌آن هم در واقع اواخر خدمتم بود در آنجا که همزمان با آمدن با نخست‌وزیری دکتر امینی بود آن حرکت‌دوم جبهه ملی بود که این ها میخواستند یک اعلامیه داده بودند روز یکی از اعیاد مردم را جمع بکنند در شاه چراغ، من این آقایان را صدا کردم با آنها صحبت‌کردم، گفتم، "اوضاع مقتضی نیست شما به این صورت درتهران هم بگذارید ببینیم آنها چه نتیجه‌ای می گیرند اگر واقعا" آزادی دادند که در یک‌چهارچوبی شما هم‌همان کار را میکنید اما قبل‌ازاینکه تهران دستور بگیرد راه افتادن شما جز اینکه یک‌بی نظمی ایجاد بشود با پاسبان روبرو بشوید." آنها هم قبول کردند الان آن افراد ایزدی بود که بعدا" آمد وزیر کشاورزی بود، آدم های معقولی بودند و قبول هم کردند. هیچ اتفاقی در آنجا نبود منتهی یک مسئله‌ای در فارس‌بود ما یک‌مقدار فشار به عشایر وارد میکردیم آنها

عشایری بودند که باز به اصطلاح میخواستند توی مناطق عشایری همان قدرت سابقشان
را داشته باشند البته این عشایری بودند که مخالف قشقائی ها بودند یعنی دولت
خود اینها را ارتش قدرت داده بود اینها دیگر نمیتوانست این قدرت را از اینها
پس بگیرد، به اینها یک مقدار فشار میآوردیم که ، نه دستگیری اینها ، گاهی صدا
میکردیم میگفتیم تهدید میکردیم که نکنید فشار نیاورید به رعایا . گروه‌های سارق
راه میانداختند در عملیات قاچاق در بنادر شرکت میکردند مثل حیات داودی اینها .
گاهی محدود میکردیم فعالیت این ها را ، اما دورانی نبود که به اصطلاح، این
گروههای چپی آنجا در فارس ، عرض بشود ، من روابطم هم با روحانیون خیلی خوب بود
چون خواسته‌های این ها خیلی محدود بود خیلی محدود بود . یک توقعاتی داشتند به
کسی یک تلفنی مثلا" توصیه بشود بدهند . یکی را مثلا" از نظام وظیفه ... واقعا "
توقعات فوق العاده محدود بود . خوب ، بعضا " مأمورین میآمدند به اینها فشار
میآوردند گاهی از فرمانداری، شهرداری ، این ها خواسته‌های کوچک داشتند بی‌حرمتی
میکردند من هرجا که بودم چون اینها حرفشان در عوام خیلی اثر داشت همیشه اینها
را کمک میکردم خواسته‌های کوچکشان را ، هیچ مشکلی من در فارس نداشتم . من به
فارس هم با یک قلم رفتم یک دانه کارمند هم ندادند به شما دفعه قبل گفتم یعنی

س ــ بله ، بله .

ج ــ جزو بنیانگزارهای سازمان بودیم .

س ــ شما گفتیدکه آنجا را

ج ــ یک دانه راننده از سپهبد ریاحی گرفتم اهل کردستان بود آن را هم منتقل کرده
بود آن را آوردم بردم آنجا در محل استخدام کردیم آموزش دادیم خودمان هم خیلی
وارد به کارهای اطلاعاتی نبودیم یک کار رکن دو را کرده بودیم و محدود. و این
چهار پنج سال جز مسئله حیات داودی که فشار آوردیم گرفتیم فرستادیم تهران
نمیگذاشت خارک را تحویل بدهیم که بروند آنجا کار بکنند و یک سی تا هم آبادی
خالصه را ضبط کرده بود . یک دفعه مسئله مهمی نداشتیم اما در مشهد که

علت انتقال من در مشهد این بود. همان نهضت آزادی و اینها رفته بودند حسیبی و زیرک زاده رفته بودند آنجا یک گروه سی هزار نفری در یکی از اعیاد ترتیب داده بودند با یک تظاهراتی رفته بودند به

س- صحن .

ج- صحن و آنجا این گروههای مذهبی هم دور اینها جمع شده بودند بهر صورت مقارن همان حرکت دوم جبهه ملی میشود در آنجا خوب ، بعد از امینی این فعالیت استاندار آنجا را هم عوض کردند دکتر جزایری بود استاد بود باید بشناسید ، فعالیت اتوماتیک محدود شد ، اما گروههای مذهبی در آنجا دائما" شعارهای کوچک کوچک مینوشتند بازار پخش میکردند بیشتر از نهج البلاغه "سلطان ظالم چه و چه ترتیب است" از گفته‌های حضرت علی یک چیزهائی کوچک کوچک ، همیشه فعالیت‌های مذهبی در آنجا گروه‌های مذهبی مخالف در مشهد بود. من در آنجا یکی دو تا آخوند یکی پسر قمی بود که یک آدم الواتو عیاش بود، در همان اطلاعات ارضی همان ۱۵ خرداد کاغذ آورده بود که "اینجا هم شلوغ بکنید فلان بکنید." یکی او را گرفتم ،یکی همین طبسی الان جیز است .

س- طبسی ؟

ج- همین الان هم نایب تولیه است .

س- آها ، بله ، بله .

ج- او را گرفتم فرستادم تیران برای اینکه فحش میداد بد میگفت به دربار در بالای منبر، او را فرستادیم یک مدت آنجا تهران بود زندانی بود آنجا هم نگه نداشتم حتی بازجوئی هم من آنجا نکردم برای اینکه صدایش را ضبط کرده بودند بالای منبر و هم از ارتش به من نوشتند هم در ژاندارمری هم در شهربانی مأمورین میرفتند گزارش میدادند اینها هم میفرستادند به سازمان امنیت . با یک دانه هم از آنهائی که قالتاق بود دولتی بود بنام نوغانی که الان هم اینجاست . یکی از آنها گرفتم یکی هم از این هائی که مردم خیال نکنند که چیز است ، این هم یک آدم قالتاق

و اخاذ و تریاکی اما خوب صحبت میکرد خیلی .

س - وبا دولت اختلاف داشت در ضمن که میفرمائید او هم مخالف بود.

ج - بله ، بله ،با دولت ارتباط داشت بعدا" هم یک خرده هم برگشتند مرشم رفتند بزرگ کردیم رفتند پیشوازش یک چهار پنج هزار نفر رفت پیشوازش بعد یواش یواش نفوذ کرد توی دستگاههای خود جیز بعد از من بود دیگر با سازمان امنیت خیلی از این ها حقوق میگرفتند ارتباط داشتند تا آخر داشت . مشهد دیگر یکی دو مرتبه در دانشگاه خواستند به اصطلاح، وادار به اعتصاب بکنند به کلاس‌ها نروند و اینها همین ده دوازده نفر صبح هر کدام از خانه‌شان که نفوذ داشتیم تویشان میدانستیم این ده دوازده نفر کی هستند آوردیم استاندار و بردند و رئیس‌دانشگاه و فرمانده لشکر و رئیس‌شهربانی نهار دادیم و صحبت‌کردیم که ،" آقا بیائید حرف‌هایتان را به ما که مسئولین این استان هستیم شما صحبت‌کنید ببینیم چه میگوئید چه مشکلاتی دارید ؟ جرا این کار را میکنید ؟ اگر شما میخواهید مشکلاتتان حل بشود راه همین است ." نهاری دادیم، درست کردیم با آنها نهار خوردیم و اینها ، یعنی روش برای این که مشکل وقتی ریشه پیدا بکند ، خوب ، جوان بودند لجوج بودند فلان میکردند هیچ مسئله‌ای بعدا از آن نداشتیم در مشهد . من مشهد در تمام چیز غیر از این دو تا آخوند یک نفر جز این‌دوتا نگرفتیم یا یک دانه هیچ نوع اتفاقی نیفتاد در مشهد بر عکس شیراز با آن تبریز تهران خیلی جاها را ، در مشهد هیچ جا هم ...

س - اصلاحات ارضی .

ج - پارک شهر

س - در مشهد هیچ

ج - هیچ نوع اتفاقی ، شما بخوانید تاریخ را نگاه کنید جرائد را ، یک نفر هم دستگیر نشد . بارها اعلیحضرت از من سئوال میکرد چه جوری این چیز ؟ گفتم ،" با مردم ..." میدانید سازمان خیلی جوان بود خوب انتخاب نشد کادرش احتیاج وادارکرد که از ارتش میآوردند بی اطلاع ... بله ، خیلی جاها از خیلی از

استان ها هیچ مسائل امنیتی حاد نبود فقط این اواخر یک سال آخر ، خوب ، یواش یواش سرایت‌کرددیگر هم فعالیت کمونیست‌ها زیاد بود هم فعالیت چپی ها زیاد بود مجاهدین ، چریک های فدائی خلق ، همان تندروهای مذهبی ، این فقط یک سال آخر بود یکهو دور برداشتند فعالیت‌ها دیگر قابل کنترل بود به همه‌شهرستان ها سرایت‌کرد، والا بطور کلی در یک فعالیت‌های خیلی خیلی کوچک در بعضی جاها یک افرادی میرفتند یک کارهای خیلی کوچک میکردند که همیشه این خواهد بود در هر کشوری در هر شرایطی این فعالیت‌ها خواهد بود. یک چیزی که قابل توجه بود من نمیدانم دفعه گذشته‌برای شما شرح دادم ، یک مدتی این اعلامیه‌های مجاهدین در سفارت شوروی تکثیر میشد شب ها پخش میشد .

س ـ مال مجاهدین ؟

ج ـ مال مجاهدین .

س ـ عجب .

ج ـ و اینها را بسته بسته ، خوب ، ما مأمور داشتیم آن داخل، می آوردند با ماشین های خودشان دسته دسته جاهائی که ، صبح ، جمعیت‌زیاد مثل بانک مرکزی ، بعضی میادین ، بعضی سازمانهائی که مردم زیاد میرفتند . یک شب سه گروه دو دفعه این عمل تکرار شد ما یک‌گروه‌شان خوب میدانستیم بقیه گروه‌ها را نمیدانستیم کجا فعالیت‌میکنند ، آن گروه میدانستیم . اینها با ماشین میآمدند با یک‌نخ نازکی این ها را می بستند پخش میکردند نخ را طوری کرده بودند اینها وقتی می انداختند باز میشد.

س ـ بله.

ج ـ آن وقت‌باد میآمد و اینها داغان میشد صبح همه میآمدند برمیداشتند. اعلیحضرت نظرشان بود که ما بگیریم این چیز را .

س ـ ببخشید این در تهران بود یادر

ج ـ در تهران بود آن کار مربوط به جاسوسی بوده ضد جاسوسی مراقبت‌روس‌ها بود

دیگر، و تا آن موقع از روس‌ها بهیچوجه در کارهای براندازی ما فعالیت مطلقا ندیده بودیم ، مطلقا . البته جاسوسی شان را میکردند اما با گروه‌های چپ ارتباطشان هیچ وقت در داخل ما ندیده بودیم به اصطلاح، سر نخ نداشتیم هیچ هیچ سر نخ نداشتیم، این تنها چیزی که راجع به تقویت به اصطلاح ، عملی که انجام میدادند. اعلیحضرت نظرشان بود این ها را دستگیر کنیم ولی چون فکر میکردیم دستگیر بکنیم خوب ، یک روسی را فقط میتوانیم بیرون بکنیم یکی دو نفر را یک اعتراضی میشود اما دیگر دید نخواهیم داشت و بعد هم ممکن بود که منابع مان آن تو شناخته بشود مشکلاتی داشته باشیم چیز نکردیم . یعنی آن موقع‌هائی بود که دیگر غرق، مثل اینکه هم این ها احساس کرده بودند که ممکن است مثلا" مجاهدین بیایند سر کار و اینها یک ارتباطاتی یک همچین ...

س - چه سالی بود این تعریف را دارید میکنید ؟

ج - درست سه ماه قبل از چیز.

س - (؟)

ج - یعنی خرداد مثلا" میتوانم بگویم اردیبهشت خرداد ۵۷

س - اواخر بود ؟

ج - بله

س - در مورد روحانیون فارس و روحانیون مشهد اشخاص برجسته‌ای که در آن موقع متنفذ بودند بهر علتی از نظر سیاسی متنفذ بودند چه‌حدی با شما تماس نزدیک داشتند این ها ؟

ج - در فارس اول آن ،

س - و روابطی با سازمان امنیت

ج - شیخ حاج نورالدین بود بعد از فوت این دو نفر آنجا سرشناس بودند یکی آیت‌اله شیخ بهاءالدین محلاتی بود ، یکی آیت‌اله رضوی ، رضوی در تمام طول عمرش بطرف ،همیشه او تمایل به آرامش وطرف دولت داشت ،اما آیت‌اله محلاتی همیشه در

جناح مخالف بود . گروههای مخالف رژیم همیشه دور و بر آن جمع بودند اما آدم معتدل بود یعنی یک آدم معقول بود و غیر از آن در طراز یک اینها بودند بعد در سطح پائین کسانی هم بودند کاری در سیاست نداشتند روحانی بودند . فارس چیز مذهبی

س ـ از دستغیب آن وقت خبری نبود ؟

ج ـ نخیر دستغیب در به اصطلاح، همزمان با چیز اصلاحات ارضی پیدا شد همزمان با آن که من آن دفعه به شما گفتم که دستگیر کردیم که آوردیم خودش قایم شده بود بقیه دستگیر شدند این بود که آن خود محلاتی اینها را دستگیر کردند این قایم شده بود تلفن کرد به من که ،" مرا بیائید ببرید اما خودتان بیائید ." که من رفتم آوردم به سازمان و صحبت کردم و اینها و گفتم ،" خوب ، شما چرا این مسائل را ،چرا این شلوغ بلوغی ها را مردم را تحریک کردید ؟" گفت ،" مینوشتند میدادند معلمین دست من ."راجع به لومومبا صحبت میکرد یک چیزهائی پرت و پلا صحبت میکرد.گفت" میدانی آخوند وقتی هر چه دورش جمع بشود خوشش میآید یک وقتی من این صحبت ها را میکردم مردم استقبال میکردند من هم میگفتم اینها را ." خیلی سر سری گفت . بعد خودش هم پیشنهاد کرد گفت ،" من به شخصیتم بر میخورد که من رفقایم را بردند مرا هم بفرستید به تهران ." عین خواسته اش را ما گفتیم به تهران ، گفتند،" بفرستید تهران ." آدم خیلی مغز قوی نداشت . این ها مثل خمینی است دیگر میدانید این ها واقعاً" یک مجتهد به مفهوم چیز نبودند نه فقیه بودند نه دانشمند بودند، آدم های قلچماق بودند قلدر بودند دیگر از این نیروئی که مردمی که جمع میشدند دورشان این ها خودشان فکر میکردند قهرمانی هستند ، به این صورت . اما در مشهد.

س ـ ولی در مورد دستغیب تیمسار اطلاع دیگری اطلاع دست اول که خودتان با آن تماس داشتید و دیدید دارید لطفاً" به ما بگوئید برای اینکه بعداً" این بعنوان گرداننده فارس و نماینده خمینی در فارس یک آدم مهمی شده بود در طی دوره ، آدم متنفذی بود یعنی .

ج ـ در طول مدتی که ،دستغیب ها در فارس یک خانواده نسبتاً" بزرگی هستند بیشترشان

هم سید هستند یکی از این ها سید محمد کاظم بود مدتی دادستان شهر شیراز بود دادستان استان فارس بود شخصی بنام سید ابراهیم دستغیب بود متولی شاهچراغ بود و تعدادشان خیلی زیاد بود و یک فامیل خیلی بزرگ نسبتا" بزرگ شیراز بودند از این آقای آیت اله دستغیب که در جریان انقلاب فعالیت هائی دیده شد اولین بار در حین غائله فارس من با اسم ایشان آشنا شدم آن موقع من رئیس ساواک مشهد بودم بعلت شناسائی منطقه فارس مأموریت دادند که بروم ریشه این سروصداها را در آنجا بررسی بکنم البته اول دفعه با تیمسار ریاحی و تیمسار مالک و تیمسار پاکروان که رئیس سازمان امنیت بود با هم رفتیم . تیمسار مالک فرمانده ژاندارمری بود تیمسار ریاحی هم معاون و قائم مقام ستاد بزرگ بود با هم رفتیم فارس ، من در ظرف چهل و هشت ساعت بررسی کردم دیدم یک فعالیت هائی آنجا عشایر پی ریزی کردند (؟) که پنج شش ماه پیش یواش یواش گروههائی مسلح شدند در بعضی از طوایف و چند نفر از اینها در مرکز چند نفر در اصفهان که دسترسی داشته باشند به ایل قشقائی در شاهرضا و آباده و شهرضا و آن سرحد بقول خودشان میگویند آن حدودها .

روایت‌کننده : آقای تیمسار منوچهر هاشمی

تاریخ مصاحبه : ۲ می ۱۹۸۵

محل مصاحبه : لندن ، انگلستان

مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب

نوار شماره : ۷

این فعالیت‌های عشایری یواش‌یواش به داخل شهر هم سرایت‌کرده بود . بطور کلی یکی از عواملی که در داخل این ها بود از روز اول تا چیز با من از گذشته آشنائی داشت جریانات‌را خیلی صریح از ابتدا تا انتها تا آن روز برایمان بیان کرد، گفت ،" تصمیممان اینستکه علماء در شهر مردم را تحریک بکنند ، مدارس‌چیز بشود ، مالکین دسته جمعی راه بیفتند قالیچه بگذارند روی دوششان مثلا" ببرند برای بازاربفروشند که گرسنه هستیم

س- تظاهر بکنند.

ج - تظاهر بکنند و مردم را وادار کنیم به عصیان و اینها در این موقع عشایر برسند به‌شهر و اینها "آنجا اولین دفعه اسم دستغیب را شنیدم . آمدیم این چند نفری از اینها که پایه‌گزار این توطئه بودند و پیشنهاد کردیم اینها دستگیر بشوند تاآنجائی که اسامی شان یادم میآید تعدادی که در تهران بودند فتح اله حیات داودی بود، حسینقلی رستم بود، ولی کیانی بود ، دو تا مال ممسنی بودند آن بالائی هم مال حیات‌داود بود ، آنوقت حبیب شهبازی بود،مال کومر سرخی بود ، سهراب کشکولی بود که مال ایل کشکولی بود و تعداد زیادی . یک پنج شش‌نفری که در اصفهان بودند و تهران بودند و بقیه که در چیز بودند که مسلح بودند و هیچ کاری نمیشد ، چند نفری دستگیر شدند . در این افسرانی که من در معیت‌آنها آمده بودم تصمیم گرفتند که مرا بگذارند آنجا خودشان برگردند . یکی از تدابیری که فکر کردم این بود که ارسنجانی را چون زیاد اهانت به مالکین کرده بود و اینها پیشنهاد بکنند تغییر بکند . سپهبد ریاحی گفت‌اگر اعلیحضرت اراده کند مرا بگذارد وزیر کشاورزی من

سروصدای این ها را میخوابانم هم مأموریت انجام بشود هم این تشنج را از بین ببریم." مرحوم پاکروان گفت،" من این کار را میکنم ." درست این ها که برگشتند بلافاصله بعد از چهل و هشت ساعت ریاحی شد وزیر کشاورزی و ارسنجانی عوض شد . من که در فارس بودم هر روز می شنیدم که یک شخصی بنام آیت اله دستغیب میرود بالای منبر یواش یواش مردم زیاد دور وبرش جمع میشوند بعضی موقع تا ده هزارنفر پانزده هزار نفر پای منبرش توی مسجد نو روبروی شاهچراغ توی صحن مسجد حیاط میرود بالای منبر. من یک روز با فرمانده لشکر و رئیس شهربانی و ژاندارمری صحبت کردم گفتم "یک شب برویم ببینیم چه میگوید ؟ " سرکوی آنها یک خانه ای بود مال یک کلیمی بود، گفتم یک جائی پیدا کنند رفتیم آن پشت بام اش نشستیم توی تاریکی درست همسایه مسجد بود. صحبت ها یش را دیدیم رسما " تحریک میکند مردم را به مقاومت در مقابل مأموریـن و به اصطلاح اعتصاب و نافرمانی از دولت . بعد آمدیم با کمیسیون هائی در استانداری که چه باید کرد و اینها ، دیدیم همه شان یک همچین شکلی تنها در فارس نیست در سایر جاها یک همچین مسائلی هست . خوب ، چون قبلا" هم استاندار آنجا ورهرام یک مقدار شدت عمل به خرج داده بود و با بی تدبیری صحبت کرده بود مردم هم از او رنجیده بودند از مرکز هم به این فشار آورده بودند که، توبیخ کرده بودند که، " چرا یک جنین رفتاری کردید ؟" بنابراین او یک خرده دست به عصا راه میرفت نمیتوانست تصمیم بگیرد چکار بکند، من گفتم بوسیله سایر آقایان روحانیون شاید به این پیغام بدهیم یک خرده تعدیل بکند واینها ، همین کار را تأئید کردند . چند نفر غیر مستقیم از مردمان متنفذ شهر را تک تک فرستادیم سراغ این که از طریق خودشان بگویند که ،" این مردم را تحریک نکنید این ناامنی چیزی ..." دیدیم هیچ چیزی اثر نمیکند،تا ۱۵ خرداد که حادثه قم و تهران و این ها اتفاق افتاد دستوری که به مشهد داده بودند یک روز دیر رسید این ها شانزدهم راه افتادند . این دستور را ما میدانستیم آن شب این ها را از تهران دستور دادند که چهار نفر گرفته بشود یکی محلاتی بود یکی پسرش بود یکی مصباحی بود واعظ بود یکی هم دستغیب بود . روز

پانزدهم گفته بودند این ها را چیز، استاندار هم میگفت،" آخر این ها هیچ کاری نکردند بی جهت چرا؟" این روز شانزدهم در هر صورت این جمعیت راه افتاد. این جریان خیلی مفصل است چون از اول تا آخرش در این جریان شرکت داشتم. این سه نفر را دستگیر کردند نزدیک صبح و با یک هواپیما معاون ساواک را کشتند (؟) افراسیابی رئیس دفتر بود بدبخت هیچ فقط گناهش همین بود که این ها را این برد به تهران که با نشسته هم بود آوردند کشتند . و این دستغیب فرار کرده بود دوروز بعد ازآن به من زنگ زد که،" شما مرا بیائید ببرید اما یک جوری بیائید که مردم نفهمند ظهر باشد." خرداد بود خردادماه بود. من سوار یک ماشینی شدم رفتم خودم این را برداشتم آوردم ساواک اولین چیزی که خواست پسرش را خواست توی زندان بود فرستادم پسرش را از سربازخانه آوردند یک خرده با آن احوالپرسی کرد بعد خودش پیشنهاد کرد که "مرا بفرستید به تهران برای آنکه آنها راکه رفتند بروم ، من هم بروم پیش رفقایم ." گفتم ،" نه با شما اگر دنبال این کارها نروید شاید نخواهند شما را بفرستیم تهران "، گفتم،" البته کسب تکلیف میشود." گفت،" نه، من خودم داوطلب هستم مرا بفرستید تهران ." که فرستادیم . آدم بی سواد،مغرض، بله.

س- نوشته‌های بعدی او هم جز این چیزی نشان نمیدهد؟

ج - بله هیچی نبود نخیر . این هم راجع به جریان فارس چون آن روز روز ۲۶ این ها وقتی دستگیر شدند ،

س- روز ۲۶ یا روز شانزدهم ؟

ج - روز شانزدهم که این ها دستگیر شدند روز شانزدهم جمعیت راه افتادند آمدند جلوی شهربانی که ،" ما علماء را میخواهیم ." این حکایت را ذینفع هستید به صورت قصه است این خیلی چیز جالبی هست از نظر شکل جریان اگر ذینفع هستید بگویم .

س- خواهش میکنم برای اینکه حالا اگر فکر میکنید شکل قصه است یک کمی کوتاهتر بفرمائید ولی بهرحال مسئله جالبی است در مورد دستغیب که ...

ج - بله، و این هم به این صورت بود که وقتی دستور دادند استاندار عقیده‌اش این بود

که"در اینجا دستگیر نکنیم این ها را ."بعد هم میگفت‌که"این دستور به سازمان امنیت آمده برای من نیامده ." سرتیپ جعفری هم ازدفتر ویژه آمده بود ، آریانا هم آنجا بود ، گفتیم ،" بعد از ظهر یک کمیسیونی بکنیم در این مورد ." یک کمیسیونی با حضور استاندار بود ورهرام، آریانا بود ، فرمانده لشکر بود سهرابی بود، همان تیمسار جعفری بود که آن موقع سرهنگ بود از دفتر ویژه آمده بود، من هم بودم ، در سربازخانه تشکیل شد کمیسیون . بالاخره چیز گفت‌که ،"اولا" دستور برای من نیامده استاندار، دوم اینستکه دلیلی ندارد که ما این ها را بگیریم." به آنها گفته شد که استاندار مأمورینش را خواسته مسئول رمزش ، کادرش محلی هستند اگر از آنجا میآمد و درز میکرد و مشکلاتی ایجاد میشد از این طریق به سازمان امنیت مال مملکت است از این طریق گفتند که خوب ، الان هم با شما در بین میگذارند که مشورت میکنند صلاح نمی بینید که نشود این کار،" گفتیم ،" منتهی باید نظرتان را صریح بنویسید ." گفت ،" نه پس بایستید." شب من و آریانا آمدیم توی هتل در پارک سعدی با هم بودیم آمدیم آنجا یک شام خوردیم گفتند پا شویم ، هی پشت سرهم اطلاعیه میآمد ده بیست هزار نفر از مسجد حرکت کردند آمدند خانه دستغیبو خانه آیت‌اله محلاتی و تمام این آخوندهائی که در این منطقه قدیمی کوچه‌های قدیمی شهر بودند تمام کوچه‌ها را فرش کردند مردم چراغ ها را گذاشتند غذایشان را گذاشتند توی کوچه‌ها نشستند چون تهران را سر راهها گرفته بودند روی قبر یک تعدادی از روحانیون خبر داده‌بودند شما را هم خواهند گرفت این ها مردم را کشانده بودند تمام کوچه‌ها . مرتب این اطلاعیه‌ها میآمد که بیست‌هزار نفر فردا صبح دسته جمع راه خواهند افتاد توی شهر . من پیشنهاد کردم به آریانا برویم با استاندار مجددا" صحبت‌کنیم و شاید بالاخره ببینیم چه‌کارمیتوانیم بکنیم . چه‌کاربایدکرد؟ بعد هم رفتیم مدتی با استاندار در جلسه‌ای ، مثل اینکه استاندار خانه‌اش‌بود رفتیم پیشش ، گفت ،" بهتر است‌که جلسه در ساواک یا شهربانی تشکیل بشود من هم بیایم آنجا ." آمدیم ساواک اول ببینیم اطلاعات چه هست‌آخرین اطلاعات را ، استاندار هم آمد ساواک تا ساعت

دو آنجا ،از افسران شهربانی مرعوب شده بودند می پرسیدیم که تو خانه آیت الـه محلاتی یا دستغیب میشناسی ؟ میگفت ،" نه ." رئیس‌کلانتری، اینها دیدیم نـه . میگفتیم باید یک پیسی تهیه بکنیم که رئیس کلانتری خانه آیت اله یک محلرا نمیداند بهر صورت من و اردوبادی داوطلب شدیم ،ها ، گفتیم ،" اولا" چه تعداد هستند ؟ گفتند،" نمیدانیم ." گفتیم،" خوب ، بروید یک ارزیابی بکنید ببینید چه تعداد آنها هستند ." میخواستند یک چند نفر را دستگیر کنند . رفتند برگشتند گفتند،"این چنان یک منطقه بزرگی مردم هستند ." گفتم ،"پنجاه‌هزارنفر؟" گفتند" نمیشود رفت تویش‌که آدم ببینند از هر طرف رفتیم دیدیم تمام بسته است و نشستند تمام مردم ، نمیشود رفت اگر برویم آنجا چیز میکنند." بالاخره من و اردوبادی ساعت‌دو بعد از نیمه شب رفتیم دیدیم بله جمعیت یک‌خرده پراکنده شدند ولی باز کم میشود جمعیت‌هم . واحد هم نداشتیم برای دستگیری این ها یک‌گروهان فقط رنجر بود که شبانه تلفن کردند چیز کردند که آن هم میرفت درگیر میشد دیگر هیچ قدرتی چیزی تمام واحدها در خارج از چیز بود چون عشایر گفتم طغیان کرده بودند بیشتر در خارج از شهر بودند مناطق شهر. شبانه یک‌تعدادی از آباده یکی دو گروهان آنجا بود با چند تا داکوتا بنا شد صبح بیاورند . از آنجا آمدیم همان که طرح دستگیری را که همه رأی دادند اجرا بشود آمدیم به شهربانی آن دسته رنجر را آنها هم که نمی شناختند شهر را از مرکز آمده بودند از کادر سازمان امنیت که خانه‌ها را میشناختند در شهر بودند کمک‌دادم با هر گروهی‌که چهار تا گروه شد که بروند نزدیک صبح، ساعت‌چهار بود چهار پنج بود که این ها بنا شد بروند آنها را دستگیر بکنند، که این ها حرکت میکنند بدون مقاومت این دو سه نفر را دستگیر میکنند جز این پیدا نمیشود .

س- در شهر دیگر یعنی اینها توی کوچه‌ها دیگر کسی نبود آن موقع صبح .

ج - بودند ولی دیگر یا خواب بودند یا دیگر مقاومت به آن صورت

س- نبود .

ج ـ بود، بود یک‌چند تا تیراندازی هم شد روی هوا یک سه چهار تا تیر شد این ها خودشان آدم های، دیگر نمیخواستند بجنگند که. من برگشتم، پیشنهاد کردیم که پشت‌سر مان هم گزارش میرسید مأمورین بین مردم که صبح میخواهند راه بیفتند مردم، ما به استاندار پیشنهاد کردیم که فرماندار نظامی اعلام بکند صبح، گفت،" من دلیلی نمی بینم."وپاشد رفت. ما صورت‌جلسه کردیم که،" ما اطلاع داریم که صبح جمعیت راه خواهد افتاد برای این که عده‌سرباز هم در شهر کم است برای انتظامات فرماندار نظامی ضرورت‌دارد." این را فرستادیم خانه چیز و من و اردوبادی آمدیم او رفت‌ژاندارمری من آمدم توی پارک سعدی رفتم یک دوش‌گرفتم آمدم توی ایوان یک دانه بالش‌گذاشتم یله دادم که ببینم چه میشودکه کافه باز بشود بروم یک‌جائی چیزی بخورم برگردم به اداره. یکهو دیدم تق تق تق شروع شد به تیراندازی پا شدم رفتم اردوبادی را برداشتیم همان موقع زنگ زدم گفتند که جلوی شهربانی تمام مردم جمع شدند آمدند آخوندها را میخواهند یعنی دستگیر شده‌ها را میخواهند رفتیم دیدیم اصلاً شهربانی درهایش‌بسته سه چهار نفر هم یکی یک ماسک پاسبانها زدند پشت‌بام هستند مردم هم چیز. از اینجا هم ناحیه ژاندارمری هم چیزی نداشت بیست‌سی تا فقط آشپز و خباز و نمیدانم، خیاط و فلان و اینها جمع کرده بودیم یکی یک تفنگ یک‌جوری مردم را زدیم عقب رفتیم گفتیم،" آقایان صبر بکنید یک نماینده‌تان را آن تو بفرستید واینها." یک‌خرده مردم را

س ـ آرام

ج ـ آرام کردیم گفتیم،" الان بایدً با استاندار صحبت کنیم واینها." اردوبادی وقتی رفت‌تو ساعدی بود آنجا رئیس‌شهربانی شیراز بود یک‌کشیده‌ای هم به او زدیم که،"آخر چرا درها را بستی اینها، آتش‌بزنند تمام این ها که از بین میروند و اینها." به فرمانده لشکر زنگ‌زدم یواش‌یواش‌آریانا بیدار شد و مردم حرکت کردند بطرف استانداری، بعد طرفی هم ریختند به، حالا شد ساعت‌مثلاً هشت‌ونیم و نه ونیم (؟) از طرفی هم ریختند به تمام مشروب فروشی ها را، تمام مدارس

دخترانه را دیگر همه هر جا که دستشان رسید دیگر خرابکاری و غارت و این ها . ساعت ده نزدیک بود رسیدند به استانداری جلوی استانداری . از هجوم جمعیت آنچنان بود دیدم تیراندازی نکنند برسند آنجا هم ستاد آن توی فلکه هم ستاد ارتش و لشکر آنجا بود سپاه هم استانداری هم سازمان امنیت (؟) هیچکدامش هم به اصطلاح، مأمورین به حد کافی مأمور انتظامی نداشتند آن رنجر یا واحدهائی که آمده بودند شروع کردند برای اینکه جلوی این ها یک چند تیر هوائی زدند دیدند نه، اینها ، یک پنج شش نفر آنجا شش نفر تا آنجائی که من بخاطرم دارم، به پایشان تیر خورد افتادند شش نفر مردند، جمعیت متفرق شدند حکومت نظامی در همین موقع بوسیله چیز اعلام شد و

س - با بلندگو لابد .

ج - بله، رادیو محلی داشت ساعت چهار بعد از ظهر مجددا " این ها برای اینکه دو مرتبه جمعیت جمع شد که ببرند کشته هایشان را دفن بکنند آنها را هم خنثی کردند این یک خودش در شهر بعلت فرماندار نظامی آرام شد . حکایتی است که از اصلاحات ارضی در فارس که من آنجا نبودم بصورت مأمور بود که بخاطر دارم .

س - خیلی متشکرم تیمسار ولی در مورد متنفذین دیگر محلی یعنی مالکین فارس و یا ثروتمندها و متنفذین سیاسی و غیره در محل اطلاع خاصی دارید که به ما بفرمائید ؟

ج - مالکین درجه یک و متنفذین درجه یک فارس اغلب در مرکز زندگی میکردند خانواده های نمازی بودند، حکمت ها بودند و خانواده های قوام بود، قوام بود خانواده قوام بود ، بیشتر در تهران ، خوب ، ریشه مملکتی داشتند تنها متنفذ در فارس نبودند خودشان در دستگاههای دولتی بودند و اینها . قدرتشان در سالهای اخیر از دست داده بودند به آن صورت نبود که جز مثلا" در مواقع انتخاباتی تلاش هائی میکردند در مرکز نشسته بودند شاید با حکومت هماهنگ بودند هیچوقت بر علیه حکومت من در طول این مدت چیزی ندیدم قدمی بر علیه حکومت بردارند ،

منتهی در آن چیزی که باز میتوانم بگویم عده‌ای در داخل شیراز فناتیک بودند که در بازار تحت‌نفوذ آخوندها بودند اینها و آخوندها هر وقت میخواستند اینها را حرکت میدادند این را فقط میتوانم ، این ها از یک طرف تحت‌فرمان چیزها بودند یک عده‌شان متنفذین بودند مالکین بودند یک تعدادشان فناتیک بودند آن فناتیک ها همیشه دست آخوندها یا آلت دست‌آنها بودند. در تمام این

س ـ سالهـــا .

ج ـ استان ها این جریان حتی در مرکز هم همین جور که بازار هنوز هم هنوز است یک تعدادش‌نه همه‌شان همیشه در تحت‌نفوذ ، یعنی آخوندها نفوذشان را از آن قشـــــر مذهبی شان درآمدشان زندگی شان از آن راه میگذشت. بهر ترتیبی بود که این هـــا را و آنها هم از خدا میخواستند وقتی فشاری از طرف دولت‌میدیدند متوسل میشدند بـــه این آخوندها اینها بالای منبر سرو صدائی راه می انداختند و بلندگوی آنها بودند، این همیشه دو طرفه بود آن ها این توقع را داشتند در مقابل هم آخوندها از این ها انتفاع مادی میبردند همیشه این ارتباط بود.

س ـ به این ترتیب بازارفارس در طول در هر حال سالهائی که شما در فارس‌بودیـــد بیشتر

ج ـ بله بیشتر بود

س ـ دست‌آخوند بود وگرایش‌های

ج ـ گرایش‌بیشتر در آخوند

س ـ مذهبی داشت ، گرایش‌های جبهه ملی احتمالا" کمتر داشت یا

ج ـ کمتر داشت .

س ـ داشت یک‌گرایش‌هائی .

ج ـ داشت ، داشت . زمان مصدق بنده‌اصلا" تا چیزش‌را ، زمان مصدق اکثریت‌بازار به طرف چیز بود البته آن موقع مصدق یک‌مقدار هم با مذهبی ها با کاشانی یک‌مدتـــــی هم گام بود تا یک‌مدت،

س ـ بله

ج - تمام بازار در اختیارشان بود در تمام ، من در لرستان در آذربایجان در سایر جاها همیشه در زمان مصدق بازار ، یک جناحی هم طرفدار همان چیز طبقه تقریبا" روشنشان ،

س- با جبهه ملی

ج - دنبال جبهه ملی بودند . مشهد هم باز به همین صورت بود بیشتر با مذهبی ها بودند تعدادی هم بازطبقه روشن با جبهه ملی بودند.

س- تیمسار شبیه این سئوال را میخواهم در مورد مشهد از شما بکنم که آنجا هم مدتی شما محل کاروخدمت تان بودوریاست سازمان امنیت راداشتید ، در مورد روحانیونی که موافق یا مخالف با ساواک و دستگاه دولت ارتباط داشتند و همین طور در موردمتنفذین محلی اگر کسانی بودند خواهش میکنم که ما را مطلع کنید .

ج - من از سرشناس ترین روحانیون مشهد میتوانم آیت اله میلانی ، آیت اله قمی این دو نفر را در طرف مخالف و آیت اله کفائی ، آیت اله سبزواری و شاهرودی را در طرف موافق نام ببرم . این دو نفر آقایان بالا هیچوقت در مسافرتهای اعلیحضرت هیچوقت نمیآمدند و بیشتر دور و بر آیت اله قمی قشر بازاری بود قشر عوام بیشتر بود ولی پیروان آیت اله میلانی طبقه روشن جبهه ملی ، نهضتی ها ، حتی گاهی چپی هایمان دور ایشان را میگرفتند ، آدم فوق العاده روشنفکر بود منتهی مثل قمی یک آدم ، قمی آدم باز کم سواد مثل چیز فوق العاده متعصب بی سواد

س- و احتمالا" سرسخت.

ج - فوق العاده سرسخت بعلت این که پدرش هم در آن جریان چیز رضاشاه گرفته بود در جریان مسجد گوهرشاد ، همیشه یک ناراحتی و بدبینی خیلی شدید نسبت به خانواده پهلوی داشت. آن یکی سه نفر دیگر آن سبزواری و شاهرودی ، سبزواری بسیار مرد مذهبی و ساده و همیشه به اصطلاح ، طرفدار سلطنت و اینها . کفائی یک آدم سیاسی بود و همیشه طرف دولت بود و اینها از آستان کمک میگرفتند منتهی خوب ، بعلت تبلیغات آن گروه دیگر مردم زیاد از اینها تبعیت نمیکردند داشتند یک دور... یعنی

دولتی ها و آن مردم عادی دور و برشان بودند اما آن طبقه بازاری و طبقات دیگر دور و بر این ها نبودند . به اصطلاح آخوند دولتی معروف بودند دیگر این ها . همه جا دیگر هر آخوندی که بطرف دولت یک گرایشی داشت مردم مخالفین دیگر هیچوقت سراغ آنها نمیرفتند این کلی بود در مذهب مملکت . و هم آنها هستند که الان خانه نشین هستند بطور کلی ، یک نفر آنها الان سر کار نیستند . یک نفر از آن آخوندهائی که در سابق یا روضه خوان هائی که در سابق در بالای منبر به طرفداری دولت ، مثل مثلاً مهاجرانی و امثال آن ، یک نفر این ها الان سر کار نیست یا خانه نشین هستند یا خارج از مملکت هستند هیچکدامشان سر کار نیستند.

س - و بازار به این ترتیب با میلانی و قمی بود.

ج - بازار اکثریت میلانی بود منتهی آنجا یک صدو بیست ، بیست و چند تا دستجات مذهبی بود که این ها از آستانه کمک میگرفتند مال محله ها بود که اینها با این طرف بودند دستجات مذهبی اینها شهربانی و اینها کمک میکردند به این دستجات اینها همیشه و اینها تاریخ تشکیلشان هم برمیگردد به مثلاً سال ۱۳۲۰ اینها که اینها را مجهز آن زمان کردند بر علیه کمونیست ها که احیاناً " مثلاً" مأمورین روس و این ها این دستجات محلی ، اینها همیشه تحت نفوذ چیز بودند مال محلات بودند یعنی تحت نفوذ آیت اله کفائی و سبزواری و این ها بودند . دولت هم روی این ها نظارت داشت و کمک میکردند به اینها به صورتی .

س - به این ترتیب این دستجات مذهبی یک نوع سازمان های شهری هم بودند

ج - بله سازمان شان، بله دست کسبه هم تویشان بودند دیگر، کسبه هم بودند، منتهی گفتم دیگر همیشه در بازار تیپ روشنفکر دنباله روی میکرده از روحانیونی که یک مقدار جنبه روشنفکری داشتند و جنبه سیاسی داشتند . قشریون از امثال قمی که جنبه تقدس بیشتر داشتند چون او را بازاری ها قشنگ میشناختند کدام روحانی اهل سیاست است کدام یکی اهل تقدس خشک و خالی است. قمی و دستغیب خشک خشک چیز بودند. من بعد از این که تغییر پیدا کردم و سپهبد عزیزی استاندار چیز بود قمی و چیز را تبعید

کردند از ، قمی را آوردند کرج ، میلانی را هم آوردند به تهران وسط راه دو مرتبه برگرداندند از هواپیما به مشهد.

س- یعنی به تهران هواپیمایش حتی فرود نیامد.

ج - فرود نیامد این جور شنیدم من نبودم در مشهد.

س- پس منصرف شدند از تبعید او .

ج - بله، او آدم فوق العاده معتدل بود هیچ دلش نمیخواست خونریزی بشود بهیچوجه و چیز بود دیگر یک مقدار آن جنبه ناسیونالیستی اش میچربید. گله داشت از اعلیحضرت میگفت که آیت اله بروجردی فوت کرد اعلیحضرت به حکیم تلگراف کرد درصورتیکه حائز شرایط تر از حکیم کسانی بودند منجمله خودش را میخواست، میگفت که،" اگر آن تلگراف به من شده بود من حائز شرایط تر از حکیم بودم ." و باز مرکزیت شیعه در ایران بود ایشان پادشاه ایران بودند یک همچین گله هائی داشت خودش اهل آذربایجان بود مریدهایش بیشتر در پاکستان و این ها بود بنگلادش و ...

س- عجب ، تا بنگلادش مریدهایش بودند.

ج - بودند، بله این ها همه شان ، خوب ، در ترکیه مثلا" آن آیت اله شریعتمداری من چند تا آخوند را برایشان تسهیلات فراهم کردم میرفتند آنجا تبلیغ میکردند شیعه های آنجا را ، اینجا هر جای دنیا شیعه بودند این ها چون میخواستند هم پول میگرفتند هم تبلیغ میکردند دکانشان بود دیگر هر جای دنیا میرفتند سراغشان . من دیگر راجع به روحانیون مشهد بقیه دیگر آخوند ماخوندها بقیه در اختیار این ها بودند چه در شیراز چه در مشهد بقیه سازمان های به اصطلاح ، مذهبی اعم از مدارس علوم دینی ، وعاظ ، مدرسین ، همه در تحت نفوذ و این ها هم یک سازمانی داشتند دیگر آن ها در رأس بودند بقیه، خوب ، صدها آخوند دیگری آنجا بودند با سواد، نمیدانم، اینها ولی دیگر اصلا" به حساب نمیآمدند همین چهار پنج نفر بودند اسم و رسم داشتند. من دیگر راجع به مشهد ،

س- و در مورد متنفذین و مالکین

ج - در خود مشهد برعکس مثلاً" آذربایجان سابق و یا شیراز متنفذین به آن شکل که واقعاً" یک قدرتی باشند من در مشهد سراغ ندارم . مالک بزرگ قریشی بود، حاج حسین آقا ملک بود اما هیچ از واقعاً" بزرگترین مالک های ایران بودند اما نفوذ به آن صورت نداشتند نمیدانم مشهد سازمانش طوری بود که ، جنبه اول اینکه عشایرنداشت و ثانیاً" مالکین در شهرستان ها مثلاً" در نیشاپور شهرستان ها هر کدام یکی دوتا مالک بزرگ داشتند نفوذی داشتند در همان شهرستان در خود مشهد نفوذ زیادنداشتند. دو تا انتخابات آنجا من گذراندم در انتخابات میدیدم آنهائی که با نفوذشان بود میگفتند که،" ما رأی نداریم جمع بکنیم مثلاً" سه هزار چهار هزار تا ما رأی نمیتوانیم بیاوریم." واقعیت همین بود. اما مثلاً" در بازاری مثلاً" افرادی بودند که در بازار سرشناس بودند مردم دوستشان داشتند رأی داشتند اما متنفذ به آن صورت نه نبودند مثلاً" من برگردیم سناتورهای اینجا یا وکلایشان که اغلب تا کمک نمی شدند رأی نمی آوردند.

س - و از بازاری ها کسی بخاطرتان هست احتمالاً" از متنفذین بازار آدم برجسته ای که در سیاست محل دستی داشته و با ساواک سرو کار داشته موافق یا مخالف؟

ج - بودند میدانید، نخبر بودند مثلاً" بنام حاجی مرشد یک چیزهائی ، فیاض ، حاجی مرشد یک چیزهای خیلی،یعنی چه جوری میتوانم به شما بگویم، توی آن قشر فقط پائین این ها نفوذ داشتند در قشر مذهبی و پائین نفوذ داشتند یک شخصیت اجتماعی آن چنانی نبودند ، ملاحظه میفرمائید؟ شما در کشتارگاه تهران هم یک افرادی هستند که در این شش هزار هفت هزار جمعیتی که آنجا کار میکنند نفوذ دارند دیگر همه تبعیت میکنند از ایشان ، اما توی تهران هیچکس این ها را نمی شناسد فقط شهردار میشناسد که با اینها

س - سروکار دارد .

ج - سروکار دارد بقیه مردم نمیشناسند، در بازار هم کسانی به این صورت مثلاً" رئیس صنف نانوا ، خوب ، این خودش هم از یک طرف با دولتی ها ارتباط داشت فقط آن

اداره غله او را میشناخت شهردار او را میشناخت آن چنان شخصیتی نبود که مثلا" در دانشگاه کسی اسم این را بشناسد ووقتی هم میخواست جمعیت جمع بکند فقط نانواها را دنبالش میگرفت شاطرها و نمیدانم، فلان را ، پنج هزار آدم میتوانست یدک بکشد .

س- حالا که شما دانشگاه را فرمودید با دانشگاه هم هیچ تماس یا برخوردی یا رابطه مشخصی که

ج - همیشه نزدیک بودم با دانشگاه همیشه با رؤسای دانشگاه آن سامیراد را که سید جلال تهرانی عوض کرد یکی از بهترین رؤسای دانشگاه بود ، دکتر سامیراد یک مرد فوق العاده باشرف یک مرد فوق العاده دانشمند و یک مرد روشن بین. من همیشه با دانشگاهی ها ارتباط نزدیک داشتم هر جا بودم با رؤسای دانشگاه فوق العاده فوق العاده نزدیک بودم چون مستقیم معایبش را میدیدیم گله‌هائی که دانشجویان داشتند بی نظمی هائی که بود که سبب میشد که محصلین ناراحت‌بشوند و اینها ،همه‌اش اینها غالبا" از استادها ،استاد بی سواد زیاد داشتیم اینها گله زیاد داشتند از چیز

س- استادها

ج - بعضی استادهای قدیمی داشتیم واقعا" تحریک میکردند نمیتوانستند استادهای جدیدی که میآمدند این ها را با آنها در بین میگذاشتیم ، در محیط دانشگاه یکی از هدف‌های ما بود که در آنجا کمونیست‌ها نفوذ نکنند اینستکه دانشگاه خیلی مراقبت میکردیم و با رؤسای دانشگاه با رؤسای دانشکده‌ها همیشه تماس‌داشتیم تماس خیلی خیلی نزدیک ، بله.

س- تیمسار خواهش میکنم در مورد اداره هشتم یعنی اداره ضد جاسوسی سازمان امنیت که شما مدتی ریاستش را به عهده داشتید تجربیاتی که در آنجا داشتید و موارد خاصی که اتفاق افتاده که جالب توجه بوده از گرفتن جاسوس‌های خارجی در ایران دستگیر کردنشان در ایران و احتمالا" بعضی از اقدامات ضد جاسوسی که دستگاه شما

سازمان شما انجام میداده در مقابل شوروی ها یا آمریکائی ها یا دولتهای خارجی دیگری که بودند و باز اقدامات این دولتها در ایران تجربیاتی که دارید و آنچه که دیدید و پیش‌آمده که فکر میکنید برای ضبط در تاریخ ایران جالب توجه باشد لطفاً ما را مطلع کنید.

ج - من از سال ۱۳۴۲ تا ۵۷ مدیریت اداره ضد جاسوسی ساواک را بعهده داشتم. اداره ضد جاسوسی ساواک در سال ۱۳۴۱ بصورت اداره مستقل شروع به کار کرد قبلاً یک اداره‌ای بود جزو اداره کل سوم. اصولاً ما چون مسائل حفاظت‌شده جنبه کلی سری داشته باشد در مملکت خیلی محدود داشتیم بنابراین مسئله ضد جاسوسی در ایران زیاد مطرح نبود و در گذشته هم نه اینکه مسائل سری خیلی در سطح پائین بود امروز جاسوسی ها در سطح بین المللی جاسوسی های علمی است جاسوسی های فنی است، جاسوسی ها در تکنیک های جدیدی که در امور نظامی پیدا میشود یک همچین مسائلی است یا در pact ها و قراردادهای بزرگ، در ایران در سال های گذشته یک چنین مسائل مهمی نبود و توجه زیادی نشده بود به این مسئله. به مرور وقتی که ارتش نوین ما از سلاح های جدید استفاده کرد و از طرفی وضع اقتصادی مملکت خوب شد توجه خارجی ها به مملکت ما بیشتر شد بخصوص آمریکائی ها شروع کردند به سروصورت دادن به وضع ارتش ما و مجهز کردن ارتش به سلاح های نوین توجه روس‌ها به مسائل جاسوسی در ایران بیشتر شد و از طرفی خود آمدن غربی ها به ایران به تعداد زیاد و همچنین شرکت بلوک شرق بخصوص شوروی ها در پروژه‌های مختلف ایران خودش ایجاب کرد که این مسئله ضد جاسوسی در ایران بیشتر مورد توجه قرار بگیرد. خوب، اوائل در این کار ما بصیرت و تجربه زیادی نداشتیم به مرور با اعزام کادر به کشورهای مختلف آمریکا، انگلستان، آلمان، اسرائیل، فرانسه، تجربه بیشتری پیدا کردیم حتی در داخل کلاس های متعددی برای رشته‌های بخصوص فنی و جمع آوری و سیستم های مراقبتی کادر را ورزیده کردیم. این نکته را باید بگویم که ضد جاسوسی یا جاسوسی علم نیست دانش نیست یک فنی است و یک تجربه طولانی این فن بدست آمده، کشورهائی

که در این کار خیلی ورزیده هستند آلمان قبل از جنگ اول بود ، شوروی سازمان اطلاعاتش بود ، اسرائیلی ها تجربه خوب دارند ، انگلیس‌ها تجربه بیشتری دارند، ما از تجارب این ها استفاده کردیم منتهی در مملکت ما بعلت موقعیت خاصی که نزدیک شوروی ها بود هم از طریق مرز این‌ها نفوذ میکردند هم بصورت نماینده قانونی هم بصورت نماینده غیر قانونی به ایران جاسوس میفرستادند که خیلی از کشورها دارای چنین موقعیتی نبود که چنین case هائی پیدا بکنند . بصورت برای روشن شدن ذهن جنابعالی میخواهم بگویم که سه جور از سه طریق جاسوس اعزام میشود یکی بصورت نمایندگی قانونی که یعنی یک جاسوس با پوشش دیپلماتیک میآید با گذرنامه رسمی میآید بصورت یک دیپلمات یک کنسول یک نمایندگی اقتصادی با پاسپورت سیاسی دستش میآید و امثال اینها میآید توی مملکتی از مصونیت برخوردار است این به این صورت . شق دوم یک جاسوس بصورت غیر قانونی میآید یعنی یک جاسوس روس است با یک پاسپورت کانادائی وارد کشور میشود تمام عوامل و زمینه‌های پوششی را فراهم کرده از کاغذهای عادی از کانادا میآید سالها در کانادا بوده کانادا را خوب میشناسد مثل یک کانادائی است این ها غالبا" کادر هستند نه شخص غیر مسئول هستند که بصورتی از بیرون بفرستند مثل کادر سازمان اطلاعاتی هستند آنجا تمام مراحل اولیه آموزش را فرا گرفتند بعد رفتند در کشوری که از آن کشور پوشش میگیرند یعنی کانادائی میشوند رفتند آنجا برای این ، تمام مدارک هویتی را درست کردند آنجا سالها مانده آنجا را خوب شناخته از کشور دوم میآید به کشوری . این هم یک نوع شق نمایندگی غیرقانونی است که بیشتر اینها می نشینند در زمان جنگ چون رفت و آمد گاهی ارتباطات قطع میشود دقت میکنند کسانی که در سابق سابقه جاسوسی دارند چون آنهائی که باید نماینده پوشش های قانونی میآیند زیاد پابند این نیستند که اگر شناخته شدند چه‌میشود . البته سعی میکنند صد در صد شناخته نشوند ولی خیلی زود میشکند پوشش هایشان ، برای این که خوب ، یک نوع فعالیت هائی ناچار هستند بروند بیایند مراقبت‌ها هم خیلی دقیق است

شناخته میشوند اما این یکی ها نه میآید مثلاً یک عکاسی دائر میکند یک کارگاه دائر میکند یک شرکت دائر میکند بعد یک جائی قرار میگیرد سالهای سال به مرور این باید مأمور استخدام بکند به مرور بشناسد بعد از این یک ده سال پانزده سال از وجودش سالهای سال استفاده میکنند . شکل سوم هم هست که مأمورینی میفرستند این بیشتر در کشورهائی است که مرز مشترک دارند بین دو تا آلمان غربی و شرقی بین کره شمالی و جنوبی یا بین بلغارستان و ترکیه بین سوریه و اسرائیل و کشورهای عربی این ها مأمور میفرستند مأمور را تربیت میکنند یا از اهالی این کشور است هدفشان فرض کنید اسرائیل یک مصری تربیت میکند میآورد داخل گاهی از خارج پیدا میکند از یک کشور ثالثی یک مصری را آماده میکند میفرستد داخل خودش استفاده میکند یا از عوامل خودش باز فرض کنید ایران در شوروی ما تعداد زیادی فارسی زبان تاجیک داریم یا ترک زبان در قفقاز داریم یا ارمنی داریم در ارمنستان اینها بستگانی در ایران دارند و میشناسند و ارتباط دارند اینها را آموزش میدهند میفرستند یک گوشه‌ای وارد میشود دیگر این‌ها پیداکردنش در یک مملکت خیلی مشکل است . منظورم این شقوق مختلف است . آن چیزی که رسیدنش به آن آسان تر است و در عین حال امکانات بیشتری دارند آن دسته از جاسوس‌هائی که پیدا کردن این ها تاحدی سهل است این ها همان شق اول است نمایندگی های قانونی است این ها در پوشش یک سفارت میآیند و این ها با تمام مقامات مملکتی ارتباط بصورتی دارند آزاد هستند همه جا راه میافتند میروند این ها ، و توجه ما بیشتر محدود کردن فعالیت این ها بوده .

س - گروه اول

ج - گروه اول چون شناسائی اش آسان تر است .

س - بله .

ج - شناسائی اش نسبت به آن یکی که میآید و میرود یک کارگاهی این خیلی خیلی مشکل تر است ، نه برای ما مشکل است ولی برای کشورهائی که قوی هم هستند کار بسیار بسیار مشکلی است . این ها برای ما در درجه اول توجه مان معطوف شد یکی

به همین یکی مراقبت‌های مرزی که مرز شمال که آن موقع مشکلاتی از مرز عراق و اینها هم داشتیم و همچنین افغانستان ، یک مقدار یک سیستم مراقبت مرزی درست‌کردیم به مرور البته در سال های آخر واقعا" نتایج خیلی خوب گرفتیم شاید تعداد زیادی از ایرانیانی که حتی محصل بودند روس‌ها میبردند آن طرف آموزش میدادند که ،" شما بروید دانشکده افسری شما بروید دبیرستان نظامی ." حتی پول دراختیارشان میگذاشتند که چه جوری بروید و چه جور رشوه بدهید ، چه جور در کنکور قبول بشوید و اینها ، case هاخیلی خیلی متعدد مثلا" یک کارمند را فرض‌کنید شکاربانی را میبردند آموزش میدادند یواش یواش رسیدیم اینها را پیدا کردیم در مرزهای شمالی کشور . خیلی case های یکی دو تا نداریم که ده‌ها case از این چیزها ، از طریق افغانستان یک شبکه مثل یک تعدادی افرادی آمده بودند کهاز چنین کمونیست اعزام شده بودند که دستگیر شدند و اعتراف کردند، یا در جبهه التحریر که در غرب‌کشور سازمانی داشت آن طالح ها و کسان دیگر آن را ضمن این که میخواستند روی اعراب به اصطلاح، هم آن تشکیلات حزبی شان را گسترش بدهند جاسوسی هم میکردند برای عراق و اینها . بهرصورت غرضم اینستکه روی مرز توفیق زیادی پیدا کردیم پیشنهاداتی دادیم که بلکه بتوانیم یک سیستم متمرکز در شهرها دهات پخش بود ده مرزی بود که نصفش این طرف نصفش‌آن طرف ، بتوانند یک تمرکزی بدهند از نظر کشاورزی نقاط مرزی را یک‌خرده بیشتر قابل کنترل بود متأسفانه دولت‌هم توجه کرد هنوز نتیجه‌اش نرسیده این انقلاب مانع شد . من گاهی در روزنامه‌ها میبینم هنوز هم دنبال این فکر هستند یعنی در اثر فشاریست‌که همان سازمان امنیت به دولت وارد میآید باز هم الان بفکر این هستند که در مرز شمال یک ترتیباتی بدهند هنوز هم این دستگاه فعال است دستگاه اداره هشتم شماکم و بیش شنیدید یک تعدادی شوروی را از ایران اخراج کردند چندین case تا به حال اتفاق افتاده حتی این دستگیری سران توده هم به علت‌ارتباط با روس‌ها بوده باز از اقدامات‌همین بقایای کادر اداره هشتم است که برای دستگاه الان فعالیت‌میکند.

بهرصورت بعد از مسئله مرزها توجه به سفارتخانه‌ها بود که اوائل که رفتیم درغالب روزنامه‌های ما آن روزها در خیلی جاها نفوذ داشتند نه در تنها ... بدون استثناء در روزنامه‌ها نفوذ داشتند که من یک دفعه روزنامه اطلاعات‌را شخصی بنام ولکوف بود میرفت آنجا هر روز هر چه دلش داشت میداد آنجا آنها هم چاپ میکردند تا یک روز دم در جلویش‌را گرفتند ،" دیگر حق نداری اینجا بیائی ." یا آن دفعه هم وزارت‌امور خارجه وارد میشدند آزادانه صحبت‌میکردند مسئولین هم ندانسته تحت تأثیر قرار میگرفتند و هر چه میگفتند ،

س ـ ببخشید این ولکوف به چه عنوانی آنجا بوده بعنوان

ج ـ وابسته مطبوعاتی بود .

س ـ بعنوان مخبر یا ،

ج ـ وابسته مطبوعاتی بود درست‌شده بود پول میداد میرفت‌هر چه دلش میخواست‌میداد چاپ میکردند از طریق جرائد در کیهان شاید ده‌ها نفر ما جاسوس‌در کیهان و اطلاعات روزنامه از مخبرین استفاده میکردند و یواش‌یواش‌آنجاهائی که خیلی اول بصورت‌باز اینها فعالیت داشتند جلوی این مسائل را در مثلاً" مسجد سپهسالار چند تا آخوند، در قم ، در مسجد سپهسالار باآخوندها ارتباط داشتند . در مجلس‌سنا یک عاملی داشتند که گرفتیم ، عرض‌بشود ، آن جاهائی که تقریبا" آزادانه میتوانستند یواش‌یواش که هر چه کادر تجربه‌اش بیشتر میشد و فعالیتش قابل توجه تر میشد بیشتر جاپای این مأمورین شوروی را میگرفتیم ، چندین case در داخل سفارت آمریکا داشتیم چندین نفر از کادر آنجا را که بنفع روس‌ها فعالیت‌میکردند دستگیر کردیم .

س ـ از آمریکائی ها یا از کارمندان محلی ؟

ج ـ بیشتر کارمندان محلی بود بیشتر از ارامنه بود تا آنجا یک‌نفر غیر ارمنی هم داشتیم که این ها را به آنها میگفتیم به خود آمریکائی ها اطلاع میدادیم ولی ما خودمان بازجوئی میکردیم منتهی قبلاً" میگفتیم که این ها . بعد نفوذشان درارتش یواش‌یواش پی بردیم که در ارتش بنفع ارتش فعالیت‌دارند اینها خیلی خیلی

جالب بود که سه تا افسر ارشد در ظرف دو سه سال سه چهار سال اخیر در ارتش دستگیر شدند که بنفع روس‌ها جاسوسی میکردند سال های سال،که یکی از این ها سرهنگ حسین زاده بود با برادرش افسر اداره دوم بود افسر رکن دوم بود در ضد اطلاعات بود افسر در دانشگاه جنگ از افسران ممتاز بود در دوران تحصیلی اش ، عرض بشود، سرلشکر مقربی معاون اداره پنجم اداره طرح و بررسیها بود تمام اطلاعاتی که طرح هائی که مثلا" ما برای احتمالی یک روز معین بر علیه عراق میبایستی بکار ببریم تمام این ها را داده بود روس‌ها روس‌ها داده بودند عراقی ها تمام از طرح های ارتش ما تمام طرح های ما و طرح‌هائی که برای آینده ارتش داشتیم با آمریکائی ها هرچه داشتیم داده بود به روس‌ها بدون استثناء . بعد سرتیپ درخشانی که در سال ۱۳۲۴ و ۲۵ هم لشکر تبریز بود قبل از فعالیت دموکرات‌ها که لشکر را تسلیم دموکرات‌ها میکنند ، معلوم میشه از آن زمان با روس‌ها کار میکرده و وقتی که حقوق اش را میدادند دستش شبانه دستگیر کردند . و خیلی،این قدر وسیع بود که اگر بخواهم که من تمام این ها را شرح بدهم هفده سال خاطراتم را باید تعریف کنم ، بطور کلی میتوانم بگویم که به تأئید سرویس‌های خارجی نسبت به طول عمرش خیلی موفقیت‌هائی برای مراقبت بیگانگان در ایران این سازمان داشته .

روایت‌کننده : آقای تیمسار منوچهر هاشمی
تاریخ مصاحبه : ۳ می ۱۹۸۵
محل مصاحبه : لندن ، انگلستان
مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب
نوار شماره : ۸

البته این را مورد توجه داشته باشید فعالیت‌های بیگانگان منحصر به جاسوسی در داخل مملکت ما نبود بلکه فعالیت‌های مضره دیگری هم داشتند مثلاً" فعالیت‌های اقتصادی داشتند چیزهائی آماده میکردند در طرح های بزرگ اقتصادی بنفع بدون استثناء کشورهای خارجی اقداماتی مسئولین امر میکردند خیلی ما اطلاعاتی در این زمینه کشف میکردیم فرق نمیکرد کلیه کشورها برای منافع خودشان میآمدند تحت‌تأثیر قرار میدادند به بعضی مقامات‌را پول هائی میدادند قراردادهائی می بستند که بموقع آنها را هم کنترل میکردیم . بعضی مأمورین اعمال نفوذ داشتند این ها چه غرب چه کشورهای کمونیستی که اینها استفاده جاسوسی نمیکردند بلکه از نفوذ این ها برای پیشبرد مقاصدشان استفاده میکردند .

س ـ که بیشتر این مقاصد احتمالاً" اقتصادی بود .

ج ـ بیشتر مقاصد اقتصادی بود مقاصد سیاسی بود مثلاً" قراردادهای سیاسی قراردادهای دیگری که با کشورهای دیگر همیشه این چیزها را به خط مشی دهنده‌ها تلقین میکردند که این به زیان مملکت‌است ازاین قبیل مسائل همیشه وجود داشته . در مسئله جاسوسی در آن قسمت‌دوماش‌که غیرقانونی هاست کار بسیار بسیار مشکلی بود برای اداره کردن غیرقانونی ها بعضاً" نماینده قانونی میفرستادند ما سالهای اخیر موفق شدیم این نماینده‌های قانونی را بشناسیم این ها بیشتر نماینده‌های غیر قانونی از طریق مخابرات‌مستقیماً" تماس‌دارند اما گاهی مشکلاتی پیدا مکنند مشکلات‌مالی یا مشکلات دیگری که سالی یک‌دفعه احیاناً" دو دفعه با نماینده‌های قانونی تماس‌میگیرند، مثلاً" بصورت‌مثال case ی داشتیم که یک

نفر این ها فرستاده بودند به کرمان از شوروی این شخص بعداً مأموریت دادند که رفت به زاهدان اعلیحضرت میآمد آنجا ، هدف از این بیشتر کار روی پاکستان بود.

س- این شخص ایرانی بود تیمسار یا ؟

ج - این شخص البته ایرانی بود اما رفته بود تبعه شوروی شده بود کادر شده بود سالهای سال رفته بود از دانشکده افسری این را میبرند به شوروی اسمش را فراموش کردم جزئیاتش خاطرم نیست از این قبیل چیزهائی که این قدرزیاد است که این هر پنج شش ماه یک دفعه میآمد بین اصفهان و قم زیر یک پلی یکی از آن بلوک ها را میکشید بیرون پولش از آنجا هفت تا بی سیم برایشان فرستاده بودند باز درمحل یک ناقل اینها را محلات که میگذارند میگویند ناقل ، ناقل مرده ، در یک ناقلی یک چیزش را به او اطلاع داده بودند که بروید از آنجا نقشه میدهند دستشان یک کوچک در اینجا که رفته بود بیسیمش را که دستگیر شد تمام این ها را اعتراف کرد مدتها هم با ما کار میکرد بعد از دستگیری هنوز متوجه نشده بودند.خود،اسمش را نمیدانم، مدیر کل فرهنگ بود در، فراموش کردم، یک مدیر کل فرهنگ گرفتم با بیسیمش در تهران بعد از چیز هم آزاد شد داماد پروین گنابادی بود . قطعاً اسمش را شنیدید.

س- بله ، از لحاظی که میگوئید داماد پروین گنابادی چیزی بنظرم میآید .

ج - من میگویم تا آخرش ، بهر صورت ، این مدیر ،

س- حالا هر وقت یادتان آمد بفرمائید .

ج - کل فرهنگ را آوردیم توی چیز، من این ها را که میگرفتم همه شان را میآوردیم باشگاه پذیرائی میکردم چون آخر جاسوسی که ببینیم از کی ؟ هدف چه بوده ؟ اصلاً مهم برای ما اطلاعات این ها بود،

س- بله نه شخص .

ج - اصلاً شخص یا چیز یک چیزی اتفاق افتاده بود گذشته بود این ها هرچه از مملکت داده بودند دیگر این رفته بود حالا شما این را به طلابه هم بکشید اینها را خیلی

خودم میرفتم اغلب با اینها صحبت میکردم ببینم انگیزه چه بوده اولا" این توی دام افتاده آخر، مثلا" او را دبیر معلم بوده در درهگز از آنجا به دام روس‌ها از آن سال که زمان جنگ بود برای روس‌ها کار میکرده تا چیز با تمام ، مدیر کل فرهنگ تهران هم بوده تمام خانم های افسران هم بیشترشان ، حقوق‌ها هیچوقت آن قدر کافی نبود که افسرها ، معمولا" خانم هایشان کار میکردند بیشتر هم فرهنگی بودند با تمام افسرها مربوط بوده از خلبان شاه گرفته نمیدانم از مدیرهای سازمان امنیت گرفته ، بله، و بعد این را وقتی گرفتیم مدتی با روس‌ها پیام میدادم برای این ، چون وقتی شبی که این را گرفتیم گفت‌که ، وقتی که گرفتم به من اطلاع دادند که این هیچی نمیگوید اینها ، گفتم که به او اطمینان بدهید که اگر بگوید کمک میکنیم و اینها ، گفته بود،" من میخواهم فلانی را ببینم ." گفتم،"صبح بیاورید ساعت پنج ، صبح بیائید خانه

س - پنج صبح ؟

ج - بله. نه تا ساعت‌یک و دو که ، ساعت‌ده گرفتند دیگر. ساعت‌پنج صبح آمدو گفت،" من شما را میشناسم در عروسی دخترتان هم بودم ." گفتم ،" کدام دخترمان؟" گفت،" که زن کی شده و اینها ." گفتم ،" خیلی خوب ، چه بهتر، تو به من اطمینان بکن هر چه داری بگو بالاخره من نمیگذارم تو یک جرمی چیز کردی اگر فکر کنی جرم شما ده سال حبس‌باشد من کمتر میکنم و الا من نمیتوانم که شما آخر قدر مسلم چیز است . هر چه داری بگو." خوب ، دید که با ... با غالب اینها باصریح صحبت میکردم،محبت میکردم ، گفت کـه من رمزم را کجا قایم کردم، گیرنده کجاست و چه همه این . گفت،" فقط یک‌کاری بکنید من ماشینم را باید ساعت هشت ببرم بگذارم یک‌جائی که توی یک‌خیابان است‌روس‌ها میآیند رد میشوند اگر دیدند ماشین من آنجاست آنها میدانند که برای من اتفاقی نیفتاده هر تماسی که داشتیم روز بعدش باید ماشین را ببرم بگذارم آنجا ، این وقتی میآیند از جلویش رد میشوند مطمئن میشوند که برای من اتفاقی نیفتاده." گفت،" فقط اگر این کار را

بکنید ." دستور دادم ببرید فوری ، که سویچ ماشین را داد و بعد هم وسائل را هم جایش را گفت و گفتم به خانمش تلفن کرد و صبحانه مفصلی با من خورد ، گفتم ببرید باشگاه و جای راحتی بدهید یک خرده راحتی بکند و استراحت بکند بعد من میآیم با او صحبت میکنم یا میفرستم با او صحبت بکنند . یک مدتی این را همین جور که نگهداشتیم پیامهائی که از شوروی برایش میفرستادند پیام هایش را خودش میگرفت و با رمزخودش کشف میکرد که ، بیوگرافی از یک افسری خواسته بودند یک مسئله دیگری سئوال کرده بودند که این ها . منظورم غالب اینها گاهی هم ادامه میدادیم وقتی اعتراف میکرد حقایق را میگفت میگذاشتیم ببینیم که اهدافشان را بایستی ببینیم چطورشدبرای چه میروند اینها ؟ چه میخواهند؟

س - آن مورد کرمان رااگر این قضیه تمام شده فرمودید که یک ایرانی بود که در کرمان بود و بعد به زاهدان رفت آن را مثل این که صحبتتان تمام نشده که ...

ج - موردی که کرمان هم ، نه منظورم این بود که خاصه آنهائی که غیر قانونی فعالیت با پوشش غیرقانونی وارد کشور میشوند یعنی آن که گذرنامه سیاسی دارد میآید در داخل یک سفارتخانه‌ای یا یکی از این مؤسسات شوروی ، روس ها هفت هشت مؤسسه داشتند آیروفلوت داشتند کشتیرانی داشتند بیمارستان داشتند بیمه داشتند بازرگانی داشتند اینگستراخ داشتند .

س - وکس بود .

ج - وکس یک چیز خیلی کوچکی است آنجا دو نفر سه نفر بود ، نخیر غیر از این ها در پروژه‌های مختلف این ها آدم فرستاده بودند ، ذوب آهن بود و سد ارس بود و عرض بشود، سیلوها بود و اواخر در نیروگاه در اهواز میساختند در شهرهای مختلف یک کار خیلی وسیعی بود. مثلاً" گاهی در مرز حتی بنا را هم اینها استفاده میکردند تعجب داشت این ها بعد از مدتی معلوم شد که این بنا یک وقتی در یکی از پادگان های نظامی آنجا کار کرده بود که نقشه ساختمانی از او بگیرند، کجا ؟ چه

جور ؟ و اینها ، در تمام زمینه‌ها اینها جمع آوری اطلاعات میکنند در تمام زمینه‌ها .
آنجا که قسمت‌دوم را میگفتم اینها را چون مؤسسات‌بود و دور وبرشان آدم میچیدیم
و مراقبت‌میکردند خیلی زود میرسد کار خیلی ظریف و فنی‌است که من برایتان
از نظر تکنیکی بگویم چه جور میشناختیم یک‌کتاب است‌دیگر فقط شناسائی یک‌کتاب
است که چه جوری میشود یک‌کسی را از فرودگاه من باب مثال میگویم ، یکی وقتی
وارد میشود که کی میرود جلویش اگر یک‌فرد اطلاعاتی باشد یک‌فرد اطلاعاتی است
اینها یک‌سفارتی کارمند وزارت امور خارجه نمیرود پیشواز این . کی میرود
پیشواز این . یک کی. جی . بی . باشد کی. جی .بی میشود ، آن سازمان کی.جی.بی.
سازمان سیویل شان است یا RU باشد سازمان اطلاعات‌نظامی باشد ازآن سازمان
ما ماشین های اینها را به مرور شناخته بودیم که مثلا" توی آن ماشین ، تمام
ماشین ها سرنشین کیست چه‌ترتیبی است . از آنجا میشناختیم . بعد این میآمد
میبایستی شهرشناسی یاد بگیرد . یک‌مأمور سفارت یک‌دیپلمات احتیاج نداشت
به شهرشناسی فقط وزارت‌امور خارجه جاهائی که دو سه جا این را میگرداندند،اما
این شهر شناسی برای اینکه همیشه میدانست تحت‌مراقبت‌است باید فرار کند از
مراقبت بعد از دو ماه سه ماه شروع میکرد به شهرشناسی . این صبح در میآمد
یکهو تا شش‌ساعت تهران تلویزیون مدار بسته داشتیم اینهاخروجشان رامیدانستیم
ورودشان را . دیگر بعد از چهار پنج ماه خوب ، میدیدم یک‌چیزی گرافیک‌تعیین
کردند که این هفته‌ای سه روز چه ساعتی صبح در میآید چه ساعتی بر میگردد ،
کجاست ، وزارت‌امور خارجه نرفته آنجاهائی که میباید وزارت‌کار نرفته ، شهربانی
نرفته آنجاهائی که میبایست و باید برود نرفته ، خوب ، روس‌ها هم که
نمیگذاشتند یک ، بهیچوجه نمیگذارند یک‌فردی در بیاید آزاد برود کافه و
رستوران حتما" محدودیت‌شدید دارند دسته جمعی روزهای تعطیل اینها را با یک
اتوبوس‌یک‌جائی میبرند اما به افراد اجازه نمیدهند که یک‌جائی بروند. ما
صحبت‌هایمان کشید به یک‌اطلاعات چیز زیرا هیچ مسئله یک‌چیزی اطلاعات

تکنیکی استاین بدرد شما شاید نخورد این مسئله .

س- نخیر بدرد ما اتفاقاً" میخورد یعنی بهر حال این نحوه کار یک اداره سازمان امنیترا نشان میدهد و از این بابت بدرد ما میخورد، چرا جالب است.

ج - بله بهر صورت وقتی که ،

س- روش‌کار شماست دیگر ، خوب ، شما دارید روش کار یک اداره سازمان امنیت‌را چون‌خود سازمان امنیت دستگاه مؤثری بوده در سطح اطلاعاتی توضیح میدهید.

ج - بله من میخواهم بگویم که چه جوری ، خوب ، کار پرزحمتی که این مراقبت‌ها یک‌کار خیلی آسانی نبود ، بهرصورت وقتی میدیدیم این خارج از نوبه آزاد میگردد این نشانه دوم بود ، فرودگاه رفته بودند عقبش‌اینجا هست آنجاها بود که چون نیرو نبود آن قدر سازمان ها گسترش وسعت مر فیتی نداشتیم که هرکسی را دائم مراقبت و پشت‌سرش‌باشیم آن وقت پشت سر این افراد با سیستم هائی که داشتیم مراقبت‌میکردند یواش‌یواش‌این میبایستی با مأمورینش‌تماس‌بگیرد ،

س- بله.

ج - یواش‌یواش سر نخ هارا گیر میآوردیم با مامورین این را شناسائی میکردیم که آن هم باز یک‌فصل خیلی چیز دارد . اما آنهائی که غیرقانونی است منظورم این بود که یک‌کسی آمده رفته یک‌گوشه‌ای نشسته ، خوب ، صدهاهزار نفر بیگانه هست توی مملکت وارد شدند این ها را که نمیشود که ،

س- نفر به نفر .

ج - نفر به نفرکه،هیچ قرینه‌ای نیست‌که‌آخرنیروصرف بشود.این بود که این ها را شناسائی شق سوم خیلی مشکل بود ، آنها که مال مرز بود آنها به یک‌صورتی خوب، میشناختیم یواش‌یواش با کدخداها با بخشداران با چیز نقاط مرزی را شبکه‌هائی بوجود آورده بودم میگفتند که ، این مثلاً" شب ها میرود ، محدود بود محیط یک کسی شب یک‌وقتی دیر وارد آبادی میشد و فلان ، جلب توجه میکرد . حرکات همدیگر را با آن کنجکاوی که،

س- در دهات هست.

ج - مردم خودشان دارند پیدا میشد بعد مراقبت میکردیم به نتیجه میرسیدیم. این نماینده‌های غیر قانونی هم به این صورت، اما آن قسمت سوم غیرقانونی که یکی دو بار یک case هائی داشتیم و آخرین مطلب این بود که اواخر یکی دو نفر فرستاده بودند بعلت اینکه توجه ما خیلی زیاد بود یکی دو نفر قانونی فرستاده بودند که حدس میزدیم که این ها شروع کردند به نماینده غیر قانونی فرستادن. نماینده قانونی فرستاده بودند برای اداره همان غیرقانونی ها که ما مشغول بودیم که این جریانات پیش آمد که من نمیدانم. معمولا" غیر قانونی ها را میکارند برای زمان های جنگ برای اینکه ارتباط اختلافات دولت وقتی میشود مراقبت شدید میشود نمیتوانند از طریق قانونی ها با مأمورین تماس بگیرند غیرقانونی ها را میفرستند. یک همچین

س- ترتیبی.

ج - ترتیبی بعد آنها خودشان بعد به مرور مأمور استخدام میکنند شبکه‌ای درست میکنند غالبا" با بی سیم کار میکنند ندرتا" هم یک وسیله فنی به آنها میخواهند برسانند یک آموزش نوین به آنها میکنند یا یک خطری تهدید میکند آن موقع است که نماینده قانونی داخل سفارتخانه یا مؤسسات دیگر با این با علائم قراردادی که دارد میرود یک تماسی میگیرد در چیز.

س- تیمسار آیا مراقبت‌هائی که از مأمورین دولت‌های بیگانه میشد که در ایران مشغول فعالیت بودند فعالیت جاسوسی بودند فقط این مراقبت‌ها محدود به نماینده‌های روس‌ها شوروی ها بود یا از دولت‌های دیگر هم نماینده‌هائی میفرستادند مأمورینی میفرستادند و شما هم نسبت به آنها و کارشان توجه داشتید؟

ج - بطور کلی وظیفه ما مراقبت از فعالیت های مضره بیگانگان بود در آنچهار چوب وظایف قانونی هیچ محدود نکرده بودند که شما فقط باید از نمایندگان کشورهای کمونیستی یا کشورهای تندرو عرب یا کشورهای هدف مراقبت کنیم، این

اعم بود منتهی ما خودمان تقسیم بندی کرده بودیم تلاش اصلی معطوف کشورهای کمونیستی بود برای اینکه آنها بودند که در داخل مملکت‌ما یا کشورهای تندرو عرب که با ما اختلافات سیاسی داشتیم مرزی داشتیم ، بعد در درجه سوم از سایر کشورها بدون استثناء یا اگر سرنخ داشتیم توجه بیشتری هم هر کشوری بود که هیچ دیگر اینجا استثناء قائل نبودیم که کدام کشور است ، منتهی تلاش اصلی معطوف بود به کشورهائی که میدانستیم فعالیت‌بیشتری در داخل مملکت ما فعالیت مضره‌ای دارند ، بله به این صورت بود .

س - خیلی متشکرم . بعد سئوال دیگری که داشتم این بود که مأمورینی که شوروی ها یا دولت‌های دیگر از بین ایرانی ها انتخاب میکردند برای کارهای جاسوسی شان که به آنها خدمت‌بکنند در داخل ایران این معمولا" از چه قشرهائی بود؟ آیا فقط از قشرهای پائین تر اجتماعی بود آدم هائی که کسب و کار و زندگی و عرض‌شود که ، حرفه معمولی داشتند یا از مقامات‌بالا هم بودند ؟

ج - البته سازمان های اطلاعاتی کشورهای مختلف نسبت‌به هدف های خودشان هدفهائی که در داخل مملکت‌ما داشتند انتخاب مأمورینشان فرق داشت . من باب مثال شوروی ها چون هم مرز بودیم بیشتر آمریکائی ها زیاد بودند در ایران و این ها مشکوک‌بودند که یک مقدار وسایل تکنیکی مخصوص آمریکائی ها در ایران بکار میبرند که مراقبت‌بکنند از حرکات ارتش‌های شوروی داخل شوروی اینها ، اینها در تمام رده‌ها اعم از رده نظامی ، مرزی ، نمیدانم ، اینها ، که به آن نتیجه برسند در تمام رده‌ها مأمور انتخاب میکردند و بعلاوه این ها در ارتش‌و نخست‌وزیری case های متعددی داشتیم که در مجلس‌سنا حتی بنائی‌مثلا" اینها استفاده کردند راننده یک دستگاهی را از آن میرسیدند شناسائی میکردند میرسیدند بالا ، هر کسی

س - آمادگی داشت .

ج - آمادگی داشت‌امکان داشت استفاده میکردند . اما کشورهای دیگر وقتی به هدفشان در همه کشورها بالاخره دو نوع اطلاعات از کشوری بدست میآید یک‌اطلاعات‌آشکار است

از طریق جراید است روزنامه‌هاست مجلات‌است کتب است تلویزیون ها و اخبار است این ها باز است‌دیگر اطلاعات‌باز است یک اطلاعات‌پنهانی هست که این اطلاعات پنهانی را باید از اشخاصی که دسترسی دارند ، فرض‌کنید یک اطلاعاتی اگر راجع به pact ها و پیمان ها را اینها بخواهند باید یک مأموری در وزارت‌امور خارجه یا در قسمتی از ارتش‌که دسترسی به آن خبر دارد یک اطلاعات فنی بخواهند راجع به خود آمریکائی ها در سازمان اتمی ما مأمور فرستاده بودند اصلا" برای ما جالب بود که این خود آمریکائی ها آنجا آدم دارند چرا؟ این را فرستاده بودند که یک روزی اگر ما شروع کردیم به غنی کردن اورانیوم این ها مطلع بشوند، توجه کردید ؟ اینها نسبت‌به هدف‌هائی که دارند در آن مؤسسات‌و آن سازمان ها تلاش میکنند مأمور استخدام میکنند رخنه کنند بستگی دارد به هدف‌هایشان که یک جای محدودی بخصوصی نمیتوانم بگویم که کجا هدف‌است‌بستگی دارد به هدف‌هایشان ، یا هدف‌نظامی دارند فنی دارند علمی دارند یک‌وقت‌مثلا" مأمور شوروی در فرودگاه ما عقب یک‌نوع سیم میگشتند از یک ارمنی که آنجا تکنیسین بود با این ارتباط میگیرد ما که نمیدانستیم که ، وقتی پرسیدیم گفت :" این مدت‌هاست یک‌نوع سیمی از ما میخواهد و من هم رفتم و تهیه کردم ازآن جور." حالا این سیم چه مقاومتی دارد آنها در عمل ، یک اطلاعات‌فنی بود. ما اینها را با سرویس‌های آمریکائی وانگلیسی در بین میگذاشتیم که این چه

س- خاصیتی دارد.

ج - اطلاعات‌فنی بود جمع میکردند، از این قبیل چیزها . یا مثلا" در دانشگاه یک مدتی این ها عقب یک‌دیپلمی میگشتند زیادعقب شناسنامه یک‌دیپلم‌نوشته ، نوشته یا غیرنوشته یک‌دیپلم دانشگاهی ، این را برای یک‌کسی که یک غیرقانونی بفرستند به یک‌کشوری بگویند که"در آنجا تحصیل کردم این هم دانشنامه‌ام است." درست میکردند یا شناسنامه زیاد میخواستند جمع میکردند یا پاسپورت و اینها. مقصودم اینستکه یک‌جای بخصوصی نیست برای شما تشریح بکنم که اینها کجا چه اطلاعاتی

کجا مأمور استخدام میکردند ، از همه جا، همه جا.

س- خیلی متشکرم . عرض شود تیمسار چند تا مورد بود یکی این که فرمودید چند تا مأمور چینی از راه افغانستان وارد ایران شدند دستگیر شدند، مورد دیگر مورد سرهنگ حسین زاده بود که فرمودید افسر خیلی خوبی بود خوب درس‌خوانده بود، نه اینکه افسر خوبی بود، خیلی خوب درس‌خوانده بود افسر فعالی بود در رکن دو کار میکرد، مورد دیگر مورد مجید صمصام بود اگر اشتباه نکنم ، اینها اگر بفرمائید بعنوان چند تا نمونه که چگونه پیدا کردید این ها را، و چه نوع اطلاعاتی ، تا آنجائی که امکان پذیر است، بیرون از ایران مبادله میکردند و میفرستادند این چند تا مورد بعنوان نشانه‌های کار شما مهم استکه ضبط بشود .

ج - در باره اینکه حسین زاده را چگونه پیدا کردیم میتوانم بگویم که این کار در اثر مراقبتی که از یک افسر اطلاعاتی روس میکردیم منظورم افسر اطلاعاتی نه این که افسر به مفهوم اینکه افسر

س- بله.

ج - به مفهوم این که در ارتش باشد

س- صاحبمنصب .

ج - بطور کلی آنهائی که فعالیت اطلاعاتی دارند میگویند افسر اطلاعاتی . در یکی از خیابان های شمال تهران در کوی نفت اینها می بینند که در یک لحظه این ماشین را نگهمیدارد یکی با یک بارانی کرم رنگ یک شخصی یک چیزی میاندازد توی ماشین میده ماشین ، ماشین بسته میشود راه میافتد. یک چنین اطلاعی به ما میرسد، مأمورین دنبال آنجا دو قسمت میشوند دیگر وقتی عقب ، یک قسمتش همان یارو دیگر مأموریتش آن بود برمیگردد سفارتخانه تمام میشود عقب این یکی که ببینند این کیست میآیند میرسند به یک خانه در طرف کوی کن شمالغربی تهران ، در آنجا فقط میبینند که ،ماشین هم شماره‌اش را یادداشت میکنند، صبح ماشین را می بینند سه چهار دست گشته به اسم یک شخصی است بنام مثلاً" آقای حسین زاده یا آقای

جعفری یک چیزی ما وسائل داشتیم بوسیله در پوشش آب و برق ، تلفن و پوشش های مختلف دیگر میتوانستیم بفهمیم که این خانه ساکن آن کیست. البته خیلی آسان نیست چون تحقیق از محل

س - سکونت .

ج - سکونت یک جاسوس آنقدر باید غیر مرئی باشد چون بلافاصله احساس بشود اصلاً" دیگر هیچوقت ممکن است دو سال تماس نگیرد دو سال دیگر هیچ جائی هم نرسیم . بنابراین اولاً" تا یک مدت طولانی میگذارند ده روز بیست روز بگذرد بیک صورت خیلی که جلب توجه نکند تحقیق میکنند که توی آن خانه کی می نشیند خانه چه جوریست یک تحقیقات خیلی ساده . دوم اینکه وقتی تحقیق به این نتیجه رسیدیم که اینجا یک افسر می نشیند برایمان مسئله پیش آمد اصلاً" ، این قدر در آنجا مراقبت اعمال کردند که تا ببینند که این پاران سفید دارد یا ندارد، توجه کردید؟ این هم وقتی روشن شد دیگر آنقدر میبایست صبر بکنیم این یک تماس دیگر بگیرد برایمان تقریباً" هشتاد در صد مسئله روشن بود که این شخص همان افسر است بعد یواش یواش دنبالش بودیم که ببینیم کدام اداره است. اداره اش را میشناختیم ، بعد به یک صورتی با ارتش پرونده هفت هشت ده نفر افسر را میخواستیم این هم جزو یکی از این ها که در گذشته چه داشته مثلاً" فعالیت چپ و اینها ، یک سری میدیدیم که یک افسریست که مشکوک بودند به این یک فعالیت چپ هم داشته . درجمع این ها مراقبت متمرکز میکردیم رویش وقتی که این اطلاعات

س - بدست میآمد .

ج - کافی میشد که این ظن مان بیشتر میشد که این فعالیت دارد تا اینکه در

س - ملاقات بعدی .

ج - تا ملاقات بعدی دستگیر میشود . بمحض اینکه ملاقات تمام شد دستگیر میشود و بعد آوردند آنجا تحقیق کردند و اینها . منظورم بیشتر ، یک قسمت از این طریق یک قسمت از طریق مأمورین مطلع میشدیم که مأمور نفوذی هستند خبر میدهند که ، بله

فلان روز فلان آقا با فلان کسک با یک خارجی در فلان جا ملاقات کردند، هر کدام به یک طرقی گاهی از شنود تلفنی مطلع میشویم ، به طرق مختلف این ارتباط اولیه را پیدا میکنیم و ارتباطات بعدی را مال سرهنگ حسین زاده را مأمورین اصلا" در آن معذرت میخواهم سرهنگ حسین زاده نه، سرلشکر مقربی را یک سال و خرده‌ای ، منج گروه اطراف خانه این مستقر میکردیم برای این که میآمدند نزدیک خانه‌اش با او تماس میگرفتند که درست وقتی آمد در خانه‌اش روس پول انداخت برایش غالبا " پول را توی روزنامه کیهان می پیچید می انداختند آنجا ، در همان ...

روایت کننده : آقای تیمسار منوچهر هاشمی
تاریخ مصاحبه : ۳ می ۱۹۸۵
محل مصاحبه : لندن ، انگلستان
مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب
نوار شماره : ۹

س- تیمسار جنابعالی بمناسبت مسئولیتتان در سازمان امنیت حتما" با عشایر تماس‌های گوناگون و متفاوت و متعددی داشتید خواهش میکنم آن مقداری از آن تجربه‌ها را که تصور میفرمائید برای ضبط در تاریخ ایران میتواند مفید باشد لطفا" بفرمائید تا ضبط بشود و باقی بماند.
ج- من به خدمت عمده ، معذرت میخواهم ، اوائل خدمت افسریم قسمت اعظمش در مناطق عشایری گذشته بود،بدو افسری من در کردستان دو سال خدمت کردم سپس ده سال در کرمانشاه و لرستان بودم . بعد از اینکه به سازمان امنیت منتقل شدم پنج سال در فارس بودم که درواقع عشایر عمده مملکت در جنوب کشور همان در فارس بودند بنابراین نسبت به عشایر غرب و جنوب کشور شناسائی کامل دارم بخصوص اینکه در لرستان چند سال رئیس شعبه ایلات بودم بقیه‌اش هم معاون رکن دو بودم که
س- در چه لشکری ؟
ج- در لشکر لرستان پنج لرستان که کار به اصطلاح ، تمام لرستان منطقه عشایری بود . آنچه که راجع به عشایر کردستان دارم در کرمانشاه این ها همیشه تحت تأثیر سیاست خارجی بودند ، یادم میآید در کرمانشاه شخصی بنام فلیچر افسر بود مال نماینده سیاسی انگلیس در غرب کشور بود این راجع به آن autorité ای که روی عشایر داشت آن زمان دستگاه‌های دولتی ما نداشتند یعنی تمکین نمیکردند کردها و عشایر حتی تا آنجائی که گاهی اسبدوانی میشد مسابقات اسبدوانی میگذاشت که آن موقع که چائی و قند و شکر در ایران خیلی گران بود میآوردند

گونی گونی شکر و قند و چائی میگذاشتند آنجا اسب اول مثلا" همانجا جایزه قنـد و شکر میدادند .

س- یک گونی قند مثلا" یا یک گونی شکر.

ج - بله، مسلح کردن این ها همیشه سران عشایر را در اختیار داشتند یا ناظراین بودند که این قاضی

س- قاضی محمد؟

ج - قاضی محمد و سیف قاضی این ها را روس‌ها وقتی وارد شدند برداشتند بردنـد مسکو . اینها را یعنی چیزهائی که غالب این ها را به چشم دیدم و چون کارم هـم بوده ناظر و شاهد بودم .

س - بعد از اینکه خارج شدند به کجا وارد شدند ؟

ج - بردند مسلح کردند آوردند با صندوق های اسلحه از تبریز، وقتی بردند ندیـدم وقتی آوردند تفنگهای شکاری داده بودند صندوق های اسلحه داده بودند آوردنـد ، در آذربایجان در اختیارشان بود. در طول تاریخ مملکت من تا آنجائی که تـوی این چهل سال خدمت اطلاعاتی بودم کردها همیشه تحت‌تأثیر سیاست‌های خارجی گاهـی این طرف گاهی آن طرف گاهی به چپ‌گاهی به راست هیچوقت، البته معدودی اینهـا شهرنشین دارند من کردها بیشتر آنهائـی که عشایر هستند و تفنگ بدست، مـن روی تمام کردها صحبت نمیکنم .بلکه ازآنهائی‌صحبت‌میکنم بیشتر عشایر همیشه تحت‌تأثیـر سیاست‌های خارج بودند هر وقت میخواستند این ها را راه می انداختند و هر وقـت هم سیاستشان ایجاب میکرد با این ها تماسشان محدودتر بود که این ها سرجایشـان می نشستند . اما در لرستان از ۱۳۲۳ تا ۳۳ که من آنجا بودم بعلت فشارهائی کـه ارتش قبل از ۱۳۲۰ به این ها وارد کرده بود و سران این ها را از بین برده بود بعد از آن هم یواش یواش مدارسی باز شده بود و هدایت کرده بودند و اینهـا بسیار بسیار مردمان وطن پرست آرام که در طول این ده سالی که من آنجا بـودم با اینکه کشور در اشغال بیگانگان مدتی بوده ، بعد از آن هم که هنوز حکومـت

مرکزی همیشه مشکلاتی داشته هیچوقت قیام مسلحانه از لرها دیده نشد بلکه همیشه پشتیبانش بودند، تنها عیبی که داشتند زیاد فناتیک و مذهبی بودند و کما اینکه بعد از انقلاب هم لرستان بیشتر زودتر از سایر جاها بیعت کرد با ...

بله، قبل از ۱۳۲۰ یعنی در تاریخ گذشته اینها هم تحت‌تأثیر سیاست‌های بیگانه بودند و وقتی ارتش آنجا میجنگیده تبلیغ کرده بودند که اینها کلاه‌پهلوی گذاشتند که خدا را نبینند اینها مسلمان نیستند،راجع به ارتش تبلیغاتی کرده بودند آن‌موقع نظامی ها کلاه پهلوی میگذاشتند . یا گفته بودند هرکس‌سه‌نفر نظامی را بکشد به بهشت میرود بارها شده بود این از معمرین از آنهائی که در این جنگ ها درلرستان شرکت‌کرده بودند از خود لرها نه از ارتشي ها شنیدم که میگفت،" برادرم دو تا کشته بود جلوی مسلسل میرفت که نفر سوم نظامی را بکشد که به بهشت برود" این فقط تبلیغات نفوذ خارجی بود در آنجا و بیشتر آن موقع انگلیس‌ها در چیز داشتند عشایر را تحت‌سیطره خودشان داشتند و در شمال فقط روس‌ها بعد از ۱۳۲۰، البته قبل از ۱۳۲۰ هم باز یک معدودي کرد در قفقاز هست یک ارتباطاتی بود نه اما به آن صورت نفوذی ، ولی بعد از ۱۳۲۰ الان در کردستان گروههای متعدد کمونیستی هست دیگر الان چه در ایران چه در عراق هست‌که در سوریه . عشایر فارس هم که در طول تاریخ یک مدت تحت‌تأثیر، خوب ، شما میدانید سرانشان با آمریکائی ها بودند یک مدت بعد چیز اما خود عشایر چیز فقط سرانش کلانتران و خوانین و اینها و یک سیاست خارجي هم هیچوقت نمیآید که با همه افراد تماس بگیرد همان رأس اقلیت‌ها رأس جمعیت‌ها را همیشه میگیرد و نیات، و مقاصد خودشان را بوسیله آن عملی میکنند. اما به مرور که این دولت‌مرکزی قدرت‌گرفت یواش‌یواش عشایر را قدرت خوانین را محدود کردند یعنی میتوانم بگویم که تقریبا" داشتند از جنبه عشایری خارج میشدند البته نتوانستیم غالب جاها این ها را تخت قاپو بکنیم برای این که امکانات تغذیه دواب خیلی

محدود بود رفت و آمد بود اما غالب خود سران عشایر به شهرنشینی رغبت پیدا کردند یواش یواش بچه‌هایشان را فرستادند بچه‌هایشان هم آمدند تحصیلات خوب پیدا کردند داشتیم سال های آخر بکلی مسئله به اصطلاح ، آن

س- از جهت کوچ ؟

ج - نخیر آن نفوذ سران عشایر بین طبقات ایلی بکلی از بین میرفت حالا دیگر وضع را من نمیدانم در چه حالیست.

س- بله ولی سئوال بنده بیشتر اینستکه در آن دوره‌ای که شما در سازمان امنیت در فارس بودید سیاست سازمان امنیت و نحوه رفتار و کار سازمان امنیت با عشایر چه شکلی بود چکار میخواست بکند سازمان امنیت ؟ و در بین عشایر چه میکرد؟

ج - سازمان امنیت بله وقتی سازمان امنیت در فارس بود ما بیشتر محدود کردن این سران عشایر بود که بکار به اصطلاح، طوایف و افراد دخالت نکنند آنها را مزاحمشان نشوند وادار نکنند به دزدی و کارهای غیرقانونی چون اغلب اینها را وادار میکردند به کارهای غیر قانونی از این لحاظ خشخاش بکارند، نمیدانم، دله‌دزدی کنند از آن کلانترها در واقع گذرانشان از این بود . بیشتر ترغیب میکردیم که اینها برای خودشان کاری پیدا کنند کشاورزی بکنند وام بدهد دولت به این ها که آن جنبه مدارس عشایری زیاد در نقاط مختلف تأسیس کردیم وزارت آموزش و پرورش میخواستیم که در نقاطی که مدارس کمتر است زیاد بکنند آنجائی که نیست دائر بکنند . معتقد بودیم که با مرور زمان باید عشایر فرهنگ پیدا بکنند که بتوانند تحت تأثیر این خوانین چیز نکنند افراد خیلی ساده وطن پرست چیز بودند فقط سران عشایر بود که نظیرش را باز در غائله فارس می بینید که برمیگردد به همین انقلاب که دیگر مقدمه همین انقلاب از آنجا نطفه‌اش ریخته شد که باز میتوانید بگوئید که تشخیص بدهید که باز از خارج این چیز میشد پشتیبانی میشد .

س- عشایر مسئولیت اداره‌شان سازمان امنیت مسئولیتی داشت در اداره آنها ؟ یا

اساساً یک روابط دولت و عشایر

ج ـ نه سازمان امنیت فقط طبق وظیفه‌اش جمع آوری اطلاعات بود آن هم در داخل عشایر باز نفوذ چپی ها در داخل عشایر بود یک ، دوم مسائل همان امنیتی بود که مطلع بشویم که آیا غالباً خوب ، میرفتند از خارج سلاح میآوردند اسلحه میآوردند میفروختند به عشایر حالا بعضی ها واقعاً جنبه چیز داشت اصلاً سیاسی اینها نداشت فقط اسلحه میآوردند برای اینکه مقداری

س ـ قاچاق ؟

ج ـ از دواها و قاچاق و این قبیل چیزها بود .

س ـ تجارت هم میکردند ؟

ج ـ بله خوب ، هیچوقت تشخیص داده نمیشود ما هم میگفتیم ممکن است خوب ، این سلاح را برای مقاصد خاصی هم باشد ، این قبیل اطلاعات را جمع آوری میشد . انتظامات اینها سابق با ارتش بود بعد از ، درست خاطرم نمیآید شاید مثلاً از سال های همزمان با تشکیل سازمان امنیت به مرور این چیز را که دادند به ژاندارمری مراقبت در داخل عشایر را که ارتش را از این درگیری

س ـ نجات داد .

ج ـ رها کردند . فقط به یک چیز میتوانم بگویم همان نفوذ غالباً راه می افتادند که مأمور یکی از این کشورها من اسم ببرم یا انگلیس و آمریکا برای شما این قدر مفید نیست ، یا میشدند میرفتند داخل عشایر اینها را مراقبت میکردیم حتی یک مدتی منع میکردیم ، مثلاً زمان مصدق این ها زیاد رفتند بلکه عشایر را تشویق بکنند برای یک کاری حتی در لرستان در کردستان اینها ولی بر اثر مراقبت‌هائی که مردم چون میخواستند خنثی شد . گاهی خوب ، یک همچین مسائلی بود دیگر . در داخل عشایر یک چیزهائی است همیشه برای خارجی ها هدف بود برای آنهائی که در مملکت ما قصد داشتند که یک روز یک سروصدائی ایجاد بکنند برای پیشبرد مقاصدشان هدف بود برای آنها ، این بود که ما بیشتر مراقبت میکردیم بوسیله

مأمورین و الا دخالت آنچنانی ، مثل سایر طبقات اجتماعی که در داخلشان چه میگذرد ، در این حد مراقبت میکردیم عشایر را . و آن هم که گفتم دیگر ما در عشایر فارس را من عشایرش‌را منزه‌تر میدانم در سیاست‌های کلی این خوانین همیشه ، خوب ، یک نقشی داشتند که شما ، مثال خانواده قشقائی یا حیات‌داودی مثلا" بهترین‌نمونه‌است دیگر .که‌سال۲۵ که‌پادکانهای بوشهر را خلع سلاح کردند و نهضت فارس بوجود آمد که غائله فارس‌را چه بعد از با این انقلاب که همکاری کردند تمام اینها ، منظورم اینستکه عشایر یکی از همیشه هدف‌های نفوذی بیگانگان است که بتوانند نفوذ بکنند هر وقت هر کشوری حالا این کشور بیگانه خواه عراق باشد در ایران منافعی داشته باشد خواه یک‌کشور

س - انگلستان مثلا" .

ج - شوروی باشد قویتری باشد .

س - در دوره‌ای که شما مسئولیت سازمان امنیت فارس‌را داشتید خانواده قشقائی نفوذ خاصی یا اثری در سیاست منطقه نداشتند ؟

ج - نبودند،همان موقع در خارج بودند و ارتباطات حسرو، ارتباطات‌ناصر نه، خسرو یک ارتباطاتی داشت با ایل اما،خوب ، زیاد تمکین نمیکردند برای این که املاکشان هم تقسیم شد به، املاک آنها قبلا" تقسیم شد یعنی ضبط شد داده شد به مردم املاک آنها . خودش رعیت اینها رفتند اصلا" سر خرده‌ای املاکی که داشتند آنها تقسیم شد بنابراین نفوذی در آن زمان

س - نداشتند .

ج - نداشتند در چیز . چون من مدتی که آنجا بودم گاهی یک ارتباطات خیلی خیلی مختصری از این ها هیچ در طول آن مدت ناامنی خاصی هم نبود . اینها گاهی،همیشه منطقه بزرگیست،گاهی دو تا دله دزدی چیزی پیدا میشد ولی ،

س - در ایل ؟

ج - ناامنی که بصورت این که بشود در یک‌جائی یک مسلحانه اقداماتی بکنند در آن

دوران نبود یک دوران آرامشی بود من خدمتتان بارها عرض کردم در چیز فارس من خیلی کمتر مواجه با مشکل بودیم آن موقع مشکل امنیتی بیشتر ما به سازندگی میرفتیم که بتوانیم واقعاً " از این آرامش استفاده بشود دستگاهها کار بکنند و یک تعداد مدارسی نمیدانم ، شهر شهرها وضعشان ، بیشتر یک مقدار کمک میکردیم سایر دستگاهها را نواقص را میگرفتیم میدادیم به دستگاهها آن خواست مردم را میدادیم به دستگاهها ، یک مقدار تلاش هایمان هم در این زمینه بود در این زمینه کارهای اجتماعی بود.

س - تیمسار میرسیم به دسته دیگر سئوال هایمان برای اینکه در این زمینه‌ها من دیگر سئوالی ندارم میرسیم به دستد بعدی سئوال ها و آن سئوال ها راجع به مجموعه رابطه سازمان امنیت است با دستگاه‌ها و سازمان های دولتی بخصوص ، و نقش سازمان امنیت از نظر اداری و از نظر سیاسی در منطقه. آن دوره‌ای که شما در خراسان بودید سازمان امنیت چگونه عمل میکرد و چه جائی داشت از این بابت؟ چه موقعیت و مقامی داشت؟

ج - باید توجه جنابعالی را جلب بکنم یکی از وظایف سازمان امنیت مسئله حفاظت بود حفاظت مؤسسات دولتی و حتی ملی آن حفاظت سه جنبه داشت یکی جنبه حفاظت پرسنلی ، یکی حفاظت اسناد بود ، یکی حفاظت اماکن بود . این حفاظت در هر کدام از دستگاههای دولتی یک جنبه خاص داشت مثلاً" در ، من باب مثال میگویم ، در بانک ملی یا وزارت امور خارجه جنبه اسنادی و اماکن مهم بود در بعضی جاها فرض کنید حفاظت افراد مهم بود یعنی شما یک فردی را که به نخست وزیری میرفت باید از غربال ها از صافی ها رد بشود بدانید این یک آدم منزه ، درست ، به اصطلاح تحت تأثیر یک عوامل جاسوسی قرار نگرفته یا پیرو یک مکتب کمونیستی نیست این مسئله چیز بطور کلی در هر یک از مؤسسات وزارتخانه‌ها و مؤسسات دولتی یک نفر مسئول حفاظت میبایستی از خودشان انتخاب بشود این مسئولین حفاظت تحت آموزش ساواک قرار میگرفتند بعد به این ها یاد داده میشد که از افرادی که میخواهند

تقاضای شغل میکنند چه جوری فرم درست کنید ، چه سئوالاتی بکنید ، این سئـــوالات میآمد روی کاغذ یک نسخهاش میآمد به سازمان امنیت سازمان امنیت به آرشیـــوش نگاه میکرد به فیش اگر این شخص سابقهای نداشت میگفت که ،" استخدامش بلامانــع است ." به این صورت یک شخص استخدام میشد . و نسبت به کسانی که در گذشتـــه استخدام شده بودند باز از همه این ها بمرور در طول زمان فرم پر میشد این هـــا میآمد به سازمان امنیت یک جوابی میگرفتند و ما چنین آرشیوی مطلقا نگـــــــه نمیداشتیم کسی که عین همان صورت که میآمد آنهائی که سابقه داشتند ضمیمـــــه پروندهشان میشد که بشناسیم که این شخص الان کجاست . اما آنهائی که سابقـــــه نداشتند عینا" یک مهر میگذاشتیم " بلامانع استخدام این شخص" . مسئله حفاظـــت پرسنلی یک مسئله بسیار بسیار مهم بود برای اینکه اینها دائما" میخواستنـــــد توی ارتش نفوذ بکنند این دستجات که برای شما مثال گفتم که حتی روس هـــا هم میبردند افراد را به خارج میگفتند ، یا احزاب چپ یا سایر احزاب ، نه احـــزاب ملی البته ، آنچه میگوئیم بیشتر روی کمونیستها بحث روی کمونیستهاست . این از نظر پرسنلی شخصی بود . آن وقت بعد پرسنل اسناد برای اینکه نگهداری خود ایـــن اسناد دو جنبه داشت یک جنبه فیزیکی داشت که چه جور صندوق هائی نگهداری بشود ، چه جور قفل هائی چیز بشود یک مقدار آموزش داشت این افرادی که با این هـــــا سروکار داشتند چه آموزشی داشته باشند که در بیرون راجع به این ها صحبت نکننـــد آنها یک نوع علاوه بر اینکه آموزش بیشتـــری میدادند روی آنها یـــک دقتی مـــــا دقیقا" تحقیق میکردیم . این هم راجع به اسناد که کجاها نگهدارند ، چه جـــوری دسترسی بعضی پروندهها چه اشخاصـــی باید دسترسی باشد ، و چه اشخاصی نبایـــــد دسترسی باشد و چه فرم هائـــی . این یک چیز خیلی تکنیکی و چیز مفصلی دارد کـــه . بعد اماکن بود که این اماکن فرض کنید سدها بود ، کارخانه برق بود ، دیدید کـــه چه بلائی به سرمان آوردند توی انقلاب این برق هائی که خاموش میشد الان تمـــام این ژنراتورها سوختند و تمام از بین رفتند چه خساراتی که دادند . سدها واماکن

حساس خیلی در هر وزارتخانه‌ای یک قسمتی از هر سازمان یک مؤسسه‌ای اماکن حساسی هست‌که اگر به آنجا لطمه بیاید ممکن است‌بعضی ها صدمه مملکتی داشته باشد بعضی ها صدمه‌ای در یک منطقه داشته باشد بعضی ها در... اینها طبقه بندی است حسارتی که از این چیزها وارد میشود خرابکاری ها وارد میشود . آنها هم باز یک مسئولینی داشته یک آموزش‌های بخصوص داشته که کلاس‌هائی تشکیل میشد یا ما تشکیل میدادیم یا در وزارتخانه‌ها تشکیل میدادند این بطور کلی شمای کلی بود عین همان را با یک خرده اختلاف در کارخانه‌ها و موسسات ملی دیگر کارخانه‌های چیز بوجود میآوردند .منتهی به این صورت بعضی دستگاهها عاجز بودند کسی نداشتند از ما میخواستند که از افسران بازنشسته از کسانی که مأمور میشدند آموزش میدادند میرفتند توی چیز مراحل اولیه بود ما نتوانستیم همه این سیستم حفاظتی را آنچنان که در سایر کشورهائی که کاملا" پیاده بکنیم توی مملکت ، دلیلش هم که توی چیز دیدید. اصولا" مردم دفع میکردند اسم سازمان آنقدر تبلیغات خارجی ها مخالفین اینقدر زیاد بود بطور کلی استنباط ما این بود در غالب جاها حتی وزراء هم مثلا" گاهی میدانستند که ما فقط چیز هستیم بعد اینقدر تبلیغات میشد دفع میکردند اصولا" . من مثال های خیلی متعددی دارم به شما میگویم که ببینید جبهه ملی بود کمونیست‌ها بودند مجاهدین بودند قشرهای مذهبی بودند آن وقت‌سیاست‌هائی که در خارج این ها را پشتیبانی میکردند و آنها هم در خارج از مملکت‌سمپاشی هائی میکردند بر علیه چون یکی از ارکانی که از سیستم مراقبت میکرد همین الان هم توی مملکت‌شما ببینید قسمت‌اعظمش سازمان است‌و یک‌تعداد تفنگچی دیگر این مملکت را فقط آنها نگهمیدارند برای اینکه این پایه‌های رژیم را سست‌کنند تمام حمله‌ها و هدف ها و این اثر میگذاشت در خود حکومت خود آنهائی که حکومت‌میکردند در آنها هم متأسفانه اثر میگذاشت و نتیجتا" خوب در بعضی جاها ما موفق شدیم این سازمان ها را بعضی وزارتخانه‌ها واقعا" پیاده کنیم از جمله مثلا" فرهنگ دانشگاهها ، ما موفق نشدیم هنوز این سیستم را خوب ، دانشگاهها طبعا" میآمدند

میرفتند هیچوقت قابل به آن صورت نمیشدولی کادرش میتوانستیم استادها چون ما
میدانستیم محصل وقتی استاد میآمد به آسانی میتوانستکه برابر آن مثالی که قبلاً
خدمتتان عرض کردم آن مغز متأثر جوان را تحت تأثیر خودش قرار بده او را از همان
لحظه با نیم ساعت سخنرانی این را بدبین بکند کلاس در بیاید این آماده بشود
هر کاری بکند بر علیه این مملکت ، نمیتوانستیم کما اینکه پرسنل دانشگاهها را
ما تا آخرش هم نتوانستیم و این فتنه یک مقدارش هم از دانشگاهها یعنی قسمت
اعظمش از آنجاها سرچشمه گرفت من نمیدانم به حق بود یا ناحق ، خوب ، آنها هم
مشکلاتی یک عدم توازنی توی آن مملکت بود دیگر مثلاً به یک فرهنگی و یک
دانشگاهی را حقوقی کافی نمیدادند ، نمیدانم ، میآمد میدید یک همکارش یک هم جیزش
رفته در گمرکات صاحب یک خانه بزرگ شده یا رفته در شهرداری صاحب یک مکنتی
شده هر دو تایشان هم کوچه بودند همبازی بودند همدیگر را میشناختند و از این
بی تعادلی ها هم توی اجتماع ما بوده و اینها . بنابراین بیشتر موفق نشدیم که
در دانشگاه حیز بکنیم بر اثر تبلیغاتی که میشد اغلب مدعی مان خود آن رؤسای
دانشگاه بود دانشکده‌ها بودند ، عالیخانی خودش در سازمان امنیت بود ولی
وقتی رفت آنجا نشست مخالف سازمان امنیت بود ، و از این قبیل مسائل خیلی
داشتیم . این یک قسمتی بود که وظیفه ملی مان بود وظیفه اداری مان بود که مسئله
حفاظت ، قسمت دوم توی وزارتخانه‌ها بعضی وزارتخانه‌ها ،خوب ، یک نوع فعالیت‌هائی
بود بر علیه ، فعالیت‌های چپی بود ، نمیدانم ، ناچار بودیم مثل یک طبقه
اجتماعی بودند دیگر ، خوب ، یک خرابکاری ممکن است در خیلی جاها که همین جور که
جاسوس در ارتش بود خرابکار ، نمیدانم ، مراقبت به آن سیستمی هم داشتیم این
دیگر از این طریق نبود این طریق صرفاً " مسئله حفاظت بود که علاوه بر آن بعضی
سوء استفاده‌هائی که مطلع میشدیم در حیز اطلاعه میدادیم واز طریق منابع میرسید که
در فلان جا یا فلان مقاطعه کار اینقدر رشوه داده یا فلان کار خطائی شده این ها راهم
بصورت اطلاعیه رد میکردیم مقامات بالا میگفتند با وزیر مربوطه صحبت میشد یا مدیر کل

مربوطه با یک مقدار پشتیبانی میکردیم یعنی بعلت دید وسیعی که داشتیم روی یک چیز جون وزیر کار خودش را میکرد ما کار اطلاعاتی ما دیدمان سازمان بیشتر بود این کار را هم ما جنبه قانونی نبود ولی بصورت میخواستند از ما این وظیفه را هم انجام میدادیم در بعضی جاها که بخصوص میگفتند فلان جا را بیشتر مراقبت کنید فساد زیاد است مراقبت هائی به این صورت اعمال میشد.

س- تیمسار دربین سازمان‌های دولتی و عمومی چه سازمان هائی یا دستگاههائی بیشتر مورد توجه سازمان امنیت بود از این نظرها که میفرمائید از نظر مراقبت درپرسنلش عرض شود که، در اسناد و مدارکش، و از جهت‌های دیگر از جهت سیاسی بخصوص.

ج- سازمان ها تمام طبقه بندی بودند سازمان های حساس بود طبقه بندی داشتیم به اصطلاح، فرض کنید دربار، نخست وزیری، وزارت امورخارجه، بعضی سازمان ها واقعاً" مثلاً" پرسنلی که میخواستند برای آنجا وارد خدمت بشوند یا منتقل بشوند روی اینها خیلی دقت بیشتر میشد برای اینکه با اسناد طبقه بندی شده بیشتر سروکار داشتند با اسرار مملکت بیشتر سروکار داشتند، نقاط حساسی بودند دیگر، آنجا وظیفه به یک صورت دیگر بود و اما در دانشگاه بیشتر مراقبت از نظر همان رسوخ افکار حب و ضد ملی بود و نگرانی همیشه از اینجا بود که گروههای مخالف رخنه بکنند بوسیله بعضی از استادان یا دانشیاران افکار دانشجویان را در جهتی خلاف مصالح مملکت هدایت بکنند آن توجه در آن محیط های جیز جون مسئله سر و سند و این جور جیزها که در آنجا نبود یا از جنبه اماکن یک جیز قابل توجهی در دانشگاهها که نبود که توجه بشود.

س- بله ساختمان مهم نیست.

ج- هر کدام از (؟) فرض کنید در پست و تلگراف توی آن دستگاه مرکزی میکروویو اینها مثلاً" فرض کنند به آنجا توجه بیشتر میشد که یک وقت آنجا کسی نفوذ نکند مثلاً" یک خرابکاری بکند برای مملکت مدتها کارش ... هر کدام از این دستگاهها به یک نقطه‌ای که حساسیت و اهمیت داشت آنجا بیشتر توجه میشد اینها را

خود وزارتخانه و سازمان های دولتی خودشان غیر از دانشگاهها و فرهنگ که مسئله،خوب، دانشجو اصلاً جدا از این مسائل بوده آنها را خود وزارتخانه بررسی میکرد میگفت که ما فرض کنید اسنادمان در فلان اداره در فلان قسمت متمرکز است فقط آنجا سند سری داریم بقیه جاها هیچی ... مسئله‌ای ، یا فلان دستگاه حساسی داریم که برای ما خیلی اهمیت حیاتی دارد این جور بعضی ها هم میگفتند مثلاً حیاتی حساس یا یک همچین چیزی طبقه بندی مخصوصی داشتند اینستکه بیشتر خود دستگاهها مراقبت ، ما فقط مشاور بودیم هدایت میکردیم کمک میکردیم بصورت مشاور .

س - در ارتش هم چنین وضعی داشتید یا نه؟ یعنی این که آیا حفاظت بعضی از دستگاهها یا وسائل ...

ج - یک بخش نظامی هم ما داشتیم از یک جائی که احساس میکردیم که کمونیست ها قصد نفوذ دارند توی ارتش آن بخش نظامی با ارتش همکاری میکرد اطلاعات میداد ، بخش نظامی هم داشتیم بله یک مراقبت محدود . خود ارتش ضد اطلاعات داشت که کار ضد اطلاعات فقط در این زمینه بود دیگر با آنها همکاری داشتیم اما یک بخش نظامی هم در عین حال داشتیم .

س - تیمسار سازمان امنیت بر ادارات دولتی دیگر آیا تسلطی داشت بخصوص درشهرستانها و فارس و در خراسان که شما بودید یا نه؟چه نوع رابطه‌ای با ادارات دیگر داشت؟ و رابطه‌اش با استانداری چگونه رابطه‌ای بود معمولاً ؟

ج - من باید خدمتتان عرض کنم که در واقع سازمان امنیت چشم و گوش دولت‌ها بوده یعنی مسائلی که می شنید مسائلی که میدید میتوانست ، و از اول و اصلاً اساس وظیفه‌اش این بود دیگر ، در استان ها بهترین مشاورین میتوانست برای استاندارها بشود منتهی این ها بستگی داشت به یک مقدار سلیقه اشخاص ،شما میدانید، یک رئیس سازمانی بود میخواست برود آنجا یک نوعی برای خودش یک قلمروئی درست کند و یک نوع حکومتی بکند یکی نه، انسان‌ها بودند دیگر، یک استانداری هم میآمد بیجهت مثلاً با یک رئیس سازمان امنیت از روز اول که همان روی آن تبلیغات

میخواست بگوید که نه من ، به اصطلاح ، همه‌کاره من هستم و نمیدانم ، هیچکس هیچ کاره است . یک استاندار میآمد با یک رئیس سازمان امنیت از روز اول میگفت که ،" باید دست به دست هم بدهیم و بتوانیم بیشتر خدمت کنیم ." یک مقدارش ، ولی اصولاً" سا همان وظایفی که در مرکز داشتیم عین همان وظایف منتقل میشد در استان ها یعنی یک مسئول حفاظتی در هر کدام از این ادارات میبایستی بشود یک اطلاعیه‌ای که از وضع ادارات پیدا میکند فرض کنید شهرداری در یک موردی مثلاً" مردم ناراضی بودند این را منعکس میکرد که نان شهر فرض کنید خراب است مردم ناراضی هستند آخوند فلان جا رفته بالای منبر این انتقادات را کرده ، یک همچین چیزهائی به اصطلاح ، در عین حال . اساس وظایف ما چهارچوب وظایف ما این ها نبود چهارچوب وظایف ما همان امنیت داخلی و خارجی مملکت بود ولی این مسائل اصولاً" ایجاد مسائل امنیتی میکردند در یک منطقه‌ای که فرض کنید ژاندارمری تعدی میکرد این خود به خود یک عده‌ای را وادار میکرد که مثلاً" به کوه بزنند تفنگ بگیرند ، یا در یک شهری که به نان و وضع گوشت و زندگی مردم توجه نمیشد این وادار میشد مردم حالت ناراحتی و عصیان پیدا میکردند اینها . زمینه‌های براندازی و مسائلی که زمینه‌های براندازی را فراهم میکرد مملکت ما توجه داشتیم به مسائل یعنی شخص مطرح نبود برای ما ، ما به مسائل ، منتهی این مسائل برمیگشت به اشخاص ، فرض کنید که ، میگفتیم نان شهر خراب است شهردار مسلمان میشد ، مردم میگفتند اما منعکس از طرف ما میشد ما هم بصورت یک مدعی میخواستیم رضایت مردم جلب بشود مشکلات امنیتی پیش نیاید شهردار ، ملاحظه فرمودید چه جوری بود ؟ و الا وظیفه نبود . خوب ، خیلی چیزهائی که ببینید دریک مملکتی بخواهند که براندازی بکنند اولین کاری که میکنند یک نارضایتی طبقاتی طبقاتی فراهم بشود بازاری از یک چیزی ناراضی بشود یعنی تخم هائی میپاشند که اگر واقعیت هم نباشد ، خوب ، یک عده‌ای میگیرند این ها را این سبب نارضایتی ... ما آن در مسائل نارضائی طبقات را بررسی میکردیم این وقتی بررسی میکردیم به یک جائی به یک نتیجه‌ای میرسیدیم که میبایستی به یک جائی منعکس بشود وقتی

منعکس میشد هم آن صاحب کار از ما ناراضی میشد یک مشکل اینها بود . آن وقت این همه هم دشمن داشتیم اینها هم تبلیغ میکردند ، بدبختی ما این جاها بود و الا خوب ، ما از همان مردم بودیم و جز خدمت هیچی نبود . این را هم دیگر باز خدمتتان عرض کردم، افرادی هم تو بین ما بودند واقعاً" افسر بوده اصلاً" استعداد این کار را نداشت مثل شما در تمام ادارات میدیدید که چند نفرشان خیلی خوب هستند پنجاه نفرشان متوسط هستند یک تعدادی هم که زبل هستند ، سازمان امنیت هم مثل سایر جاهای دیگر یک جائی هم بود یک قلدری مثلاً" میرفت آنجا از روز اول میخواست شمشیر را بزند زمین یک تسلط بکند آنها هم هست این ها هیچ بنده انکار نمیکنم که ،اما خیلی محدود نه آن که مردم میگویند نه آن را که میگویند سازمان امنیت همین جور که گفتند ، نمیدانم، آن مریضخانه زیرزمینی خیلی جاها را رفتند گفتند این جوری ، یا زیر چیز تونل دارند در را بیایند باز کنند توی اوین و اینها . اینها همه یک چیزهائی اصلاً" وجود نداشت .

س - در مورد انتخابات و مجلس سازمان امنیت معمولاً" چه نقشی بازی میکرد؟

ج - من دو فقره در سازمان امنیت در انتخابات دخالت کرد اشتباه نکنم دوره بیست و بیست و یک بود، که هر دو دفعه‌اش چیز شد یعنی هم ارتش دخالت کرد هم چیز دیگر

س - سازمان امنیت .

ج - بله، هر دو دوره منحل شد که آن دو تا حزب بوجود آمد حزب ملیون و حزب مردم که در آنجا هم باز دستشان را دراز کردند بطرف سازمان امنیت چون دستور اکید بود دخالت نکنند مطلقاً دخالت ...

س - یعنی در دوره‌های بعد در انتخابات مجالس دیگر سازمان امنیت دخالت نکرد.

ج - من میخواهم خدمت شما عرض کنم که به چه ترتیب پیش آمد. آن دو تا دوره که نمایندگان را حکومت مرکز صریح گفته بود کی ها باید بشود، سازمان امنیت نه در ظاهر با استاندار، خوب ، نشست و چه جوری عمل بکنیم که برخوردی هم نشود

مشکلاتی پیش نیاید و اینها، صریح گفته بودند . در دوره‌های بعدی در مرکز از سازمان امنیت صلاحیت میخواستند ، سازمان امنیت این صلاحیت را از شهرستان ها از اشخاص که آدم خوشنام و فلان ، دراین چهارچوب یک تحقیقات وسیع میکرد نظر میداد که در این شهر این چهار پنج نفر بیوگرافی البته تنظیم میکرد نظر میداد که تو مردم این محبوبیت دارد فلان دارد آنها را هم سازمان امنیت بدون هیچ دخالتی میداد به آن کمیته انتخابات حزب میکرد آن انجام میشد آن وقت که حزب ... و دیگردخالت اگر فردی کرده باشد یک رئیس سازمان امنیت مثلا" یک کمکی به حسن بگوید که آقا به آن کمک کنید به یک رئیس عشیره‌ای فلانی ، اینها یک چیزهای خیلی کوچکی من در سالهای اخیر من نمی بینم که یک چنین چیزی وجود داشته.

س- تیمسار خواهش میکنم در مورد سازمان امنیت و انتخابات و نقش سازمان امنیت در دوره‌های مختلف که انتخابات شده و شما مسئولیت داشتید در سازمان امنیت لطفا" بما اطلاعی بدهید و تجربیات و مشاهدات خودتان را هم لطفا" اگر اضافه بفرمائید خیلی متشکر میشویم .

ج - قبل از تشکیل سازمان امنیت من بعلت خدمتم در رکن دو واحدهای ارتش همیشه به یک صورتی در جریان انتخابات کشور قرار میگرفتم حتی از بستگان خودمان هم در انتخابات شرکت میکردند کاندیدا بودند از آن طریق هم باز یک اطلاعاتی داشتم . من پرونده‌هائی که در یکی از واحدهای ارتش دیدم از زمان رضاشاه اعلیحضرت فقید دستوراتی به فرمانده لشکر و استاندار صادر میشد به این صورت که متن تلگراف عبارت بود بعنوان استاندار یا فرماندار ، فرمانده استاندار فرماندار یا فرمانده لشکر بتعداد دو برابر کاندیداها اشخاص خوشنام که مورد اعتماد مردم باشند و رأی طبیعی داشته باشند معرفی کنید تا بررسی بشود در مرکز . این تلگرافات را کاغذهای باطله‌ای که از کار افتاده بود در سالهای ۱۳۲۱ ، ۲۲ و ۲۴،۲۳ ، ۲۵ آن سالهائی که کاغذ ماعذ خیلی گران بود و بدست نمیآمد این ها را پشت کاغذها را استفاده میکردند به مینوت که توی اینها دست به دست میگشت این دستورات .

در آنجا صراحت داشت این لشکر با فرمانداری یا استانداری کمیسیون میکردند فرض کنید یک شهری که دو تا کاندید داشت چهار نفر پنج نفر یک عقیده خودشان را هم داشتند میدادند یک بیوگرافی از این اشخاص میدادند و میگفتند که این پنج شش نفر این داخل عشایر نفوذ دارد ، این در داخل شهر طبقه بازار دوست‌دارد ، سابقه و گذشته اینها را که مرکز دو نفر اینها را با توجه به چیز اعلام میکرد. حالا اگر این شهر یک کاندید داشت‌این دو نفر با هم یک مبارزه طبیعی هم داشتند بدون اینکه به اصطلاح ، جنگ و جدالی بشود و در مواردی هم واقعاً" به جنگ و جدال هم میکشید بین این دو تا ولی طبعاً" گفته شده بود کدامیک از اینها وکیل است ولی خیلی عاقلانه عمل میکردند و آن کسی که وفاداریش به رژیم بیشتر بود آن مقدم بود سوابقش بهتر بود از نظر رژیم او انتخاب میشد . بعد از شهریور ۱۳۲۰ و درسلطنت اعلیحضرت محمد رضاشاه پهلوی هم باز سالهای اول یک چنین چیزی بدعتی روی پایه گذشته یکی دو دوره عمل شد . لشکرها و استانها و شهرستانها استانداران فرمانداران با هم مینشستند ، در این جا نقش‌ارتش یک خرده در این دوران بیشتر بود من بارها یادم میآید بین مثلا" سپهبد امیراحمدی که وزیر جنگ بود با تیمسار رزم آراء که رئیس‌ستاد ارتش‌بود روی انتخاب کاندیدا در بعضی استانها که هر دو تا اشخاص را میشناختند اختلاف نظر بود. او پیغام میداد کی اک وکیل بشود سپهبد امیر احمدی رزم آراء

س - پیغام میداد

ج - یک جور دیگر. و فرماندار و فرمانده لشکر یک همچین مسائلی بود ، منظورم گاهی یک چنین چیزی هم در مرکز روی اشخاص اختلاف پیدا میشد، بالطبع روی اشخاصی که زمینه محلی داشتند یواش‌یواش هر چه به جلو میرفت شکل یک‌خرده عوض‌میشد بدلیل اینکه احزاب درایران نضج گرفتند شروع کردند حزب توده بوجود آمد و احزاب ملی چند تا پیدا شدند

س - مثل حزب ایران و

ج - نخیر قبل از اینها .

س - قبل از حزب ایران ؟

ج - بله، حزب عدالت بود ، حزب زحمتکشان بود .

س - بله ولی حزب ایران هم مال ۱۳۲۴ ، ۲۵ بود.

ج - بله حزب ایران ، هم زمان بودند اینها دیگر.

س - همزمان بودند بله.

ج - یک تعداد چیز، این جا شکل به مرور عوض میشود اولاً تکلیف یک مقدار سازمان های ذینفع در انتخابات سنگین تر میشود بدلیل اینکه چپی ها نفوذی پیدا میکنند و چون . در ایران یک انتخابات یک جاذبه‌ای نداشت مردم زیاد استقبال نمیکردند اما وقتی که این احزاب بوجود آمد بخصوص احزاب چپ و آنها تحت یک انضباطی بودند و این خطر همیشه وجود داشت که از آنها چیز بشود برنده بشوند در انتخابات این بود که خیلی مسئله بغرنج بود مسئله انتخابات ، هم میخواستند آن ها کاندیدای خودشان بشوند هم در عین حال ناچار بودند که مردم را به یک صورتی دعوت به مبارزه بکنند. در اینجا هم البته از متنفذین و از علماء استفاده میکنند متنفذین بازاریک استفاده میشد اما سیستم تقریباً باز شبیه گذشته بود منتهی دیگر کاندیدا را رسماً از مرکز یعنی در مرکز حل میشد مسئله اول یک کاندیدا که میخواست وکیل بشود اول زمینه مرکزیش را درست میکرد،

س - بعد زمینه محلی اش را .

ج - بعد زمینه محلی یعنی تلاش محلی را البته یک کسی چیز نبود . و در این دوران بخصوص کسانی بودند که اصلاً محل را ندیده بودند بصورت کاندید گاهی میفرستادند چون اختلافات محلی خیلی زیاد شده بود این یک خرده آزادی پیدا شده بود توی چیز غالباً دو طرف حاضر میشدند که محلی ها که اصلاً نه از شما نه از ما از مرکز بیاید یا از یک جای دیگر بیاید. من بطور مثال میگویم مثلاً یک دکتر فقیهی شیرازی بود از خرم آباد وکیل شد برای اولین دفعه بود که در خرم آباد یک بلندگوئی گذاشته بودند

روی جیپ تبلیغ میکرد که دکتر چیز را . مخصوصاً " هم میگفتند،" دکترفقیهی شیرازی بوق ." مردم تا آن تاریخ اصلاً" نبود که انتخابات یک چنین چیزی باشد یا مثلاً" کشاورز صدر را در یک دوره کاندید جبهه ملی بود از اصفهان کاندید بود از خرم آباد از پشت کوه فکر میکنم از پشت کوه کاندید بود و ازایی قبیل که مثلاً" ابوقداره که خانواده اش و اولادش بود نمیدانم ، از خانواده اش بود که اصلاً" یکی هم مثل والی پشت کوه که همان فامیلش ابوقداره بود آن منطقه اصلاً" قدرت در اختیار اینها بود و میدیدید با وجود این باز یک کسی از خارج میآمد از اصفهان میرفت آنجا وکیل میشد . این جریان همین ترتیب به این صورت ادامه داشت در سال ۲۹ و ۳۰ من قبل از دوره چهارده بخوبی یادم میآید من در تهران بودم دوره چهارده این تکه را بگویم بعد برویم به این تغییراتی که به مرور در انتخابات میشد . دوره چهارده من در تهران ناظر بودم به انتخابات که آن موقع کوپن بود مثل حالا مملکت جیره بندی بود ، این میخورد به سال ۲۳ اوائل سال ۲۳ ، که ائتلاف میکردند با هم سجل را میآوردند از امیر آباد که دانشگاه برای دانشگاه کارگرهایش از راه آهن از سیلوها آنجاهائی که مراکز کارگری بود سجل ها را جمع میکردند که درازاء این سر ماه این سجل ها را امانت میگرفتند یک پولی میدادند میآوردند کوپن های سفید هم چاپ نـ ، بود میآوردند ، آن که مرکزش بود من یادم میآید آن موقع که دکتر مصدق و اینها بازار با هم ائتلاف کرده بودند اولش مثلاً" مؤتمن الملک را مینوشتند دکتر مصدق السلطنه را مینوشتند بعد آخرش مثلاً" میآمد با تما نقلیچ و نمیدانم ، حاجی محمد رضا تهرانچی ، حمال امامی و دشتی و فلان و اینها ، من بخوبی یادم میآید . آن وقت اکیپ هائی درست کرده بودند من یکی از این مراکز انتخابات را پنج شش گروه درست میکردند که این گروه ها یک سرپرست داشت با یک ماشین پنج نفر شش نفر سوار میشدند میرفتند توی این حوزه اول آراء شان را میانداختند بعد حوزه دیگر میرفتند بعد حوزه دیگر میرفتند ، در حوزه هائی که خود اینها کسی را داشتند هیچ مسئله ای نبود اما حوزه هائی که کسی را نداشتند چون هر دفعه این میبایست با یک سجل باید آن اسم را توی ماشین از این

حوزه تا آن حوزه این اسم جعلی خودش را مجددا" یاد بگیرد پدرش کیست و فلان مادرش کیست چند تا بچه دارید و اینها اهل کجا هستید. یادم میآید یکی از اینهائی که عبدالمنیر بود اسم پدرش، گفتند،" آقا اسم پدرت چیست؟" گفت،" عبد."گفتند " عب " گفتند،" اسم مادرت چیست؟ " گفت،" عب ". خلاصه کجا این دیگر هول شده بود، آن یارو مشکوک میشود، میگوید،" آقا این گوشش کر است درست نمی فهمد." آن پشت سری که این را هدایت میکرد. و از این حکایت ها آنقدر چیزهای جوکهای جالب و واقعیت های جالبی بود. یک وقت مثلا" یکی را حزب توده شناخته بود که آن توی آن حوزه بوده دیده بود این دفعه یک دانه نیم تنه پوستین پوشیده آمده یک عینک سیاه زده فهمیده بود شناخته بود که کفشهایش را جا گذاشته بود فرار کرده بود. دیگر از این حکایت هاست که میرسیدم آنجا من در آن مرکز انتخابات میدیدم حکایت های خیلی جالب و شیرین تعریف میکردند. منظورم اینستکه همیشه این چیزها بود دیگر کاندیداها به هر شکل و صورتی چون حزب نبود احزاب نبود رغبت و کشش برای رأی کم بود اینها بیشتر اجیر میکردند یک عده ای را یا از رعایا میآوردند یا از کارگران یک دستگاهی میآوردند یک پولی میدادند یک نهاری میدادند میبردند به این صورت که معدودی طبقه تحصیل کرده و روشنفکر آنها هم یک عده شان شرکت میکردند یک عده ای شرکت نمیکردند به اضافه زنان که حق رأی نداشتند خیلی ها توی مملکت ما از حق رأی محروم بودند. اما یواش یواش که وقتی احزاب شکل قانونی پیدا کرد و نضج گرفت و اینها شکل انتخابات عوض شد. شما میبینید که در یک تاریخی هم یک تعداد از چند نفری از حزب توده در تهران برایش رأی آوردند آمدند سر کار رأی آوردند. از شهرستان هم به همین ترتیب. یا آن سال، درست یادم میآید سال ۳۱، ۳۲ بود یا سال ۲۹ بود که مبارزه ای بود بین دربار و دکتر مصدق تعدادی،

س- سال ۲۹ بود مثل اینکه.

ج - ۲۹ بود که وکلا مال قبل از انتخابات ۲۹ بود دیگر چیز همان مجلس

رأی به ملی شدن نفت دادند . آن سال مثلاً امام جمعه تهران را از چیز وکیلش کردند از مهاباد که آنجا همه‌شان سنی بودند بدون استثناء یا شمس قنات آبادی از گرگان وکیل شد عرض بشود و از این قبیل مسائل که همان سال بود که مثلاً الان بیادم میآید که دکتر فقیهی شیرازی را فرستادند از خرم آباد وکیل شد. همین ترتیب ادامه پیدا کرد تا جبهه ملی بعد از سال ۲۸ مرداد به اصطلاح فعالیت‌هایش تغییر پیدا کرد دیگر آن فعالیت‌ها را نداشت احزابش یعنی جبهه در واقع خود جنابعالی میدانید، جبهه‌ای از احزاب مختلف بودند مثل یک صنوف مختلف ارتش پیاده سوار توپخانه زرهی ، چی ، برای رسیدن به یک هدف میآیند در یک صحنه چیز میکنند. جبهه ملی هم تشکیل میشد از احزاب برای همین ملی کردن نفت بود بعد از اینکه مسئله ملی کردن نفت یک اختلاف پیدا شد منشعب شدند هرکدام بصورت حزب های خیلی کوچک چیز دیگر آن شکل خودش را از دست میداد معذالک چون مردم به مصدق یک گرایش خاصی داشتند اسم جبهه ملی همین ترتیب یک عده‌ای آن سرانش اسم را نگهداشتند والا بصورت حزب یا انضباط حزب نبوده جبهه ملی . بعد از سال ۳۲ دیگر فترتها یادم نمیآید اما همین قدر میدانم که در سال ۳۷ دو تا انتخابات دوره بیستم دوتا انتخابات شد این دو تا انتخابات بود که سازمان امنیت تشکیل شده بود.

روایت‌کننده : آقای تیمسار منوچهر هاشمی

تاریخ مصاحبه : ۶ می ۱۹۸۵

محل مصاحبه : لندن ،انگلستان

مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب

نوار شماره : ۱۰

دوره بیستم انتخاباتی که شد به استانداری ها گفته بودند که از به اصطلاح، کاندیدا را اعلام کرده بودند گفته بودند از ، تا اینجا هم رعایت کرده بودند که اگر در جائی دیده شد که احساس‌کردید که این کاندید زمینه‌محلی ندارد آراء ندارد نمیتواند وکیل بشود میتوانید یک‌فرد دیگری را پیشنهاد کنید یا فرددیگری ، تا اینجا هم آزادی عمل همیشه داده میشد هیچوقت این نبود که حتما" یک‌این بخصوص‌را ، موارد البته پیدا میشد که دکتر فقیهی شیرازی یا امثال اینها را گفتم ، اختلافات محلی بود حاضر بودند که دو طرف هیچکدام نشود همیشه یک‌کسی از خارج بیاید، و الا مرکز دلش میخواست همیشه انتخابات،من تا آنجائی که دیدم، طبیعی بشود و غیر از چپی‌ها غیر از کسانی که واقعا" طرفدار کمونیسم بودند در مورد سایرین هیچوقت زیاد چیز نمیکرد که حکما" ، چرا در پاره‌ای موارد هم میخواستندبه‌یک‌کسی یک‌رشوه‌ای بدهند یک محبتی بکنند اما عمومیت‌نداشت،یعنی به این صورت‌بود که در غالب شهرستانها بین آن دو نفر سه‌نفری که چیز بودند یکیشان را مرکز ارجح میدانست‌حالا روی دلایلی که خودشان داشتند و اینها . بله، بعد از تشکیل سازمان امنیت در انتخابات‌دوره بیستم سازمان امنیت در این حدود دخالت داشت‌که طرف‌مشورت‌استاندار بود بعلت شناسائی که در منطقه داشت، البته صورت‌کاندیداها از مرکز آمده بود و توصیه‌هائی که از طریق استانداری میشد سازمان امنیت آدم میفرستاد به این شهرستان به فرماندار، واینها چون نمیخواستند دخالت‌و عوامل فرمانداری و استانداری ها بفهمند من در مناطقی که‌بودم میفرستادیم علامتی قراردادی بین استاندار و فرماندار بود ، میرفتند این علامت‌و نشانی را رمز تماس‌را میدادند توصیه‌ای که

شده بود میگفتند فلان کار را بکنید واینهاکه دیگر پرونده و کاغذ و تلگراف و تلفن این حدود دخالت داشت منتهی ،

س- یعنی سند و مدرکی بهر حال وجود نداشت .

ج - وجود نداشت دیگر به این ترتیب عمل ...

س- دستورات شفاهی بود و از راه مامورین سازمان امنیت ...

ج - شفاهی میشد منتهی بعد از انتخابات چون یک تعداد از کاندیدا مال ارتش بود حاج علی کیا که رئیس اداره دوم بود که از سازمان کذ و یک تعداد از کاندیدها را هم سازمان امنیت کاندید کرده بود برمبنای همان سوابقی که داده بودند گفته بود ، اینها مثلا" سابقه ندارند ، به این صورت . نتیجتا" انتخابات منحل شد بعد انتخابات بعدی شروع شد به سازمان دستور دادند که بهیچوجه طبق دستور اعلیحضرت حق دخالت ندارید که من یادم میآید که‌وقتی فارس بودم رفتم کویت آنقدر ماندم که انتخابات تمام بشود ، منتهی انتخابات تمام شد برگشتم . برگشتم دیدم که خوب ، استانداری فارس فرو رفته توی لجن نمیتوانند دیگر ، اختلافات محلی خیلی شدید بود اینها . دوره دوم هم متأسفانه بهم خورد انتخابات دو دوره بهم خورد اگر خاطرتان باشد .

س- بله دوره نخست‌وزیری دکتر اقبال هم مثل این که بود که بعد دفعه دوم دکتر اقبال استعفا کردند

ج - استعفا کرد و عرض میکنم دفعه دوم بهم خورد و بعد از آن دیگر افتاد بین این دو تا حزب ملیون و مردم ، نه آن دیگر وقتی افتاد دیگر بهم نخورد قبل از دکتر اقبال بود ، درست‌خاطرم نمیآید ، ولی وقتی چیز شد این ها بین خودشان دکتر اقبال و علم روی مناطقی که به اصطلاح، حزب هایشان نفج گرفته بودند تقسیم کردند مناطق را که فلان جا حزب ملیون ببرد فلان شهرستان دیگر حزب مردم . آن دوره هم تا بود حزب مردم و ملیون یک مبارزه‌ای هم میکرد هیچ کدام آن طرفین را مأیوس نمیکردند ولی میدانستند که

س- کجا مال حزب مردم است ،

ج - کجا مال مردم است کجا حزب

س- ملیون .

ج - در تهران یک خرده مشکلاتی داشتند یک خرده چیز شد در مثلاً بعضی شهرستان ها مشکل داشتند ، در فارس فرض‌کنید شیراز همه‌اش از داخل خود شیراز از مردم شد به دلیل اینکه قوامی ها علم آنجا داماد قوامی بود قوامی ها در شهر نفوذ داشتند باضافه حزب مردم چپی ها را جذب کرده بود بیشتر ناراضاها و . پی ها را یک مقداری در آن دو تا حزب هر دو تایش یک‌جور بودند اما آن یک مقدار به اینها توصیه‌ای که بیشتر ما میکردیم که ناراضی ها را جمع کرده بود در حزب مردم ، بیشتر ناراضی ها دور و بر حزب مردم بودند.حزب ملیون بیشتر آن خانواده‌های ریشه دار و نمیدانم، رؤسای انجمن شهر و شیروخورشید و مسئولین منطقه

س- مسئولین بانک ها .

ج - منطقه آنها در اختیار حیز بود دولتی بود ملیون دیگر،مثل دولت.این هم تا حزب ایران نوین . انتخابات در دوره حزب ایران نوین یک شکل خاص دیگری پیدا کرد به این معنی که اولین انتخاباتش از شهرستان ها افرادی خواستند که موجه باشند و بروند مرکز و در کنگره حزب شرکت‌بکنند . روی این افرادی که فرستادند از استاندار یا فرماندار با ساواک هم معمولاً مشورت میکرد، من یادم میآید میخواستند اینها آدم هائی باشند بتوانند گاهی صحبت‌بکنند یک هیکل و قیافه‌ای داشته باشند یک مقداری شخصیتی داشته باشند که وقتی میروند از مرکز آن کنگره خیلی آدم های عامی و بی سواد و نمیدانم فلان نباشندا ینستکه یک خرده در انتخاب اینها توجه شد خود ساواک هم‌کم وبیش یک نظر میداد. من هیچ فراموش‌نمیکنم یک شخصی بنام دکتر هاشمی ، هاشمیان هاشمی اسمش الان یادم رفته ، بهر صورت ، از یکی از شهرستانها از بجنورد رفته بود تهران و یک‌نماینده کارگران برق خراسان یک‌جوان سی وچند ساله بود قد بلند و هیکل خوب اما تصدیق کلاس‌شش ابتدائی داشت

سی چهل تا هم بیشتر کارگر در اختیارش نبود نماینده کارگران بود ، این دو تا بخوبی یادم میآید . اینهائی که رفته بودند مرکز همه این ها را حزب در آنجا به اصطلاح دکترین انتخاباتش را تشریح میکند بعد از آن که حزب آن کنگره برگزار میشود مال هر استان را جدا جدا میآیند و کاندیدایش را انتخاب میکنند همین جا ، این دو تا هم جزو کاندیدهای خراسان معرفی شدند . من وقتی که آمدند اصلاً" و اعلام کرد مرکز خود مرکز کاندیدا را رسماً" اعلام کرد در همان کنگرد بعد رادیو واینها هم گفت این ها آمدند که مردم به اینها رأی بدهند دیگر ، یک شکل خاص خاص. وقتی فرماندار زنگ زده بود به همان فرماندار بجنورد که ،" آقا بیائید تکلیف مارا با این کاندیدا معرفی کنند چون آن رفته میگوید من هیچ کاری از دستم برنمیآید گفتیم که آخر شما کاندیدا هستید باید آخر افراد را هدایت‌کنید یکی دوتا صحبت بکنید، خوب، شهرستانها اطراف یک دهستانها بروید فلان بروید یک کاری برای خودتان "،

س - فعالیت

ج - قبلاً" رفته پرسیده این هم برای این که مسخره کند آن کاندیدای دیگر گفتند که "شما باید یک سی چهل تا قیچی بگیرید با یک جیپ یکی دوتا جیپ اجاره کنید یا بخرید یا اجاره بکنید ."گفته بود"برای چه؟"گفته بود"جیپ برود یک عده‌ای را همین ترتیب بیاورد پای صندوق ها آن قیچی ها را هم رأی ها را میبرند." آن دفعه رأی ها پاکتی بود، نمیدانم، چه‌چیز. این دکتر هم غیر از معالجه کچلی اصلاً" تخصص‌این هیچی نبود و باور کرده بود رفته بود چیز و چند تا قیچی گرفته بود ، و آن کارگر هم که آمد اصلاً" دیدیم که نمیتواند بشود واینها، کمیسیون‌هائی با استانداری ما را بصورت مشاور صدا میکرد چه‌کارکنیم ؟ ما گفتیم ،" آقا یکی دو نفر از اینها را در چیز،" هاشمی شد او را بالاخره چون دکتر بود عنوانی داشت تیتری داشت اما این کارگر را گفتیم یک کسی که رأی داشته باشد بدلیل اینکه آن دوره این رئیس‌بعد وزیر کار شد که اهل مشهد بود ، اسامی یادم رفته،

س - کلالی ؟

ج - کلالی که چیز حزب بود آمده بود آنجا و وقتی پرسیدیم ،گفت،" من اینجا رئیس اداره کار بودم خیلی رأی دارم ." گفتیم ،" خوب ، پس شما چه کمکی ؟" استاندار هم یک امیری بود ، گفت،" آخر این ها بنشینید ببینید از ما دیگر چه میخواهند اینها حزب معرفی کرده خودشان هم میگویند رأی داریم ، خوب ، خودشان بروند چیز . " دکتر سامیراد بود رئیس دانشگاه ، گفت ، آدم خیلی با انصافی ، گفت ،" من یک روز که رئیس دانشگاه بودم یک سه هزار تا ممکن بود رأی بیاورم الان من فکر نمیکنم که من هفتصد هم رأی داشته باشم ." بعد یکی مثلا" دکتر ضیائی بود یک سمت استادی داشت اصلا" زمینه‌ای نداشت درچیز یا

س - در مشهد.

ج - روز اول که این ها ادعا کردند نوشتیم دیدیم حتی دویست هزار تا بیشتر اصلا" رأی میشود این مال خراسان هم مال خود مشهد ، بعد گفتیم ،" پس چه احتیاج دارید؟ " این ها رفتند دو سه روز بعد گفتند که ، آمدند گفتند،" نه ما اشتباه میکنیم نداشتیم ." ناچار شدیم،واقعا" نداشتند دیگر ، خوب ، مردم هم یک مقدار یا شرکت نمیکردند ، فکر میکردیم یا شرکت نکنند نتیجتا" میزان آراء خیلی پائین بیاید مثلا" به پنج هزار شش هزار جمع آراء بشود یا کسان دیگری شرکت کنند بازار مازار کمک کنند و این ها وکیل نشوند. ناگزیر شدیم یکی از کسانی که متنفذ بود و اینها آمد گفت ،" من قبول میکنم." برای همه‌شان این قدر رأی داشت ، پولی هم خرج کرد دیگر آمد خرج کرد و چیز هم داشت تمام انتخابات را این اداره کرد یک نفر. منظورم انتخابات متأسفانه در ایران در دوره‌های مختلف شکل های مختلف پیدا کرد برای اینکه هیچوقت مردم از احزاب استقبال نکردند جز احزاب چپ که یک انضباطی داشتند و یک چهارچوب مشخصی داشتند یک تعداد آنها هم افرادی با شرایط خاصی میبردند آنجا غیر از آن احزاب دیگری که درایران تشکیل شد چرا آن اوائل که وقتی حزب عدالت یا آن زحمتکشان یک تعداد محدودی مثل این احزاب چپ آکتیو در این قبیل موارد اقدام میکردند اما آن احزابی که دست دولت یا اشر

توجه دولت در آنها نمایان بود بهیچوجه مردم اینها را استقبال نمیکردند میرفتند اسم مینوشتند برای مقام و موقعیت اما هیچوقت

س - فعالیت

ج - افرادی نبودند که فعـــال باشنـــد.

س - تیمسار در مورد انتخابات مشهد که فرمودید لطفا" بفرمائید در چه سالی بود ؟ و در مشهد تا آنجائی که بخاطرتان هست چه کسانی انتخاب شدند دوره‌ای را کــه میفرمودید ؟

ج - این انتخابات بعد از اولین انتخاباتی که حزب ایران نوین کرد که تا آنجائـی که بخاطرم هست سال ۴۱ بود کاندیداهائی که از آنجا وکیل شدند دکتر سامیراد بـود که قبلا" رئیس دانشگاه بود آنجا ، دکتر ضیائی بود که استاد دانشگاه بود آنجـا ، آقای کلالی بود که یک وقت آنجا رئیس کار بود و خودش بعدها شد دبیر حزب ایــران نوین و کیهان یغمائی بود ، یک شهرستانی بود که برادرش شهردار تهران شد، عـرض کنم ، بقیه بخاطرم نیست .

س - بله متشکرم .

ج - دقیق بخاطرم نیست ، بله. شهرستان ها هم حقیقتا" شهرستان ها هم خوب ، خیلی از اشخاص سرشناسی نبودند آن دوره جز مال مشهد بعلت اهمیتش بقیه اشخاص چهره‌های سرشناس نبودند در صورتیکه انتخابات چیز قبلا" که واقعا" هدایت شده بود تمام از متنفذین آنهائی که واقعا" خودشان میتوانستند رأی بیاورند قدرت داشتند. اینجا یک تمرین دموکراسی بود دیگر اما به این صورت از آب در آمدکه نتوانستند دیگــر هم حزب ایران نوین چون مردم اغفال نمیشدند اینجا باید آنهائی که واقعا" تـوی مملکت انتقاد میکنند زیاد که آزادی نبود اینها جامعه‌مان رشدش طوری بود کــه آزادی هم میدادند نمیتوانستند .ستفاده کنند و این زمان میخواست باید یــک احزاب خود جوش بوجود میآمد بعد آن وقت در ظرف سی سال چهل سال یک حزب میشـود. من یادم میآید از وقتی حزب مردم و ملیون فعالیت‌های انتخاباتی شان را شـــروع

کردند هم آقای علم هم آقای اقبال آمدند در شیراز برای مردم در دانشگاه در بازار
در سایر جاها صحبت‌میکردند اینها هر دوتایشان همان حرف را در بسم اللهاش هم
اعلیحضرت اعلیحضرت فرمودند آزادی بشود فلان بشود واینها، درهمان زمان تصادفاً"
دکتر شفق هم آمده بود چیز، خدا بیامرزد، با ما یک نسبتی هم داشت، من گفتم،
" دکتر آخر اینها هردوتایشان مردم میگویند حرفهایشان یکیست چطور دو تا هر
حزب باید یک خرده

س - تفاوت‌داشته باشند.

ج - در ایده‌ئولوژی حزب یک خرده تفاوت‌باشد مثلاً" مثال گفتم مال انگلستان چه جور
است سایر جاها یک حزبی یک خرده طرفدار طبقه پائین است یکی اش طرفدار، نمیدانم،
سرمایه‌داری است یک خرده اینها مبارزه میکنند یک کششی پیدا میکنند روی یک
ایده‌ئولوژی روی فکر." گفت،" نه این ها بخواهد ما تمرین حزب میکنیم بعد از
سی سال چهل سال اگر توانستیم نگهداریم بعد از سی سال بعد یک زمان بخصوصی ممکن
است همین ها واقعاً" بصورت یک حزب حالا پایه‌گزارش هر کس است ولو اعلیحضرت
دستور داده اما آن پایه‌گزارها خوب فکر بکنند منافع خودشان را در نظر نگیرند
واقعاً" بخواهند یک حزبی تشکیل بشود"، میگفت،" بعد از سی سال چهل سال پنجاه سال
هیچوقت هیچ حزبی در ظرف یک سال و دوسال یا پنج سال نشده که یک حزبی باشد که
مردم به آن بگروند چیز بکنند، یک لیدرهائی پیدا میکنند میآیند این ها قوانینی
بنفع اجتماع چیز میکنند آن در طول تاریخ میشود یک حزب همیشه هم میماند و تاابد
هم هست اما"، گفت،" اینها بصورت تمرین است." واقعاً" هم ما حزبی غیر
از احزاب چپ که آن وابسته به احزاب مادر بودند از خارج میآمدند یا فرض کنید
شما مثلاً" تشکیلات ماسونی را در ایران. اگر تشکیلات ماسونی وابسته به یک
سازمان مادر نبود آن رشدی که درایران نمیکرد کما اینکه اواخر اینها خواستند
خودشان یک چیزی بکنند دیگر از آن شکل اولیه‌اش خارج میشد. احزاب هم بهمین
ترتیب در ایران تا آنجائی که من میدانم و چون همیشه سروکار داشتیم هیچوقت رونق

حسابی نداشتند مردم اقبال نکردند حزب را . کلیات مسئله انتخابات واقعیتش همین بود که تشریح کردم . درزمان اعلیحضرت فقید رضاشاه لرستان ، کردستان ، غالب مناطق عشایری بعد از اینکه ارتش میآمد و امنیت را برقرار میکرد بخشدار نظامی میگذاشت یا بخشدار انتصابی از متنفذین محل از خوانین محل برای این که میخواستند یک آرامشی باشد که بمرور بتوانند برنامه‌های اصلاحی ، املاکشان ثبت نشده بود ، مدرسه نداشتند ، بهداشت نداشتند ، هیچی نداشتند دیگر توی مناطق، توی مناطق عشایری که عقب افتاده‌ترین مناطق ایران بودند، این بود که آن موقع خوب ، بخشدارها یک قدرتی داشتند چون یا نظامی بودند که وابسته به ارتش بودند مردم تمکین میکردند احترام میگذاشتند چه متنفذ محلی بودند. بعداً " بخشدارهای جوان تحصیل کرده با اینکه بودند ولی جوان بودند مردم را نمیشناختند اینهائی را که وقتی میفرستادند مناطق آداب و رسوم محلی را بلد نبودند اغلب مردم تمکین نمیکردند و مشکلاتی هم که درانتخابات گاهی پیش میآمد به همین علت بود . من یادم میآید مثلا" در تلگرافاتی که بعد از ۱۳۲۰ راجع به انتخابات دیدم دیدم در یک تلگرافی ارتش وقتی رزم آراء برایش صادر شد ، میگوید که،" به علیمحمد غضنفری ابلاغ کنید چنانچه شرارت بکند دوره آینده برای وکالت مجلس انتخاب خواهد شد ." یک همچین باجی میدادند.

س - چنانچه شرارت نکند .

ج - خوب ، این کی بود ؟ مملکت در اشغال متفقین بود و این رئیس ایل ترهام و ایلات ترهام کوهدشت بود، زمان رضاشاه مدتی زندانی بوده وقتی که از زندان درآمده بود بخشدار انتصابی کرده بودند وقتی اوضاع بهم خورده بود بخشدار انتخاب که آن منطقه را آرام بکند. خوب ، به این یک چنین وعده و باجی میدادند که یک منطقه آلوده به چیز نشود . خوب ، این هی چون مصداقش در هیچ کشوری پیدا نمیشود که آدم بتواند بگوید که ،خوب ، چرا این جور دخالت میکردند مملکت در اشغال خارجی ، نمیدانم، فقر و بدبختی و گرانی و دزدی و غارت ، اینها

برای این که یک منطقه‌ای را آرام بکنند یک همچین مسائلی بوده دیگر، هر دوره‌ای از دوران ها انتخابات ما یک شکل خاصی داشته هیچوقت مثل یک انتخابات انگلیس و آمریکا آخر ما یک خصوصیات خاصی داریم برای خودمان این ملت نمیشود مقایسه بکنیم که با فرانسه . قوانین ما را از بلژیک گرفتند میخواهم ببینم که آیا ما میتوانستیم مثل بلژیک سطح فرهنگ ما در ردیف بلژیک هست که ما بتوانیم ... همین مشکلات بود که حالا هم هست و سالهای دراز هم این مشکل خواهد بود تا ما یک چیزی واقعاً بپذیریم . شما این انتخابات اسلامی ها را هم قطعاً دیدید دیگر بیش از جمعیت هر محل رأی میآورند ، خوب ، من میخواهم ببینم که آیا این واقعیت هست ، این هائی که آزادی ، استقلال ، جمهوری اسلامی را ، آن دوران ها را هم دیدیم تنها چیزی که من به یقین میتوانم بگویم که مردم ایران در رأی شرکت داشتند یکی بعد از البته با مبارزه محلی توأم بود واقعاً با جنگ و جدال زدو خورد بود ، یکی همان بعد از اشغال ایران بود که یک انتخاباتی اولین انتخاباتی که شد چپی ها میخواستند بروند مجلس و این ها مردم آن وطن پرستان ملیون واقعاً مردم استقبال کردند بخاطر اینکه نگذارند اینها را بروند به مجلس . یکی هم زمان دکتر مصدق بود که مردم واقعاً با رغبت به آنهائی که با اعتقاد میرفتند . و سومی اش را میتوانم بگویم که اوایل این انقلاب بود که مردم یک کششی به این انقلاب داشتند که آرای اولیه من فکر میکنم اقلاً هفتاد هشتاد در صد شاید تا یک نسبتی شصت در صد ، نمیدانم ، پنجاه در صد ، نمیتوانم دقیق بگویم ، مردم با رغبت رفتند رأی دادند . غیر از آن در مردم آنچنان رغبت و اقبالی برای انتخابات نبود این را باید از مدارس شروع بکنند احزاب را باید آنجا شروع بکنند که ما بعلت موقعیت خاص مان نزدیک به چیز بودن همیشه وحشت این را داشتیم یک حزبی که وقتی درست میکنند کافیست که در آن حزب یک دو سه نفر نفوذ بکنند و این خط سیر حزب را تغییر بدهد بطرف چپ ، همیشه بعلت نفوذ کمونیست‌ها این نگرانی در ایران بود .

س- عرض شود که دو تا رفراندوم هم شد که شما احتمالاً از جریانش آگاه بودید در

موقع خودش ، یکی در دوره مصدق شد یکی هم رفراندومی شد یعنی یک رأی گیری ای شد برای اصلاحات ارضی در سال ۱۳۴۱،در مورد این دو تا شما با اطلاعی که دارید نظرتان چیست؟ که آیا خود بخود بود و مردم با رغبت شرکت کردند یا نه؟ بخصوص در مورد اصلاحات ارضی که شما مسئول سازمان امنیت مشهد بودید در آن دوره .

ج - من هر دو رفراندوم را خوب بخاطرم دارم رفراندوم اولیه من از یک منطقه‌ای مأمور شدم رفتم آذربایجان نه برای رفراندوم بلکه دو نفر از وکلای آذربایجان من چون اهل آذربایجان هستم دو نفر از وکلای آنجا عضو جبهه ملی بودند فرمانده تیپ از همان زمان بلافاصله بازنشسته شد رفت آمریکا الان نمیدانم کجاست ، معلم ورزش اعلیحضرت محمدرضا شاه بود

س - اسمش ؟

ج - سرهنگ قهرمانی بود قهرمان میرزا میگفتند فامیلش قهرمان میرزا بعد هم به او گاهی چون همه‌اش در چمن دانشگاه وزنه پرتاب میکرد و چیز میکرد میگفتند قهرمان چمن ، فرمانده تیپ خوی بود . میگفتند که گزارشاتی شده بود که این برای وکلای جبهه ملی که اصغر پارسا بود و یکی اسمش را نمیدانم، ماشین باز میکند و تحت تأثیر اینها یعنی کششی به جبهه ملی داشت و این ها ، من رفته بودم برای تحقیقی که همزمان با آن رفراندوم در چیز به من هم گفتند در همان جا بمانم ، من در آن شهر ناظر بودم اگر خاطرتان باشد در فاصله رفراندوم ۲۸ مرداد هم فاصله‌ای نبود اصلا"

س - بله

ج - خیلی خیلی کوتاه .

س - ولی رفراندوم ۲۷ مرداد شد اگر اشتباه نکنم .

ج - بله من درست ،

س - بله

ج - یعنی این روزها یادم نیست .

س - ٢٧ مرداد رفراندوم بود.

ج - همان موقع که یک عده این طرف چیز میکردند ، دو تا صندوق هم گذاشته بودند یک عده میرفتند،آنهائی که طرفدار مصدق بودند، رأی بدهند به این طرف یک نفر ، دو تا صندوق بود ، به این طرف یک نفر نرفت ولی درعین حال در خارج از محیط صندوق ها مردم شعار میدادند مخالفت میکردند . آن موقع یک مبارزه‌ای واقعاً" هم خیلی شدید بود بین جبهه ملی یعنی طرفداران مصدق و طرفداران سلطنت مبارزه بود. من چون نظامی هستم شاید قضاوتم صحیح نباشد ، شاید، ضمن اینکه مصدق یک محبوبیت زیادی داشت باز آنجا می بینیم که مردم از وحشت گرفتار شدن به چنگال احزاب کمونیست مصدق را زیاد تأئید نمیکردند یعنی آن موقع هنوز مالکیت برقرار بود قدرت دست مالکین بود واینها مالکین بیشتر مصدق را تأئید نمیکردند بنابراین دهات و نمیدانم ، یک عده‌ای دیگر تأئید نمیکردند. بله همان ترتیبی که خودتان هم میدانید دهات ، عشایر مناطق عشایری کلاً" طرفدار شاه بودند و سلطنت بودند حتی ریشه‌های مذهبی ای که درشهر بودند آنها هم از وحشت کمونیست‌ها باز طرفدار سلطنت بودند اما عده‌ای از بازاری ها و روشنفکران پروپاقرص طرفدار مصدق بودند در آن رفراندوم آن چیزی که من استنباط دارم . اما رفراندوم دوم که در مشهد بودم این یک چیز یک طرفه بود دیگر رفراندوم دوم فقط بصورت یک دستور اجرا شد یعنی گفتند ، هر کس به این چیزها علاقمند هستند طرف مقابلی نبود که مخالف باشد که در آن زمان فقط سروصدای مذهبی ها آن هم بیشتر روی اصلاحات ارضی تحریک مالکین و رشوه دادن مالکین بود ، اما راجع به چیز نسوان

س - آزادی .

ج - آزادی نسوان ، خوب ، یک عده واقعاً" از مذهبی ها جداً" یک نوع خلاف شرع میدانستندحالا روی ،اینها چون زمان رضاشاه هم با force این کار شده بود فکر میکردند بکلی حقوق این ها از بین خواهد رفت. جز ملاها و مالکین بقیه طبقات این اصلاحات را ، اگر ملا و مالکین را میگویم با منتبعه‌شان خواه از اطرافیانشان

وقتی قدرت‌کمی نبودند کما اینکه بعدها دیدیم که این یک قدرت‌بزرگی بودند این طبقه قشر عوام دیگر، ولی بقیه روشنفکرها این چیز را می‌پسندیدند این اصلاحات‌را به نفع مملکت‌تشخیص میدادند و در این صورت‌رأ‌گیری نداشت رفراندوم تا آنجائی که من بخاطر دارم مسئله رأی نبود که یک‌کسی برود رأی هم بریزد.

س- چرا من گمان میکنم به صورت‌رأی گیری بود

ج - یادم نیست ولی من میدانم

س- این قسمت

ج - که استاندارها آمدند صحبت‌کردند.

س- بله ، نه در تهران بصورت‌رأی یعنی رأی میگرفتند .

ج - شاید هم در استانها

س- من یادم هست، بعله.

ج - در استانها و استاندار و نایب‌تولیه من مشهد بودم ، مخالف‌صریح این جریان بود .

س- سید جلال تهرانی

ج - سیدجلال تهرانی و بطور کلی بارها میگفت، میگفت،" چطور در زمان مصدق گفتند که رفراندوم غیر قانونیست،حالا خودشان رفراندوم میکنند؟" یک تلگرافی به من شد که ،" آقا تمام استاندارها، وزارت‌کشور میگوید تمام استاندارها آمدند تهران دستورات کتبی خودشان گرفتند دستورات‌هم گرفتند برگشتند یا خودشان یافرماندارشان این ها که دستورات‌را نگرفتند تلگراف هم کردند تلگراف‌را از تلگرافخانه حاضر نیستند بگیرند ." من تحقیق کردم تلگرافخانه گفت،" بله، یک‌تلگراف مفصلی آمده ما گفتیم بیایند ببرند به چیز و گفتیم استاندار گفته به من مربوط نیست." که من هم گفتم، گفتم ،" خود شما تلگراف‌را بگیرید بفرستید." من تلگراف‌را فرستادم از تلگرافخانه فرماندار را هم خواستم گفتم ،" این را ببر بده به استاندار." رفته بود دم ملک‌آباد آن دم در یک‌تلفن دارد آن وسط باغ های تو در تو هستند که مال

نایب‌تولیه که همان پارک است که اعلیحضرت همیشه میرود آنجا ، وسط آن یکی دو تا دیوار دارد آن باغ آنجا یک زنگ زده بود استاندار گفته بود ،" ها ، چه میگوئی ؟" گفته بود که ،" یک همچین تلگراف اینها ." گفته بود ،" برو پدرسوخته ."

س - عجب .

ج - بله ، که آمد از آنجا من خانه‌ام روبروی همان چیز آمد خانه ، گفت ،" چکار کنم ؟" گفتم ،" شما هر جا دلتان میخواهد اینجا توی اداره ، ن هرجایش هیئت‌نظار را دعوت کن ." هیئت‌نظار را یک استاد دانشگاه دعوت‌کردند و یک روزنامه نویس و یک مالک نورمحمد امیری بود ، دکتر مجیب از دانشگاه بود ، آموزگار روزنامه آفتاب شرق بود و یکی دو نفر دیگر من الان اسامیشان را کامل نمیدانم ، این ها جلسه تشکیل دادند بعد از ظهر بود دادند به روزنامه‌ها هیئت‌نظار را بعد مال شهرستانها را هم شب تا صبح آن چیز بود بیدار نشست جون دو روز مانده بود به انتخابات که اصلا" حاضر نبود آنجا رفراندوم را چیزبکند. کمکشان کردیم با فرماندار و بعد یادم میآید که روز بعد آن این فرماندار گفت ،" میترسم بروم پیش استاندار ." گفتم ،" چرا ؟" گفت ،" بدو بیراه ..." در صورتیکه فرمانداری بود که خودش آورده بود. گفتم که ، " خوب ، برو پیشش چیزی نمیتواند بگوید به تو تو کار غیر قانونی ، این کارها کار فرماندار است کار استاندار نیست ." معاون استاندار هم بود . گفت ،" من میتوانم خواهش کنم شما بیائید تو بنشینید من وقتی میآید من بیایم تو شما باشید شاید پیش شما رودربایستی بکند با من چیز ." گفتم ،" عیب ندارد." من رفتم توی اطاق استاندار نشستم ، یک خرده صحبت‌کردیم ، گفتم ،" آقا این جوری بود اینجا هیئت چیز همه جا انتخاب شده بود و فلان ." گفته بود ،" من از اول هم گفتم ،" من دخالت نمیکنم در این کارو اینها ." زنگ زد ، گفت ،" حالا چه کار ؟" گفتم ،" فرماندار میداند ." زنگ زد فرماندار آمد ، گفت ،" چکار کردید ؟" گفت " یک همچین اقداماتی کردیم ." گفت ،" کی ها انتخاب شدند ؟" گفت ،گفت ،" آن فلان فلان شده خوب است ." به هر کدامشان یک لقبی ، میگفت ،" آن پدرسوخته خوبست ،

آن جا کش خوبست."بهمین ترتیب اسامی ، گفت که،" آقا شما چرا کاندیدای ،" من پرسیدم گفتم ،" چرا شما از کسانی موجه تر میدانستید چرا معرفی نکردید از این ها ؟" گفت، " حاجی مرشد نمیشود، حاجی فیاض نمیشود، حاجی کی اک نمیشود." گفتم ،" چرا ؟" گفت " بنی عن مگر نگفتیم آن زمان که انتخابات غیرقانونیست؟ این ها پس فردا آخر وضع عوض بشود این ها باید بیایند جوابگو باشند آخر. اینها حاضر نیستند که بیایند یک کار غیر قانونی بکنند ." و بعدها ما دیدیم که حرفش هم درست درآمد، حرفهایش هم درست است و میگفت که ، در کمیسیونهای امنیت میگفت،" کلیمی ها جمهوری میخواهند بهائی ها جمهوری میخواهند ، نمیدانم ، روشنفکرها جمهوری میخواهند، آن وقت ما این کارهای روی هم میکنیم که تمام بدعت‌ها را بهم میزنیم سنت‌ها را بهم میزنیم ."

س- سنت‌ها را بهم میزنیم .

ج - بله، این آدم مخصوصی بود.

س- عرض شود که برای انتخابات تا آنجائی که شما اطلاع دارید سازمان امنیت هیچوقت رأساً " کاندیدی داشت یا نه ؟

ج - شاید مثلاً" فرض کنید یک قوم و خویشی یک رئیس سازمان امنیت تازه آن هم و از طریق وزارت کشور با وزیر کشور فرض کنید در تهران ، خوب ، برادر نصیری فرض کنید رئیس سازمان امنیت من رؤسای سازمان امنیت ، خوب ، تیمور بختیار وقتی آمد قدرتی داشت طبعاً " کسانی میل داشت وکیل بشود

س- میتوانست .

ج - به کمک وزارت کشور اینها میتوانست دیگر همه در نجات مملکت در آن روز سهم بزرگی داشت در چیز، من همیشه وقتی نجات میگویم مسئله کمونیست‌ها را مطرح میکنم هیچوقت من با جبهه ملی هیچوقت مخالف نبودم نه جبهه ملی آن فکر دموکراسی یعنی یک انسانی که فهم و دانش شعور پیدا کرد هیچوقت نمیتواند با آزادی مخالف باشد هیچوقت ، هیچوقت، خوب ، حالا آنها هم نمیدانستند چه کار بکنند آن هم مثل مردم ایران با این مردم کار میکردند و الا زمینه‌هائی هم بدست آنها افتاد میتوانستند

یک کارهای اساسی توی مملکت بکنند دربار را طوری بکنند این وحشتی که آن سخنان آن چیزهائی که مثلاً" فاطمی یا بعضی از این چیزها که از چیز جدا جدا کرد که مردم را دو قسمت کرد که یک مقدار زمینه‌های آنها هم بود که برای این انقلاب ، بنابراین من خودم وقتی میگویم که راجع به انتخابات صحبت میشود همیشه آرزوی ما بود که واقعاً" یک انتخابات آزاد بشود ولی هیچوقت شکل نمیتوانست داشته باشد مملکت ما . اینها هم غیر از تیمور بختیار که در دو تا انتخابات گفتم یک دوره‌اش که اولش بهم خورد همان کار دخالت تیمور بختیار کاندیداها را اینها انتخاب کردند دیگر یک تعدادش ارتش بود یک تعدادش اینهاکه بلافاصله بعد از ۲۸ مرداد بود اینها یعنی اولین مجلسی بود که نگرانی داشتند ناراحتی داشتند که یک وقت یک مشکلاتی بیش بیاید و اینها . بعد از آن پاکروان اصلاً" منزه بود از این جریانات یک اسم با مسمائی بوده یک فرشته بود این فرشته اخلاق ، فرشته آزادی ، یک آدم بی نظیری بود ، یک دانشمند، یک شخصیت بین المللی بود او . نصیری مثلاً" برادرش شاید مثلاً" بخاطر خدماتی کرده بود برادرش را آوردند سناتور کردند از کجا ؟ ازسمنان . سمنان جائی نبود که و واقعاً" هم ، سالها سالها فرهنگی بود خودتان میدانید دیگر،استاد بود . اگر میگشتند توی سمنان شاید دوتا ، نمیکردند هژبر یزدانی میشد دیگر . مقدم هم هیچ انتخاباتی نرسید که و لیاقت این کارها را هم نداشت . نه سازمان امنیت تا از من ... ممکن است دیگر ، خوب ، هر بشری هر انسانی همه جای دنیا هست فرض کنید بنده در شیراز به یکی هم سمپاتی داشتم به دو نفر هم مثلاً" توصیه میکردیم ،" آقا از دستت بر بیاید." یک چیز رسمی و اداری نبود، شما هم بجای بنده بودید می نشستید آنجا میگفتید ،" این درست‌تر است ." (؟) می‌گفت ،" آقا این آدم صالح‌تری است ." این بنظرم دخالت آنچنانی نبود که یکی را صندوق عوض بکنند فرض کنید یا اعمال قدرت بکنند یا کاندیدای دیگررا تضعیف کنند مثلاً" برایش مضایقی بیش بیاورند ، نه چنین چیزی ، من شاید در یک منطقه‌ای هم گاهی یک رئیس سازمانی از یکی بیش از آن حدی که یک حد شخصی بود پشتیبانی کرده باشد. این

ممکن است همه جور سازمان امنیت که وقتی ژاندارمری ، شهربانی قدرت بیشتر دست آنها بود یعنی آنها با مردم خیلی سروکار داشتند تا ما از نظر این قبیل تشویق اشخاص به رأی دادن یا حفاظت صندوق ها یا در انجمن نظار چون آنجا ، ما اصلاً" سازمان امنیت هیچکدام آنچنان دررو نبود که دخالت فقط رئیسش بود دیگر رؤسایشان میتوانستند یک مقدار در پاره‌ای موارد یک توصیه‌هائی بکنند.

س- تیمسار اجازه میدهید که یک سئوال دیگری بکنم در مورد از انتخابات که بگذریم در مورد سازمان امنیت با احزاب ، در مورد حزب توده و احزاب چپ نقش سازمان امنیت را شما تشریح کردید و وظایفش را هم فرمودید من میخواستم ببینم که آیا در احزاب دیگر ، عرض شود که ، در جبهه ملی در احزاب دست راستی اگر بشود گفت، در حزب ملیون در حزب مردم و در احزاب غیر از احزاب چپ و سازمان های چپ ، سازمان امنیت چگونه رفتار میکرد؟ عوامل نفوذی داشت ؟ ازجریانشان درداخل حزب خبر داشت؟ و در مورد انتخابات داخلی حزب و سازمان و تشکیلاتش آیا اعمال نفوذی میکرد مخفیانه یا نه؟ و یا آشکارا ؟

ج - البته احزابی که به اصطلاح مردم این ها را احزاب دولتی میگفتند در این احزاب فقط گاهی روی اشخاصی که مقاماتی که میآمدند در کمیته بگذارند ، نمیدانم ،انتخاباتی هم که داشتند فلان میکردندسابقه‌اش را ازسازمان امنیت میپرسیدند که این ، یا شفاهی یا فرم میفرستادند سازمان برایشان نظر میداد که یک سوابق مختصری بیشتر فقط سوابق تمایلات چپ یا عضویت در سازمانهای چپ این دیگر خوب ، ممکن است جنحه داشته باشند ، نیمدانم، یا مردمان فرض کنید کارمند اداری بوده اخاذی کرده ،نمیدانم کارهای دیگر مسائل دیگری هیچوقت مورد توجه سازمان نبود فقط عضویت در احزاب چپ که طبق همان قانون وظیفه چیز داشتیم قانون سازمان امنیت وظیفه ما بود که جلوگیری بکنیم که از گسترش نفوذ کمونیسم در کشور یا مقدمین برعلیه امنیت مملکت و احزاب دیگر که در مملکت بود در آنجا هم مثل سایر احزاب یک مراقبتی این مراقبت هم باز فقط بیشتر جنبه امنیتی داشت جلوگیری از نفوذ چون نمیشناختند یک فرد وقتی

کمونیست باشد با یک دستوراتی میرود تا دو سال سه سال پنج سال تا آخر هم ممکن است شناخته نشود . شما اگر خاطرتان باشد سازمان در سالهای قبل وقتی در ایران هواداران صلح پیدا شد ، هواداران صلح را کمونیست‌ها تشکیل دادند اما ملک‌الشعرای بهار ، آیت‌اله کاشانی ، تمام اینها آمدند تمام شخصیت‌های مملکت رفتند

س- سردار فاخر حکمت .

ج - مثلا" آمدند چیز،یا سازمان مثلا" زنان آن زمان درست شد همه‌اش کمونیست‌ها درست کردند این خانم های درجه اول مملکت رفتند آنجا عضویت چیز کردند. این هسا سازمان های جبهه‌ای خیلی ورزیده است اینها را میگویند سازمانهای جبهه‌ای این ها را درست میکنند میفرستند جلو این سازمان ها را حزب کمونیست پشت سر اینها فعالیت میکند . اینها تشخیص نمیدهند اینها چون این مثل پرده افتاده جلوی اینها پشت اینها ، اینها را هر جور بخواهند شعارها از اینهاست آنها بیان میکنند بدون اینکه خودشان کمونیست باشند بدون اینکه اصلا" بدانند که برای چه چیز میکنند اما شعار را اینجا مینشینند مطالعه میکنند خیلی مردم پسند عامه پسند میدهند این ها . بنابر این دخالت ما در احزاب نه دخالت یعنی مراقبت ما از احزاب برای همین بود که یک وقتی از داخل یک حزبی یک مشکلی به این صورت پیش نیاید که یک حوزه‌هائی در داخل خود حزب حوزه‌های چپی تشکیل بشود مشکلاتی ایجاد بشود ، در این حدودها بوده نه دخالت مستقیم .

س- حالا همین سئوال را عین همین سئوال را میخواهم در مورد سازمان های مذهبی و دسته‌ها و عرض شود که، مراسمی که در تکیه‌ها و محله‌ها برگزار میشد در بین مردم مذهبی بکنم . آیا آنجا اساسا" سازمان امنیت توجه‌ای به آنها از این بابت داشت یا نه؟

ج - باید خدمتتان عرض کنم اولا" وقتی کلمه کلی سازمان امنیت را میفرمائید یک شمای کوچکی از سازمان امنیت خدمتتان عرض کنم ، ما دو قسمت جدا میکنیم سازمان امنیت را یکی کار اطلاعات خارج است یکی قسمت داخل ، آن قسمت داخل هم باز سه

قسمت میکنم یک کار یکی امنیت داخلی ، ضد جاسوسی ، حفاظت. این امنیت داخلی یک شاخه اش یک شاخه کوچک کوچک آن روی طبقات مختلف اجتماع طبقه بندی کرده بود فرض کنید سازمان های مذهبی ، احزاب دست راستی ،بازار، عرض کنم خدمتتان ، اصناف مثلا" اصناف و دهقانان کشاورزان ، کارگران ،

س- دانشگاه احتمالا".

ج - دانشگاه ، طبقات مختلف اجتماع ، ملاحظه فرمودید ؟ آن وقت در اینها یک دیدی میبایستی داشته باشد یعنی حتما" باید اقلا" در خود داخل این سازمان نباشد سرانشان آن به اصطلاح

س- مسئولین .

ج - هیئت مدیره شان مسئولین شان را ، نمیدانم، شخصیت های بانفوذ اینها را میبایستی بشناسد، بنابراین به تحقیق ، اما اقدامی نمیدانم اینها داخلشان نبود این ها از طریق کسانی که داخل آنها بودند ای بسا ، ای بسا بعضی سازمان ها را از اعضای خودشان بهتر میشناختند یعنی اگر در یک حزبی فرض کنید نگران بودند نفوذ داشتند از تمام اعضای حزب بهتر میدانستند برای اینکه کار میکردند رویش برای شناسائی اینها که آن ریشه نفوذ را پیدا بکنند. اینستکه بله مراقبت بصورت مراقبت ، دخالت خیلی خیلی نه در انتخاباتشان و فلان ، طرف مشورت ممکن بود بشوند از نظر باز شناسائی سوابق طرف مشورت مثلا" میپرسیدند ، آقا اینها را برای هیئت مدیره فرض کنید یا مثلا" اعضای کمیته را میدادند میگفتند مشورت میکردند که اینها سابقه ای دارند ؟ نظری نبود که میگفتند ، خوب ، فیش سوابق اینها را بدهید، میگفتند، " این در فلان تاریخ فرض کنید در آبادان در داخل حزب کمونیست فعالیت داشته." این حد و نکنید هم نه. تازه ما در وزارتخانه ها هم سوابق اشخاص را میفرستادند اگر چیی بود فقط اعلام میکردند که این چیز است . او میگفت که ،"با بودن چیی چون این منحصر بفرد است یا ضرورت دارد." هیچ حرفی نمیزدیم هیچ سازمان ، مسئولیت با خود وزیر بود ما سابقه یک اشاره تازه سابقه را هم نمیدادیم به وزیرها نگهمیداشتیم

این را وقتی مسئول حفاظت میآمد میگفتیم ،" آقا این سابقه‌شان را بخوانید بروید با وزیر صحبت‌کنید یا رئیس کارگزینی صحبت کنبد این این سابقه را دارد تصمیم بـــا خودتان است ." آنجا میگفت ،" رؤیت‌شد ." توجه کردید ؟ به این صورت‌بود .

س - عرضم به خدمتتان که با توجه به اطلاعاتی که سرکار دارید حالا ممکن اســــــت اطلاعاتتان الان دست اول نباشد ولیکن با سابقه‌ای که در این زمینه کار داریـــــد احتمالاً اطلاع دست‌دومتان هم خیال میکنم باارزش‌است. با توجه به اطلاعی که شـــما الان دارید فکر میکنید که بعد از انقلاب سازمان امنیت‌به کار خودش‌کم و بیـــــش ادامه میدهد ؟ اساساً وجود دارد و به کار خودش‌ادامه مید:د ؟

ج - شکل خیلی عوض‌شده ، اولین اداره‌ای که بکار گرفتند اداره من بود اداره هشتم بود به دلیل اینکه من یکی از معاونینم رفت‌پیش‌یکی از استادانش‌که با نخست‌وزیر اول بازرگان ارتباط داشت ، گفته بودیم مال مملکت‌است یک عده‌ای بیایند آرشیـــو خیلی ارزنده‌ای است و حیف‌است‌این بیفتد دست‌این و آن از بین برود، ثانیاً "اسناد مملکت‌است اینها . بازرگان خود این چیز را خواسته بود ومعرفی کرده بود بـــــه یزدی و یزدی آمده بود آن اداره .

س - این شخص‌یکی از مسئولین سازمان امنیت بود؟

ج - معاون من بود از ایران بعد خارج شد. بعد این یزدی هم آمده بود سازمـــان را گشته بود گفته بود ، این است . یک‌مقدار خیلی خیلی خاطرات‌بدی هـــــم از آن بازدید چیزد دارد میگفت ،" این آدم بسیار بسیار کوته‌نظر ، وقیح ، بددهن ." راجع به یزدی تعریف میکرد . آمده بود آنجا را دیده بود بعد هم چمران آمد آنجا یــک مدتی و بعد برادرش‌را گذاشت‌بجای چیز. یک‌مدت‌پسر بازرگان آن اوائل ، آنها یک هفته ده روز هر کدامشان آنجا . بهر صورت‌اولین اداره‌ای که بکار گرفتند همـــــان اداره هشتم بود بعد .واش‌یواش‌ادارات‌دیگر را کادر را تا آنجائی که شنیـــــدم تعداد زیادی از کادر، ولی بمرور عوامل دیگری هم استخدام شد که در داخل این هـا من جزئیات شبکه را نمیدانم منتهی الان سیستم آن نیست سیستم اطلاعات‌تنهـــــا

آن نیست به آن بسنده نکردند. کمیته‌ها یک جمع آوری میکنند خود سازمان سپاه یک سازمانی دارد آن خودش جمع آوری میکند بعد یک سازمان سپاه اینها مسئولین در باشگاه افسران جمع میشوند آنجا تصمیمات مال اطلاعات سپاه جمع میشود گفت همان سازمان امنیت که همان ساواما الان است اما الان بصورت وزارت شد دیگر، دیگر تقریبا" جنبه ... ولی قبل از اینکه وزارت بشود جمع میشدند آنجا از ضد اطلاعات می‌آمد از ضد اطلاعات شهربانی می‌آمد و ژاندارمری می‌آمد آنجا یک جلساتی تشکیل میدادند و هم اطلاعات را بررسی میکردند که آن چکیده‌اش خلاصه‌اش میرفت به چیز، هم عملیاتی که باید مأموریت‌ها تقسیم میشد عملیاتی که میبایست بشود یا داخل شهری مرزهاست خارج از کشوراست ، آنها یک همچین جریانی الان دارند و بنظر من از سابق خیلی خیلی کاملتر یعنی اینها در هر کوچه روی هر خانه تعداد افراد را که کی مینشیند، کجا مینشیند . از کی آمده اینجا نشسته ، اهل کجاست ، تمام جزئیات را روی فرد کنترل دارند . در گذشته اصلا" چنین چیزی وجود نداشت الان یک خرده بیشتر است برای اینکه اینها به اصطلاح، چندین سازمان است که مجزا کار میکنند سوا سوا کار میکنند آنجا یک موقعی یک سازمان امنیت داشت ارتش هم برای خودش داخل خودش یک سازمانی داشت داخل خودش را میپائید، اما حالا سازمان های آن روزی که همان کار خودشان را میکنند سپاه، کمیته‌ها ، آن وقت باز این یکی نهادها هم باز خودشان فکر میکنم یک توجهی داشته باشند یعنی بخواهند از آنها آنها هم یک کمکی در خارج از شهرها دهات و اینها آنها هم یک تلاش‌هائی در هر حدی که باشد یک تلاش های اطلاعاتی بکنند. دقیق نمیتوانم این اطلاعات را من در این مدت بدست آوردم دریکی دو سال اول یک نوع ارتباط داشتم مرتب در جریان بودم بعدها دیگر نتوانستم که فعلا" دیگر سنمان ایجاب نمیکند.

س- تیمسار شما در دوره خدمتتان حتما" با اشخاص مختلفی از مسئولین مملکت تماس داشتید از نخست‌وزیرها استاندارها شخصیت‌های متنفذ محلی، در مورد این اشخاص اگر خاطرات دست اول یا خاطراتی که مربوط به کار یا حرفه باشد داشته

باشید برای ما بگوئید خیلی متشکر میشویم . خاطراتی که صرفنظر از قضاوت خوب یا بد نشان‌دهنده خصوصیاتشان باشد روش کارشان بخصوص باشد و نحوه اداره مملکت از طرف آنها .
ج - خوب ، طبیعی است کسی که در یک محیطی خدمت میکند با کسانی که کار میکنند در آنها یک شناسائی خوب ، پیدا میکند طبعاً". یک قسمت اعظم خدمت من که در ارتش بود بیشتر با فرماندهان نظامی سروکار داشتیم کمتر با افراد سیویل . بعد از آن که به سازمان امنیت منتقل شدم من یکی دوتا استاندار در فارس و یک استاندار در مشهد با آنها خدمت داشتم و بعد از آن هم که در مرکز بود آقای علم و آقای دکتر اقبال و این شخصیت‌های مرکزی را در طول این مدت رؤسای سازمان امنیت را میشناختم به خصوصیاتشان کم و بیش ، اما چیزهائی که خاصی باشد که بگویم جز سید جلال تهرانی یک آدم خاصی بود که فکر میکنم که غالب شخصیت‌های محلی او را میشناسند مثلاً"در تمام دوران استانداریش این یک دفعه رأی مثبت‌نداده بود تمام آرایش یا منفی بود یا کبود بود واینها و باتمام این ها مورد توجه ملکه مادر بود.

روایت‌کننده : آقای تیمسار منوچهر هاشمی

تاریخ مصاحبه : ۶ می ۱۹۸۵

محل مصاحبه : لندن ، انگلستان

مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب

نوار شماره : ۱۱

این از دوستان سید ضیاءطباطبائی بود در کودتای ۱۲۹۹ در دربار این بصورت‌کف بین و دست‌بین‌دردربارقاجاریه‌نفوذ داشته و یک روزی درباریها را تحریک میکرده که من خواب دیدم که رضاخان شاه میشود . این مسئله پخش میشود رضاشاه که سردار سپه بود آن روز میفرستد این را پیدایش بکنند این قایم میشود تا پس‌از مدتی که قاجاریه سقوط میکند اینها میروند میگویند که این همان آخوندیست‌که

س ـ یک همچین خوابی دیده .

ج ـ خوابی دیده واینها . اعلیحضرت او را میفرستد به بلژیک شانزده سال میآید آنجا تحصیل میکند آنجا میماند. بعد از وقایع که برمیگردد به ایران ۱۳۲۰ سفیر میشود میرود به بلژیک مدتی هم بلژیک در همان جا سفارت سفیر بوده بعد هم میآید در چیز وکیل میشود و وزیر میشود و زمان مصدق هم وزیر پست‌و تلگراف بود قبل از چیز ، وزیر پست‌وتلگراف قوام السلطنه بود و توی آن کابینه‌ای که سه چهار روزه .

س ـ به سی و یک تیر برخورد کرد.

ج ـ به سی و یک تیر برخورد کرد .

س ـ به سی تیر برخورد کرد.

ج ـ تنها کسی که استعفا نداد این بود .

س ـ استعفا نکرد ؟

ج ـ نه، نه تا آخرش‌هم استعفا نداد هنوز هم‌استعفا نداده، این بوده،یک آدم فوق العاده ،

س - مخصوصی .

ج - جالبی بود اصلاً" مال آن دورانی نبود که این مقدار کشمکشی در خراسان با هم داشتیم که من طرف خطاب اعلیحضرت قرار گرفتم که ،" این مرد چه میگوید؟ حرفش چیست؟ آیا مالک است؟" گفتم ،" نخیر این من خبر ندارم مالک باشد ولی خیلی آدم درستی است پاکی است ."افکارش خیلی خیلی قدیمی بود سنش الان فکر میکنم نزدیک صد باشد آن موقع بالای هشتاد سن داشت. یک آدم مذهبی عجیبی بود آن قمی این ها را با اسم کوچکشان خیلی عادی صدا میکرد تحصیلات بسیار علوم دینی داشته از همان وقت ها بود به نجوم و اینها چیز منجم شده بود و اینها . بعد در فارس دکتر پیراسته را دیدم و خیلی آکتیو بود با اینکه اولین دفعه ای بود که استاندار شد در وزارت کشور کار میکرد بسیار بسیار خوب کار کرد اصلاً" یک تحولی در بهداشت و نظافت شهر و زیبائی شهر برداشت که قبل از او اصلاً" بهیچوجه در ایران سابقه نداشت یک استانداری برای نانواها کلاس تشکیل داد برای میوه فروش ها و نمیدانم ، تمام کسبه ، بعد آموزش داد تمام نانوائی ها را بصورت ، داد تشویق کرد مردم خودشان بصورت مدرن درآوردند دیوارها نمیدانم کاشی و قصابی ها را ، خلاصه خیلی در زیبائی شهر چون شهر توریستی هم بود تلاش کرد آن مدتی که آنجا بود ، تعدادی یک مقدار نزدیک شهر جنگل و اینها داد زدند در تخت جمشید و اینها ، خدمات خیلی خوب کرد .وغیر از این دوتا ، آن فولادوند هم مدت خیلی کوتاه بود چیزی نمیدانم از او چون من...

س - فولادوند استاندار فارس بود ؟

ج - امیرقاسم ، بله ، استاندار فارس بود خیلی مدتش کوتاه بود من نمیدانم ، ولی میدانم که بعلت اینکه خودش جزو عشایر بود با عشایر نزدیک بود و این غائله که پیش آمد مورد بی مهری قرار گرفت و عوض کردند ،یک آدم خیلی معتدل و ملایم بود . دیگر از رؤسای سازمان امنیت را میشناسم که بختیار را کم و بیش یادم هست بسیار شجاع و سخی ، برقدرت ز این تبلیغاتی هم که میشود یک نظامی بتمام معنی

خوب بود من شجاع تر از آن نظامی شاید یکی دو نفر بیشتر ندیدم در طول عمـــرم. فوق العاده شجاع ، فوق العاده آن سخی خصوصیات عشایر را داشت ، عرض بشود، خوب ، یک وقتی هم بفکر کودتا مودتا هم بود که تبلیغاتی هم شد اینها آخرش هم که بدست دولتی ها از بین رفت. عرض بشود بعد از آن پاکروان بود که یک مقـــداری از خصوصیاتش را گفتم بسیار مرد آزادی خواه ، وطن پرست، دانشمند، سه چهـــار زبان بخوبی مثل زبان مادریش میدانست بیشتر از زبان مادریش انگلیسی و فرانسه ترکی اسلامبولی ، و وقتی اصلا" به ایران آمده بود که افسر شده بود سن سیـــر دیده بود به ایران آمده بود فارسی بلد نبود ولی بسیار خوب چیز مینوشت. مادرش ایتالیائی بود آن کتابهائی نوشته شما قطعا" خواندید .

س- بله بلژیکی است خیال میکنم بوده .

ج - ایتالیائی

س- امینه پاکروان ؟

ج - بلژیکی بوده ؟

س- بله، بله.

ج - بلژیکی .

س- بلژیکی بود و بهمین مناسبت کتابها را در اصل به فرانسه نوشته .

ج - به فرانسه نوشته بله. عرض میشود ، البته نصیری یک آدم خیلی عمیقی نبودنظامی خیلی خشک بود ، نسبت به اعلیحضرت خیلی سرسپرده بود وقایع را آنچه اعلیحضـــرت دلش میخواهد در آن حدود حاضر بود گزارشها را ببرد متأسفانه سازمان امنیـــت وظایفش را انجام میداد آنجا وقتی که مسئله میرفت گیـــر میکرد . وقایع مملکت را تصویر خوبی تهیه میشد از آنچه که در مملکت بود،متأسفانه این جرأت نمیکرد یا نمیخواست اعلیحضرت ناراحت بشود یا اعلیحضرت اواخر نمیخواست معایب مملکت گفته بشود یک مقدار ما آنجاها ، خوب ، تقصیر داشتیم اما این تقصیر فقط متوجـــه رئیس دستگاه بود ، و مغزش هم خیلی یک آدم پرمغزو قوی و باسواد نبود . بعد هم که

مقدم اصلا" این کاره نبود .

س - در مورد مقدم چه فکر میکنید تیمسار ؟ یعنی چگونه رئیس‌سازمان امنیتی بود؟

ج - من فکر میکنم این را از خارج تحمیل کردند یعنی به تحقیق قرائنی هست‌که این را از خارج تحمیل کردند حالا وقتی،چون قبل از آن اصلا" حکم یعنی تصویب شده بود چیز بشود ابلاغ هم شده بود معتضد رئیس‌سازمان امنیت‌بشود یکهو در ظرف ۴۸ ساعت‌وضع عوض‌شد که او را فرستادند سفیر شد رفت سوریه من هم قائم مقامش بودم . بله این را همین جریانش را میدانم اماضرورتی نمی بینم بگویم اینجا . عرض‌کنم از رجال مملکت من اقبال را خیلی اعتقاد داشتم به او ، مرد پاک و درست‌و وطن پرست، مردم داری بود . او شاید زنده بود یک مقداری میتوانست‌این انقلاب را به عقب بیندازد برای اینکه با آخوندها خیلی خیلی نزدیک بود . حتی خود علم . این دو نفر مملکت را خوب میشناختند تمام آن مملکت‌را میشناختند این دو نفر وقتی رفتند دیگر کسی نبود که و نصیری را هم که عوض کردند دیگر سازمان امنیت کسی نبود اصلا" مملکت‌را بشناسد. بله این ها بودند دیگر. به من اجازه میدهید دیگر .

س - خوب تیمسار خیلی متشکرم از طرف‌هاروارد که دعوتش‌را پذیرفتید و همین طور از طرف‌خودم از شما تشکر میکنم که حوصله فراوان بخرج دادید و مزاحمت‌های ما را هم قبول کردید و مصاحبه نسبتا" مفصلی در دو دور و در چند جلسه انجام دادید .

ج - بنده خیلی متشکرم ، خوب ، باید قبول بکنید در این سن و با این مشکلاتی که برای مملکت و برای خود ما پیش‌آمده غالب مسائل رافراموش‌کردیم از گذشته متن مسائل چهل سال خدمتم نمیشود در یک‌جلسه دو جلسه به اضافه اینکه انسان اگر مطلبی را از او سئوال بکنند ممکن است جزئیاتش یادش‌بیفتد اما وقتی بخواهد یک خاطره تعریف بکند خیلی جاهایش میفتد کامل نمیشود در بیان مطالب اشتباه میکند جملات غالبا" ناقص میشود اینستکه اگر نقصی باشد من‌معذرت میخواهم تاآنجائی که فقط فکر کردم شایدیک قسمت‌ازمطالبی که موردنظرهست‌کمک کرده باشم .

س - قطعا" ، خیلی متشکرم مجددا" .

روایت‌کننده : تیمسار منوچهر هاشمی

تاریخ مصاحبه : ۱۷ اکتبر ۱۹۸۵

محل مصاحبه : شهر لندن ، انگلستان

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱۲

ادامه خاطرات‌تیمسار منوچهر هاشمی ، شهرلندن ، ۱۷ اکتبر ۱۹۸۵ ، مصاحبه کننده حبیب لاجوردی .

س- ابتدا تیمسار استدعا دارم که مجددا" بطور خلاصه سوابق اداری خودتان را از روزی که وارد خدمت شدید تا روز آخر شرح بفرمائید.

ج - بله، من مختصرا" راجع به زندگی خودم که کجا بدنیا آمدم و به چه صورت‌کشانده شدم به این خدمت‌شرح میدهم بعد در ادامه آن زندگی خدمتیم را بیان خواهم کرد. من در ۱۹۱۸ که هزارودویست‌ونودوهشت ۱۲۹۸ در خوی بدنیا آمدم . خانواده ما عموما" مالک‌بودند که جزء چهار خانواده بزرگ‌آن شهرستان هستیم که‌این چهار خانواده هم باهم قرابت داشتند. آنجا کاروانسرائی بنام پدربزرگ ما،حمامی،مسجدی ، بنام او بوده . ولی خودش معمم بوده سید بوده اما نه چیز کتابی نوشته پدر بزرگ من بنام"منهاج البلاغه " تفسیر نهج البلاغه . تمام عمرش‌در تهران گذرانده زنش‌هم تهرانی بود. آن موقع رفت‌و آمد با تهران یک‌مسائلی بود مشکل تر از رفتن مثلا" از خوی تا لوس‌آنجلس‌بود، خیلی مسائل. بهر صورت، املاک‌بسیار بزرگی داشتیم بطوری که میگفتند که در شهر مرسوم بود میگفتند که آسمان مال خداست زمین مال حاج میرهاشمی است. از اینکه از کجا آمدم باز هم خیلی طولانی است که بحث‌نمیکنم که اهل محل نبودیم ما نمیدانم از عربستان آمدیم کجا آمدیم اصلا" نمیدانم. ریشه‌اش را من نمیدانم ولی توی آن منهاج البلاغه هست. بنده تحصیلات‌دبستانی را در ایران به اتمام رساندم . آمدم تبریز برای ادامه تحصیلات‌متوسطه یکی از بستگان ان رفته بود دانشکده افسری آن لباس‌ها رادیدم آن وضع را ، یک‌مقدار هم تبلیغ

که به اینها گفته بودند ، من کشانده شدم همان سال بلافاصله یک ماه تبریز ماندم آمدم تهران رفتم دبیرستان نظام . در دبیرستان نظام تمام مدت با مرحوم شاپور علیرضا همکلاس بودم . و توی آن کلاس سی نفر انتخاب کرده بودند که بیشترشان اینها پسرهای امرا و شخصیت‌های پسرهای شخصیت‌های مهم مملکت بودند. درضمن اعلیحضرت رضاشاه عقیده داشت که ارتش‌را باید کادر افسریش‌را از خانواده‌های سرشناس تشکیل بدهند و اینها که بتوانند آن حس‌وطن پرستی شان و ارتش‌از حمایت خانواده‌های بزرگ عشایر برخوردار باشد. بهرصورت، آن دوره‌ها هنوز توجه به این اصل میشد. متأسفانه آخرین دفعه‌ها کشانده شد که از پرورشگاه میآوردند هشتصد نفر ششصد نفر هم افسر میکردند.

س- راست‌بود این ؟

ج - بله واقعیت بود.

س- که مردم میگفتند اینها

ج - بله واقعیت‌بود، واقعیت‌بود. بهرحال، بنده شاگرد نسبتا" خوبی بودم همیشه بین سوم وپنجم و ششم دراین (؟) خودم هم پشت‌سر والاحضرت علیرضا می نشستم و یک نفر که قصه است که خدمتتان در حاشیه تعریف میکنم . لوس‌آنجلس‌بودم آن نوه‌ام‌گفت که توی آن (؟) یک کتابخانه خیلی بزرگ هست .

س- بله.

ج - یک‌کتابخانه بزرگی است گفت، " برویم آنجا یک‌کتاب بخریم ." با هم رفتیم توی آن کتابخانه من عقب چند جلد کتاب تاریخ میگشتم دیدم یک‌جلد کتابی نوشته پروفسور غلامحسین بیگدل است. این همان شخصی بود که بامن مینشست پشت شاپور علیرضا .

س- عجب .

ج - ازمن استفاده چیز شاپور علیرضا ریاضیاتم خیلی خوب بود . مرا بخاطر آن نشانده بودند ، آن ادبیاتش‌خیلی خوب بود. کتاب را باز کردم دیدم عکس‌من توی آن کتاب است. بعد این گمراه شد و رفت شوروی مثلا" مدتی سیبری زندان بود و اینها ، بعد

از انقلاب آمده بود ایران که اشعار خودش را یک کتابی به خط خودش نوشته و اینها را چه جوری چاپ کرده اینها نمیدانم. حالا هست کتابش را دارم اینجا.

س- جالب است.

ج- بعد دیدم که عکس من و خودش و عکس پدرش و یک تعدادی از عکس‌ها آنجا هست. بهرصورت ما دونفر مورد محبت ایشان بودیم گاهی دربار میرفتیم گاهی میآمدیم تا ۱۳۲۰ بعلت نزدیکی آلمان ها به مرزهای ایران به قفقاز، یک عده حوادثی میگذشت که ارتش درواقع درارتش گاهی زمزمه همکاری با آلمان‌ها گفتگو میشد و نتیجتا" یک تعداد هم آلمانی ها ستون پنجم داشتند در ایران در جنوب ایران برعلیه انگلیس‌ها اقدام میکرد. آن واسموس در تبریز بود، واسموس درجنوب بود، مایر در تبریز بود که بعلت از بین رفتن سوابق اینها در آلمان من یک وقت این صحبت‌ها را کردم آمدند یک مقدار سوابق اینها را درایران جمع کردند سرویس اطلاعاتی آلمان.

س- عجب.

ج- یک مقدار زیادی، بعد هم اواخر من کتاب هائی راجع به واسموس دیدم منتشر شده توی چیزهای آن تنگستان، یک کتابی هم راجع به دلیران تنگستان نوشتند آنجا هم راجع به واسموس هست ... بهرصورت، خوب، انگلیس‌ها و روس‌ها اساس مسئله گرفتن کمک از طریق آمریکا و عبور دادن آن از طرف ایران، ولی بهانه بودن آلمانی ها بود.

س- بله.

ج- بله، چون سروصدای نزدیکی روس‌ها به مرزها واحدهای ارتش روس به مرزها و همچنین انگلیس به مرزها بود. ما را یک ماه و چند روز زودتر اعلیحضرت رضاشاه آمدند یک مانوری دیدند. معمولا" اول مهر افسر میکردند ما را ۲۷ مرداد افسر کردند وهر تعداد افسری که منتقل به واحدها شده بودند با یک سرپرست روانه کردند به قسمت‌هایشان که دیگر آزاد نبودیم کی برویم، چطور برویم. من روز سوم شهریور

رسیدم تبریز. درگاراژ وقتی از اتوبوس پیاده شدم همانجا گفتند که بمب ریختند در فرودگاه. بعدهم گفتند کارمندان آقای محسنی‌کنتراتچی ارتش‌بود محسنی، میگویند که چیز است ارتش مانور داشته چنین چیزی نیست. من از آنجا رفتم تلفنخانه یک تلفنی بکنم به خوی و رضائیه . رفتم همان تلفنخانه بودم دیدم که یک تعدادی سرباز وارد شدند انبار را شکستند، سیم ها، آنموقع تلفن ها تلفن سنگری بود

س- بله.

ج- سیم کشی میکردند ، تلفن سنگری یک تعداد سیم برداشتند . پرسیدم ازآن‌گروهبان کجا ؟ گفت، " میرویم جبهه. " بعد تلفن که باخوی صحبت‌میکردم قطع شد گفتند مرند سیم را قطع کرده . معلوم شد روسها از طرف‌چیزهم وارد شده‌بودند. درآمدم خیابان دیدم که چندتا واحد توپخانه صدوپنج (؟) آن ستوان امجدی آنموقع بعدا " سرتیپ شد خواست ازمرز دربیایدبیرون بدبخت‌همان جا سکته کرد در ترکیه بردند ایران دو سال پیش یک‌سال ونیم پیش. دیدم او سوار اسب است‌با یک‌آتشبار میرود به چیز. بهرصورت اینها مقدمه از این جهت باخدمتم ارتباط داشت. همان روز تبریز بمباران شد بوسیله چیز در دو فقره سه فقره . البته بیشتر اعلامیه میریختند . بعضی جاها کارخانه جائی چندتا بمب میانداختند. کارخانه خسروی چرم‌سازی خسروی . یک‌چهار پنج جا. فردایش اینهاستون پنجم داشتند قبلا" ارامنه اینها، ریختند کلانتری ها را خلع سلاح کردند روز پنجم . ازآنجا من‌پیاده رفتم به با دو تا افسر وظیفه دیگر از طریق دریاچه رضائیه از حاشیه آن ، رفتیم خوی . در خوی مرا روس‌ها گرفتند یک چند روز نگهداشتند . بعد با ضمانتی که از شهر خارج نشوم ، چون دیدند هنوز من وارد خدمت نشدم و گفتم دانشکده افسری هستم هنوز افسر نشدم . چون آنها میدانستند که در مهر افسر میشود معمولا". بعد از چند روزی آزاد کردند . بعد از چند ماهی مرحوم سپهبد جهانبانی وزیر کشور شد آمد آنجا .با روس‌ها هم تحصیلاتش‌در روسیه بود و روسی خوب بلد بود، صحبت‌کرد ما را از زندان آزاد کردند و برگشتم تهران. البته یک‌دفعه هم در تبریز گرفتند که دوستانم آنجا کمک‌کردند. راست بردند زندان

یک مقدار مردم کاغذ داده بودند، یک شمشیری ، جوان بودیم دیگر، یک شمشیری بحساب برای اعیاد و جشن ها داشتیم شمشیری که فلزی بود نه چرمی معمولا" از شمشیرهای فقط برای تشریفات چیز میکردند. تمام وسایلم را برده‌بودند فقط یک شمشیر مانده بود حیفم آمد. این پالتو پوشیده بودم،زمستان بود، این را گذاشته بودم زیر پالتو (؟) از اینجا میآید یک جوری می بینند خلاصه بخاطر آن گرفتند که همان پدر یکی از دوستانم کنتراتچی روس‌ها شده بود اینها آنها نجات دادند آمدم تهران . بعد از تهران دو سه ماه در تهران بودم مرحوم سرلشکر امین را در کردستان کشته بودند واحدهای آنجا شکست داده بودند کردها ، رفتم کردستان هجده ماه تمام کردستان بودم . به محض اینکه برگشتم ، عملیات کردستان در واقع یک مقدارش برعلیه‌جاف‌ها بود که همان جاف‌ها در ایران بوده بعد از ایران رفتند به عراق الان سردار درحدود شش‌هزارنفر تفنگچی دارد از دولت عراق پول میگیرد. سالار هم که وکیل شد کشتند در ایران . این ها حکایت خیلی شیرینی دارند بچه‌های چیز جاف‌هستند (؟) بیگ‌جاف اینها را علم داد دست‌من ، ۹ برادر بودند همه‌شان را گذاشتم تحصیل کردند در ایران ، زمان قاسم پناهنده شدند به ایران . همان ایلی بود که همیشه دردسر ما بود. این آقا در حاشیه مسائل . بهرصورت بعد ازاینکه عملیات کردستان تمام شد من برگشتم به تهران قرعه کشی کردند افسرانی که جزء مرکز بودند منتقل به نقاط مختلف‌کشور کردند. مرحوم رزم آراء رئیس‌ستاد ارتش‌بود . ماهرچه گفتیم که آقا ما هجده ماه کردستان بودیم . گفتند جزء لشکر اول ، شما جزء واحد مرکز بودید آن ماموریت‌بود حساب نمیشود. فرستادند لرستان ده سال من در لرستان بودم .

س ـ این از چه تاریخی بود آقا ؟

ج ـ من سال ۱۳ رفتم به لرستان ، خرداد ۲۱ من رفتم به کردستان . دی ماه ۲۲ از کردستان برگشتم . مجددا" خرداد چیز منتقل شدم به لرستان . آنجا بودم تا سال ۳۳ شهریورش برگشتم برای دانشگاه نظامی .

س ـ بعد از ۲۸ مرداد دیگر.

ج - نه هنوز ۲۸ مرداد ... بعد از ۲۸ . من ۲۸ مرداد آنجا بودم یعنی ماموریت داده بودند ۲۸ مرداد من رفته بودم به خوی . چون اهل خوی بودم میدانستند آنجا فامیل ها منسوب هستیم با دوسه‌تا فامیل چیز . آنجا دوتا وکیلش یکی پارسا که الان ، میدانید، جزء جبهه ملی است ، نمیدانم،

س - علی اصغر ؟

ج - علی اصغر .

س - بله .

ج - یکی پارسا وکیل خوی بود .

س - بله .

ج - یکی هم موسوی نامی بود . یک فرمانده تیپی هم آنجا بود بنام قهرمان میرزا که معلم ورزش اعلیحضرت بود ، فرمانده تیپ کرده بودند خیلی آدم مغز قوی نداشت ولی هیکل خوبی داشت ، میگفتند قهرمان چمن .

س - آها .

ج - میگفتند او ماشین بار میکند برای وکلا و اینها ، همان موقع ارتش تعصب داشته از روی این مسائل . و باضافه مسئله رفراندوم هم دربین بود ، گفتم مأموریت داده بودند بلکه در آن رفراندوم اخلال بکنیم ، رفراندوم مصدق . بله آن ۲۸ مرداد

س - ستاد ارتش که دست خود مصدق بود چه جوری این از کجا همچین دستوری میتوانست تهیه بشود و اظهار بشود .

ج - نه رکن دو منظم باشاه ارتباط داشت .

س - یعنی رکن دو دست مصدق نبود ؟

ج - نه هیچوقت . نه مصدق میدانید یک افکار بلندی داشت دیگر از آن خانه یعنی سنش ، مشاعرش برای مدیریت ، اصلاً" درزندگیش مدیریت نکرده بود. مدیر آخر یک خصوصیاتی دارد . مدیر باید افرادش را بتواند اوامرش بتواند بداند چه جوری بچیند اینها را . مصدق فقط یک افکار بلند ناسیونالیستی داشت دیگر . والا عملاً" وارد نبود

به چیزی . میآمد و میگفتند فلانی خوبست بگذارید مثلا" فرمانده فلان جا او هم میگفت.
بعد از اینکه، اینها را ذینفع هستید بدانید؟ اینها خیلی چیزها
س- بهر حال جالبست که .
ج - ببینید این جور شد
س- من تصور نمیکردم که شاه در موقعیتی آن موقع بود که بتواند فکر میکردم کاملا"
قطع شده بوده ارتباطش با این . ولی جالب است که نشده بود.
ج - نه هیچوقت، هیچوقت. نه درخارج ، در خارج دو روز که بود دیگر. ولی درداخل
س- میدانم.
ج - ولی در داخل هیچوقت.
س- بله هنوز آن قبلش بوده دیگر
ج - خیر. یعنی آنجا یک دو تیره‌ای در ارتش بود. ببینید، مصدق آمد ریاحی را
س- بله.
ج - گذاشت رئیس ستاد ارتش. ریاحی یک پسرعموئی داشت اسماعیل ریاحی سپهبد وزیر کشاورزی شد
س- بله، بله.
ج - این فرمانده من بود سال ها در لرستان دو سه سال. یادم میآید زیرک زاده وحسیبی با من خیلی نزدیک بودند من خودم هم یک مقدار طرفدار مصدق بودم.
س- آها.
ج - که اوایل حتی من فرشم را فروختم برایش قرضه خریدم. بعله، مصدق یعنی قریب به اتفاق افسرها اوائل مصدق را چیز میکردند.
س- طرفداری میکردند.
ج - تمام مردم یعنی اکثریت قاطع غیر از یک معدودی مالک
س- بله.
ج - معدودی آن سیاستمداران کهنه که دکانش بسته میشد، بقیه مصدق را بخصوص آن زمان

که شاه‌ومصدق و آن کاشانی در یک جهت حرکت میکردند،

س- آها.

ج - هیچ آن موقع من یادم نمیآید که یعنی در هر شهری تقریبا " اکثریت‌قریب به‌اتفاق حمایت میکردند.

س- بله.

ج - بهر صورت،

س- ولی دستور از کجا میآمد؟ از رکن دو میفرمائید میآمد که در رفراندوم همکاری‌نشود؟

ج - اینها را الان خدمتتان عرض‌میکنم . آنی که گاهی بعضی دستورات بود صدا میکردند میگفتندو میگفتند بروید تلگرافبکنید مثلا" ماسک از صورت، نمیدانم، چه چیز بقائی برداشته شد کمونیست

س- آها.

ج - اینها پیام میآوردند. پیام میآوردند به‌عشایر گفته میشد . آنهائی که طرفدار بودند دیگر. جناح ها خیلی مشخص‌بود بعدها جناح بندی شد

س- پس‌وجود تیمسار ریاحی بعنوان رئیس‌ستاد مانعی نمیشد ازاینکه اینجور برنامه‌ها اجرا بشود.

ج - ابدا، ابدا، ابدا. فرماندهان اصلا" شکل شان فرق داشت یعنی (؟) وقتی که ریاحی چیز شد حسیبی و زیرک‌زاده دو دفعه آمدند خرم آباد بنام اینکه بروند به چیز. یک روزی خود اسماعیل ریاحی بمن گفت فرمانده لشکر بود، گفت، " مرا میخواهند پیشنهاد کردند بروم یا وزیر جنگ بشوم یا رئیس‌کارگزینی ارتش. " گفتم، " چرا نمیروید؟ از خرم آباد که بهترست. " گفت، " من میدانم میخواهند بدست من فرماندهان طرفدار شاه را عوض‌کنند، همان آنهائی که طرفدار مصدق هستند. " گفت، " من نمیخواهم آلوده به‌این کارها بشوم . " تا یک‌هفته ده روز بعد آمد گفت‌که " فرمانده لشکر تبریز گذاشتند. " و اصرار کرد به من که شما هم بروید. من نرفتم گفتم، " بچه‌هایم تحصیل میکنند بعدا " میآیم اینها . " که درآنجا هم متهم شد که

به اصطلاح بنفع مصدق کارکرده

س ـ عجب .

ج ـ حتی آمده کاخ ها را خلع سلاح کرده، واحد کاخ را خلع سلاح کرده. شاه وقتی رفت برای رسیدگی او (؟) شد دو مرتبه آمد سر کار. رشته سخن را گم کردم

س ـ راجع به رفراندوم میفرمودید که رفتید به خوی که آنجا

ج ـ ها، رفتم

س ـ (؟)

ج ـ از همان‌جا من داشتم همان مدتی که منتقل شده بودم گفتید چیز را سئوال کردید که بعد از ۲۸ مرداد، گفتم، بله ۲۸ مرداد

س ـ آها .

ج ـ من در چیز بودم و

س ـ درخوی

ج ـ خوی بودم یک ماه ده روز فقط این چیز دیگر تا شاه برگشت هیچی برگشتم

س ـ آنجا چه خبر بود روز ۲۸ مرداد توی خوی ؟

ج ـ آنجا یک مرجع تقلیدی بود، مرجع نبود دیگر از آن آخوندها که نسبت‌هم داشت با ما . بعد از آدم‌های شریعتمداری بود اواخر هم خیلی شدید، طرفدار مصدق بود قدرت چیز داشت درواقع . تلگرافاتی میکردند به شاه و اینها و بعد برای همین مسئله رفراندوم

س ـ آها .

ج ـ که فشار آورده بود که تمام چیز را چیز کردند به‌اصطلاح از این‌ور و آن ور شروع کردیم یک رشته اقدامات چون آنا " چهل و هشت‌ساعته وضع برگشت، شبانه عده‌ای ریختند توی خانه‌اش بگیرند اینها، حرکت‌کرد رفت تبریز نگذاشتیم هم کاری بکنند فرستادیم تبریز از آنجا آمد تهران یک مدت‌در تبریز نگهداشتند بعد آمد تهران. پسر نوه دائی من

س ـ چیست اسمش ؟ آیت اله

ج ـ سید ابراهیم علوی .

س ـ بله .

ج ـ نه این آیت اله نیست .

س ـ بله .

ج ـ حجت الاسلام است .

س ـ حجت الاسلام .

ج ـ بله . آنموقع هم دیگر اوایل توی خانواده ، من پدربزرگم زندان داشت پابند داشت . آخوند چیز بود وقتی شهر چیز بود ، دروازه داشت شهرما

س ـ بله .

ج ـ خبری بود حکومت شهرتمام دروازه‌ها حکومت هرکس‌بود دست این بود. خود آخوندها حکومت میکردند دیگر. هرکس‌دعوا میکرد پیش‌اینها بود . هر کس‌اختلاف ملکی بود اینها حل میکردند.

س ـ آها .

ج ـ نمیدانم راجع به اختلافات زن و شوهر بود پیش‌اینها ، هر چه بود با آخوندها بود در (؟) غیر از مالیات

س ـ بله .

ج ـ وارثش و سیاست بقیه مسائل دست‌آخوندها بود دیگر

س ـ بله .

ج ـ درهر شهری بستگی به قدرت آخوند بود دیگر تا چقدر قوی بود و برمبنای همین بود که من وقتی این سروصدا خیلی به اوج رسید یک‌روز به تیمسار نصیری ، این متفرقه صحبت میکنیم اشکالی ندارد ؟

س ـ بفرمائید مسئله نیست .

ج ـ گفتم که " آقا شما به اعلیحضرت پیشنهاد بکنید این یک‌خرده تحبیب بکنند

نگذارند آخوندها یکپارچه بشوند اگر یکپارچه بشود خیلی مشکل خواهدشد.گفت ،"مثلا" کی ؟" گفتم ، چون درفارس‌بودم رئیس سازمان امنیت خراسان بودم ، آذربایجان‌را خوب میشناختم ، لرستان بودم ، کرمانشاه بودم . تمام مملکت را میشناختم . گفتم، " ازهمین ده‌بیست‌نفرکه آدم‌های نیک‌نفس واقعا " چیز هستند علاقمند به بقای رژیم هستند و اینها . " کار من نبود البته این وظیفه چیز با ادارات دیگر بود،معذالک دیگر همان مدیر کل‌آن اداره بارها میآمد میگفت " توجه نمیکنید و شما هم یک صحبتی کنید . " من . رفت و بعد از یک‌هفته دیگر نمیدانم، میدانستم اعلیحضرت عصبانی خواهد شدتا یک‌روزی آن چیز صدا کرد رفتم و گفت،" میدانی اعلیحضرت چه گفتند؟" گفتم،" نه. " گفت،" فرمودند که این پدرسوخته‌ها از زمان صفویه‌تا بحال چه کار کردند؟ چه غلطی کردند؟ "

س- آها .

ج - گفتم ،" تیمسار زیان این کار را خواهید دید. حالا اعلیحضرت اینجورمیفرمایند اینها را باید آن جناح چیز را باید تقویت کرد که اینها با خودشان دربیفتند. الان انشعاب وجود دارد .منتهی تقویت باید بشود آن . اگر نکنند مرعوب هستند برای اینکه آن طرف متعرض‌است . چی ها باهاشان کمک‌میکنند این طرف‌را میزنند. توجه نشد تا جانش‌را داد.

س- شما فرمودید سال سی و سه تشریف‌بردید تهران .

ج - من آمدم دانشگاه نظامی را دیدم . آنموقع بعد از خاتمه دانشگاه سه نفر افسر برای کارگزینی ارتش انتخاب شده بود. ارتشبد عظیمی رئیس‌آنجا بود. روی سوابق مرا یک‌روز خدمت کارگزینی نکرده بودم علی‌الاصول‌چون افسر رکن بودم و موافقتنامه‌ای بود بین ارتش و رکن دو و به‌اصطلاح کارگزینی اینها ، افسران رکن دو را هیچ جا منتقل نمیکردند چون کار تخصصی داشتم.

س- بله .

ج - بهرصورت مرا آنجا برداشتند و هرچه رکن دو چیز کرد مرا نداد چون عظیمی

خودش رئیس کاگزینی بود . ولی بعد از دو ماه اختلافات بین فرخ و ، که استاندار فارس بود و ریاحی باز رفته بود از مجددا " آمده بود فرمانده سپاه بود، ریاحی آمد چون سابقه کارگزینی هم داشت دوست بود با افسرها ، مرا منتقل کرد به فارس به شیراز. من در شیراز بعد از ۳۵ رفتم آخر سال ۳۵ اردیبهشت ۳۵ رفتم . مارا ۳۵ بودخواستند مرکز برای پی ریزی همان سازمان امنیت.

س- شما وقتی که شیراز تشریف بردید بعنوان رئیس رکن دو

ج - من به شیراز رفتم رئیس ضد اطلاعات سپاه. میخواستند رئیس رکن بکنند درجه ام سرهنگ دوئی بود آن مقامش سرلشکری است، سه درجه سه مقام بالاتر بود ندادند. رئیس ضد اطلاعات سپاه بودم . منتهی من وقتی آمدم مرکز ابلاغ کردندکه من مجددا " برگردم وسازمان امنیت فارس را تشکیل بدهم فارس و بوشهر و بندرعباس را . و سه ماموریت اساسی به من دادند یکی اینکه عشایر مخالف قشقائی که آن زمان اینها را تقویت میکردند بر علیه قشقائی . چون قشقائی ها طرفدار جبهه ملی بودند.

س- بله.

ج - آنوقت ارتش آمده بود یک مقدار عشایر دیگری مثلا" کشکولی ها را آن دشمن (؟) یا عشایر دیگر ممسنی ها اینها را تقویت کرده بودند برای ، آنها خودشان یک مسئله مهمتر از قشقائی ها شده بودند. اولین مأموریتم بود که اینها را با اصطلاح تحت فشار بگذاریم که این تعدی نکنند . دومین مأموریت من دومین ماموریت ارتباط با شیخ نشین ها بود که این مشایخ را دعوت کنیم بیاورند شناسائی آنها هیچی آرشیوی نداشتیم راجع به شیخ نشین ها . سوم گرفتن جزیره خارک بود.

س- بله.

ج - که این سه تاکار که من درهر سه تایش توفیق داشتم . حتی کیش هم من خریدم یک مدت

س- آها.

ج - دو سال در چیز من بود بعد واگذار کردم وکالتی گرفتم واگذار کردم به شرکت

ملی نفت و شیروخورشید و اینها پروژه بعدی را ساختند بهاینها والا آن فرودگاه اولیهاش و آن چندتا چاه آب و اینها را که من درآوردم در آنجا .

س - بله از اینجا به بعدش

ج - در مدت

س - روی نوار ثبت هست

ج - بله .

س - آن قسمتش بود که باصطلاح بعلتی ضبط نشده بود .

ج - بله .

س - حالا در این زمینه یکی از سئوالهائی که هست اینستکه چرا فرمانده ارتش در خوزستان به حیات‌داودی کمک میکرد که

ج - درلرستان .

س - درکجا بود ؟

ج - در فارس .

س - درخوزستان نبود؟

ج - نخیر

س - به حیات‌داودی کمک میکرد که

ج - فارس ، فارس .

س - قدرت‌کاذبش را بقول شما در منطقه اعمال کند .

ج - بله ، بله .

س - چرا این کار را میکرد ؟

ج - این عرض بشود مجیدی بود سپهبد مجیدی . حیات‌داودی یک‌آدمی بود که خیلی پول درمیآورد یعنی درواقع گمرک درآمد آن قسمت خارک و گناوه گمرکش اصلا" در اختیار این بود. حیات داودی سوء استفادههای زیادی از گمرک میکرد و پولی که در میآورد بین روسای ادارات تقسیم میکرد. یعنی اصلا" به یک نسبت معینی بود.

س ـ آها .

ج ـ بیست درصدش به کی ، سی درصدش به کی (؟) علاوه براینکه به ارتش پول میداد باآن دوست هم شده بود جلسات پوکر داشت قمار بازی میکرد آن هم پول میباخت . همچین چیز خصوصی

س ـ بله .

ج ـ نه یک چیز . و باضافه تعصب داشت که چون این آن زمان مخالف قشقائی ها بودند، یک تعصب اینجوری هم در بعضی از اینها با فرماندهان بوده .

س ـ بله .

ج ـ والا چیز خاصی نبوده، نظر مادی فقط .

س ـ بله .

ج ـ بیشتر نظر مادی .

س ـ بهرصورت برگردید جریان غائله فارس و نقش حیات داودی در دوران اصلاحات ارضی .

ج ـ من در مشهد بودم مسئله غائله فارس را . درغائله فارس یعنی شروع غائله فارس از اینجا میشود وقتی این اصول ششگانه آنموقع اولش پنجگانه بود ششگانه بود اصول انقلاب سفید، اصول انقلاب سفید وقتی اعلام شد وقتی شروع کردند به صورت برداری از املاک و اعلام مناطقی که کدام منطقه باید اول تقسیم بشود ، درفارس سروصدائی شروع شد تا اینکه فارس یکی از مناطقی بوده که اولا" مالکین خیلی بزرگ داشته . دوم مناسبات مالک وزارع بدتر از سایر جاها بود. برای اینکه منطقه عشایری بود فشار میآوردند هرچه خان میگفت یا قسمت زمین های دیمی زیادداشت خارج از عرف چیز بود مملکتی بود. بنابراین در آنجا تحریکات شروع شد یک دفعه هم به پسر سرلشکر همتی جزء وزارت کشاورزی بود که آدم فیروزآباد بود، تیراندازی کردند نتیجتا " دولت و اعلیحضرت تصمیم گرفت ورهرام را فرستاد آنجا . سپهبد ورهرام یک آدم فوق العاده خشن و بی سیاست . روزهای اول یک سخنرانی گفت،

گفت، " من و تو باید قداره را از رو ببندم . " از این سخنرانی . چون مردم فارس هم فوق العاده ظریف و اینها . جمع اینها شروع شد یک تحریکاتی در آنجا بعمل آمد . من این را همین جور جریانش را از روزنامه‌ها و گاهی خوب چون آنجا پنج شش سال رئیس سازمان امنیت بودم ، مسائل را دنبال میکردم میپرسیدم از اشخاص . تا یک روز ابلاغ کردند که باید من بیایم تهران . نگفتند برای چی . آمدم تهران و تماس گرفتم گفتند ، " فردا باید فرودگاه مهرآباد باشید . " پرسیدم مسافرت خارج ، داخل ؟ بالاخره نمیگفتند آخرسر گفتند که تیمسار میآید آنجا پاکروان میگوید کجا باید بروید. تیمسار پاکروان آمد و تیمسار مالک بود فرمانده ژاندارمری ، ریاحی بود که سابق چون فرمانده سپاه بود آنموقع قائم مقام ستاد بزرگ بود ، آشنا بود با منطقه ، مالک هم از فرمانده ژاندارمری . دیدم من هم باصطلاح بنام مطلع در امورآنجا رئیس سازمان مان هم برای اینکه او با آنها همسطح باشد اوهم رفتیم به فارس . شب اول نتوانستیم بنشینیم آمدیم آبادان وبارندگی بود اینها . آبادان یک دانه داکوتا گرفتیم با داکوتا رفتیم . داشتیم میآمدیم (؟) ده درمحاصره بود آن اسم فرمانده‌اش سرهنگ فاطمی در محاصره اشرار بود . فوری پائین آمدیم تیراندازی کردند دیدیم چیز است برگشتیم به شیراز و یکسره رفتیم اطاق ورهرام و اولین کاری که کردیم که بلکه بتوانیم آن نجات بدهیم آن چیز را . تا ساعت چهار بعداز ظهر واحد این رسید نزدیکش و تماس حاصل کردند منتهی به خودش تکلیف کردیم که میتواند چیز . گفت ، " من اگر الان بخواهم عقب نشینی بکنم این اهالی دهکده که با من این همه کمک کردند و اینها میریزند تمام اینها را خواهند کشت . بگذارید من امشب اینجا بمانم فردا چیز میکنم درحمایت ارتش آنها عقب نشینی میکنم . " آن شب همه‌شان را کشتند . گرفتند خود سرهنگ را و هرچه سرباز بود و ده هم آتش زدند و مردمش را . بهر صورت ، در غائله فارس آن چیزی که من در همان روز اول بررسی کردم دیدم هسته اصلی حیات داودی بود با ایل ممسنی ، رستم ، اسم فامیلش یادم رفته الان ، ها ، با چیز سهراب کشکولی بود . عرض کنم ، ولی کیان پور بود . مال (؟) یادم میافتد

س ـ بله اسامی شان را مثل اینکه فرمودید.

ج ـ بله. این یک تعداد (؟) بودند. خلاصه جریان به این صورت بوده رفته بودند خانم لقاءالدوله مثلا" از او هم پول گرفته بودند شصت‌هزار تومان . از عبداله قوامی گرفته بودند . از یک عده هم شهریها پول گرفته بودند.

س ـ که چه جور جلوی اصلاحات ارضی بایستند.

ج ـ غائله‌ای راه بیندازند دیگر. جریان به اینصورت بوده ، عشایر را حیات‌داودی بعد از جریان خارک تبعید بود تهران بود عشایر را میخواهد آنجا این سران عشایررا میگوید که شبها قمار داشت با افسرها .

س ـ بله.

ج ـ حیات‌داودی خیلی چیز بود آدم لارژی بود پولدار هم بود بیشتر هم باافسرها رفت‌و آمد داشت. شب ها باافسرها افسرهای بازنشسته اینها جلسه قمار میگذاشت آن پیرمردها مثلا" سرلشکر سرتیپ اینها ، اینها را هم دعوت‌میکرد. سر شام که میخوردند بعد از شام میگفت ، بعد ازشام ما جلسه‌داریم شما بروید فردا مثلا" جاده آبعلی منتظر من باشید میآیم جلسه . فردا میرفت میگفت یک‌حمله ارتش‌چیز است اعلیحضرت خودش‌دستور داده هیچ کار نمیکنند هواپیما میآید ولی نمیزنند. تانک میآید نمیزنند فلان . یک جوری اینها را آماده کرده بود اینها اینهارا برگردانده بود. اینها هم به همین خیال رفته بودند هرکدام ایل خودشان را زده‌بودند به کوه و درصدد، چیزمیز فروخته بودند اسلحه تهیه کرده بودند فرستاده بودند ازخلیج اسلحه آورده بودند، خلاصه یک‌آمادگی کلی درفارس‌بوجود آورده بودند. دوازده گردان درآنجا تقریبا " هشت‌ماه سرگردان بوده برای اینکه اینها گروههای کوچک‌کوچک بود در بعضی مناطق جنگلی قایم میشدند واحد میآمد اززیر پایشان میرفت بدون خودشان راقایم میکردند بمحض‌اینکه میرفت پیاده میشدند از ده برایشان نان میآوردند آب میآوردند سوروسات‌میآوردند آن چیزی که احتیاج داشتند. (؟) هائی هم که عقب واحدها که بنه شان میرفت‌باصطلاح آذوقه وتدارکات‌شان میرفت دستبرد میزدند گاهی از آنجا

اسلحه‌ای، نمیدانم، ... یک تعدادی هم کشتند در آن تنگه (؟) یکی ازتنگه‌های مهم ومعروف‌چیز، یک تعدادی آنجا تلفات خیلی سنگینی دادند.این برای دومین دفعه بود در ارتش یک همچین واقعه‌ای اتفاق میافتاد.

س- بهمن قشقائی هم توی این کارها دست‌داشت؟

ج - بهمن ؟

س- بله. یا آن بعدا" بود.

ج - بهمن قبل ازاینها بود.

س- قبل از

ج - بهمن قبل ازاینها بود. بهمن بله میگویم تقریبا" قبل ازاینها بود یعنی قبل از اینها آمد تسلیم شد.

س- آها.

ج - بود بهمن هم بود در آن جریان.

س- آها.

ج - بهمن بود. بهمن هم بود بعد آمد رفت‌به علم تسلیم شد .

س- به آقای اسداله علم .

ج - اسداله علم .

س- بله.

ج - اویسی هم دنبالش‌بود در کوه (؟) بود آوردند رفت پیش‌علم چیز بکنند بعد از چیز بوده ، در ادامه انقلاب بوده. اما یک عده سران چیز به این صورت‌بوده. وقتی یکی از عوامل اصلی اینها با من تماس‌داشت به من جریانات‌را همه‌اش‌راگفت.

س- بله.

ج - همین که کی ها هستند و کجا هستند. رفت‌یک تلگرافی مستقیم کردیم به‌دربار که اینها را که در اصفهان هستند و تهران هستند و آنهائی که درفارس‌هستند ما امکان مان باشد غیر از آنهائی که درکوه بودند ما دستگیر میکنیم بقیه را هم شما

دستور بدهید اصفهان و خوزستان دستگیر بکنند . غائله عوامل اصلی اشکد باهم چیز کرده بود آنها بود. دیگر بقیه دست‌نشاندگان بردند.

س - بله .

ج - آنهائی که تحت امر بودند وقتی سرش رفت دیگر اصلا" چیز بود دیگر. یک خرده تخفیف‌پیدا کرد و بعد فرستادیم یکی دو نفر که توی چیز بودند، آنها را هم تأمین دادیم مثلا" سهراب را تأمین دادیم آمد سرلشکر همت‌رفت. آن چیز را من فرستادم مهندس هوشی راحالا اسمش یادم نیست ... حبیب شهبازی را ...

س - بله .

ج - نزدیک شهر بود ،آدم مثلا" من در مشهد میدیدم سردار ملی حبیب شهبازی توی صحن چیز میکند یک زغال فروش‌بوده اصلش همیشه یک‌کارمند نمیدانم پانزده شانزده تومان از چیز پول میگرفت رفته بود یک منطقه تسلط پیدا کرده بود باج گرفته بود شده بود ها ، تفنگ داده بودند بر علیه برادران قشقائی اینها ، ازآن تفنگها از عشایر پول مول گرفته بود ثروتمند شده بود خلاصه .

س - آها .

ج - و سردار ملی شده بود. بله این را هم فرستادیم تأمین دادیم آمد جور خیلی آرام . جز گروههای معدودی ماندند درکوه که ارتش تلاش میکرد ولی موفق نمیشد . من‌پیشنهاد کردم که یک تعداد از خودشان بفرستیم اسلحه بدهیم برویم چیز. گفتند بررسی کنید. بررسی کردم از حتی مثلا" کسی بود سه تا پسرش‌آنجا بود دامادش‌آنجا بود اینها را صدا کردم صحبت کردم ، گفتند "حاضریم که اگر اعلیحضرت‌امر بکنند." خلاصه میخواستند شرفیاب بشوند مثلا" یک عنوانی پیدا بکنند. من برداشتم بردم مرکز اینها را گفتند باید خودت ببری پیش‌اعلیحضرت اینها را . بردم، آمدندواولا" با خودشان صحبت کردم گفتم ،" من که به زبان شماکارنکردم‌که،شما همه‌تان لخت هستید این لباسی که الان تنتان هست اینها خریدند تنتان کردند. همه جای دنیا

این اصلاحات شده فلان شده ما عقب افتادیم و اینها .تازه من میدانم عشایر چیزی ندارند آخر. تمام تلاش اینستکه یک مقدار زمین ها را آباد کنیم یک مقدار کارخانه بسازیم. یک مقدار مسائل خیلی اساسی صحبت فرمودند. بعد گفتند، " حالا چه میگوئید ؟" اینها . گفتند ، " اجازه بدهید ما خودمان میگیریم . " آنها را مرخص کردند، مرا خواستند توی اطاق ، گفت این را شما را پاکروان یا آریانا فرستاده پیش چیز اینها را یاد داده؟" گفتم ، " من پیشنهاد کردم . " گفت ، " چرا؟" گفتم ، " بدلیل اینکه این مدت زیادی است این واحدها آنجا هستند و اگر یک خرده ادامه پیدا بکند و نتوانند اینها را بگیرند مردم زیادی به اینها ملحق خواهند شد و عشایر این خوی و خصلت را دارند. احساس خواهند کرد که ارتش ، دولت ضعیف است . " گفت ، " جواب مردم را چه بدهم با این ارتش ، با این ژاندارمری ؟" گفتم ، " (؟) اعلیحضرت. بالاخره چاره چیست؟ باید یک واحدهای سبک تربیت بشود برای این قبیل کارهای کوهستانی . " بارها این اظهاراتشان است دیگر. اظهاراتشان گفتم که میآیند می نشینند آنجا یک ستون را میتوانند همه اش را از بین ببرند اگر یک دانه مسلسل سنگین داشته باشند. می نشینند آنجا وقتی ارتش رفت زیر جنگل ارتش رفت پا میشوند راه میافتند به عقبشان .

س - بله

ج - دستبرد میزنند. و فرمودند از نظر حفاظتی اسلحه را . گفتم ، " خوب ، صد قبضه اسلحه است اضافه تر اثری ندارد. ولی بنده تعهد میکنم از کارمندان سازمان خواهیم فرستاد ، از ارتشی ها یکی دو نفر همراهشان است به همه شان به هر گروهی بی سیم میدهیم ." همین جوری به این صورت آوردیم که بهمن ماند و یک نفر دیگر ماند که زدند یکی ضرغامی را در کوه زدند، این با از طرف خوزستان آنها آمدند زدند. بقیه آمدند دیگر از آنها ، آن دو سه تا سرانشان . غائله به این صورت . اینجا باید یک مسئله ای اضافه بکنم که یک مقدار برمیخورد به جریان فعلی به انقلاب فعلی . درآنجا صحبت بود که انگلیس ها در اینجا نقش دارند. البته انگلیس ها قنسولگری

در خرمشهر داشتند . ولی قنسولگری سابقشان در شیراز یک کسی بود بنام امامی آنجا بود این هم با کنسول هم هرچندگاهی پا میشد میآمد اینجا ، کنسول های آنجا آنها در واقع عوامل سازمان اطلاعاتی شان

س- آها .

ج - میآمد با از طریق عشایر با اینها تماس میگرفت و ارتباطاتی دائر میکردو اطلاعاتی جمع میکرد. با پاکروان که صحبت کردم گفتم که بهتر است که من این را بخواهم به او بگویم یک همچین چیزی است و پخش بشود در شیراز که این راخواستند اصلا" انگلیس ها در اینجا کسی ندارند فلان . من آنجا این کار را کردم پاکروان هم قرارشد بیاید باسفیر انگلیس صحبت کند . او هم با سفیر، سفیر هم مصاحبه کرد در تهران که ما در چیز دخالتی نداریم . اما درهمان زمان غائله که تقریبا" همزمان با ۱۵ خرداد بود، درست همزمان با ۱۵ خرداد ۴۲ بود که خمینی چیز. یعنی قرار این جور بود که در فارس روحانیون درمساجد مردم را تحریک بکنند. عشایر هم که دورشهر را گرفتند نزدیک شهر چیز . اینها ازداخل آنها ازخارج ارتش را چیز کنند. بعد جریانات عجیبی گذشت آنجا در ۱۵ خرداد که سه چهارتا ازاین آخوندها را گرفتیم دستغیب

س- این برادر، برادر خمینی میشود دیگر بله؟

ج - دستغیب نخیر اورا کشتند دیگر. در کرمان کشتند.

س- همان که کشتند، بله.

ج - دستغیب فقط ماند شیخ بهاءالدین محلاتی بود و مصباحی بود.و شیخ مجدالدین محلاتی این سه تا را فرستادیم تهران صبح ،این قایم شد چون عصر اینها از مسجد که آمدند پانزده‌هزار آدم دوروبرشان بود، همه نشستند در خانه‌ها ، کوچه‌های باریک تنگ شیراز. جائی را گذاشتند رختخواب و اینها آنجا خوابیدند که احساس کرده‌بودند چون مال شیراز یک روز بعد شد .

س- بله.

ج - ۱۵ در تهران اتفاق افتاده بود مشهد و اینها. مشهد هیچ حادثه‌ای نبود، تبریز و اینها سایر جاها، قم. ولی در شیراز شانزدهم یک روز نگذاشتیم بفهمند پیک، جلویش را گرفتیم عقب انداختیم. بهرصورت آن چیز هم دستنیب روز بعد زنگ زد که "بابا من میخواهم بیایم پیش‌شما." گفتم، "خوب، قدمتان روی چشممان بیائید." گفت، "باید خودت بیائی عقب من. من میترسم یک‌کسی بیحرمتی بکند اینها." گفتم، "نه، شما هر جور میخواهی. من آدم بفرستم هرکجا." گفت، "من خواهش میکنم خودتان بیائید." گفتم، "خودم میآیم." یک‌حوضخانه‌ای داشتیم توی ساواک، از آن ساختمان های قدیمی بود، دادم فرش‌و موکت انداختند، رفتم آوردم آنجا. رفتم، گفتم "آقا این کارها چیست؟" گفت، "آقا ما میرفتیم بالای منبر مردم خوششان میآمد ما هم حرف‌میزدیم دیگر." گفتم، "آقا شما راجع به لومومبا راجع به گانگادین آخر این حرفها از کجا. گانگادین کیست؟ به من بگو ببینم. لومومبا راجع به چیست؟" گفت، "آقا این معلم مینوشته ما هم دیدیم. آخوند وقتی می بیند حرفش خوششان میآید، به جان عزیزم." آنوقت گفت، "پسرم راچیز کردند." فرستادم پسرش را ارتش زندانی کرده بود آن پسرش‌را آوردم و او را نشست‌و بوسید و فلان و اینها. گفت، "من میتوانم یک‌خواهش‌کنم؟" گفتم، "بگو." گفت، "مرا بفرستید پیش رفقایم این برای‌من کسر شأن است. آبرویم میرود که مرا چیز." گفتم، "خیلی خوب." تلگرافکردم که این خودش‌هم مایل است‌بیاید اینها. خیلی محترمانه فرستادیم. همان آدم رئیس‌ساواکی که پنج روز رفته بود آنجا رئیس‌ساواک، من همان جا استخدام کرده بودم، آمده بود ترقی کرده بود درهفده (؟) . وقتی هم گفت (؟) بفرستم، گفتم، "این را نفرستید به شهر خودش. اول دفعه او را کشت. او هم به حالا مایک مدت رئیس

س - کی کشته بود؟

ج - رئیس‌ساواک ما را. رئیس‌ساواک را.

س - آها این

ج ـ آقای جوان را محمد تقی جوان رئیس

س ـ یعنی بعد از انقلاب او را کشتندش.

ج ـ اولین کسی که او را کشتند در شیراز او بود. پنج روز ده روز هم بیشتر نرفته بود آنجا. من آنجا استخدام کرده بودم.

س ـ آها.

ج ـ آمد درتهران خدمت کرده بود این ور آن ور، بعد آلمان رفته بود. با بهشتی ارتباط داشت. میگویند بهشتی برای اینکه او چیز میگرفته کشتند. بهر صورت او را.

س ـ چه شد که این بهمن قشقائی را مجازاتش کردند مگرخودش را به اصطلاح در پناه آقای علم گذاشته بود قاعدتا "نباید بعد مثلا".

ج ـ من مجازاتش درست هیچ خاطرم نیست که چه کردند اما همینقدر که اعلیحضرت یکی دو دفعه از این کارها که حبیب شهبازی هم در واقع تأمین داده بودیم و اجازه گرفته بودیم تأمین داده بودیم در دادگاه هم مطرح شد.

س ـ آها.

ج ـ این هم برخلاف اصول

س ـ این هم اعدام شد بله؟

ج ـ اعدام شد بله. این متأسفانه در ارتش هیچ این بدعت نبود. من خیلی ها راخودم رفتم توی کوه یک قرآن پاره‌ای پشتش امضاء میکردم که خودم هیچ اعتقاد به آن قرآن و نه آن چیزش دارم،

س ـ آها.

ج ـ میرفتم امضاء میکردم. اما آن امضائی که کردم آن حرفی که زده بودم، او به قرآن معتقد بود من به حرفم معتقد بودم.

س ـ بله.

ج ـ و اخیرا "اگر خاطرتان باشد یک مدیر کل فرهنگی داماد پروین گنابادی بود، بازاسمها یادم میرود، بیست‌سی سال برای روس‌ها جاسوسی کرده بودند، شب گرفتیم، وقتی روسها

سی چهل هزار تومان پول داده بودند، گفتیم "با روس‌ها کار نداشته باشید . جدا شــد بگیرید." وقتی جدا شد گرفتند و گفت، " این پول ها را روس‌ها دادند به تو؟ "اعتراف نکرد تا نزدیک های چهار پنج . پنج به من زنگ زدند که این اصلاً" اعتراف نمیکنـــد. گفتم بردار بیاور خانه ما . چائی درست کردیم آمد نشست. آمد پای چیز نشست تو سفره میز نشست و شروع کردیم صبحانه خوردن ، گفتم ،" آقا خودت را بسپر به من تو جاسوسی کردی به روس‌ها و مدتها مراقبت تو هستیم از حالا نیست . شما فکر نمیکنید ما چـه جوری میآئیم شب شما را یک نفر را میگیریم میگوئیم که از کجا میآئی ؟
آنجائی که رفته بود تعقیبش بودند وچند دفعه‌ای که دنبالش بودیم ، گفتم ،" آخر چرا چیز میکنی ؟ راست بگو بگو کمک کنیم ."گفت،" من عروسی دخترتان بودم . " گفتـم،
" چه بهترنمیگذارم بکشندت. اما واقعیت رابگو ببینیم آخر چرا رفتی ؟ چه شــده؟"
گفت،" وقتی دره‌گز معلم بودم ۱۳۲۰ ، ۲۲ ، ۲۳ ، آنجا با روس‌ها ، آنموقع حزب تــوده بودم با روس‌ها ارتباط پیدا کردم . از آن ببعد جاسوسی کردم ."
س - عجب .
ج -"مثلاً" علم راجع به اصلاحات ارضی آمده بود پیش‌پروین گنابادی پدرزنم صدایش را ضبط میکردم میدادم به آنها . یا تمام شغلم را گذاشته بودند مدیر کل فرهنــــگ در آن قسمتی که مهرآباد و اینها افسرهای نیروی هوائی هستند." گفت،" با تمــــام افسرهای نیروی هوائی دوست بودم ، مشخصاتشان ، بیوگرافی شان را میدادم ." و ازاین قبیل چیزهـــا .
س - بله.
ج - ولی به آنها قول داده بودم نکشندشان، محکوم به اعدام هم شد در دادگاه نظامی، ولی گزارش‌کردم شــاه قبول کــرد. آن مقربی را که سرلشکری که گرفتیم آخر سر، خیلی تلاش کرد که قول بده، گفتم ،" من نمیدنم چون نظامی هستی این را باید ازارتش بگیری من نمیتوانم . " آن راهم با ارتشی ها صحبت کردم ، خوب ، میگفت. یعنــی آن چیزی نمیتوانست نگوید برای اینکه تیکت و وسیله فنـــی گرفته بودیم که از

ماهواره ، نمیدانم، ازیرددوریا remote کنترل، تمام این چیزها را. مثلا" آنجا صحبت میکرد از بیرون در یک کیلومتری میآمدند آنوقت آن چیز را میگذاشتند ضبط میشد میگذاشتند چیز تند.

س- آها.

ج - یا آنتن مخصوصی داده بودند. همه چیزهم تجارتی رو ، ولی داخلش بیسیم و فرستنده بود گیرنده داشت. میآمد روس از بیرون فرمان میداد تمام این چیز منتقل میشد آنجا که هم مال روسها و مال خودش را همزمان گرفتیم .

س- آها.

ج - وقتی که (؟) برای آمریکائی اصلا" ، برای انگلیس ها یا آمریکائی یکی از جالب ترین چیز بود. من اصلا" عقیده نداشتم او را بکشند به جاسوسی . او یک آدم کوچک پستی بوده که جاسوسی کرده بعد خیلی براندازی اینها . البته درزمان جنگ جاسوسی اعدام است اما این سرلشکررا میگذاشتند توی زندان و آخر عمرش بود میمرد. وازاین قبیل چیزها .

س- آقای علم هیچ به او برنخورد که به‌اصطلاح ایشان واسطه بوده برای بهمن قشقائی و بعد این اتفاق افتاده؟

ج - من خراسان بودم درجریانش نبودم .

س- جریان چیز چه بود؟ برکناری تیمسار مین باشیان از فرمانده لشکر

ج - در خراسان ؟

س- در فارس.

ج - در سارس. من نبودم در فارس ولی درخراسان میدانم که فرمانده خراسان اشتباهاتی کرد طلبه را آورد شلاق زد دستهایش را بست یک تعداد هم نظامی با طبل برد . آنوقت عزیزی هم استاندار بود.

س- بله.

ج - توجه کردید ؟

س - بله .

ج - آمد آن کلاهش‌را زد زمین اطاق مرحوم پاکروان ، مرا خواستند فرستادند . درآنجا مین باشیان یک افسر تندرو بود و از نظر نظامی افسر بسیار خوب . ازنظر سیاسی فوق‌العاده صفر و تندررو . شاید اینها خوب از نظر سیاست اعلیحضرت نمیگذاشت به اینها پرورش بدهند ، از نظر سیاست یک خرده پرورش میدادند اینها مردمان شجاعی بودند . این مرحوم تیمور بختیار ، شقاقی ، اینها میتوانستند اگر آن روزهای بحرانی اعلیحضرت هرکسی شجاعت داشت و یک خرده قدش‌هم از خودش بلندبود میگذاشت کنار . خدا بیامرزدش ، مملکت را .

س - بعد سئوالی شده راجع به بیژن جزنی . من یادم نیست شما توی نوار

ج - نه ببینید

س - اشاره کردید یا نه ؟

ج - بیژن جزنی اینها را میگویم به شما . این پسر جزنی بود پدرش یک ستوان ژاندارمری بود. آن سری اول که توده‌ای شد رفت به شوروی . آنجا آن هم مثل همان دوست من بیگدلی که کتابش‌را الان میآورم نشانتان میدهم، شد پروفسور. آمدو یکی از جزنی ها بنام رحمت‌اله عموی اینها معاون سازمان برنامه بود.

س - بله .

ج - او متوسل شد به این و آن ، بالاخره به اعلیحضرت و به شهبانو و اینها ، گفتند اجازه بدهید این برگردد . نمیگذاشتیم برگردد آنهائی که در چیز بودند فرار کرده بودند. یا مشروط برگردند بروند دادرسی آنجا هم میدانستند که محکوم به زندان هستند یا اعدام .

روایت کننده : تیمسار منوچهر هاشمی
تاریخ مصاحبه : ۱۷ اکتبر ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر لندن ، انگلستان .
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۱۳

نتیجتا " این را آوردیم .
س - کجا بوده ؟ از شوروی آمد یا اروپا ؟
ج - شوروی ، شوروی بود. کار بود دادیم به ذوب آهن آنجا شغل دادیم به خودش .
بعد خانمش هم در دانشگاه یک جائی روسی درس بدهد . دو سه جا برایشان کار پیدا
کردیم . پسره ، پسرشان رفت با مجاهدین چریک ها ، نمیدانم ،
س - با چریکهای فدائیان خلق مثل اینکه .
ج - فدائیان چریکهای فدائی خلق .
س - بله .
ج - با آنها همکاری کرد . من جزئیاتش را نمیدانم .
س - بله .
ج - من راجع به امنیت داخلی یک شاخه جداست .
س - بله .
ج - من کارم بیشتر کار ضد جاسوسی بوده .
س - بله ، بله . آیا ساواک دانشکده‌ای برای تربیت کادر داشت ؟
ج - بله ، بله .
س - آها . یکی از همکاران ما گفت خود من هیچوقت نشنیده بودم .
ج - بله ما اداره دهم‌مان یک اداره بنام اداره کل دهم آموزش بود
س - مثل این دانشکده پلیس بود ؟
ج - نخیر یک اداره آموزش بود . ببینید یکی از نکات مهم در سازمان های هر سازمان

اطلاعاتی اینستکه اعضاء کادری که میروند آنجا نباید در بیرون شناخته بشوند .

س - بله .

ج - هیچوقت کار دسته‌جمعی به آن صورت نیست که مثلا" یک معلم از خارج بیاید اینها را بشناسد فلان و چیز بشود. حتی برای مأموریت‌های کوچک سه نفر سه نفر، دو نفر دو نفر آموزش می دیدند . حتی بعضی مواقع یک case ای را یک جاسوسی case ای فقط خود شخص یعنی یک رهبر عملش میکند یک رئیسش میداند از بغل دستی اینها یش هم . چون حیطه بندی است اگر این حیطه بندی نباشد درز میکند دیگر. اگر شما یک مطلبی بیان بحث شد پس‌فردا صدها نفر این مسائل را هر چقدر هم شما میخواهید پخش نکنید بالاخره

س - پس دانشکده نبوده ؟

ج - نه دانشکده نبود

س - چی بوده ؟ یک اداره‌ای بود.

ج - اداره آموزش بود.

س - آها .

ج - اداره کل آموزش .

س - ساختمان جدا داشت یا درهمان

ج - نه همانجا بود ، همانجا بود البته دوره‌های مختلفی داشتیم . دوره اول داشتیم میآمدند مقدماتی بودند. بعد یک دوره عالی داشتند. توجه کردید؟بعدهم یک چیزهای تخصصی

س - و این شخص میگفت از خارج هم میگفت خلاصه ازاین کارها هست. از خارج هم معلم میآوردند . یعنی این شخص از آن طریق مطلع شده بود.

ج - بله ، مثلا" برای کامپیوتر ،فرض بفرمائید، کمپیوتر که ما کسی نداشتیم میآمدند یکی دو تا سخنرانی مثلا" دکتر ستاری آمد و

س - آها .

ج - یک آقای دیگر آمد، راجع به کمپیوتر یک برنامه‌ریزی و اینها ،

س- بله کارهای

ج - یک چیزهائی کلباتی گفتند نه بد آن صورت کارهای تخصصی شان را خودشان میکردند. اگر هم ار خارج میآمدند اشخاص را به اسم نمیشناختند او میآمد صحبتش را میکرد میرفت.

س- آها.

ج - اگر ضرورت داشت یک چیزی در یک موردی سخنانی خیلی کم، خیلی کم. من تاآنجائی که میدانم فقط برای کمپیوتر یکی دو چیزی مثلا" شاید یک تاریخ سیاسی مثلا" یک وقت یکی آمده باشد یک سخنرانی کرده باشد به این صورت. همهاش کارهای تخصصی مان بود،

س- بله.

ج - دردانشکده ساواک، دانشکده نه اداره کل آموزش بود.

س- بله. سئوال بعدی اینستکه آن مجازاتها در دادرسی ارتش در کجا تعیین میشدند؟ آیا حقیقت دارد که دادگاهها فرمایشی بود و مجازاتی را قبلا" تعیین کرده بودند و به اطلاع شاه رسانده بودند یا او دستور داده بود؟

ج - این بستگی به متهمین

س- مثلا" یکی از کسانی که بااو مصاحبه کردیم گفته که لیستی آوردند پهلوی مثلا" تیمسار فرسیو بوده کی بوده؟ میگفتند کنارش نوشته مثلا" ده سال اعدام. این جوری تصمیم گرفته میشده.

ج - عرض بشود این بستگی به باصطلاح همکاری فعالیت متهمین و گروههائی که وابسته به آن بودند و زمان های مختلف.

س- آها.

ج - من تا آنجائی که راجع به اداره خودمان بارها میدیدم که به من زنگ میزنند سئوال میکنند که راجع به این اینقدر زندانی کنیم بس است؟ میگفتم،" آقا اصلا" راجع به مدت و نوع زندان و تنبیه نپرسید زیرا ما این چیزی که میخواهیم اطلاع است که این چه جور بدام حریف افتاده؟ چرا فعالیت کرده؟ این علل را میخواهیم.

بعد هدف‌های آنها را میخواهیم . روی چه هدف‌هائی این را بحساب مأموریت به این میدادند. بعد روی شگرد کارشان ، کجاها ملاقات میکردند؟ چه جوری ملاقات میکردند با این ؟ آیا مراقب چیز بودند ؟ ووو... اینقدر چیز خیلی فنی پیچیده است . گفتم " ما تمام تلاش‌مان اینست، والا این جاسوسی کرده این شما هستید این قوانین . ماروی شخص‌ما اصلا" با شخص‌اصلا" ، شخص‌مسئله مطرح نبود.

س ـ بله.

ج ـ مطلب فعالیت روس‌ها بود مثلا". فعالیت فرض‌کن یک‌کشوری بود که در ایران برایش‌هدف‌بود میخواست اطلاعات جمع کند. ما میخواستیم خنثی کنیم راههائی پیدا کنیم ببینیم از کدام راهها بروید . چه میخواهند؟ نقطه نظرهایشان چیست؟ آنرا خنثی کنیم . این مال ما. اما مال اداره سوم یک‌وضع دیگری داشت.

س ـ اداره سوم که کجا میشود ؟ داخلی است‌آن اداره سوم ؟

ج ـ امنیت داخلی .

س ـ بله.

ج ـ آنجا گروههای مختلف بعضی ها نارنجک‌توی کمرشان اسلحه بدستشان ، سیانور زیر چیزشان ، میآمدند بجنگند. یعنی واقعا " اواخر که میجنگیدند توی خیابان ها. چندین نفر از دستگاه ژاندارم ، از سازمان امنیت از چیز. خوب درمقابل اینها دادرسی ارتش را اینها روشن میکردند که این به این صورت‌به این صورت چیز است. روشن میکردند در جریان میگذاشتند ارتباط داشتند یعنی یک‌کاری میکردند که این را بلافاصله آزاد نکنند .

س ـ آها.

ج ـ که حالی میکردند که این اگر فردا آزاد بشود بعد از دو سال یک‌سال آزاد بشود این از آن کادرهای ورزیده است دومرتبه این فعالیتش را ، چنین چیزهائی امکان داشت که بین شان یک هماهنگی هائی باشد نه به‌این جور لیست ببرند . بنده فکر نمیکنم . یا از این طرف‌یک توصیه‌هائی میشد یا از آن طرف‌یک پرسش‌هائی می شد. بطور

کلی در این حد بود آن هم نه برای تمام case ها .

س ـ آها .

ج ـ نه برای این مثلاً" یک آدم جبهه ملی را هیچوقت یک چنین چیزی نمیکردند. این برای کسی که فرض کنید هیچی اعتراف نکرده بود و میدانستند که با تلفن میدانستند که این ارتباط داشت مثلا" با یکی از رهبران مجاهدین . با تلفن مذاکرات. هیچی نگفته بود هر کاری هم کرده بودند نگفته بود . این را میگفتند فرض کنید این را به این زودی آزاد نکنید یک آدم معتقد است. این جور مسائل خیلی خیلی پیچیده است که اینها را خیلی تو

س ـ بله .

ج ـ توی کنه اش بروید .

س ـ راجع به جریان محاکمه ایرج گلسرخی و عباس دانشیان و حکم اعدامشان باتهام سرقت شهبانو و لیعهد ؟

ج ـ خوب ، این وضع را به یکی از اداره سومی ها بگوئید. شما با ثابتی مصاحبه بکنید.

س ـ و اگر کسی بتواند ما را در تماس با ایشان بگذارد خیلی ممنون میشویم .

ج ـ بله آن خیلی چیز . یا عطاپور .

س ـ آها ، درواشنگتن

ج ـ عطاپور در واشنگتن است. آنها امنیت داخلی برای شما خیلی چیز میدهند.

س ـ راهی هست با او تماس بگیریم با عطاپور ؟

ج ـ بله هر کدام از این سازمان امنیتی ها آنجا مراجعه کنید . همان عطاپور با ثابتی امنیت داخلی ، خوب ، شایعه است مثلا" تعداد از این ها را بدون محاکمه کشته اند. بوده

س ـ بله .

ج ـ نه اینکه نبوده . اینها یک چیزهائی است بعدا " آنها پرونده ها را دسترسی پیدا کردند در داخل دیگر . این را مخفی نگهداشتن برای کسانی که میخواهند یک

تحقیق کنند یک نتیجه‌ای برای آینده‌گان بگیرند این چیزی دیگر بصورت سر باقـــی
نمانده که، مملکت رفته. در ضمن آدم هائی باشند بدون تعصب اینها را بگوینـــد،

س ـ آها.

ج ـ واقعاً" یک چیزی میشود.

س ـ بله.

ج ـ بدون تعصب بگویند. یک مسائلی

س ـ یکی از چیزهائی که بارها با آن برخورد کردم در مصاحبه‌ها آن اتهامی است که
به سازمان امنیت میزنند و میگویند که در امور بانکی و تجارتی دخالت میشـــده،
مخصوصاً" اسم رئیس‌سازمان را میآورند.

ج ـ متأسفانه اواخر آلودگی هائی پیدا کردیم . از دوست‌های مرحوم نصیری عبارت
بودند از آن (؟) کی بود ؟

س ـ خرم ؟

ج ـ خرم ، ساربان ها ، آن چیز شیشه میساخت کی بود؟

س ـ آها ، وکیل مجلس هم شده بود و

ج ـ بله، بله.

س ـ آها ، این هژبر یزدانی چه ارتباطی با ایشان داشت؟

ج ـ هژبر

س ـ دوستشان بود ؟

ج ـ هژبر اهل سمنان بود آنجاها اصلاً" نصیـری هم اهل سمنان بود.

س ـ آها ، همشهری بودند.

ج ـ همشهری بودند، خوب ، تسهیلاتی لابد به کارش میخواست . شش میلیارد بدهکـــار
بود.

س ـ درست است خدماتی هم ایشان در امر کشتن بختیار انجام داده بود، هژبـــــر
یزدانی ؟ یکی از کسانی میگفتند، میگفتند ایشان کمک کرده بوده یک نقشی بـــازی

کرده، و به این علت باصطلاح کمکش میکردند.

ج - آن را طرح ریزی اش مقدم و ثابتی کرده بود، کادرش را آن تیمسار، مال (؟) کی بود؟ بفرمائید آن را.

س - خسروداد؟

ج - خسروداد کادرش را آنجا یک ارمنی داده بود. بله، اینها کرده بودند. طرحاش از اداره سوم بود. اجرا کننده اداره سوم اصلاً" بود. آنها عواملش را داده بودند. آدمی که مثلاً" گروهبانی که قادر باشد خوب تیراندازی کند خوب برود نفوذ کند یک ارمنی بود.

س - آها.

ج - آن هم خودشان کشتند همانجا.

س - حالا اینجا من میرسم به سئوال باصطلاح اصلی که شاید جنابعالی هم در این مورد مطلبی نوشته باشید، این همکار ما به این صورت این سئوال را نوشته، نوشته که، نقش سازمان امنیت در رویدادهای قبل از انقلاب مثلاً" جریان کاروانسرا سنگی چگونه شد سازمان امنیت بابودجه کلان و پرسنل وسیع نتوانست وضع انفجاری کشور را دریابد و این مطالب را به مسئولان برای پیشگیری از انقلاب اطلاع دهد؟

ج - من یک چیزی برای شما تهیه کردم که میخوانم.

س - البته این کتابهائی هم که اخیراً" درآمده مثلاً" آمریکائی ها

ج - خیلی چیزهای

س - درآوردند آنها ادعا میکنند میگویند که ما بخاطر روابطی که باایران داشتیم به خودمان اجازه نمیدادیم که برویم و در این امور داخلی اطلاعات جمع کنیم.

ج - دروغ میگویند، دروغ میگویند.

س - و هرچه اطلاعات بوده از سازمان امنیت میگرفتیم و چون آنها بی اطلاع بودند بنابراین به این علت ما هم بی اطلاع هستیم. این را حتی آقای گری سیک که تازه

کتاب نوشته توی کتاب آن هست، نمیدانم، همه این آقایان .

ج - بله، اولاً" عرض کردم ، اینها را مثلاً" واقعاً " بخواهد آدم در یک جلسه دو ساعت سه ساعت این همه این مسائل را چون

س - بله.

ج - هر کدام از اینها بنده یک چیزهائی نوشتم . هرکدام از این مطالب اگر واقعاً " بشود ساعت‌ها روزها میباید آدم واقعاً " بخواهد که تحقیق کند ، بخواهد کتاب بنویسد این جور نیست که بنده در ، من این را صبح نوشتم .

س - بله.

ج - من صبح از خواب پا شدم قبل از اینکه چائی ام بخورم آمدم

س -

ج - جی ؟ چون برمبنای خواسته شما چطور شد ؟

س - بله، بله.

ج - من یک چیزهائی نوشتم دیگر. از دوسه سال قبل از انقلاب تبلیغات دامنه‌داری بر علیه سازمان اطلاعات و امنیت از طرف گروههای مختلف مانند احزاب دست چپ ،طرفداران حقوق بشر ، جبهه ملی ، نهضت آزادی و قشرهای مذهبی بطور مداوم بعمل میآمد. و در نتیجه تأثیر عمیق در طبقات مختلف اجتماع بخصوص روشنفکران و فرهنگیان ودانشگاهیان بجای گذارده بود و موجب نفرت نسبت به سازمان اطلاعات و امنیت موجبات نفرت فراهم آمده بود. اینها جملات را شاید پس و پیش باشد. و درنتیجه از پشتیبانی مردم و همکاری آنان بطور قابل توجهی نسبت به این دستگاه کاسته شده بود. بطوریکه از اواخرسال ۱۳۵۶ و اوایل سال ۱۳۵۷ علائم و آثار مقابله مردم با پلیس و مأمورین امنیت بخوبی احساس میشد. چون ملازمه این قبیل سازمان ها باید از پشتیبانی مردم برخوردار باشند،والا شما و بنده توی این کوچه می نشینم همسایه‌ام بداند من سازمانی هستم صبح که میخواهم بروم سطل آب میریزند توی سرم یا ماشین شان راطوری کنند من ماشینم حرکت نکند کارمان میخوابد .

س- از این کارها هم میکردند مردم ؟

ج - بله، مردم یواش یواش اصلا" . ت میکردند سازمانی ها را. تبلیغات خیلی خیلی شدید بود.

س- آها .

ج - تمام گروههای چپ ، تمام این حقوق بشر ، جبهه ملی ، اعلامیه ، یعنی تنها نقطه نظر چیز نبود که ، دست شاه بود میخواستند قطع بکنند.

س- آها .

ج - حضرت شاه را که این دستگاه بود میخواستند این قدرت را بزنند نه شخص را .

س- بله .

ج - به من کاری نداشتند.

س- بله .

ج - باید به این نکته توجه داشت تبلیغات بطور خیلی ماهرانه در زمینه‌های زیر انجام میشد ، حکومت‌فردی ، فساد هیئت حاکمه، بی اعتنائی شخص اول کشور نسبت به شعائر مذهبی ، اعمال خشونت بوسیله پلیس و مأمورین امنیت و مسائل دیگر. باید اعتراف نمود ضمن اینکه بعضی از انتقادات کاملا" وارد تشخیص داده میشد، متأسفانه نفوذ عوامل چپ در رادیو تلویزیون و جراید

س- استنطاق کردن .

ج - هیچگونه مبارزه‌ای برای خنثی نمودن تبلیغات مخرب بعمل نمیآمد و درنتیجه مردم تبلیغات منفی و فریبنده را نیز میپذیرفتند. و این تبلیغات شوم بود که افکار ملت را نسبت به هیئت حاکمه دگرگون و درنتیجه با هدایت گروههای مخرب ندانسته آماده مقابله با نیروهای دولتی گردیدند. بطوریکه اشاره شد ساواک از دو سه سال قبل از انقلاب متوجه تبلیغات عوامل چپ و تندروهای مذهبی و راست‌گرایان بوده ، مرتبا" به دولت هوشدار میداد، لیکن با تمام تلاشی که بعمل میآورد قادر نشد حتی مدیر رادیو تلویزیون را که افکار چپ داشته و موجبات قدرت عوامل

نفوذی چپ را در موسسات مربوطه فراهم نموده بود تعویض نماید.

س - منظورتان رضا قطبی است؟

ج - این شخص از بستگان شهبانو بود بله. این حکایت‌های طولانی دارد

س - سابع بودایشان چپی بود ؟

ج - افکار چپ داشت.

س - عجب .

ج - بله. من خیلی دوست هستم ها ، من آن افکارش را هم دوست دارم .

س - آها ، خوب ولی جالب است

ج - افکارش هم دوست دارم من

س - جالب است برای من

ج - ولی خوب ساواک مخالف بود . تنها دوستش من بودم . چپ داشت دیگر ، چپ ها را . یعنی آن معتقد بود که از آن طریق میتواند آن دستگاه را بهتر بچرخاند .

س - آها .

ج - چون هم آنها هنرش را داشتند ، هم میگفت اینها را برمیگرداند. درصورتی آنها که کادرهای ورزیده کمونیست برنمیگردند به چیز . الان هم شنیدم که دیروز پریروز میگفتند با مجاهدین رفته توی سازمان مجاهدین ، نمیدانم تا چه حد. من باور نمیکنم . من چون ، من با او ، یعنی یکی از معتقدین آن زمان من بودم . من مبارزه میکردم با دوستان مان از جمله برای اینکه جعفریان را من داده بودم . جعفریان ده سال کارمند من بود.

س - آها .

ج - میشناختید جعفریان را ؟

س - من توی تلویزیون دیده بودم ایشان را .

ج - یک چیز فوق العاده‌ای بود. آن اداره میکرد.

س - بله .

ج - بهرصورت، وظیفه ساواک بطور کلی کسب اطلاعات و بررسی و تهیه گزارش درزمینه‌های مختلف‌بوده جز درمورد مقابله با مقدمین بر علیه امنیت و استقلال کشور، در سایر زمینه‌ها وظیفه اجرائی نداشت . بنابراین براثر تبلیغات از یک‌طرف به همکاری مردم با این دستگاه لطمه شدید وارد شد . از طرف‌دیگر اقدامات همه‌جانبه گروه‌های برانداز در سازمان های فرهنگی ، ادارات دولتی ، قشرهای مذهبی و بازاریان و اصناف، برای بهم زدن نظم و آرامش شروع گردید. بطوریکه طرفداران حکومت مجددا " چه حکومت محدود به ارتش و سازمان های انتظامی و امنیتی و معدودی از عوامل دولتی گردید که در داخل این سازمان ها عوامل مخرب نفوذ کرده بودند. از کوچکترین تصمیمات به موقع مطلع و با تبلیغات سریعا "اقدامات و عملیات را خنثی مینمودند. همانطور که درمصاحبه‌های قبلی اشاره شده است،در خرداد ماه ۱۳۵۷ مدیر کل اداره سوم که مسئولیت امنیت‌داخلی را بعهده داشت رسما " اعلام خطرنمود.

س - این آقای ثابتی این کار را کردند ؟

ج - ثابتی بله.

س - رسما " یعنی چه جوری اعلام خطر کردند.

ج - گفت گزارش‌کرد گفت که اگر جلوگیری نشود ممکن است انقلاب بشود ممکن است

س - یعنی بعد از جریان تبریز .

ج - قبل از جریان تبریز

س - قبل از ۱۳۵۷ ؟

ج - بله، بله.

س - و تبریز اتفاق افتاده بود. تبریز و

ج - بله. این در اینجا ذکر میکنم .

س - بله.

ج - و این وضعیت و اقدامات گروههای مختلف‌را تجزیه تحلیل نموده نتیجه‌گیری کرده بود چنانکه در حدود ۴۰۰ نفر از شخصیت های دولتی و ملی که مرتکب فساد

شده‌اند و مردم نسبت به آنان شدیداً نفرت پیدا کرده‌اند . وهمچنین سران احزاب تندرو چپ و راست تحت‌تعقیب قرار نگیرند، و اطرافیان اعلیحضرت از اعمال نفوذ در مسائل اقتصادی دست برندارند امکان رفع تشنج مشکل بنظر میرسد .

س- این را گزارش بود تهیه شده بود.

ج - این گزارش بسیار بسیار کامل و جامع با دلائل و قرائن درست کرد حالا میخوانم بعد توضیح میدهم . این گزارش بدون صدور دستور از طرف رئیس ساواک عودت داده شد. و در ظرف دو سه ماه چندین بار در همین زمینه گزارشات شرفعرضی تهیه و تنظیم شد. بدون صدور کوچکترین دستوری برگشت داده شد .

س- یعنی ...

ج - حتی یادم میآید که ثابتی آمد به من گفت که شما هم بروید کمک بکنید بگوئید که اگر این کار را نکنیم گرفتاری خواهیم داشت برای اینکه من هر لحظه منتظر هستم که اینها دست بدست هم با هم بدهند و امکان ندارد جلوگیری بتوانیم بکنیم. دانشگاه، بازار، نمیدانم، اینها . گفت یک تعداد باید از این درباری ها بگیریم، آنهائی که پر خوردند و مردم میشناسندو یک تعداد از تجاری که مثلاً امثال هژبر یزدانی ، اینها که لیست در آورده بودیم که مثلاً شش میلیارد بدهکاری دارد، و از این . لیست‌ها را درآورده بودیم آنهائی که بدهی بزرگ داشتند.

س- بله.

ج - پول ها را خارج فرستادند، یک تعداد از آخوندها ، یک تعداد از همان طرفداران نهضت آزادی و گروههای مختلف.

س- از آخوندها چی ؟

ج - از آخوندها . از آخوندها یک تعدادی از آخوندها دو سه نفر زندان بودند یک تعدادی هم از آخوندها ، نوشتم اینجا ،

س- بله.

ج - از آخوندها . چهارصدنفر جمعاً " بودند، که اینها را بگیریم ببریم یک مدتی.

وقتی سر رفت، بقیه دیگر کاری نمیتوانند بکنند این خاموش میشد. چندین دفعه عللش را نوشتم چطور شد قبول نشد.

س- بله بفرمائید.

ج - آنچه استنباط میشود از اوائل سال ۱۳۵۷ نشانه‌هائی از تزلزل قدرت تصمیم گیری اعلیحضرت به چشم میخورد. حال این ضعف‌قدرت تصمیم گیری ناشی از بیماری بوده یا محافظه‌کاری که ارتباط به کمبود شجاعت داشت. یا احیاناً معظم‌له اطلاع از بعضی اقدامات یا تصمیمات قدرت های بیگانه داشتند و نمیتوانستند تصمیم قاطع در مسائل امنیتی اتخاذ نمایند، اینها مسائلی است که باید با جمع آوری اسناد و تحقیقات بیشتربه‌نتیجه قطعی رسید. بزعم قوی علاوه بر ضعف‌جسمانی ناشی از بیماری و نگرانی از سرنوشت آینده کشور بخصوص‌بقای سلطنت، اطلاع از آنچه در خارج از کشور بر علیه مصالح رژیم میگذشت از ایشان سلب قدرت و شجاعت نموده بود. شاه مطلع شده بود، یعنی شما اینجا باز به آن اشاره میکنم که میخواهم که ذهن جنابعالی که اینها را میخواهید پیاده‌بکنید. ماخودمان احساس میکردیم. ما نمیدانستیم که این جناح انگلیسی است یا آمریکائی؟ روس‌ها را میدیدیم که شروع کردند دسته دسته چیزهای مجاهدین را،اعلامیه‌هایشان را چاپ میکردند در داخل در سفارت شوروی، شب ها میآمدند پخش میکردند.

س- عجب.

ج - کجاها پخش میکردند؟ جلوی بانک ملی مثلاً، آنجاهائی که جمعیت صبح زیاد میآمد. یک دانه هم بند کوچک میگذاشتند میآمدند با ماشین بسته بسته کاغذها را پخش میکردند صبح تا شب باد میآمد اینها را پراکنده

س- واقعاً" شما مطمئن هستید که اینها در سفارت روس

ج - بله، گرفتیم اینها را

س- اینها را چاپ

ج - اینها را گرفتیم. اصلاً" اینها را خودمان صبح اول وقت جمع میکردیم که بعدشاه

گفت ، " بگیرید . " با سه گروه چهار گروه راه میافتادند. گفتم که اجازه بدهید نگیریم . برای اینکه دیگر بیخبرید از داخلشان اطلاع پیدا میکردیم این کار را میخواهند بکنند . اگر میگرفتیم یک دفعه چیز میکردیم ، عامل اینها را میگرفتیم، آن عاملی که داخل این سه چهار نفر بود عامل خودمان بود، دیگر ما هیچوقت خبر پیدا نمیکردیم . توجه کردید ؟

س - بله .

ج - چون این یقین برایمان بود.

س - آها .

ج - منتهی خیلی اواخر چیز شروع کردند یعنی در واقع اوائل از همان خرداد و اینها اینها شروع به این کار کردند، درست دقیق نمیدانم مثلا" اردیبهشت خرداد

س - بله .

ج - اینها ، روس‌ها هم شروع کردند به براندازی و کمک به این دستجات‌چپ . اما من که بیشتر متوجه آنها بودم . قدر مسلم عده محدودی از گردانندگان انقلاب یا باصطلاح دست‌اندرکاران هر کدام نسبت‌به موقعیت و مقام خود اطلاعاتی در زمینه نحوه دگرگونی کـ . داشتند. مثلا" ارتشبد فردوست یا ارتشبد قره‌باغی و سپهبد مقدم، و شاید یکی دو نفر دیگر از گروه ارتشی ها . اینها میدانستند که یک مسائلی میگذرد. بازرگان و امیرانتظام دو سه نفر از نهضت‌آزادی ها و اینها از نهضت‌آزادی، و بهشتی و چند نفر دیگر از روحانیون. اقدامات این عده تقریبا" درجهت‌سرنگونی رژیم هماهنگ بوده ، منتهی هر گروه مأموریت مربوطه خود را اجرا میکردند. یعنی بازرگان اینها آن یک مأموریت ، نگفته بودند طرح جامعی را در اختیار من نگذاشته بودند.

س - بله .

ج - اینجا باز من جنابعالی را روشن خواهم کرد. سپهبد مقدم چند ماه قبل از اینکه به مقام ریاست برسد به آمریکا دعوت میشود. درآنجا آموزش لازم می بیند . وقتی

که ارتشبد نصیری از کار برکنار میگردد ، در همان روز آدمیرال ترنر رئیس سیا بوسیله اردشیر زاهدی سفیر ایران به اعلیحضرت پیام میفرستد که مقدم را به جای نصیری بگمارد. شما میتوانید این را از نفر دوم زاهدی کی بود ؟

س - همایون اسد؟

ج - همایون .

س - بله .

ج - شما با او صحبت کنید که همین پشت میز من تعریف کرد. گفت، " مقدم که آمد اینجا غالب جاها من ، جز دو جا من دیگر نبودم . همه جا من شرکت داشتم درمهمانیهای اینجا . " گفت، " دو جا من نبودم. " گفت، " بعد از برگشتن یک روز دیدم که اردشیر مرا خواست گفت برو پیش رئیس سیا یک چیز فوری دارد ، گفت پیام فوری دارد. رفتم و گفت، بگوئید که بنظر ما مقدم را بگذارند." گفت، " من آمدم و اردشیر یک کاغذی نوشت یک گزارشی نوشت داد به یک نفر همان الان برد . من بخوبی یادم میآید معتضد را دوماه قبل از آن صدا کرد ابلاغ کرده بود معتضد هم

س - کی ابلاغ کرده بود ؟

ج - نصیری .

س - بله .

ج - گفته بود اعلیحضرت من میروم پاکستان میروم ، اعلیحضرت گفته شما بروید رئیس سازمان و از حالا سازمان تان

س - آن موقع ایشان توی سازمان بود یا بازنشسته بود ؟

ج - قائم مقام بود.

س - قائم مقام بود.

ج - قائم مقام بود. بعد از او میپرسد که تو چه کار میخواهی بکنی؟مدیرهایت ، قائم مقام هایت؟ مشورت میخواهد بکند.

س - بله .

ج ـ میگوید ،" قائم مقام آن فلانی میگذارم ." مرا .

س ـ بله .

ج ـ گفت ،" اتفاقاً " من میخواستم توصیه کنم اعلیحضرت‌هم به او محبت دارد چیز بکن ." مرا دو روز قبل از اینکه باطلاع این جریان پیش‌بیاید یعنی نصیری بلند بشود از میزش ، صدا کرد گفت ،" اعلیحضرت فرمودند شما بروید فرانسه ،" یک مأموریتی داشتم . " اما تا دو روز برگرد چون من میخواهم در مجلس‌تودیع ام باشید . " اینها ، خوب ، مردم توی خانه معتضد گل فرستاده بودند یعنی از در و دیوار ، درست همان روز گفتند مقدم چیز است . حتی یکی از افراد رفت‌به مقدم ، فردوست‌یک‌پیغامی میدهد به مقدم که من ،راجع‌به چیز مقدم با اعلیحضرت محبت کرده بودم فلان کرده‌بودم چرا نمیدانم یک‌چیزی قبول نکرده بود .

س ـ آها .

ج ـ برمیگردد میگوید که نه فردوست مرا نگفته بود اعلیحضرت‌مستقیم مرا صدا کرد و چیز کرد . منظورم من میخواهم توجه شما را ببینیم که از کجا شروع کردند که زمینه‌ها چه جوری بود .

س ـ آها .

ج ـ مقدم تربیت‌شده فردوست‌بود ، یعنی تمام خدمتش‌با فردوست‌بود . این دفتر ویژه بوده بدون اینکه یک‌روز کاراکتر اطلاعاتی داشته باشد ، آوردند گذاشتند امنیت داخلی . چهار پنج سال امنیت داخلی بود برداشت گذاشت اداره دوم بطوریکه انتصاب آن چیزهای کلید را ، این بحساب مقامات‌کلیدی را در ارتش‌و شهربانی و ژاندارمری پیشنهاد فقط مال فردوست بود .

س ـ پس‌اینکه میگویند آقای فردوست‌واقعاً " نسبت به میزان قدرت‌ایشان خیلی بحث است . بعضی ها میگویند ایشان اصلاً" کاره‌ای نبود حتی شرفیاب نمیشد گزارش‌هایش‌هم چیزهای تشریفاتی بود . بعضی ها

ج ـ کی میگفت‌اینها را ؟

س ـ همین بین صحبت‌ها .

ج ـ نه

س ـ بعضی ها میگویند

ج ـ در چند ماه اخیر البته یک مقدار بی مهری بوده یعنی شاید از یک سال پیش شروع شده بود .

س ـ آها .

ج ـ یک سال پیش شروع شده بود یک مدتی مورد بی مهری بود . بله آنوقت ، بله اختیارات تمام گزارشات درجه یک میآمد دفتر آن ، حک و اصلاح آنجا میشد ، توی صندوق گذاشته میشد میرفت ، لازم نبود که خودش برود . تمام گزارشات از دفتر او میرفت برای اعلیحضرت .

س ـ توی آن گزارش‌های جداگانه نمیرفت ؟ مثلا" تیمسار نصیری گزارش‌هایش را که قرار نبوده فردوست ببیند .

ج ـ نصیری عملیات را میگفتند آن‌ها هم جنبه‌های عملیات ، آن‌چیزهائی که بصورت بررسی بود رویش تصمیم گرفته میشود ، عملیات را خوب نمیخواهند همیشه حیطه‌بندی در عملیات

س ـ آها .

ج ـ فرض‌کنید میخواهم بگویم در اطاق مثلا" سفیر فلان میکروفون گذاری کنید چه لزومی ندارد که چیزاست .

س ـ بله .

ج ـ یا مثلا" فلان کس‌را مراقبت بکنید ببینید چه کار میکند ، این قبیل چیزها ، بله .

س ـ بله .

ج ـ بله ، مثل اینکه تا اینجا گفتم که در فکر اعلیحضرت دو ماه قبل سرلشکر معتضد قائم مقام ساواک‌را بجای نصیری تعیین و اوامر بوسیله نصیری ابلاغ شده بود .

س- بله.

ج - جالب اینستکه سپهبد مقدم بعد از انقلاب در اوایل کار از جانب بازرگان بکارگرفته شد و حکم معاونت نخست‌وزیری برای او صادر شده بود . و همچنین فردوست‌مدت هابارژیم همکاری کرد. میخواهیم ببینیم که آن عوامل یک روزه نشده. عواملی چیز کرده بودند منتهی همه همه چیز را نمیدانستند، مأموریت‌ها تقسیم بندی بود.اینها روی ارتش بود و سازمان امنیت که این بیاید سازمان امنیت و مقدم آمد ، بعد درست در هفته اول تمام روسای سازمان را عوض‌کرد بدون استثنا . مثلا" صیادیان در شیراز بوده،چند سال؟ سیزده سال چهارده سال . یک جوان دیپلمه را ،توجه کردید ؟

س- آها.

ج - که با خودش‌آشنا بود فرستاد جای آن . (؟) در فارس‌بوده همان سیزده چهارده سال ، برداشت فرستاد به رشت. مشهد و خوزستان را بهرامی را برداشت. یعنی هر کس‌که منطقه را میشناخت ، آخر کار امنیتی یک‌چیزی است یک مقدار مسائل توی مغز انسان است این دیگر به آرشیو و اینها نیست ، وقتی شخصی

س- معاونین و روسای ادارات چی ؟

ج - تمام این چیزها. معاونین را بدون استثنا.

س- یعنی ثابتی هم همان موقع عوض‌شد بله؟

ج - بله، ثابتی را اصلا" عوض‌کردند دیگر . ثابتی را عوض‌کردند بایک‌گروهی .

س- آها.

ج - ثابتی را عوض‌کردند.

س- کی جای ثابتی گذاشتند.

ج - جای ثابتی را یک‌اداره چیز کردند معاونت کردند به من پیشنهاد کردند. او و اداره خود آن اداره چهارم واینها . من گفتم که من مریض‌هستم ، و واقعا" هم مریض بودم ، بروم یک‌ماه معالجه کنم‌بیایم . نمیخواستم با مقدم کار کنم. نمیتوانستم با مقدم کار کنم . نتیجتا" روز بعد بمن اعلیحضرت فرمودند اولا" فرستاد

پیشم ، بعد اعلیحضرت فرموده که شما چیز بکنید استاندار رضائیه بروید. گفتم، "من امر اعلیحضرت است. من فقط یک ماه بروم چیز." روز بعدش آمد گفت که اعلیحضرت فرمودند که خوب ، او ممکن است میلش به فارس باشد آنجا .ببیند اگر مایل است به فارس برود. تا یک روز من دیدم که آقای معینی وزیر کار بود زنگ زد که هاشمی مبارک است فلان . گفتم "چیست ؟ " گفت ،" مگر شما با خودتان صحبت نشده ؟ شما استاندار..." همان دقیقه تقاضای بازنشستگی کردم ، بردم دادم اطاقش آمدم خانه.

س ـ اطاق آقای مقدم .

ج ـ بله، که دو روز سه روز کشید و یک چیزی ابلاغ کرد. بعد جمع کرد مثل اینکه ،نمیدانم اعلیحضرت دومرتبه چیز کرده‌بودند، بازنشستگی مرا جمع کرد.ولی‌من یکیش‌داشتم الان بااسنادم بود ، نمیدانم، بردند نبردند ، زندگی مان همه‌اش‌را بردند.

س ـ بله.

ج ـ بهر صورت به این ترتیب به من گفتند خمینی اینجاست و دو سه تا از آخوندها یکی صدوقی بود دو تا آخوند دیگر با دکتر پیراسته آوردیم اینجا که بلکه خواسته‌هایش‌را هرچه میخواهد آنجا پیاده بکنند تاریخ ماریخ این جور چیزها ، بلکه با ملایمت بیاید ایران خودش‌هم هروقت میآید ، چه جور میآیداینها . نمیدانم ، گفتند آقا این حرفها قابل قبول نیست .

س ـ تماس‌هم توانستید بگیرید ؟

ج ـ ما را قبول نکرد. ما اصلا" نخواستیم برویم آن آخوندها را آوردیم که آنها اگر آماده شدند که پیراسته

س ـ آخوندها کی‌ها بودند همین صدوقی میفرمائید ؟

ج ـ صدوقی و دو نفر دیگر هم بودند.

س ـ بله.

ج ـ نخواستیم اسمشان پخش بشود.

س ـ بله. آنوقت شما دیگر بعد

ج - من دیگر ماندم اینجا. این حکایت بنده بود. اما این را خدمتتان عرض کنم که شما ببینید فردوست، قره‌باغی، مقدم، اینها در متن یک مقدار مسائلی بودند. بازرگان، که اسناد را بخوانید، می بینید یک قسمت در متن آنها بودند. بهشتی اینها هم یک مقدار. من فکر میکنم یک تعداد از اینها را آمریکائی ها با آنها درتماس بودند،

س - آها.

ج - بازرگان و اینها. آخوندها بطور کلی انگلیس‌ها در تماس بودند. حالا این قسمتش را هم میگویم بعد برایتان نوشتم تشریح میکنم.

س - بله.

ج - اصولاً" در هر براندازی عده‌ای فوق العاده محدودی از طرح برنامه اطلاع پیدا مینمایند. مقامات درجه دو و سه هرکدام در چهارچوب مأموریت و وظیفه خود دستور دریافت میکنند والا نمیدانند کی خواهد شد،

س - بله.

ج - چه میشود. دراینجا باید به یک نکته نیز توجه داشت و اهمیت‌آن اینستکه سیاست آمریکا و انگلیس در براندازی رژیم و جایگزینی‌آن با هم اختلاف‌نظر داشتند. نظر آمریکائی ها سپردن قدرت بدست عوامل نهضت‌آزادی و جبهه ملی بود که از پشتیبانی طبقه روشنفکر بازاریان و اصناف‌برخوردار بودند. ولی سیاست‌انگلیس با آشنائی و احاطه کامل به نقش‌و قدرت گروههای چپ بازرگان و دیگر یاران او را و شخصیت‌های جبهه ملی را برای رودررویی و مبارزه با گروههای چپ توانا تشخیص‌نمیدادند. و مآلاً" با شناخت‌و نفوذی که در مراجع مذهبی داشتند، خمینی را برای کارگردانی مناسب تشخیص داده و محور تبلیغات واقدامات را برمبنای جمهوری اسلامی گذارده بودند. در قبل از انقلاب سه قدرت‌برای سرنگونی رژیم فعالیت‌میکردند، احزاب چپ که مجاهدین و چریکهای فدائی خلق سازمان پیکار حزب توده، جبهه ملی و نهضت‌آزادی با طرفداران خود یک قشر بازاری اینها بود، روحانیون و گروههای مختلف‌مذهبی. این سه گروه را دو گروهش درواقع آمریکا باآن ارتباط داشت، یک گروهش انگلیس. انگلیسها

وقتی می بینند که در ایران دو تا گروه بیشتر دیگر نیست، یک گروه چپ است که بلد هستند ارگانیزه هستند میدانند چه کار کنند، اسلحه دارند فلان دارند مبارزه کردند. یکی هم گروه آخوندهاست که میدانند مردم عوام تحت‌تأثیر اینهاست و از چیزهای مذهبی میتوانند اینها قدرت‌های مذهبی اینها میتوانند استفاده کنند. میگویند که این یک دیوار است میبایستی بریزد یا به این ... دیگر جبهه ملی و ارتش هم که این جور کوبیده بودند و اینها، نهضت آزادی بصورت یک قدرت وجود نداشت. درست در آن لحظه که می بینند یا باید بیافتد آخوندها را زیر بکند کمونیست‌ها بیایند روی کار، یا. اینها فشار میدهند که این دیوار را میریزند بطرف چپی ها که بلکه چیزی و انصافانه مبارزه خمینی با چپی ها مؤثر و قاطع بود.

س- بله.

ج- به اینصورت بود که درواقع اگر با همه سازش‌کرده بودند قدرت افتاد دست طرفداران انگلیس و اینهاهم که مشکل اقتصادی داشتند که تمام این کارها را هم که اگر انگلیس‌کرد صرفاً " نه با مخالفت با رژیم اینها ، و مشکلات اقتصادی شان اینها. کلاه رفت به سر آمریکا و رسوا شد د. دنیا.

س- شما در سمتی که داشتید قاعدتاً " میبایستی اطلاعات دست اولی داشتید اگرواقعاً " انگلیس ها در مملکت

ج- هیچوقت ما

س- با آخوندها و اینها ارتباط داشتند یا نداشتند؟

ج- همیشه‌داشتند، عرض بشود ، انگلستان تمام عواملی که از زمان کودتا قبل ازکودتا داشتند همین جور نگهمیداشتند نگهمیدارند و نگه خواهند داشت آن سیستم آنها بود . آمریکائی های احمق

س- چیزی هم دستگیرشان شد ؟

ج- بله

س- شما اطلاع داشتید ؟

ج - شما اصلا" تمام مهمانی ها تمام اینها . اولا" خوب بما نمیگذاشتند که روی آمریکا و انگلستان چیز بکنیم مثل روس ها و کشورهای بلوک چیز عمل کنیم . نه قادر بودیم نه میگذاشتند. قادر نبودیم از نظر این که سازمان ما خیلی قوی نبود، یک سازمان جوان بود.

س - آها . پس شما مدرکی برای این مطلب

ج - چرا .

س - نداشتید آن زمان ؟

ج - چرا .

س - استنباط تان بود .

ج - چرا ،چرا .

س - که انگلیس ها با آخوندها

ج - اطلاع خیلی زیاد داشتیم ،چرا . عرض بشود، دو تا اینجا نکته ایست که توجه شما را جلب میکنم . اولا" که ما با اینها جلسات هفتگی داشتیم ،هم با انگلیس ها هم این . اما کار برای مبارزه با

س - روس ها .

ج - روس ها بود، مرتب . آنچه میخواستند در این زمینه اعلیحضرت گفته بود به آنها بده، منتهی ما بعضی کارهای واقعا " خیلی جالب میکردیم . مملکت خودمان بود، وارد بودیم میدانستیم چه کار بکنیم . اینها گاهی جوان هائی میفرستادند اصلا" واردنبودند. این بود که آن حدود چیز میکنند. گاهی میدیدیم اینها دست اندازی هائی میکنند مراقبت میکردیم . تکنیک هایشان خیلی ظریف بود میفهمیدند میرفتند گله میکردند. مثلا" من اولین دفعه این یک بیسیم اینها را گرفتم.

س - چه گرفتید ؟

ج - بیسیم انگلیس ها را .

س - آها .

ج ـ بیسیم انگلیس‌ها را گرفتم و شخش را هم گرفتم بردم زندانی کردم بعد به

س ـ چه کار میکرد یارو ؟

ج ـ آخر این با اینجا تماس‌داشت دیگر.

س ـ آها .

ج ـ گزارشات را میگرفت میداد به انگلیس‌دیگر . بعد اعلیحضرت فرموده بود که بدهم به خودشان برای اینکه اینها آن زمان مصدق‌گذاشتند و مطلع بشوند که مثلا" اگر دست کمونیست‌ها . از این حرفها دیگر یعنی رد کنید.

س ـ آها .

ج ـ یعنی چشم میپوشیدیم در پاره‌ای موارد از چیز. آمریکائی ها که گاهی میرفتند شکایت میکردند چون بیشتر روی خبرنگاران کار میکردند، پول میدادند. آنها هم میآمدند چرت‌و پرت مینوشتند ما میگرفتیم خبرنگارها را تحت‌فشار میگذاشتیم .

س ـ خبرنگار ایرانی را یا فرنگی را ؟

ج ـ ایرانی ها .

س ـ آها .

ج ـ ایرانی ها، آنها نتیجتا " میرفتند به نمایندگی سیا میگفتند آنها هم شکایت میکردند به نصیری . دائم این مبارزات‌را داشتیم دیگر. ما تحت‌چیز اینها که نبودیم واقعا " مملکت یعنی احساس‌غرور میکردیم . این سازمان واقعا " کار میکرد. مسئله سازمان نبود قربانت بروم ، مسئله سازمان، مثلا" ارتشی که به آن قدرت بود یک روزه بوج شد ریخت.

س ـ برگردیم به آن گزارشی که میفرمائید آقای ثابتی نوشته بوده، اینجور که من متوجه شدم پهلوی آقای نصیری میرفته و ایشان این را منعکس‌به اعلیحضرت نمیکردند؟

ج ـ یا منعکس‌میکردند اعلیحضرت دستور نمیدادند به اینها .

س ـ آها .

ج - بله. اعلیحضرت اواخر

س - امکان داشت که ایشان

ج - شبها جلساتی تشکیل میدادند ، قطبی یک مقدار از اینها را با او مصاحبه کنید میگوید. من خودم آن روزها پیش قطبی زیاد میرفتم

س - بله.

ج - در بیرون یک چیزهائی درست کرده بودیم کمک بکنیم بلکه اعلیحضرت را یک خورده وادار کنیم که این سخت بگیرد اینها. من یک گزارشی درست کردم دادم دکتر پیراسته شب ها میخواستند یک چند نفری را میخواستند توی دربار. گفتم ، " بابا این گروهها را ببین بیائید یک تقسیم بندی کنیم یک عده‌ای برای بازار، یک عده برای دانشگاه یک عده برای روحانیون . یک سه چهارتا کمیسیون درست کنید، یک سه چهار تا کمیته درست کنید هرکدام روی اینها نگذارید اینها یکپارچه بشود وقتی یکپارچه بشود محال است جدا بکنید .

س - بله.

ج - آنوقت ببینید که در آنجا سراغ کی ها بروند اینها. میرفتند ، میگویم گزارش تنظیم میکردیم میآمدند شب نه اعلیحضرت تصمیم میگرفتند نه شهبانو تصمیم میگرفت همینجور میآمد. یک روز گفتند که بروید سراغ آقای چیز ، دو سه نفر فرستادم پیش آقای فرود ، فرودورشیدیان جنوب شهر قدرت داشتند سابق . رفتند پیش فرود ، گفت، " آقا چرا سراغ من آمدید بعد از این مدت؟ مرا کسی نمی شناسد دیگر . آنوقت دولت به من محبت داشت مردم هم مرا میشناختند میآمدند من هم شخصی بودم و اینها. " میگویند که " خوب ، حالا مملکت به این روز افتاده فلان شده اینها. " کشتارگاه آنجا گویا هفت‌هزار نفر ،چقدر، در مقابل همه عده‌هائی که راه میانداختند و این بتوانند کشتارگاه را و گروههای دیگر را میدان را و فلان و اینها را راه بیندازند، نگذارند ملحق بشوند لااقل اینها. میگوید که من صحبت میکنم . بعد صحبت میکند میگوید که ، آن چندنفر آن سران ،" قدیم پوست و

روده و نمیدانم چیچی ، مال اعیان و اشراف بود میبردند اما دل و قلوه و اینها مال صنف سلاخ بود. حالا پدر قطبی آمده شرکت درست کرده دل و قلوه و نمیدانم کله پاچه را هم او میبرد." جان شما ، که من عین این را به قطبی گفتم پسرش . یک همچین مسائلی بود دیگر. این بود که

س- آقای فرود نتوانست کاری بکند.

ج - نتوانست نه. نه، نه نتوانستند . یعنی کار گذشته بود مثل اینکه مردم یواش یواش،آنجا نوشتم دیگر ، یک حالت عصیان در مردم پیدا شد. من اصلاً"توخانواده خودم ، مثلاً" میدیدم پسرعمو، دائی ، خانم دکتری که رفته آمریکا با پول دولت تحصیل کرده . میگفتم ، "آخر خانم فکر میکنید بتو چه میدهند ؟ " یک چیزی مسری شده بود سرایت میکرد . تبلیغات خیلی اثر میگذاشت، تبلیغات، تبلیغات خیلی اثرگذاشت. یک مقدار هم که واقعاً" روشنفکرها فساد را تشخیص داده بودند . شما مثلاً" دو نفر بودید همزمان رفته بودید تحصیل ، میدانستید بنده که رقیب شما هستم با چه بدبختی تحصیل کردم هیچی ندارم آمده بودم رفته بودم مدیر گمرک شده بودم ، بهترین خانه بهترین زندگی ، نمیتوانستید تحمل بکنید دیگر. اینجور مسائل خیلی بود در

س- یکی از مسائلی که میگویند میگویند چرا ساواک اینجور فساد و اینجور چیزها را گزارش نمیکرد.

ج - جان شما گزارش میکردیم . به کی گزارش ؟

س- جزو وظایف بود ؟ یا خارج از وظایف.

ج - چرا ، چرا ، چرا همان

س- به کسی گزارش که بالاخره به آقای نصیری و ایشان هم به اعلیحضرت دیگر.

ج - آقا نصیری آلوده بود اطرافیان جیز . بنده ده دفعه گزارش کردم که آقا این غلامرضا دیگر از کمونیست‌ها هم پول میگیرد، ده دفعه. اولین تراکتورها پانزده میلیون پول گرفت. رفتند آن وشمگیر را عوض کردند گفتند نصیری رفت گفت ، اوهم نمیبرد،گفت، دفعه اول برد که اعلیحضرت پرت کرده بود. دفعه دوم، گفتم به این

بچه‌ها همه ناراحت هستند می‌آیند. آن یارو دلال پول را می‌آورد میگفت اینقدر دادند بیاورم به والاحضرت بدهم .

س - غلامرضا .

ج - ده‌هزار دلار هم به من میدهد ازاین . ناچار شد نصیری ببرد . آمد گفت که اعلیحضرت میفرمایند" فقط من نباید چیز کنم؟" گفت، " خانواده من نباید تجارت کنند ؟ تجارت برای همه آزاد است. " اینجوری بود. بعد همان رومانی ها همان پول را که وقتی گفتند نگوئید می آوردند در پاریس میدادند. یارو که واسطه بود آمد به ما گفت که فقط اینجا من چیز کردم . از این قبیل چیزها . مثلا" شما شهرام را ، اصلا" والاحضرت اشرف‌را ، اصلا" کثافتکاری های اینها یکی دو تا که نبود. کی نمیدانست. به کی میدادند ؟ خوب ، آنهائی هم که میدادند تجار وابسته به اینها بودند، مقاطعه‌کارها وابسته به اینها بودند. یعنی درهمه جا دست اینها . علم اواخر . من یک وقت یک مأموریت رفته بودم دویست‌و هشتادو پنجهزار میلیون روی سیلوهای شمال اینها از یک آلمانی اینها حق دلالی . یک وکیل مجلس ، یک وکیل نمیدانم، دادگستری که هم وکیل مجلس‌هم وکیل دادگستری بود، گفتم من بروم با آن صحبت کنم ببینم چه میگوید؟ رفتم این را عنوان کردم نصیری بعد گفت آن‌آلمانی را بگیرید زندانی کنید فلان بکنید. گفتم ،" آقا اینها وظیفه ما نیست. یک‌کسی برده بودم مینوشت اینها را. آوردم به نصیری گفتم ،" آخر این کارها کار ما نیست. گفت، " نه آقا اینها بدهکارهستند باید بدهند. " گفتم به کی بدهند؟ این مسائل بود .

س - ایرانی به کسی بدهکار بود ؟

ج - حق کمیسیون میبایستی بدهند.

س - آها کمیسیون را نداده بود میگفت بگیریدش .

ج - کارش را انجام نداده بوده. از این مسائل خیلی بود. ساواک یک سازمان خیلی کوچک . من آن بالا نوشتم، یک مسئولیت امنیتی داشت با خرابکارها ، جلوگیری

از نفوذشان . یک مسئولیت حفاظتی داشت. ولی چون آن فساد زمینه فراهم میکنـد برای براندازی ، برای نارضایتی ، نارضایتی منجر به براندازی میشود، اینها درست نسبت مستقیم دارند.

س- در تبریز که اولین چله را گرفتند بعد از قم و عده زیادی آنجا شرکت‌کرده بودند بعد در روزنامه و اینها هم فکر کنم نخست وزیر و وزراء اظهار داشتند که اینهائی که آمدند اینجا شرکت کردند همه‌شان از بیرون مرز آمدند و اینها

ج - یک‌چیز بیخود بیخود گفت. نمیدانم ، این همایون گفت یکی بیخود بیخود گفت.

س- اگر همچین چیزی بود شما اطلاع داشتید دیگر ؟

ج - ابدا ، ابدا ، ابدا . آزموده اینجاست بااو مصاحبه کنید او هم خیلی چیزهـای جالب دارد.

س- آها .

ج - سرلشکرآزموده ، یک‌چیزهای جالبی دارد اصلا" ۲۸ مرداد، جـزء چیزها بود دیگر.

س- بله .

ج - ۲۸ مردادی ها بود

س- پس این را خودشان از خودشان درآوردند؟

ج - اصلا" حرف‌بیربطـی است .

س- کابینه میگوید سازمان امنیـت آنها گفته بود.

ج - اصلا" حرف‌بیربطـی است . یعنی صد در صد بیربط است ها ، صد در صدبیربط است. صد در صد بیربط است. روس‌ها خوب خوب کنترل میشدند بتصدیق‌خودشان .و سازمـان امنیت بسیار بسیار خوب کار میکرد منتهی اواخر خوب یک‌مقدار زمان نصیری سازمـان منحرف‌شد . چون نصیری خودش منحرف‌شد ، خوب ، مآلا" در خود سازمان هم یک‌مقـدار توجه کمتربـود سازمان امنیت یکی از واقعا " مجاهد واقعی بگوئید اینها بودنـد که شب و روز تلاش میکردند، شب و روز تلاش میکردند.

س- این سازماندهی که این روحانیون تقریبا " توانستند نشان بدهند در این مراسـم

مختلفی که بود اینها. خیلی ها در آن زمان میگفتند که این کار کار خارجی استچون ایرانی قادر نیست که اینجور تشکیلات بدهد و نمیدانم

ج - چپی ها خیلی کمک کردند . من هم یک اسنادی دارم اینجا

س - ولی دیگران میگفتند خوب ، این روحانیون تجربه سینه‌زنی و مراسم مختلف‌مذهبی دارند و خوب ، بنابراین این

ج - نه ، اینها را حزب توده کردند. خیلی چیزها را حزب توده کرد. من آن موقع یک مقدار فعالیت کردم در خارج ، یک تعداد اسناد خارج کردم از اداره دوم ارتش‌که روس‌ها رابط مثل آمریکائی ها و انگلیسی ها رابط داشتیم باارتش با شهربانی ، با ساواک اینها رابط گذاشته بودند توده‌ای ها ، و این رابط میآمد گزارشاتی میداد . حزب توده مستقیم گزارش بدفتر خمینی میداد . اینها را سند دارم اینجا هستند اینها . نمیدانم، عکسبرداری بود ، چون به این ور و آن ور دادم الان ندارم توی خانه‌ام ولی فیلمش‌را دارم .

س - این چه بود که حزب توده

ج - تمام اینها را حزب توده

س - رابطه مستقیم با خمینی داشت آن‌زمان

ج - بله رابطه مستقیم با خمینی داشت . باارتش رابط گذاشته بودند. عین برنامه افغانستان را تلاش میکردند پیاده بکنند . گزارشاتی است که به خمینی دادند اینجا دارم . باید مثلاً" بتوانم.

س - یکی از دوستان دانشگاهی میگفت اگر تو امکان پیدا کردی این سئوال را بکن که چطور شد که سازمان امنیت اجازه داد که هر آخوند و طلبه‌ای برود توی یک دهی و شهری و یک اطاقی داشته باشد و یک تلفنی داشته باشد ، و فکر نکردند که دارند کمک میکنند به ایده‌ئ‌زمان وسیعی که یک روزی ممکن است برعلیه‌شان به کار بیاید.

ج - آها ، گفتم اینها اگر فرصت‌بشود که اینها ، من آخر امنیت داخلی هم کار کردم.

مذهب یک چیزی نبود که ما بطور کلی بتوانیم از بین ببریم . حالا دلیلش را عرض میکنم چرا .برای اینکه مردم بیسواد (باسواد؟) کم داشتیم هرفردی هم که میخواست در ایران بر فرض یک خرده شعور داشت حالا سواد مواد توی ده شهرهای کوچک ، بچه اش میخواست از نظام وظیفه فرار کند فورا " میفرستاد طلبه بشود. وقتی هم میآمدند عقبش سربازی و طلبه میگفتند ،" شما آنهائی را که طلبه تحصیل میکنند چرا آنها را معاف میکنید اینها را؟ به اینها میگفتند آقا شما فرم درست کنید. گفتند ما هم فرم درست کردیم . یک چیزهائی هم درست کرده بودند. نتیجتا " هر پسر کدخدا هر دهاتی هر وامانده ای که میخواست از سربازی معاف کند از آن طرف با پول نمیتوانست فلان بکند، میآمد طلبه میشد. وقتی هم طلبه میشد مورد حمایت آخوندها بود چون اینها میرفتند مردم را تشویق میکردند مال امام بفرستند مذهبی باشند مال امام بفرستند خمس بفرستند درآمدشان آن شبکه قوی را پیاده بکنند. من صدها گزارش روی این از شیراز دادم از مشهد دادم که برای مملکت چندتا آخوند لازم است؟ آمار گرفتم از مشهد، آمار اصفهان را گرفتم ، آمار تبریز را گرفتم ، آمار شیراز را گرفتم ، آمار قم را نتوانستم بدست بیاورم، آمار چیز را ، اینها را دادم نوشتم ،" شما تهران و قم و سایر جاها کرمان و سایر جاها را ببینید ما کجا میرویم ." صدها گزارش اینجور. نمیتوانستند با مذهب چیز بکنند. نمیبایستی هم با مذهب بنظر من . اگر اینها میتوانستند با مذهب ، آموزگار اشتباهاتی کرد، اگر میتوانستند واقعا " میآمدند روشن میکردند، آقا شما بیائید همین را که امام جمعه تعیین میکنند بیائید برای هر شهری یک امام جمعه بکنید یک نفر دو تا هم زیردستش بگذارید که آن مرد یکی بنشیند جایش جانشین دیگر بقیه هیچ . اگر میتوانستند در اختیارشان یک گروهی بود توی این مملکت که همه چیز دست اینها بود گرفته بودند از دستشان در مدت فرض کن چهل تا پنجاه سال ، قبل از آن همه چیز دست اینها بود دیگر. مگر غیر از این بود؟

س ـ آخوندها را میفرمائید؟

ج ـ بله، میتوانستند این گروه را از بین ببرند و این جمعیت بیسواد هم داشتیم توی مملکت. این بازاری شما مردم را بیچاره میکرد، خودتان هم که یک روز چیز بودید ، پول را میبردید میدادید به آنجا عوض مالیات. خوب ، میتوانستند با این یعنی بکلی این را از بین ببرند. رضاشاه همزمانی که آتاتورک میتوانست. گروهها را برداشته بود ، ولی نتوانست. پسرش که اصلاً اعتقادات مذهبی داشت هر سال آمد. به چیز یک سال نمیخواستند میخواستند تظاهر کنند مرا از فارس فرستادند به چیز

س ـ مشهد.

ج ـ مشهد که برو اگر نمیآید، علم گفت، گفت، " اگر آخوندها نمیآیند بایستند برای اعلیحضرت یک برنامهای چیزی اعلام بکن."

س ـ بله، فرمودید .

ج ـ نوشتم آنها را.

س ـ بله، بله. اینجور بنظر میآید که سازمان امنیت درمراقبت گروههای چپ ازنظر خودش نسبتاً " موفق بوده.ولی مثل اینکه توجهی به خطر آنچه ممکن است آخوندها یک روزی قدرت‌را بدست بگیرند اصلاً" مثل اینکه از سر کسی خطور نکرده.

ج ـ والله تمام مدت به آخوندها پول میدادیم . میگفت با آخوندها نزدیک بودیم . من وقتی از شیراز رفتم مشهد آخوندها توصیه کرده بودند این یک همچین آدم محترم مقدس، فلان ، همه‌شان رفتند غیر از قمی ،دیگر هیچوقت پدرش‌را

س ـ آنهائی که الان سروکله‌شان پیدا شده پس‌اینها کجا بودند؟ همین بهشتی و خامنه‌ای و اینها.

ج ـ اینها تازه درآمدند، اینها هیچکدامشان شخصی نبودند. شما ببینید شش هزار آخوند آنطرفشان داریم که داخل اینها نیستند توی خانه‌هایشان هستند، شش هزار. خوب، با آن آخوندها ... اینها یک تعدادی بودند که میگفتند دیگر تویشان چپ زیاد هست، ضد ملی زیاد هست. گروههای مختلف دیگر نهضت آزادی یک تعدادشان هم

منتظری و آن یارو که کشتند، طالقانی و اینها. اینها مرید داشتند اینها جزء نهضت یک عده‌شان جبهه ملی بودند یک عده چپ بودند . یک تعداد از اینها ما مظنون هستیم. ولی من لیست ندارم که . روس‌ها روی قم خیلی کارمیکردند، فوق‌العاده کارمیکردند یک تعداد از اینها. مثلا" میگویند خوئینی ها در لومومبا بوده تحصیل کرده. من وقتی آدم همان اداره هشت نشستم شانزده نفر لومومبا داشتیم .

س- دانشگاه لومومبا مسکو.

ج - بله. من شروع کردم تند تند خودمان افرادی پیدا کردیم انداختیم در سر راه روس‌ها قرار دادیم هی فرستادند پدافند همه‌شان مال ماست اصلا" بورس آنجا را خط زدند بعد از چند سال ،بله. یک جاهائی هم من چیز کردم اشتباهات ساواک من آنجا نوشتم .

س- بله.

ج - همین ساواک اشتباهاتی ما هم اشتباهاتی داشتیم . اولا" ما هیچ متخصص نداشتیم.

س- چه جور متخصصی ؟

ج - هنوز زود بود دیگر . عمر ساواک خیلی بود از ۳۵ تا چیز مدت خیلی کوتاه بود برای تربیت چیز.

س- بله.

ج - کسانی که اول دفعه ساواک راتشکیل دادند هشتاددرصدشان اطلاعات حرفه‌ای نداشتند.

روایت‌کننده : تیمسار منوچهر هاشمی

تاریخ مصاحبه : ۱۷ اکتبر ۱۹۸۵

محل مصاحبه : شهر لندن ، انگلستان

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱۴

ما در حدود مثلاً" پنج شش‌هزار نفر در طول ساواک مردم رفته بودند بنام اینکه خودشان تظاهر میکردند کارمند ساواک هستند پرونده درست کرده بودیم به دادگستری دادیم ، پنج شش‌هزار. حالا این را چپی ها یاد میدادند اسلامی ها یا همان مردم دیگر فکر میکردند که هر جا مثلاً" میروند ملت اینجوری بود شش‌هزار

س- خوب ، توی این هزار و چند نفر که میگویند راست است که کارمندهای‌رسمی‌در حدود سه چهار هزارنفر بودند ؟

ج - همین بود، همین بود. یعنی جمعاً " شاید مثلاً" پنج شش‌هزار بود اطاقدار، نمیدانم، فلان ، شاید سه‌هزار نفر کادر باصطلاح چیز هم کمتر از سه‌هزارنفر بود . از دیپلم

س- آها .

ج - بقیه . چون داشتیم،نمیدانم، رندان داشتیم ، بیسیم داشتیم، ماشین‌نویس‌داشتیم. هزار تا بایگان ، آشپز ، خباز، زهرمار،

س- تخمین میزد چند نفر آنوقت در خارج مثلاً" حقوق‌بگیر بودند.

ج - در کجا ؟

س- در بین مردم که مثلاً" خبر بدهند حقوقی میگرفتند.

ج - بله، آنها ؟

س- آنها مثلاً" تعدادشان تقریباً " ؟

ج - آنها تعدادشان بنظرم ده‌دوازده‌هزار نفر در تمام کشور . بیش‌از این تجاوز نمیکرد ،آدم های خیلی پائین. همکاری نمیکردند با ساواک دلیلش‌همین تبلیغات‌بود.

س- آها .

ج - دلیلش همان پنج شش هزار نفر که میگویم میرفتند بنام ساواک تلکه میکردند ، مشروب فروشی مردم مزاحم میشدند، اعمال زور میکردند، همسایه اش را میزد .
آنقدر از این مسائل زیاد داشتیم که پرونده ها را میدادیم دادگستری آنجا هم هیچ کاری نمیکردند که این چیز درصلاحیت دادگستری بود عنوان جعلی برای خودش درست کرده بود. همکاران ساواک اغلب طبقه فهمیده کمتر حاضر بودندبا ما کار کنند.

س - آها .

ج - بهیچوجه حاضر نبودند . خیلی کم ، بیشتر ما ناچار بودیم همکاران را از طبقات پائین تر که کمتر . آنها هم قضاوتشان صحیح نبود درکشان صحیح نبود. استخدام در ساواک به یک شکل غلطی بود که هر کس قوم و خویشش هست چیز هست باید ببرد . اعلام نمیکردند یک تعداد چون نمیتوانستند از نظر چیز ممکن بود نفوذ بدهند خارجی ها ،

س - آها .

ج - یک سیستم خاصی بود در غالب چیزها . اینها میروند از دانشگاه مثلا" استادها را می بینند میگویند شایسته ترین اش را ، دو سال سه سال میروند بغل دستش می نشینند انتخاب میکنند میآورند انگلیس ها وآمریکائی ها ، ما میگفتیم به کارمند هر کسی که از همه جا رانده شده بود کارمندها بنام قوم وخویش شان آنها را میاوردند معرفی میکردند ساواک استخدام میشدند. بعضی موقع با متهمین ، خوب ، جوان ها فشار بیشتری آوردند این منعکس میشد، این هم یکی از اشتباهات بود ، بنظر من بارها میگفتیم که آقا بیائیم ببینیم ما نمیتوانیم منکر بشویم که اصلا" افکار چپ در ایران نیست و نخواهد بود . بهیچوجه هم جلو، اگر ما یک چشمه آبی را توانستیم جلویش را با سیمان ببندیم دیگر نیاید آنوقت میتوانیم که این افکار وچیز. بارها میگفتیم بیائید این را آزاد بگذاریم . صحبت کنیم ، مشروط آزاد بگذاریم میتوانیم مراقبت کنیم . اسرائیل همین کار را میکند،خیلی کشورها میکنند. هر چهار پنج سال هی شلوغ کردند یک چند نفری از آن بالا میزنند دیگر، هر چهار پنج سال ، یک چیز است مثل این گیاه ، عین همین است سیستم ها اینست در سرویس ها . وقتی بلند میکنند

بال و پرشان را میزنند درخت است یا علفاست میزنند دو مرتبه تا رشد بکند چهار پنج سال طول میکشد . بارها میگفتیم مقامات بالا قبول نمیکردند. خوب ، یک مجاهدی باید ببینیم که چیست؟ تا آشکار فعالیت کند رفت تویش و پنج نفر آدم هم بــرود ببیند . خوب ، این کارها نمیگذاشت دیگر. چون حکومت دست یک نفر بود اصـــلا" وقتی آدم بحث میکرد همه تعجب میکردند که چرا این بحث ها را عنوان میکنید. این اشتباهات بوده در ساواک من قبول دارم که مثل همه دستگاههایمان فعالیت عیــب نبود . ولی

س - یک عده میگویند به

ج - بتحقیق

س - بله

ج - هشتـــاد در صد نود در صد افراد وطن پرست بودند خادم بودند برای مملکـــت خدمت کردند.

س - یک عده میگویند چند ماه آخر در داخل خود ساواک دسته بندی شده بوده ویــــک مقداری از شلوغ کاری ها و حتی آن جریان آتش سوزی روز قبل از سرکار آمدن تیمسـار ازهاری کار خود ساواک بوده یا کار دولت بوده

ج - نه

س - هیچ حقیقتی هست توی این مطلب ؟

ج - هیچ حقیقتی ندارد، هیچ حقیقتی ندارد. شما از تمام مدیرها همه‌شان اینجاهستند بیشترشان . بهیچوجه تا این آخر وقتـی ، من به شما درست اگر توجه به این نکـات را یک خرده حلاجی بکنید موضوع را پیدا میکنید.

س - بله.

ج - وقتی مقدم را به این صورت گذاشتند ان یک مأموریتی داشته . اولین کاری کـــه کرد تمام روسای ساواک تمام مشاغل را عوض کرد و کار ساواک هم اینجور نیست بایــد بنشیند یک شش ماه بنشیند مطالعه کند تا بشناسد همه اش توی کاغذ و پرونده اســت

اینجور نیست که مثلاً" کار مالی نیست نمیدانم یا چیز نیست که.

س- تجربه مهم است.

ج- تجربه آخر شناسائی اشخاص،مهره‌ها، فعالین، خیلی مشکل است، روز اول بهم میریزد تمام این دستگاه‌را،مسئولیت آنها بهم ریختن است. آن ارتش‌را متزلزل کرد، قره‌باغی ارتش‌را متزلزل کرد. فردوست یک‌کاری کرد. این سیستم چیز بود که بریزند دیگر. آخر یکهو که مملکت را نمیتوانستند تحویل بشوند باید این مسائل براندازی یک‌چیزهائی تبلیغات میکنند مردم میریزند خیابان. یواش‌یواش نیروهای انتظامی را میآورند برابر آن، یواش‌یواش‌ابهت و چیز اینها را از بین میبرند. یواش‌یواش‌یواش اصلاً" این براندازی را شما یک‌مطالعه بکنید تمام تکه به تکه اینست، اینها همان چیزهای براندازی بود میخواستند یواش‌یواش پای نظامیان را بکشند بیرون پنج نفر را بزنند یواش‌یواش‌مردم را تحریک‌بکنند که ما پول دادیم نظامی برای دشمن این چیزها، به نتیجه میرسید. نه حس، نمیداند بعضی با عینک خوشبینی، خوب، من چند دفعه گفتم دیگر. بود ما فساد داشتیم، حکومت‌فردی اینها نمیتوانستند این جوانی که ما میآمد اینجا برمیگشت فکر میکرد که ما‌مثلاً" آنجا هم میتوانیم دموکراسی باشیم. این فکر را میکرد. آنجا میتوانست مثلاً" مثل اینجا باشد، همه چیز را مثل اینجا میخواست مثل آمریکا بشود مثل اروپا بشود.

س- بله.

ج- آخر ولی خوب، نمیدانست، ما میدانستیم که آن مملکت کجا بوده،چه جانها کنده شده به آنجا برسد. شما میدانید دانشگاه چه صدمه‌ای دانشگاه زد روشنفکرها زدند؟

س- ولی این مثل اینکه این سئوال‌را قبلاً" هم کردم که مثل اینکه تصور اینکه ممکن است جناحی از گروه روحانیون هم در صدد براندازی باشد تصور نشده بود.

ج- چرا، آها یعنی دقت نکرده بودیم؟

س- به آنها آنطور که مثلاً" از چپی ها و توده‌ای ها مواظبش‌بودید که

ج ـ چرا قربانتان بروم .

س ـ کاری نکنند با آخوندها مثل اینکه

ج ـ نه آنها را ،

س ـ این کار را نمیکردید .

ج ـ بله، چرا . مثلا" اینها تعدادی از اینها توی زندان بودند دیگر . این خلخالی زندان بود یعنی بیشتر این ها که چیز کردند، پسر منتظری زندان بود، منتظری زندان بود. چرا نکرده بودند؟

س ـ راجع به بهشتی

ج ـ کی بود ؟ آن زندان بود.

س ـ سوء ظنی نبود.

ج ـ بهشتی دودوزه بازی میکرد دیگر . بهشتی بنظرم مال انگلیس‌ها بود. آن خیلی خوب نقشش‌را بازی کرد. بهشتی کتاب مینوشت کتاب تصحیح میکرد.

س ـ یا مثلا" مطهری

ج ـ با ساواک ارتباط نزدیک داشت در چیز

س ـ در

ج ـ من دانه دانه نمیدانم چون کارم نیست.

س ـ بله.

ج ـ اگر از شخص بپرسید، نه ما بهشتی را علی الاصول باید جزء این مهره‌ها . بهشتی نقش‌آینده را من احساس‌میکنم نظر اینها این بود بهشتی اجرا کند.

س ـ ولی بهشتی را میفرمائید که جزء دستگاه تلقی میشد و کسی به او سوءظنی نداشت.

ج ـ قبل از اینکه نه

س ـ بله.

ج ـ قبل ازاینکه ، من نمیدانم شاید پرونده‌ای داشته، من نمیدانم. این چیزهائی که

س - بله باید رفت

ج - باید گفت با آنهائی که با پرونده‌اش سروکار داشتند بدانند. ولی از اسمهای معروفی نبود آنجا. اما طالقانی، نمیدانم، منتظری اینها همیشه میشنیدیم تعدادی ازاینها را از آخوندهای تندرو را که میگرفتند اسمشان زیاد می شنیدیم. یا همین یارو را که مال نایب تولیه چیز است مشهد است، طبسی. من وقتی خراسان بودم این را فرستادم تهران زندانی کردیم فوراً آزاد شد. علتش‌هم این بود میرفت بدوبیراه میگفت بالای منبر. یک روز صدا کردم گفتم، "آقا شما چطور میگوئید آخر رادیو حرام است ؟"

س - چه حرام است ؟

ج - رادیو.

س - بله.

ج - گفت، "اتفاقاً" تمام شاگردهای دانشگاهی حرف‌مرا قبول‌کردند رفتند رادیوهایشان را گذاشتند توی کیسه با هاون کوبیدند خرد کردند آوردند پیش‌من." من دیدم من با این چیچی حرف‌بزنم آخر؟ جای حرف‌باقی نمیماند.

س - آخرین سئوال من راجع به این عضو سفارت شوروی در ایران که بعد خودش‌رادراختیار انگلیس‌ها گذاشت و گویا اطلاعاتی داده بوده راجع به رابطه‌شان با حزب توده و اقداماتشان در تهران، خوب، حتماً" برای شما خیلی جالب بوده چون خودتان تو این رشته کار میکردید. شما استنباط‌تان چه بود از این ؟ چه برداشتی کردید از این ؟ واقعاً" این مهره مهمی بود و خیلی اطلاعات‌توانسته بود بدهد به اینها.

ج - مهم بود. اینهائی که بعداً" یک‌عده ۴ نفری را بیرون کردند از ایران

س - آها.

ج - آنها همه‌اش برمبنای اطلاعات این بود. اداره من تقریباً" عوامل اصلی اش به کارشان ادامه دادند و الان هم مشغول هستند جز رئیسشان، معاون وزارت‌کردند بعد خواست از مملکت فرار کند گرفتند زندانی کردند، بقیه‌اش مشغول‌کار هستند.

س ـ آها .

ج ـ و من فکر میکنم که هرچی راجع به روس‌ها در ایران هستند چیز بشود، آنها انجام میدهند.

س ـ این شخص شما هم تهران بودید توی ایران بود ؟ این همین این آقای روس ؟

ج ـ بله.

س ـ ولی بـــه او سوء ظنی نداشتید آنموقع .

ج ـ چرا ، چرا ماهمه‌شان را سوءظن ، همه‌شان را میشناسیم.

س ـ آها .

ج ـ بله، اگر مثلا" ما یکیشان را نشناسیم از آمریکائی ها و انگلیس‌ها میپرسیـــم. ولی ما بیشتر میشناسیم تا آنها .

س ـ آها .

ج ـ بله.

س ـ خوب خیلی زیاد خسته‌تان نکردم که ؟

ج ـ نه خواهش میکنم، خواهش میکنم .

س ـ خیلی متشکرشدم که لطف‌کردید که

ج ـ خواهش میکنم.

گفتگو با تیمسار محسن هاشمی نژاد

استاد دانشکده افسری و دانشگاه جنگ

رییس ستاد و فرمانده تیپ گارد شاهنشاهی

ژنرال آجودان شاهنشاه

روایت‌کننده : تیمسار محسن هاشمی نژاد

تاریخ مصاحبه : ۲۲ نوامبر ۱۹۸۵

محل مصاحبه : واشنگتن دی سی

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۱

مصاحبه با تیمسار محسن هاشمی نژاد در روز جمعه اول آذر ۱۳۶۴ برابر با ۲۲ نوامبر ۱۹۸۵ در شهر واشنگتن دی سی . مصاحبه کننده ضیاء صدقی .

س- تیمسار امروز میخواهم که قسمت اول این مصاحبه را اختصاص بدهیم به شرح حال شما ، بنابراین میخواهم از حضورتان تقاضا کنم که برای ما توضیح بفرمائید که شما کجا بدنیا آمدید و شرایط خانوادگی که در آن بزرگ شدید چگونه بوده ؟ منظور من این است که یک مقداری از سوابق خانوادگی پدرتان و مادرتان را توضیح بفرمائید و آن شرایط محیط کودکی را که شما در آن رشد کردید . و همچنین بعد بپردازیم به تحصیلات شما و بعد از تحصیلات مشاغلی را که شما عهده‌دار بودید از ابتدا تا انتها برای ما توضیح بفرمائید که بعد اگر سئوالهای دیگری در ضمن مطرح شد من از شما در آن باره هم سئوال خواهم کرد .

ج- من در تهران در خرداد ۱۲۹۹ بدنیا آمدم . خانواده پدری من از تفرش و پدر بزرگم مرحوم میرزا سیداحمد منتخب الممالک تفرشی که بزرگ خانواده سادات تفرش بودند در آن موقع . پدرم متأسفانه در کودکی از دست دادم . مادرم خانم فرح سمیعی از خانواده سمیعی تربیت و بزرگ کردن مرا بعهده گرفتند . درتهران تا سنینی که به مدرسه رفتم داستان خیلی جالبی بنظرم نمیآید مگر اینکه وارد مدرسه ابتدائی شدم در سال ۱۳۰۷ . بعد از اتمام مدرسه ابتدائی وارد مدرسه شرف شدم دبیرستان شرف شدم . بعد از چند سالی وارد مدرسه نظام شدم . درمدرسه نظام عشق و علاقه خودم را به خدمت نظام تشخیص دادم .

س- بله ، این مدرسه نظام که میفرمائید منظور شما دبیرستان نظام است ؟

ج ـ دبیرستان نظام . دبیرستان نظام

س ـ بله .

ج ـ که در آن موقع یک قسمتی از دانشکده افسری بود درحقیقت من درسال ۱۳۱۵ وارد دبیرستان نظام شدم . و در سال ۱۳۱۶ دبیرستان نظام منتقل شد به دبیرستانی که رضا شاه کبیر در خیابان سی متری آن نزدیک کاخ ساخته بودند به آنجا منتقل شدیم و تا اتمام تحصیلات دبیرستانی درآنجا بودم . دبیرستان را با رتبه ممتازی به اتمام رساندم . و وارد دانشکده افسری در سال ۱۳۱۹ شدم . خاطرات برجسته‌ای که از دانشکده افسری دارم یکی اینستکه هنگامی که در حقیقت سردوشی بردوشم گذاشته شد و نظامی رسمی شدم اولین سردوشی را اعلیحضرت محمدرضا شاه در سمت ولیعهدی بدوش من گذاشتند به جهت اینکه شاگرد اول دوره خودم بودم . و خاطره برجسته‌تر اینکه باز درخاتمه دانشکده افسری بعلت اینکه شاگرد ممتاز دانشکده بودم باز بوسیله ایشان به من به اصطلاح ، امتیازاتی بدست اعلیحضرت ، درآن موقع اعلیحضرت محمدرضا شاه داده شد . و درحقیقت شاید دست تقدیر از آن موقع به من میگفت که همانطوریکه سردوشی نظامی و درجه افسری ام را باگرفتن هدیه‌ای از دست ایشان با ایشان شروع شد، در آینده زندگی ام هم مدت زیادی را در التزام ایشان من خدمت میکردم . این دو خاطره برجسته‌ایست که من در دانشکده افسری دارم . البته همه افسران میدانند که دانشکده افسری واقعا" درآنموقع بعقیده من که سالها خودم فرمانده و مربی افسر بودم در دانشکده افسری ، یکی از بهترین محیط های نظامی بود. و ما اگر چنانچه آن نحوه تعلیم و تربیت را ادامه میدادیم که تااندازه‌ای هم دادیم بهترین افسران را ما در ارتش داشتیم .

س ـ بهترین محیط نظامی که میفرمائید میتوانید یک خرده تشریح بفرمائید که منظورتان چیست ؟

ج ـ بله، دانشکده افسری اصولا" براساسی بنا شده بود که رقابت در آنجا ایجاد میشد. و ما بخصوص وقتی از دبیرستان نظام میآمدیم به دانشکده افسری یک شور وعشق

نظامی و افسری در خودمان داشتیم . بطوریکه غالب همدوره‌های من از زمان مدرسه اینها مثل اینکه یک آرزوئی در دلشان هست همینطور آن صنوف و رسته‌هائی که میخواستند بروند به آنجا ، یک کسی میخواست برود هواپیمائی ، یکی میخواست برود افسر پیاده بشود ، یکی میخواست برود افسر توپخانه بشود. اینها چنان درآن عالم بچگی این صنوف را برای خودشان میپروراندند و به اصطلاح تشویق میکردند همدیگر را که معلوم بود اینها عشق به نظام دارند. و واقعاً " میتوانم بگویم که غالب افسرانی که از دانشکده افسری خارج شدند اینها کسانی بودند که ،بخصوص درهمدوره‌های من ، افسران برجسته‌ای در ارتش شدند. تنها در بین همدوره‌های من شاید ما نزدیک هشت سپهبد داریم همدوره. شاید گروهانی که من خدمت میکردم جمعاً " همدوره‌های ما دویست نفر بیشتر نبودند . ولی از اینها هشت نفر سپهبد شدند. تعداد زیادی به درجه سرلشکری رسیدند.

س - ممکن است اسم چند تایشان را ذکر بفرمائید.

ج - بله ، بله. از کسانی که مرحوم شدند یعنی از بین رفتند سپهبد ناصر مقدم .

س - بله .

ج - سپهبد وشمگیر.

س - بله .

ج - از کسانی که خوشبختانه حیات دارند سپهبد فیروزمند. باز باید بگویم که سپهبد طباطبائی وکیلی که او هم از بین رفت ، او هم

س - طباطبائی وکیلی ؟

ج - طباطبائی وکیلی بله. از کسانی که هنوز حیات دارند سپهبد ناصر فردوست،

س - بله .

ج - برادر جوانتر . سپهبد افشائی . از کسانی که ازبین رفتند سپهبد برومند ناصرقلی برومند. تا آنجائی که خاطرم هست اینها کسانی بودند که از دوره دویست نفری ما به درجه سپهبدی رسیدند و شاید در سایر دوره‌ها کمتر این تعداد به این

درجه رسیدند. حالا به درجات سرلشکری و سرتیپی خیلی هایشان رسیدند، متأسفانه من الان درست بخاطرم نیست. منظورم اینستکه واقعا" دوره بسیار درخشانی داشتیم. و دوره ما در آنجا در دانشکده افسری بنام دوره شهاب خوانده میشد که این دوره را به این جهت بنام شهاب نامیدند که تیمسار شهاب واقعا" در زمان جنگ در دانشکده افسری یک revolution و یک انقلابی ایجاد کرد در تعلیم و تربیت. و متأسفانه باکمال تأسف خودش جانش را در سر این انقلاب گذاشت. و اگر تیمسار شهاب زنده بود بعقیده من به درجات خیلی بالائی در ارتش میرسید و میتوانست مصدر خدمات مهمی در ارتش بشود. ولی متأسفانه بدست یک جوان نادانی که بعلت فساد اخلاق از مدرسه اخراج شده بود کشته شد و بهمین جهت دوره ما را بنام دوره شهاب نامیدند. بله، اینست آن خاطراتی که در دوره دانشکده افسری دارم تا سال ۱۳۲۱ که از دانشکده افسری فارغ التحصیل شدم. بعد از فارغ التحصیل شدن از دانشکده افسری بعلت اینکه رتبه ممتازی داشتم میتوانستم که خودم انتخاب کنم در چه محلی خدمت کنم. و من تیپ مکانیزه را که در آن موقع در جی، جی تهران، نزدیک تهران در آنجا شروع به خدمت کردم. یک سالی شاید نگذشت که دانشکده افسری مرا خواست برای افسر مربی دانشجویان دانشکده افسری. معمولا" رسم بر این بود که یعنی بفرمان رضاشاه دانشکده افسری هر افسری را از هرجائی میخواست بعلت اینکه محیط خیلی مقدمی بود برای ارتش آن قسمتها مجبور بودند که افسر را بدهند. بهمین جهت وقتی بعد از یک سال مرا خواستند از تیپ مکانیزه، با اینکه در آنموقع فرمانده تیپ مکانیزه واقعا" ناراحت و ناراضی بود، معهذا ناچار مرا فرستادند به دانشکده افسری. و من البته خودم فوق العاده خوشوقت بودم بجهت اینکه میدانستم که افسرانی که در دانشکده افسری خدمت میکنند واقعا" افسران برجسته‌ای هستند چون وظیفه تربیت و تعلیم افسران آینده مملکت بدست آنهاست. من از سال ۱۳۲۲ در دانشکده افسری با سمت فرمانده دسته گروهان خدمت کردم. در این دوره فرماندهان برجسته‌ای با من بودند. فراموش نمیکنم که فرمانده دانشکده افسری

در یک دورانی تیمسار مرحوم ارتشبد هدایت بود که با درجه سرتیپی فرمانده دانشکده افسری بود. درزمان دیگری تیمسار مرحوم رزم آراء فرمانده دانشکده افسری بود. و اینها افسرانی بودند که در دوره به اصطلاح فرماندهی من در دانشکده افسری من با آنها خدمت میکردم. از افسرانی که مستقیما" تحت فرماندهی او خدمت کردم تیمسار سپهبد جم بود، ارتشبد جم، تیمسار ارتشبد جم بود.

س- بله، بله.

ج- ایشان فرمانده گروهان بودند که در آنموقع البته سمت نزدیک خانواده سلطنت داشتند داماد اعلیحضرت رضاشاه کبیر بودند. و من فرمانده یکی از دسته‌هائی بودم که ایشان فرمانده گروهان آن دسته بود. بهمین ترتیب در دوران دانشکده افسری گذشت تا سال ۱۳۲۹ که من به آمریکا اعزام شدم برای دوره به اصطلاح، دوره مقدماتی افسری. این مسافرت چهارده‌ماه طول کشید و هنگام مراجعت مجددا" دانشکده افسری مرا خواستند. و من با سمت رئیس رکن سوم که مسئول آموزش دانشکده افسری بود و ضمنا" استادی تاریخ نظامی در دانشکده افسری مشغول خدمت شدم.

س- بله. شما در این چهارده‌ماهی که در آمریکا بودید در کجا تحصیل کردید؟

ج- درآمریکا ابتدا رفتم به آتلانتا.

س- بله.

ج- در آتلانتا مدت هشت ماه در آنجا، خیلی معذرت میخواهم در این قسمت یک اشتباه کردم. درابتدا رفتم به ویرجینیا،

س- بله.

ج- ویرجینیا مدرسه‌ای هست بنام فورت بوستیس، که درآنجا به مدت چهار ماه تحصیل کردم. بعد از آنجا رفتم به آتلانتا که در آنجا بمدت ۹ ماه تحصیل کردم.

س- بله.

ج- و جمعا" این یک دوره مقدماتی نظامی بود که ما در اینجا دیدیم. و همانطوری که گفتم در مراجعت مجددا" به دانشکده افسری رفتم و با سمت رئیس رکن سوم و استاد

تاریخ نظامی . من در این سمت بودم که مجدداً" در سال ۱۳۳۲ که میشود ۱۹۵۳،

س ـ بله، بله.

ج ـ ۱۹۵۳ به آمریکا اعزام شدم برای دیدن دوره عالی ، که این دوره عالی را مجدداً" در آتلانتا در ایالت جورجیا دیدم .

س ـ اسم آن دانشکده را ممکن است ذکر بفرمائید یا مدرسه بهرحال ،

ج ـ عرض کنم که

س ـ مرکز تعلیمات نظامی را ؟

ج ـ مرکز تعلیمات نظامی یکیش فورت بوستیس بود و

س ـ این در ویرجینیا بود.

ج ـ ویرجینیا بله.

س ـ در آتلانتا را بفرمائید.

ج ـ در آتلانتا یک فورت مک فرسن ،

س ـ بله.

ج ـ در آنجا تا آنجا که یادم هست بعد در آنجا تحصیل کردم . عرض بکنم که بعد از مراجعت از آمریکا و دیدن دوره عالی ، باز در همان سمت رئیس رکن سوم و استاد تاریخ نظامی ادامه خدمت میدادم .

س ـ شما در این مدت چقدر آمریکا تشریف داشتید در سال ۱۳۳۲ که اعزام شدید ؟

ج ـ در این دوره هم در حدود هشت ماه.

س ـ بله.

ج ـ درمراجعت ، همانطور که برایتان توضیح دادم ،

س ـ بله، بله.

ج ـ در دانشکده افسری همان سمت قبلی خودم را ادامه دادم . و در سال ۱۹۵۷ برای دیدن دوره فرماندهی و ستاد که در تهران به آن میگویند دانشگاه جنگ ، اعزام شدم به آمریکا و در فورت لـوان ورت دوره فرماندهی و ستاد را گذراندم .

س ـ در سال ۱۹۵۷ ؟

ج ـ ۵۷ بود .

س ـ بله .

ج ـ و این دوره چهارده‌ماه طول کشید .

س ـ بله . تیمسار دفعه اولی که شما اعزام شدید به آمریکا در سال ۱۳۲۹ از نظر نظامی درجه شما چه بود؟

ج ـ من درجه‌ام سروان بودم .

س ـ سروان بودید .

ج ـ در دفعه دومی که

س ـ ۱۳۳۲ .

ج ـ در سال ۱۳۳۲ سرگرد بودم .

س ـ بله .

ج ـ و در سال ۱۳۳۶ که میشود ۱۹۵۷ سرهنگ‌دوم بودم که‌در آمریکا به درجه سرهنگی یعنی در طی دوره‌ام به درجه سرهنگی رسیدم .

س ـ سرهنگی رسیدید .

ج ـ بله . در مراجعت از آمریکا

س ـ در این سفر چقدر تشریف‌داشتید آمریکا ؟

ج ـ چهارده ماه .

س ـ چهارده‌ماه در ۱۹۵۷ .

ج ـ بله .

س ـ بعد موقعی که تشریف‌آوردید ایران سرهنگ‌تمام بودید .

ج ـ سرهنگ‌تمام بودم و دانشکده افسری با فشار هر چه تمام تر مرا خواستند که به سمت‌فرمانده هنگ‌دانشکده .

س ـ بله .

ج - مدتی در این سمت خدمت میکردم . ولی در آنموقع رسم بود که دانشجویانی که دانشگاه جنگ آمریکا را میگذرانند حتما" باید بیایند به دانشگاه جنگ ایران و در آنجا سمت استادی داشته باشند. و در حقیقت یک مشاجره‌ای میشود گفت که بین دانشکده افسری و دانشگاه جنگ در این کار انجام شد و بهرحال دانشگاه جنگ مرا بردند به سمت استادی دانشگاه جنگ در سال ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ ،

س - بله .

ج - من در دانشگاه جنگ استاد دانشکده سوم که دانشکده تاکتیک بود، در آنجا استاد بودم . بعد از تقریبا" شانزده ماه استادی دانشگاه جنگ ، یکی از فرماندهانی که قبلا" با من در دانشکده افسری خدمت میکردند که ایشان الان سمت سپهبدی دارند ، سپهبد بهاروند، ایشان در آن موقع در ستاد ارتش خدمت میکردند به سمت فرماندهی لشکر آذربایجان ، لشکر دو تبریز منصوب شدند و در همان حکم خودشان مرا رئیس ستادشان انتخاب کردند. بنابراین باز در اینجا همه جا یک مشاجراتی بین دانشگاه جنگ نمیخواست که من بروم . ولی خوب، ستاد ارتش چون لشکر آذربایجان در یک منطقه فوق العاده حساسی قرار گرفته بود، بهرصورت ستاد ارتش آنموقع قبول کرد یعنی مرا منصوب کردند به اینکه رئیس ستاد لشکر آذربایجان بشوم . با این سمت رفتم به آذربایجان . در حدود شانزده ماه در آذربایجان رئیس ستاد لشکر بودم . در این موقع آجودان رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران آن موقع که تیمسار ارتشبد هدایت مأموریتی پیدا کرد در آمریکا و آن آجودان که بنام تیمسار سپهبد صالح بود مرا معرفی کرد به تیمسار ارتشبد بعنوان جانشینش . و درنتیجه من بعد از شانزده ماه از آذربایجان آمدم و شدم برای مدت چهار ماه فقط آجودان تیمسار ارتشبد هدایت . تقریبا" میشود گفت که در تمام دوران خدمتم این چهارماه بود که من توانستم بروم توی یک دفتر بنشینم بعنوان به اصطلاح یک فردی که فقط سروکارم با کار تشریفات بود. بعد از چهارماه گارد شاهنشاهی مرا برای رئیس ستادی گارد شاهنشاهی خواست که در آن موقع فرمانده گارد شاهنشاهی تیمسار ارتشبد اویسی بودند که تازه به این

سمت انتخاب شده بودند . تیمسار ارتشبد اویسی خودشان رئیس ستاد تیمسار نصیری بودند تیمسار ارتشبد نصیری .

س ـ بله .

ج ـ وقتی تیمسار ارتشبد نصیری از آن سمت تغییر شغل دادند در نتیجه ایشان از ریاست ستاد آمد به فرماندهی گارد، ایشان مرا انتخاب کرد برای اینکه بیایم در جای خودش رئیس ستاد گارد بشوم . این کار در سال ۱۳۲۹ ببخشید، ۱۳۳۹ ،

س ـ بله .

ج ـ که میشود ۱۹۶۰ انجام شد . من در گارد سلطنتی در گارد شاهنشاهی به مدت هجده ماه رئیس ستاد گارد بودم . که درعین حال در این سمت سمت تقریبا " کار معاونت فرمانده گارد را هم انجام میدادم . بعد از هجده ماه تیمسار ارتشبد اویسی به فرماندهی لشکر گارد منصوب شدند . و من به فرماندهی تیپ گارد شاهنشاهی که همین گارد سلطنتی است ، گارد سلطنتی در آن موقع بود که یک تیپ بود، به فرماندهی تیپ منصوب شدم . درحقیقت فرمانده گارد بودم و فرمانده تیپ . من از سال ۱۹۶۱ به مدت دوازده سال فرمانده گارد شاهنشاهی بودم . گارد شاهنشاهی را موقعی که تحویل گرفتم یک تیپ بود و زمانی که تحویل دادم از نظر تعداد یک ، در حقیقت میشود گفت که در حدود یک سپاه بود. یعنی هر قدر که درجه من نزدیک میشد به موقعی که باید تغییر شغل بدهم اعلیحضرت محمد رضا شاه محل مرا بالا میبردند و مرا در آن پست نگهمیداشتند . خوب ، این البته نمیتوانم بگویم شاید، بلکه یقینا " در اثر اطمینانی بود که ایشان نسبت به من داشتند و سعی داشتند شاید من تنها افسری بودم که در سمت فرماندهی گارد مدت دوازده سال خدمت کردم . در این مدت البته در مدت دوازده سال خاطرات زیادی دارم در اینجا .

س ـ شما تا آخرین سمت تان همان فرمانده گارد بودید، بله؟

ج ـ نخیر، نخیر . من در سال ۱۳۵۳ قرار بود که تغییر شغل بدهم و حتی برای من سمتی تعیین شده بود که جانشین رئیس ستاد باشم جانشین رئیس ستاد بزرگ یعنی نفر

دوم ستاد بزرگ.

س- بله.

ج- و حتی در وهله اول هم اعلیحضرت محمد رضاشاه این سمت را تصویب فرموده بودند برای من، ولی در مرحله دوم که فرمان برای توشیح ایشان ارائه شده بود، ایشان مرا به سمت رئیس سرای نظامی و ژنرال آجودان اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر منصوب کردند. که من تا آخر خدمتم در ایران در این سمت بودم.

س- از ۱۳۵۳ ؟

ج- از ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۷.

س- ۵۷.

ج- این آخرین سمتی بود که من در گارد و در خدمت شاهنشاه داشتم.

س- بله. ممکن است یک مقداری توضیح بفرمائید که رئیس سرای نظامی

ج- نظامی و ژنرال آجودان چه وظایفی دارد.

س- بله مأموریت‌ها و وظایفی داشت؟

ج- بله. عرض کنم که رئیس سرای نظامی در آنموقع در حقیقت میشود گفت که رئیس دفتر نظامی اعلیحضرت بودم. کارهائی که به اصطلاح از جهت فرماندهان نظامی نیازی داشتند در موقعی که خودشان نمیتوانستند شرفیاب بشوند واین کارها را بعرض پادشاه برسانند، این کارها از طریق من میآمدو بعرض اعلیحضرت میرسید. مثلا" بطور مثال برای شما بگویم ارتش، ژاندارمری، شهربانی، بعضی مواقع ساواک و حتی بعضی مواقع از طریق دولت، نخست وزیر و وزراء کارهای خیلی فوری که داشتند اینها بوسیله من بعرض پادشاه میرسید و اوامر ایشان ابلاغ میشد. این از این جهت بود که من دائما" در التزام اعلیحضرت بودم، چه در سمتی که فرمانده گارد بودم چه در سمت رئیس سرای نظامی و ژنرال آجودان اعلیحضرت دائما" در التزام ایشان بودم. تقریبا" میتوانم بگویم که در این مدت هر شب نه تنها روزها در سر خدمت بودم بلکه هرشب در جاهائی که اعلیحضرت در خانواده سلطنتی تشریف

داشتند من هم در التزام ایشان بودم . بنابراین یک‌کسی بودم که همیشه دسترسی به من آسان بود و چه از طرف‌قسمت‌های نظامی و چه از طرف‌دولت‌اگر کار فوری چیزی بود همیشه بوسیله من بعرض‌اعلیحضرت میرسید . از خاطراتی که در دوران فرماندهی گارد دارم ، برجسته‌ترینش‌جریان اصلاحات‌ارضی است . من در اینجا از اصلاحات‌ارضی از خود به اصطلاح ، موضوع اصلاحات‌ارضی صحبت‌نمیکنم ،

س ـ بله ، بله .

ج ـ آن یک مطلب‌دیگری است . من از این جهت‌از اصلاحات‌ارضی صحبت‌میکنم که واقعا" احساسات‌مردم در آن موقع نسبت‌به خود شاه . من همیشه وقتی اعلیحضرت‌را در فرماندهی گارد همراهی میکردم همیشه در اتومبیل دوم قرار گرفته بودم یعنی اعلیحضرت در اتومبیل اول بودند من در اتومبیل دوم . همیشه من به خودم میگفتم که چه خوب‌بود که یک‌دستگاه دوربین فیلمبرداری در این ماشین اسکورت‌بود که ما میتوانستیم از این احساسات‌مردم واقعا" فیلمبرداری بکنیم . شاید من واقعا" به شما بگویم که در آن موقع احساساتی که مردم نسبت‌به پادشاه داشتند بی نظیر بود، در سطح جهانی بی نظیر بود. مثلا" بطور مثال به شما بگویم مثلا" فرض‌بفرمائید که در آذربایجان بارها میشد که مردم از فرط احساسات‌جلوی ماشین بچه‌هایشان را مثلا" دراز میکردند اینها که اصلا" ما همه یک‌مرتبه با یک‌احساسات‌غریبی میپریدیم و مردم را بلند میکردیم و اینها . و خوب ، بهر صورت نشاندهنده این بود که این ملت‌چقدر به پادشاه خودش‌علاقمند بود . در مواقع بسیاری من این احساسات‌مردم را میدیدم . البته این احساساتی که من به شما میگویم در زمانی بود که من فرمانده گارد بودم . و آنموقع ما بیشتر اعلیحضرت‌را با اتومبیل اسکورت‌میکردیم در خیابانهای شهر غالبا" ما جلوی چراغ قرمز میایستادیم ، اعلیحضرت‌میایستادند و مردم بمحض‌اینکه متوجه میشدند که پادشاه مملکت‌است‌اصلا" شما نمیدانید اصلا" از مغازه‌ها از پیاده‌روها همینطور میریختند و ما واقعا" مشکلی داشتیم که در این موقع اعلیحضرت‌را از این وسط ، به اصطلاح ، خارج کنیم . بعدها که کار به

هلیکوپتر کشید. البته اشکال کار این بود که مرتبا" ترافیک تهران شدید میشد و واقعا" ما برای از شمیران به تهران آمدن باید مدتها معطل میشدیم. و خوب از نظر امنیتی خیلی اهمیت داشت این موضوع. اینستکه ما بتدریج دیگر با هلیکوپتر اعلیحضرت رفت و آمد میکردند و خود به خود یک قدری این نوع تماس کمتر شد.
البته یک خاطره خیلی غم انگیز دیگری دارم از دوره فرماندهی گارد. و آن اتفاقی است که در ۲۱ فروردین ۱۳۴۴ اتفاق افتاد.
س - سوء قصد به اعلیحضرت را میفرمائید در کاخ؟
ج - بله، بله. و من در آنموقع فرمانده گارد بودم.
س - بله.
ج - البته من تقریبا" سه سال بود که فرمانده گارد شده بودم و یکی از سربازان گارد به، معلوم بود تحت نفوذی قرار گرفته بود، این در موقعی که اعلیحضرت میآمدند به کاخ مرمر که به دفتر تشریف ببرند، موقع خروج اعلیحضرت از اتومبیل با اسلحه دستی اش شروع کرد به تیراندازی کردن. خوشبختانه اعلیحضرت قبلا" وارد کاخ مرمر شده بودند و این سرباز آمد بطرف کاخ مرمر ولی یکی از مأمورین ما در جلوی در به او تیراندازی کرد که به او تیر خورد. ولی هنوز جان داشت و آمد توی کاخ یک مأمور دیگری که در کاخ بود او تیراندازی کرد. و حتی مأموری هم که خارج از کاخ بود با اینکه به او تیراندازی شده بود آمد توی کاخ، هر دوی اینها به این تیراندازی کردند و این از پای درآمد. داستان آن روز البته خیلی مختصر خیلی جالب است. معمولا" ساعت ۹ اعلیحضرت میآمدند به دفتر، تشریف میآوردند به دفتر و ما یعنی رئیس سرای نظامی، فرمانده گارد، رئیس تشریفات، اینها همه منتظر بودیم که اعلیحضرت تشریف بیاورند. در آن روز بخصوص ساعت ۹ شد و اعلیحضرت تشریف نیاوردند. یک پنج دقیقهای گذشت و چون، تا آنجائی که یادم هست، هم از طرف دولت و هم از طرف نظامی یک گزارشاتی داده بودند و جواب میخواستند و مرتبا" تلفن میکردند که منتظر جواب بودند، من بعد از پنج دقیقه که گذشت، کاخ مرمر تا

کاخ اختصاصی که محل اقامت اعلیحضرت بود، شاید مثلاً" فرض‌کنید یک چیزی در حدود سیصد متر بود که باید از اینجا که حرکت میکردند از وسط میدان پاستور بگذرند و بیایند به کاخ مرمر . نمیدانم شما در تهران کاخ ها را ملاحظه کردید؟

س ـ بله، بله .

ج ـ بله . کاخ اختصاصی در شمال غربی قرار داشت . کاخ مرمر در جنوب شرقی میدان پاستور قرار داشت . بنابراین اعلیحضرت بایستی از این وسط میدان میگذشتند میآمدند از در کاخ مرمر و میآمدند به ... من از جلوی در کاخ مرمر حرکت کردم و آمدم به کاخ اختصاصی ، به فکر اینکه شاید بعللی اعلیحضرت امروز تشریف نیاورند از آن دفتر . غالبا" اتفاق میافتاد که یا بعلت کسالت یا هر علت دیگری اعلیحضرت در دفتر خودشان در کاخ اختصاصی اشخاص را میپذیرفتند . من به این فکر که الان پنج دقیقه، هیچوقت اعلیحضرت یک ثانیه در این کار سر ساعت ۹ باید توی دفتر بودند . من به این فکر که احتمالا" ممکن است که ایشان در آن دفتر اشخاص را بپذیرند ، از کاخ مرمر حرکت کردم پیاده رفتم به کاخ اختصاصی . به محض رسیدن من به در کاخ اختصاصی اعلیحضرت از در آمدند پائین و وارد ماشین شدند و به من فرمودند " مطلب چیست ؟ " همان جلوی در ماشین که شیشه پائین بود من گزارشات فوری را که باید بعرض برسانم رساندم و ایشان هم دستوراتی دادند که من یادداشت کردم . اعلیحضرت با ماشین حرکت کردند بطرف کاخ مرمر، من از درحقیقت میشود گفت با قدم دو حرکت کردم بطرف دفترم که همان دم در کاخ مرمر بود که این جواب های اینها را بدهم . هنوز بدفترم نرسیده بودم پشت میز که صدای تیراندازی را شنیدم . و با این صدای تیراندازی بسرعت رفتم به کاخ ، وارد کاخ که شدم از یک طرف آن سرباز خائن را در آنجا دیدم که کشته شده یعنی افتاده ولی هنوز نفس میزد . از یک طرف یکی از مأمورین مخصوص را جلوی در کاخ اختصاصی دیدم ، جلوی در دفتر اعلیحضرت دیدم که افتاده زمین ، او هم تیر خورده بود و یک مأمور دیگر که به این تیراندازی کرده بود او را هم آنطرف دیدم که او هم تیرخورده افتاده . بنابراین من سه نفر

را در آنجا جلوی چشمم دیدم و واقعاً" بزرگترین اثری که این داشت و بزرگترین چیزی که بنده دیدم این بود که آن سربازی که آن مأموری که در خارج تیراندازی کرده به این شخص به این سرباز خائن ، با اینکه با مسلسل به او تیراندازی شده بود، از در کاخ آمده بود تو به این تیراندازی کرده بود و جلوی دفتر پادشاه ایستاده بود و در همانجا هم افتاده بود. ونفر دیگر هم همان کسی بود که در داخل در مدخل کاخ بود و او هم تیراندازی کرده بود به این سرباز ، در نتیجه بر اثر این دو تیراندازی که شش گلوله خورده بود آن سرباز افتاده بود . و من یک همچین منظره‌ای را درآنجا دیدم .

س ـ خود اعلیحضرت کجا تشریف داشتند ؟

ج ـ بمحض اینکه رفتم ، خوب ، من سراسیمه میرفتم ببینم اعلیحضرت کجا هستند . در دفتر را باز کردم دیدم اعلیحضرت آنجا نیستند. از در دفتر رفتم توی آبدارخانه دیدم اعلیحضرت آنجا ایستادند. و البته خوب ، شکی نیست که در این حال همه‌نگران میشوند دیگر . ایشان خیلی نگران بودند من خیلی بیشتر. ولی خوب ، دیگر همه چیز در ظرف شاید مثلاً" ده دقیقه یک ربع بعد کار معمولی انجام شد آنقدر که آمدند و اینها را همه را برداشتند بردند به بیمارستان که ببینند کدامشان ؟ که هیچ کدامشان هم .

س ـ شما وارد آبدارخانه شدید ایشان را دیدید

ج ـ بله من خوب خیلی

س ـ عکس العمل ایشان چه بود؟ چه گفتند به شما ؟

ج ـ خیلی دیگر ، فرمودند که " این چه بود ؟ موضوع چه بود؟ " گفتم ،" قربان الان نمیتوانم چیزکنم باید تحقیق کنم ببینم موضوع چه بوده. و خوب ، اعلیحضرت هم تشخیص میدادند که من هم خیلی ناراحتم . و واقعاً" هم خوب ، ناراحتی داشت دیگر ، بهرصورت من مسئول این کار بودم در عین حال همان سرباز خائن به اصطلاح زیردست من بود هم آن دوتا درجه‌داری که واقعاً" جانشان را فدا کردند آنها مال ما بودند.

درست است که یک خائن بود ولی در عوض دو تا فداکار بود که جانشان را سر این راه گذاشتند. اینستکه خوب فقط اعلیحضرت به من فرمودند که تحقیق کنید، و من آمدم بیرون.
س- ضارب را آقا شما فرمودید که در آنموقع هنوز نفس میزد وقتی که زمین افتاده بود آیا کوششی نشد که ایشان را زنده نگهدارند
ج- اصلا" نمیشد.
س- برای تحقیقات استفاده کنند ؟
ج- اصلا" نمیشد. برای اینکه او دستش مسلسل بود مأمورین ماکه در لباس سیویل بودند آنها هم درجه‌دار بودند آنها هم مأمور ارتش بودند. ولی آنها معمولا" چون در داخل کاخ همیشه کار میکردند لباس سیویل میپوشیدند.
س- بله.
ج- اینها اسلحه کمری داشتند. اینها هرچه تیر در این اسلحه کمریشان داشتند به این زده بودند و این با مسلسل اینها را زده بود. درنتیجه میتوانم بگویم وقتی من رسیدم آنها هر سه در حقیقت جان داده بودند ولی خوب، آن چیزهای آخری بود دیگر هیچ فایده نداشت، در راه از بین رفتند. بعله، این خاطرات برجسته‌ای است که من در دوره فرماندهی ام در گارد شاهنشاهی داشتم. البته خاطرات بسیار است ولی اینها اهم آن مسائلی است که در آن مدت من برای شما توضیح دادم. چون اگر بخواهم توضیح بدهم که خیلی زیاد است. البته من خاطراتم را نوشتم. ولی خوب، این خاطرات حالا به چاپ نخواهد رسید و شاید بعد از مرگ من.
س- بله. من میخواستم از شما تقاضا بکنم که شما از سال ۱۳۲۱ که فارغ التحصیل شدید از دانشکده افسری از آن سال اتفاقات مهمی در ایران رخ داد از جمله جریان آذربایجان و بعد از آن جریان ملی شدن صنعت نفت، و شما آن دوره را هم در ایران تشریف داشتید تا بعداز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شما تشریف بردید به آمریکا.
ج- من در ۱۳۳۲ در مرداد، بله، بله، در مرداد در حقیقت در مرداد ۱۳۳۲ من در

در ۲۸ مرداد، اجازه بدهید، بله من در ایران بودم در هزار و سیصد و بیست و

س - بله، من میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که اهم خاطراتی را که شما دارید خاطرات سیاسی و خاطرات نظامی شما را سرفصل وار لااقل برای ما توضیح بفرمائید و اشاره بکنید به آنها که ما بتوانیم که برای مرحله دوم مصاحبه به استناد آنها سئوال های جزئی مطرح بکنیم .

ج - در واقعه آذربایجان آنچه من برای شما میتوانم توضیح بدهم . در آنموقع من در دانشکده افسری خدمت میکردم .

س - بله .

ج - و زمانی بود که مملکت در اشغال بود. درمحیط دانشکده افسری واقعاً " ما مشکل ترین وضع را روبرو میشدیم . چون تعدادی از دانشجویان در آن موقع تمایل چپی داشتند و اینها همه جور فعالیت برای ابراز تمایلاتشان میکردند. اما ازطرفی ما در یک محیطی بودیم که انضباط نظامی برقرار بود و درحالی که ارتش اصولاً" از سیاست به دور بود. ولی خوب، شکی نبود که عمال خارجی این جوان ها را تحت تأثیر قرار میداد. و در نتیجه بیشتر اینها متمایل به حزب توده بودند در آن موقع. وضع بسیار عجیبی بین دانشجویانی که طرفدار سلطنت بودند و دانشجویانی که تمایلات توده ای داشتند، دائماً " یک حالت زدوخوردی و محیط دانشکده واقعاً " بسیار ناراحت بود. اما خوب ما نهایت تلاش مان را میکردیم که بتوانیم محیط را با اصطلاح آرام نگهداریم . چون یک محیط نظامی غیر از محیط دانشگاه تهران بود.

س - بله .

ج - دانشگاه تهران ، خوب ، جوان ها هم میتوانستند ابراز نظریات خودشان را بکنند ولی در محیط نظامی این کار یک قدری با مشکلاتی . بهرصورت این جریان ادامه داشت تا وقایع آذربایجان . واقعه آذربایجان همانطور که اطلاع دارید، بالاخره ارتش و مردم ، تنها ارتش نبود درواقعه آذربایجان ، مردم خواستند و در حقیقت توانستند که آذربایجان را برگردانند. البته خود اعلیحضرت من در آن موقع هیچ

تماسی با ایشان نداشتم بجهت اینکه من افسر دانشکده افسری بودم . ولی ما میشنیدیم که ایشان فرماندهی میکنند ستون اعزامی را ، و بهرصورت آذربایجان به آن صورت نجات یافت . اگر از نظر سیاسی بخواهیم این را بحث بکنیم گمان میکنم تقریبا" یک مسئله روشنی است که این یک شاید اولین برخوردی بود که شرق و غرب در مقابل این برخورد قرار گرفته بودند و غرب اصرار داشت که شوروی باید خاک ایران را ترک بکند و آنها مصرا" میخواستند بمانند که این در شورای امنیت مطرح شد و تا آنجائی که نظر من هست ، پرزیدنت ترومن با نهایت شدت ایستادگی کرد و شاید اولین پیروزی بود که شورای امنیت در آن موقع بدست آورد ضمن اینکه خوب در ایران هم مردم و ارتش فعالیت کردند و در حقیقت شوروی کشور ما را ترک کرد .

س ـ بله .

ج ـ این آن چیزی است که من از جریان آذربایجان میتوانم برای شما توضیح بدهم .

اما جریان ۲۸ مرداد

س ـ شما قبل از اینکه برسید به جریان ۲۸ مرداد ، بین واقعه آذربایجان و نخست وزیری دکتر مصدق مسائلی در ایران مطرح بود . شما آیا خاطراتی دارید از آن دوران ؟

ج ـ بله ، بله ، اصلا" . البته من در آن موقع همانطوری که به شما گفتم در دانشکده افسری بودم .

س ـ بله .

ج ـ افسر جوانی بودم . اما واقعا" اوضاع ایران نابسامان شده بود . واقعا" اوضاع ایران در وضعی بود که ما در همان موقع هم احساس میکردیم که ممکن است یک مرتبه دگرگون بشود . بجهت اینکه من در دانشکده افسری که بودم این دستجات تظاهرکننده که بیشتر تمایلات چپی داشتند اصلا" در خیابان همینطور رفت و آمد میکردند . و کاملا" معلوم بود که اینها با یک قدرتی این کار را انجام میدهند و پشتیبانی محکمی میشوند . اصولا" آنچه من در خاطرم هست از آن زمان نابسامانی امور بود . یعنی بین

سالهای ۲۱ تا ۳۰ در حقیقت مملکت در یک حالتی که همیشه انتظار یک وقایعی میرفت .

س - بله .

ج - و این دستجات مختلف کارشان فقط جنگ و زدوخورد در خیابانها بود و ما هم که نظامی بودیم دائما" ما در یک حالت آماده باش و انتظار. این آن چیزی است که من میتوانم از آن زمان که درخاطرم هست برای شما توضیح بدهم . چون من بیشتر کارم یک کار خیلی پرزحمت تعلیم و تربیت بود و من بیشتر کارم را متوجه، به اصطلاح ، وظیفه خودم میکردم . اما در خلال این مدت این وضع هم برای من کم و بیش روشن بود .

س - شما زمان نخست وزیری تیمسار رزم آراء و سوء قصد به ایشان در ایران تشریف نداشتید ؟

ج - من در زمان نخست وزیری رزم آراء در ایران بودم ولی همانطوری که برای شما گفتم اصولا" یک افسری بودم . مثلا" فرض کنید سروان بودم و اصولا" در دانشکده افسری خدمت میکردم و اصولا" کاری به آن وضع آنجا یعنی در داخل وضع آنجا نبودم که ، همین قدر اطلاع پیدا کردیم یک همچین اتفاقی افتاده . البته رزم آراء هم سمت فرماندهی دانشکده افسری را داشت یک موقع ، افسر شایسته‌ای بود ، ولی خوب مسائل سیاسی خیلی پشت سرش بود خیلی .

س - من دیگر از این ببعد میخواهم از شما فقط تقاضا بکنم که خاطراتی را که شما دارید از زمان نخست وزیری دکتر مصدق و جریان ۲۸ مرداد و مراجعت اعلیحضرت به ایران تا آن زمانی که خود شما بعد از انقلاب یا قبل از انقلاب، من نمیدانم ، ایران را ترک کردید ، داستانش را برای ما روایت بفرمائید آنطور که خود شما شاهد و ناظرش بودید .

ج - این مطلبی که شما میخواهید من تصور میکنم که احتیاج به یک موقع بیشتری دارد که ما با هم صحبت بکنیم .

س ـ بله خواهش میکنم .

ج ـ اینستکه من با اجازه شما فکر میکنم که به یک موقع دیگری محول بکنید

س ـ تمنا میکنم .

ج ـ که من بیایم و با سر فرصت بنشینم و تمام اینها را قسمت به قسمت برای شما توضیح بدهیم .

س ـ بله .

ج ـ اگر برایتان اشکالی نداشته باشد .

س ـ نخیر برای من اشکالی ندارد . هرموقع که شما میفرمائید . البته اینکه من الان از شما تقاضا میکنم جدا از آن قسمت دوم مصاحبه است که من وارد سئوالهای جزئی خواهم شد .

ج ـ پس این خارج از آن است .

س ـ بله . این خارج از آنست بله .

ج ـ پس یک آنتراکتی لطف کنید .

س ـ تمنا میکنم .

ج ـ در جریان ۲۸ مرداد من در دانشکده افسری بودم . و در آن موقع آنچه به خاطرم هست ، رئیس رکن سوم بودم آنجا .

س ـ درجه نظامی شما چه بود آقا ؟

ج ـ من در آن موقع سرگرد بودم .

س ـ بله .

ج ـ اصولا" خاطره‌ای که از آن موقع دارم اینستکه واقعا" حتی در ارتش هم یک حالت دودستگی ایجاد شده بود . عده‌ای از افسران طرفدار دکتر مصدق بودند . ولی عده‌ای هم خودشان را خارج نگهمیداشتند از کارهای سیاسی بجهت اینکه اصولا" ما نظامی ها در دوران خدمتمان بجهت اینکه قسم خورده بودیم که ما در کار سیاسی وارد نشویم . این یکی از اصول نظامی ایران این بود که افسر یا هر نظامی باید خودش را خارج از

سیاست نگهدارد . ولی بناچار افسران کشیده میشدند به این جریان . آنچه که تجربیات بعدی به من نشان داد دست هائی که بعنوان دکتر مصدق کار میکرد و ایشان را در حقیقت جلو میانداخت و میخواست که از آن استفاده بکنند، این دستها ناپاک بودند. یعنی شاید فکر و اساس خیلی فکر بزرگی بود. خوب ، مصدق ، شکی نیست که مصدق یک آدم وطن پرستی بود . من به این شک ندارم . اما شاید ایشان هم همانطور می بینیم خیلی اشخاص بزرگ در زندگی شان اشتباه میکنند ایشان هم اشتباه کرد. شاید من پیش خودم وقتی که فکر میکنم، عقیده خودم را میخواهید ، اگر چنانچه یک کمی دکتر مصدق از آن خودخواهی های مخصوص خودش دست برمیداشت و یک همکاری بیشتری با پادشاه مملکت داشت ، و این فکر که بخواهد آنچه که مورد نظرش است صد در صد به کرسی بنشاند ، اگر این نبود شاید این دو نفر مملکت را اصلا" عوض میکردند. یعنی آن وطن پرستی و این وطن پرستی پادشاه ، که شکی در این من ندارم ، خود من شاهدش بودم ، این دو تا واقعا" اگر چنانچه با هم دست به یکی میکردند شاید برای مملکت یکی از بهترین وضع ها را بوجود میآوردند. ولی همانطور که به شما گفتم که این را تقریبا" یقین دارم ، دستهای ناپاکی دور و بر مصدق را گرفتند واورا از جریان کار خارج کردند. و مصدق دیر متوجه این امر شد . یعنی موقعی مصدق متوجه این امر شد که دید دارد میبازد کار را به تودهای میبازد . دارد بکلی آنچه که خودش پیش برده یک مرتبه جریان دیگری گرفت . یعنی حتی میخواهم به شما بگویم که شاید بزرگترین اشتباه تودهای ها این بود که زود دست به این کار زدند. یعنی آنقدر که احساس کردند که الان موقعی است که یعنی خود روز ۲۸ مرداد موقعی است که باید از این وضع استفاده کرد، با شدت عمل داخل شدند یک دفعه روز ۲۸ مرداد نزدیک ظهر همه ما پرچم قرمز دیدیم . این آن چیزی بود که همه را بوحشت انداخت . این آن چیزی بود که مردم را بوحشت انداخت که ما داریم به کجا میرویم داریم به طرف کمونیستی میرویم . البته خوب ، مسائل چیزهای دیگری را هم نشان میدهد. کم و بیش شاید شما هم میدانید من هم میدانم که دستهای خارجی هم چه جور

کمک کردند و این را به چه صورتی برگرداندند . و چه پول هائی چه کسانی خواستند بیاورند . ولی با اینکه در آن موقع گفته شد که مبالغی پول آوردند که خرج کنند، اما بعدها همان اشخاص هم گفتند که پول به آن مبلغ اصلا" خرج نشد و خود ملت بود که در حقیقت جبهه اش را یک مرتبه تغییر داد .

روایت‌کننده : تیمسار محسن هاشمی نژاد

تاریخ مصاحبه : ۲۲ نوامبر ۱۹۸۵

محل مصاحبه : واشنگتن دی سی

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۲

البته شکی نیست‌که در درجات‌بالا در مقامات‌بالا مسائل سیاسی بود. اما من نمیدانم که چرا ما همیشه احساسات‌مردم را کنار میگذاریم و فقط مسائل سیاسی را می چسبیم یعنی آن موقعی که صحبت ۲۸ مرداد میشود همه صحبت‌از این میکنند که بله، سیاست فلان کشور ابرقدرت‌اینطور تشخیص‌داد که در آن موقع این کار را بکند و درنتیجه فلان شخص، من نمیخواهم در اینجا اسم ببرم چون این مسائل آنقدر روشن است‌که اسم بردن ضرورتی ندارد. ولی من آن چیزی که در اینجا میخواهم بگویم و خودم احساس میکنم اینستکه احساسات‌مردم ایران را در آنجا باید بحساب‌گرفت. مردم ایران تشخیص‌هم دادند. مردم ایران در خیلی از مواقع تشخیص‌میدهند. آنموقع است‌که باید لااقل این مطلب‌را در نظر گرفت‌که در ۲۸ مرداد مردم در این کار کمک‌کردند و ورق را برگرداندند. اگر ورق به آن صورت‌برنگشته بود ایران‌که از بین میرفت مصدق هم از بین میرفت و درنتیجه اصولا" مملکت‌بصورت‌دیگری برمیگشت. شاید من در نظرم خیلی ها باشند که با این نظر من مخالف‌باشند ولی هرکسی عقیده خودش را دارد. من معتقد هستم که مصدق گول اشخاصی را خورد که در اطرافش‌بودند. و آنها کسانی بودند که میخواستند از مصدق استفاده بکنند برای اینکه مملکت‌را به یک راه دیگری بکشند. و خوشبختانه بموقع، حالا یا با کمک‌خارجی یا، ولی آنچه مسلم است احساسات‌خود مردم و خواست‌خود مردم مملکت‌را دو مرتبه به یک راه دیگری برگرداند. بعضی ها هستند که میگویند که شاید مثلا" اگر مملکت‌در همان موقع تغییر وضع داده بود ما امروز به این صورت‌در نمیآمدیم. در این بحث‌هائی که ما غالبا" میکنیم یک چنین چیزهائی را میشنویم.

س - بله. تیمسار من میخواهم از حضورتان تقاضا کنم که نپردازیم به تجزیه‌و تحلیل نظری بلکه بپردازیم به توصیف خاطرات مشخصی که شما دارید از این جریانات.

ج - بله. عرض‌کنم که اتفاقاً " یک خاطره‌ای که دارم ، باید خیلی،به اصطلاح، مختصر بگویم برای اینکه یک خرده‌ای طولانی میشود. بهرصورت‌در روز ۲۸ مرداد

س - بله.

ج - من افسر نگهبان دانشکده افسری شدم .

س - بله.

ج - افسر نگهبان دانشکده افسری ، حالا به چه صورت یک افسر دیگری که از جریان با اطلاع بود و میخواست خودش را از این جریان دور نگه‌بدارد این کار را به من محول کرد بعنوان اینکه خانواده‌اش مریض است و اینها ، اینها داستانی است که من در خاطرات خودم نوشتم . ولی آن روز روز ۲۸ مرداد من افسر دانشکده افسری بودم. دانشکده افسری در جائی قرار دارد که درست روبروی خیابان پاستور است و درست خیابان کاخ است و شاید مثلاً" در حدود دویست‌سیصد متر با کاخ فاصله دارد. درآن روز البته ما کم و بیش از یک جریاناتی اطلاع داشتیم ولی نه اینکه کاملاً" درجریان واقعاً " در جریان کار من نبودم برای اینکه من با دسته‌ای رابطه نزدیکی نداشتم. من یک افسری بودم کار و وظیفه خودم را انجام میدادم . در آن روز از ظهر من دیدم که وضع اصلاً" کاملاً" معلوم است‌که دارد عوض‌میشود. دستجات خیلی زیادی از مردم میآیند بطرف‌کاخ . و درهمان موقع عده‌ای از افسرها هم آمدند به دانشکده افسری که اصلاً" تمام دانشکده افسری را بردارند ببرند. و خوب ، این در عین حال خیلی خوب‌بود ، در عین حال هم من تنها کسی بودم در آنجا که باید با این امر رضایت بدهم . در یک موقعیت خیلی استثنائی من قرار گرفته بودم بجهت‌اینکه فرمانده دانشکده افسری نبود و من نمیتوانستم اصلاً" پیدا یش‌کنم . رئیس‌ستاد دانشکده افسری نبود. بنابراین دانشکده افسری مانده بود با نظر و تصمیم یک سرگرد. در عین حال خوب من از نظر علاقه شخصی من از اول زندگیم یک فردی

بودم که به خانواده سلطنت علاقمند بودم . اصلا" این علاقمندی نه در من بود در خانواده‌ام هم بود و هنوز هم که هنوز است هست . من یک بستگی با خانواده سلطنت دارم که این را نمیتوانم اصلا" . اینستکه خوب خودم هم علاقمند بودم اما در عین حال نمیخواستم که یک ترتیبی بشود که از نظر نظامی ما . این بود که تمام این افسرهائی که آمدند همه اینها را من آوردم تو ، گفتم ،" به هر ترتیبی که شما بخواهید من با شما همکاری میکنم فقط یک ترتیبی باشد که ما یک مشت جوان را به یک صورتی نفرستیم که یک اغتشاشی ایجاد بشود. " خلاصه بعد بتدریج ، خوب دسته دسته افسران دانشکده افسری هم رفتند و شاید مثلا" آن روز از ساعت دوازده‌تا پنج بعد از ظهر اصلا" بی نظیر بود این عده‌ای که از افسران و از مردم میرفتند به در کاخ که درنتیجه سبب شد که پادشاه را در آن روز،به اصطلاح، نگذاشتند از مملکت برود . درآن روز من تا ساعت ۶ بعد از ظهر تقریبا " هیچکس نبود که من بتوانم از او دستور بگیرم .

س ـ شما فرمودید که پادشاه را نگذاشتند که از مملکت برود. من فکر میکنم شما ۲۸ مرداد را با ۹ اسفند

ج ـ من دارم مثل اینکه اشتباه میکنم .

س ـ بله ، چون ۲۸ مرداد که اعلیحضرت در ایران تشریف نداشتند .

ج ـ بله من اصلا"

س ـ بله ، ۹ اسفند بود

ج ـ بله ۹ اسفند

س ـ که

ج ـ من خاطره ۹ اسفند را دارم میگویم .

س ـ بله ، بله .

ج ـ بکلی . بله بهر صورت ، در ۹ اسفند ، این خاطره‌ام را از ۹ اسفند

س ـ ۹ اسفند است در ۱۳۳۱ .

ج - بله. بهرصورت این داستانی است که من در آنجا بخاطرم هست و مخصوصاً " یکی از افسرانی که در آن روز خیلی فعالیت میکرد یکی از همدوره‌های من بود که اسمش را هم فراموش کردم بگویم آن سپهبد خسروانی بود .
س - بله.
ج - که در آن روز
س - باشگاه تاج را داشتند.
ج - بله، بله، بله. فعالیت زیادی میکرد و او را واقعاً " ما مرتب میرفت و میآمد و دستجات زیادی را از افسران و غیر افسران اینها را میبرد . و بهرصورت تا آن روز عصر یک چنین وضعی پیش آمد. اما چرا من جریان ۲۸ مرداد را برای شما به آن صورت یعنی اشتباه کردم
س - بله، بله.
ج - با چیز ؟ برای اینکه در ۲۸ مرداد ما در دانشکده افسری تمام تلاش مان این بود که دستجاتی که در دانشکده افسری ، به اصطلاح ، گروهان هائی که هستند اینجا نظم و ترتیب را در آنجا برقرار بکنیم و در عین حال کمکی که اگر شهر بخواهد بترتیب برایشان بفرستیم . حالا من خوب به خاطرم آمد. نمیدانم چطور یک دفعه این دو تا را اشتباه کردم .
س - عیبی ندارد . این کاملاً" روشن است .
ج - بهرحال ، در ۲۸ مرداد غیر از اینکه ما در ، به اصطلاح، دانشکده افسری سعی داشتیم که مرتباً " اگر ارتش کمکی میخواهد از دانشجویان برایشان بفرستیم و اینها تا آنجائی که میتوانیم ، چون من یک افسر ، به اصطلاح ، درجه سروانی داشتم و فقط و فقط کار ما این بود که به آن جریانات کمک بکنیم و به آن صورت . خیلی خودم در جریان ۲۸ مرداد
س - بله.
ج - به آن صورت نبودم . ولی خاطره ۹ اسفند را من برای شما توضیح دادم .

س ـ خواهش میکنم .

ج ـ بهرصورت داستان ۹ اسفند به آن صورت پایان پیدا کرد و خوب ، ما یک مرتبه دیدیم بعد از اینکه درست ورق برگشت ، میخواهم به شما بگویم که بعضی از افسران در آن موقع هم حتی یک تمایلات سیاسی ای داشتند حتی در رده‌های بالا . مثلاً" من بعد از غروب یواش یواش دیدم که مثلاً" فرمانده دانشکده پیدایش شد ، رئیس ستاد دانشکده ، در صورتیکه اینها همیشه آنجا بودند . اما در یک همچین واقعه‌ای خودشان را نمیخواستند درگیر کنند که برای فردا ورق برگشت به چه صورتی

س ـ روز ۹ اسفند را میفرمائید؟

ج ـ روز ۹ اسفند ، بله .

س ـ بله ، بله .

ج ـ بله . ولی خوب بهر صورت آن روز هم بپایان رسید و یکی از روزهائی بود که در زندگی من خیلی مؤثر بود چون همان روز انسان میتوانست که اصلاً" سرنوشت ساز باشد برای . اگر من کوچکترین ، به اصطلاح ، وضع دیگری برای خودم ، خوب ، یک افسری بودم جوان و بایستی در آن روز تصمیم میگرفتم .

س ـ بله .

ج ـ بله . دیگر من نمیدانم چه چیزهائی حالا . همینطور میخواهید من بیایم به‌جلو؟

س ـ بله من الان میخواهم که شما را آزاد بگذارم و رشته فکر شما را مزاحمش نشوم که همین جور شما خودتان روایت بکنید مسائلی را که میشود گفت که تجربیات مهم شما بوده .

ج ـ بعد از ۲۸ مرداد و ۹ اسفند مسئله دیگری که بخاطر من میرسد ۱۵ خرداد است . من نمیدانم که شما آگاهی دارید راجع به ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ ؟

س ـ بله ، بله .

ج ـ که در ایران امکان بوجود آمدن یک چنین وضعی در آن موقع بود . چنین وضعی که در ۱۳۵۷ بوجود آمد . در ۱۵ خرداد ارتش مسلماً " قدرت ۱۳۵۷ را نداشت . یعنی ارتش

شاید بخواهم به شما بگوئیم که ما شاید یک سوم قدرت ۱۳۵۷ را نداشتیم . اما در ۱۵ خرداد ما مصمم بودیم .وقتی صحبت از ما میکنم منظورم اینستکه کسانی که در رأس کار بودند مصمم بودند. در آن موقع من فرمانده گارد بودم فرمانده تیپ گارد بودم و تیمسار اویسی با درجه سرلشکری فرماندهی لشکر گارد را داشت. روز فوق العاده بحرانی بود . ولی یک فردی در آن روز ، حالا یا امروز اگر به او بگویند خدمت به مملکت یا بگویند یک چیز دیگر، هر چه میخواهند بگویند من کاری به آن ندارم. ولی آن روز بعقیده من او خدمت کرد به مملکت ، و آن هم نخست وزیر مملکت بود علم . اصولا" چیزی را که من باید در اینجا به شما توضیح بدهم اینستکه پادشاه مملکت اعلیحضرت محمد رضا شاه هرگز آدم ، به اصطلاح ، کسی که بخواهد واقعا" به روی ملت آتش گشوده بشود نبود. این آن چیزی است که من همیشه شاهدش بودم . و شاید در آن روز که مقدمه اش از مدت ها قبل فراهم شده بود، اگر شخص نخست وزیر که با اعلیحضرت رابطه فوق العاده نزدیکی داشت ، شاید من میتوانم بگویم که یکی از دوستان نزدیک اعلیحضرت بود. قبلا" به اعلیحضرت مراجعه نکرده بود و این اجازه را که اجازه بدهید دست دولت باز باشد و ما جلوی این کار را بگیریم باشدت . اگر یک چنین کسی نبود شاید این اتفاق در پانزده خرداد برای ما پیش میآمد . من شاید شکی ندارم در این مطلبی که به شما میگویم . مثالش را من خودم برایتان الان آن چیزی که برای خودم پیش آمده برایتان میزنم . در روز ۱۵ خرداد درست یک چیزی حدود ساعت ده و نیم رئیس ستاد لشکر که الان هم حضور دارد در تهران است ، متأسفانه نباید اسمش برده بشود برای اینکه او در خطر خواهد افتاد.

س ــ بله.

ج ــ او تلفن کرد به من . گفت که الان از میدان سپه عده ای در حدود بین سی تا پنجاه هزار نفر دارند میآیند بطرف کاخ . و ما هم کوچکترین کمکی به شما نمیتوانیم بکنیم برای اینکه در تمام شهر درگیر هستیم . آن روز از صبح رادیو را آتش زده بودند. وزارت دادگستری را آتش زده بودند. درتمام خیابان ها تمام اتوبوس ها

را برگرداندند و آتش زده بودند و مردم در وحشت فوق العاده‌ای قرار داشتند. واقعاً یک روز سرنوشت‌ساز بود . من نمیدانم شما میخواهید من داخل این جور جزئیات بشوم؟
س - تمنا میکنم ، بله.
ج - اصلاً در تمام شهر ارتش درگیر و درگیری نگران کننده. چون ارتش نباید خرد خرد درگیر بشود باید جمع باشد که بتواند،به اصطلاح، ضربه لازمی اگر لازم باشد بزنــد و بعد دو مرتبه جمع بشود . اما آن روز یک طوری شده بود که این ارتش را همــه را تقسیم کرده بودند. یعنی در حقیقت هیچ نیروئی که بتواند رزرو باشد و کمک بکنــد نبود. حالا وضع ما چیست؟ اعلیحضرت توی کاخ مرمر در دفتر نشستندومشغول کــار هستند. من در داخل کاخ مرمر دارای دو گردان سرباز هستم که یک گردانش گــردان جاویدان است که افراد این گردان کسانی هستند که دائمی هستند، یک گردانش وظیفــه هستند. من پیش خودم فکر کردم که آیا این لحظه لحظه‌ایست که من بروم از پادشاه اجازه بگیرم ؟ من دیدم که این کار کار پادشاه نیست که من تصمیم بگیرم که چه‌کار باید بکنم الان . صدای تیراندازی حالا از میدان سپه رسیده به چهارراه حسن آباد. نظرتان هست چهارراه حسن آباد دیگر؟
س - بله.
ج - چهارراه حسن آباد تا در کاخ مرمر یک فاصله‌ای در حدود شاید پانصد متر دارد. یــک لحظه‌ای پیش خودم من فکر کردم گفتم که اگر این عده بیایند در کاخ، خــوب ، راهی که من دارم اینستکه یک مسلسل بگذارم آن بالا و تیراندازی کنــم . ولی خوب ، من چرا این کار را بکنم ؟ به عوض اینکه بیایم اینجا بایستم بگذارم این عواملــی که دارم بروند جلو و در همان لحظه این تصمیم را گرفتم . وقتی من به فرمانــده گردانی که مسئول این کار بود این حرف را زدم باور کنید این یک نگاه یک خرده‌ای وحشتناکی به من کرد که ما کاخ را تنها بگذاریم برویم؟ و من مجبور شدم به شدت به او چیز بکنم که اگر " مواظب باش اگر کوچکترین سرپیچی بکنی تسلیم دادگاهــت میکنم ." و او بلافاصله متوجه شد و عده شروع کرد حرکت کردن . همینقدر که در کاخ

باز شد سرباز از توی کاخ آمد بیرون و آن آرایش لازم را گرفت ، و من به شما بگویم که افراد من فوق العاده ورزیده بودند فوق العاده ورزیده بودند. بهترین افراد را داشتم . اینها آقا با یک آرایش خیلی منظم حرکت کردند بطرف چهارراه حسن آباد . و با البته خیلی با خشونت کامل . باور کنید وقتی من به شما این حرف را میزنم همیشه تأسف میخورم به روزهای بعدی که برای ما پیش آمد. باور کنید که اینها با همان حرکت خشونت آمیز خودشان وقتی به چهارراه حسن آباد رسیدند ، شما میدانید اجتماع همیشه نگاه میکند به وضع ببینند چه جور است. شاید از آن سی هزار نفر یا پنجاه هزار نفری که میگفتند، شاید مثلا" سی چهل هزار نفرشان هیچ کاره بودند اینها فقط آمده بودند تماشا کنند. ولی آن عده‌ای که بودند آنجا وقتی این حالت تسلیم را از این عده دیدند و دیدند که اینها با این حالت ، اصلا" آقا ، ما بدون یک تیراندازی تمام اینها را متفرق کردیم . یعنی به چهارراه حسن آباد که رسیدند یک نفر از این سی چهل هزار نفری که ، البته تیراندازی میشد معلوم بود عده‌ای تویشان هستند تیرهای هوائی چیز میکنند، ولی وقتی دیدند که با یک عده این جوری طرف هستند که با هر چیزی حاضرند روبرو بشوند، تمام شد و رفت. بطوریکه بلافاصله ما در آن روز بکلی چهارراه حسن آباد را بستیم . یک خیاباتی هست بنام خیابان قوام السلطنه ،

س - بله .

ج - از آنجا بستیم . از بالا چهارراه امیراکرم را بستیم . از میدان ، میدانی که توی سیمتری است روبروی آن سربازخانه ما ، آنجا را بستیم . بهرحال دورتادور کاخ را بکلی بستیم . وقتی اعلیحضرت هم سئوال کردند، گفتم چون همان روز هم اتفاقا" روز پانزده خرداد روزی بود که اعلیحضرت از کاخ شهری باید منتقل میشدند به کاخ سعدآباد. پانزده خرداد دیگر یواش یواش تابستان بود .

س - بله دیگر .

ج - و ما آن روز این برنامه را هم اجرا کردیم . خدابیامرزد معاون من که سپهبد

بدره‌ای شهید شد، آن موقع با درجه سرهنگی معاون من بود، من ایشان را خواستم به‌او گفتم ،" آقا ببین این کارها را ما کردیم . دستور هم "، دستور نظامی آقا همیشه باید روشن باشد . به ایشان گفتم ،" شما مأموریتتان اینستکه بهیچوجه از این نقاطی که من گفتم نگذارید که کسی بیاید . این مأموریتتان است . تانک هم دارید تانک هایتان را هم بیاورید اینجا مستقر کنید. این مأموریت شماست ." و خوب الحق ایشان هم افسر واقعاً " خیلی خوبی بود و خیلی خوب دستور را اجرا کرد. ما رفتیم به کاخ ، یادم هست که آن روز ما در کاخ سعدآباد اعلیحضرت نهار مهمان بودند در کاخ والاحضرت فاطمه و نهار در آنجا تشریف داشتند.

س- روز ۱۵ خرداد ؟

ج- روز ۱۵ خرداد. ما رفتیم همان جا . اعلیحضرت هم خیلی نگران ، مرتب هم سئوال میکردند. فراموش نمیکنم که به من فرمودند که " شما میتوانید یک گردان کمک کنید به شهر ؟ " گفتم که " قربان من همه‌اش چیزی که دارم چهار گردان است باید سعدآباد و شهر و اینها همه را نگهداری کنم . " فرمودندکه " بهرصورت کمک بکنید اگر اویسی ازشما کمک خواست کمک بکنید. " و من مجبور شدم که همان روز یکی از گردان هایم را در اختیار اویسی بگذارم . یعنی اینقدر اینها از حیث واقعاً " قدرت نظامی چیز بودند که حتی گارد هم باید به اینها کمک میکرد. بهرصورت تا عصر آقا ، این مصمم بودن سبب شد که ورق را برگردانند، والا باور کنید این عقیده شخصی من است که ما شاید در همان روز اگر یک تصمیم قاطعی نبود همان روز ما این وضع عوض شده بود. بله این هم یک خاطره خیلی واقعاً " برجسته دیگری که من دارم . خاطرات بعدی دیگر منتقل میشود به زمانی که این جریانات پیش آمد.

س- بله .

ج- قبلاً" من باید به شما بگویم که من شخصاً " معتقدم که اگر اعلیحضرت محمدرضا شاه بیماری نداشتند شاید ما با این وضع روبرو نمیشدیم . البته، یعنی اینی که من به شما میگویم چون من تماس روزانه داشتم تشخیصم بر این بود. زمانی بود که ما با

ایشان ، ایشان سئوالاتی میفرمودند در بعضی مواقع اجازه میدادند ما بحث میکردیم مسائل را . با نهایت دقت توجه میکردند و خیلی خوب ما را راهنمائی میکردند . این زمان تبدیل شد به موقعی که مواقعی افسران یا وزراء یا اشخاص دیگری که تماس داشتند هر مطلبی را میگفتند برمیخوردند به اینکه جوابی نمیگیرند. شاید آنها نمیدانستند ولی من میدانستم که اعلیحضرت در حال بیماری هستند. من از کجا تشخیص میدادم ، از تعداد دواهائی که ایشان در روز میخورد. من یادم هست یک شب در یکی از کاخها ایشان دوایشان را فراموش کرده بودند، به من فرمودند که تلفن کنم به پیشخدمت که آن جعبه دواها را بیاورد. وقتی جعبه دواها را خودم بردم گذاشتم ، شما فکر بکنید در یک وعده شاید شش تا قرص مختلف ایشان با یک غذا . آخر این قرص هر چه باشد در بدن انسان اثر عکس العملی دارد. بهرصورت برای من شکی نیست که محمد رضا شاه ، اعلیحضرت محمدرضا شاه ، در یک حالت بیماری بودند که مملکت دچار یک چنین وضعی شد. اما خوب ، من نمیدانم که شما بعدها در این مورد از من سئوالی خواهید کرد یا نه؟

س - حتما ".

ج - بطور اختصار من برای شما توضیح دادم این مطلب را .

س - بله .

ج - اما بطور کلی هم به شما بگویم که همیشه من وقتی خودم می نشینم قضاوت میکنم ما افسران و ارتش را مسئول میدانم . با اینکه من در پنج سال آخر خدمتم در ایران سمت فرماندهی نداشتم . من پنج سال رئیس سرای نظامی و ژنرال آجودان که یک شغل تشریفاتی بود ، سمت فرماندهی من نداشتم . ولی معهذا من ارتش و افسران را مسئول میدانم بجهت اینکه این مملکت ما را بار آورده بود . این مملکت ما را در حقیقت تربیت کرده بود برای اینکه اگر یک روزی ما در مقابل یک وضعی قرار گرفتیم باید مملکت را نجات بدهیم. اما ما حالا به هر علتی ، به هر علتی که بوده نتوانستیم این وظیفه را انجام بدهیم ما مسئول هستیم . من شخصا " خودم و

سایر افسران و ارتش را مسئول میدانم برای این کار. البته شکی نیست که سایر افسران هم شاید به شما گفته باشند که ما درلحظات آخر یک اجتماعی از افسران تشکیل شد و مطالبی به اعلیحضرت عرض کردند برای اینکه ایشان تصمیمات جدی بگیرند. ولی خوب، من فقط میتوانم بگویم که بعلت بیماری ایشان، شما نمیتوانید از یک شخص بیمار انتظار داشته باشید که افکارش نظیر یک شخص سالمی. خودمان بارها بیمار شدیم و میدانیم که چه اثر بزرگی در، به اصطلاح، مکانیزم بدن و وضع بدن دارد و هیچوقت نمیشود آن انتظار را داشت. این بطور خلاصه بود، اما من فکر میکنم که مجبور بشوم به سئوالات شما درآینده به این مسائل، به اصطلاح توضیحات بیشتری بدهم.

س- بله.

ج- اما این مجموعه،به اصطلاح، آن چیزهای برجسته چیزهائی بود که من در مدت خدمت در کاردم، البته خیلی مسائل دیگر هست که شاید اگر من بخواهم وارد آن مسائل بشوم خیلی طول میکشد.

س- بله، آن را میگذاریم برای مرحله دوم مصاحبه.

ج- بله، حالا اگر چون شما واقعا" نکته دیگری را بخواهید

س- بله، فقط سرفصل های مطالبی را که شما در آن وارد بودید من در این مرحله از مصاحبه فقط آنها را میخواهم.

ج- بله، من برای شما آنچه که توضیح دادم، به اصطلاح، زمانی بود که خودم افسر دانشکده بودم.

س- بله.

ج- زمانی بود که در دانشگاه جنگ بودم و بخصوص زمانی که فرمانده گارد بودم .در فرمانده گاردی من اتفاقات برجسته ای که پیش آمد همانطوری که برای شما توضیح دادم یکی جریان ۱۵ خرداد بود، یکی جریان تیراندازی به اعلیحضرت بود، و یکی برجسته ترینش داستان همین آخر سر بود که ما متأسفانه همانطور که من به شما گفتم

در آن زمان من فرماندهی نداشتم . ولی خوب بهرصورت این اتفاق پیش‌آمد که البته در این مورد اگر شما بخواهید من در موقع دیگری خیلی مفصل تر برای شما توضیح میدهم ، بخصوص‌اگر چنانچه شما سئوالاتی داشته باشید .

س ـ بله .

ج ـ من در آنصورت

س ـ شما چه موقعی از ایران تشریف‌آوردید بیرون تیمسار ؟

ج ـ عرض‌بکنم حضورتان که من دو روز قبل از اعلیحضرت‌از ایران آمدم و خود این داستان ، البته داستان جالبی است . شما میل دارید که من الان

س ـ تمنا میکنم بفرمائید .

ج ـ عرض‌کنم که یک‌عده از افسران تقریبا " ۱۵ روز قبل از اینکه اعلیحضرت‌از ایران خارج تشریف‌ببرند، دور هم جمع شدند و مطلب‌روشن بود همه ناراضی . افرادوافسران زیردست‌مرتبا " ایراد میکردند به ما از ما میخواستند که شما چرا کاری نمیکنید؟ من یادم هست‌که در آن روز تمام افسرانی که آنجا در کاخ جمع شده بودند همه همین مطلب‌را داشتند که ما نمیدانیم به افسرها و درجه‌دارها و افراد خودمان چه جواب بدهیم .

س ـ زمان نخست‌وزیری تیمسار ازهاری بود آقا این ؟

ج ـ این موضوع بله .

س ـ بله بفرمائید .

ج ـ بله ، شاید موقعی بود که تیمسار ازهاری بیمار شده بود .

س ـ بله .

ج ـ و در آن موقع دیگر کسی مسئول کار نبود و اعلیحضرت‌در تلاش‌تعیین جانشین بودند .

س ـ نخست‌وزیری .

ج ـ پانزده روز قبل از این جریانات . ما همه بعد از اینکه این حرفها را همه

زدند فرماندهان نیرو بودند، افسران ، به‌اصطلاح ، درجه یک‌ارتش، اینها تصمیم گرفتند که همه بلند شوند و دسته‌جمعی بروند به خدمت‌پادشاه. درآن موقع بوسیله رئیس‌تشریفات که آقای اصلان افشار بود، اجازه گرفتیم و همه شرفیاب شدیم. اعلیحضرت سئوالی فرمودند که مطلب‌چیست؟ و یک‌یک‌افسران، نه یک‌نفر بعنوان نماینده، یک‌یک‌افسران همه مطلب‌را گفتند که ما در وضعی قرار گرفتیم که خیلی ناگوار است. افسران و زیردستان ما از ما انتظار دارند و از ما سئوال میکنند که شما با این وضعی که پیش‌آمده چه میخواهید بکنید؟ و ما هم نمیدانیم چه بکنیم برای اینکه دستور روشنی برای ما نیست. بعد از اینکه همه اینها صحبتشان تمام شد اعلیحضرت فرمودند ،" خوب، چه میخواهید بکنید ؟ " همه گفتند که " ما قصدمان اینستکه یک‌کاری بکنیم مملکت از این وضع بیرون بیاید." اعلیحضرت‌فرمودند که، " شما میدانید که من بیمارهستم و با‌بودن من شما چنین کاری را نمیتوانید بکنید."

س ـ بنابراین این اولین باری بود که اعلیحضرت با امرای ارتش‌راجع به بیماری شان صحبت میکردند خودشان شخصا "؟

ج ـ بگذارید، من این نکته را باید اصلاحش‌کنم . نه، در آن روز شاید این مطلب بیماری را عنوان نفرمودند.

س ـ بله .

ج ـ در آن روز فرمودند که"باحضور ما نمیشود این‌کار را کرد. " و این جمله‌ایست که در مقابل افسران

س ـ منظور بکار بردن خشونت‌با مردم .

ج ـ بله . افسران مجددا " اصرار کردند که اعلیحضرت‌تشریف‌داشته باشید . اگر هم نمیخواهید که در تهران تشریف‌داشته باشد تشریف‌ببرید به جزیره کیش هواپیما و هلیکوپتر در اختیارتان هست‌و ما اقدام میکنیم . اعلیحضرت‌فرمودند که اگر موفق نشدید چی ؟ افسران گفتند ،" خوب‌اگر موفق نشدیم همه‌مان از بین میرویم. اعلیحضرت‌هم که در آنجا وسائل در اختیارتان هست . چون همه رااعلیحضرت

در آنجا مصر دیدند، فرمودند که"حالا شما بروید مطالعاتتان را بکنید. بهر حال این کار نیاز به مطالعه دارد." ما هم از آنجا خارج شدیم وآمدیم و اولین جلسه کارمان را در دفتر وزیر دربار تشکیل دادیم .

س ـ آقای هویدا .

ج ـ هویدا . نبود ایشان ما بلافاصله رفتیم توی اطاق هویدا و شروع کردیم به مطالعه . جلسه بعدی در دفتر یکی از امراء ، جلسه بعدیش در دفتر خود من . در این مدت اعلیحضرت رئیس ستاد را تعیین فرمودند که تیمسار ارتشبد قره باغی بود و بعد از اینکه ارتشبد قره باغی رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران شدند، دیگر مسئله از جریان خودش خارج شد و بطور مثال به خود من در روز جمعه قبل از اینکه از ایران خارج بشوم ، به خود من بوسیله یکی از افسران گفته شد که چون شما ژنرال آجودان اعلیحضرت هستید و اگر ما اقدامی بخواهیم بکنیم ممکن است که همه تصور بکنند که دستور اعلیحضرت خواهد بود، شما در این جلسه شرکت نکنید و ما گزارشات را خودمان میدهیم . به دلائلی که فعلا" در اینجا من مصلحت نمیدانم آن دلائل را بگویم، من جلسه را ترک کردم . و خوب، در آن موقع سپهبد بدره‌ای که قبلا" در فرماندهی گارد دوازده سال معاون من بود مرا بدرقه کرد به دم در و من آمدم . و دیگر از آن لحظه به بعد من هیچ تماسی با این آقایان نداشتم . و اما داستانی که از من سئوال فرمودید که من کی آمدم . بعد از این جریان درست ، من پیش خودم فکر کردم که به من شغل فرماندهی که واگذار نشده، درهمان موقع هم با تعیین رئیس ستاد فرمانده نیروی زمینی تعیین شد، فرماندار نظامی تعیین شد ، و تمام مشاغل نظامی دومرتبه تعیین شد . یعنی در همین مدتی که ما این . من فکر کردم که چون به من وظیفه نظامی محول نشده ، من ژنرال آجودان اعلیحضرت هستم و چون ممکن است که بعدها ، این را ناچارم بگویم ، بعدها یک عملی بشود و گفته بشود که فلانکس سبب یک چنین مطلبی شد، افسران را ، این بود که من تشخیصم این شد که به اعلیحضرت گزارش بدهم . چون میدانستم دیگر برایم شکی نبود که اعلیحضرت از ایران خارج خواهد شد. گزارش بدهم

و کسب تکلیف کنم. تقریبا" پنج روز قبل از خروجم از ایران ، یک بعد از ظهری که بعد از ظهر دوشنبه بود، به حضور اعلیحضرت شرفیاب شدم ، عرض کردم که " قربان به من وظیفه‌ای محول نفرمودید. من هم درموقعی که اعلیحضرت تشریف نداشته باشید در اینجا سمتی ندارم . اگر اجازه میفرمائید چون من سالها فرمانده گاردتان بودم چون اطلاع دارم تشریف فرما میشوید در التزام باشم . اگر اجازه نمیفرمائید چون سالهاست از مرخصی استفاده نکردم در این مدتی که اعلیحضرت تشریف فرما میشوید من از مرخصی استفاده کنم. " خوب ، خروج من از ایران یک مشکلاتی داشت . یکی از مشکلاتش این بود که اسم ما را اصولا" اسم تمام اشخاص سرشناس را در یک لیستی گذاشته بودند که مثلا" بنده نمیدانم میلیون ها دلار خارج کرده بودم

س - لیست بانک مرکزی را میفرمائید ؟

ج - بله، بله. البته اعلیحضرت در آنجا به این مطلب اشاره فرمودند که " خوب ، شما وضع خروجی تان چه میشود ؟ " گفتم، " قربان اعلیحضرت که خودتان بهتر اطلاع دارید که این صورت به چه صورتی تهیه شده. " فرمودند، " بله، من میدانم، ولی شما خودتان بروید و تکلیف خروج تان را تعیین کنید. " که خوب البته من آمدم و حالا به هر صورتی ، درهمان مدت کوتاه من برای اولین بار رفتم به دادگستری و در یک روزی که در تمام تهران جنگ و زدوخورد و دعوا و اینها بود، خوشبختانه این کمیسیون آمدند و نشستند و با دادستان تهران در ظرف سه ساعت تکلیف کار را روشن کردند و فهمیدند که اصولا" این اسم ما در این صورت یک چیزی بوده‌که مجازی گذاشته شده و در نتیجه اجازه خروج مرا همان روز دادند. یعنی همان روز خیر. دوشنبه گذشت ، سه شنبه من رفتم آنجا ، چهارشنبه گذشت پنجشنبه به من تلفن شد که. من همان موقع بلند شدم و به ، به‌اصطلاح، پیشخدمت اعلیحضرت تلفن کردم که آن موضوع را که فرمودند حل شد و دیگر مسئله‌ای نیست . اعلیحضرت بلافاصله بوسیله پیشخدمت به من ابلاغ فرمودند که " شما منتظر دستور باشید. " یعنی ،" امر نظامی است منتظر دستور. " شب شنبه ، ببخشید، شب یکشنبه اطلاع داده شد که " شما فردا ساعت

۹ در پاویون سلطنتی حاضر باشید." همان موقع بوسیله رئیس تشریفات سلطنتی به من ابلاغ شد که اعلیحضرت فرمودند که شما فقط تا نیویورک والاحضرت ها را برسانید بعد از مرخصی استفاده کنید. بنده هم، به اصطلاح دستور روشن، ساعت نه در فرودگاه والاحضرت ها والاحضرت علیرضا و والاحضرت لیلا، بله، آمدند به فرودگاه و تشریف آوردند به فرودگاه و بنده هم در التزام والاحضرت ها آمدم به نیویورک. و درآنجا طبق امر اعلیحضرت با کسب اجازه از والاحضرت ها دیگر از مرخصی استفاده کردم. همان استفاده از مرخصی است که ما الان در حضور شما نشستیم.

س- بله. تیمسار من با اجازه شما بنابراین این بخش اول مصاحبه را در اینجا خاتمه میدهم و از شما ممنونم که وقتی در اختیار ما گذاشتید و در این مصاحبه شرکت کردید. خیلی متشکرم.

ج- خواهش میکنم، مرسی.

روایت‌کننده : تیمسار سپهبد محسن هاشمی نژاد

تاریخ مصاحبه : ۴ دسامبر ۱۹۸۵

محل مصاحبه : واشنگتن دی سی

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۲

بخش دوم مصاحبه با تیمسار سپهبد محسن هاشمی نژاد در روز چهارشنبه ۱۳ آذر ۱۳۶۴ برابر با ۴ دسامبر ۱۹۸۵ در واشنگتن دی سی . مصاحبه کننده ضیاء صدقی .

س- تیمسار امروز میخواهم که مصاحبه‌مان را شروع کنیم با صحبت راجع به ۱۵ خرداد. شما از آقای علم در جریان ۱۵ خرداد چه خاطراتی دارید.

ج - آقای علم در ۱۵ خرداد سمت نخست‌وزیری داشت و آنچه‌که من به خاطرم هست ایشان با پافشاری هرچه تمام‌تر سعی داشتند که در مقابل هرگونه بی نظمی در ۱۵ خرداد جلوگیری بشود و با شدت عمل . شاید از آنجائی که به اخلاق و روحیات اعلیحضرت همایونی آشنائی داشتم ، ایشان هرگز مایل نبودند که در کارهای برضد مردم به هرصورت پافشاری بشود. ... روز قبل احساس میکردیم که یک وقایعی در پیش است . و بهمین جهت من در آن روز در کاخ سلطنتی تقریبا" نصف از نیروهای گارد آن روز را در گارد سلطنتی متمرکز کرده بودم . خود من بعد از اینکه .علیحضرت به دفتر تشریف فرما شدند در کاخ مرمر در حقیقت در قسمت جنوبی نزدیک چهارراه پهلوی در آنجا بودم و نگران اوضاع و احوال . تصور میکنم قبلا" یک مرتبه راجع به این موضوع توضیح دادم ولی باز هم چون موضوع اهمیت دارد توضیح میدهم .

س- تمنا میکنم .

ج - در حدود ساعت یازده صبح، بین ده ونیم یازده تیمسار سپهبد فیروزمند فعلی که در آن موقع سرهنگ و رئیس ستاد لشکر گارد بود تلفنا" به من اطلاع داد که یک اجتماعی بین سی تا چهل هزار نفر الان از میدان توپخانه دارند میآیند به طرف کاخ.

س- بله این را فرمودید.

ج - و من تصور میکنم این مطلب را در گذشته گفته‌ام .

س - بله، بله .

ج - آیا شما فکر میکنید که ضرورتی دارد من باز تکرار بکنم این مطلب را ؟

س - نه دیگر، اگر در آن نوار هست

ج - بله .

س - همان مطلبی را میفرمائید که شما هم بلافاصله دستور دادید که نیروها از کاخ بیایند بیرون و

ج - بله .

س - بروند بطرف چهارراه حسن آباد

ج - بله

س - و جلویشان را بگیرند .

ج - و چیزی را که من در اینجا تأکیدمیکنم اینستکه ما در آن موقع واقعاً " چون مصمم بود ارتش و مأموریت داشت ،

س - بله .

ج - ما کارمان را بدون هیچ وحشتی ، بدون اینکه وسط کار دستور دیگری برسد انجام میدادیم . کما اینکه من در آن روز که درکاخ بودم حتی به اعلیحضرت که در دفتر خودشان مشغول کار بودند اطلاع ندادم که یک همچین اجتماعی دارد میآید . برای اینکه من فکر کردم این وظیفه من است .

س - بله .

ج - ایشان مشغول کارشان هستند من چه‌دستوری دارم از اعلیحضرت در آن موقع بگیرم . من فرمانده هستم یک مسئله‌ای جلوی من پیش‌آمده ، من خودم هستم ، به من هم دستور داده شده ، من خودم هستم که باید در اینجا تصمیم بگیرم . شاید اگر چنانچه در آن روز واقعاً " من یا هر کس‌دیگری یک‌قدری دست‌به دست‌میمالیدیم و این عده میآمدند به در کاخ و یک‌احساسات ، به‌اصطلاح ، احساساتی که در آن روز میدانیم ایجاد شده

بود، شاید وقایع بسیار ناگواری پیش‌میآمد. حداقل تعداد زیادی در جلوی کاخ کشته میشدند. ولی خوب، این تصمیمی که گرفته شد و عمل شد خوشبختانه نتیجه داد، بدون هیچگونه خونریزی ، بدون هیچگونه خونریزی ما توانستیم که بکلی این مسئله را حل بکنیم .

س ـ تیمسار از وزرای دربار چه خاطراتی دارید ؟ و لطفا" چند مورد را ذکر بفرمائید و لطفا" توضیح بفرمائید که چگونه این وزراء را با همدیگر مقایسه میکنید و اینها را ارزیابی میکنید؟

ج ـ عرض‌کنم که من در دورانی که در گارد خدمت میکردم در ابتدای ورودم وزیر دربار آقای حسین علاء بود.

س ـ بله .

ج ـ بعد از آقای حسین علاء

س ـ آقای قدس‌نخعی ؟

ج ـ قدس‌نخعی . بعد از آقای قدس‌نخعی آقای امیراسداله علم

س ـ علم

ج ـ و آخر سر آقای هویدا

س ـ هویدا .

ج و بالاخره آخر سر آقای اردلان .

س ـ بله .

ج ـ اینها به ترتیب در این دوره بودند. از آقای حسین علاء بعلت‌اینکه مدت‌خیلی کوتاهی ایشان در آن موقع وزیر دربار بودند،

س ـ بله .

ج ـ غیر از اینکه واقعا" یک‌فرد فوق‌العاده منظمی درکارها و امور به اصطلاح ، وظایفش‌بود من چیز دیگری را زیاد به خاطر ندارم . برخورد ایشان فوق‌العاده مطبوع بود. و غیر از این برخوردهای روزانه من خاطره دیگری از آقای حسین علاء

در کار وزارت دربار به خاطر ندارم . آقای قدس‌نخعی هم تقریبا" همین وضع را داشتند چون فرمانده گارد بخصوص‌در آن موقع مسئولیت و وظیفه‌اش بهیچوجه با کار دربار تماسی نداشت . ما مسئولیت امنیتی داشتیم و تمام حواس‌مان هم در حقیقت در پی این بود که به ترتیبی خاندان سلطنت‌را پادشاه و علیاحضرت‌شهبانو را و والاحضرت‌ها را حفظ بکنیم . تماس‌ما با وزارت‌دربار تقریبا" میشود گفت‌خیلی کم بود بخصوص‌در سالهای اول که من خیلی زیاد هم با دربار آشنائی ، به‌اصطلاح ، روابط خیلی نزدیکی نداشتیم . ماکار نظامی مان را میکردیم آنها هم کار سیویل شان را . اما بتدریج که من همینطور ادامه خدمت‌پیدا کردم بخصوص‌در زمان آقای علم من بیشتر با ایشان تماس‌داشتم ، بیشتر خاطره دارم از آقای علم . آقای علم بطور قطع یکی از دوستان خیلی نزدیک اعلیحضرت بود و شکی ندارم که در راه مصالح اعلیحضرت و مصالح مملکتی ایشان مورد مشورت‌قرار میگرفت . از نظر شخصی واقعا" یک‌آدم خوبی بود . من میتوانم فقط این جمله را بگویم ، از نظر هوش‌و فکر البته نمیتوانم بگویم آدم استثنائی بود ولی آدمی در سطح خوب ، بسیار مردم‌دار . اگر واقعا" کاری از دستش‌برمیآمد برای اشخاص‌انجام میداد . و رویهمرفته البته این را باید گفت‌که متأسفانه یکی دو مطلب‌در اینجا هست‌که آقای علم را میشود راجع به آن یکی دو مطلب‌تا اندازه‌ای به اصطلاح ایرادی به او وارد کرد . و یکی از آنها انتخاب شخصی بنام امیرمتقی و آوردن او به دربار بود . که این شخص‌اصولا" بهیچوجه شایستگی چنین مقامی را نداشت . و احساس‌میکنم که فقط بجهت‌دوستی یا هر علت‌دیگری یک همچین شخصی آمد توی دربار .و این وجود یک‌چنین شخص‌و نظایر این ضررهای بسیار زیادی به دستگاه دربار وارد کرد .

س- از چه نظر تیمسار ؟

ج - اشخاصی نظیرامیرمتقی که نه سرمایه علمی دارند و نه سرمایه شخصی ، اینها دست‌به کارهائی میزنند برای پیشبرد کار خودشان که فقط برای روز ایجاد یک‌وجهه‌ای بکنند . نظیر فرض‌بفرمائید که پنجاه سال سلطنت‌پهلوی . البته این فقط فکر

امیرمتقی نبوده . یا تغییر تاریخ از تاریخ شمسی به سلطنتی .

س - بله .

ج - که ما می شنیدیم که خیلی او راجع به این مطلب صحبت میکند و اینها . درحالیکه واقعاً " تغییر تاریخ واقعاً " ضرورتی نداشت . و آن به اصطلاح، ایراداتی که ایجاد کرد بقول آمریکائی ها controversy که ایجاد کرد این بمراتب بیشتر از آن اثری بود که این تغییر تاریخ داشت . و من خودم میشنیدم که این مرد با یک حالتی این را اظهار میکند که " ما مشغول خدماتی هستیم. " و اینها . و خلاصه من رویهمرفته به شما باید بگویم که کارهائی میکردند که روزمره بتوانند، به اصطلاح، بازار خودشان را گرم کنند . بازارگرمی روزمره . و این کارها منحصراً " به ضرر دستگاه سلطنت و دربار بود. در غیر اینصورت، در غیر این انتخاب شاید من کمتر ایراد زیادی به آقای علم می بینم . و رویهمرفته از نظر من نکات مثبت آقای علم در خدمت وزارت دربار میچربید به نکات منفی اش . ولی خوب، این اشخاص نظیر این اشخاص ضررهای فوق العاده‌ای به دستگاه دربار نظیر متقی در دستگاه دربار زدند . اینها اصولاً " این اشخاص شایستگی خدمت در یک همچین محلی را نداشتند و متأسفانه بعلل موجباتی اینها آمدند و ضررهایشان هم بعداً " مشاهده شد. صحبت آقای علم بود ، خاطرات دیگری که من از ایشان دارم اینستکه در آن اواخر که مریض هم بود ، با اینکه بیمار بود معهذا اعلیحضرت اجازه نمیدادند که ایشان پستش را ترک بکند و دیگر بیماری ایشان به جائی رسید که واقعاً " دیگر برایش میسر نبود، بخصوص که از نظر روحیه هم آمادگی نداشت . خود من یادم هست که یک روزی ایشان از دفتر اعلیحضرت بیرون آمد و برگشت به من گفت که " فلانی من نمیدانم چرا ما را اینجا نگهداشتند. کسی که به حرف ما گوش نمیکند. " این درست جمله‌ای بود که آقای علم به من گفت و بعد از آن دیگر استعفا کرد و به اصطلاح، بدنبال بیماری رفت به اروپا و در فرانسه بستری شد .

س - بله .

۱

ج - که من در فرانسه هم وقتی در التزام اعلیحضرت رفته بودم، رفتم و دربیمارستان ایشان را ملاقات کردم . رویهمرفته من خاطره خوبی از علم دارم چون خود من که در دربار خدمت میکردم در مواردی مسائلی پیش میآمد که خود من نمیتوانستم، مسائل شخصی ام بود که نمیتوانستم به اعلیحضرت بگویم و هر وقت که مطلبی بود ، چون ما در هر کارمان واقعاً " باید اجازه میگرفتیم . اگر اجازه نمیگرفتیم بعد آن کاری که انجام میشد بصورت دیگری از دستگاههای دیگری به اعلیحضرت گزارش میدادند. بهمین جهت اگر من کوچکترین کاری میخواستم بکنم مثلاً" فرض بفرمائید که خانهام را میخواستم بفروشم، من اجازه میگرفتم که مبادا فروش این خانه از طریق دیگر بنحو دیگری

س - تعبیر بشود.

ج - تعبیر بشود. و در تمام این موارد ایشان واقعاً " با یک روحیه خیلی خیلی خوبی، حتی ، خوب بهرحال ، در خدمت در دستگاه دربار اشکالاتی پیدا میشد، اصطکاکاتی پیدا میشد، اینها را ایشان همیشه با واقعاً " یک صمیمیتی و با یک روی گشادهای انجام میدادند و انسان را دلداری میدادند. و بهرصورت من به شما بگویم که رویهمرفته من به شخصه از آقای علم خاطرات خوبی دارم و نظرم اینستکه منهای یکی دو موردی که راجع به همین انتصابات به شما گفتم ، در غیر اینصورت ایشان در دستگاه دربار خدمت کرد.

س - بله. ما در مصاحبهای که با آقای دکتر محمد باهری معاون وزارت دربار داشتیم ایشان گفتند که آقای علم با جریان تاجگذاری و همچنین با جشن های دوهزارو پانصد ساله سخت مخالف بود . آیا شما در این مورد اطلاعی دارید ؟

ج - واقعاً " چنین چیزی را من اطلاع ندارم . برای اینکه من در جریان دربار همانطوری که برای شما گفتم، در جریان کار دربار نبودم .

س - بله.

ج - و این چیزی هم که شما الان دارید میگوئید من برای اولین بار استکه میشنوم.

س - بله.

ج - برای اولین بار استکه میشنوم که یک همچین چیزی است . من هرگز نشنیدم که آقای علم با جریان جشن های دوهزاروپانصد ساله مخالفت داشته باشد .

س - بله ، شما خودتان هم شخصا " هیچوقت تماسی با آقای باهری نداشتید در زمان معاونت وزارت دربار ؟

ج - نخیر ، نخیر ، من هرگز با ایشان تماسی نداشتم و ایشان کار دیگری داشتند ومن کار دیگری .

س - بله ، الان میپردازیم به گارد شاهنشاهی . میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که برای ما توضیح بفرمائید تاریخچه و انگیزه تأسیس گارد شاهنشاهی را .

ج - گارد شاهنشاهی تاریخچه فوق العاده قدیمی دارد .

س - بله .

ج - بجهت اینکه تمام تاریخ دوهزاروپانصد ساله سلطنت را که در ایران ورق بزنیم همه پادشاهان دارای یک نیروئی بودندبرای مراقبت و محافظت شان که اینها فوق العاده طرف اطمینان و اعتماد بودند . و در آن موقع به اینها با صطلاح ، محافظین یا هر لغتی که میگفتند ، بهرصورت اینها گارد سلاطین بودند .

س - بله .

ج - این مثلا" حتی در دوران سلطنت صفوی ما از قزلباش ها با اطلاع هستیم که آنها واقعا " یک طبقه الیت نظامی آن موقع بودند و اینها کسانی بودند که حفظ و مراقبت خاندان سلطنت را بعهده داشتند . درزمان قاجارید همچنین همیشه از عوامل فوق العاده برجسته نظامی و مورد اطمینان برای مراقبت و حفاظت خاندان سلطنت . این همینطور ادامه دارد تا گارد سلطنتی که درزمان اعلیحضرت رضاشاه کبیر ، البته در آن موقع خیلی دستگاه گارد سلطنتی کوچک بود و حتی اعلیحضرت رضاشاه فقط از دو لشکر یکم و دوم مرکز که لشکر یکم در باغشاه و لشکر دوم در قصر محل داشت ، اینها را هر ماه یک گروهانی از این لشکرها میآمدند و وظیفه این گروهان و آن فرمانده گروهان مراقبت و حفاظت به اصطلاح کاخ های سلطنتی بود . یعنی در زمان

اعلیحضرت رضاشاه گارد سلطنتی به آن صورت وجود نداشت. همین البته آن فرماندهان لشکر هم که یک چنین مسئولیتی داشتند سعی میکردند که بهترین افسران و نفرات و قسمتشان را بفرستند برای هر ماهی که به آنها محول میشد. و یک حالت رقابتی بین اینها وجود داشت که، چون بالاخره اعلیحضرت رضاشاه این قسمت ها را میدیدند و از روی این قسمت ها قضاوت میکردند با آن نظر تیزبینی که ایشان داشتند. بهمین جهت در دوران اعلیحضرت رضاشاه کبیر گارد شاهنشاهی به آن صورت وجود نداشت. ولی در زمانی که اعلیحضرت محمدرضا شاه به سلطنت رسیدند بتدریج گاردی بوجود آمد که در آن موقع از کسانی که خیلی نزدیک به اعلیحضرت بودند در آن زمان در این گارد سمت فرماندهی داشتند که از آن جمله فردوست و قره‌باغی و شفقت تیمسار ارتشبد شفقت، اینها در حقیقت این گارد را یواش یواش بتدریج تشکیل دادند. این گارد درآن موقع تعدادش خیلی زیاد نبود و درزمانی که من به ریاست ستاد گارد رسیدم این گارد یک چیزی در حدود یک تیپ بود که یک تیپ در حدود دوهزار وهفتصد نفر هستند. دو هزار و هفتصد نفر چهار گردان در این گارد وجود داشت که سه گردانش گردان وظیفه بودند از افراد وظیفه و یک گردانش که آن موقع به آن میگفتند گردان جاویدان، ازافرادی بودند که به اصطلاح افراد دائمی بودند و از افرادی بودند که استخدام میشدند در ارتش. گردان وظیفه مأموریت حفاظت دورتر را داشت و گردان جاویدان مأمور حفاظت نزدیک را داشت. و خوب، البته حالا من داستان ۲۱ فروردین را برای شما خواهم گفت که چه اشکالی در این کار پیش آمد و اینها.

س - بله.

ج - ولی بهر صورت گارد سلطنتی در حقیقت در زمان سلطنت پهلوی از دوران اعلیحضرت محمدرضا شاه تشکیل شد که این گارد ابتدائی که من به فرماندهی گارد رسیدم یک تیپ بود و این تیپ یکی از تیپ های لشکر گارد بود. لشکر گارد سه تیپ داشت، هرلشکری سه تیپ دارد که یک تیپش را گارد شاهنشاهی تشکیل میداد دو تیپ دیگرش به اصطلاح تیپ های دیگری بودند که تحت امر فرمانده لشکر. ولی گارد شاهنشاهی با اینکه جزو

لشکر گارد بود از به اصطلاح ، تیمسار اویسی فرمانده لشکر یا بعدا " تیمسار قره‌باغی در حقیقت سمت فرماندهی به آن صورت به این گارد نداشتند . این گارد از نظر کارهای به اصطلاح لوژیستیکی و تدارکاتی تابع آن لشکرها بود. ولی مستقیما " تحت امر اعلیحضرت بود.

س- تیمسار حقیقت دارد که در بوجود آوردن گارد شاهنشاهی آمریکائی ها تلاش و کوشش زیادی کردند ؟

ج- تا آنجا که من یادم هست ، چون من در درجه سرهنگی آمدم به کار،

س- بله.

ج- و در موقعی که من آمدم به گارد، گارد شاهنشاهی یک سرگرد مستشار داشت.

س- بله.

ج- که در زمانی که خود من در گارد بودم آن مستشار هم بعد از اینکه خدمتش تمام شد دیگر نپذیرفتیم،که خودش این یک داستانی دارد که شاید بعدا " برایتان توضیح بدهم ، نمیدانم موقعیتی داشته باشد. ولی بهرصورت من نمیدانم که در گذشته ، واقعا " نمیدانم که آمریکائی ها تا چه حدی در تشکیل گارد شرکت داشتند. ولی زمانی که من به فرماندهی گارد رسیدم یک سرگرد آمریکائی در گارد بود بنام مستشار که بعد از اینکه آن کارش تمام شد دیگر ما مستشاری نپذیرفتیم . حتی شاید پافشاری هم شد ولی نپذیرفتیم .

س- آیا علاوه بر گارد جاویدان گروه مهم دیگری هم وجود داشت تیمسار ؟

ج- گارد جاویدان که همانطور که برای شما گفتم ، از اشخاصی بودند که بطور داوطلب استخدام میشدند، از بین این افراد گارد جاویدان نفرات زبده و نخبه انتخاب میشدند بنام مأمور مخصوص . و اینها کسانی بودند که با لباس غیرنظامی، لباس سیویل ، همیشه دور و بر اعلیحضرت را حفاظت میکردند و مأمور امنیت نزدیک بودند. یعنی در حقیقت میشود گفت که گارد ابتدا بوسیله مأمورین مخصوص که البته در رأس این مأمورین مخصوص یکی از افسران خوب گارد گذاشته میشد . یعنی واقعا "

خود من وقتی میخواستم فرمانده مأمور مخصوص را تعیین بکنم سه نفر اسم از بهترین افسران گارد جاویدان را ،به اصطلاح مینوشتم میرفتم حضور اعلیحضرت و ارائه میکردم البته ایشان همیشه به من میگفتند که هرکدام را که شما تشخیص میدهید آن را انتخاب کنید. و بهرصورت من بهترین افسر را برای این مأموریت تعیین میکردم. این افسر به اتفاق این مأمورین که تقریبا" یک چیزی در حدود پنجاه نفر بودند حفاظت نزدیک را داشتند. بعد از اینها گارد جاویدان بود دورتادور و بعد از اینها افراد وظیفه . یعنی درحقیقت همیشه حفاظت اعلیحضرت سه رده داشت. رده اول مأمورین مخصوص. رده دوم افراد گارد جاویدان . رده سوم افراد وظیفه .

س ـ بنابراین علت تفکیک این عده بنام گارد جاویدان و عده‌ای بنام های دیگر فقط بخاطر مسائل امنیتی بود؟

ج ـ همین . گارد جاویدان که ابتدا وقتی من به فرماندهی گارد رسیدم فقط یک گردان بود،

س ـ بله .

ج ـ درزمانی که من فرماندهی گارد را داشتم که مدت دوازده سال بود، برا شر درحقیقت امر خود اعلیحضرت و علاقه خود اعلیحضرت این گارد را ما از یک گردان یعنی از هفتصد نفر رساندیمش به یک لشکر که یک چیزی بود در حدود دوازده‌هزار نفر، بعنوان لشکر گارد جاویدان . یعنی گارد جاویدان شاهنشاهی . در مدتی که من درگارد شاهنشاهی بودم ، همانطور که برایتان گفتم ، ابتدا این گارد فقط دوهزار و هفتصد نفر بود،

س ـ بله .

ج ـ ولی در روزی که من این گارد را تحویل دادم این گارد یک چیزی درحدود سی ودو هزار نفر عوامل مختلفش بود.

س ـ کی ؟ در روزهای آخر سلطنت محمد رضاشاه .

ج ـ نخیر در روزی که من این گارد را تحویل تیمسار بدره‌ای دادم .

س ـ بله ، بله ، بله .

تیمسار بدره‌ای که از درجه سرهنگی به پیشنهاد خود من بعنوان رئیس‌ستاد گارد آمده بود به گارد، مدت‌دوازده‌سال رئیس‌ستاد و معاون خود من در گارد شاهنشاهی بود.

س - بله.

ج - و بعد از دوازده سال طبیعی بود که وقتی من این پست‌را عوض‌میکنم به جهت اینکه دیگر محلی در این‌کار نداشتم، بدره‌ای به جای من آمد بادرجه سرلشکری. و ایشان آن واحدی که آن روز به ایشان تحویل دادم تشکیل میشد از یک‌گارد شاهنشاهی که از سی و دوهزار نفر تشکیل شده بود، یک‌گارد جاویدان شاهنشاهی داشتیم، یک‌لشکر گارد داشتیم، یک‌تیپ‌سوار داشتیم. و رویهمرفته با مجموعه عوامل یک‌چیزی در حدود سی و دو هزار نفر عوامل ما بود که دو هزار نفر افسر فقط در گارد بود. یعنی از دوهزار و هفتصد نفر رسید به سی ودوهزار نفر. و من باید در اینجا این را تأکید کنم که در آن زمان این گارد بهترین افسران و بهترین آموزش‌را در ارتش نه‌تنها در ارتش‌خودمان داشت، میشود گفت در همه جا داشت بجهت‌اینکه تیم تیراندازی همین گارد همه ساله در سنتو یعنی آمریکا، انگلیس، ترکیه، پاکستان، همه اینها را میزد و همه ساله اول بود. بنابراین این خودش نمونه اینستکه واقعاً " آموزش‌و وضعی که این‌کار داشت‌چقدر خوب‌بود و من همیشه چون پنج سال دیگر من از زمانی که گارد را تحویل دادم تا این وقایع پیش‌آمد پنج سال طول کشید.

س - بله.

ج - و من واقعاً " همیشه تأسف داشتم. برای اینکه یک‌همچین افرادی با یک‌همچین آموزشی که در صورتی که به آنها مأموریت داده میشد بطور قطع و یقین با نهایت رشادت و باکمترین، به‌اصطلاح، آسیبی که پیش‌میآوردند، چون اینها آموزش‌داشتند میتوانستند تمام این غائله‌ها را از بین ببرند به شرطی که به موقع بود نه اینکه بتدریج روحیه اینها تخریب‌شد.

س - بله. تعداد نفرات و افسران گارد شاهنشاهی در آخرین روزهای سلطنت محمدرضا شاه

چقدر بود ؟

س- تصور من اینستکه همان رقم یعنی سی و دو هزار نفر بین سی تا سی و دو هزار نفر رقمی استکه من بخاطر دارم که در حدود دو هزار افسر بود و بین بیست و هشت تا سی هزار نفر افراد وظیفه و درجه دار و اینها بودند.

س- گارد شاهنشاهی اصولا" به چه نوع تجهیزات و سلاح هائی مجهز بودند ؟

ج - گارد شاهنشاهی ، همانطور که برای شما گفتم دارای یک گارد جاویدان شاهنشاهی بود.

س- بله.

ج - و یک لشکر گارد و یک تیپ سوار.

س- بله.

ج - لشکر گارد مثل تمام لشکرهای ارتش دارای تمام انواع اسلحه‌های مختلفه که در لشکر بود داشت. از تانک ، توپخانه و تمام سلاحی که یک لشکر معمولی داشت و شاید میشود گفت که یک لشکر آمریکائی داشت . چون ما تقریبا" سازمان هایمان را از آنها گرفته بودیم .

س- بله.

ج - یک چنین لشکر با این عوامل مجهز بود و شاید در این آخر سر لشکر گارد هم گردان های تانک و اینها بیشتر داده شد. گارد جاویدان هم بتدریج بهمین ترتیب دارای استعداد یک لشکر را داشت یک لشکر قوی که دارای گردان های تانک بود گردان های توپخانه بود حتی این آخر سر به آن هلیکوپتر داده بودند. یعنی واقعا" یک واحد مجهزی دارای تمام سلاح هائی که در ارتش بود تقریبا" به سلاح هائی که در نیروی زمینی ارتش بود همه در گارد جاویدان و گارد شاهنشاهی وجود داشت.

س- افراد گارد شاهنشاهی چگونه انتخاب میشدند ؟ چه دقت امنیتی بخصوص در مورد انتخاب آنها صورت میگرفت ؟

ج - افراد گارد شاهنشاهی به دو قسمت تقسیم میشدند. یک عده داوطلب بودند که ما

اینها را از تمام شهرستان ها افسر میفرستادیم مأمور میکردیم . در آنجا اینها سوابق این اشخاص را مطالعه میکردند و علاوه بر سوابق شکل ظاهری اینها خیلی مهم بود . مثلا" ما غالبا" افرادی که در گارد جاویدان داشتیم اینها باید از یک متر و هشتاد سانتیمتر بلندتر باشند . و بهمین جهت افرادی که انتخاب میشدند تقریبا" البته اگر چنانچه احتمالا" افراد واقعا" ورزیده ای بودند که قدشان به این اندازه ای که ما معین کرده بودیم نمیرسید آنها را هم میپذیرفتند . ولی اصولا" باید افراد گارد جاویدان یک همچین وضعی را داشته باشند . سوابق شان ، تا اندازه ای خانواده شان . البته این را که میگویم خانواده اگر از خانواده مثلا" زارع بودند یا هر خانواده هیچ اشکالی نداشت ، مگر اینکه در آن خانواده یک ناراحتی هائی نباشد .

س - منظور شما سوابق سیاسی است ؟

ج - سوابق سیاسی و یا سوابق اتهامات دیگری ، ناراحتی هائی ،

س - جرائم عادی .

ج - جرائم عادی ، اینها نباشد در ، اینها پذیرفته میشدند و البته همیشه درآن موقع ما مراقب اینها هم بودیم . یعنی دائما" دستگاه اطلاعاتی گارد طوری گسترده شده بود که واقعا" میشود گفت که مراقب هر اعمال و رفتار این افراد بودند . افراد وظیفه البته یک قدری مشکل تر بود به این ترتیب انتخاب بشوند . ولی ما سعی میکردیم که این افراد را هم همه سوابق شان را از دستگاههای محلی و از دستگاههای اطلاعاتی سوابق اینها را بخواهیم و دستگاه اطلاعاتی گارد یکی از ماموریت ها یش این بود که تا هنگامی که یک سرباز در حقیقت از این channel نمیگذشت و از این screen رد نمیشد که به اصطلاح، کاملا" به او اطمینان حاصل بشود ، اینها را در انجام وظیفه پاسداری نمیگذاشتند . چون وقتی ما یک سرباز را میگذاشتیم در پاسداری تفنگ به او میدادیم فشنگ هم به او میدادیم در یک جای حساس مملکت هم میگذاشتیم برای اینکه این که این پاسداری بدهد . خوب این اگر چنانچه

خدای نکرده کما اینکه اتفاق هم افتاد که بعداً برایتان توضیح میدهم ، اگر یک کدام از اینها قصدی داشتند که خوب ، بهترین وسیله در اختیارشان بود اسلحه که داشتند فشنگ هم که داشتند. ما هیچوقت سربازی را بدون فشنگ در سر پست ، حتی آن کسی را که در داخل کاخ میگذاشتیم حتماً این فشنگ داشت برای اینکه ما که نمیخواستیم که یک کاری بکنیم خودمان را گول بزنیم . اینها باید برای ، کما اینکه همین کار سبب شد که جان پادشاه نجات یافت . بهرصورت اینها باید حتماً طرف اطمینان باشند که شما اسلحه را بدهید بدست یک کسی و این را بگذارید در نزدیک ترین جائی که هرلحظه بتواند هرکاری را بخواهد انجام بدهد. حالا واقعاً باید چه وظایفی را افسرانی که مسئول اینها بودند برعهده داشتند که یک همچین اطمینانی را همیشه در اینها داشته باشند، این واقعاً خوب ، جای ملاحظه است .

س- کدام یک از انتصابات در گارد شاهنشاهی بعرض اعلیحضرت میرسید ؟ آیا ایشان با فرد مورد نظر آشنائی داشتند یا از روی پرونده تصمیم میگرفتند ؟

ج - در گارد شاهنشاهی انتصابی که از طرف خود من بعرض اعلیحضرت میرسید، یکی معاون خود من و رئیس ستاد بود که چون من خودم سرهنگ بودم وقتی به فرماندهی گارد رسیدم او هم سرهنگ بود. بهمین جهت من از افسرانی که سابقه داشتند لیستی تهیه کردم سه نفر افسر که یکی از آنها بدره‌ای بود،و بعرض اعلیحضرت رساندم و ایشان به خود من ، چون واقعاً " من مسئولیت داشتم ، فرمودند که هرکدام که خود شما صلاح میدانید. و من بدره‌ای را انتخاب کردم . از این گذشته فرمانده مأمورین مخصوص یعنی آن فرمانده‌ای که مراقب نزدیک اعلیحضرت بود چسبیده به اعلیحضرت ، آن کسی بود که همیشه باز من سه نفر را انتخاب میکردم بعرض اعلیحضرت میرساندم و ایشان باز میفرمودند که خود شما نظر بدهید. بعدها که گارد گسترش پیدا کرد، فرمانده لشکر وقتی انتخاب میشد بعرض اعلیحضرت میرسید . فرمانده تیپ وقتی انتخاب میشد بعرض اعلیحضرت میرسید . ولی سایر فرماندهان دیگر یعنی فرماندهان گروهان یا فرماندهان گردان یا افسرانی که ما انتخاب میکردیم برای اینکه بیاوریم به گارد،

افسران جوان ، هیچکدام ، به‌اصطلاح، بعرض‌نمیرسید بلکه خود ما مسئولیت‌داشتیم که اینها را مطالعه بکنیم و انتخاب‌کنیم و بیاوریم به گارد.

س- تیمسار از کاخ سلطنتی چگونه محافظت‌میشد ؟ چند نفر و به‌چه ترتیب‌از اعلیحضرت محافظت میکردند؟

ج - از کاخ سلطنتی نحوه مراقبت‌به این ترتیب‌بعمل میآمد که همانطوری که قبلا" هم آنجا ذکر کردم ،

س- بله.

ج - ما اصولا" سه رده حفاظتی داشتیم . رده نزدیک‌را افسران و مأمورین تشکیل میدادند یعنی همیشه در کاخ سلطنتی شما وارد کاخ که میشدید ، یک‌افسری آنجا نشسته بود که این هم تلفن داشت‌هم اسلحه داشت‌و این دائما" در آن کاخ بود . به‌اضافه مأمورین . شما حتما" میدیدید که سه نفر مأمور در نقاط مختلف‌نزدیک‌درها اینها مراقبت میکنند. پس‌در حدود مثلا" چهار یا پنج نفر در هر وقت‌در داخل کاخ مراقب‌بودند. در خارج کاخ بلافاصله خارج کاخ گارد جاویدان بود که اینها یک‌رده و در بعضی موارد دو رده تشکیل میشد تا گارد جاویدان . از درب‌کاخ به خارج حفاظت‌یعنی در پشت دیوارها حفاظت‌یا پشت‌نرده‌ها حفاظت‌به افراد وظیفه محول میشد که به اصطلاح، دور تا دور کاخ را افراد وظیفه مراقب‌بودند و داخل را رده جاویدان ، و داخل قسمت نزدیک‌را افراد مأمورین .

س- تیمسار نحوه بازرسی و تحویل گرفتن اماکنی که مورد بازدید اعلیحضرت قرار میگرفت چگونه بود ؟

ج - در گارد شاهنشاهی دستگاهی بنام دستگاه اطلاعاتی بود که اینها موظف‌بودند هر محلی مورد بازدید اعلیحضرت‌قرار میگرفت قبلا" بروندو آنجا را بازرسی کنند. و در بعضی مواقع این کار بیست‌و چهار ساعت‌تا چهل و هشت‌ساعت‌قبل انجام میشد. چون این اماکن باید بررسی بشود و باید کاوش‌بشود . واز آن موقعی که ما اینجا را کاوش میکردیم از آن به بعد اینجا تحت‌نظر مأمورین گارد قرار میگرفت و رفت‌و آمد را

کنترل میکرد حتی در شهرستان ها، حتی در تمام نقاطی که اعلیحضرت میرفتند بازدید میکردند. باید یک چنین به اصطلاح ، عملی انجام بشود. بدون بازدید گارد هرگز اعلیحضرت یا علیاحضرت جائی نمیرفتند. و ترتیبش را هم هما نطوری که به شما گفتم دستگاههای مخصوصی داشتند که اینها برای کاوش بود، کاوش دیوار، کاوش زیرزمین، دستگاههای امنیتی همیشه این دستگاهها را دارند.

س ـ بله.

ج ـ و بعد از اینکه همه جا بازدید میشد یک افسری مسئول آنجا میشد یک عده‌ای مأمور و افراد جاویدان یا افراد وظیفه در اختیار این قرار میگرفتند ، او میشد فرمانده و مسئول آن منطقه در آن مأموریت . و وقتی که اعلیحضرت تشریف میبردند بعد از اینکه بازدیدشان تمام میشد، وقتی دیگر همه کار آنجا تمام شد، این افراد را ازآنجا برمیداشتندومیآمدندبه‌سرکارخودشان . این ترتیبی بود که ما همیشه در کارهای ، به‌اصطلاح، بازدیدهای اعلیحضرت انجام میدادیم .

س ـ نتیجه رسیدگی به جریان ۲۵ فروردین چه بود ؟ آیا بغیر از آنچه در مطبوعات درج گردید اطلاعات مهم دیگری هم وجود داشت ؟

ج ـ منظورتان ۲۱ فروردین است ؟

س ـ معذرت میخواهم ۲۱ فروردین ، بعله .

ج ـ داستان ۲۱ فروردین را به هرصورتی که مطبوعات و اخیرا " هم دیدم حتی در اینجا یک ، به اصطلاح ، داستان هائی برای خودشان ساختند ، درحالیکه خود من در جریان ۲۱ فروردین بودم .

س ـ بله.

ج ـ گمان میکنم که این مطلب ۲۱ فروردین را باز من در گذشته در مطالبم برای شما ذکر کردم .

س ـ یک مقداری صحبت فرمودید بعله .

ج ـ بله. کسی که آن سربازی که به‌اصطلاح ، بطرف اعلیحضرت تیراندازی کرد و قصد

این کار را داشت بنام شمس‌آوری بود .

س ـ بله .

ج ـ یکی از اشتباهات ما ، البته این چون اشتباه در گذشته هم انجام میشد و دلیلش این بود که یک اختلافاتی همیشه بین فرمانده جاویدان تا هنگامی که گارد به یک صورت در نیامده بود ، همیشه اختلاف بین فرمانده گارد جاویدان بود و فرمانده قسمت وظیفه . چون اینها همیشه میخواستند که این افتخار را گارد جاویدان میخواست مخصوص خودش بکند ، افسرانی هم که در کادر وظیفه کار میکردند آنها هم میگفتند که ما هم باید در این حفاظت شرکت داشته باشیم . درنتیجه از زمان گذشته معمول بر این بود که ده اولی که از گارد جاویدان تشکیل میشود بلافاصله در داخل کاخ از افراد وظیفه بگذاریم و این عمل البته صحیح نبود . وممکن است که سئوال بشود چطور خود من که فرمانده گارد شدم این را عوض نکردم ، بجهت این بود که من مشاهده کردم که یک رقابت فوق العاده شدیدی بین افسران وظیفه و افسران گارد هست و اگر من میخواستم اینها را در آن موقع بدون اینکه چیزی پیش‌آمده باشد اینها را بردارم و بگویم که وظیفه مسئولش اینستکه برود به خارج ، به‌اصطلاح ، خارج از کاخ و دورتادور کاخ را خارج یا دورتادور ، به اصطلاح ، نرده‌های حفاظتی را از نرده به خارج را به وظیفه محول کنید . بهمین جهت این اشتباه ، این اشتباه واقعا " شد که ما افراد وظیفه را هم آورده بودیم در داخل کاخ . و این نفر وظیفه که تحت‌تأثیر قرار گرفته بود یکی از همان افرادی بود که من به شما گفتم ما اسلحه را میدهیم و

س ـ بله .

ج ـ فشنگ را هم میدهیم و او را مسئول، به اصطلاح، حفاظت پادشاه میکنیم و باید اینقدر اطمینان به اینها داشته باشیم . بهرحال بین این همه افراد یک نفر پیدا شد و آنچه که معلوم شد این کسی بود که، به اصطلاح، تحت‌تأثیر یک آدم فوق العاده فناتیکی بود و تحت‌تأثیر قرار گرفته بود و آماده شده بود که یک چنین عملی را انجام بدهد .

س ـ بله . سوابق و انگیزه شمس‌آوری چه بود ، تیمسار ؟

ج ـ من همانطوری که برای شما گفتم این یک آدم فوق العاده فناتیکی بود .

س ـ فناتیک از چه نظر ؟ از نظر مذهبی بود ؟

ج ـ از نظر مذهبی بود بله . خانواده‌اش هم فوق العاده فناتیک بودند

س ـ بله .

ج ـ و تصور ما اینستکه یعنی محققاً " از این نقطه ، به اصطلاح، وضع این شخص استفاده شده بود و از این طریق این را آماده کرده بودند که یک چنین کاری را انجام بدهد . و بعدها هم که در این مورد تحقیق شد و تیمسار کمال سپهبد کمال که در آن موقع رئیس رکن دوم ارتش بود ، فوق العاده در این کار دخالت داشت و یعنی بعداً "تحقیقاتی شد و اینها ، معلوم شد که بعله این را از همین نظر تحریکش کردند و سایرین هم که آمدند و با این شخص ، شاید آنهائی که با این ، به اصطلاح ، روابطی داشتند ، خودشان به آن طریق مذهبی نبودند ، ولی این شخص را از راه مذهب به اصطلاح وادارش کردند که به ، از نظر فناتیک بودن مذهب که نمیشود گفت ،

س ـ بله .

ج ـ میشود گفت که فناتیک بودن به این راه کشاندند .

س ـ ارتباط گروه پرویز نیکخواه با این شخص چه بود تیمسار ؟

ج ـ تا آنجا که من بخاطر دارم پرویز نیکخواه جزو همان گروهی بود که یک چنین طرحی را آماده کرده بودند .

س ـ بله .

ج ـ طرحی آماده کرده بودند برای از بین بردن پادشاه . وقتی یک طرحی در دست هست که بخواهند اجرا بشود باید ببینند که از چه طریق این راه انجام میشود . طریقش هم روشن بود که باید بهترین راه اینستکه از طریق یکی از افراد گارد انجام بشود . و بعد مطالعه شده بود و بالاخره در جستجوی، به اصطلاح، جستجوئی که کرده بودند و مطالعه‌ای که کرده بودند که مدتها مسلماً " در پی این کار بودند ، بالاخره یک شخصی را به این نام پیدا کرده بودند و او را تحت تأثیر قرار داده بودند که این شخص

این عمل را انجام بدهد که بعدها خود آن شخص هم حتی این مطلب را گفته بود. یعنی خود امیرپرویز نیکخواه را حتی اعلیحضرت خواسته بودند و از او سئوال کرده بودند، تمام مسائل را در حضور سپهبد کمال برای اعلیحضرت توضیح داده بود. بهرصورت آنچه که من میتوانم به شما بگویم، آنچه که من اطلاع دارم اینستکه یک همچین وضعی بوده برای تحریک یک همچین شخصی.

س - غیر از پرویز نیکخواه آیا سایر اعضای گروه نیکخواه را اعلیحضرت به حضور پذیرفتند و با آنها مذاکره کردند؟

ج - تا آنجا که من اطلاع دارم خیر. تا آنجا که من اطلاع دارم.

س - یکی از اعضای آن گروه لااقل؟ فیروز شیروانلو خیلی به علیاحضرت شهبانو نزدیک بودند در اواخر.

ج - من نشنیدم، من نشنیدم که در آن موقع اعلیحضرت ایشان را پذیرفته باشند. شاید هم پذیرفته باشند من اطلاع ندارم. چون میدانید من همیشه دائماً" آنجا نبودم که، ولی آن را که اطلاع دارم اینستکه تیمسار کمال این شخص بخصوص را آورد

س - علت انکار واقعی ۲۱ فروردین در اولین ۲۴ ساعت واقعه چه بود تیمسار؟

ج - خیلی واضح و روشن استکه یک همچین مسائلی در میان مردم هیجاناتی ایجاد میکند.

س - بله.

ج - شاید یکی از عللی که این کار را انکار میکردند این بود که عکس العملی در بین مردم پیش نیاید و مردم هیجان زده نشوند و دست به کارهائی نزنند تا اینکه کاملا" برای همه مردم روشن بشود که اعلیحضرت از این وضع، به اصطلاح، جان سالم بدربردند بعد یواش یواش خودشان اطلاع داشته باشند. این یک چیز ساده ایستکه در گذشته هم همیشه در ایران در یک چنین مواقعی پیش میآمده وقتی سوء قصد میشده.

س - بله.

ج - یک همچین وضعی پیش میآمده. مخصوصا" وقتی اگر یادمان باشد ناصرالدینشاه هم به همین ترتیب بود که حتی بعد ازاینکه سوء قصد به ایشان شده بود معهذا با درشکه

آوردندش تا کاخ برای اینکه مردم هیجان زده نشوند و یک مرتبه دست به اعمال ناصحیحی زده نشود.

س- تیمسار، از روسای مختلف ساواک چه خاطراتی دارید؟ آنها را چگونه ارزیابی و با هم مقایسه میکنید؟ تیمسار تیمور بختیار، حسن پاکروان، نعمت اله نصیری، ناصر مقدم.

ج- من از تیمور بختیار بعلت اینکه در آن موقع افسر جوانی بودم و بیشتر سرگرم کارهای خدمتی بودم زیاد خاطراتی ندارم. تنها در مدت خیلی کوتاهی که من آجودان رئیس ستاد بزرگ بودم و آجودان تیمسار ارتشبد هدایت بودم، درآنجا مواقعی که تیمسار بختیار میآمد گزارشات کارش را به رئیس ستاد بدهد که آن هم در هفته یک بار بود، ایشان را میدیدم. ولی آنچه که، به اصطلاح، درافواه شنیده میشد و آنچه که خود من از شنیده‌هایم میتوانم قضاوت کنم اینستکه سپهبد بختیار برای آن روز ایران از یک جهت خیلی خوب بود و از یک جهت مضر بود. از آن جهتی که خوب بود این بود که یک مردی بود که واقعا" با پشتکار و با شدت عمل دنبال کارهای امنیتی را گرفت و در حقیقت یک دستگاه امنیتی بوجود آورد. البته در اینجا میتوانم بگویم که، به اصطلاح، خارجی ها خیلی کمک کردند از نظر تشکیل یک همچنین ... اما آن چیزی که از بختیار مورد ایراد است اینستکه در این کار دستش خیلی باز بود. و شاید اشخاصی که برای این دستگاه انتخاب میکرد اشخاص موجه‌ای نبودند. ما معمولا" در ارتش میگفتیم که کسانی که در ارتش نمیخواهند تن به کار شدید بدهند راهشان میرود بطرف ساواک، چون در ساواک هم پول بیشتری به اینها میدادند و هم کار کمتری و در عین حال هم از یک پوشش امنیتی برخوردار بودند بنابراین خیلی کم اشخاص خیلی برجسته در ساواک پیدا میشد بیشتر اشخاصی بودند که، میشود گفت، دست دوم بودند. خوب، البته در بین اینها افراد، بهاصطلاح، بافکر و باهوش هم بود، نمیگوییم نبود اصلا"، ولی بطور کلی آدم های، به اصطلاح، درجه دومی بودند کسانی که. و بختیار هم نظر خودم را من به شما گفتم، یک آزادی فوق العاده شدیدی که

البته از این آزادی سوء استفاده شد در زمان بختیار، خیلی هم سوء استفاده شد چه از نظرمالی چه از نظر ، به اصطلاح ، مسئولیتی خیلی سوء استفاده شد از این . ولی تا آنجا که میتوانم راجع به بختیار بگویم همین را من بیشتر بنظر ندارم . چون اصلا" دوران من با دوران بختیار یکی نبود .

س - بله .

ج - ولی آن چیزی که در مورد بختیار من میتوانم در اینجا به شما بگویم اینستکه اگر چنانچه بختیار را بنحوی از انحاء در ایران نگهمیداشتند و به او یک ،بهاصطلاح نزدیک سناتوری ، مثل سناتوری به او میدادند، بالاخره یک افسری بود که در زمان بحرانی به این مملکت کمک کرده بود خدمت کرده بود .

س - بله .

ج - شاید روزی پیش میآمد که این بختیار با آن اوصافی که در او وجود داشت میتوانست مورد خدمت قرار بگیرد. درحالیکه آن جور رد کردن بختیار که سبب شد دشمن بشود، این کار بنظر من صحیح نبود. و نه تنها در مورد بختیار یک همچین عملی شد که بنظر من صحیح نبود، حتی بنظر من در مورد زاهدی هم نباید این کار میشد. برای اینکه اعلیحضرت رضاشاه کبیر ، خوب ، کسانی را داشتند که شاید در فکرشان این بود که این ها ممکن است یک موقعی افکاری به سرشان بزنند. از آن جمله سپهبد امیراحمدی بود که این یک مرد فوق العاده شجاعی بود. تمام غرب را ،بهاصطلاح ، در حقیقت امنیت داده بود. و خوب، این یک مردی بود که آدم احساس میکرد که ممکن است رضاشاه فکر کند که این ممکن است یک روزی . ولی رضاشاه هرگز این شخص را نه خانهنشین اش کرد و نه از مملکت بیرونش کرد. به این شخص شغلی داده شد، البته شغل مناسب وزن ایشان نبود ایشان اولین سپهبد ارتش بود و تا زمانی هم که رضاشاه در سلطنت بودند تنها محل سپهبدی بود که ایشان اشغال کرده بود، همیشه هم در رأس امراء بود ، ولی گذاشته بودند ایشان را رئیس اصلاح نژاد اسب . یک کسی که فرمانده نیروی غرب بود و آن همه شجاعت و اینهـا ، این کار اصلا" مناسب شأن ایشان نبود.

ولی هم او یک سرباز ، به‌اصطلاح ، مطیعی بود هم رضاشاه به او یک شغلی ...
ولی همین شخص بزرگترین خدمت‌را کرد، امیراحمدی ، در شهریور بیست . این شخص با دست‌خالی در آن روز شد فرماندار نظامی تهران و توانست بزرگترین خدمت‌را در آن موقع به مملکت بکند و با آن شجاعتش . اینستکه، خوب ، یک همچین فرقی وجود داشت .

س ـ بله .

ج ـ راجع به بختیار گفتید من این نظر خودم هم راجع به بختیار

س ـ بله . تیمسار حسن پاکروان را

ج ـ بله .

س ـ چه خاطراتی ازایشان دارید ؟

ج ـ درست‌نقطه مقابل بختیار پاکروان واقعا" همانطوریکه از اسمش مینماید، آدم بسیار دانشمندی ، بسیار فهمیده، اهل کتاب و خوش‌نیت‌و خوش‌قلب ، قصد خدمت‌با نیت‌کامل داشت .

روایت‌کننده : تیمسار سپهبد محسن هاشمی نژاد

تاریخ مصاحبه : ۴ دسامبر ۱۹۸۵

محل مصاحبه : واشنگتن دی سی

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۴

س - تیمسار با بعضی از آقایان که ما صحبت‌کردیم، البته با اکثریت‌شان، تیمسار پاکروان را ادیب توصیف‌کردند، و یکی دو نفر از آقایان هم ایشان را دائم الخمر توصیف‌کردند. آیا این هر دو با خاطراتی که شما از ایشان دارید منطبق است؟

ج - از اینکه تیمسار پاکروان یک مرد ادیبی بود شکی در آن ندارم . و از این هم که در بعضی مواقع ایشان مشروب میخوردند آن هم شکی ندارم . ولی من هرگز در اینکه تیمسار پاکروان الکلیست باشد او را به این صورت ندیدم . من بارها با تیمسار پاکروان در کاخ سلطنتی قبل از اینکه ایشان شرفیاب بشوند برخورد میکردم و ایشان از جهت مأموریت حساسی که به عهده من محول بود و نگرانی‌هائی که داشتم با من می نشستند و بحث میکردند و شاید بنظر خودشان راهنمائی هائی میکردند و هرگز من در چنین مواقعی ایشان را یک آدم مشروب‌خورده نمیدیدم. بلکه بعقیده من پاکروان یک مرد واقعا" خوش‌فکری بود و بخصوص‌سعی اش‌در این بود که برای وصل کردن باشد. اصولا" همیشه من در آن موقع میگفتم که اشخاصی که مسئولیت ساواک یا هر قسمتی را دارند اینها باید مأموریت وصل کردن داشته باشند و پاکروان یک چنین احساسی را داشت و همیشه در این راه خدمت میکرد. و من هنوز بر این عقیده هستم و بودم که وجود اشخاصی نظیر پاکروان در دستگاه امنیتی بمراتب مفیدتر بود تا اشخاصی نظیر تیمسار نصیری و اگر آنها یک چنین احساسی را داشتند که باید مردم را با اشخاصی که مخالف بودند تلاش‌در وصل کردن آنها به دستگاه دربار و اعلیحضرت را داشتند مسلما" مسائل بهتر حل و فصل میشد . ولی باکمال تأسف آنها این را نداشتند درحالیکه پاکروان دارای یک چنین احساسی بود و یک چنین مسئولیتی را احساس‌میکرد.

س ـ بله. شما از تیمسار، عرض‌کنم خدمت شما، نصیری چه خاطراتی دارید ؟
ج ـ تیمسار نصیری در دانشکده افسری فرمانده مربی گروهانی بودند که من در آن گروهان دانشجو بودم . بنابراین یک دانشجو بخوبی میتواند که به روحیات یک افسری که سمت مربی دارد پی ببرد. تیمسار نصیری حتما" هرگز یک افسر برجسته‌ای نبود. یک افسری در حد معمولی، ولی یک احساس خیلی عجیب کینه‌توزی در ایشان وجود داشت که برای تمام دانشجویانی که در زیردست ایشان کار میکردند این کاملا" معلوم بود. و این احساس کینه‌توزی را بعدها در سمت‌های دیگر هم کاملا" روشن بود . در دستگاه ساواک با کمال تأسف بعقیده من جمع کار تیمسار نصیری مفید نبود. ایشان با همان احساسی که در او وجود داشت به اشخاص یا کسانی که به اصطلاح برخلاف دستگاه سلطنت بودند نگاه میکرد در حالیکه میتوانست همانطوری که در مورد پاکروان گفتم اگر یک شخص واقعا" فهمیده و ادیبی نظیر پاکروان بود، خیلی این نوع دشمنی ها را تبدیل به دوستی میکرد. اما هرگز یک چنین صفتی را من در نصیری ندیدم . تیمسار نصیری بعلت اینکه خودش پرکار نبود کارها را بدست زیردستهایش میداد و زیردست‌ها هم باکمال تأسف سوء استفاده میکردند. وبطور کلی من برای تیمسار نصیری با اینکه شاگرد زیردستش بودم ، به‌اصطلاح، مربی ام‌بودکه باید هم یک حس قدرشناسی داشته باشم با کمال تأسف نظر خیلی خوبی راجع به ایشان نه از نظر فهم و شعورش و نه از نظر به اصطلاح ، اوصافی که در ایشان بود من هرگز به ایشان ، به‌اصطلاح، عقیده مثبتی نداشتم . مدت مدیدی ایشان در ساواک بود و اگر یک کسی یک فردی با اوصاف دیگری در چنین پستی قرار داشت خیلی میتوانست از این مسائل جلوگیری کند. شاید یکی از مسئولیت‌های بزرگی که این مملکت را به این نقطه رساند اگر ما نگاه کنیم مسئولیت دستگاه ساواک بود. برای اینکه این دستگاه ساواک در زمان نصیری به عوض اینکه در فکر این باشد که اولا" مسائل امنیتی را در نظر بگیرد ، اشخاصی که مخالف هستند دلائل مخالفتشان را ، با اینها مذاکره بشود راهنمائی بشود پادشاه که اگر چنانچه ما با این شخص به این نحو رفتار بکنیم این مخالفت از بین میرود. اما

باکمال تأسف یک چنین روشی نبود. همه هم اینها در نظر این بود که فلان وزیر دیشب کجا رفته، فلان افسر کجا رفته؟ آن با کی چه کرده؟ تمام بیشتر توجه‌ها به اینها بود. درحالیکه دستگاه امنیتی وظیفه خیلی مهمی دارد. اگر دستگاه امنیتی ما درست کار میکرد مملکت به این روزگار نمیافتاد. اگر دستگاه امنیتی واقعاً "توجه داشت که مردم ناراضی هستند نارضایتی ها را باید به پادشاه گزارش بدهند. ولی از آنجائی که نصیری، البته نصیری یک حسنی داشت و آن این بود که دیگر چشم و گوش بسته به اصطلاح تابع اوامر پادشاه بود و اعلیحضرت هم از یک همچین آدم هائی خیلی خوششان میآمد. هرچه گفته بشود فقط انسان بگوید اطاعت میکنم. ولی این کار کار یک دستگاه امنیتی یک مملکتی نبود. آنها بایستی که پادشاه را درجریان در مسیر صحیح وضع مردم، دستگاههائی که نارضایتی ایجاد میکردند، دستگاههای دولتی که تمام مردم این اواخر همه را ناراضی میکردند که این سابقه قبلی داشت، اینها را باید در نظر میگرفت همین روابط با به اصطلاح روحانیون. مگر ما فراموش کردیم که اعلیحضرت رضا شاه با تمام قدرتش بلند میشد از تهران میرفت و مرحوم آیت الله بروجردی را ملاقات میکرد. بالاخره ما در مملکتی که داریم زندگی میکنیم مثل ایران نمیتوانیم مذهب را نادیده بگیریم. مذهب یک عامل اصلی این مملکت است. ولی اینها طوری کرده بودند که پادشاه را بکلی با اساس مذهب، نه اینکه پادشاه واقعاً " عقیده نداشت، عقیده داشت ولی با روحانیون بکلی قطع کرده بودند. در حالیکه خیلی امکان این داشت که این ارتباط برقرار بشود. همین آقای خمینی را اگر ما آن روزی که او را از مملکت خارج فرستادند دلجوئی میشد از او و آماده هم بود. آماده هم بود، به او توجه میدادند و بهرحال به یک صورتی شاید این مسائل پیش نمیآمد. اما مگر دستگاه امنیتی ما توجهاش به این چیزها بود. اینستکه من دستگاه امنیتی که در تحت نظر تیمسار نصیری بود خیلی مسئول میدانم بجهت اینکه اینها در مسیر کار خودشان کار نکردند و اینها پادشاه را آنطوری که باید در جریان قرار ندادند بجهت اینکه نمیخواستند چیزی بگویند که پادشاه ناراضی بشود.

س - باخیلی از آقایانی که ما صحبت کردیم تیمسار گفتند که سازمان امنیت در زمان تیمسار نصیری بیشتر به کارهای معاملاتی و کارهای تجارتی و اینها میپرداختند مخصوصاً" در ارتباط آقای هژبر یزدانی با تیمسار نصیری . شما از این مطالب چه خاطراتی دارید ؟

ج - والله، من حقیقتش داخل این جریانات نبودم ، حقیقت به شما بگویم.

س - بله .

ج - ولی از آنکه در دستگاه امنیتی همه کار میشد غیر از امنیت شکی ندارم. متأسفانه همانطور که به شما گفتم ایشان بعلت اینکه خودش پرکار نبودبه زیردستانش یک بهاصطلاح حدود اختیاراتی میداد که آنها هم از حدود اختیاراتشان سوء استفاده میکردند و شاید هم این مسائلی که گفتند کم و بیش صحیح باشد.

س - بله .

ج - بله صحبت این بود که آقای علم یک بار در، بهاصطلاح ، مذاکراتی که میکردیم قبل از تشریف فرمائی اعلیحضرت ، به من گفتند که شما میدانید که اعلیحضرت اشخاصی که نزدیک خودشان هستند اینها را برای ماموریتهای بهاصطلاح حساسی نظیر ساواک شهربانی و اینها تعیین خواهد کرد

س - تشریف فرمائی اعلیحضرت به کجا تیمسار ؟

ج - تشریف فرمائی به دفتر.

س - بله، بله .

ج - معمولاً" ما منتظر میشدیم که اعلیحضرت تشریف بیاورند . معمولاً" ما زودتر آماده بودیم همیشه نیم ساعت سه ربع قبلاً" آنجا آماده بودیم .

س - بله .

ج - در این نیم ساعت سه ربع موقعی بود که ، خوب، ما هر دو در دفتر نبودیم ایشان هم باید شرفیاب میشدند من هم باید شرفیاب میشدم در نتیجه صحبت میشد. و من از آنجائی که واقعاً" خودم را یک نظامی میدانستم و علاقه و عشقم خدمت نظام

بود و شاید هم نمیدانم چه علتی داشت که آن روز من به آقای علم گفتم که " آقای علم من هرگز پست ساواک و شهربانی را قبول نخواهم کرد و اگر اعلیحضرت یک روزی چنین مشاغلی به من بدهند من فورا" تقاضای بازنشستگی میکنم . برای اینکه من نظامی هستم تمام عمرم را در این کار صرف کردم و دلم میخواهد که در کار نظام باشم ." شاید بعدها وقتی من پیش خودم فکر میکردم ، فکر میکنم و میکردم، به خودم در این مورد ایراد میکنم . شاید اگر چنانچه من در پست شهربانی یا ساواک قرار میگرفتم ، نمیدانم قضاوتم ، ولی آنچه که مسلما" میدانم که آنچه که احساس میکنم آن را دارم میگویم ، شاید من برای وصل کردن اشخاص به پادشاه خیلی خدمت میکردم . اما خوب نمیدانم قضا وقدر یک چیزهائی پیش میآورد که آدم یک موقعی یک چیزی را میگوید و من قطع دارم که آقای علم یک همچین مطلبی را به پادشاه منعکس کردند و اعلیحضرت احساس میکنم که بهیچوجه از این مطلب خوششان نمیآمد . و من یقین دارم که بعدها اثر گذاشت روی تصمیمات اعلیحضرت روی من .

س - تیمسار ناصر مقدم .

ج - تیمسار ناصر مقدم همدوره من در دانشکده افسری بودند و در دبیرستان نظام . بنابراین من ایشان را از دوران مدرسه میشناسم . افسر خوبی بود مقدم و اگر در یک موقعیت بهتری این شغل به او واگذار میشد شاید میتوانست ، یعنی بطور قطع خدمتش را بهتر از نصیری انجام میداد . بطور قطع در این کار بهتر از نصیری بود . اما در یک موقعیتی این شغل به او محول شد که بعقیده من این در فکرش این جور میپروراند تا آنجا که میتواند اگر بتواند که، چون مملکت در آشوب بود موقعی که مقدم،

س - بله .

ج - اگر بتواند که به اصطلاح با بودن اعلیحضرت ارتش را به اصطلاح به یک ترتیبی وادار بکند که امنیت مملکت را حفظ بکنند . تا اندازه‌ای هم تلاشش را توی این کار کرد . ولی آن موقعی که برای مقدم روشن شد که دیگر این تلاش‌ها نتیجه‌ای ندارد

احتمال اینکه سمتش‌را برگردانده باشد خیلی است، احتمال اینکه در آن موقع تماسی گرفته باشد با روحانیون و آخوندها خیلی است. دلیلی که برای این کار دارم یکی اینستکه خود مقدم گفته بوده است در زمان بازرگان که من حکم رئیس‌ساواکی‌ام را از بازرگان گرفتم و در جیبم است. و دیگر آنکه موقعی که شروع شد به کشتار افسران و اینها، این تلفنی تماس‌گرفته بوده با بازرگان و گفته بوده است‌که ما یک همچین قراری نداشتیم؟ این کارها چیست؟ چرا افسران را میکشند؟ همچین قراری توی کار ما نبود؟ و من شنیدم که ایشان قبلاً" با طالقانی و بهشتی اولاً" در تماس بوده. اینستکه مقدم در آن موقعی که احساس‌کرد که دیگر با پادشاه نمیتواندکاری را از پیش‌ببرد احتمالاً" روی یک‌احساس‌وطن پرستی یا هرچه که خودش‌فکر میکرد یک تغییر جهتی داد و این تغییر جهت‌همین مسائلی بود که پیش‌آمد.

س- بله.

ج- البته یک‌اشتباه بزرگ‌مقدم بعقیده من این بود که بمحض این که رئیس ساواک‌شد تعداد زیادی از آنهائی که سوءاستفاده چی بودند و اینها همان موقع آنها را ریخت‌بیرون. در اول کار هرگز نمیبایستی یک همچین کاری میکرد، چون اینها بلافاصله این اشخاص‌سوء استفاده‌چی، بلافاصله که خارج شدند خودشان را رفتند چسباندند به طرف‌مقابل. و اینها بودند که در حقیقت آنها را هدایت‌میکردند. اینستکه یک همچین وضعی بود.

س- تیمسار دفتر مخصوص، دفتر ویژه و سرای نظامی چه وظایفی داشتند؟ وچه اشخاصی در رأس این سازمان ها قرار داشتند؟

ج- دفتر مخصوص‌وظایفش عبارت‌از این بود که به شکایات‌مردم به گزارشاتی که وزراء مستقیماً" میخواستند بعرض‌اعلیحضرت‌برسد هم وزراء هم سفرا و هم کسانی که به اصطلاح، فکر میکردند که از طریق به اصطلاح ادارات‌دستشان به جائی نمیرسد، اینها معمولاً" گزارشاتشان را از طریق دفتر مخصوص‌بعرض‌پادشاه میرساندند. و بیشتر کارهای سیویل و کارهائی که مربوط به مردم بود و میخواستند که

استدعاهائی داشتند که باید بعرض اعلیحضرت برسد، اینها از طریق دفتر مخصوص بعرض اعلیحضرت میرسید. و درحقیقت میشود گفت که دفتر مخصوص کارهای مثل یک منشی‌ای بود برای اعلیحضرت که ضمناً یک ستاد خصوصی اعلیحضرت از جهت رابطه با دولت و مردم بود که از این طریق کار خودشان را انجام میدادند.

س- بله. دفتر ویژه آقا.

ج- دفتر ویژه مسئولیتش عبارت از این بود که باید کلیه نارضایتی ها را کلیه آن به اصطلاح ناهماهنگی هائی که در دستگاهها مشاهده میشد چه دستگاه سیویل باشد چه دستگاه نظامی، هر اتفاقی که در مملکت پیش میآمد باید اینها مأمور بودند که این را از ادارات بپرسند و این را در یک گزارشی تهیه کنند و بعرض اعلیحضرت برسانند. معمولاً میشود گفت که چشم و گوش اعلیحضرت بود دفتر ویژه. اعلیحضرت یک چنین دستگاهی را بوجود آورده بود که اگر چنانچه در بین مردم ناراحتی هائی هست نارضایتی‌هائی هست، ضمن اینکه دستگاه امنیتی هست، ضمن اینکه شهربانی هست، ضمن اینکه دولت هست، اینها هم این مطالب را هرچه زودتر بعرض پادشاه برسانند. و اینها دائماً گزارشات منظمی داشتند که در همه روز دائماً مأمور میآمد و صندوقی داشت و آن صندوق هم یک کلیدش پیش اعلیحضرت بود و صندوق را میبردیم بالا و خود اعلیحضرت در را باز میکردند گزارشات را میخواندند و دستوراتی میدادند و برمیگرداندند. دفتر ویژه در حقیقت نزدیک ترین دفتری بود به پادشاه از نظر کارهای امنیتی، از نظر کارهای مربوط به مردم، نارضایتی های مردم. باید دائماً اعلیحضرت را در جریان قرار میدادیم.

س- سرای نظامی.

ج- سرای نظامی در حقیقت رئیس دفتر نظامی اعلیحضرت بود. من دو سمت در این کار داشتم. یکی اینکه رئیس دفتر نظامی اعلیحضرت بودم که در مواقعی که روسای نظامی فرماندهان نظامی شرفیاب نمیشدند، چون فرماندهان نظامی دو مرتبه در هفته شرفیاب میشدند مواقع دیگر کارهائی پیش میآمد که باید بعرض اعلیحضرت برسد. این

مواقعی بود که گزارشاتشان را میفرستادند به دفتر من و من هر صبح اولین نفری که به حضور اعلیحضرت شرفیاب میشدند من بودم . گزارشاتی که از ارتش داشتیم، از ژاندارمری ، شهربانی ، ساواک بعضی مواقع . البته گزارشات ساواک گزارشات خیلی به اصطلاح ، جنبه اداری داشت . مثلاً" فرض کنید کسی میخواست مرخصی برود ، یا فرض کنید یک گزارشی که فوراً " باید بعرض اعلیحضرت برسد این را من صبح ها بعرض میرساندم و جوابش را میگرفتم و فوراً " به آنها میدادم . حتی در دولت حتی خود آقای هویدا یا وزراء یک کار خیلی فوری داشتند چون میدانستند که من اولین نفری هستم که شرفیاب میشوم فوراً " به من میگفتند و من بعرض میرساندم و جوابشان را به آنها میدادم . سرای نظامی در حقیقت فرمانده نظامی کاخ بود . تمام کارهای نظامی کاخ بعهده سرای نظامی بود . ولی خوب چون ترتیب در زمانی که خود من هم فرمانده گارد بودم طوری بود که ما در کار گارد دخالت نکنیم بهمین جهت من هم همیشه خودم را دور نگهمیداشتم از گارد، مگر اینکه اعلیحضرت به من یک امری بفرمایند در مورد گارد که من بروم و آن مورد را تحقیق کنم در غیر اینصورت من خودم را از آنجا یعنی کاری هم نداشتم که، نمیخواستم فرماندهی فرمانده گارد لوث بشود.

س- بله .

ج- بله . و یک مأموریت دیگر من ، من ژنرال آجودان اعلیحضرت هم بودم در عین حال. یعنی در حقیقت سمت ریاست به تمام آجودان های نظامی اعلیحضرت داشتم ، آجودانهای نظامی مثلاً" از رئیس ستاد آجودان نظامی بودند تا امرائی که به اصطلاح به این افتخار آن موقع نائل میشدند . من ژنرال آجودان بودم یعنی سمت در حقیقت ریاست به آنها . کسی که رئیس سرای نظامی داشت یک ، البته ریاست به آن نحو نمیشود گفت ، ولی من کسی بودم که بایستی که اگر نگهبانی داخل کاخ ها و این ها تعیین میشد با نظر من باشد . اگر چنانچه کسی باید در التزام اعلیحضرت به مسافرتی برود باید با نظر من باشد . اینها را تمام از طریق ژنرال آجودان اعلیحضرت انجام میشد.

س- بله . شما از آقای حسین فردوست چه خاطراتی دارید ؟

ج - تیمسار فردوست همدوره اعلیحضرت بودند.

س - بله.

ج - و تا آنجائی که من بخاطر دارم مورد اطمینان فوق العاده اعلیحضرت. من از ایشان خاطره‌ای که دارم یکی در دانشکده افسری است که ایشان با درجه سرگردی در دانشکده افسری فرمانده گردان بودند و من فرمانده گروهان بودم. آدمی بود خیلی منظم، نه نظامی، منظم. ولی نظامی نبود اصولاً. درکارش خیلی باکندی ولی با دقت کار را انجام میداد. در دانشگاه جنگ من استاد دانشکده سوم بودم ایشان هم در یک مدت کوتاهی استاد دانشکده سوم بودند. ایشان البته استاد ارشدتر از من بودند سابقه بیشتر داشتند. آنجا هم ما وقتی با هم برخورد میکردیم من این احساس را میکردم که خیلی آدم دقیق ولی کندکار ولی منظم. آن کاری که میکنند منظم است. بعد که آمدم به دستگاه دربار ایشان تا یک مدتی خیلی رفت و آمدش به دربار زیاد بود. ولی یک مرتبه از تقریباً" هفت هشت سال قبل از این جریانات دیگر به کاخ نیامد و بعرض اعلیحضرت هم رسانده بود که من چون گرفتاریم زیاد است، همان موقعی بود که رئیس دفتر مخصوص بود یعنی رئیس دفتر ویژه بود، اجازه گرفته بود که دیگر در این شرفیابی ها نیاید به کاخ. این شرفیابی ها هم البته بیشتر جنبه خصوصی داشت یعنی شب ها بود که مهمانی ها یا در منازل والاحضرت ها بود یا در منزل علیاحضرت ملکه بود یا در منزل خود اعلیحضرت که من برحسب سمتی که داشتم و یا اعلیحضرت امر فرموده بودند من همیشه با خانمم در این مهمانی ها بودم. ولی از هفت هشت سال قبل اصلاً" ما دیگر فردوست را ندیدیم و شاید من میتوانم به شما بگویم که در تمام مدتی که من رئیس سرای نظامی بودم چون دفتر ویژه از یک جهتی آن موقع اولی که من رئیس سرای نظامی شدم تابع سرای نظامی بود، تیمسار فردوست یک مرتبه آجودان خودش را فرستاد پیش من که ما دفترمان برای بازدید شما آماده است. و من به ایشان پیغام دادم که در نظر داشته باشید که درست است ما هردویمان سپهبد هستیم شما از من ارشدتر هستید و من هرگز به خودم اجازه نمیدهم که بیایم کار شما را بازدید کنم، ولی دفتر

ما همیشه آماده استکه به شما کمک بکند. غیر از این تماس تا آخرین لحظه ما کوچکترین تماسی با همدیگر با فردوست نداشتیم . و من خاطره‌ام از فردوست غیر از این چیزی که به شما گفتم نیست هیچی نیست .

س ـ بله. آیا شما این مطلب‌را حتما" شنیدید ولی خودتان هم اطلاعات دست اولی دارید که فردوست‌درواقع با مخالفین در ارتباط بود و یا همکاری با آنها داشت؟ و یا بعد از سقوط رژیم با رژیم فعلی همکاری داشته ؟

ج ـ آقای صدقی این تهمت‌خیلی سنگین است . تا انسان اطلاع کامل نداشته باشد

س ـ بله برای همین من از شما سئوال میکنم .

ج ـ هرگز نمیتوانند چنین تهمتی را بزنند .

س ـ اطلاعات شما هم در حدود شنیده‌هاست بله؟

ج ـ من در حدود شنیده‌است

س ـ مثل همه دیگران .

ج ـ و من نمیتوانم در مورد یک‌چیزی که میشنوم واقعا" قضاوت‌قطعی بکنم

س ـ بله، بله.

ج ـ اینستکه برای من وضع فردوست مبهم است کما اینکه برای خیلی ها مبهم است .

س ـ بله.

ج ـ و من هرگز نمیتوانم که روی چیزی بطور قطع نظر بدهم .

س ـ بله. تیمسار برنامه دیدوبازدیدهای اعلیحضرت از خانواده سلطنتی ودوستانشان به چه ترتیب‌بود ؟

ج ـ اعلیحضرت‌بیشتر دربین خانواده‌شان بودند، دوستان خیلی کم شاید در سال یک بار اعلیحضرت‌در هفته دوبار به کاخ علیاحضرت‌ملکه پهلوی میرفتند برای شام . دو بار به کاخ والاحضرت‌اشرف میرفتند که خواهر به اصطلاح نزدیک و دو...

س ـ دوقلو بله

ج ـ به اصطلاح دوقلو بودند . یک‌بار به کاخ والاحضرت‌شمس میرفتند و یک‌بار هم به

کاخ والاحضرت فاطمه. که این در حقیقت شش شب هفته را پر میکرد. روزهای جمعه هم معمولا" در کاخ خودشان از ظهر این مهمانی بود که باصطلاح ، همه والاحضرت‌ها و دوستان و آشنایان و من هم برحسب امری که خودشان فرموده بودند همیشه در این مهمانی ها به اتفاق خانمم حضور داشتیم . اعلیحضرت به منزل برادرهایشان خیلی کم میرفتند شاید درسال یکبار. دوستانی هم که صحبت از آنها هست، تاآنجائی که من یادم هست، منزل آقای مجید اعلم در سال یکبار . و به منزل مرحوم آقای پروفسور جمشید اعلم در سال یکبار. و احتمالا" یکبار هم به منزل یکی دو بارهم به منزل اقوام علیاحضرت شهبانو . دیگر جای دیگر غیر از این برنامه برنامه دیگری در چیزهای خصوصی نداشتند.

س ـ منزل آقای ابوالفتح محوی چطور آقا ؟

ج ـ من هرگز آنجا را ، حقیقت به شما میگویم ، هرگز بعنوان رسمی نشنیدم . یعنی که ما یک شب شام رفته باشیم آنجا.

س ـ نه بعنوان رسمی ولی غیر رسمی ؟

ج ـ من آن را اطلاع ندارم.

س ـ بله.

ج ـ یعنی یک چیزی است که باید انسان اطلاع داشته باشد

س ـ بله.

ج ـ که من همچین اطلاعی را واقعا" ندارم .

س ـ تا چه حدی مسائل مملکتی در این مهمانی ها حل و فصل میشد تیمسار ؟

ج ـ فقط در موقعی که وزراء ، آقای هویدا ، آقای آموزگار، آقای انصاری،وزرای دیگر در یک همچین مهمانی هائی بعضی مواقع دعوت میشدند، بیشتر آقای هویدا در آنجا ممکن بود یک مسائلی که پیش‌آمده بود آنجا همانطور ایستاده ایستاده صحبت بشود. درآنجا کسی مورد مشورت به آن صورت قرار نمیگرفت آنهائی که در آنجا مهمان بودند، آنها بیشتر جنبه باصطلاح شب و مهمانی را داشت . ولی خوب احتمالا" اگر

چنانچه فرض بفرمائید آقای هویدا یا آقای انصاری آنجا بودند یک مسئله روزی پیش آمده بود با هم صحبت میکردند تا قبل از شام . بعد از شام هم که دیگر صحبت نبود و غالبا" هم اعلیحضرت می نشستند با چند نفر از دوستانشان بریج بازی میکردند تا یکی دو ساعتی .

س - دوستان اعلیحضرت غیر از آقای اسداله علم چه کسانی بودند ؟

ج - آقای اردشیر زاهدی را من میتوانم از دوستان نزدیک

س - بله .

ج - اعلیحضرت . کسانی که در، به اصطلاح ، دور وبر اعلیحضرت بودند در مواقع استراحت ، آقای پروفسور عدل ، پروفسور جمشید اعلم ، آقای حاجبی و مجید اعلم . اینها کسانی بودند که،در حقیقت اعلیحضرت خیلی علاقه به بریج داشتند، اینها کسانی بودند که با ایشان می نشستند و بریج بازی میکردند. اینها کسانی نبودند که طرف مشورت قرار بگیرند .

س - بله .

ج - ممکن بود که وقتی می نشینند سر بازی یک مطالبی صحبت بشود ولی کسانی نبودند که طرف مشورت قرار بگیرند .

س - کسانی که طرف مشورت قرار میگرفتند در داخل و یا خارج از خانواده سلطنتی چه کسانی بودند ؟

ج - اعلیحضرت بنظر من یکی از اشکالات کارشان این بود که کمتر اشخاصی را که باید مورد مشورت قرار بدهند، قرار میدادند . آخرین کسی که با ایشان مشورت میکردند و صحبت میشد که من احساس میکردم آن آخر سر یک کمی با ناراحتی بود، آن آقای سید ضیاءالدین بود .

س - سید ضیاءالدین طباطبائی ؟

ج - طباطبائی بله . آقای سید ضیاءالدین تا زمانی که حیات داشتند بعنوانی که علاقمند به کشاورزی و اینها هستند به اعلیحضرت گفته بودند که من در داخل کاخ

یک جاهائی را درست میکنم که برای شما میوه‌های، به اصطلاح، مثل موز و اینها چیز بکنند و اعلیحضرت هم از جهت اینکه میخواستند، بنظر من، یک همچین مرد محترمی باسابقه چیز نشود اجازه داده بودند و ایشان هم هفته‌ای دوبار به این عنوان میآمد به کاخ. ولی با همین عنوان میآمدند و با اعلیحضرت مذاکره میکردند و غالباً شکایات مردم را، شکایات مردم را بعرض اعلیحضرت میرساندند. و من چون همیشه در این جلسات بودم، یعنی اعلیحضرت راه میرفتند توی کاخ و ایشان هم به دنبال و این شکایت‌ها میشد و غالباً هم اعلیحضرت این شکایت‌ها را به من میدادند که به دستگاههای مختلف بدهم برای رسیدگی، از این جهت است که من این را به اصطلاح ناظر عینی بودم برای این جریان. و بعضی مواقع خوب اعلیحضرت ناراحت میشدند، ولی خوب، خدا بیامرزد سیدضیاءالدین مطالب خودش را میگفت و نارضایتی مردم را میگفت. شاید اعلیحضرت از این ناراحت میشدند ولی او ابائی نداشت از اینکه اعلیحضرت ناراحت، شاید هم مثلاً اعلیحضرت زیاد از این ملاقات زیاد خوشحال هم نبودند، تاآنجائی که من احساس میکردم.

س - بله.

ج - ولی بهر صورت این

س - تیمسار آجودان های اعلیحضرت چه وظایف و مزایائی داشتند؟

ج - عرض کنم به حضور شما که اعلیحضرت دو نوع آجودان داشتند.

س - بله.

ج - آجودان نظامی، آجودان شخصی. آجودان شخصی کسانی بودند که در تشریفات‌ها شرکت میکردند. کما اینکه آجودان های نظامی هم همینطور بودند. آنها مثلاً فرض کنید که آجودان سیویل در دفتر اعلیحضرت روزی یک نفر مأموریت داشت می نشستند و ملاقات‌ها و شرفیابی‌ها را ترتیبش را میدادند و هر کسی میخواست شرفیاب بشود آجودان قبلاً برنامه را میبرد بعرض اعلیحضرت میرساند که در امروز مثلاً ما این شرفیابی‌ها را داریم. بعد یکی یکی ترتیب، به اصطلاح، حضورشان را در دفتر

اعلیحضرت میدهند. اینها کسانی بودند که بوسیله تشریفات سلطنتی به اصطلاح آنها تعیین میشدند و بعرض اعلیحضرت میرساندند. آجودان های نظامی وظیفه‌شان این بود که در هر بیست و چهار ساعت یک آجودان نظامی در حقیقت آجودان کشیک بود که هر جائی اعلیحضرت میخواستند تشریف ببرند میآمدند از جهت احترام جلوی ماشین اعلیحضرت می نشستند. در مسافرت‌ها بودند بعنوان یک آجودان نظامی که باید در حضور اعلیحضرت باشند. آجودان های سیویل و نظامی غیر از این وظیفه وظیفه دیگری نداشتند. در تشریفات هم غالبا" بودند دیگر در کاخ ها برای اینکه به اصطلاح وضعی را نشان بدهند و اینها. هم آجودان های نظامی بودند هم آجودان های سیویل اعلیحضرت حضور داشتند.

س- بله. چه مزایائی داشتند آقا اینها؟

ج- اینها مزایای مالی نداشتند بطور قطع.

س- یعنی حقوقی دریافت نمیکردند بابت این موضوع.

ج- هیچ حقوقی در بین نبود. اینها به اصطلاح برایشان افتخاری بود که آجودان اعلیحضرت. خود من مثلا" خوب برایم افتخاری بود که من از درجه سرهنگی آجودان اعلیحضرت شدم. در ارتش افتخار بزرگی بود آجودانی اعلیحضرت. در سیویل هم همینطور بود. باید اینها واقعا" انتخاب شده باشند خدماتی انجام داده باشند که به یک همچین، به اصطلاح، افتخاری برسند. والا از نظر مادی هیچ نوع چیزی نداشته

س- تیمسار رابطه ارتش و ستاد بزرگ ارتشتاران با گارد شاهنشاهی چه بود؟

ج- گارد شاهنشاهی مستقیما" تحت امر شخص اعلیحضرت بود. ستاد بزرگ ارتشتاران و ارتش اصولا" گارد شاهنشاهی را از نظر تدارکاتی و از نظر افسر و اینها آنها بودند که تدارک میکردند. در غیر این صورت رئیس ستاد ارتش هیچ نوع امرونهی ای به گارد نداشت و هیچ یعنی فرمانده گارد فرمانده مستقیماش پادشاه مملکت بود و حتی خود من برای درجات افسران هم اگر چنانچه بعضی وقت‌ها چون از طریق ارتش تعیین میشد، احتمالا" احساس میکردم که اجحافاتی شده من خودم میرفتم بعرض

میرساندم و اعلیحضرت احتمالا" تصویب میکردند و من ابلاغ میکردم به ارتشکه اعلیحضرت یک همچین امری در مورد افسر گارد فرمودند. یا امتیازاتی بود برای گارد من مستقیما " عمل میکردم یعنی فرمانده گارد مستقیما " عمل میکرد و تابع ارتش در این کار نبودیم ما. اینستکه گارد اصولا" با اینکه در داخل ارتش بود ولی مستقیما " از پادشاه دستور میگرفت و کارهایش را به اعلیحضرت گزارش میداد.

س ـ آیا وضع ستاد بزرگ ارتشتاران غیر از این بود آقا ؟ در ارتباط با اعلیحضرت ؟

ج ـ نه، آنها هم همینطور بودند ولی منتهی گارد چون یکی از واحدهای ارتش بود باید از طریق ارتش به عرض اعلیحضرت میرساند

س ـ بله.

ج ـ اینطور نبود.

س ـ مستقیم میرساند.

ج ـ مستقیم. ولی لشکر گارد باید تا زمانی که زیر امر گارد نبود حتما " باید از طریق ارتش انجام بدهد. ولی وقتی که آمد زیر امر گارد دیگر تحویل گارد است.

س ـ چگونه روسای ستاد را ارزیابی و با یکدیگر مقایسه میکنید ؟ تیمسار هدایت، تیمسار آریانا، تیمسار جم، تیمسار ازهاری و تیمسار قره‌باغی. حالا شروع میکنیم از تیمسار هدایت.

ج ـ تیمسار هدایت را من در دو مورد با ایشان برخورد کردم. یکی زمانی که افسر بودم در دانشکده افسری که ایشان فرمانده دانشکده افسری را داشتند با درجه سرتیپی. مورد دوم موقعی بود که من آجودان تیمسار هدایت شدم و در ستاد بزرگ ارتشتاران با ایشان برخورد کردم. در هر دو مورد من تیمسار هدایت را افسری دانشمند، علاقمند و با نفوذ تشخیص دادم. بعقیده من تیمسار هدایت یکی از افسران برجسته ارتش بود. من نمیدانم که در پس‌پرده جریاناتی که به تیمسار هدایت بسته شد چه بود ؟ چه دست‌هائی بود ؟ برای اینکه من در آن موقع در مقامی نبودم که بتوانم وارد این جریان بشوم. ولی همانقدر میدانم که امثال هدایت را مادر

ارتش خیلی کم داشتیم . من نمیگویم که هدایت بی عیب بود . ولی در جمع مثبت و منفی هدایت نمرات مثبتش خیلی بیشتر از نمرات منفی اش بود. وباکمال تأسف ما نمیبایستی افسرانی نظیر هدایت را طرد میکردیم . از اینها باید استفاده میشد و از وجودشان در مواقع ضروری استفاده میشد. این نظری است که من راجع به هدایت دارم .

س - تیمسار آریانا .

ج - تیمسار آریانا افسر برجسته ارتش بود. افسر وطن پرست، علاقمند، دانشمند. همه این ها دارای نکات مثبت و منفی بودند. ولی ما باید بدانیم که یک کسی نکات مثبتش اگر بیشتر باشد باید او را نگهداریم . آریانا افسری بود که خیلی این مملکت میتوانست از وجودش استفاده بکند. باز روی همان مطلبی که به شما گفتم بانهایت تأسف این افسر را ما طوری به اصطلاح از خدمت خارجش کردیم که دیگر اصلا" جلای وطن کرد در حالیکه آریانا میتوانست در ایران بماند . اگر هم فرضا " در ارتش نمیخواستیم خدمت بکند در جای دیگری خدمت محترمانه‌ای بهاو داده میشد و در روزهای خیلی سخت که ما متأسفانه کسی را نداشتیم از وجود کسانی نظیر آریانا نظیر جم ، نظیر مین باشیان ، اینها افسران برجسته ارتش بودند از وجود اینها استفاده میشد. ولی باکمال تأسف ما تمام اینها را طوری رد کردیم که اینها اصلا" جلای وطن کردند و از مملکت خارج شدند.

س - پایان بخش دوم مصاحبه با تیمسار سپهبد محسن هاشمی نژاد.

روایت‌کننده : تیمسار سپهبد محسن هاشمی نژاد
تاریخ مصاحبه : ۲۳ ژانویه ۱۹۸۶
محل مصاحبه : واشنگتن دی سی
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۵

ادامه مصاحبه با تیمسار سپهبد محسن هاشمی نژاد در روز پنجشنبه سوم بهمن ۱۳۶۴ برابر با ۲۳ ژانویه ۱۹۸۶ در شهر واشنگتن دی سی . مصاحبه کننده ضیاء صدقی .

س- تیمسار امروز میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که برای ما توصیف بفرمائید که شما چه خاطره‌ای دارید از آقای علم در جریان ۱۵ خرداد ؟

ج - درجریان ۱۵ خرداد آقای علم سمت نخست‌وزیری کشور را داشتند. در آن روز بطور قطع و یقین آقای علم رل بسیار مهمی را در ازبین بردن شورش ۱۵ خرداد برعهده داشتند. تاآنجا که بخاطر دارم برای کسب اجازه و آزادی عمل ایشان به حضور اعلیحضرت شرفیاب شدند و تاآنجا که بعدها شنیدم مصرا" خواستند که اجازه بگیرند که دستشان در کار جلوگیری از اقدامات شورشیان باز باشد. و تصور میکنم که چنین اجازه‌ای را هم دریافت کردند و بعد از این اجازه دیگر واقعا" برای هر لحظه کاری را انجام دادن کسب اجازه مجددی نکردند و بهمین جهت دستشان باز بود امرای ارتش را خواستند و گفتند که امروز به هر صورتی که بشود باید این شورش خاموش بشود و وقتی به یک قسمت نظامی یا یک فرمانده نظامی یک دستور روشن و صریح داده بشود که تکلیفش را از نظر انجام مأموریت بداند مسلما" آن فرمانده میداند که چه باید بکند و در آن موقع هم ارتشبد اویسی که درجه سرلشکری داشتند فرمانده لشکر گارد بود و با کمک سایر عوامل انتظامی توانستند که در روز ۱۵ خرداد شورش را بخوابانند ولی آنچه که من در مورد آقای علم باید مجددا" اشاره بکنم اینستکه آقای علم در آن موقع شخص مصممی بود برای اینکه جلوی هرنوع شورشی بایستد. و همین مصمم بودن سبب شد که ارتش از گرفتن دستورات ضد و نقیض واقعا" راحت شد و توانست که

ماموریتش‌را انجام بدهد . درحالیکه باید واقعاً" اذعان کرد که ارتش‌در ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ شاید یک دهم قدرت ارتشی که در سال هزارو سیصد و

س - پنجاه و هفت .

ج - پنجاه و هفت داشتیم چنین قدرتی را نداشت ارتش ، چنین سازمانی را ، چنین تجهیزاتی را ، ولی آن موقع برای ارتش‌فرماندهی معین بود و دستور هم روشن و مسلم . این بود که ارتش‌رفت و آنچه که توانست با سایر قوای امنیتی با همه قوای امنیتی منجمله شهربانی که رل فوق‌العاده عمده‌ای داشتند ، ژاندارمری رل فوق‌العاده عمده‌ای داشتند . اینها دست‌به دست‌همدیگر دادند و در تحت‌فرماندهی یک فرمانده توانستند که این شورش‌را بخوابانند .

س - تیمسار با همه اینکه اهم تصمیمات‌مهم مملکتی را اعلیحضرت‌شخصا" اتخاذ میکردند چطور شد که تصمیم گیری و روبرو شدن با مسئله ۱۵ خرداد را واگذار کردند به آقای علم و به ایشان اختیار کامل دادند .

ج - یکی از دلائل قطعی اش اینستکه ۱۵ خرداد طولانی نشد .

س - بله .

ج - یعنی در ظرف همان روز ۱۵ خرداد این غائله از بین رفت . و وقتی که آن هجوم اولیه شکست‌خورد و از بین رفت‌دیگر دنباله‌کار گرفته نشد . و دلیل دیگرش این ضربه اولیه‌ای بود که ارتش‌بعلت‌مأموریتی که داشت‌زد و این ضربه کافی بود که آنها را متوجه بکند که ارتش‌در اینکار مصمم است . و علاوه بر آنها بنظر من آن سازماندهی لازم را شورشیان نداشتند و تصور میکردند که با یک غائله و یک شورش‌اینکار را میتوانند از بین ببرند ، در حالیکه شاید یعنی بطور قطع در سال ۱۳۵۷ دارای یک‌سازمان منظمی بودند ، دارای به اصطلاح ارگانیزاسیون کاملا" تشکیل یافته بودند که میتوانستند با هر چیزی خودشان را برابری بدهند و درمقابل هرچیزی واقعا" عکس‌العمل نشان بدهند . اما در ۱۵ خرداد چنین چیزی نبود و در انتهای روز ۱۵ خرداد برای ما یقین بود که اینکار شکست خورده

و پشتیبانی دیگر ندارد.

س- تیمسار شما در موقعیتی که بودید حتما" روابط زیادی و یا تماس های زیادی داشتید با آقای علم ، و آقای علم یکی از نزدیک ترین دوستان اعلیحضرت بودند. شما چه خاطراتی از ایشان دارید و شخصیت ایشان را چگونه یافتید ؟

ج- آقای علم از نظر شخص من یک دوست فوق العاده صمیمی و نزدیک اعلیحضرت محمد رضا شاه بودند. آقای علم البته مثل همه افراد بشر دارای یک نقاط مثبتی بود ویک نقاط منفی . ولی شخص من عقیده‌ام اینستکه روی وطن پرستی و شجاعتی که این مرد داشت نقاط مثبتش صد در صد بر نقاط منفی اش میچربید. من آقای علم را یک فرد خدمتگذاری به پادشاه و همچنین به مملکت میدانم و تجربه شاید نزدیک بیست سال تماس با ایشان یک چنین چیزی را برای من ثابت کرده منتهی شکی نیست که ایشان دارای نقاط منفی ... کما اینکه مثلا" اشخاصی که به دربار راه پیدا کردند امثال متقی ، حتی من میخواهم بگویم امثال باهری ، اینها کسانی بودند که منحصرا" روی آن حالت خان خان بازی آقای علم و دست بوسیدن و اینها ، توانستند خودشان را به آنجا برسانند. ولی خوب بهر حال بشر از هیچ نوع عیب مبرا نیست و آقای علم هم به سهم خودش در عین حال که مرد وطن پرست و شجاعی بود دارای یک نقاط منفی هم بود. ولی بطور کلی من شخصا" آقای علم را شخصی خدمتگذار و وطن پرست میدانم .

س- از تیمسار اویسی در جریان ۱۵ خرداد چه خاطراتی دارید تیمسار؟

ج- تیمسار اویسی سالها در حقیقت ما بطور مستقیم با هم خدمت کردیم . اولین خدمت من در گارد شاهنشاهی بعنوان رئیس ستاد گارد شاهنشاهی بود که ایشان فرمانده گارد شاهنشاهی بودند. تیمسار اویسی مردی است زحمتکش ، مردی بود البته ، زحمتکش صمیمی ، فداکار، با پشتکار، و رویهمرفته تیمسار اویسی از نظر افسری افسر فوق العاده برجسته‌ای بود. همانطوری که در مورد آقای علم گفتم، ناچارم که در مورد هر فردی حتی اویسی هم از این مبرا نبود. تیمسار اویسی با نهایت پشتکار

و واقعاً " صمیمیت و جدیتی که داشت از نظر من که شخصاً " مستقیماً " با او کار کرده بودم متأسفانه آدم سازماندهی نبود و شاید سالها فرماندهی برای نیروی زمینی میتوانست خدمات خیلی بیشتری به نیروی زمینی بکند بطوریکه در روزهای بحرانی یک مرتبه نیروی زمینی متوجه نشود که مثلاً" از حیث بنزین یا از سایر جهات اینها کمبود دارند. ولی خوب در جمعش اویسی یک افسر خوب ارتش بود. من نمیتوانم بگویم که برجسته بود ولی افسر خوبی بود. شاید افسرهای دیگری نظیر تیمسار آریانا، تیمسار جم و تیمسار مین باشیان از نظر فکری و از نظر سازماندهی و از نظر تدبیر بر اویسی ارجحیت داشتند.

س - آیا تیمسار اویسی هم نقشی داشت در ۱۵ خرداد آقا ؟

ج - نقش عمده بعهده تیمسار اویسی بود.

س - شما خاطراتی دارید از این جریان ؟

ج - تیمسار اویسی در روز ۱۵ خرداد نقش اصلی بعهده اش بود بجهت اینکه فرمانده لشکر گارد بود

س - بله.

ج - و تمام عوامل به اصطلاح انتظامی در اختیارش قرار گرفت. و او بود که درحقیقت در ۱۵ خرداد به اصطلاح در مقابل شورشیان عمل کرد و نقش تیمسار اویسی نقش فوق العاده ای بود. منتهی من در آن روز بجهت اینکه خودم فرمانده گارد بودم و آنقدر درگیر آن بودم که بتوانم به اصطلاح خاندان سلطنت را و کاخ های سلطنتی را از این جریان دور نگهدارم، تماس نزدیکی با تیمسار اویسی درآن روز نداشتم ولی دائماً " ستاد من با ستاد تیمسار اویسی در جریان بود و ما از کارها و اقداماتی که ایشان میکردند باخبر بودیم و میدانستیم. حتی بطوریکه در بعد از ظهر آن روز تیمسار اویسی نیاز پیدا کرده بود به نیروی بیشتری که اعلیحضرت به من فرمودند که " شما به آنها کمک بکنید." و البته ما برحسب امر اعلیحضرت این کار را هم کردیم و کمک کردیم به لشکر گارد برای از بین بردن. ولی بهرحال تیمسار اویسی نقش عمده ای را

در این کار داشت .

س ـ بله . تیمسار من اسم سه نفر از روسای ستاد ارتش‌را میبرم ، تیمسار جم ، تیمسار ازهاری و تیمسار قره‌باغی . میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که این سه نفر را ارزیابی بفرمائید و باهمدیگر مقایسه بکنید چه از نظر شخصی و چه از نظرکارشان در رأس ستاد ارتش .

ج ـ کار بسیار مشکلی است‌آقای صدقی .

س ـ بله .

ج ـ بجهت‌اینکه شما از من میخواهید که در مورد سه نفر از همقطارانم اینجا به اصطلاح ارزیابی بکنم . ولی خوب‌از آنجائی که این هم برای آدم یک‌وظیفه‌ایست و برای تاریخ میماند ، برای هرکدام از اینها من ارزیابی خودم را برای شما شرح میدهم .

س ـ خواهش میکنم .

ج ـ تیمسار ارتشبد جم افسری دانشمند ،وطن پرست ، علاقمند ، و بطور قطع در فکر خدمت بیشتر به سازمان ارتش . تیمسار جم دارای تحصیلات‌عالیه بود از نظر نظامی . این تحصیلات‌با فکر خوب‌ایشان توأم شده بود و بعقیده من اگر ادامه پیدا میکرد خدمت ایشان در ارتش‌ثمرات‌بسیار زیادی به بار میآورد . منتهی خوب‌بجهاتی که خیلی مشکل است‌گفتنش‌ولی ، تیمسار جم بهرصورت‌نتوانست‌در محیط ادامه خدمت‌بدهد . من شاید در خاطراتم جریانش‌را نوشتم . ولی خیلی برایم مشکل است‌که دراینجا آن را بازگو کنم .

س ـ شما خوب‌میتوانید که محدودیت‌بگذارید روی قراردادی که امضاء میکنید برای دردست‌قرارگرفتن اینها برای علاقمندان . شما میتوانید که هر مدتی که دلتان خواست رویش‌محدودیت‌بگذارید آن ایرادی ندارد .

ج ـ بله خوب‌بهرحال برای روشن شدن آینده . تیمسار جم چون خودش‌زمانی جزو خانواده سلطنت‌بود ،

س ـ بله .

ج ـ درنتیجه انتقاداتی که از خانواده سلطنت میکرد خیلی باز و بی پرده ، و این انتقادات غالبا" درمقابل سایر اشخاصی که ، خوب ، شاید در دستگاه دربار بودند میشد و مثل همه جاها برای یا خودشیرینی یا بهرنحوه دیگری این انتقادات بگوش اعلیحضرت میرسید . و خوب ایشان بهیچوجه از یک چنین وضعی برای هیچکس خوشایند نبود که تنقید بشود بخصوص که از خانواده سلطنت . و متأسفانه ایشان هم کسی نبود که بتواند جلوی خودش را در این مطالب بگیرد . غالبا" اینها را بی پرده میگفت و خود من شاهد یکی از این جریانات بودم که حتی شاید آن کسی هم که گزارش داد در آنجا بود و میدانم که چه کسی بود و شاید درنتیجه همین گزارش بود که بکلی ورق برگشت و ایشان را از سر کار برداشتند. البته علل دیگری هم بود که تیمسار جم مایل بود در دانشگاه جنگ از یکی از کشورهای دیگر بیایند درآنجا و یک سازمانی تشکیل بدهند مثلا" چون خود ایشان در دانشگاه جنگ انگلستان تحصیل کرده بود بطور قطع میدانم که بدون اطلاع اعلیحضرت نبود که عده‌ای از افسران انگلیسی دعوت شدند که یک دوره مدیریت و فرماندهی در دانشگاه پدافند تشکیل بدهند که اعلیحضرت در روزی که برای به اصطلاح افتتاح دوره پدافند تشریف برده بودند و این گزارش را از طرف یکی از افسرانی که مأمور شده بود در آنجا شنیدند. این سبب اوقات تلخی فوق العاده شد بطوریکه ایشان وسط جلسه جلسه را ترک کردند و بعد ما متوجه شدیم که این هم یکی از مسائلی بود که اعلیحضرت در این مورد راضی نبودند. حالا من یقین دارم که بدون اطلاع اعلیحضرت نبوده ، و حالا چه فعل و انفعالاتی شده بود که در آن جلسه ایشان تشخیص دادند که باید اینها این دوره‌ای که به این ترتیب آماده شده و برنامه‌ریزی شده و آن روز داشتند که این را ارائه میکردند به حضور پادشاه ، در آن روز ایشان میل نداشتند که یک همچین سازمانی ادامه پیدا بکند، اینها یک مسائلی است که دیگر برای من کاملا" روشن نیست . ولی سایر مسائل و این مسئله بطورکلی سبب شد که ارتشبد جم نتواند در ارتش در ستاد

بزرگ ادامه خدمت بدهد. و با کمال تأسف خود من بودم که به ایشان ابلاغ کردم که ایشان، به اصطلاح، از ریاست ستاد و به اصطلاح چیز شدند و تا بعد برای ایشان شغلی در نظر گرفته بشود که بعداً" هم سفارت برای ایشان تعیین شد. بهر صورت این از جهت کلی من حیث المجموع تیمسار جم یک افسر دانشمند ارتش و یکی از افسرانی بود که واقعاً" ارتش نیاز داشت که این بماند. واگر یک دوره به یک عللی نتوانست خدمت خودش را ادامه بدهد شاید برای یک دوره بعدی میتوانست خدمتش را انجام بدهد. و شاید مثلاً" تیمسار جم در آنموقع اگر از آن کار برش میداشتند و شغل دیگری میدادند مثلاً" رئیس سرای نظامی جائی و نگهش میداشتند برای یک دوره بعدی، شاید در دوره بعدی اگر رئیس ستاد میشد با تجربه دوره قبلی واقعاً" یک افسر فوق العاده خوبی. ما در ارتش نظیر تیمسار جم، تیمسار مین باشیان، تیمسار آریانا خیلی کم داشتیم. و متأسفانه اینها در یک برخورد شدید از صحنه رفتند بیرون. و تأسف ما در ارتش همین بود که اینها مثل زمان رضاشاه در ارتش نمیماندند. مثلاً" ممکن بود که، ممکن هم نبود قطعی بود که اعلیحضرت رضاشاه شاید از تیمسار سپهبد امیراحمدی به یک علل و موجباتی مثلاً" خوب شاید یک چیزی در دلشان بود ولی ایشان را نگهمیداشتند. نگهداشتند درجه اش را هم بالاترین درجه ارتش را به او دادند در آن روز و دیدیم که همین سپهبد امیراحمدی یک روزی چطور در آن روز بحرانی

س - بله.

ج - بدرد مملکت خورد و روزهائی که واقعاً"

س - بله فرمودید این را بله.

ج - اینها چیزهائی است که واقعاً" ما باید اگر این ادامه پیدا میکرد شاید ارتش با بحران بی شخصیتی دچار نمیشد.

س - بله. یکی از آقایان هم در خاطراتشان گفته بود که تیمسار جم گویا درمصاحبه ای که با ایشان شده بود اعلیحضرت را برادر خودشان خطاب کرده بودند و اعلیحضرت خیلی

دلگیر بود از این

ج - یک چنین چیزهائی من به شما گفتم اصولاً" شاید

س - محبت ایشان.

ج - شاید اگر هم تیمسار سپهبد جم یک چنین چیزی را گفته واقعاً" روی

س - صمیمیت.

ج - صمیمیت بوده. ولی فرق است میان اینکه انسان این حرف را به چه صورت به اعلیحضرت گزارش بدهد.

س - بله.

ج - این همه اینها فرق گوینده است که اثر میبخشد.

س - بله. حالا میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که ارزیابی تان را راجع به تیمسار ازهاری و تیمسار قره‌باغی هم بفرمائید و بعد این سه نفر را با همدیگر مقایسه کنید.

ج - من گمان میکنم که تیمسار ازهاری اگر چنانچه آن دورانی که بازنشسته شده بود که یقین دارم با میل و رغبت بود در درجه سپهبدی و تیمسار جم نمیفرستاد که ایشان را از بازنشستگی بیاورد و جانشین خودش بکند خیلی راضی تر از این بود که دومرتبه آمد به ارتش. تیمسار ازهاری آدم خوبیست. ولی از نظر ریاست و فرماندهی متأسفانه کوچکترین اثری در کار ارتش در زمانی که ایشان بود ندیدیم. اتفاقاً" برای شما بگویم که تیمسار ازهاری خیلی به من محبت داشت. تیمسار ازهاری دوبار میخواست که من بروم به جانشینی رئیس ستادش یعنی جانشین ایشان بشوم نفر دومش بشوم. خوب، هر دفعه به علل و موجباتی اعلیحضرت موافقت نفرمودند. ولی نظر من اینستکه ایشان از نظر ارتشی کمیتش خیلی لنگ بود و همان حدی که داشت همان حد سپهبدی اش که بازنشسته کردند آن بهترین موقعی بود که ایشان بایستی از خدمت میرفت کنار. ستاد ارتش ستاد بزرگ ارتشتاران برای ایشان خیلی زیاد بود. گرچه خوب، رئیس ستاد در آن موقع یک کسی بود که هر کوچکترین، واقعاً" کوچکترین

تصمیمی را خودش نمیگرفت . همیشه باید هر تصمیمی را با اجازه و کسب دستور از اعلیحضرت باشد و اینها ایشان تقریبا " یک آدمی بود مجری، مجری اوامر، یک مجری اوامر خوب ، و اعلیحضرت هم از یک چنین آدمی خیلی خوششان میآمد که یک مجری اوامر یعنی بدون اینکه اظهار نظر بدون اینکه هیچگونه تصمیمی بگیرد، بدون اینکه هیچ نوع بار مسئولیتی بر دوش خودش بگذارد. وارتش در این مدت اصلا" همینطور متوقف شد بطوریکه باز در گذشته هم گفتم، یک روز میخواستند که برای اینکه سوخت ارتش باشد ارتش باید پیش بینی داشته باشد . اگر با بحرانی برخورد کرد بداند که این بحران چه چیزهائی احتیاج دارد . نه اینکه ما در روز بحران تازه برویم عقب اینکه ببینیم بنزین از کجا بیاوریم . یا فرض کنید که گلوله گاز اشک آور را از کجا بیاوریم . اینها یک چیزهائی است که پیش بینی باید بشود و نشده بود و اگر ایشان بود حالا حالا هم نمیشد. بهرصورت ارتشبد ازهاری مرد بسیار خوب ، ولی بهیچوجه برای این کار نه برای این کار ، برای نخست وزیری که دیگر بهیچوجه . خود ایشان هم من شنیدم که گفته بود که " من خودم هیچ ، پادشاه چرا مرا سر این کارها گذاشت . " و واقعا" هم همینطور بود. ایشان در همان رده‌ای که بازنشسته شده بود بنظر من میماند هم به حال خودش خیلی خوب بود هم به حال ارتش . این قضاوت بنده است راجع به

س - تیمسار قره‌باغی . حتما" کتاب ایشان را خواندید ؟

ج - بله کتاب ایشان را هم خواندم .

س - بله .

ج - تیمسار قره‌باغی افسریست که دارای یک خصائل خیلی خوب ، ولی آن خصائل لازمه فرماندهی در ایشان فوق العاده کم . یعنی خصائل فرماندهی که در یک کسی باید باشد . یک کسی که باید فرماندهی کند آن اینستکه باید بتواند بر روح و قلب زیردستانش واقعا" همیشه فرماندهی داشته باشد، تا آنجا که من بیاد دارم هرگز واحدی که ایشان با آن خدمت میکرد از او راضی نبودند. و خیلی مهم است این مطلب چون شما در فلان وزارتخانه ممکن است که زیردستهای شما از شما راضی نباشند و شما خدمتتان را

ادامه بدهید. ولی در ارتش چنین چیزی ممکن نیست. چون ما در ارتش با روح و فکر افراد زیردستتان سروکار دارید و تا این بوسیله یک فرمانده تسخیر نشود نمیشود فرماندهی کرد. ولی خوب، البته تیمسار قره‌باغی یک بوروکرات خیلی خوبی بود. پرونده‌ها خیلی قشنگ تنظیم میشد، عرض بکنم به حضورتان که، دفتر خیلی منظم بود، ظاهر ایشان خیلی خوب بود. اما از نظر فرماندهی بنظر من، من هرگز ایشان را بنام یک فرمانده قبول نداشتم و ندارم. و فکر میکنم که اصولا" برای رئیس ستادی چنان زمانی اصلا" چنین شخصی مناسب نبود. کما اینکه خود ایشان هم بعد از اینکه رفت و این شغل را قبول کرد با تلاش فراوان میخواست که بازنشسته بکنند خودش را میخواست استعفا بدهد ولی قبول نمیکردند. این هم باید گفته بشود گرچه درزمانی که ارتشبد قره‌باغی به این سمت منصوب شد اگر هر کس دیگری در این کار قرار میگرفت نود در صد شاید نود و پنج در صد شکست داشت، ولی در چنین مواقع بحرانی فقط اشخاص استثنائی میتوانند یک کاری را بخوبی از پیش بردارند. و متأسفانه تیمسار قره‌باغی آدم استثنائی نبود. یک آدم معمولی و شاید خوب، کتاب ایشان را مطالعه میکنیم، کتاب آقای بختیار را هم مطالعه میکنیم، هر دو را بنده مطالعه کردم.

س - بله.

ج - آدم در قضاوت میماند که کدامش را میتواند قبول بکند. هردو مردی که واقعا" خوب، خودشان به مقاماتی رسیدند و انسان فکر میکند که این مطالبی که گفتند باید صحیح باشد، ولی درست ضد و نقیض همدیگر. ولی آنچه مسلم است اینستکه تیمسار قره‌باغی با آقای بختیار آن همکاری لازم را نداشت. این را از گفته هردو میشود فهمید.

س - بله.

ج - شاید، شاید اگر چنانچه در آن موقع بحرانی اینها همه دست به دست همدیگر میدادند، شاید، باز هم این شاید را تکرار میکنم، شاید امید موفقیتی بود. ولی

چیزی که بخاطرم آمد بزرگترین خبطی که درزمان ایشان شد این بود که ارتش‌را متلاشی کردند.

س- یعنی منظور شما اعلام بیطرفی است؟

ج- اعلام بیطرفی را من

س- یا قبل از آن؟

ج- با آن کاری ندارم. من هدفم اینستکه باید اینها لااقل لااقل کاری میکردند که ارتش‌از خودش‌دفاع بکند. دیگر اجازه ندهند، من قبول نمیکنم که این ارتش‌ما در آنموقع طوری شده بود که هیچکس‌در سربازخانه نمیبود، همچین چیزی نیست. من خودم شنیدم و شاهد بودم که یک‌سرهنگی که اساسا" مسئولیت‌نظامی نداشت‌مسئولیت‌کار موتوری داشت یا یک‌سرتیپ‌بود، تصور میکنم سرتیپ‌بود، باکمال تأسف اسمش‌ازنظرم رفته، این افسر در سربازخانه خودش‌ماند باسربازها و دفاع کردند و خودش‌هم کشته شد. من صحبت‌اینستکه ما به چه مناسبت‌باید بگذاریم ارتش‌لااقل از خودش‌دفاع نکند. چطور یک‌چنین دستوری به امرای ارتش‌در آن موقع ها داده نشد که شما توی سربازخانه‌تان بمانید و اگر ریختند توی سربازخانه‌تان تا آخرین نفر دفاع بکنید. و به همه هم اعلام بشود به تمام شهر اعلام کنند که اگر عده‌ای به سربازخانه‌ها بریزند در سربازخانه. ما به اصطلاح تقاضای همکاری کردیم ولی به سربازخانه ها کسی نباید بریزد اگر ریخت‌با دفاع سربازخانه مقابل میشود. اصلا" چنین چیزی نبود. و این ارتش‌را اینها اصلا" بدون فرمانده بود این ارتش. من قبول میکنم خیلی خوب، عده زیادی از سربازها رفته بودند. ولی من یقین دارم که اگر به فرماندهان در همان موقع دستوری از طرف‌ستاد ارتش‌ابلاغ میشد که " فرمانده شما موظف‌هستی از سربازخانه‌ات‌دفاع بکنی. تا آخرین نفر و آخرین قطره فشنگ‌حق ندارد کسی به سربازخانه بریزد." باور کنید اگر چنین چیزی بود ارتش‌به این روز نمی افتاد همین امرائی که کشته شدند به این روز نمی افتادند. آخر به چه مناسبت‌ما، خیلی خوب، میخواهیم با یک‌وضعی موافقت‌کنیم، خیلی خوب، امادیگر

نریزند که ما را بکلّی از هم بپاشند. و این بجهت این بود که هیچ نوع فرماندهی در این ارتش حکمفرما نبود. یک نفر نبود که دستور بدهد که چه کار بکنید. آقایان بلند شدند یک کاغذی را امضاء کردند ول کردند رفتند. آخر امضاء کردن کاغذ کـــه سبب نمیشود که شما ارتش را ، درست همان کاری که ، همان کاری که در سوم شهریـور شد که ارتش را مرخص کردند این بار این کار را تکرار کردند بدون اینکه دستــور بدهند به فرمانده که توی سربازخانه شما چه بکنید. این عقیده بنده است راجــع به تیمسار قره‌باغی. حالا خودتان دیگر بخوانید تا آخر.

س - بله. تیمسار علت برکناری تیمسار آریانا چه بود؟

ج - تیمسار آریانا که خدا یش بیامرزد واقعاً" یک افسر برجسته ارتش بود. ایشــان شاید در خیلی از جهات برجستگی خاصی داشت که سایر امراء آن برجستگی را نداشتند. تیمسار آریانا تا آنجا که من شنیدم در مسافرتی که به بغداد کرده بود در آنجــا حتی در مهمانی که برای ایشان داده بودند، البته من این را شنیدم برای شما بازگو میکنم نمیدانم تا چه

س - بله.

ج - اندازه حقیقت داشته باشد، رفتارش طوری بود که در حقیقت مثل اینکه خیلـــی علاقمند به این مسافرت نبوده و شاید به همان جهت بعلل و موجباتی این رفتـــار منعکس شده بوده در عوامل عراق. و وقتی هم که ایشان از این مسافرت برمیگـردد، در گزارشی که به اعلیحضرت میدهد باز شنیدم ، بازشنیدم خودم حضور نداشتم ، کـــه اگر اعلیحضرت اجازه بفرمائید ما میتوانیم که عراق را تسخیر بکنیم. خـــوب، اعلیحضرت اصولاً" از چنین افسرانی،با کمال تأسف، خوششان نمیآمد. افسر باید در مقابل اعلیحضرت مطیع محض باشد و مجری خوب باشد . اگر افسری بخواهد که از خـودش اظهار نظری بکند یا فرض بفرمائید که بخواهد که دارای یک ابتکاری باشد، ایـن با مشکل برمیخورد. و تیمسار آریانا هم از این موضوع بری نبود ، افسری بود که قصد خدمت داشت و نظرات خودش را صراحتاً" اعلام میکرد و در آن موقع هم واقعاً" ارتـــش

قوی شده بود چه از جهت نفر چه از جهت اسلحه. البته خوب این یک قدری از نظر سیاسی دید سیاسی ایشان را پائین میآورد که چنین نظری را رئیس ستاد. من گفتم این برای من یقین نیست. ولی من چنین چیزی را شنیدم

س- بله.

ج- یقین نیست. اما دید سیاسی را باید درنظر داشت که یک چنین گفته‌ای اصلاً" شایستگی نداشت آن هم به پادشاه مملکت که " اجازه بدهید ما برویم عراق را بگیریم. " اصولا" تیمسار آریانا یک عیب بزرگ داشت که با کمال تأسف باید بگویم که حتی در دانشکده افسری وقتی که ایشان در درجه سرهنگی بودند و من فرمانده گروهان بودم یعنی درجه ستوان یکمی بودم، بناچار باید به شما بگویم که این عیب را در آنجا به ایشان گوشزد کردم و ایشان حتی تا آخرین روزهای زندگیش احساساتش بر عقلش غلبه میکرد. خیلی مرد وطن پرست ولی احساسات همیشه بر عقل غلبه میکرد. ولی در جمعش تیمسار آریانا یکی از برجسته‌ترین امرای ارتش ایران بود و شاید برجستگی خاصی داشتند و آن را هم قبلا" گفتم.

س- بله. تیمسار مغضوب شدن این امرای ارتش و نحوه برکناری شان چه بازتابی در ارتش داشت و همچنین چه اثری در روی شخص شما داشت و چه درسی به شما آموخت؟

ج- آقای صدقی سئوالهای خیلی مشکلی از من میکنید ولی خوب ناچارم که اینها را جواب بدهم. اصولا" عقیده من بر اینستکه ما امرائی که در ارتش داشتیم اگر آنها را نگهمیداشتیم و اگر اینها را یکباره از صحنه خارج نمیکردیم شاید در این روزهای مشکل از تجربه این امراء خیلی میتوانستیم استفاده بکنیم. من حتی معتقدم، شاید من در اشتباه باشم، ولی اعتقاد شخصی‌ام مربوط به خود من است. من حتی معتقدم که اگر ما با تیمسار بختیار بعوض اینکه او را از مملکت خارج بکنیم او را نگهمیداشتیم، من کاری ندارم که تیمسار بختیار نحوه خدمتش چه بوده، من راجع به افسران صحبت میکنم و نحوه اینکه انسان، نحوه به اصطلاح، رفتار با آنها، معتقدم که حتی تیمسار بختیار هم اگر در مملکت نگهداشته میشد اولا" غائله

۱۵ خرداد درست نمیشد در ثانی همان تیمسار بختیار در روزهای معینی بدرد این مملکت میخورد. ولی با کمال تأسف این نقص بود یعنی امراء یک مرتبه از صحنه برداشته میشدند و بعد از آن هم که برداشته میشدند طوری برداشته میشدند که دیگر اینها بازگشت نداشتند. مثلا" خود من فراموش نمیکنم راجع به تیمسار ارتشبد هدایت. افسر وطن پرست، افسر واقعا" فهمیده، افسر تحصیل کرده. ولی خوب، باز هم به شما میگویم که هیچکس بدون عیب نیست. اما این افسر را سر یک مسائل، شاید یک مسائل سیاسی درکار بود ولی سر یک مطلبی راجع به باطری سازی و از این صحبت‌ها که بعد هم درست معلوم نشد که واقعا" این کارخانه باطری سازی واقعا" حقیقت داشته که آمده به ضرر مملکت بوده یا بنفع. بعدها که این به نفع مملکت بود، نفهمیدم. بهرصورت او را که اولین ارتشبد ایران بود از صحنه برداشتند و طوری هم برداشتند که دیگر اصلا" دیگر اسمی از او نبود. بعد تیمسار باتمانقلیچ البته تیمسار باتمانقلیچ را بعدها به او کاری دادند. ولی این را بعقیده من اینها باید نگهداشته میشدند. اینها کسانی بودند که پایه و ستون ارتش بودند. یا فرض بکنید آریانا تیمسار آریانا، یا تیمسار جم، یا تیمسار مین باشیان، اینها واقعا" کسانی بودند که اگر بفرض از خدمتشان نارضایتی بود باید اینها را در محل هائی گمارده میشدند در روزهای آینده دومرتبه میشد از وجود این افسران در مشاغل نظامی استفاده کرد. نه مثل زمانی که ما یک مرتبه متوجه بشویم که در ارتش کسی را نداریم که مجبور بشویم مثلا" فرض کنید تیمسار قره‌باغی یا تیمسار ازهاری را بگذاریم برای کار که اینها اصلا" شایستگی چنین مقامهائی را نداشتند. من نمیدانم که توانستم که جواب شما را بدهم یا نه؟

س- بله، برداشت من از صحبت‌های شما اینستکه این نوع مغضوب واقع شدن و این نوع برکنار شدن اثر بسیار منفی در روی

ج- صد در صد.

س- سایر امرای ارتش داشت.

ج- صد در صد.

س - بله. تیمسار حالا میپردازیم به رویدادهای مربوط به انقلاب. در بخش اول این گفت و شنود میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که برای ما توضیح بفرمائید که چگونه موفق شدند که کسالت اعلیحضرت را از رسانه‌های خبری و بطور کلی از مردم پنهان کنند و مخصوصاً " بخاطر اینکه پزشکان خارجی میآوردند برای معالجه ایشان به ایران. آیا مأمورین حفاظت اعلیحضرت از جریان بیماری اعلیحضرت اطلاعی داشتند؟

ج - وقتی میفرمائید مأمورین حفاظتی اتفاقاً " خود من یکی از آن مامورین بودم

س - بله، بله.

ج - یعنی در سمت فرماندهی گارد در حقیقت من فرمانده مأمورین بودم. اما این عمل بطوری پنهان نگهداشته شد که فقط من وقتی به گذشته فکر میکنم یکبار یادم میآید که اعلیحضرت تمام امرای ارتش و روسای مجلسین و همه را احضار فرمودند و تصور میکنم که درسال ۱۳۵۳ بود، و به همه اعلام فرمودند که اگر احتمالاً" اتفاقی برای ایشان پیش آمد علیاحضرت به سمت نایب السلطنه هستند تا زمانی که والاحضرت، والاحضرت آنموقع به سن قانونی برسند و مقام خودشان را احراز بکنند. همه درآنموقع این پیش بینی را میکردند که خوب بهرحال، برای ایشان لازم بود که یک چنین مطلبی را روشن بکنند. ولی بعداً " حالا که من به گذشته فکر میکنم نه آن موقع، الان که به گذشته فکر میکنم در اینکه اعلیحضرت بلافاصله کارشان را طول زمان کار را دردفتر کم کردند. و بهرصورت نشاندهنده این بود که ایشان در یک حال به اصطلاح در یک حالتی که میخواهند بار کمتری بدوششان باشد. این برای ما روشن بود. یکی دیگر اینکه من خودم احساس کردم دیگر با اعلیحضرت نمیشود مطالبی را بحث کرد. ایشان بهیچوجه میل ندارند بشنوند که یک چیزی به اصطلاح مصلحت نیست. در گفتن یک چنین مطلبی شما حتماً " برخورد میکردید بااینکه ایشان اظهار به اصطلاح ناراحتی میکردند. بهمین جهت ما بتدریج یواش یواش سعی میکردیم که این کار را کمتر بکنیم. بهرحال من در مقام ژنرال آجودان اعلیحضرت مجبور بودم که شکایاتی در ارتش هست به ایشان گزارش بدهم. در دو سه باری که من دست به چنین کاری زدم هر چند بار برخورد کردم

به اینکه اعلیحضرت ناراحت شدند. درحالیکه واقعاً" بعضی از مسائل فوق العاده مهم بود و از آن جمله مربوط به بازنشسته شدن یک عده سیصد چهارصد نفر افسر جوان تقریباً" جوان چون همه سرهنگ بودند، و این ایجاد نارضایتی فوق العاده شدیدی در بین اینها کرده بود و من شک ندارم چون این کار بالاخره شد، شک ندارم که عده زیادی از آنها اصلاً" رئیس ستاد این کار یکی از همان افسرها بود. رئیس ستاد این اغتشاش و این جریانی که در ایران اتفاق افتاد یکی از همان سرهنگ هائی بود که بازنشسته شده بود. بهرصورت من بعدها متوجه شدم که اینها دلائل این بود که چون ایشان از بیماری مطلع شده بود مدت کار خودشان را کم کرده بودند. چیز دیگری که من شاهد بودم تعداد داروهائی بود که ایشان مصرف میکردند. مثلاً" در یک وعده غذا یا وسط روز یک جعبه‌ای در حدود پنج تا شش‌تا قرص‌های مختلف مصرف میکردند و اینها نشاندهنده این بود که بیماری است و شک هم نبود که این همانطور اگر اثری داشت عکس العملی هم در مزاج ایشان داشت.

س ـ بله. تیمسار لطفاً" خاطراتتان را از زمان دیدار پرزیدنت کارتر از ایران تا زمان خروج خودتان از ایران بطور مبسوط برای ما لطفاً" شرح بفرمائید.

ج ـ عرض کنم که در سفری که در التزام اعلیحضرت به آمریکا آمدیم

س ـ بله.

ج ـ که تصور میکنم در سال ۱۹۷۷ بود.

س ـ بله، بله.

ج ـ در اینجا ابتدا پرزیدنت کارتر با اعلیحضرت کاملاً" روشن بود که در یک حالت réserve ای بودند. ولی بعد از اینکه مذاکرات انجام شد اصولاً" این پرده برداشته شد و با روشی که علیاحضرت شهبانو و اعلیحضرت هر دو داشتند و بصیرتی که اعلیحضرت در سیاست بین المللی داشت که هیچکس نباید، واقعاً" نباید شکی به این داشت، منتهی خوب، این بصیرت بهرصورت وجود داشت. نتیجه این مسافرت این بود که این پرده و این ناراحتی فیمابین دو رئیس مملکت از بین برداشته شد.

در سفری که پرزیدنت کارتر آمدند به ایران، البته چنین سفری را در برنامه اول ایشان گذاشته نشده بود . ولی برحسب اصراری که اعلیحضرتین کردند ایشان هم پذیرفت و درست مصادف با شب سال ایشان آمدند به ایران . که من خودم در آن شام نشسته حضور داشتم که پرزیدنت کارتر بلند شدند و چقدر از اعلیحضرت بعنوان یک دوست آمریکا و کسی که میتواند در آن منطقه از دنیا رل مهمی را بازی بکند و همچنین برای ملت یک لیدر نمونه باشند اینها، اینها همه اظهار شد که. البته آن شب بعد یواش یواش به رقص منتهی شد و همه رفتیم به کتابخانه که علیاحضرت تازه تاسیس کرده بودند در کاخ نیاوران . خیلی جلسه گرم و بسیار جلسه خوبی شد. حتی یادم هست که در آنموقع اعلیحضرت ملک حسین هم آمده بودند منتهی بعلل به اصطلاح سیاسی و بعلل خاص تشریفاتی اعلیحضرت ملک حسین در شام دعوت نشدند . ولی بعد از شام دعوت شدند که سه نفر اعلیحضرت و پرزیدنت کارتر با اعلیحضرت ملک حسین رفتند ومذاکراتی کردند. بهر صورت تا آنجا که من میتوانم به شما بگویم اینستکه واقعاً " این مسافرت نتیجه فوق العاده خوبی داشت و البته صبح روزی که پرزیدنت کارترمیخواستند مراجعت بکنند در چند نقطه از تهران انفجاراتی رخ داد که یکی از آنها در کوی دانشگاه بود و حتی در مسیر ایشان قرار بود که موقعی که حرکت میکنند به اصطلاح یک تظاهراتی بشود که نشاندهنده نارضائی مردم باشد که تاآنجا که بخاطر دارم مثل اینکه از طریق هوا با هلیکوپتر ایشان رفتند به فرودگاه . بهر صورت این وضعی بود که در مسافرت آقای کارتر به ایران . اما بعد از آن یعنی در حقیقت میشود گفت که از مسافرت اعلیحضرت به واشنگتن دامنه نارضائی ها همینطور هر روز اضافه میشد . علت این هم بجهت مماشاتی بود که ما یعنی اعلیحضرت واقعاً " نمیخواستند خودشان را درگیر این کار بکنند ، نه خودشان را میخواستند درگیر این کار بکنند نه به کسی مأموریت میدادند که او مسئول این کار باشد و او مسئول باشد که این را از بین بردارد . وقتی یک درگیری ایجاد میشد در مقابلش یک ضعفی نشان داده میشد بجهت دستورات ضد و نقیض. در درگیری بعدی خود بخود آن طرف قوی تر میشد

عکس العملش بیشتر میشد باز دستورات ضد و نقیض همینطـــور پشت سر هم . یک حالـت بلاتصمیمی ، یک حالتی که انسان نخواهد که واقعا" مسئولیت را بپذیرد و بگـــذارد که آنچه که پیش میآید پیش آمدها خودشان برای خودشان وضع درست کنند. خوب، این کاملا" روشن بود که ما عاقبت به چنین روزی میافتیم . درحالیکه واقعا" ارتش مـا نهایت قدرت را داشت برای اینکه با هرکدام از این وضع برابری کند. ولی خـــوب، متأسفانه تصمیم گیرنده نبود در ارتش باید فرمانده دستور بدهد یا مسئولیـــــت بدهد. اگر نه مسئولیت داد و نه دستور داد ارتش به همین صورتی میافتد کـــــه افتاد.

س - تیمسار وقتی شما به رویدادهای دوران انقلاب فکر میکنید در چـــــــــــه تاریخی و چه رویدادی سبب شد که شما متقاعد بشوید که رژیم ایران دیگر محکوم به سقوط است و قابل نجات دادن نیست.

ج - اگر بخواهیم یک قدری به گذشته برگردیم حقیقت اینستکه من از زمانی که حزب، تا زمانی که ایران دو حزبه بود ،

س - حزب ملیون و مردم را میفرمائید.

ج - بله، باز بعقیده من یک راهی بود که اگر اشکالاتی در بین بود این احزاب بـه صورتی بیان میکردند. آن روزی که این دو حزب از بین رفت و حزب رستاخیز آمـــد من متأسفانه با اینکه خودم در سیاست نبودم یادم هست که آمدم به منزل و به خانم گفتم که این بزرگترین اشتباهی بود که ما در زندگی کردیم . اصلا" من تصورش را نمیتوانستم بکنم که چطور ممکن است که ما یک چنین اشتباه به این بزرگی بکنیـــم که بیائیم همه را بخواهیم به آن صورت تبدیل به یک حزب واقعا" حزب فرمایشـــی. آنجا اولین وضعی بود که من واقعا" یک قدری احساس، البته نارضائی مردم میشـود گفت که از ســـــه چهار سال پیش همینطور ادامه داشـــت. آدم در هر جلسه‌ای کـــه می نشست،منتهی خوب مردم ما هم طور خاصی هستند. همه چیز برایشان میسر بـــــود، زندگی شان واقعا" مرفه بود. زندگی ای داشتند مردم ایران که شاید در هیچ یـــک

از قرون گذشته کمتر در قرون گذشته یک چنین زندگی‌ای برای مردم از نظر کلی فراهم بود. اگر یک زمانی میگفتند زندگی هزار فامیل اصلا" آن هزار فامیل بکلی از بین رفته بود و یک طبقه دیگری آمده بودند روی کارکه آنها کاملا" یک طبقه جدیدی. منتهی همه داشتند و همه ناراضی. این از خصوصیات این ملت است دیگر. مثل اینکه وقتی همه چیز به او دادند نمیتوانند راضی باشد. بعد میآئیم در دوران، دوران را که همینطور چیز میکنیم یکی از بزرگترین اشتباهاتی که در آن دوره شد مسئله آقای آموزگار بود و قطع کردن بودجه روحانیون.

س- بله.

ج- من نمیدانم شما تا چه اندازه میخواهید من این مطالب را توصیف بکنم، ولی ما نباید فراموش بکنیم که ما در یک مملکتی هستیم که ملت هنوز که هنوز است هفتاد هشتاد در صد این ملت توجهاش به مذهب است و مذهب در خون و ریشه این مردم اثر دارد. خود من، خود من از یک خانواده مذهبی هستم و خودم کسی هستم به مبانی مذهبی معتقد هستم. من کاری ندارم به این کسانی که آمدند، اینها برای من نمونه‌ای نیستند. ولی من به مبانی مذهبی معتقدم و خیلی نظائر من هستند. پس بنابراین ما نمیتوانیم یکباره همه چیز مذهب را فراموش بکنیم. و این کاری که آقای آموزگار کرد شاید یکی از بزرگترین اشتباهاتش بود. یک مملکتی که دوازده میلیارد دلار آنجا گذاشته آنوقت سالی صد میلیون تومان یا دویست میلیون تومان یا سیصد میلیون تومان که بتوانیم کمک بکنیم به اینها و شاید بالاخره مراجع مذهبی هم نیازی به این داشتند به چه مناسبت ما باید این پول را قطع بکنیم؟

س- بله.

ج- از این چه صرفه‌جوئی شما میکنید؟ در حالیکه دوازده میلیارد دلار توی بانکهای خارج دارید،

س- بله.

ج- از این چه صرفه‌جوئی میکنید که دویست سیصد میلیون تومان را از اینجا بزنید؟

و بهرصورت این کار حالا من کارهای دیگر را نمیدانم . ولی بطور قطع این یکی از بزرگترین اشتباهات بود . من اشتباهات برجسته‌ای را که بنظر خودم رسید. بعد از دوره آقای آموزگار بزرگترین اشتباه روی کار آمدن آقای شریف امامی بود. اصلا" برای چنین زمانی یک چنین آدمی با آن خصوصیات که بخواهد یک مرتبه قیافه و لباس خودش را عوض بکند و در یک قیافه و لباس دیگری بلند بشود بیاید، این دیگر از بزرگترین اشتباهاتی است که ممکن است . اگر اعلیحضرت در آن موقع آقای امینی را ، بعقیده من ، روی کار آورده بودند و شاید شخص دیگری را به مراتب ، یعنی میشود گفت یکی از بزرگترین اشتباهات آمدن روی کار شریف امامی بود. اصلا" شریف امامی برای چنین کاری برای یک همچین موقعی مناسب نبود. آقای شریف امامی که خودش رئیس بنیاد پهلوی بود که آن همه قمارخانه‌ها و اینها همه آنجا بود و در هر جائی چند در صد ، نمیدانم، از اینجا میگرفت از آنجا میگرفت از آنجا میگرفت . فقط و فقط فکر اینجوری ، این به چه مناسبت یک همچین آدمی برای دولت آن هم در آن موقع بود؟ و درست باور بکنید بمحض گذاشتن ایشان در آن مقام باز من این احساس را کردم و صرفا" درمقامی نبودم و کاره‌ای نبودم

س ـ یعنی احساس کردید که

ج ـ من احساس کردم که این اشتباه است .

س ـ رژیم دارد بطرف سقوط میرود ؟

ج ـ اشتباه بود .سقوطش را احساس نمیکردم . سقوطش را حالا برایتان میگویم چه موقعی احساس سقوط

س ـ تمنا میکنم بفرمائید .

ج ـ خوب ، دیدیم که آقای شریف امامی هم بهیچوجه برای این کار مناسب نبود واوهم به چه نحوی وضع ...

روایت‌کننده : تیمسار سپهبد محسن هاشمی نژاد

تاریخ مصاحبه : ۲۳ ژانویه ۱۹۸۶

محل مصاحبه : واشنگتن دی سی

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۶

و اما آخرین امید من که بکلی از بین رفت زمانی بود که ارتشبد ازهاری به سمت نخست‌وزیری منصوب شد و آن زمانی که ایشان درمجلس برگشت گفت که علمای اعلام همچین و فلان و ما به اینهائی که میگوئیم ، نمیدانم شما تا چه اندازه نطق ایشان را در مجلس دیدید و آن ژست و اطوارش .

س- بله شنیدم در روزنامه هم هست نطق ایشان .

ج - ولی آن آخرین لطمه‌ای بود که به ارتش خورده شد. چون یک فرمانده نظامی وقتی به یک چنین سمتی منصوب میشود باید مظهر قدرت باشد. و شاید در دو روز اولی که ایشان منصوب به این سمت شد در تهران و سایر شهرستانها یک آرامشی را همه احساس کردند . تا هنگامی که ایشان دهانش را باز نکرده بود. باور کنید آن شبی که این مسائل را من در تلویزیون میدیدم همینطور میزدم توی سرم که ما چرا بدست خودمان این مملکت را از دست داریم میدهیم . درحقیقت آن موقع بود که من احساس خطر کامل کردم . آن لحظه‌ای که ایشان با آن ضعف و سستی به تمام معنی که اصلاً" نمونه و شایسته یک نفر نظامی نبود ، آن مطالب را در مجلس سنا اظهار کرد. اینها بود واقعاً " آن مسائلی که خطر را برای من نشان میداد. من دیگر بعد از این جریان یقین داشتم که ما بطرف سقوط داریم میرویم . بعد از اینکه ارتشبد ازهاری ناتوانی خودش را به ثبوت رساند یعنی آخرین امید ارتش این بود که یک دولت نظامی باشد و این دولت نظامی با قدرت عمل بکند و متأسفانه این آدم برای چنین کاری مناسب نبود وهرگز نباید اعلیحضرت یک چنین شخصی را برای چنین کاری میگذاشتند . و وقتی ایشان به یک چنین وضعی دچار شد بنده در حقیقت میشود گفت که

دیگر زنگ‌خطر برایم روشن بود.

س - تیمسار راجع به این جریان قطع امور مالی بعضی از روحانیون، آقایانی که در رأس‌کار بودند در آن موقع از این انتقاد یا از این اتهام، حالا هر چه اسمش را بگذارید، به این ترتیب دفاع میکنند که کسانی که مقرری دریافت میکردند، روحانیونی که مقرری دریافت میکردند از رژیم ایران اینها در هرحال طرفداران رژیم ایران بودند و جزو مخالفین نبودند که بتوانند بعلت قطع آن مقرری نقش تعیین کننده‌ای علیه رژیم بازی بکنند. آن روحانیون مخالف که علیه رژیم به میدان آمده بودند و سابقه داشتند در این جریان هیچوقت از رژیم مقرری دریافت نمیکردند که قطع آن مقرری آنها را وارد میدان مبارزه کرده باشد.

ج - عرض کنم به حضور شما که، البته این درست است ولی درباره همه صدق نمیکند.

س - بله.

ج - اشخاصی هم بودند که از رژیم کمک میگرفتند، کمک فوق العاده زیاد. ولی بازی میکردند. خدابیامرزد مرحوم دکتر ولیان را، ایشان در مشهد

س - بله.

ج - به یک شخصی که در ماه یک میلیون تومان پول میداد، یک میلیون تومان در ماه پول میگرفته این شخص. بعد یک جریانی پیش میآید که مربوط بوده به یک آخوندی که در راه یا بعلت پر خوردن یا بعلت تصادف از بین میرود و بعد اینها این را پیراهن عثمان میکنند و همین آخوندی که ماهی یک میلیون تومان پول میگرفته همین آخوند برای آن شخص مجلسی برگزار میکند و در مجلس این آخوند داشتند بر علیه دولتی که ایشان از همان دولت ماهی یک میلیون تومان پول میگرفته صحبت میکردند خوشبختانه آقای ولیان خودش بلند میشود و میرود در این مجلس و رسیدن ایشان در آنجا وقتی که آن شخص را می ببینند اصلاً" یک مرتبه فردا همه چیز برمیگردد. برای اینکه آن ولیان هم یک آدم واقعا" خیلی رک و راست بود، برمیگردد به آن آقا میگوید، " آقا شما مگر چطور است که شما دارید الان این کار را میکنید؟" او هم

یک مرتبه به یک حالت دستپاچگی میافتند و بکلی وضع مجلس عوض میشود. اینستکه خواستم به شما بگویم اینهائی که پول میگرفتند همه‌شان هم اینطور نبودند. البته یک عده‌ای بودند که واقعاً" این پول را صرف امور مذهبی میکردند. ولی عده‌ای هم بودند که این پول را میگرفتند از یک طرف و با یک طرف،دیگر هم به اصطلاح بازی میکردند.

س- تیمسار از جریان برخورد میدان ژاله که از آن بعنوان " جمعه سیاه " معمولاً" نام میبرند شما چه خاطراتی دارید ؟

ج - میدان ژاله اولین،نمیشود گفت اولین ، ولی یکی از برخوردهائی بود که ارتش در حقیقت ساخته شد بعقیده من ، این کار ساختگی بود. برای اینکه اولا" همیشه دستوری که به ارتش داده میشد اینها سه بار رو به هوا تیراندازی میکردند . ولی زمانی که ، بطور قطع من شنیدم که اشخاصی از پشت بامها تیراندازی میکردند به افراد غیرنظامی . و درنتیجه وقتی صدای تیراندازی اینها از هوا شنیده میشد چند نفر از زمین میافتادند. شکی نبود که آن دست‌هائی که میخواستند این جریانات پیش بیاید پیش‌بینی کرده بودند که در هر کدام از این جریان ، یک تعدادی از مردم را از بین ببرند و این را بگذارند به حساب نظامی ها . و این کار را کردند. کما اینکه نظیر این در آبادان

س- سینما رکس آبادان

ج - سینما رکس آبادان ، که بعدها خود اینها تحقیق کردند و خود اینها برایشان روشن شد که چه اشخاصی رفتند و آنجا را دربش‌را بستند و آتش‌زدند. و شما نمیدانم اطلاع دارید که بلافاصله این کار آن زمانی که اینها کردند انداختند گردن ساواک .

س- بله .

ج - بنابراین یقیناً" کسانی که میخواستند یک همچین کاری بکنند در هر برخورد نظامی با مردم میخواستند که یک عده‌ای از بین بروند که اینها فوراً" این را پیراهن عثمان کنند . اولا" شاید در آن روز تا آنجا که من اطلاع دارم ، نمیدانم شاید به خاطرم ، شاید بیش‌از بطور قطع بیش‌از سی چهل نفر از بین نرفتند. ولی

اینها این رقم را به دوهزار نفر رساندند. تمام گزارشاتی که شما الان می بینید صحبت من تا صد نفرش هم دیدم . ولی هرگز مسئله دوهزار نفر نبوده و من یقین دارم که دست‌هائی آن روز در اجتماع آن روز بوده که یک چنین کاری را بکنند و این را بلافاصله به گردن ارتش بیندازند. من نمیگویم البته به نظامی وقتی یک عده‌ای حمله کنند به نظامی و بخواهند اسلحه‌اش را بگیرند این ناچار است تیراندازی کند. ولی من بطور یقین میدانم که نظامی تا هنگامی که دستور میدهد اعلام میکنند سه تیر تیراندازی هم به هوا میکنند، ولی وقتی ریختند به طرفش، خوب، تیراندازی میکنند. اما قبل از اینکه این کار را بکنند زدند تعدادی از داخل. این آن چیزی است که من در خاطرم هست.

س ـ تیمسار جریانی که در لویزان اتفاق افتاد موضوعش چه بود؟ منظور من آن حمله افراد گارد شاهنشاهی به افسران گارد است.

ج ـ عرض کنم که افراد گارد شاهنشاهی نبودند.

س ـ بله.

ج ـ یک درجه‌دار بوده و چند نفر از سربازها اینها، به اصطلاح، فوق العاده فناتیک بودند و اینها را مغزشوئی کرده بودند و آماده کرده بودند برای اینکه آنها بروند و یک چنین کاری را انجام بدهند. البته شکی نیست که آن موقع اگر شما در ایران بودید، آخر سرباز وظیفه این مملکت مگر از کجاست؟ سرباز وظیفه مملکت از جائی است که پدر و مادرش و اینها همه مذهبی هستند و این میآید آنجا و تفنگی ما به او میدهیم و میگوئیم که از پادشاه مراقبت بکن و بعد اینها ممکن است تحت تأثیر چه صحبت‌ها و چه مسائلی در منازل خودشان بشوند که واقعا" ممکن است اینها را هر لحظه اینها را تغییر بدهد. و اگر کسی چنین قصدی را داشته باشد واقعا" میتواند که یک چنین تغییری در اینها بوجود بیاورد. کما اینکه در آن موقع هم همینطور شد. آنها در حقیقت یک درجه دار و دو یا سه سرباز را مغزشوئی کرده بودند و اینها تصمیم گرفتند در موقعی که افسران میروند توی نهارخوری یک مرتبه

بریزند و اینها را ببندند به مسلسل . خوشبختانه آنطوریکه اینها خودشان نظرشان بود موفق نشدند و در این تیراندازی چند نفری بیشتر از بین نرفتند. درحالیکه اینها میخواستند تمام افسران را ببندندوبا مسلسلی که دستشان بود اگر سه نفر تیراندازی میکردند اینها همه را ازبین میبردند. مطلب دیگری که من خاطرم هست در این جریان آن این بود که اعلیحضرت مرا احضار فرمودند و به من دستور رسیدگی فرمودند. درهمین موقع هم صحبت از این شد که یعنی تیمسار عظیمی وزیر جنگ آمدند و به خود من اظهار کردند که شما باید، حالا من پنج سال است که دیگر فرمانده گارد نیستم ،

س - بله .

ج - فرمانده سرای نظامی هستم . اعلام کردند که "شما باید دومرتبه بشوید فرمانده گارد. " گفتم که من نظامی هستم به من هر امری که بفرمایند. بهر صورت من چون تیمسار بدره‌ای سمت معاونت مرا داشت ایشان را خواستم و گفتم که اعلیحضرت یک چنین ماموریتی به من دادند و من از شما میخواهم که گزارش قطعی این کار را به من بدهید که من بعرض اعلیحضرت برسانم . وخودم هم البته از طریق دیگری شروع کردم به تحقیق کردن . و خوب، خود تیمسار بدره‌ای هم از این جریان اطلاع داشت و خیلی ناراحت بود ولی بعللی نمیتوانم بگویم یا خوشبختانه یا هرچیز بهرصورت، ایشان مجددا " در سر همین کار ماند . چون اگر واقعا " برایش یک شکستی بود اگر چنانچه از این کار برداشته میشد . بهرصورت این جریان تعداد زیادی ازافراد گارد نبودند فقط یک درجه‌دار بود و دو یا سه سرباز که اینها هم در حقیقت مغزشوئی شده بودند فناتیک بودند و اینها آمدند با هم تصمیم گرفتند که یک همچین عملی انجام بدهند.

س - بله. تیمسار، در ماههای آخر رژیم سابق علیاحضرت شهبانو فرح چه نقشی داشتند و شما از فعالیتهای ایشان چه خاطراتی دارید ؟

ج - از زمانی که اعلیحضرت سمت به اصطلاح نایب‌السلطنه را به علیاحضرت مرحمت فرمودند خود به خود ایشان در مسائل مملکتی وارد شدند. در ابتدای کار بیشتر ایشان در کارهای دانشگاهی و امور خیریه شرکت میکردند و در هر هفته کمیسیونهائی

در حضور ایشان تشکیل میشد بخصوص در مورد دانشگاهها ، ولی بتدریج هر قدر که اعلیحضرت از بیماری بیشتر رنج میبردند ایشان بیشتر در مسائل خودشان را داخل میکردند و شاید هم ، بعقیده من ، اعلیحضرت یک چنین کاری را میخواستند که ایشان بکنند. یکی از مسائلی که من ناچارم در اینجا ذکر بکنم که برای آینده روشن بشود اینستکه واقعا" دستگاه تبلیغاتی مملکت ما که با کمال تأسف به یک فرد بی تجربه‌ای فقط بمناسبت نزدیکی و خویشی که با علیاحضرت داشتند سپرده شده بود، این دستگاه بزرگترین لطمه را به مملکت وارد کرد. و شاید اگر بخواهیم بگوئیم که یکی از عوامل همین انقلاب محسوب میشد همین دستگاه تبلیغاتی بود.

س- یعنی تلویزیون ایران.

ج - بله، بله، دستگاه تلویزیون که آقای قطبی مسئولش بود. بارها به اعلیحضرت گزارش داده میشد. خود من که در موقعی که فرمانده گارد بودم ضمنا" رئیس امنیت داخلی منطقه بودم مخصوصا" درتهران و منطقه تهران ، خود من در کانال دو فیلمی را دیدم که به دانشجویان نشان میداد به چه ترتیب شما در مقابل پلیس مقاومت کنید. یک فیلم سینمائی که موضوعش این بود. و همان شب من به آقای قطبی تلفن کردم که آقا شما چه منظوری از این کار دارید؟ شما نمی بینید الان وضع دانشگاهها به چه صورتی است که هر روز پلیس با دانشجویان درگیر است؟ شما دارید درس میدهید به اینها؟ و نظیر این ها ، بارها و بارها به اعلیحضرت گزارش شد. ولی هر بار باکمال تأسف اعلیحضرت میفرمودند که شما این گزارش را بدهید به علیاحضرت ببینند. و ایشان هم بطور قطع تقریبا" اینها هیچ اثری به این گزارش ها ترتیب اثری نمیدادند . شاید من ، من هرگز تصور نمیکنم که علیاحضرت واقعا" ، فقط روی آن حس به اصطلاح ، آزادیخواهی که در فکر ایشان بود و روی آن حسی که فکر میکردند که باید مردم آزاد باشند و همه چیز را از نظرشان ، ولی خوب ، این با حقیقت وفق نمیداد و بهرصورت از نظر من یکی از اشتباهات بزرگ این بود که ایشان با نداشتن تجربه کافی در جریاناتی دخالت کردند که منجر به این

اوضاع و احوال شد. و خودشان هم گفتند و من هم تکرار میکنم همه ما در این کار مقصر بودیم ولی آنها که بالاتر بودند تقصیرشان خیلی بیشتر بود. وقتی یک تاجر اشتباه میکند تجارتخانه‌اش را از دست میدهد ولی وقتی یک رئیس‌حکومت اشتباه میکند مملکتش را از دست میدهد.

س- تیمسار شما از آن جلساتی که ایشان داشتند در ماههای آخر رژیم بعنوان نایب‌السلطنه ایران با افرادی مثل آقای قرچه‌داغی، مثل آقای دکتر مهدی پیراسته و آقای سید حسین نصر و دیگران چه خاطراتی دارید ؟

ج- بنده بهرصورت در هیچ یک از این جلسات نبودم .

س- بله.

ج- ولی اگر به شما بگویم که با یک حالت‌ناراحتی، نه من بلکه اشخاص زیادی که در آنجا بودند، به تشکیل این جلسات و این افراد که هیچکدامشان در مرتبه‌ای نبودند نه از نظر تجربه و نه از نظر دانش که بتوانند دردی را از آن وضع دوا بکنند، کما اینکه نتوانستند بکنند، واقعاً" تأسف میخوردیم. یک همچین اشخاصی که همه جور در اطرافشان از نظر ایده‌ای که داشتند صحبت‌ها بود حالا طوری شده که دست‌دراز شده بسوی اینها و میخواهند دوای درد مملکت‌را از اینها بشنوند.

س- تیمسار در ماههای آخر رژیم سابق اعلیحضرت‌شاهنشاه با عده زیادی از افراد مشاوره کردند و عده زیادی از افراد به دربار احضار شدند و یا دعوت‌شدند و برای نظرخواهی و برای مشاوره. شما از این جریان چه اطلاعی دارید ؟ چه خاطراتی دارید؟

ج- عرض‌کنم به حضور شما که در موقعی که اعلیحضرت‌با اشخاصی نظیر آقای انتظام و آقای صدیقی و امثال این آقایان صلاح مشورت میفرمودند بنظر من زمانی بود که کار از کار گذشته بود. یعنی درست مصادف‌بود با اینکه دولت‌تیمسار ازهاری سقوط کرده بود و آخرین امید از دست‌رفته بود و آنوقت‌سعی شده بود که با این اشخاص که زمانی واقعاً" خوب‌جزء مهره‌های اصلی بودند ولی بتدریج اینها بکلی کنار گذاشته شده بودند. و خود اینها شاید نظیر نظامی هائی که من برای شما

صحبت کردم ما این اشخاص را نگه نداشتیم و بلکه با نارضائی اینها را از دستگاه دور کردیم ، اینها مدتی خانه‌نشین بودند و شک ندارم که از اوضاع و احوال فوق العاده ناراضی ، حالا در لحظه‌ای که نفس به گلو رسیده میخواهیم که با اینها صلاح مصلحت بکنیم که آقا بنظر شما ما چه باید بکنیم الان . شکی ندارم که جواب هائی که اینها به اعلیحضرت میدادند همه یأس‌آمیز بود. تنها مرد رشیدی که در اینجا جوابی که داده بود باز بنظر من خیلی شجاعانه بود، آن آقای دکتر صدیقی بود که گفته بود که اگر اعلیحضرت در ایران بمانند من نخست وزیری را میپذیرم . و این بنظر من بزرگترین رشادت این مرد بوده . باوجود اینکه سالها او را در خانه نشاندند در آن سن این فرد با این وضع قبول مسئولیت بکنند . من البته در جلساتی که با این اشخاص صحبت میشد حضور نداشتم . ولی جسته گریخته این مسائل مطرح میشد در خارج . و اینها همه جوابهائی که میدادند این بود که با اوضاع و احوالی که گذشت دیگر واقعاً" امکان این نیست . و خلاصه هیچکدام هم حاضر نبودند مسئولیتی برعهده بگیرند مگر همان آقای صدیقی . و اما کسانی که در دربار با اعلیحضرت روبرو میشدند واقعاً" یک حالت یأس و ناامیدی در اعلیحضرت مشاهده میشد که این خودش باعث ضعف روحیه افراد میشد. خود من شاهد این جریان بودم و اشخاص دیگری نظیر آقای اصلان افشار که من از اشخاص فوق العاده واقعاً" وطن پرست میدانم ایشان را . و حتی خود آقای علم در یک جلسه‌ای در آن جلسات آخری که دیگر مصادف با مرگ ایشان بود،بعدا" دیگر مسافرت کرد به خارج و درآنجا از بین رفت ، خود ایشان یک بار به من گفت که " فلانی من نمیدانم ما را چرا نگهداشتند اینجا . کسی به حرف ما گوش نمیکند." این حرف از دهان شخصی شنیده میشود که خودش از صمیمی ترین دوستان دستگاه و اعلیحضرت بود. شما از همینجا بخوانید به سایر مطالب . آنچه من میتوانم به شما بگویم اینکه در حالت یأس و ناامیدی سعی داشتیم که با هرکسی یک طلاح مشورتی بشود ببینیم راه چیست . ولی از هر راهی که میرفتیم به یک مانع بزرگی برخورد میکردیم و این اشخاص

میگفتند که درست شما مثل یک طبیبی هستید که ، و میگفتند ما مثل یک طبیبی هستیم که دیگر بعد از تمام کارهائی که باید بشود و دیگر کاری برای مریض نمانده شما ما را خواستید و اینجا صلاح مشورت میکنید. آن کسان دیگری هم که نظیر همان کسانی که اسم بردید که آنها هر روز با ایده‌های عجیب و غریبی میآمدند و مانع کار میشدند. و واقعا" دستورات ضد و نقیضی که به فرماندار نظامی و اینها میرسید از جهت برخورد نظامی ها و اینها غیر از اینکه روحیه نظامی ها را تخریب بکنند و روز به روز نظامی ای که فقط و فقط باید به او یک مأموریتی داد و از او انجام مأموریت خواست ، این را واقعا" سر در گم بکند چیز دیگری نبود. واینها نتیجه مذاکرات با همان اشخاصی بود که اسمشان را بردید و اینها . ولی آن اشخاص پخته‌ای که سالها تجربه داشتند در آن مملکت که باید ما همیشه از این اشخاص پخته در نه اینجور مواقع، در گذشته با اینها صلاح و مشورت میکردیم که همه اینها فراموش شده بودند ، در آن موقع جوابشان غیر از اینکه دیگر کاری از دست کسی ساخته نیست . و شاید شجاع ترینشان همین آقای دکتر صدیقی بود که یک چنین پیشنهادی را پذیرفته بود در آن بحران که بنظر من یکی از شجاعانه‌ترین تصمیمی بود که این مرد گرفته بود.

س ـ تیمسار چگونه تصمیم گرفته شد که آقای هویدا و سایر مسئولین طراز اول مملکت دستگیر بشوند؟

ج ـ با کمال تأسف این هم از آن تصمیماتی بود که در دوران تیمسار ازهاری گرفته شد. بنظر من یکی از نامناسبترین تصمیماتی بود که در آن لحظات گرفته شد و تصور میکردند که اگر چنانچه این اشخاص رابگیرند و زندانی بکنند این سبب خواهد شد که مردم غضبشان فروکش بکند، درحالیکه اساسا" این جریانات شاید خیلی زیاد مربوط به خود مردم نبود و دسته‌های دیگری در کار بود که اینها بهیچوجه اثری در آن نداشت . اگر به شما بگویم که شاید این زائیده فکر همان آقایانی بود ، نه آن آقایان با تجربه ، بلکه آن آقایانی که یک مرتبه پیدا شده بودند و طرف مشورت قرار گرفته

بودند شاید تصور میکنم که اشتباه نباشد که آنها یک چنین پیشنهادی را کرده باشند که اینها دستگیر بشوند و زندانی بشوند. و خیلی تصمیم عجولانه و واقعاً" باعث شرمندگی است چنین تصمیمی گرفته شد . اگر هم انسان بخواهد یک عده‌ای را به اصطلاح اگر کار خبطی کردند بگیرد و تسلیم دادگاه بکند یک زمان مناسبی میخواهد برای این کار که این نوع اغتشاشات نباشد ، چون اینها هر لحظه جانشان در خطر بود کما اینکه همه‌شان هم از بین رفتند و عده خیلی کمی توانستند که جان خودشان را . شاید اینها هیچکدام ، نمیدانم ، ولی فکر نمیکنم که هیچ کدام شایسته این بودند که از بین بروند و خود این کار سبب شد که اینها از بین برده بشوند.

س - بله.

ج - اگر میل داشته باشید من اینجا نظر خودم را در مورد آقای هویدا بگویم .

س - تمنا میکنم بفرمائید.

ج - بله، بنظر من هویدا مرد وطن پرستی بود . حالا هرچه میخواهند بگویند من تماسی که با ایشان داشتم ، اولاً" خیلی مرد صحیح العملی بود، مرد وطن پرستی بود . منتهی این در دورانی قرار گرفته بود که بایستی از سیستم پیروی بکند. یک سیستمی برقرار شده بود او هم بهر حال مایل بود که نخست‌وزیر باشد . اما واقعاً" در مدتی که هویدا در نخست‌وزیری بود ببینیم خدماتی که انجام شد چه بود ، تا اینکه این همه ایراد به او بگیریم . چون ایراد را به هر شخصی میشود گرفت . ولی در عین حال باید دید که چه خدماتی هم انجام شد در آن دوران . و شکی نیست که این خدماتی که انجام شد هویدا سهم بزرگی در انجام این خدمات داشت . اینستکه من در اینجا واقعاً" وظیفه وجدانی خودم میدانم که به شما بگویم که هویدا یکی از مردان وطن پرست ، دانشمند، مرد دانشمندی بود . البته هیچکس از عیب بری نیست . علاقمند بود که دوستانش را سر کار بیاورد . شاید بعضی از اشخاصی که گذاشته بود سر کارهائی واقعاً" شایستگی آن مقام را نداشتند . اما من حیث المجموع هویدا یک مردی بود که در دوران نخست‌وزیریش خدمت کرد به این مملکت .

س - تیمسار وقتی که شما راجع به رویداد ۲۸ مرداد فکر میکنید و بعد همچنین راجع به انقلاب سال ۱۳۵۷ فکر میکنید چه شباهت‌ها و تفاوت‌هائی بین این دو جریان می بینید.

ج - انقلاب ۲۸ مرداد یک اثر ملی داشت بعقیده من. با اینکه من نظامی هستم و با اینکه از طرفداران دکتر مصدق نبودم، ولی

س - بله.

ج - شکی نیست که دکتر مصدق یک مردی بود که با یک ایده میهنی دست به هرکاری میزد. و کما اینکه بزرگترین خدمت را به این مملکت در موقع خودش کرد. آن انقلاب اساساً با این انقلاب قابل مقایسه نبود. من فکر میکنم اگر مسیر مملکت در آن تاریخ عوض شده بود و اشخاصی نظیر دکتر مصدق بودند شاید مملکت خیلی واقعاً آینده‌اش از این وضعی که ما بعد به آن گرفتار شدیم بهتر بود. ما آنموقع با اشخاص فهیمی سروکار داشتیم. شما الان با کسانی سروکار دارید که اساساً اینها به عقیده من چیزی درک نمیکنند، از وطن پرستی چیزی درک نمیکنند. اینها یک ایده خاصی دارند مثل اینکه مأموریت دارند فقط برای انجام یک نظر خاصی. ولی آن موقع آنها کسانی بودند که واقعاً وطن پرست بودند و اشخاص فهیمی بودند، تحصیل کرده بودند. متأسفانه آن موقع کمونیست‌ها، شما اطلاع دارید دیگر، اگر کمونیست‌ها آن وضع را بوجود نیاورده بودند گرچه ممکن بود خطری برای، که بدون شک خطری برای حکومت مصدق هم میشدند، ولی خوب آنها دستشان را زود باز کردند و همان باز کردن دست سبب شد که حکومت مصدق و آن دستگاه ۲۸ مرداد بکلی زیرورو بشود.

س - بله.

ج - و اما اینها که از اطلاعات بیشتری برخوردار هستند و راهشان را از پیش از این جهات درست خواندند از کمونیست‌ها و اینها استفاده کردند آنها را به خوبی شناسائی کردند، همچنین که از مجاهدین شناسائی کردند و بعد با اطلاع کافی ریختند و اینها را از بین بردند. من یقین ندارم که همه اینها از بین رفته باشند ولی

عده زیادی از اینها ازبین رفتند. فرق، اگر بخواهم یک فرق اساسی بگذارم، به عقیده من اگر یک چنین انقلابی که در ۲۸ مرداد پیش‌آمده بود در این زمان پیش می‌آمد با آن فکر با آن طرز فکر، ملت ایران دچار یک چنین وضعی نمیشد. آن بهبر صورت اشخاص فهمیده‌ای را میآورد روی کار، در حالیکه الان ملت ایران گرفتار یک مشت مردم فناتیک که اینها غیر از هدف و راهی که دارند چیز دیگری از وطن پرستی آنها نمیشناسند. بنظر من این روشن میکند که فرق این دو انقلاب چه بوده.

س- بله. تیمسار در روزهای آخر رژیم سابق آقای اردشیر زاهدی و همچنین تیمسار خسروداد چه نقشی را ایفا میکردند و شما چه خاطراتی دارید از فعالیت‌هائی که این دو شخص داشتند؟ و در عین حال میخواهم ازشما تقاضا بکنم که اگر شما خاطرات دیگری هم از آن روزها دارید و از افراد و یا شخصیت‌های دیگر آن را هم ضمن این برای ما توضیح بفرمائید.

ج- عرض کنم که آقای اردشیر زاهدی در روزهای آخر بنا به مذاکره‌ای که با پرزیدنت کارتر کرده بودند آمدند به ایران و حتی شنیده شده و حتی نوشته شده که پرزیدنت کارتر به ایشان گفتند که " من به جای شما کارهای سفیر.. سفیرخواهم بود شما بروید که در آنجا بتوانید به آن کارها رسیدگی بکنید." آقای زاهدی وقتی آمدند به ایران، البته شکی ندارم که خیلی تلاش میکردند که بتوانند کاری بکنند که حکومت را از سقوط نجات بدهند. اما متأسفانه دو چیز در ایشان نبود. یکی اطمینان پادشاه به ایشان، پادشاه فی الجمله به ایشان اطمینان نداشت.

س- از چه نظر اطمینان نداشتند آقا؟

ج- اصولا"

س- ایشان که خیلی وفادار بودند به اعلیحضرت نمیتوانستند

ج- خیلی وفادار بودند. و این هم

س- خطری باشند

ج- این هم از همان جمله مسائلی است که در مورد اعلیحضرت همیشه وجود داشته

که شاید به اشخاصی که خیلی به ایشان نزدیک بودند زیاد اطمینان نداشتند و خیلی وقت‌ها ما می شنیدیم که اگر شما میخواهید که به یک مقاماتی برسید بهتر است که اول بروید از راه دشمنی وارد بشوید، آنها زودتر به مقاماتی میرسند تا اینکه شما همیشه دوست باشید. و متأسفانه این را من بارها شنیدم. در مورد آقای زاهدی هم به همین نحو. آقای زاهدی شاید از نظر اینکه مرد شجاعی است که من شکی ندارم. شاید اگر چنانچه در آن مواقع آن هم یکی از مهره‌هائی بود که اگر مثلاً" فرض کنید که، گرچه زمان اصلاً" اجازه نمیداد، البته من نمیتوانم این را چیز. زمان اجازه نمیداد که کسی نظیر زاهدی بیاید مثلاً" نخست وزیر مملکت بشود. اصولاً" هرگز ممکن نبود نتیجه‌ای عاید بشود. ولی خوب بهر حال ایشان تلاش زیادی کرد. اما خوب مثل همه دیگران که تلاش کردند و به نتیجه نرسیدند، چون میدانید اصولاً" بعقیده من اعلیحضرت بعلت بیماری آن اراده و تصمیم فرماندهی و مدیریت را از دست داده بودند و هیچکس نمیتوانست ایشان را نگه بدارد یعنی بکلی ایشان از پای، یعنی روحیه بکلی ضعیف شده بود، بیماری طوری شدید بود که تصمیم گرفته نمیشد. و خوب ایشان هم شکی نیست که اثر نداشت مساعی اش. یکی از جهت همان بی اطمینانی و یکی هم از جهت اینکه بیماری و اینها اثر نداشت ولی خوب من شکی ندارم که زاهدی خیلی تلاش میکرد آن موقع که آمده بود به ایران.

س- میشود گفت آقا که عدم اعتماد یا اطمینان اعلیحضرت نسبت به اردشیر زاهدی بیشتر بخاطر مسئله کاردانی و کارآئی ایشان بوده؟

ج- خوب، خیلی مسائل باهمدیگر جمع میشد که یکی هم آن بوده. ولی خیلی مسائل دیگر جمع میشد که مجموعاً" آن اساس عدم اطمینان را تشکیل بدهد یکی هم همان بوده، بعله.

س- از تیمسار خسروداد آقا شما چه خاطراتی دارید؟ و ایشان چه نقشی داشتند در آن روزها؟

ج- تیمسار خسروداد افسر جوان شجاع واقعاً" وطن پرستی بود، شکی نیست در این

مورد. مثلا" یکی از اشتباهات بزرگ این بود که این آدم را در آن موقع از سرکارش برداشتند. درحالیکه هر چه ما فکر کردیم که به چه مناسبت خروداد که سالها فرمانده نیروی هوابرد بوده این را برداشتند، این خودش یک مسئلهای بود. تصور من اینستکه این از آن توصیههائی بودکه آن افکار به آن صورت که مورد به اصطلاح مشاوره قرار میگرفتند، گفته شد که بله اگر چنانچه این را هم از سر این کار بردارند ... یا این ممکن استکه اگر بر این کار باشد کودتا بکنند. تازه اگر خروداد کودتا میکرد بنفع پادشاه مملکت بود . شکی نبود که به نفع مملکت بود. در هر حال خروداد در اینکه واقعا" تلاش این بود که بتواند یک کاری بکند. خود خروداد در اجتماع ما بود ، من نمیدانم قبلا" برای شما تشریح کردم که ما عدهای از افسران دور هم جمع شدیم به حضور پادشاه رفتیم و درخواست کردیم

س - نخیر، بنده همین الان میخواستم از حضورتان تقاضا بکنم که برای ما آن جلسه شرفیابی امراء ارتش را توضیح بفرمائید که

ج - بله.

س - در آنجا چه گذشت؟ و چه کسانی شرکت داشتند ؟

ج - بله، بهر صورت خروداد یکی از افسران واقعا" خوب ارتش بود. افسری بود که قصد و نیتش خدمت بود و من شکی ندارم که به پادشاه مملکت نهایت صمیمیت را داشت او هم قصدش خدمت به مملکت بود. آیا شما میل دارید که من الان راجع به آن

س - تمنا میکنم ، بله بفرمائید.

ج - عرض بکنم به حضورتان که، تقریبا" پانزده روز به خاتمه این جریان پانزده روز به مسافرت اعلیحضرت

س - بله.

ج - به خارج از ایران باقی مانده بود که افسران ، عدهای از امرای ارتش که خود من یکی از آنها بودم ، در دفتر انتظار اعلیحضرت مذاکره کردیم و تصمیم گرفتیم

که شرفیاب بشویم به حضور اعلیحضرت و کسب تکلیف بکنیم که واقعاً" تکلیف ارتش با این وضع چه خواهد شد ؟ ما چه باید بکنیم در مقابل زیر دستهایمان که هر روز ما را از ما بازخواست میکنند و میخواهند که برای آنها تکلیفی روشن کنیم . هشت نفر تا آنجائی که یادم هست از امراء بودیم که شرفیاب شدیم به دفتر اعلیحضرت و اعلیحضرت به یک یک حرف هرکدام از ما گوش کردند که بترتیب تا آنجائی که خاطرم هست ،

س ـ بله .

ج ـ ارتشبد طوفانیان ، خود بنده ، سپهبد بدره‌ای ، عرض بکنم به حضورتان که فرمانده نیروی دریائی ، فرمانده نیروی هوائی ،

س ـ آقای حبیب الهی .

ج ـ حبیب الهی فرمانده نیروی هوائی ، سپهبد

س ـ ربیعی .

ج ـ ربیعی فرمانده ژاندارمری محققی ، خسروداد ، عرض کنم که ، تصور میکنم ، رئیس شهربانی ، اینها این افسرانی بودند که در آنجا حضور داشتند . و نفر به نفر اینها مطالبی را به اعلیحضرت عرض کردند که وضع ارتش اینست ، روحیه افسران ارتش خراب است . افسرها هر روز به ما مراجعه میکنند از ما کسب تکلیف میکنند و ما هم چون دستوری نداریم نمیدانیم چه به اینها جواب بدهیم . واگر اعلیحضرت اجازه بفرمایند ما حاضریم که اقدام بکنیم . اعلیحضرت بعد از اینکه حرف یک یک ما را گوش کردند این جمله‌ای که من دارم میگویم ، quote است ، فرمودند ،" با حضور ما نمیشود ." واقعاً " افسرانی که آنجا بودند از شنیدن این مطلب یک مرتبه واقعاً " جا خوردند . چون انتظارشان این بود که پادشاه مملکت آماده باشند در جلوی همه به سمت فرماندهی و ما همه‌مان برویم و یک کاری کنیم . همه شروع کردند به اینکه اعلیحضرت باید تشریف داشته باشید و مملکت در خطر است . و ما باید مملکت را نجات بدهیم . فرمودند که "اگر موفق نشدید چه میشود ؟ " گفتیم " اگر

موفق نشدیم از بین میرویم. اعلیحضرت هم اگر چنانچه میل ندارید اینجا تشریف فرما بشوید تشریف میبرید به جزیره کیش، در آنجا هواپیما هست، هلیکوپتر هست در اختیارتان، اگر ما موفق نشدیم شما در آنجا. اعلیحضرت مجدداً " به ما گفتند که " با حضور ما نمیشود. " مجدداً " افسران شروع کردند به اصرار کردن که اجازه بفرمائید که اعلیحضرت اجازه بفرمائید مملکت ..." بالاخره اعلیحضرت وقتی دیدند که دیگر راهی نیست فرمودند که "این کارها که با عجله نمیشود. شما اول بروید مطالعه کنید نقشه‌هایتان را تهیه بکنید. وقتی نقشه‌هایتان را تهیه کردید آنوقت. " بنظر من قصد اعلیحضرت در این کار زمان بود زمان میخواستند. ما رفتیم و از همان جا که خارج شدیم باز یک امیدی در دلمان پیدا شد. از همانجا رفتیم توی دفتر وزیر دربار و اولین جلسه را آنجا تشکیل دادیم. جلسه اول در حدود دو ساعت طول کشید. جلسه دوم در دفتر طوفانیان، جلسه سوم در دفتر من. از همین جا شروع شد چون ما اولی که رفتیم تصمیمان این بود که این کارها همه محرمانه باشد ولی متأسفانه درز کرد این کار. واتفاقاً " یادم هست شبی که در دفتر طوفانیان بود آنشب من یکی از دوستانم را رفته بودم بعلت بیماری ببینم، او از من مطالبی در مورد این جلسه سئوال کرد که من به او گفتم که چنین چیزی نیست و اینها. بهرصورت تا جلسه چهارم دیگر بکلی بهم خورد به جهت اینکه همان موقع ارتشبد قره‌باغی تعیین شده بود سر این کار. و بعد هم امرای دیگر را تعیین کردند.

س- این زمان نخست‌وزیری آقای دکتر بختیار بود آقا؟

ج- این زمان

س- یا تیمسار ازهاری؟

ج- نخیر، تیمسار ازهاری که رفته بود اصلاً.

س- بله.

ج- بله، تیمسار ازهاری بیمار بود و رفته بود. اعلیحضرت مشغول مطالعه بودند و بختیار را تعیین کرده بودند بعد تصمیم میگیرند که این جریان چیزش را بگیرد،

به اصطلاح ، رأی اعتماد را بگیرد.

س ـ بله.

ج ـ این زمان را میخواستند. بهر صورت جلسه پنجم ما متوجه شدیم که این فکر برملا شده و همه اطلاع دارند که افسرها میخواهند این کار را بکنند و حقیقتش من دیگر بکلی نا امید شدم . نا امید شدم و بعد هم میدانستم که دیگر اعلیحضرت تشریف فرما میشوند. اینستکه دیگر با حالت نا امیدی رفتم و از اعلیحضرت اجازه خواستم که یا در التزام ایشان بروم و یا اینکه به من اجازه مرخصی بدهند که. گفتم ،" به من هم کاری محول نشده . " اتفاقا " آخرین جلسه‌ای هم که دیدارم با اعلیحضرت بود سر همین مطلب بود که این تقریبا " یک روز دوشنبه‌ای بود قبل از پنج روز قبل بود ، بحضور اعلیحضرت شرفیاب شدم و به ایشان عرض کردم که " اعلیحضرت که به من کاری محول نفرمودید. اطلاع هم دارم که تشریف فرما میشوید اینستکه یا اجازه بفرمائید که من فرمانده گارد هستم در التزامتان باشم، بودم سالها فرمانده گارد ، در التزام تان باشم . یا اینکه به من اجازه مرخصی بدهید سالهاست از مرخصی استفاده نکردم . بعد البته جریاناتی هست که فرمودند،تقریبا " جریانات خصوصی است ، به من فرمودند که بروید در دادگستری یک مشت صورتها فلان و . بهر حال اینها را خوشبختانه رفتیم و اینها همه هم حل شد . و بعد هم که من در التزام والاحضرت‌ها آمدم به آمریکا و مأموریتم این بودکه والاحضرت‌ها را برسانم ، دو تا از والاحضرت‌ها ، والاحضرت فرحناز و والاحضرت علیرضا را برسانم به نیویورک ، دیگر بعد بروم به مرخصی استفاده کنم که دیگر در حقیقت خاتمه کار من رساندن والاحضرت‌ها به نیویورک بود که از همآنجا هم دیگر.

س ـ بله. تیمسار شما از هم پاشیده شدن ارتش را در ۱۳۵۷ مقایسه کردید با وقایع سال ۱۳۲۰ . میتوانم از حضورتان تقاضا کنم که برای ما توضیح بفرمائید که این بار علت از هم پاشیدگی ارتش چه بود ؟

ج ـ من گمان میکنم که قبلا" برای شما این موضوع را توضیح دادم .

س- مقداری اشاره فرمودید ، بله .

ج - بعقیده من از هم پاشیدگی ارتش در سال ۱۳۵۷ دو علت اصلی داشت .

س- بله .

ج - که علت اول فوق العاده مهم است . علت دوم نقص فرماندهی است . علت اول این بود که ارتش را هر روز با دادن دستورات ضد و نقیض روحیه اش را تخریب کردند . ارتش برای برخورد با ملت نیست . اما اگر یک روزی چنین پیش آمدی بکند که ارتش باید امنیت برقرار بکند ، باید به ارتش یک ماموریتی داده بشود ، ارتش برود این ماموریت را انجام بدهد و بیاید به سربازخانه . هرگز نباید ارتش با ملت روبرو بشود . ارتش یک نیروی دست نخورده ای باید باشد که همیشه برای انجام ، یکی حفظ حدود و ثغور مملکت است و اگر امنیت داخلی لازم بود مأموریتی بگیرد روشن برود این مأموریت را انجام بدهد و برگردد برود توی سربازخانه . اما ما با قرار دادن ارتش در مقابل افراد مردم و با طرح و نقشه ای که آنها داشتند که هرروز میآمدند و به تمام کسانی که در آن موقع برای من محترم بودند به آنها فحاشی میکردند و گل میگذاشتند سر اسلحه های سربازها در حالیکه به هم آنها به کسانی که ما هر روز به آنها میگفتیم اینها برای ما مقدس هستند به آنها فحش میدادند . این افسر و این درجه دار که سرباز به درجه دارش نگاه میکرد ، درجه دار به افسرش نگاه میکرد . خوب ، من در مقابل این کسی که شما گفتید هر روز برای ما مقدس است الان من این حرف را میشنوم چه بکنم ؟ بزنم با سرنیزه ام یا بایستم ؟ هیچکس دستوری نمیداد که چه کار بکنند : برود به سربازخانه ؟ بماند آنجا ؟ چه بکند ؟ در نتیجه روحیه ارتش از هم پاشید . ارتش براساس روحیه استوار است . وقتی روحیه این ارتش از هم پاشید شما نمیتوانید انتظاری داشته باشید . ما افراد ارتش مان از چه اشخاصی هستند ؟ از بین همین کسانی هستند که پدرومادرشان در تهران یا در سایر شهرستانها تحت تأثیر این تبلیغاتی است که سراسر مملکت را فرا گرفته . و خوب ، بتدریج شروع شد به اینکه این افراد دیگر غیبت کردند افراد وظیفه .

ولی با وجود همه اینها بعقیده من در ارتش همان افراد وظیفه اگر به آنها دستور داده میشد سرجایشان ایستاده بودند و تا آخرین فشنگشان را تیراندازی میکردند. من در ارتش ایران یک چنین روحیه‌ای را سراغ دارم چون سالها فرمانده بودم. پس بنابراین علت اصلی از هم‌پاشیدن روحیه ارتش بود. افسران، درجه‌داران و سربازان. اما علت دوم نقص فرماندهی در زمان لازم. زمانی که اعلیحضرت از مملکت تشریف بردند دیگر در این ارتش فرماندهی نشد. هیچکس نبود که به این ارتش دستور بدهد که اگر سربازخانه شما، ما نمیگوئیم شما، بالاخره اینها نوشتند و یک موافقتنامه‌ای را امضاء کردند که با ملت موافق هستند، خیلی خوب. ولی آیا نمیتوانستند حتی سربازخانه خودشان را حفظ بکنند؟ اگر یک کسی بود که در آن روز فرماندهان را میخواست و به آنها دستور میداد، دستور نظامی. نظامی آقا فرقش با هر کس دیگر من نمیدانم چه جور است، ولی نظامی را باید بخواهید شما به او بگوئید "آقا شما مسئول هستید تا صبح در این اطاق بمانید و مراقبت کنید." این اگر این مسئولیت را انجام ندهد حتی ممکن است که پای محاکمه و دار بکشد یا تیراندازی به او بشود. یعنی قوانین ارتش این را معین کرده. اگر فرمانده این سربازخانه‌ها را میخواستند و به آنها دستور میدادند که آقا درست است که ما با این انقلاب موافقیم اما شما موظف هستید سربازخانه خودتان را حفظ کنید. اگر کوچکترین لطمه‌ای به سربازخانه‌تان بیاید شما مسئول هستید. تکلیف همه روشن بود. من به شما قول میدهم که همین سربازها همین درجه‌دارها همین افسرها، البته قول الان را بنده معنی ندارد، ولی من یقین دارم همان سرباز وظیفه کما اینکه ایستادند، در یکی از سربازخانه‌ها در قزوین ایستادند. درخود تهران در یک سربازخانه‌ای که وسائل نقلیه بود خودرو بود ایستادند و تا آخرین نفر هم از بین رفتند و سربازخانه‌شان را حفظ کردند.

س- تیمسار بعضی از آقایان که من با آنها صحبت کردم حتی از آقایان أمرای ارتش مقدار زیادی علت از هم پاشیده شدن ارتش را در سال ۱۳۵۷ در نوع مدیریتی میدانند که اعلیحضرت در ارتش اعمال میکردند. این را یک خرده واضح تر برای شما توضیح

بدهم ، منظور آنها اینستکه اصولاً" امرای ارتش با همدیگر یک هماهنگی خاصی که برای اداره ارتش لازم است نداشتند و اعلیحضرت هم بدش نمیآمد که بین امرای ارتش درواقع یک اختلافاتی باشد که تا همه برای گرفتن دستور فقط به شخص ایشان مراجعه بکنند. و حتی معتقدند که ایشان شاید این کار را بخاطر این میکردند که احیاناً" فکری یا چیزی در ارتش بوجود نیاید که رژیم سلطنتی ایران را به خطر بیندازد. خاطرات شما آیا با این دید توافقی دارد و این دید را تأئید میکنند ؟

ج - عرض کنم به حضور شما که شاید من در صحبت های قبلی ام جسته گریخته به این مطلب اشاره کردم

س - بله.

ج - که اصولاً" در ارتش کسانی که دارای تجربه بودند یکی یکی از صحنه خارج میشدند.

روایت‌کننده : تیمسار سپهبد محسن هاشمی نژاد
تاریخ مصاحبه : ۲۳ ژانویه ۱۹۸۶
محل مصاحبه : واشنگتن دی سی
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۷

ارتش متأسفانه فرمانده فرماندهی که خودش بتواند در یک روز مبادا مسئولیت را برعهده بگیرد تربیت نمیکرد. غالباً " کسانی بودند که باید برای کوچکترین مطلبی کسب اجازه کنند. خود من وسیله این کار بودم. غالباً " برای اجازه مرخصی به فلان افسر باید شبانه تلفن کنند به بنده بنده بعرض اعلیحضرت برسانم که اجازه میفرمائید فلان افسر مرخصی برود یا خیر؟ و در یک چنین ارتشی شما نمیتوانید انتظار داشته باشید که این امرا برای یک روزی آماده بشوند که خودشان بتوانند در یک موقع بحرانی تصمیم بگیرند مگر اینکه یک کسی از بالا به اینها دستور بدهد. و این درست آن چیزی است که در ارتش ما اتفاق افتاد. و این هم که من به شما میگویم حتی بعد از اینکه اعلیحضرت از ایران تشریف بردند هنوز ما کسی را نداشتیم که لااقل برای حفظ سربازخانه دستور بدهد، این برای اینستکه هیچکس، همه منتظر بودند که یکی از بالا به آنها دستور بدهد که این آب را بخورید یا نخورید. و باکمال تأسف این درست است، حقیقت دارد که ارتش کسانی را تربیت نمیکرد که در روزهای مبادا اینها بتوانند آمادگی این را داشته باشند که با هر وضعی برخورد کنند. شاید خیلی کم خیلی نظیر یک چنین افسران. البته این را من به شما بگویم. اگر به همین ارتش مأموریت داده میشد مأموریتش را انجام میداد. ولی حتماً " باید به او مأموریت داده میشد. ولی آن کسی که خودش با استقلال ابتکار داشته باشد و بگوید من سربازخانه‌ام را حفظ میکنم نبود.

س ـ تیمسار من با تشکر از شما مصاحبه را امروز در اینجا خاتمه میدهم. خیلی ممنونم از وقتی که در اختیار ما گذاشتید.

ج ـ تشکر میکنم مرسی.